نعت

حضرت رسول اکرم «ص»

در شعر فارسی

تألیف

سید ضیاءالدین دهشیری

با مقدمه

استاد جلال‌الدین همائی

ان الله و ملائکته ، یصلون علی النبی ،
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیماً (آیهٔ ۵۶ ازسورهٔ مبارکه الاحزاب)

نعت

حضرت رسول اکرم

در شعر فارسی

گردآوردهٔ

سید ضیاء الدین دهشیری

۱۳۴۸

نام گویندگان این نامه

ادیب فراهانی
اوحدی مراغه‌ئی
بهار خراسانی
جامی
جمال‌الدین محمد اصفهانی
خاقانی شروانی
خسرو دهلوی
خواجوی کرمانی
سروش اصفهانی
سعدی شیرازی
سلمان ساوجی
سنائی غزنوی
صائب
صبا (فتحعلی‌خان)
صفی علیشاه
عاشق اصفهانی
عراقی
عطار نیشابوری
عرفی شیرازی
فخرالدین گرگانی
کمال‌الدین اسماعیل‌اصفهانی
محتشم کاشانی
مشتاق اصفهانی
ناصرخسرو قبادیانی بلخی
نظامی گنجه‌ئی
وحشی بافقی یزدی
وصال شیرازی
هلالی جغتائی
یغمای جندقی

مقدمه

بعدالحمدوالصلوة، روز ۲۷ ماه رجب سال سیزده قبل از هجرت، هنگامی که از جانب رب جلیل جبریل امین برحضرت محمدبن عبدالله نازل گردید و گفت: **اقرا باسم ربك الذی خلق * خلق الانسان من علق** .... آن زمان که حضرت ختمی مرتبت ص به رسالت مبعوث گشت تامفاد حدیث شریف «**بعثت لاتمم مکارم الاخلاق**» را در اقطار و اکناف کره خاك به اجراء آورد و جامهٔ حقیقت پوشد، در آن عهد، نه تنها سرزمین جزیرة العرب درجهل و ظلمت شرك و فساد گرفتار بود، بلکه دنیای به اصطلاح متمدن آنروز و از جمله امپراتوریهای بزرگ ایران و روم نیز به حقیقت در چنگ مظالم و مفاسد لاتعد به مرگ و زوال تدریجی محکوم بودند.

مطالعهٔ کتب تاریخ اجتماعی این سرزمینها نشان می‌دهد که تا چه اندازه طبقات زبردست و حکمران برطبقات محکوم و زیردست ستم روا می‌داشتند و چگونه اینان را برده و بندهٔ اهواء و امیال خود ساخته بودند.

شریعت غراء محمدی، نه تنها نجات‌بخش قوم عرب آمد، بلکه درفش ظفرنمون آزادی، عدالت، مساوات و اخوت یعنی معبود و مقصود و مسجود ابدی و سرمدی نوع بشری را در هر کجا که مسلمین به فتوحاتی نایل می‌آمدند، برمی‌افراشت.

ملت‌ها از دل و جان ، از صمیم قلب و بن دندان ، این شرع شریف و کیش حنیف را پذیره می‌شدند . چرا که از فجایع و شنایع ، از تباهکاری‌ها و تیره درونیهای طبقات‌حاکمه‌وبخصوص‌روحانیون‌کذاب ، موبدان، **اساقفه‌وقسیسین** ، بجان آمده‌بودند.

بحقیقت در عرفهٔ ظهور اسلام و بعثت حضرت خیرالانام ، ادیان آن عصرعلی‌العموم و دو دین بزرگ‌زردشتی و مسیحی علی‌الخصوص، در دست موبدان و کشیشان ملعبه‌ای پیش نبود که در پناه آن به سیم و زراندوزی و جهانخواری و آتش کین و بیداد افروزی می‌پرداختند .

لاجرم دین فطرت ، کیش شریف حضرت ختمی مرتبت ص ، که روح وسرشت پاك هر آدمی چشم برراه و گوش برمژدهٔ آن بود ، در ضمائر و سرائر رسوخ کرد. جهانداران و جهانگشایان غارتگر که دوران سلطه و سیطرهٔ خود را رو به زوال دیدند و آهنگ نابودی خود را بگوش خود شنیدند ، ناگریز جامه دگر کردند و بظاهر در برابر اسلام سر تعظیم فرود آوردند و روی برخاك عبودیت نهادند و خودرا «مولی امیرالمؤمنین» و مطیع خلفای فاسق و فاجر بغداد نشین خواندند.

بواقع آیه‌شریفه ۱۲ از سورهٔ مبارکه بقره در شأن اینان نازل شده بود که :

واذالقوا الذین امنوا قالوآ امناو ا واذاخلؤا الی شیاطینهم‌قالوآ انامعکم،انمانحن مستهزؤن.

در این میان ، شاعران و گویندگان ، جمعی در اندیشه اینکه براستی این امیران و جهانگشایان مبلغ و مروج اسلامند ، و قومی در سودای کسب مال و منال و «ساختن آلات خوان از زر» ، و زیستن «باصنم چین و بت فرخار» و فراهم کردن «سازسفر ونوای حضر» بمدح و ثنای آنان زبان گشودند . ولی باگذشت یکی دوقرن و روشن شدن حقایق و پرده برافتادن از مقاصد اهریمنی آن جهانداران جهانخوار، بسیاری از شاعران روی از حضرت آنان برتافتند و گنج عافیت را در کنج قناعت یافتند ، و اندك اندك به بیان معنویات آغاز نهادند . با نشر و اشاعهٔ تصوف‌و عرفان و اعتزال و انزوا بسیاری از ارباب نظم و نثر برستایش صاحبان سریر و سروری و

جاه و جلال ظاهری اف گفتند و پشت‌پای زدند و راه نجات و طریق فلاح‌را در ذکر مناقب و فضایل پیشوایان دین و بیان حقایق معنوی و مذهبی شناختند.

از اینرو کوته نظرانی شهرت و شهوت پرست، که هستی را در خور و خواب و خشم و شهوت و آستان بوسی جباران و گردنکشان می‌دانستند چون عنصری، فرخی، عسجدی، که در سراسر اشعارشان کمتر ذکر نامی و اشاراتی به حضرت احدیت و یا اولیای دین آمده است، رفته‌رفته و با مرور دهور واعوام و صروف‌شهور و ایام جای خودرا به رادمردانی بزرگ و وارسته چون سنائی، عطارو جامی سپردند. و گلزار شعر و ادب تا اندازه‌ای از خس وخار پیراسته شد و صفای معنوی در اشعار جلوه‌گر آمد. حتی شاعرانی هم‌که از دربارها روی نتافتد، در برابر جاذبهٔ حقیقت، گه‌گاه بمعنویات و شریعت روی آوردند. از قرن هفتم و بعد، هم براثر حمله جهانسوز مغول و هم به سبب روی‌کارآمدن سلسله هائی چون صفویه، توجه بدین و نعت اولیاء و مرسلین رواج گرفت.

بدیهی است که هر شاعری بمقتضای ذوق و روح و محیط تربیتی و مشرب و مذهب خاص معنوی خود بنحوی به ذکر مناقب بزرگان دین پرداخته است و کلام هرکدام از گویندگان مذاقی و صبغه‌ای خاص دارد. ولی به هرصورت، اشارت به معجزات و کرامات و خوارق عادات نبی و ولی وجه مشترك عموم آنان است. و برای درك مفهوم و مضمون اینگونه اشعار، آشنائی بتاریخ زندگانی مقتدایان‌اسلام و نیز احاطه به تاریخ اسلام لازم است.

باری در عصر حاضر، در این دوران انحطاط اصول معنوی و مذهبی، و اشاعه لهو و لعب و هوس پرستی، توجه به‌آن حقایق ضرور بلکه فریضه عین است. از این جهت، این بندهٔ ناچیز، برای اینکه به یاری حضرت منان، گفتار بزرگان با ایمان فارسی زبان را چراغ راهنمای مردم عصر سازد، تا شاید اندکی آنان را

بشناخت معنویات باز آرد ، در نخستین مرحله ، به تألیف سه کتاب بدین شرح دست فراز کرد :

۱ ـ توحید حضرت باری در شعر فارسی

۲ ـ نعت رسول اکرم ص در شعر فارسی

۳ ـ نعت امیرالمؤمنین علی (ع) در شعر فارسی

اینك با کمال خوشوقتی ، دومین کتاب از آن صحایف سه گانه ، به دست اهل دل و صاحبان بصائر می‌رسد .

امیدواراست نقایص و عوایب بسیار کار این بندهٔ بیمقداردر پیشگاه‌خوانندگان عزیز معفوو معذور افتد . در پایان برذمت خود فرض می‌شمارد از استادان دانشمند و عالیقدری چون جناب دکتر سید ذبیح‌الله صفاکه مجلدات «**گنج‌سخن**» وی براین بنده مصدر فیض آمده و دکتر سید صادق گوهرین که تعلیقات عمیق و فاضلانه‌اش بر «**اسرارنامه**» عطار بسی مددکارم بوده‌است و ازدوست‌محقق و دانشمنددکتر باستانی پاریزی که همواره مرا مشوق بوده است و هم از عموم مؤلفان و مصححان دو اوین شاعرانی که مأخذ این کتاب بوده است ، با کمال اخلاص و صمیمیت سپاس بگزارم و توفیقات بیشتر آن ذوات معظم را از حضرت واهب العطایا مسئالت کنم و نیز بر روح پرفتوح استاد نحریر سعید نفیسی که بسیاری از دیوانهای مورد مراجعه را با خامه شیرین و شربارش تصحیح و تنقیح کرده بود درود فرستم

الاحقر : سیدضیاء الدین دهشیری . اردی‌بهشت۱۳۴۸

بقلم : استاد جلال‌الدین همائی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

خیرالکلام بعد حمدالملك العلّام نعت‌النّبی خیرالانام علیه و علی آله افضل الصلواة والسلام از همان سپیده‌دم طلوع اسلام که **پیغمبراکرم** صلی‌الله علیه و آله ندای جانفزای «**تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم**» را در اقطار و اکناف عالم افکند ، در مقابل دعوت ناصحانهٔ آن حضرت و آیات کریمهٔ قرآن مجید که کلام‌آسمانی و معجز الهی[1] است ، فصحای عرب چنان خاضع شدند که‌دفتر از گفته‌های پریشان بشستند و اکثر کسانی کـه سعادت شرفیابی حضور **پیغمبر اکرم** (ص) را درك کردند ، درتحت تأثیر رفتار وگفتار آسمانی آن حضرت به‌دین اسلام‌گرویدند و ازآن پس‌بجای اشعار ناروا که پیش‌ازآن می‌ساختند ، مدایح ومناقب آن حضرت‌را زیب اشعارخود نمودند .

کعب‌بن‌زهیر متوفی ۲۴ ﻫ یکی از همان شعرای بزرگ است‌که پس از قبول اسلام ، حضرت رسول‌اکرم (ص) را مدح گفت وقصیدهٔ او بنام قصیدهٔ «**بانت سعاد**» و قصیدهٔ «**برده**» درکتب ادب عربی سخت معروف‌است ، واین قصیده را «بانت‌سعاد» ازاین جهت‌گفته‌اند، که بمطلع ذیل آغازمی‌شود :

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول　　　متیّم اثرها لم یفد مکبول

درمیان مداحان پیغمبر اکرم (ص) حسان بن ثابت متوفی ۵۴ هجری که او نیز مانند کعب بن زهیر از شعرای مخضرمین محسوب می‌شود، مشهور است.

رشتهٔ مدایح عربی پیغمبر اکرم (ص) ازهمان تاریخ تازمان حاضر امتداد داشته وکتابی درین باره بنام «**نعت النبی فی الادب العربی**» نیز تألیف شده‌است.

اما در شعر فارسی، جای چنین تألیفی خالی بود و توفیق این سعادت نصیب آقای سیدضیاءالدین دهشیری شدکه کتاب حاضر را به عنوان «نعت رسول اکرم در شعر پارسی» تألیف و ازین رهگذر خدمتی دینی و ادبی انجام دادند که نزد خداوند تعالی وارباب ادب انشاءالله مقبول و مشکور خواهدبود.

دراین کتاب تنها به آثار عده‌یی چند از گویندگان فارسی زبان توجه شده و امید است که آثار دیگر بزرگان ادب را نیز درضمن مجلدی دیگر، استدراك کنند ونیز از خداوندتعالی توفیق ایشان رامسألت دارم که‌مدایح فارسی حضرت **امیر المؤمنین علی** (ع) وهمچنین مناقب دیگر ائمه هدی علیهم السلام راتألیفات جداگانه بپردازند. وفقه‌الله تعالی الی طلب مرضاته. والسلام.

بیست ویکم مردادماه ۱۳۴۹ شمسی هجری موافق نهم جمادی الاخره ۱۳۹۰ قمری هجری

جلال الدین همائی

ادیب‌فرهانی

محمد صادق ، متخلص به «امیری» و ملقب به ادیب الممالك، در ۱۴ محرم‌الحرام سنه ۱۲۷۷ هجری قمری بدنیا آمده ، علوم ادبی زمان را در محضر اساتیدفن فرا گرفت و در شاعری بر اکثر سرایندگان‌عصر پیشی جست. نخست «پروانه» تخلص می‌کرد و چون به او لقب «امیرالشعراء» دادند ، تخلص خود را به «امیری» تغییر داد . دیوان او کـه در سال ۱۳۱۲ هـ . ش به سعی وحید دستگردی نشر گردید ، گواهی بر روانی طبع ، قوت حافظه ، تسلط بر تواریخ عرب و عجم و احاطهٔ وی بر لغات و مضامین فارسی و عربی است و سرگذشت اوضاع عصر مشروطیت .

ادیب‌الممالك در سال ۱۳۱۶ هـ ، ق . روزنامه «ادب» را در تبریز و در مشهد (۱۳۲۰) نشر کرد. و چندی سردبیری روزنامه «مجلس» را در طهران برعهده داشت و در ۱۳۳۵ بـه سکته ناقص مبتلی گشته سال بعد روی در خاك نهفت و تربتش در جوار حضرت عبدالعظیم است .

در تهنیت ولادت حضرت خاتم‌الانبیاء ص — ادیب فراهانی

بر خیز شتر بانا ! بر بند کجاوه — کز چرخ همی‌گشت عیان رایت کاوه
بر شاخ شجر، برخاست آوای چکاوه[1] — وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر به شتاب اندر، از رود سماوه[2] — در دیده من بنگر دریاچهٔ ساوه[3]

وز سینه ام آتشکدهٔ[4] پارس نمودار

از رود سماوه، زره نجد و یمامه — بشتاب و گذر کن به‌سوی ارض تهامه[5]
بردار، پس آنگه گهر افشان سر خامه — این واقعه را زود نما نقش به نامه
درسلك عجم، بفرست باپرّ حمامه[6] — تاجمله زسر گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به‌چمن، کبك به کهسار

بنویس یکی نامه به‌شاپور ذوالاکتاف — کز این عربان دست مبر، نایژه مشکاف[5]
هش دار که سلطان عرب، داور انصاف — گسترده، به‌پهنای زمین، دامن الطاف
بگرفته همه دهر، زقاف[8] اندر تاقاف — اینك بدرد خشمش پشت و جگر و ناف

آن راکه درد نامه‌اش ازعجب وزپندار

با ابرهه[9] گو، خیر به تعجیل نیابد — کاری که تو می‌خواهی ازفیل نیاید
رو تا بهٔ سرت جیش ابابیل نیاید — برفرق تو و قوم تو سجیل نیاید
تا دشمن تو، مهبط جبریل نیاید — تاکید تو در مورد تضلیل نیاید

تا صاحب خانهٔ نرساند به تو آزار

زنهار ، بترس از غضب صاحب خانه / بسپار پـزودی شتر سبط کنانـه[10]
برگرد از این راه و مجو عذروبهانه / بنوبس ، به نجاشی[11] اوضاع شبانه
آگـاه کنش از بـد اطوار زمانه / وز طیر ابابیل یکی بر به نشانه
کانجا شودش صدق کلام تو پدیدار

بوقحف[12] چراچوب زند برسراشتر؟ / کاشتر به سجود آمده با ناز وتبختر
افواج[13] ملك‌را نگر،ای‌خواجه‌بهادر / کز بال هـ ی لعل فشانند وز لب در
وزعدتشان[14] سطح زمین یکسره‌شدپر / چیزی که‌عیان‌است‌چه‌حاجت‌به‌تفکر؟
آنراکه خبر نیست، فگاراست زافکار

زی‌کشورقسطنطین[15] یك راه بپوئید / وز طاق ایا صوفیه[16] آثار بجوئید
باپطرك[17] ومطران[18] وبه‌قسیس[19] بگوئید / کـز نامه انگلیون[20] اوراق بشوبید
مانند گیا ، برسر هرخاك ، مروئید / وز بـاغ نبوت گـل توحید ببوئید
چونان که ببوئید مسیحا به سردار

این‌است‌که ساسان به‌دساتیر[21] خبرداد / جاماسب[22] ، بروز سوم تیر[23] خبرداد
بر بابك برنا ، پدر پیر خبر داد / بودا ، به صنمخانه کشمیر خبر داد
مخدوم[24] سرائیل ، به ساعیر[25] خبرداد / وآن‌کودك[26] ناشسته لب‌ازشیرخبرداد
ربیون[27] گفتند و نیوشیدند احبار[28]

ازشق سطیح این سخنان پرس زمانی / تـا بر تو بیان سازند اسرار نهانـی
گـر خواب انوشروان تعبیر ندانی / از کنگـره کاخش تفسیر توانی[30]
برعبد مسیح این سخنان گربرسانی / آرد به مداین درت از شام نشانی
برآیت میلاد نبی ، سیّد مختار

فخردوجهان، خواجهٔ فرخ رخ اسعد / مولای زمان ، مهتر صاحبدل امجد
آن سیّد مسعود و خـداوند مؤیـد / پیغمبر محمود ، ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد / این‌بس‌که‌خداگوید:ماکان‌محمدص[31]

برمنزلت و قدرش یزدان کند اقرار

اندر کف او باشد از غیب مفاتیح — و اندر رخ او تابد از نور مصابیح
خاک کف پایش به فلک دارد ترجیح — نوش لب لعلش به روان سازد تفریح[۳۳]
قدرش ملک العرش به ماساخته تصریح — واین معجزه اش بسکه همی خواند تسبیح
سنگی که[۳۳] ببوسد کف آن دست گهربار

ای لعل[۳۴] لبت کرده سبك سنگ گهررا — وای ساخته شیرین کلمات تو شکررا
شیروی[۳۵]، به امر تو، درد ناف پدررا — انگشت تو فرسوده کند قرص قمررا[۳۶]
تقدیر، به میدان تو، افکنده سپررا[۳۷] — وآهوی ختن نافه کند خون جگررا
تا لایق بزم تو شود نغز و بهنجار[۳۸]

موسی، زظهور تو، خبرداده به یوشع — ادریس[۳۹] بیان کرده به اخنوخ[۴۰] همیلع[۴۱]
شائول[۴۲] به یثرب شده ازجانب تبّع[۴۳] — تا برتو دهد نامهٔ آن شاه سمیدع[۴۴]
ای از رخ دادار بر انداخته برقع — بر فرق تو بنهاده خدا تاج مرصّع
در دست تو بسپرده قضا[۴۵] صارم تبّار[۴۶]

تاکاخ[۴۷] صمد ساختی ایوان صنم را — پرداختی، ازهرچه به جزدوست، حرم[۴۸] را
برداشتی، ازروی زمین رسم ستم را — سهم تو دریده دل دیوان دژم را
کرده تهی از اهرمنان کشور جم را — تأیید تو بنشانده شهنشاه عجم را
برتخت، چو برچرخ برین ماه ده وچار

ای پاکتر ازدانش وپاکیزه تر ازهوش — دیدیم ترا، کردیم این هردوفراموش
دانش، زغلامیت کشد حلقه فراگوش — هوش، ازاثررای تو، بنشیند خاموش
ازآن لب پرلعل وازآن بادهٔ پرنوش — جمعی شده مخموروگروهی شده مدهوش
خلقی شده دیوانه وشهری شده هشیار

برخیز و صبوحی زن برزمرهٔ مستان — کانیان زتومستنددراین نغز شبستان[۴۹]
بشتاب و تلافی کن تاراج زمستان — کو سوخته سرو چمن و لالهٔ بستان

داد دل بستان ، زدی و بهمن، بستان / یین کودک گهواره جدا گشته زپستان

مادرش، به بستر، شده بیمارونگونسار

ماهت به‌محاق اندروشاهت به‌غری‌شد[٥٥] / وزباغ توریحان وسپر غم سپری شد

انده، زسفر، آمد وشادی سفری شد / دیوانه به دیوان توگستاخ وجری‌شد

وآن اهرمن شوم به خرگاه پری شد / پیراهن نسرین تن گلبرگ طرّی[٥١] شد

آلوده به خون دل وچاك ازستم خار

مرغـان بساتین را منقار بریدنـد / اوراق ریاحین را طومـار دریدند

گاوان شکم خواره به‌گلزار چریدند / گـرگان زپی یوسف بسیار دویدند

تـا عاقبت او را سوی بازار کشیدند / یاران بفرختندش و اغیار خریدند

آوخ زفروشنده،دریغا زخریدار !

مائیم که از پادشهان بـاج گـرفتیم / زآن‌پس‌که ازایشان کمروتاج‌گرفتیم

دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم / اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم

وز پیکرشان دیبه و دیباج گـرفتیم / مائیم که از دریا امواج گـرفتیم

واندیشه[٥٢] نکردیم زطوفان وزتیّار[٥٣]

درچین وختن ، ولوله ازهیبت مابود / درمصروعدن غلغله از شوکت ما بود

در اندلس و روم عیان قدرت ما بود / غرناطه[٥٤] واشبیلیه[٥٥] درطاعت مابود

صقلیه[٥٦] نهان درکنف رایت مـابود / فرمان همایون قضا آیت مـا بود

جاری به زمین وفلك وثابت وسیار

خاك عرب از مشرق اقصی گذراندیم / وز ناحیهٔ غرب به افریقیّه راندیم

دریای شمالی را بـرشرق نشانـدیم / وزبحر جنوبی به فلك گرد فشاندیم

هنداز کف‌هندو، ختن ازترك ستاندیم / مائیم که از خاك بر افلاك رساندیم

نام هنرو رسم کرم را بسزاوار

امروز گـرفتار غم و محنت ورنجیم / درداو[٥٧]،فره[٨]باخته، اندرشش‌وپنجیم

با ناله وافسوس دراین دیرسپنجیم[59] چون زلف عروسان همه درچین وشکنجیم
هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم مائیم که درسوگ وطرب قافیه‌سنجیم
جغدیم به ویرانه ، هزاریم به گلزار

ای مقصد ایجاد ، سر ازخاك بدرکن وزمزرع دین ، این خس وخاشاك بدرکن
زاین پاك زمین ، مردم ناپاك بدرکن از کشور جم ، لشکر ضحاك بدرکن
از مغز خرد نشأۀ تریاك بدرکن این جوق شغالان را از تاك بدرکن
وزگلۀ اغنام بران گرگ ستمکار

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته وزسوزش تب پیکرمان تاب[60] گرفته
رخسار هنرگونۀ مهتاب گرفته چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه وصحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را ازدودو شرر تیره نموده است هوا را
آتش زده سکان زمین را و سما را سوزانده به‌چرخ اخترو درخاك گیارا
ای واسطۀ رحمت حق ، بهر خدا را زاین خاك، بگردان ره طوفان بلارا
بشکاف زهم سینۀ این ابر شرربار

چون برۀ بیچاره به چوپانش نپیوست از بیم به صحرادر، نه‌خفت ونه بنشست
خرسی به شکار آمدو بازوش فروبست با ناخن ودندان، ستخوانش همه بشکست
شد برۀ ما طعمۀ آن خرس زبردست افسوس از آن برۀ نوزادۀ سرمست !
فریاد ازآن خرس کهن سال شکم خوار !

چون خانه‌خدا خفت وعسس[61] ماندز رفتن خادم پی خوردن شد و بانو پی خفتن
جاسوس پس پرده ، پی راز نهفتن قاضی همه جا درطلب رشوه گرفتن
واعظ به فسون گفتن و افسانه شنفتن نه وقت شنفتن ماند، نه موقع گفتن
وآمد سرهمسایه برون، ازپس دیوار

ای قاضی مطلق گه تـو سالار قضائی — وای قائم برحق که در این خانه خدائی
تـو حافظ ارضی و نگهدار سمائـی — بر لوح مـه و مهر فروغی و ضیائی
در کشور تجرید[62] مهین راهنمائـی — بـر لشکر تـوحید امیرالامرائـی
حق را تو ظهیر ستی و دین را تو نگهدار

درپرده نگویم سخن خویش علی الله[63] — تا چند در این کوه و در آن دشت و در آنچه؟
برخیز که شد روز شب و موقع بیگه — بشتاب که دزدان بگـرفتند سر ره
آن پردهٔ زرتار که بودی بـه درشه — تاراج حوادث شد با خیمه و خرگه
درددار نمانده است ز یاران تو دیار

بـا فـر خـداوند تعالـی و تقدس — از لوث زلل[64] پاك کن این خاك مقدس
در دولت شاهی که در این کاخ مسدس[65] — با تاج مرصع شد و با تخت مقرنس[66]
پرداخت صف باغ ز هر خار و ز هر خس — براو دوجهان اندك واو بر دوجهان بس
بسیار برش اندك وزاو اندك بسیار

۱ - چکاوه : چکاو ، چکاوك، چکوك، قبرة وابوالملیح، مرغی‌است از گنجشك بزرگتر وتاج برسردارد وخوش‌آوازبود . (لغت نامه دهخدا)

۲ - سماوه : ناحیتی در عراق ۳ - نام شهر مشهور ومعروف در عراق و گویند دریاچهٔ درآنجا بودکه هرسال یك‌کس درآن غرق میکردند تا ازسیلان ایمن می‌بودند ودرشب ولادت سرورکاینات آن دریاچه خشك شد (برهان) (آنندراج) (نقل ازلغت نامه علامه دهخدا)

۴ - اشارت بـه خاموش شدن آتشکـدهٔ پارس در شب میلاد مسعود حضرت حتمی مرتبت ص .

۵ - تهامه : مکه معظمه ، زمینی است مشهور . زمینی است مشهور که مکه معظمه متصل به‌آن است . در سواحـل بحر میان یمن وحجاز است وآن را غور نیز نامند . سرزمینهای هموار ساحلی است که شمالا از شبه جزیره سینا تا نواحی یمن امتداد دارد. مکه، نجران، جده، صنعاء دراین موضع واقع‌است (دهخدا)

٦ - کبوتر وهرمرغ طوق داراست ومذکرومؤنث درحمامه یکسان است. یکی حمام است (دهخدا)

۷ - شاپور ذوالاکتاف ، پسر هرمزدوم . گویند : هرکجا عرب یافتی بکشتی یا هردوکتفش بینداختی واورا شاپورذوالاکتاف خواندندی وخواست که بروی زمین عرب نماند. (دهخدا)

۸ - قاف : نام‌کوهی است مشهور ومحیط به‌ربع مسکون . قاف تاقاف ،کران تاکران ، ازیکسر تا سردیگر این جهان . تمام جهان . (دهخدا)

۹ - ۱ برهه : پادشاه یمن که قصد هدم خانه کعبه گردد با لشکریانش نابود شد . اشارت به آیات سورهٔ مبارکه «الفیل» : **قوله تعالی : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم** . بنام خداوند فراخ ـ بخشایش مهربان . **الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل ؟** دانسته نداری‌که چون‌کرد خداوند تو باآن پیل‌داران ؟

الم یجعل کیدهم فی‌تضلیل ؟ نه دستان وساز ایشان درتباهی‌کردوباطل ؟

وارسل علیهم طیراابابیل ؟ وفردگشاد برایشان مرغان جوق جوق پراکنده ؟

ترمیهم‌بحجارة من‌سجیل . می‌انداخت برایشان سنگهای ازسنگ وگل .

فجعلهم کعصف مأکول ، تا ایشان را چون برگ‌کاه‌کرد ریزیده وخورده .

سیاق این سورة قصه اصحاب الفیل است . و در تاریخ این قصه علمای تفسیر مختلف اند **مصطفی ص** بود به چهل سال . و **هذا قول مقاتل** . وقومی‌گفتند : به‌بیست وسه سال . و**هذاقول‌الکلبی** : وبیشترین علماء برآنندکه عام الفیل آن سال بـود که رسول خداص از مادر دروجودآمد . وکان ذلك معجزة له. وبیان این قصه علی‌سبیل الاجمال آن است‌که : نجاشی ملك حبشه بود، نام وی **اضخمه** وديارحبشه ویمن در مملکت وی بود . دوقائد بـودکه سالاران لشکر وی بودند ، یـکـی **ارباط** ودیـگـر **ابرهه‌بن الصباح** الملقب به **اشرم** وکینه او **ابویکسوم** . ایشان را هـردو به امیری یمن فرستاد ، خلاف افتاد میان ایشان وبا یـکدیـگر حرب‌کردند . وارباط به دست ابرهه کشته شد ومال وملك وی همه برداشت. وهرچه زیردست ارباط بود، ازنواحی یمن، زیردست خویش‌کرد وفرمان وملك خود برهمه یمن روان کرد واین همه بی دستوری وبی فرمان نجاشی‌کرد . چون خبر به نجاشی رسید ، خشم گرفت برابرهه و سوگند خوردکه ننشینم تاپای خویش برخاك یمن نهم وخون ابرهه بریزم . ابرهه چون این خبر بشنید ، رسولی بیرون‌کرد با هدیه ها وتحفه های بسیار وخود را حجامت‌کرد و خون خویش در شیشه‌ای گرفت وبا انبانی خـاك یمن بملك نجاشی فرستاد . گفت : ما دوبنده بودیم ازآن ملك ومارا بایـکدیـگر خصومت افتاد، یکی‌کشته شد بی‌اختیار

برسبیل دفع اکنون من که ابرهه‌ام بندهٔ ملك‌ام ، فرمان بردار و خدمتکار اگر ملك عفو کند ، از این پس شربتی آب نخورم ' بی‌دستوری ملك . و اگر ملك سوگند خورده که خون من بریزد ، و پای برخاك یمن نهد ، اینك حجامت کردم و خون خود در یکی شیشه نزدیك ملك فرستادم تا بریزد و انبانی خاك یمن فرستادم تا پای برآن نهد و سوگند ملك راست شود . چون رسول با آن هدیه‌ها پیش ملك نجاشی رسید، و آن پیغام بداد ، ملك ازو خشنود شد و ولایت یمن جمله بدو ارزانی‌داشت و بوی تسلیم کرد چون آن رسول نزدیك ابرهه بازآمد ، ابرهه شادشد و به شکر آنکـه ملك از وی خشنود گشت ، وزراء و عقلاء اهل مملکت خویش جمع کرد و ایشان را گفت : مرا راهی سازید به عملی کـه ملك را خوش آید و او را در آن عزی و جمالی بود ، تا آن را شکر نعمت عفو او سازم . ایشان همه متفق شدند که عرب را خانه‌ای است معظم مقدس . و شرف جملهٔ عرب بدان خانه است و مردمان شرق و غرب روی بدان خانه دارند و آن خانه از سنگ است. تو در **صنعاء** یمن ، کنیسه‌ای بساز برنـام ملك و بردین ترسائی کـه دین نجاشی است و اساس آن از زروسیم و الوان جواهر کن . و کس فرست به اطراف زمین و دیار عرب و ایشان را بخوان و به زروسیم و تحفه‌ها و هدیه‌ها ایشان را رغبتی کن ، تا عالمیان روی بدین کنیسه نهند و اینجا طواف کنند ، و ملك را عزی و جمالی باشد .

ابرهه همچنان کرد که ایشان گفتند و آن کنیسه بدان صفت بساخت و آن را **قلیس** نام نهاد . و از بهر طمع مال و زروسیم خلقی روی به آن کنیسه نهادند ، و هر کـه آنجا رفتی با تحفه و هدیـه بازگشتی و خبر در اطراف افتاد . کـه آن حج و زیارت و طواف که در مکه و خانهٔ عرب بود با یمن افتاد . و در آن وقت رئیس مکه **عبدالمطلب** بود . مردی از عرب ، از ساکنان مکه نام وی زهیر بن بدر از عبدالمطلب درخواست و سوگند خورد که من بروم و در آن خانهٔ ایشان حدث کنم و برخاست و آنجا شد . و چند روز آنجا عبارت گرد شبی گفت: من می‌خواهم

که این یك امشب اینجا عبادت کنم کـه مرا سخت نیکو و خوش آمده است این بقعت ، و او را آن شب تنها در آن بقعه بگذاشتند . و در آن خانه مشك و عنبر فراوان بود ، و پیوسته بوی خوش از آن همی دمید . زهیر آنجا حدث کرد و همهٔ دیوار و محراب به نجاست بیالود . آنگه آهنگ بیرون کرد و بگریخت . دیگر روز ابرهه ازین حال آگاه شد . و دانست که این مرد از مکه بود و از مجاوران **کعبه** ! سوگند خورد که من با لشگر و حشم بروم و آن خانهٔ ایشان خراب کنم و با زمین هموار کنم . و رسولی فرستاد به زمین حبشه و ملك را خبر کرد از آنچه زهیر کرد اندر آن‌کنیسه و از رفتن خویش سوی مکه و خراب کردن کعبه. گروهی گفتند : ملك حبشه به تن خویش بیامد و گروهی گفتند خود نیامد ، لیکن پیلان بسیار فرستاد و لشکر وحشم فراوان. و گفته‌اند : یك پیل عظیم بود او را ، نام آن پیل **محمود** . آن را فرستاد تا کعبه به وی خراب کنند . پس ابرهه با لشکر و سپاه فراوان از یمن بیامد . و در لشکر وی مردی داهی بود ، نام وی «**ابورغال**» ، او را صاحب جبیش خویش‌کرد و در مقدمهٔ لشکر با آن پیلان بفرستاد . و ابورغال براه در هلاك کشت، و گور وی معروف است ، به راه یمن، حاج یمن‌چون‌آنجارسند به آن وی سنگ باران کنند ، **حتی صار کالجبل العظیم و فی‌ذلك یقول الفرزدق :**

اذ مات الفرزدق فارجموه   کمایرمون قبر ابی‌رغال

ابرهه چون به اطراف **حرم** رسید، بیرون **حرم** نزول کرد . و هرچه در حوالی مکه شتر و گوسفند بود غارت کرد . و در جمله دویست شتر از آن **عبدالمطلب** که به حاج وقف کرده بود بـه غارت بردند . و ابرهه چون آنجا نزول کرد هیبت خانهٔ **کعبه** در دل وی اثر کرد . و از آن قصد کـه داشت پشیمان گشت . و در دل خود میخواست که کسی در حق خانه شفاعت کند تا مگر باز گردد و بفرمود که :رئیس مکه را بیارید ، و رئیس مکه آنگه عبدالمطلب بود . عبدالمطلب با جمع بنی هاشم بنزدیك ابرهه آمد ، و آن مرد که فرستاده بود بیش از رسیدن عبدالمطلب

در پیش ابرهه شد، گفت: قدجاءك ستید قریش حقا. مردی می‌آید بحضرت تو که به درستی و راستی سید قریش است. مردی کریم طبع، نکوروی، با سیادت و با سخاوت و با هیبت. و آنگه نوری از وی همی تافت. ابرهه خویش را به زی نیکو بیاراست و برتخت نشست و عبدالمطلب را بار داد. چون در آمد نخواست که او را با خود بر تخت نشاند، از تخت به زیر آمد و با عبدالمطلب بپایان تخت بنشست. و او را اجلال کرد و نیکو بنواخت و سخنان وی او را خوش آمد و با خود گفت اگر در حق خانه کعبه شفاعت کند، او را نومید نکنم. پس ترجمان را گفت تا حاجتی که دارد بخواهد. عبدالمطلب گفت: حاجت من آن است که دویست شتر ازآن من بیاوردند. بفرمای تا باز دهند! ابرهه را از آن انده آمد ترجمان را گفت: بپرس از وی تا چرا از بهر خانهٔ کعبه حاجت نخواست؟ خانه‌ای که شرف و عز شما به آن است و سبب عصمتو حرمت شماآن است. و من آمده‌ام تا آن را خراب کنم، نمی‌خواهی، و این اشتران راچه خطر باشد که میخواهی؟! عبدالمطلب گفت: **انارب الابل وللبیت رب تحفظه**. من شتر را خداوندم و این خانه را خداوندی است که خود گوشدارد و نگه دارد. ابرهه از این سخن درخشم شد گفت: **رد واعلیه بعراته لننظر من یحفظنا عن البیت و من یحفظ البیت عنا؟** عبدالمطلب بازگشت و مکیان را فرمود تا هرچه داشتند از مال و متاع برگرفتند و مکه خالی کردند. پس ابرهه فرمود تا پیل سپید که نام آن محمود بود فراپیش صف آوردند و دگر پیلان و لشکر همه اندر پس او ایستادند و آن سپاه و آن پیلان همچنان همی آمدند تا بکنار حرم رسیدند. و عبدالمطلب آن ساعت حلقهٔ در کعبه بگرفت و همی گفت:

یارب لاارجولهم سواکا — یارب فامنع منهم حماکا

ان عدوالبیت من عاداکا — امنعهم ان یخربوا قراکا

ثم اصبح عبدالمطلب و ارتفع علی الجبل فاقبل نحوالکعبة رافعایده ویقول:

لاهم ان المرء یمنع رحله فامنع رحالك　　لا یغلبن صلیبهم ومحالهم عدواً محالك
ان کنت تارکهم و قبلتنا فامر مابدالك　　جروا جموع بلادهم والفیل کی یسبوا عیالك
عمدوا حماك بکیدهم جهلاً و قد حقروا جلالك

آن پیل سپید که در پیش صف بود ، چون به حرم رسید ، هیچ پای به حرم ننهاد ، هر چند پیش زدند او را باز پس‌تر همی شد ! و گفته‌اند که: در میان ایشان مردی بودنام وی نفیل‌بن‌حبیب ، رفت و گوش آن پیل گرفت و گفت :

ابرك محمود و ارجع راشدا من حیث جبت فانك فی‌بلدالله الحرام . چون این سخن بگوش پیل فرو گفت ، بازگشت و پای در حرم ننهاد . آن ساعت رب العالمین مرغانی برانگیخت از جانب بحر مانند خطاف .گردنها شان سبز و منقار سرخ ، و با هر مرغی سه سنگ بود از عدس مه و از نخود کم . یکی در منقار بود و دو در چنگ و بر سر هر مردی از آن سپاه یکی از آن مرغ برهوا بیستاد و بر آن سنگ نام آن مرد نوشته که او را خواهد گشت ! پس به فرمان الله آن سنگها فرو هشتند ، برسر ایشان گذاره کرد ، و در شکم ایشان گذاره کرد ، و بزیر ایشان بیرون آمد . و ایشان را کشته و هلاك کرده بیفکند . و آن پیلان نیز همه هلاك گشتند ، مگر آن پیل سپید **محمود** نام که در حرم نشد و بازگشت . و آن پیل زنده بماند و دیگر همه لشکریان هلاك گشتند . مگر **ابرهه** که مرغ بر سروی بیستاد و ازمکه بیرون شد و روی به حبشه نهاد و آن مرغ بر هوا برسر وی همی بود و او نمی‌دانست . تا در پیش نجاشی شد و آن احوال بازگفت . چون سخن تمام گفته بود ، مرغ سنگ بر سر وی فرو هشت و او را هلاك کرد . **فاری الله النجاشی کیف کان هلاك اصحابه** ! (**ازتفسیر کشف الاسرار وعدة الابرار** خواجه‌عبدالله انصاری ، مصحح و چاپ استاد علی اصغر حکمت، برای توضیحات بیشتر به صفحات ۴۰۰ ـ ۴۰۱ ـ ۴۰۲ و ۴۰۳ کتاب « قصص الانبیاء » ابن خلف النیسابوری ، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب مراجعه شود .)

۱۰ سبط کنانة : ابن کنانة بن حزیمة بن مدرکه ، نزاری عدنانی مکنی به ابویخلد جدی جاهلی است وی، از اجداد پیامبر اسلام ص است . نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل او اند . (دهخدا)

۱۱ نجاشی : لقب عام ملوك حبشه . لقب پادشاه‌حبشه . معرب نیجوستی است که در زبان حبشی بمعنی مالك است . (دهخدا)

۱۲ ابوقحافه : عثمان بن عامر بن عمرو تیمی‌صحابی والد صدیق . او پدر ابی بکر خلیفهٔ اول‌است و درفتح مکه مسلمانی پذیرفت .(دهخدا)

۱۳ اشاره به پیروزی‌مسلمین در غزوهٔ بدر و کمك افواج فرشتگان به لشگر اسلام و آیه مبارکه ۱۲۵ از سورهٔ « آل عمران » :

بلی ، ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسته آلاف من الملائکة مسوءین.

آری ، چنین کنم اگر شیکبائی کنید و از بددلی و گریختن از پیش دشمن بپرهیزید . و دشمن بشما آیند از این آهنگ و خشم که دارند این مدد دهد شما را خداوند شما به پنج هزار از فرشتگان و خویشتن را نشان برجنگ برکرده . (برای شرح مطلب به تفسیر کشف الاسرار خواجه‌عبدالله انصاری جلد دوم‌ـ مراجعهٔ شود)

۱۴ ـ تجهیزات ، سازوبرگ جنگ .

۱۵ نخستین‌امپراتور رومی مسیحی‌که بنیادگذار قسطنطنیه بود (۲۷۴ ـ ۳۳۷ میلادی)

۱۶ ـ مسجدمعروف‌ایاصوفیه ـ در بلغارستان ـ که از مظاهر درخشان تمدن اسلامی است .

۱۷ - ۱۸ ـ نام دو مرتبه از مراتب روحانیت مسیحی . ۱۹ ـ کشیش ، مهتر ترسایان و دانشمند آنها، رتبه ایست بعد از اسقف و قبل از شماس (دهخدا)

۲۰ ـ کتاب مانی نقاش . در اینجا منظور « انجیل » است

۲۱ ـ بعقیدهٔ پارسیان قدیم نام کتابی آسمانی که بر « مه‌آباد » اول پیغمبر ایشان نازل شده‌است .

۲۲ ـ حکیم بزرگ ایرانی ، داماد زردشت ، که در کتاب « جاماسب‌نامه » خود در باب انبیاء پیشگوئی کرده است . (دهخدا)

۲۳ ـ تیریشت: یکی از یشت‌های بیست‌ویک‌گانه اوستا ،کتاب دینی‌زردشتیان

۲۵ ـ ساعیر : جزء دهم از سفر پنجم تورات . نام کوهی واقع در ناصره ، بین طبریه و عکا (دهخدا)

۲۶ ـ مقصود حضرت مسیح است . ۲۷ ـ روحانیون یهود ، پیشوایان بزرگ مذهب یهود . (دهخدا)

۲۸ ـ چمع حیر ، دانشمندان یهودی (دهخدا) ۲۹ ـ نام کاهنی درعرب جاهلی که در بدن او استخوانی جز استخوان سر نبود و مسائل را از پیش خبر می‌داد و کلمات خودرا مسجع می‌گفت (دهخدا)

۳۰ ـ اشاره به خواب انوشیروان در باب انقراض دولت او و اینکه در شب ولات حضرت محمدص یکی از کنگره‌های کاخ انوشیروان فروریخت و درطاق کسری شکست افتاد .

۳۱ ـ اشاره به آیهٔ شریفه ۴۰ از سورهٔ مبارکه « احزاب » : ماکان محمد ابا احـدمن رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیی علیماً .

سبب نزول این آیت آن بود که **زیدبن حارثه** که پسر خواندهٔ رسول بود مردم اورا **زیدبن‌محمد ص** میخواندند . پس چون زینب را بزنی کرد و در شرع وی نیست زن پسر رابزنی کردن .رب‌العالمین این‌آیت‌بجواب ایشان فرستاد یعنی که‌محمد ص پدر زیدحارثه نیست . زن پسر آنکه برپدرم حرام گشت که آن پسر از صلب وی باشد و از وی‌زاده . وزیدبن‌حارثه نه‌ازصلب محمد است ونه ازوی‌زاده ومحمد خود

پدر هیچ مرد بالغ‌رسیده به‌مردی نیست. (تفسیر کشف‌الاسرار)

۳۲ ـ شادکردن، شادمانه‌کردن ـ داروی مفرّح ساختن (دهخدا)

۳۳ ـ اشاره به تکلّم سنگ ریزه در دست حضرت محمد ص و شهادت به رسالت وی.

۳۴ ـ اشاره به مجروح‌شدن لب وشکسته‌شدن دندان حضرت‌محمد ص درغزوه احد، در روز آزمایش، در روز شنبه هفتم شوال در دوسال و نه‌ماه وهفت روزگذشته ازهجرت پیامبر ص یعنی به‌سال سوم هجری. (برای شرح وافی به لغت‌نامه دهخدا مراجعه شود)

۳۵ ـ اشاره به اینکه شیرویه پسر هوسباز خسرو پرویز پادشاه شهوت پرست ساسانی، بخاطر عشق زنی‌ارمنی ـ شیرین ـ پهلوی پدر را درخوابگاه درید تازن‌پدر خودرا تصرف کند. و اینکه پرویز نامه حضرت رسول اکرم ص را از سر غروردرید و وسرانجام به‌آن کیفر دوچار آمد.

۳۶ ـ اشاره به‌معجز «شق‌القمر» است.

۳۷ سپرافکندن: عاجز شدن. مغلوب و عاجز شدن. عاجز شدن و فروتنی کردن. تسلیم‌شدن. هزیمت‌خوردن (دهخدا)

۳۸ ـ هنجار: راه وروش وطریق وطرز وقاعده وقانون. بهنجار: دارای راه و روش. آشنابه‌رموز. ماهر (دهخدا)

۳۹ ـ ادریس: پیغامبری پیش‌ازبنی‌اسرائیل. نام پیغمبری است مشهور. گویند ازجهت درس‌گفتن بسیار، بدین نام‌علم‌شد و اورا مثلث‌النعمة خوانند و نعهای ثلثه او پادشاهی وحکمت ونبوت بود واو حیات جاوید‌یافت. واکنون در بهشت‌می‌باشد. نام پیغمبری‌که به‌حیات درجنت‌رفتند (دهخدا)

۴۰ ـ اخنوح: گویندهمان ادریس است. پسر بزرگ قابیل‌بن‌آدم. واوراهر-مزد هرمس‌گفته‌اندکه بمعنی اورمزوآمده که نام خدا و نام ستارهٔ مشتری است و اودر

علم‌وفضل وحکمت وسلطنت‌وپیغمبری مرتبهٔ جامع داشته و اورا اوریای سوم خوانند یعنی معلم‌ومدرس ثالث . (دهخدا)

۴۱ ـ همیلع، مصغر هملع، مرد بی‌وفاکه بریك‌جهت برادری‌نپاید (دهخدا)

۴۲ ـ اولین پادشاه اسرائیل فرزند قیس از سبط بینامین (دهخدا)

۴۳ لقب ملوك یمن‌که بدست حبشیان منقرض‌شدند.

۴۴ ـ سمیدع : مهتر بزرگ ، جوانمرد نرم‌خوی بسیار خیر . مرد دلاور . مردچالاك درحاجات‌خود (دهخدا)

۴۵ ـ صارم: شمشیر بران. شمشیر تیز. مرد دلاور ورسا درامور. (دهخدا)

۴۶ ـ تبار : هلاك‌کننده.

۴۷ ـ مقصود شکستن بتان وتبدیل خانه‌کعبه از بتخانه به‌محل‌عبادت است.

۴۸ ـ حرم: گرداگردمکه، پیرامن‌کعبه. حرم خدای. آن‌مقدار ازاراضی‌مکه که‌درآن صید روا نبود. (لغت‌نامه دهخدا)

۴۹ ـ شبستان: خوابگاه . بمعنی شب خانه است که حرمسرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوك وسلاطین باشد. حرمسرای. درمساجد جائی راگویند که درویشان وغیرایشان درآن‌قسمت‌عبادت‌کنند و شبها نیز بخواب روند(دهخدا)

۵۰ ـ گریه باآواز (دهخدا)

۵۱ ـ تازه‌وتر، باطراوت، شاداب

۵۲ ـ اندیشه‌کردن. ترسیدن ، هراسیدن ، هراس داشتن، بیمناك بودن ، ترس داشتن (دهخدا)

۵۳ ـ تیار : موج‌دریا، موج‌آب. (دهخدا)

۵۴ ـ غرناطه : شهری است به اندلس (اسپانیا) ومعنای آن بزبان اندلسی «انار» است. یکی ازهشت ایالت جنوبی اسپانیا . این ایالت زیباترین نقطه اندلس بلکه اسپانیا وحتی تمام اروپاست) (برای‌شرح بیشتر به‌لغت‌نامه دهخدا رجوع‌شود)

این‌شهر مدتی در دست‌مسلمانان بود ودرسال ۱۴۹۲ بتصرف مسیحیان‌درآمد.

۵۵ ـ اشبیلیه : شهری بزرگ دراسپانیاکه پایتخت‌حکومت اندلس بوده‌و بگفته جغرافیون عرب این شهر در عهد حکومت اسلامی بسیار معمور و آباد بوده است (لغت‌نامه دهخدا)

۵۶ - جزیره سیسیل .

۵۷ ـ داو : نوبت‌بازی شطرنج و نرد وزیادکردن خصل‌قمار. زیاده‌کردن خصل قمار وآن ازهفده زیاده نمی‌باشد. (فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی، دکترگوهرین)

۵۸ - فره : شأن، شوکت، عظمت (دهخدا)

۵۹ ـ سپنج: مهمان، عاریت، آرامگاه عاریتی، خانه عاریه (دهخدا)

۶۰ ـ تاب : غم، رنج، مشقت، محنت، اضطراب . (لغت‌نامه دهخدا)

۶۱ ـ شبگرد، گزمه، نگهبان، پاسبان ، مفردآن عاس است (دهخدا)

۶۲ ـ تجرید : برهنه‌کردن، دراصطلاح صوفیه تجرید از خلایق و علایق و عوایق وتفرید ازخودی. تجرید به‌معنی قطع تعلقات‌ظاهری است‌وتفرید قطع تعلقات باطنی . (لغت‌نامه دهخدا)

۶۳ ـ پناه برخدا ! هرچه بادا باد ! (دهخدا)

۶۴ ـ زلة به‌معنی لغزش وخطا

۶۵ ـ کاخ شش‌جهت‌دار ، عالم‌کون وفساد (دهخدا)

۶۶ ـ نوعی‌گچ‌بری وآینه‌کاری درمعماری.

اوحدی

رکن‌الدین اوحدی که جمعی مراغه‌ای وقومی اصفهانیش خوانند ازمشهورترین صوفیان سخن سرای قرن هشتم هجری است که بخاطر ارادت و انتساب بـه ابوحامد اوحدالدین احمدکرمانی اوحدی تخلص کرد. وی قسمت اخیرعمرخودرادرآذربایجان بسر برد ودر آنجا مثنوی مشهور خود بنام «جام‌جم» را سرود و آنـرا مشحون از مسائل عرفانی واخلاقی واجتماعی کرد. اوحدی دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات نیز دارد.

اوحدی مراغه‌ای

از «جام جم»

در نعت حضرت رسول اکرم ص

عاشقی ، خیز و حلقه بر در زن　　دست در دامن پیمبر زن
حب این خواجه پیمرد[1] تو بس　　نظر او دوای درد تو بس
اوست معنی و این دگرها نام　　پخته او بود و این دگرها خام
آنکه از اصطفا بر افلاکند　　در ره مصطفی ص کم ازخاکند
هر کسی از پی شکاری تاخت　　بر نشان تیر راست‌او انداخت
از در او توان رسید بکام　　دیگران را بهل براین در و بام
اوست در کاینات مردم و مرد　　او خداوند دین و صاحب درد
[2]سفر آدم سفیر نامهٔ او است　　دزج[3] ادریس درج[4] خامهٔ‌اواست
[5]بیعه در بیعتش میان بسته　　ز آنکه ناقوس را زبان بسته
بر سر او ز نیکنامی تاج　　همه شبهای او شب معراج
پیش او خود مکن حکایت شب　　او چراغ، آنگهی شکایت‌شب؟
گوهر چار عقد[6] و نه درج[7] اواست　　اختر پنج‌رکن[8] ونه برج[9] اواست
شقهٔ عرش عطف دامانش　　ملك از زمرهٔ غلامانش

آنکه مه بشکند بنیم انگشت　　آفتابش چه باشد اندر مشت؟
وآنکه در دست او است ماه فلك　　پایش آسان رود براه فلك
شب معراج کوس مهر زده　　خیمه بر تارك سپهر زده
گذر از تیر و از زحل کرده　　مشکل هفت چرخ حل کرده
سرّ سر جمله ها بدانسته　　شرح و تفصیل آن توانسته
درد می شد نود هزار سخن　　کشف بر جان او ز عالم کن
بدمی رفته ، باز گردیده　　روی او را بچشم سر دیده
میم احمد چو از میان برخاست　　بیقین خود احد بماند راست
راه دان او است ، جبرئیلش ساز　　هرچه او آورد ، دلیلش ساز
ای فلك موکب ستاره حشر[10]　　وی ز بشرت[11] گشاده روی بشر
هاشمی نسبت قریشی اصل　　ابطحی[12] طینت تهامی[13] فصل
علم نصرتت ز عالم نور　　یزك[14] لشکرت صباو دبور[15]
چرخ نه پایه پای منبر تو　　بسر عرش جای منبر تو
معجزت سنگ را زبان بخشد　　بوی خلقت بمرده جان بخشد
روز محشر ، که بار عام بود　　از تو یك امتی تمام بود
بگرفته بنور شرع یقین　　چار یار تو چار حد زمین
زایزد و ما درود چون باران　　بروان تو باد و بر یاران

۱ ـ شفیع ، خواهشگر، واسطه

۲ ـ کتاب آدم‌پیك وخبر آورنده ازکتاب حضرت‌محمد ص است.

۳ ـ صندوقچه جواهر ـ گنچینه

۴ ـ نامه ـ طومار ـ نوشته

۵ ـ کلیسا ، کنشت

۶ ـ عناصر اربعه ، اسطقسات اربعه

۷ ـ نفوس نه‌گانه‌فلکیه (هرفلکی‌را نفسی‌است ناطقه)

۸ ـ کلمه‌طیبه ، نماز ، روزه ، حج، زکوة

۹ ـ بروج ، افلاك ۹گانه ، آباء نه‌گانه

۱۰ ـ چریك ، سپاه بی‌نظم.

۱۱ ـ مژده ، بشارت دادن

۱۲ ـ منسوب به‌سرزمین مکه (بطحاء)

۱۳ دشتهای یمن ونجران ومکه وجده وصنعاء از اراضی ساحلی شبه جزیره سینا تا یمن

۱۴ ـ پیشرو سپاه ، طلیعه

۱۵ ـ باد غربی ، برخلاف صباکه باد شرقی است . بادسردونحس

بهار

استاد، شاعر ، ادیب، محقق ، مرد اجتماعی نامدار محمد تقی ملك الشعراء بهار، فرزند ملك‌الشعراء محمدکاظم صبوری‌خراسانی، درسال ۱۳۰۴هجری‌قمری در خراسان بجهان قدم‌نهادوقریب نیم‌قرن فعالیت ممتد ادبی‌و اجتماعی داشت‌که‌باتاریخ اجتماعی و فرهنگی‌میهن ما پیوند ناگسستنی دارد . بهار بنظر جمعی بعداز جامی بزرگترین شاعر ایران و ادیب پارسی‌گوی ازقرن نهم به‌بعداست .

اهمیت وی شعر ، بنظر استاد دکترذبیح‌الله‌صفا درآن است‌که: اولاً زبان‌فصیح پیشینیان را به‌نیکوترین شیوه بکاربرده وثانیاً مفردات و مصطلحات و تعبیرات زبان مردم را نیز بجهان ادب آورده ، و ثالثاً شعررا از حدود و قیود فشرده موضوعهای شعر کهن نجات بخشیده و آنـرا وسیله‌ای سودمند برای بیان مقاصد گوناگون و اندیشه‌های فلسفی واجتماعی وسیاسی قرارداده است.

بحقیقت بهار دراکثر موارد زبان‌گویای ملت‌خود بود و ارج مقام وی‌بخصوص درهمین نکته‌است. مهمترین آثار وی‌سه‌جلد «**سبك‌شناسی**»؛ تحشیهٔ«**تاریخ‌سیستان**»

وتصحیح «مجمل التواریخ و القصص» است .

بهار پس از اینکه آخرین چکامه شیوای اجتماعی خود بمطلع :

فغان زجغد جنگ و مرغوای او | که تا ابد بریده باد نای او

را خلق کرد، در بهار سال ۱۳۳۰ شمسی ، پس از دیری گرفتاری در چنگ بیماری سل از جهان دیده فروبست.

اقتباس از «گنج سخن» جلد سوم، تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، صفحه های ۳۲۷ و ۳۲۸

بهار : محمدتقی، ملك‌الشعراء
خراسانی

درمدح حضرت ختمی مرتبت ص

ای آفتاب گردون تاری شو و متاب
کز برج دین بتافت یکی روشن آفتاب

آن آفتاب روشن شد جلوه‌گر که هست
ایمن زانکساف و مبری از احتجاب

بنمود جلوه‌ئی و ز دانش فروخت نور
بگشود چهره‌ئی وزبینش گشود باب

شمس رسل، محمد مرسل ص که درازل
از ماسوی الله آمده ذات وی انتخاب

تا بنده بد ز روز اول نور ذات او
با پرتو و تجلی ، بی‌پرده و نقاب

لیکن جهان بچشم خود اندر حجاب داشت
امروز شد گرفته زچشم جهان حجاب

تا دید بی حجاب رخی راکه کردگار
براو بخواندآیت والشمس[1] درکتاب

روئی که آفتاب فلك پیش نور او
باشد چنانکه کتان در پیش آفتاب

شاهی که چون فراشت لوای پیمبری
بگسسته شد زخیمهٔ پیغمبران طناب

با مهر اوست جنت و با حب او نعیم
باقهراوست دوزخ و با بغض او عذاب

با مهر او بود بگناه اندرون نوید
با قهر او بود بصواب اندرون عقاب

شیطان به صلب آدم گر نور او بدید
چندین چرا نمودزیك سجده اجتناب؟

زآن شد چنین زقرب خداوندگاردور
کاندر ستوده گوهر او داشت ارتیاب[2]

مقرون به‌قرب حضرت بیچون شد آنکه‌او		سلمان صفت نمود بوصل وی اقتراب

امروز جلوه‌ئی به‌نخستین نمود و گشت		زاین جلوه چشم گیتی انگیخته زخواب

[۳]یرلیغی آمدش به‌دوم جلوه از خدای		کای‌دوست سوی‌دوست به‌یک‌ره‌عنان بتاب

پس برد مرکبیش خرامان تر از تذرو		جبریل ، درشبیش سیه‌گون‌تر ازغراب

برباد پا برآمد و زی میزبان شتافت		جبریل همعنانش و میکال همرکاب

بنشست بر براق سبک پوی گرم سیر		و افلاک در نبشت الی منتهی‌الجناب

چندان برفت‌کش رهیان[۴] و ملازمان		گشتند بی‌توان و بماندند بی‌شتاب

وآنگه بقاب قوسین اندر نهاد رخت		و آمد زپاک یزدان او را بسی خطاب

چون یافت‌قرب‌وصل، دگر باده باز گشت		سوی زمین ، زنه فلک سیمگون قباب

اندر ذهاب، خوابگهٔ خود نهاد گرم		هم خوابگاه‌خویش چنان یافت‌درایاب

از فر پاک مقدمش امروز گشته‌اند		احباب در تنعم و اعـدادر اضطراب

جشنی بود زمقدم او درنه‌آسمان
جشنی‌دگر به‌درگه فرزندبوتراب[۶]

۱ ـ اشاره به آیه اول ازسورهٔ مبارک «الشمس» : والشمس وضحیها .

۲ ـ شک کردن ، به شک شدن ، شبهه

۳ ـ فرمان ، منشور

۴ - چاکر ، بنده

۵ ـ قبه‌ها، گنبدها

۶ - کنیت حضرت امیر ع

(بمناسبت ولادت باسعادت حضرت ختمی مرتبت در سال ۱۲۸۲

شمسی درمشهد سروده شده ودر آستانه قدس رضوی خوانده آمده)

جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی در زمرهٔ بزرگترین شاعران و عارفان عهد تیمور بشمار است که بقول خود « بسال هشتصدوهفده زهجرت نبوی » بدین « حضیض هوان » از « اوج قلهٔ پروازگاه عزوقدم » پروبال سست کرد. وتحصیلات خودرا در هرات و سمرقند درعلوم ادبی ودینی وعرفان وسیر وسلوك همراه کرد. وسرانجام بمرتبهٔ ارشاد رسید ودرطریقه نقشبندی بعدازمرگ سعدالدین کاشغری خلافت یافت.

جامی شاعر، عارف، ادیب و محقق بزرگ عصر خود است و مصنفانش درنظم ونثر برون‌ازحدوعد. ازآثارمنثور او « نفحات‌الانس » و « لوایح » و اشعة‌اللمعات » و « بهارستان » معروف است.

از آثار او درجهان نظم هفت اورنگ یا سبعه است - که‌در سرودن آن خمسه نظامی‌را درنظرداشته - شامل هفت‌مثنوی: سلسلة‌الذهب، سلامان‌وابسال، تحفة‌الاحرار، سبحة‌الابرار، یوسف و زلیخا. لیلی ومجنون، خردنامه اسکندری. ودیگر دیوان قصاید وغزلیات وترجیعات ومراثی وترکیب بندو ترانه‌ها و قطعات که‌شاعر خود آنها را درسه‌بخش بنام: فاتحة‌الشباب، واسطة‌العقد، خاتمة‌الحیات منقسم‌کرده است.

شعر جامی مشحون ازافکار صوفیانه وداستانها وحکمت واندرز وغزل وغنا- است. وی مضامین بدیع و بکر و معانی لطیف بسیار دارد وبعضی اورا خاتم شاعران بزرگ پارسی گوی شمرده‌اند.

نعت رسول اکرم ص

آنرا که برسر افسر اقبال سر[1]مد است / سر در ره محمد و آل محمد است
فرزند کاف و نون اندافراد کاینات / احمد میان ایشان فرزند امجد است
مدی که هست بر سر آدم علامتی / زآن میم ودال دان که قدمگاه احمد است
آن مدز چتر دولت سرمد نشانه‌ای است / آدم سر آمد همه عالم از آن مد است
هر کس نه‌مرتدی[2] به‌ردای ولای اوست / در راه دین مرید مخوانش که مرتد است
سر در گلیم فاقه و تن بر حصیر فقر / شاه هزار صاحب دیهیم ومسند است
خاك رهش جلاده چشم خرد بود / آنرا بنقد جان بخرد هر که بخرد است
سروی است قد او چمن آرای فاستقم[3] / طوبی بباغ سدره هوادار آن قد است
بس تلخ کام کفر که برخوان دعوتش / شیرین دهان زچاشنی شهد اشهد[4] است
بس سالخورد دهر کز آغاز بعثتش / رفته چو کودکان بسر لوح ابجد است
بدرا شفیع و پایه نیکان از او رفیع / محتاج لطف اوست اگر نیك اگر بد است
حال سپاه اهل ضلالت بدست از او / تا برسپاه اهل هدایت سپهبد است
مشکوة نور است دل او، خوش آن حدیث / کز راوی صحیح بدو گشته مسند است
یا بدز جامه خانهٔ او خلعت قبول / هر تن که از لباس رعونت[5] مجرد است
جاه وجلال بین که براقش گه عروج / از نعل خویش تاج نه فرق فرقد[6] است

با اوچه دستبرد عدو را که جاودان　　بازوی مکنتش[7] به یدالله مؤیداست؟
پیوسته از تشدد او مدعی دین　　خم گشته زیر اره چودال مشدد است
جانش مقیم مقعد[8] صدق است از آن چه باك　　کش تنگنای حجره[9] صدیقه مرقد است؟
انکار و شك زخاطر ارباب شرك برد　　حکم نبوتش که طالب فیض مجدد است
ورد جمال از عرق عارضش دمید　　زآن ورد خدشاهد گیتی[10] مورد است
آنجا که جاودانه بود جای باش او　　عقل و خیال را چه مجال شد آمد است؟
دندان سین سنت و شین شریعتش　　دندانهٔ کلید بهشت مخلد است
شد طی بساط کفر و غوایت[11] زمانه را　　زآندم کزاو مهاد هدایت ممهد است
خضرای[12] دمنه حرم شرع و دین او　　افعی نفس کوردلان را زبرجد[13] است
یا خاتم النبیین ، یا سیدالرسل　　نعت تو فتحنامهٔ ملك مؤبد است
جامی که هست خاطر او بحر نعت تو　　زآن بحر بر لب آمده در منضد[14] است
عمری است رو بکعبهٔ فقر است و نیستی　　راهش نما که گم شده در هستی خود است
بگشای قفل بند طبیعت ز باطنش　　چون ظاهرش بقید شریعت مقید است

فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام

ای برده ز آفتاب بـوجه حسن سبق — قرص قمر به معجز حسن توگشته شق
تابی زعکس طلعت و تاری زطره‌ات — صبـح اذا تنفس ، لیـل اذا غسق [۱۵]
برهر کـه تافت پرتو انوار مهر تـو — شد سرخ روی درهمه آفاق چون شفق
جسمت نداشت سایه والحق چنین سزد — زیراکه بود جوهر پاکت ز نـور حق
زاین سان که شدکلام تودیباچه کمال — بـامنطق تو ناطقه راکی رسد نطق؟
در بزم احتشام تو سیّاره هفت جام [۱۶] — وز مطبخ نـوال تـو افلاك نه طبق
بر دفتر جلال تو تـورات یـك رقم — وز مصحف کمال تـو انجیل یك ورق
گل را زمانه ازعرق عارضت گرفت — برعکس آن که گیرند اکنون زگل عرق
جامی کجا ونعت تو؟ اما بکلك شوق — برلوح صدق زد رقمی کیف ما اتفّق [۱۷]

نعت رسول است علیه السلام

ای نامزد بنام تو در نـامهٔ قبول — یـا ایـّهـا النـبی و یـا ایهـّا الرسول
باران وحمتی تو که از آسمان جود — بر عاشقان تشنه جگر کردهٔی نزول
کی در حریم حرمت جاه وجلال تو — هر یاوه گرد را رسد اندیشهٔ دخول ؟
حاشا که از تو روی نتابم خلیل وار — چون نیست آفتاب تو را آفت افول[18]
هرچند رفت طاقتم‌ازجان وجان ز تن — والله لیس حبك عن مهجتی نزول[19]
گرکاذب‌است‌دعوی عشق تو، بهرچیست — فی عینی البکاء و فی جسمی النحول؟[20]
درسرهوای عشق توجامی کشیده‌است — سر در گلیم فقر بـه پیغوله خمول[21]

سلامی است بر روضهٔ پاك او

سلام علیك ای نبی مکرّم
مکرم تـر از آدم و نسل آدم

سلام علیك ای زآباء علوی[22]
بصورت مؤخـر ، به معنی مقدم

سلام علیك ای زآغاز قطرت
طفیل وجود تـو ایجاد عالـم

سلام‌علیك‌ای زاسماء حسنی[23]
جمـال تـو آئینـهٔ اسم اعظم

سلام علیك ای به‌ملك رسالت
ترا خاتم المرسلین نقش خاتـم

سلام علیك ای شناسا به صدسر
که روح الامین دریکی نیست‌محرم

سلام عیك ای ز ابر نـوالت
مرا کشت زار امل سبز و خرم

هزاران تحیت زحق بادفایض
به روح تووآل وصحب[24] تو هردم

به تخصیص آنان‌که هستند باتو
بـه یك جا ز جنسیت تام منضم

اگرفیض نورت نبودی، نمودی
یکی ملت کفر و اسلام با هم

وگرراه خلداز توروشن نگشتی
که رستی ز ظلمات قعر جهنم؟

ز سعی تو شد فتح‌ابواب‌مغلق[25]
ز نطق تو شد کشف اسرار مبهم

جزاك الذی عمّ جوداً و برّا — و ارضاك عناو صلی وسلم [26]

توئی یارسول الله آن بحر رحمت — که باشد محیط[27] از عطای تو یک نم

جگر تشنگانیم ، از ره رسیده — ترحم علینا بماء ترحم [28]

درونها فگاریم و دلها جراحت — ز لطف تو داریم امید مرهم

گشادیم بار سفر در دیارت — چو **جامی** ز بار گنه پشتها خم

رجا واثق آمد بفضل تو ما را — که این بارها گردد از پشت ما کم

گشایی به تخلیص ما لب که آمد
ترا فتح باب شفاعت مسلّم

در نعت رسول اکرم ص

نعتی است جمع کرده دراو جمله معجزات

بانگ رحیل ازقافله برخاست ، خیز ای ساربان
رختم بنه بر راحله[29] ، آهنگ رحلت‌کن روان
بندش ز زانو برگشا ، بهر حدی[30] برکش نوا
ساز از نوای جان فزا ، بروی سبك بارگران
ناقه ز الحان عرب ، آسوده از رنج و تعب
طی می‌کند باصد طرب ، یك‌روزه ره در یك‌زمان
جز قصهٔ سلمی مگو ، تازه شود از ذکر او
کوته که آمد پیش رو ، پیدای ناپیدا کران
تیهی[31] بغایت پر خطر ، خالی ز راه و راهبر
نی دروی از جنی اثر ، نی دروی از انسی نشان
دور افق ارجای[32] او ، عرض فلك پهنای او
گم‌گشته در صحرائی او ، مساحی[33] وهم و گمان

بری‌است پرحر[۳۴] ای عجب، دوزخ صفت ذات اللهب[۳۵]

بر ریگ او یربوع[۳۶] وضب[۳۷]، افتاده چون ماهی تپان

گر آب جوئی سال و مه، ناری سوی یك قطره ره

جز آنکه گرید گه به‌گه، بر تشنگانش آسمان

هست از سراب تو به تو، بحری شگرف وسو به سو

صدکشتی از ناقه دراو، گشته روان بی بادبان

بسته به هریك محملی، بنشسته در وی مقبلی

وز پی حدی کن بیدلی، خوش لهجه و شیرین زبان

من هم به فقرو فاقه خوش، درخیل ایشان ناقه‌کش

ناقه کش اما ناقه وش، داده به دست دل عنان

نی هیچ جا منزل مرا، نی دل به‌کس مایل مرا

من ناقه را ودل مرا، سوی حریم جان کشان

یارب! مدینه‌است این حرم، کز خاکش آید بوی جان

یا ساحت باغ ارم، یا عرصهٔ روض[۳۸] الجنان؟

بادش نسیم مشک سا، آبش زلال جان فزا

خاکش بود کحل جلا، در دیدهٔ اهل[۳۹] عیان

چون کعبه آمد قبله گه، برطایفان بگشاده ره

هرسنگ ازاوسنگ سیه[۴۰]، هرکنج بامش ناودان

جانها قدم کرده زسر، بهر طوافش رهسپر

فرش مطافش کرده پر، مرغان قدسی آشیان

اطلال[۴۱] اوخیرالطلل، ربعش[۴۲] دل جان‌را محل

هر دامنه‌ش ضرب المثل، در خرمی چون بوستان

خرم از آن باران و نم، کآید ز دریای قدم

رویاند از خاك دژم، گلهای حسن جاودان

گلهای حسن معنوی ، عشق کهن را زآن نوی
گرشمه‌یی زآن بشنوی ، چون بلبل آیی درفغان
حسنی که برمه تافته ، مه جیب خود بشکافته
در جنت از وی یافته ، سرمایه خیرات[43] حسان
سرچشمهٔ آن حسن اگر ، خواهی که یابی زودتر
تاروضهٔ[44] خیرالبشر ، مرکب ز همت‌کن ، بران
سلطان اقلیم وفا ، شاه سریر اصطفاء
سردفتر صدق و صفا ، سرمایهٔ امن و امان
کافی[45] الوری، هادی‌السبل، ختم‌اولوالعزم‌ازرسل
مشکل‌گشای جزووکل ، فرمانروای انس وجان
دریای امکان و قدم ، بودند در طغیان بهم
او در میانشان از کرم شد ، برزخ لایبغیان[46]
بحر است جان انورش ، ساحل لب جان پرورش
باشد طفیل گوهرش ، محصول کان کن فکان[47]
قرآن که با آیه وسور ، دارد زاعجازش اثر
از مثل آن عاجز شمر ، فکر همه اهل بیان
هرحرف ازآن خوش زمزمه ، شد بهر تلقین همه
سر ازل را ترجمه ، راز ابد را ترجمان
از رشك آن بگسیخته ، برخاك خذلان[48] ریخته
نظمی[49] که بود ، آویخته در کعبه بهر امتحان
می‌ساخت روشن راه را ، دعوت‌کنان بدخواه را
بشکست قرص ماه را برگوشهٔ این گرد خوان
چون فوت[50] شد عصر ازعلی ، ازبهروی ترکاهلی
گشت از دعایش منجلی ، ازغرب شمس خاوران

روزی که با خصم دغا[51] ، شد لطف او برهان نما
الزام حجت‌را حصا[52] شد ، درکفش تسبیح خوان

[53] حنّانه آمد در حنین ، از فرقت آن نازنین
آن دم که شد منبر نشین ، برسامعان گوهرفشان

[54] اشجار را بهر کنف ، آواز داد از هرطرف ،
پیشش زدند ازدور صف ، شد در قفای آن نهان

[55] شد سوی اعدا ازکرم ، زد پیش اواز حال سم
بزغاله مسموم دم ، کز وی نیالاید دهان

[56] شد بر در غار محن ، بهرش عنا کب پرده تن
تا از حسود پر فتن ، برجان او ناید زیان

[57] بررغم بدخواهان دین ، شد پیش تیغ وتیرکین
چون بیضه های آهنین ، بیض حمامش پاسبان

با فرقه ئی از دین بری ، در معنی پیغمبری
چون‌زددم‌ازدعواگری، شد ذیئب‌وضب‌شاهدبرآن

می شد به وفق رای او ، در ره کمین مولای او
در سجده پیش پای او ، بنهاد سر شیر ژیان

کف بر بزی کش از کبر ؛ پستان نبود از شیر تر
مالید و شد پر شیرتر ، پستانش از میش جوان

ز اندك طعامی در دمی ، اطعام کرده عالمی
وآن طعمه بی‌بیش وکمی، باقی بجایش همچنان

[58] صد تشنه را بی‌راه ورو ، بود ازکف اوآب جو
ازفرجة انگشت او ، شدآب جوشان چشمه سان

می‌رفت یارش تیره‌شب، دادش به‌کف‌چوبی عجب
شد چوب شمع بی‌لهب ، یاخود چراغ بی دخان

سایه نبودش همچوخور ، واین طرفه تراندرسفر
از تاب خود بالای سر ، بودی سحابش سایه بان
در حرب خصم بد نهاد ، ایزد پی دفع فساد
از « مارمیتش[59] » تیرداد ، ازقاب[60] قوسینش کمان
هرگه نهاده پا برون ، از تنگنای چند و چون
یك گام او بوده فزون ، از عرصهٔ کون و مکان
آن شب که میزد از حرم . بر مسجد اقصی قدم
میراند تا ملك قدم ، یکران همت زیر ران
می شد قرین جان و تن ، تا بارگاه ذوالمنن
نی جان رهین ما و من ، نی تن اسیرخان و مان
گفتش به گوش هوش در ، اسرارغیبی سر به سر
دانای بی فکر و نظر ، گویای بی کام و زبان
بـر امّت گستاخ وی ، کـرده بساط لطف طـی
گر ننهد آن فرخنده پی ، پای شفاعت در میان
ازرفتگان خفته خوش ، کی حشرگردد پرده‌کش
تا طلعت خورشید وش ، ننماید از برد یمان ؟
هر خرق عادت کاولیا ، برخلق عالم در ملا
ظاهر کنند آنرا جدا ، از معجزات اومدان
اوصاف او پیش خرد ، بیرون بود از حد و عد
حاشا کـه در عمر ابد ، آخر شود این داستان
نبود در این دیرکهن ، از نعت او خوشتر سخن
زاین نکته جامی بس مکن ، تاتاب داری وتوان
نعتش ز بس فرخندگی ، جان را دهد پایندگی
هست آن زلال زندگی، می باش از آن رطب اللسان[61]

فی نعت سیدالمرسلین ص

زهی از دورخ شاه دنیا و دین — بـه مهر کتف خاتـم‌المرسلین
ز خاتم سلیمان از آن ملك یافت — که نام تواش بـود نقش نگین
یسار است دنیا ، یمین آخرت — بـزیـر نگینت یسار و یمین
چو طوبی بـه نعلین تو سوده سر — رسیده سر او به عـرش بریـن
بود حاصل چشم حـق بین تـو — چه‌عین[۶۲] الیقین و چه‌حق[۶۳] الیقین
توئی آفرین گو بر ایزد که کرد — تـرا از همه آفـرینش گـزین
هزار آفرین باد بر جـان تـو — به هر آفـرین از جهان آفرین
سگ‌بندگان تو **جامی** کـه هست — سگان تـرا بنده‌یی کمتریـن
به‌سر در رهت گـر تواند شتافت — نیایـد دگر پای او بـر زمین

فی نعت النبی علیه الصلواة والسلام

مائیم که چون لالهٔ صحرای مدینه — داریم بدل داغ تمنای مدینه
سودای بهشت از سر دانا برود لیك — ممکن نبود رفتن سودای مدینه
هرگز به تماشای بهشتت نکشد دل — گر چشم گشائی به تماشای مدینه
بگشای چو گل گوش، که از وحی الهی است — گلبانگ زنان مرغ خوش آوای مدینه
کعبه که بود بادیه پیماش جهانی — خواهد که شود بادیه پیمای مدینه
طوبی که سرافراخته بر ذروهٔ عرش است — شاخی است ز نخل چمن آرای مدینه
مرغان اولی[۶۴] اجنحه را نیست نشیمن — جز کنگرهٔ سور فلك سای مدینه
نبود گهری در صدف بحر ارادت — پاکیزه تر از گوهر یکتای مدینه
حلوای نبات است ز مصر آمده خرماش — بی زحمت دود آمده حلوای مدینه
خرما چو خوری دانه همی بوس که باشد — تسبیح ملك دانهٔ خرمای مدینه
دیده است مدینه به مثل شخص جهان را — چون مردم دیده همه ابنای مدینه
پاکرده زسر، کن ز مدینه طلب دین — کز سرهمه دین آمده تا پای مدینه
از میم مدینه نگر اینك که چگونه — دین است مرتب شده تا های مدینه
کوثر که شنیدی نبود تشنه دلان را — جز ساغر آب از کف سقّای مدینه

شد جای کسی خاك مدینه که نشاید
جز قبه عرش از شرفش جای مدینه

مرغ ازلی لحن که از زمزمهٔ اوست
در رقص ابد صخرهٔ صمای مدینه

کالای مدینه چو بود خاك ره او
ملك دو جهان قیمت کالای مدینه

تا خاك مدینه شده دریا ز وجودش
عقل کل و غواصی دریای مدینه

تا یافته خضرت زنم چشمهٔ جودش
نزهتگه خضر آمده خضرای مدینه

سقف حرم اوست به صد مشعلهٔ نور
این گنبد فیروزه به بالای مدینه

آفاق همه منتظر مقدم اویند
و او پردگی مهد معلای مدینه

هرچندکه‌درخاك‌خراسان‌شد. محبوس
جامی کهٔ بود عاشق شیدای مدینه

دارد به خود امید که فردای قیامت
سر بر زند از شقهٔ خارای مدینه

ترجیع بند

نعت رسول خداست صلی و سلم علیه

۱

ماء معین چیست ؟ خاك پای محمد ص — حبل متین ربقهٔ[۶۵] ولای محمد ص

خلقت عالم برای نوع بشر شد — خلقت نوع بشر بـرای محمد

سوده همه قدسیان جبین ارادت — بـر ته نعلین عـرش سای محمد

عروهٔ[۶۶] وثقی بس است دین و دول را — ریشه‌یی از گوشه ردای محمد

جان گرامی دریغ نیست زعشقش — جان من و صد چومن فدای محمد

جای محمد درون خلوت جان است — نیست مرا دیگری بجای محمد

حد ثنایش به جز خدا که شناسد : — من که و اندیشهٔ ثنای محمد ص!

لیس کلامی یفی بنعت کماله[۶۷]

صلّ الهی علی‌النبیّ و آلـه

۲

نور بقا آمد آفتاب محمد — پردهٔ آن نور خاك و آب محمد

بست نقابی زآب و خاك و گرنه — رتبهٔ امکان نداشت تاب محمد

چشم خدا بین به جز خدای نبیند — چون زمیان برفتد نقاب محمد

افسر کونین گشت کاف « لعمرك »[۶۸] — از شرف دولت خطاب محمد

چون‌شب‌اسری[۶۹] کشید سرمه مازاغ[۷۰] — نقش سوی کی شود حجاب محمد؟

دولت فردا به هیچ باب نیابد — هر که شد امروز ردّ باب محمد
هرچه بود درج در صحیفهٔ هستی — منتخبی باشد از کتاب محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی النبیّ وآله

۳

گر نبود پردهٔ صفات محمد — خلق بسوزد زنور ذات محمد
شاه‌مخوانش که کجروی‌است‌چوفرزین[۷۱] — هر که دراین عرصه نیست مات‌محمد
ساخته چون زرّناب تاسره مس را — پرتو اکسیر التفات محمد
مستی او از شراب ساقی باقی — مستی باقی زباقیات محمد
سایه نهان شد چو آفتاب حقیقت — تافت عیان ازهمه جهات محمد
در صف‌هیجا[۷۲] به‌وقت صولت[۷۳] اعدا — کوه خجل ماند از ثبات محمد
من که زنم در سخنوری دم اعجاز — عاجزم از شرح معجزات محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی‌النبیّ و آله

٤

چرخ که خم شد پی سجود محمد — هست حبابی زبحر جود محمد
مطرب دستانسرای بزم صفارا — نیست سرودی به از درود محمد
پایهٔ قدر مقرّبان ملایك — با همه رفعت بود فرود محمد
جز لمعات جمال اقدم اقدس — نامده در دیدهٔ شهود محمد
بولهب آسابه آتش تب تبّت[۷۴] — سوخته بادا تن حسود محمد
شیوهٔ صدّیقیان وفا و محبت — عادت بوجهلیان جحود[۷۵] محمد
بهر سقوط درك هبوط مخالف — فوق سعود[۷۶] فلك صعود محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی‌النبیّ وآله

۵

حق‌شب اسری[۱] چو دادبار محمد / از همه بـالا گـرفت کار محمد

گوهر اسرار ذات و مخزن اسما / کـرد در آن تیره شب‌نثار محمد

خواجگی کائنات داد خـدایش / لیك بـه فقر آمد افتخار[۷۷] محمد

بعدحق، آن‌دم‌که کس‌نبود بصورت / غیر علی یـار غـار محمد

شد دوسه تاری‌که عنکبوت تنیدش / بر در آن غار پرده دار محمد

گر پی ارباب شوق بـاد بهاری / خار و خسی آرد از دیار محمد

همچو مژه بر دو دیده تادم محشر / جا کنم آن را بیادگار محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله

صلّ الهی علی النبیّ و آله

٦

ای‌شده[۷۸] طافح زفیض کاس محمد / ز آدم و عالم مکن قیاس محمد

وحدت مستور در[۷۹] مطاوی کثرت / بـار دگر سر زد از لباس محمد

یك‌سر مو از حقش خدا نشناسد / هر که‌شد امروزحق شناس محمد

تا به قیامت مصون بود ز تزلزل / دین قـویم[۸۰] قوی اساس محمد

جیش عدوگشته با و فور جلادت / منهزم از هیبت و هراس محمد

حفظ حق اندرلباس‌نسج[۸۱] عناکب / داشته از بأس ختم پاس محمد

هر چه کندالتماس در حق امّت / حـق نکند رد التماس محمد

لیسی کلامی یفی بنعت کماله

صلّ الهی علی النبیّ و آله

۷

ماه بود عکسی از جمال محمد / مشك شمیمی ز زلف وخال محمد

در چمن فـاستقم[۸۲] قدم ننهاده / سر و روانی بـه اعتدال محمد

حرف شناسان نقش کلك قدم را صد مدد آمد ز میم و دال محمد
یافت چو روی بتان زخال معنبر دین هدی زینت از بلال محمد
چند نشینی در این سراچهٔ ظلمت محتجب[۸۳] از نیّر کمال محمد
روزنه بگشا که تافت بر همه عالم پرتو خورشید بی زوال محمد
دست بدامان آل زن کـه نباشد جز به محمد مآل[۸۴] آل محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی النبیّ و آله

۸

حرز[۸۵] امان‌چیست؟نعت‌و‌نام‌محمد صلّ علی[۸۶] سید الانام محمد
بهره نیابی ز ذوق مشرب مستان تا نچشی جرعه‌یی ز جام محمد
چرخ برین با همه مدارج رفعت هست کمین پایهٔ از مقام محمد
پیك نسیم شمال ، ای شده محرم در حرم جاه و احترام محمد
بهر خدا،چون به عزّ عرض‌رسانی از قبل بیدلان سلام محمد
شرح کنی اقتقار[۸۷] و عجز رهی‌را با کرم خاص و لطف عام محمد
بو که درآیم بدین وسیلهٔ دولت در کنف ظلّ اهتمام محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی النبیّ و آله

۹

مهبط وحی خداست جان محمد کاشف سرّ هدی بیان محمد
شاه نشانان بارگاه جلالند خاك نشینان آستان محمد
گشته نشانمند هر نبی به نشانی محو نشانها بود نشان محمد
هست به مهمانسرای نعمت هستی عالم و آدم طفیل خوان محمد
باهمه اشجار،چیست روضهٔ جنت؟ چند نهالی ز بوستان محمد

گر به‌مراحل ز عرش دارمش اعلا	نیست غلو در علوّشان محمد
شد صدف گوش وهوش عارف وعامی	پر گهر از لعل درفشان محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی النبیّ وآله

۱۰

صبح هدی تافت از جبین محمد	عرصهٔ دنیا گرفت دین محمد
گشت به فحوای[۸۸] مارمیت[۸۹] هویدا	سرّ یدالله ز آستین محمد
از پس و از پیش هرچه بوده و باشد	دیده عیان چشم تیزبین محمد
طوق نه گردن سران جهان است	حلقهٔ گیسوی عنبرین محمد
نقد همه کائنات آمده قاصر	از ثمن گوهر ثمین محمد
تخت نشانان تاج بخش کشیده	باج گدایان ره نشین محمد
غیر خدا، آفرین کسی نشناسد	در دو جهان حد آفرین محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی النبیّ و آله

۱۱

هر که نه رو آورد براه محمد	کی بودش راه در پناه محمد؟
هست برون از دو کون اگرچه به ظاهر	خاك مدینه است تکیه‌گاه محمد
داد زخیل مسوّمین[۹۰] مددش حق	ضعف چو شد لاحق سپاه محمد
کوکبهٔ حسن آفتاب شکسته است	شعشعهٔ طلعت چو ماه محمد
چون‌گه دعوت زبان گشاده به‌دعوی	بوده حجر تا شجر گواه محمد
با گنه همچو کوه؛ چشم شفاعت	با شدم از عفو کوه کاه محمد
خرمن شورو شر تمام بشر را	نیم شرربس ز برق آه محمد

لیسی کلامی یفی بنعت کماله

صلّ الهی علی النبیّ و آله

۱۲

مطلع صبح صفاست روی محمد — منبع احسان و لطف‌خوی محمد
سلسلهٔ کائنات را سببی نیست — جز شکن زلف مشکبوی محمد
بادصبا، ای‌رسول یثرب[۹۱] و بطحا[۹۲] — خیزو قدم نه به‌جست‌وجوی محمد
بر رخم ازخون دل درود روان‌بین — تحفه رسان این درودسوی محمد
چشم رمد[۹۳] دیده بررهست، کرم کن — کحل جلائی ز خاك کوی محمد
دولت جامی بس این که می‌گذراند — عمرگرامی به گفت و گوی محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلّ الهی علی النبیّ و آله

ازمثنوی : یوسف وزلیخا

درنعت خواجه مخلوقات، سرور کاینات صلی الله علیه و آله و سلم

محمدکش قلم چون نامور ساخت ز میمش حلقهٔ طوق و کمر ساخت
خط لوح عدم زآن حرف حک شد از آن سرحلقهٔ ملك و ملك شد
تواند شد ز سر حـاش[۹۴] آگـاه خـرد بـاجمله دانش ؟ حاش لله
در این دیر مسدس[۹۵] زوست روشن مثمن[۹۶] روضه‌ئی ازهشت گلشن[۹۷]
چـوپـا آراست از خلخال دالش سر دیـن پروران شد پـایمالش
چه نام‌است اینکه دردیوان‌هستی بـر او نگـرفت نامی پیشدستی ؟
زبانم چون از او حرفی سراید دل و جانم ز لذت پر بـر آید
چونام این است، نام‌آورچه باشد؟ مکـرم تر بود از هـرچه باشد
مکـرم شد ز عـالـم نسل آدم مکرم تر وی است از هر مکرم
خـدا بر سروران سرداریش داد ز خیل انبیـا سالاریش داد
چـو آدم در ره هستی قـدم زد ز مهر روی صبح آراش دم زد
ز جودش گر نبودی راه مفتوح بجودی کی رسیدی کشتی نوح ؟
خلیل از وی نسیمی یافت کآتش براو شد چون‌گلستان خرم‌وخوش
مسیح از مقدم او مژده گوئی[۹۸] کلیم از مشعل او شعله[۹۹] جوئی
بمصر جاهش از کنعان رسیده غلامی بود یوسف زرخـریده

درآن وادی که صالح ناقه‌کش بود
بیاد محملش با ناقه خوش بود

ز بستان وفا آزاد سروی
ز باغ اصطفاء[100] رعنا تذروی

قدش را پایهٔ گردون خرامی
لبش را مایهٔ یحیی العظامی[101]

به بالا سایبان چتر سحابش[102]
چو زرین قبه بر سر آفتابش

چو مه را برسپر تیر اشارت
زد از سبابهٔ معجز بشارت

دو نون شد دور میم از حلقهٔ ماه
چهل‌را ساخت شست اودوپنجاه[103]

بلی چون‌داشت دستش برقلم پشت
رقم زد خط شق[104] برمه زانگشت

نبودش خط ولی زدخط بتعجیل
بکلك نسخ بر تورات و انجیل[105]

خرامان سروی و از سایه آزاد
جهان در سایهٔ آن سرو آزاد

ز سایه بود برتر پایهٔ او
زمین و آسمان در سایهٔ او

تنش را بود از جان پاك مایه
ندید از جان کسی بر خاك سایه

فلك همچون زمین شد سایه دارش
ازآن افتاد در پا سایه وارش

به‌سنگ‌ازدست‌دشمن‌لعل[106] اوخست
به‌مشتی ریگ پشت جمله‌بشکست

اگرچه کور شد ز او چشم هرخام
چو سرمه ساخت روشن چشم‌اسلام

دهانش بود از در حقه ئی پر
شده چون درج مرجان حقه در

یکی دینار بود از حلم وفرهنگ
محك‌آمد پی دینارش آن سنگ

چوشد معیار او آن سنگ کاری
نشد ظاهر بجز کامل عیاری

پی دیوار ایمان بود کارش
ولی شد چاردار از چار یارش

کجا در راه دین درد آزمائی
که تا یابد بهردردی دوائی

دوای درد **جامی** دردشان باد
دلش همواره غم پرورد شان باد

ازمثنوی : سلسلة الذهب

اورنگ اول

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین

علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها

جامی از گفت و گو ببند زبان / هیچ سودی ندیده ، چند زیان؟
پای کش در گلیم گوشه خویش / دست بگشا به‌کسب توشهٔ خویش
شیوهٔ گوشه گیری از سرگیر / گوشهٔ دامن پیمبر گیر
[۱۰۷] روی دل دربقای سرمد باش / نقد جان زیر پای احمد باش
قاید الخلق بالهدی والعون / شاه لولاك ما خلقت الکون ؟
نقد یثرب[۱۰۸] سلالهٔ بطحا[۱۰۹] / امی[۱۱۰] لوح خوان ما اوحی[۱۱۱]
فیض ام الکتاب[۱۱۲] پروردش / لقب امی خدای از آن کردش
[۱۱۳] لوح تعلیم نا گرفته به بر / همه ز اسرار لوح داده خبر
قلم و لوح بودش اندر مشت / زآن نفرسودش از قلم انگشت
آنکه شق القمر کند چو قلم / به قلم گر نبرد دست چه غم ؟
از گنه شست دفتر همه پاك / ورقی گر سیه نکرد چه باك ؟
برخط اوست انس و جان را سر / گر نخواند خطی از آن چه خطر؟

داشت از در دهانش درجی پر   واندرآن درج درج سی و دودر
بودعقدی[114] صحیح لیك درآن   کسری[115] افکند سنگ بدگهران
بود لعلش سهیل رخشنده   سنگ را رنگ لعل بخشنده
چون سهیلش رفیق تنگ آمد   سنگ ، دردم ، عقیق زنگ آمد
سنگکی کم ز مهرهٔ تسبیح   درکفش سبحه‌خوان به‌لفظ فصیح[116]
وآن‌فصیحان دل سیه چون‌سنگ   در خموشی ز نعت او یکرنگ
معده‌سنگین نخواست‌چون‌زطعام   بر شکم سنگ بسته داشت مدام
نه که او بود کان نقد وجود   کان بی سنگ چون تواند بود ؟
شرح خلقش که‌خلق ازآن عاجز   کی کما ینبغی[117] توان هرگز ؟
محمدت چون بلانهایهٔ ز حق   یافت ، شد نام او از آن مشتق
می نماید به چشم عقل سلیم   حرف حایش عیان میان دو میم
چون رخ حور کز کنارهٔ او   گشته پیدا دو گوشوارهٔ او
یا دو حلقه زعنبرین مویش   آشکار از دو جانب رویش
دال آن کز همه فرود نشست   دل بنازش گرفت بر سر دست
آمد « الحمد » اول قرآن   پس « الف لام میم » از پی آن
یعنی الحمد را بخوان اول   ساز الف لام ازآن به میم بدل
تا که حاصل شود بدین تبدیل   نام او در بدایت تنزیل[118]
چون شد این نام‌آن خجسته اثر   می دهد « ذلك الکتاب » خبر
که مسمای اوست فی الواقع[119]   مظهر کل و نسخهٔ جامع
ثبت در وی بلون بی لونی   کلمات آلهی و کونی
جان او موج خیز علم و یقین   سر«لاریب[120] فیه» این است این
بود هم بحر مکرمت هم کان   گوهرش کان خلقه القرآن
« قم فانذر[121] » حدیث قامت او   « فاستقم[122] » شرح استقامت او

صبح رویش ز «والضحی» [123] اوضح
منشرح صدرش از «الم نشرح» [124]

کحل «ماراغ» [125] سرمهٔ بصرش
«ماطغی» [126] وصف پاکی نظرش

پایهٔ ارتقاش « ثم دنی » [127]
ذروهٔ [128] اعتلاش « او ادنی » [129]

جعبهٔ تیر « مارمیت » [130] کفش
چشم تنگ سیه دلان هدفش

رانده بالا ز همت والا
رخش « [131] اسری بعبده لیلا »

وصف [132] خلق کسی که قرآن است
خلق را وصف او چه امکان است؟

لاجرم معترف به عجز و قصور
میفرستم تحیتی [133] از دور

لست [134] اهدی سوی الصلاة علیه
یا مفیض الوجود ، صل علیه

و علی آله و اصحابه
وارثی علمه و آدابه

در خطاب زمین بوس حضرتی که نقش خاتم نبوتش خاتم النبیین است و طراز خلعت رسالتش سید المرسلین علیه من الصلوات ازکیها و من التحیات انمیها

ای دل و دیده خاك نعلینت
رشتهٔ جان [135] شراك نعلینت

شد ادیم رخم به خون جگری
تا چو نعلین زیر پا سپری

بی دلی کرد در وفای تو سود
که چو نعلین رخ بپای تو سود

خاك نعلینت ار نه دسترس است
گردی از نعل مرکب تو بس است

در رهت خاکم از سر فاقه
که فرس ران بران که ناقه

روی مجنون بر آن زمین اولی
که بود پای ناقه لیلی

ای خوش آن سرزمین که منزل تست
پا بر آنجا گذار ، محمل تست

هر کجا بگذری چو باد بهار
ندمد جز شمیم مشك تتار

ارض بطحا که زیر پای تو بود
خاك نعلین عرش سای تو بود

ریگش آید به چشم اهل نظر خوشتر از خرد کردهٔ گوهر
میزند سنگ ریزهٔ رودش طعنه بر بحر در [۱۳۶] منضودش
خاك یثرب که با گلت آمیخت آب روی‌زمین [۱۳۷] روضه بریخت
هر گیاهی کز آن زمین خیزد نافه [۱۳۸] در جیب یاسمین بیزد
خس‌وخاری که روید از دمنش ننگ آید ز سوری و سمنش
ساحت روضه‌اش که کعبه‌نماست حرم عصمت و حریم صفاست
کی بود با دلی ز غم رسته جای احرام آن حرم بسته ؟
برده با چهرهٔ غبار آلود سوی آن روضهٔ شریف سجود ؟
کی بود ز آب چشم‌خون جگر شسته رخساره‌ها ز گرد سفر ،
پیش آن بارگاه نورانی سوده بر خاك راه پیشانی ؟
کی بود ، کی، میان منبر و قبر کرده صد چاك جیب خرقه صبر،
گرد آن منزل بهشت نشان رفته در دیدهٔ سرشك فشان ؟
کی بود ، کز برای روز بهی خاطر پر امید و دست تهی
رو در آن قبله گاه حشمت‌وناز پیش سینه نهاده دست نیاز
دمبدم در معنئی سفته خالی از لاف دعوی گفته
یا نبی الله السلام علیك [۱۳۹] انما الفوز و الفلاح لدیك
به سلام آمدم ، جوابم ده مرهمی بر دل خرابم نه
بس بود جاه و احترام مرا یك علیك از تو ، صد سلام مرا
خواهم ازشوق دستبوس تو مرد دست بیرون کن از یمانی برد
مهر روی تو هوش برد از من بنما روی خود ز برد یمن
چون توئی‌دیده وریباغ‌بلاغ [۱۴۰] همچو نرگس ز سرمهٔ مازاغ [۱۴۱]
سویم افکن ز مرحمت نظری بازکن بر رخم ز لطف دری
مهر بگشا ز حقهٔ یاقوت روح را کام بخش و دل را قوت

زاری من شنو ، تکلم کن
گریهٔ من نگر ، تبسم کن

تلخ شد کام من ز بخت نژند
ساز شیرین زلعل شکر خند

لب بجنبان پی شفاعت من
منگر در گناه و طاعت من

گر نرفتم طریق سنت تو
هستم از عاصیان امت تو

مانده‌ام زیر بار عصیان پست
افتم از پای اگر نگیری دست.

رحم کن برمن وفقیری من
دست ده بهر دستگیری من

خود به دست‌تو کی رسد دستم؟
این قدر بس که در رهت پستم

پست بودن براه تو خوشتر
کز بلندی به عرش سودن سر

عرش چون خاک‌شد براه توپست
تا رسیدش به پایبوس تو دست

فیض جانها ز جان پاك تو باد
عرش مادون خاك پای تو باد

از مثنوی: سلامان و ابسال
اورنگ دوم

نعت خواجه‌ای که طوق بندگیش ربقهٔ گردن سربلندان است و داغ غلامیش نشان دولت ارجمندان

✩✩✩

خواجه‌ای کش خیل شاهان بنده‌اند
حلقهٔ حکمش به گوش افکنده‌اند
مقبلان را قبلهٔ جان روی اوست
کعبهٔ امید خاك کوی اوست
کویش آمد کعبهٔ هر محرمی
کعبه را نبود گزیر از زمزمی
زمزم آمد چشمهای پر نم است
آبروی عارفان ز آن زمزم است
نعرهٔ زمزم فشانان از غمش
نالهٔ گردو نچهای زمزمش
کعبهٔ بی وی از بتان پرسنگ بود
برخدا جویان گوئی تنگ بود
سعی او از بیخ و بن برکند نشان
در بیابان عدم افکندشان
شارع دین پاك گشت از سنگلاخ
برخداجویان شد آن میدان فراخ
شد قدمگاه خلیل او را بکام
عالی از یمن قدومش آن مقام
بر حجر نام یمین الله نهاد
بر یمین الله به حرمت بوسه داد
دست کم داده است بر روی زمین
هیچکس را دستبوسی این چنین
مروه را رو در صفا بود از ازل
سعی[142] او مشکور در سهل[143] و جبل
نسخهٔ کونین را دیباچه اوست
جمله عالی مفلسند و خواجه اوست
طعمه از خوان عطایش میخوریم
زله از بذل نوایش میبریم
خلقی از کم طاعتی در خشکسال
از کفش دارند امید نوال
هر که چیند ریزه زاین خوان کرم
از گزند قحط سال او را چه غم؟

از مثنوی: تحفة الاحرار
اورنك سوم

نعت اول مبنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق امکان به حسب مرتبهٔ و وجود روحانی صلی‌الله‌علیه‌وسلم

☆☆☆

اختر برج شرف کاینات / گوهر درج صدف کاینات
جنبش اول ز محیط قدم / سلسله جنبان وجود از عدم
کلك عنایت چو رقم ساز کرد / از همه پیش این رقم آغاز کرد
مطلع دیپاچهٔ این ابجد است / پیشترین حرف که دراحمداست
نقطهٔ وحدت چو قد افراخته / از پی احمد الفی ساخته
کرده چو قطر آن الف مستقیم / دایره غیب هویت[144] دو نیم
نیمی از آن قوس جهان قدم / قوس دگر ممکن رو در عدم
بر هدف انداخته از دست و پا / زین دو کمان تیر، زهی شست پا
صدرنشین اوست درین[145] پیشگاه / «کنت[146] نبیا» بود آن را گواه
بود ز رخ شمع نبوت فروز / آب ندیده گل آدم هنوز
رفعت ازو منبر افلاك را / رونق از و خطبهٔ «لولاك» را
جز پی آن شاه رسالت مآب / چرخ نزد خیمهٔ زرین طناب
جز پی آن شمع هدایت پناه / ماه نشد قبهٔ این بارگاه
تا نه فروغ از رخش اندوختند / مشعلهٔ مهر نیفروختند
تا نه نظر بر قدش انداختند / قائمهٔ[148] عرش نیفراختند
خندهٔ او جان به جهان در دمید / منصب احیا به مسیحا رسید

برقوی ازوادی[148] موسی بجست — لمعهٔ نورآمد ازآتش بدست[149]
قامت طـوبی زقدش سایه ایست — سد[150] ره ز کاخ شرفش پایه‌ایست
رشحهٔ جام کرمش سلسبیل[151] — مرغ هـوای حرمش جبرئیل
نـور مبین ناصیهٔ پـاك او — حبـل متین حلقهٔ فـتراك او
تـا زندش در خـم فتراك دست — عرش برین بر سر کرسی نشست
اوچوخور وصبح وی‌است آفتاب — صبح ز خورشید بـود نور یاب
گـر نـه فروغی زرخش تافتی — صبح وی این نور کجا یافتی ؟
هست درین دایره رسم درست — تابش مهر ازپس مهر، ازنخست
نورفشان اوست، چه پیش‌وچه‌پس — منبع انـوار همین است و بس
جامی، ازآلایش خود دور باش
ذرهٔ صفت غرقه در این نور باش

نعت دوم درصفت معراج که ازآسمان رسالت وی پایه‌ایست بس بلند واز آفتاب جلالت وی سایه ایست بس ارجمند صلی‌الله علیه وسلم

✡✡✡

یـك شبی از صبح دل افـروزتر — وز شب و روز همه فیروز تـر
طـرهٔ او نافهٔ دولت گشای — غرهٔ[152] او نـور سعادت فزای
بارقهٔ[153] لطف درفشان در او — ابـر عنایت گهـر فشان در او
خواجه که آمد دوجهان بنده‌اش — کـرد مدد دولت پـاینده اش
عشق رگ جانش کشیدن گرفت — دل پی جانانش طپیدن گرفت
بـر مژه از اشك ره خـواب زد — راه طلب از سرشك آب زد
چون نم آن ابر کـرامت نثار — باز نشاند از ره مقصد غبار
قـاصدی از کشور نـورانیان — پـاك از آلایش ظلمـانیان

آمد و آورد براقی چو برق
پیکری از نور قدم تا به فرق

اوج سر همچو شهاب اشهبی[۱۰۴]
چرخ ممر همچو غمر[۱۰۵] مرکبی

پیش نـرفته نظـر از گام او
بود بهم جنبش و آرام او

گفت کـه ای ساقی ابرار خیز
جرعه بر این گنبد دوار ریز

ساخته ای عرش برین فرش را
فرش قدم کن ، چوزمین، عرش را

راه رو، راست رو « ماغوی »[۱۰۶]
رهبر ، روشن نظر «ماطغی»[۱۰۷]

خلعت «اسری»[۱۰۸] به برانداخته
جامهٔ شب رفتن از آن ساخته

پـای درآورد بـه پشت براق
خواند بر آفاق که«هذافراق»[۱۰۹]

تـافت ز بیت‌الحرم او را لگـام
زد به طواف حرم قدس گام

بـود از او گـام نهادن همان
در حرم قـدس ستادن همان

بست از آنجا کمر عزم چست
روی سفر کـرد به قصر نخست

شد به در خانه ماه آفتاب
یافت به یك حلقه زدن فتح باب

رفت درآن خانه به صد عزو ناز
خانه نشینان به هزاران نیاز

سجده کنان بوسه به پایش زدند
طبل دعا ، کوس ثنایش زدند

کای به درت ملك ملك ملتجی
جئت[۱۶۰] الینا و لنعم المجی

آمدی و آمدنت بس خوش است
دیدن روی تو عجب دلکش است!

خـاك رهت بر سر مـا تاج باد
هرشب عمرت شب معراج باد

خانه به‌خانه، به همین رسم و راه
سایهٔ طوبـی شدش آرامگـاه

باز بـر افراخت ازآنجا لوا
روبه سرا پردهٔ «ثم استوی»[۱۶۱]

همنفسش زد نفس : لودنوت[۱۶۲]
زو شرف همنفسی گشت فـوت

پای از آن پایه فرا تر نهاد
عرش بـه زیر قدمش سر نهاد

خرقه تن را ز تن جـان بکند
بر کتفش خلعت احسان فکند

وآنگه از این خرقه مجرد شده
جان بـه شوق یکی صـد شده

خیمه برون زد ز حدود جهات / پردهٔ او شد تتق[۱۶۳] نور ذات
تیرگی هستی ازاو دورگشت / پردگی[۱۶۴] پردهٔ آن نورگشت
کیست کزاین پرده شود پرده ساز / زمزمهٔ ای گوید ازآن پرده باز؟
هست زپرده به دراین گفت‌وگوی / به‌که‌شود مختصر این گفت‌وگوی
خواجه، درآن پرده، بدیدآنچه‌دید / وآنچه نیاید به زبان هم شنید
یافت اجازت که ز اقلیم راز / راحله راند به حریم مجاز
کرد گذر بر صف افلاکیان / شد، ز تواضع، شرف خاکیان
آمد و بر ریگ حرم بسترش / گرم هنوز از تن جان پرورش
چون طلبیدند از آن گنج پاك / بهره خود خانه خرابان خاك
دددل هرخانه خرابی که خواست / ریخت نصیبی به‌نصابی که‌خواست
بود به یك لحظه در آن نیمشب / آمدن و رفتن او ای عجب!
بود بلی نور زمین و آسمان / در سفر نور نگنجد زمان
عالم ازآن نور بود مستنیر / دست‌بزن «**جامی**» وذیلش‌بگیر
رو که از آنجا به ضیائی رسی / راه بیابی و بجائی رسی

نعت‌سوم مبنی ازبعضی مجزات وی که‌ازحدوعد متجاوزاست ونطاق نطق از احاطه به‌آن عاجزص

ای ز تو شق شقهٔ بدر منیر / پیش تو مهر آمده فرمان پذیر
قصر نبوت به تو چون شد بلند / کسر به مقصورهٔ کسری فکند
چتر فرازندهٔ فرقت سحاب / سایه نشین چتر ترا آفتاب
سایه ندیدت به زمین هیچکس / نور بود سایه خورشید و بس
جانت ز آلایش تن پاك بود / سایه نینداخت برین خاك بود
دیدهٔ توهم زپس و هم زپیش / دیده چو چشم همه عالم ز پیش

روحی وغایب نه ز تو هیچ سوی — در نظرت هست یکی پشت وروی
شمعی و نور از تو رسد جمع‌را — پشتیِ و رویی نبود شمع را
سنگ سیه درکف تو سبحه سنج — دل‌سیهان راشده زآن سبحه‌رنج
بحرکرم موج زن از مشت تو — منقسم آن فرجه انگشت تو
گرسنه وتشنه هزاران هزار — گشته‌از آن جرعه‌کش لقمه‌خوار
نخل‌که بودش به‌زمین سخت پای — جست به فرمودهٔ امرت ز جای
کردبه هرسوکه توخواندی خرام — ساخت به هرجاکه توگفتی مقام
بردر غاری کـه گذار تـو بـود — وز طلب خصم حصار تـو بـود
پرده چـرا بافت یکی جانور ؟ — بیضه برای چه نهادآن دگر؟[165]
تا نرسد ز خمی از اهل خلاف — آمدت‌آن بیضه نه‌آن درع باف
مایده کآن نیم شبیت آمده — روزه‌ئی‌ازخوان «ابیت»[166] آمده
[167]«یطعمنی»طعمه‌و«یسقینی»[168] آب — اینت‌گوارنده طعام،آن شراب !
چون لب تو لقمه زبزغاله کـرد — لقمه به زیرلب تو ناله کرد
گفت که‌آلوده به زهرم، مخور! — گرچه برد تلخی زهر این شکر
قبضه ریگی کـه فشاندی ز کف — شد بصر بی بصرانش هـدف
سرمه صفت نور بصر را کفیل — بود که شد در نظر خصم میل
« جامی » بیدل‌که نوا سازتست — تشنه لب از نکته اعجاز تست
گرچه گهردار چوتیغ آمده‌است — بلکه گهربار چه میغ آمده است
خواست به نعتت گهر آبناك — ریخت‌زرویش‌خوی‌خجلت‌به‌خاك

نعت چهارم در اقتباس و التماس حضور آن حضرت صلی‌الله علیه‌وسلم

ای به سرا پرده یثرب به خواب — خیزکه شدمشرق ومغرب خراب

رفته ز دستیم ، برون کن ز برد　　دستی و بنمای یکی دستبرد
توبه ده از سرکشی ایام را　　باز خر از ناخوشی اسلام را
عهد مسیح از فلك آور به زیر　　رایت مهدی به فلك زن دلیر
کاله دجال بنه بر خرش　　رو به بیابان عدم ده سرش
افسر ملك از سر دونان بکش　　دامن دولت ز زبونان بکَش
باز پسان[169] را فکن از پیشگاه　　داد ستم کش زستم کیش خواه
خامه مفتی که چو انگشت آز　　شد زپی لقمه ربایی دراز
دست سیاست بکش و بشکنش　　همچو نی اندر بن ناخن زنش
واعظ پرگو که بهپست است بند　　پایه خود کرده زمنبر بلند
چون نه بزرگ‌است زشرعش‌سخن　　منبر او ، بر سر او ، خرد کن
صومعه را قاعده تازه نه　　رخت خرابات به دروازه نه
بدعتیان را ره سنّت نمای　　عزلتیان را در عزت گشای
خرقه تزویر به صد پاره کن　　جان مزور ز تن آواره کن
شعله فکن خرمن ابلیس را　　مهره شکن سبحه تلبیس[170] را
گنج تو در خاك نهان دیر ماند　　نور تو غایب زجهان دیر ماند
پرتو روی تو که هست آفتاب　　بود از آن کشور دین نور یاب
برق فراقت چو جهان سوز شد　　مشعل یارانت شب افروز شد
مشعلشان چرخ چوبی نور کرد　　صبح هدی را شب دیجور کرد
ظلمت بدعت همه عالم گرفت　　بلکه جهان جامه ماتم گرفت
کاش فتد ز اوج عروجت رجوع　　باز کند نور جمالت طلوع
دیده عالم به تو روشن شود　　گلخن گیتی ز تو گلشن شود
دولتیان از تو علم برکشند　　ظلمتیان رو به عدم در کشند
«**جامی**» از آنجاکه هوادار تست　　روی تو نا دیده ، گرفتار تست

گر لب جانبخش تو فرمان دهد		بر قدمت سر نهد و جان دهد

نعت پنجم در آداب ضراعت[۱۷۱] امیدواران و طلب شفاعت گناهکاران

ای عربی نسبت امّی لقب		بنده تو هم عجم و هم عرب
رشك خوری تافته از اوج ناز		مغرب تو یثرب و مشرق حجاز
گرد سرت ابطحی و یثربی		خاك درت مشرقی و مغربی
تیغ عرب زن که فصاحت تراست		صید عجم کن که ملاحت تراست
گر به قلم غالیه سانیستی		یا به خط انگشت نما نیستی
صبح تو گو دود چراغی مدار		باغ تو گویای کلاغی مدار
چون زتو خوانند و نویسند هم		گر تو نخوانی، ننویسی، چه غم؟
از تو سیه راست سفیدی امید		به که سیاهی ننهی بر سفید
خواندنت این بس که سخن رانده‌ای		دور روان را به خداخوانده ای
گوش جهان گاه خدا خوانیت		درج گهر شد ز سخن رانیت
گر شبهی ماند از این درج دور		یا شرری ندهد از این برج نور
زآن نسزد تهمتی این درج را		زاین نرسد ظلمتی این برج را
لعل لبت چون شکر افشان کند		کشور جان را شکرستان کند
طوطی طبعم که ثناخوان تست		درهوس یك شکر افشان تست
بو که کنم تازه ثنا خوانیئی		از شکرستان شکر افشانیئی
خار جفا ریخت به را هم گناه		لب بگشا، عذر گناهم بخواه
تا فتد این بار ز گردن مرا		بوی رهائی رسد ازمن مرا
رسته زخود، بوسه به‌خاکت دهم		رو به در روضهٔ پاکت نهم
خاطر گویا و زبانی خموش		از دل پر جوش برآرم خروش

گویمت ای خواجه فقیریم بین — عجز و نگونسازی و پیریم بین
شد الفم لام ز غمهای ژرف — گوش کن از حال من این یك دو حرف
آمده ام بـا همه آلایشی — منتظر بخشش و بخشایشی
دایره کش کردم از انگشت دست — تا ندهم دور فلك پشت دست
گردم آن دایره حصن امان — از خطر چرخ و خطای زمان
از همه آفات نشینم سلیم — بردر بار تو چو « **جامی** » مقیم

ازمثنوی: سبحة الابرار
اورنك چهارم

تخم درود درزمین معذرت کاشتن و خوشهٔ مغفرت درودن و توشهٔ آخرت برداشتن

اولین زادهٔ قدرت قلم است   که زنوکش دوجهان یك رقم است
نه قلم ، بله یکی تازه نهال   رسته از روضهٔ اقلیم جمال
گوهر معنی خیرالبشرست   که مران را شده تخم وثمرست
سلك هستی چو در آید بشمار   وی بود اول فکر ، آخر کار[172]
صورتش گرچه ز آدم زاده   معنیش اصل وجود افتاده
روشن است این بر هرفرزانه   که ز هم زاد درخت و دانه
قبلهٔ بنده و آزاد وی است   علت غائی ایجاد وی است
از رخش نور ربائی همه را   وز درش کار گشائی همه را
طرفه نامش که به آن نامزد است   کرده نعلین ز حرفین مد است
آدم اینك شرف سرمد را   تاج سر کرده بیادش مدرا
گل شهر دو جهان است بلی   هست شهری و گلی زاو مثلی
گل که آمد عرق رخسارش   نیست جز شبنمی ازگلزارش
بود پیش از رقم تازهٔ او   بی صریر[173] قلم آوازهٔ او
لوح ز آثار قلم هیچ نداشت   که بهرخ حرف تمناش نگاشت

عرش را پای نه بر کرسی بود		کز قدومش به خبر پرسی بود
تا در آید به شتر گشته سوار		بود گردون شتران کرده قطار
بودش ایام به ره بنشسته		چار طاقی ز عناصر بسته[۱۷۴]
نورش از جبههٔ آدم بنمود		سر نهادند ملائك به سجود[۱۷۵]
نوح در مهلکهٔ طوفانی		پشت از او یافت به کشتیبانی
بوی لطفش به براهیم رسید		گلش از آتش نمرود دمید
یوسفش برد به درگاه کرم		بندهٔ قیمت او هفده درم
طلعتش آتش موسی افروخت		لبش احیاء به مسیحا آموخت
رفت در قافلهٔ ناقه خوشی		صالح از قافله‌اش ناقه کشی
رخت در زاویه فقر نهاد		داد صد تخت سلیمان برباد
درس خوان ادب او ادریس		خانه روب حرم او بلقیس
فرخ آن روز که ازمکمن راز		بارگی راند به جولانگه ناز[۱۷۶]
علم جاه به بطحا افراخت		مکه را سکه دولت نو ساخت
سرو بی سایه‌اش از قدر بلند		بر سر تشنه لبان سایه فکند
ریك از اکسیر قدومش زرشد		بطن وادی صدف گوهر شد
آفتاب سحر ایمان وی است		نیر چاشتگه احسان وی است
مشرقش مکه و مغرب یثرب		پر ضیا مشرق از او تا مغرب
کرد برخوان نبوت یك شب		دعوت گرسنه[۱۷۷] چشمان عرب
قرص مه راپی یك مشت لئیم		به سر انگشت کرم کرد دو نیم
نیست ز این هیچ عجبتر عجبی		که نسودند به آن قرص لبی
شب دیگر ز قدم جان تا فرق		بر درخشنده براقی چون برق
اشهبی همچو شهاب آتش پای		نعل او چون مه نوگردون سای
گنبد خاك پس پشت افکن		راند از آفاق برون گنبد زن[۱۷۸]
خرقه تن به سر عرش کشید		خرقه‌راکندو به‌ذوالعرش[۱۷۹] رسید

شد از آن نور بقادیده فروز
آمد و خوابگهش گرم هنوز

بود نور بصر شخص جهان
چو بصر از نظر خویش نهان

بـه یکی چشم زدن نـور بصر
میکند بر همه افلاك گذر

آزمون را به سوی چرخ بلند
چشم بگشای ، همان لحظه ببند

بین که نور بصرت بی تك وتاز
چون به گردون رود وآید باز

به قلم گر نرسید انگشتش
بود لوح و قلم اندرمشتش

بود روحش قلم صنع ازل
گر قلم نیست قلم زن چه خلل؟

از سواد خط اگر دیـده ببست
بکمالش نرسد هیچ شکست

نور بود او و خط تیره ظلم
نشود نورو ظلم جمع بهم

چار یارش که ز گوهر کانند
قصر دین را چو چهار ارکانند

صدق وعدل آوری جود وحیاست
که ازایشان به جهان مانده بجاست

همه مرضی ، همـه راضی رفتند
قرب حـق را متقاضی رفتند

گشته در قرب حقند اکنون گم
رضـی الله تعـالـی عنهم

چهره شاهد سخن بزیور خطاب آراستن و مهر ختم برسعادت از خاتم نبوت خواستن

☆☆☆

ای قمر طلعت ، مکّی مطلع
مدنی مهد ، یمانی برقع

شقّهٔ برقع تـو برق افروز
لمعهٔ برق رخت برقع سوز

لیلة القدر زمـویت تـاری
وحی منزل ز لبت گفتاری

طـّره ات سود همه سوداهـا
انتخابی ز حروفش « طاها[180] »

« قاب قوسین » عیان زابرویت
نقش [181]« حم » خم گیسویت

با تو آنان که در جنگ زدند
درج یاقوت ترا سنگ زدند

گوهرین جام لبت را خستند
ساغر دولت خود بشکستند

رخنه افتاد از آن حیله گران
در صف گوهر صافی گهران

سلك دندانت به خون پنهان شد
رشتهٔ لؤ لؤ تر مرجان شد

کس نکرده است ز دل سنگینی
دُر پاکیزه بدین رنگینی

نخل قدسی و رطب تازه لبت
خسته از سنگ خسیسان رطبت

یعنی ازگوش خسان دُر تو ننگ
دارد،ای‌خواجه،ازاین‌بس‌لب‌وسنگ

گوییا صیرفی[۱۸۲] ملك ملك
زدازآن‌سنگ زرت را به محك

تاکند عرض به هر نا سره کار
زیور حلم ترا پاك عیار

لاجرم حقّه‌ات از صدمت سنگ
« اهد قومی » به‌برون دادآهنگ

حلم تو بود ، بلی ، کوه شکوه
کی زیك‌سنگ فروریزد کوه ؟

گر از این کوه صدائی برسد
هر گدائی به نوائی برسد

گر برآری به شفاعت نفسی
بگشاید گره از کار بسی

تا به خواب‌اجل، ای گوهر پاك
خوابگه ساختی از بستر خاك

فلك از غیرت خاك آشفته است
«لیتنی کنت[۱۸۳] ترابا» گفته است

چند در حجله به تنها خفتن ؟
حجره ، از گرد فنا نا رفتن ؟

چند در سرّ خفا بنشستن ؟
در بر این خاك نشینان بستن ؟

چند از سنبل تو بیگانه
دل به صد شاخ نشیند شانه ؟

چند بی نرگس پاکت زغبار
خانهٔ سرمه بود تیره وتار؟

چند نعلین ز پا بوس تو فرد
جفت باشد به هزاران غم و درد؟

خوابت از هفصد وهشصد بگذشت
قد بر افراز که از حد بگذشت

دستت از برد یمن بیرون آر
کف ز جلباب[۱۸۴] کفن بیرون آر

شانه زن سلسلهٔ مشکین را
سرمه کش نرگس عالم بین را

سرورا خلعت ناز اندر پوش
حلّه لعل طراز اندر پوش

کرده نعلین جلادت درپای
از در حجره خرامان بدر آی

طاق محراب تهی کن زخسان / سرش از فخر به کیوان برسان
منبر از بی قدمان خالی ساز / قدرش، از مقدم خود،عالی ساز
خطبهٔ ملت و دین از سر گیر / کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بگشا ز رخ صدّیقی / بدران پرده هر زندیقی
دورهٔ عدل ز دست عمری / زن به فرق سر هر خیره سری
خوی فشان کن ز حیا عثمانی / ریز بر کشت وفا بارانی
پنجه[۱۸۵] ورکن اسد اللهی را / پوست برکن دو سه روباهی را
ظالمان را پی کاری بنشان / آبشان ریز و غباری بنشان
تاج ملك ، از سر دو نان، بربای / تخت دولت ، ززبونان، بربای
ساعد کج قلمان ساز قلم / زن از آن قاعدهٔ راست رقم
بی رهان را حشر بیم فرست / راهدانی بهر اقلیم فرست
ور نخواهی که ز اقلیم بقا / آوری روی بدین شهر فنا
تازه کن عهد نکو عهدی را / ده ولی عهدی خودمهدی را
علمش بر حرم بطحا زن / تیغ قهرش به سر اعدا زن
مهد عیسی ز سر چرخ برین / گستران در ستم آباد زمین
با ردجال و شان بر خر نه / به بیابان عدم سر در ده
عاصیان بی سر و سامان تواند / دست امید به دامان تواند
خاصه «جامی» که کمین بندهٔ تست / چشم گریان به شکر خندهٔ تست
بهره‌ئی نیست ز طاعت و ریش / لب بجنبان به شفا عتگریش
بو که نقد خود از این ورطهٔ بیم / برد ، از رهزنی دیو ، سلیم

۱ـ همیشه، دایم ـ پیوسته ۲ ـ ردا بردوش افکنده ، چادر بر سرکشیده (ازمصدر ارتداء)

۳ ـ اشاره به آیه واقی هدایه ۱۱۲ از سوره مبارکه « هود » : فاستقم کما امرت و من تاب معك و لاتطغوا الی آخر (پس پایدار باش چنانکه مأمور شدی و آنانکه توبه کردند باتو و سرکشی نکنید...)

۴ـ مقصود «شهادتین» است ۵ـ خود پسندی ۶ـ دوستاره نزدیك قطب که بدان راه شناسند (فرقدان) ، گوساله

۷ ـ قدرت ، توانائی ۸ ـ اشاره به آیهٔ ۵۵ از سورهٔ مبارکه قمر است: **فی‌مقعدصدق‌عندملیك‌مقتدر** (در نشیمنی‌راست، نزد پادشاهی‌نیرومند) ۹ـ اشاره بخفتن خامس آل عبا علیهم السلام در حجرهٔ حضرت صدیقه کبری ۱۰ ـ ورد گل سرخ است و مـوّرد ، سرخ رنگ ومعطر بعطر آن

۱۱ ـ گمراهی و ضلالت وبیراهی ۱۲ ـ سبزهٔای که در مرداب بروید

۱۳ ـ گویند زبر جد کشنده افعی و مار است ۱۴ ـ برشته کشیده ،

۱۵ ـ اشاره به آیهٔ شریفه ۱۸ از سورهٔ تکویر **(والصبح‌اذاتنفس)** (و بامداد هنگامی که بدرخشد) است .

۱۶ ـ هفت اختر ۱۷ ـ هرگونه که پیش آید

۱۸ ـ غروب کردن ، تلمیح و اشارت به آیت ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ از سوره مبارکه « انعام » است که حضرت ابراهیم وقتی شب فرا می‌رسد و ستاره بر می‌آید

می‌گوید : این است پروردگار من و وقتی غروب می‌کند می‌گوید فرو روندگان را دوست ندارم و چون ماه طالع می‌شود باز همان سخن را تکرار می‌کند و چون ماه نهان‌می‌شود می گوید: اگر رهبریم‌نکند پروردگارم همانا می‌شوم ازگروه گمراهان. تا گاهی که دید خورشید را درخشان ، گفت این است پروردگار من ، این بزرگتر است. سپس‌هنگامی کـه ناپدید گشت گفت : ای قوم همانا بیزارم از آنچـه شما شرك می‌ورزید . همانا برگرداندم روی خودرا بسوی آنکه آفرید آسمانها و زمین را ، یکتاپرست ، نیستم از شرك ورزندگان

۱۹ ـ بخدا سوگند ، که مهر تو از خون من بیرون رونده نیست .

۲۰ ـ اشك در دیدهٔ من و لاغری و ضعف در پیکر من

۲۱ ـ گمنامی ، ضعف

۲۲ ـ افلاك و ستارگان ، هفت‌اختر ،

۲۳ ـ نامهای‌نیك، نامهای خداوند ۲۴ ـ جمع‌صاحب ، یاران و اصحاب پیغمبر ص

۲۵ ـ بسته ۲۶ ـ پاداش دهد تو را آنکه بخشش و انعامش همگانرا شامل است و تو را از ما خشنود گرداند و برتو درود و سلام فرستد .

۲۷ ـ دریا ، اقیانوس ۲۸ ـ بر ما به آبی رحمت آور ، رحمت آور .

۲۹ ـ شتر راهوار ۳۰ ـ سرودی که شتر بانان عرب سرایند شتران را تا تیز روند .

۳۱ ـ بیابان که آدمی در آن گم شود ۳۲ ـ کناره‌ها ، نواحی ، اطراف

۳۳ ـ زمین پیمائی ۳۴ ـ گرما ۳۵ ـ دارای شعله ، سوزان

۳۶ ـ نوعی موش ۳۷ ـ سوسمار ۳۸ ـ باغهای بهشت

۳۹ ـ بینندگان حقایق‌معنوی ۴۰ ـ حجرالاسود که در خانه کعبه است

۴۱ ـ نشانه‌های سراهای کهنه و ویران ۴۲ ـ سرای .

۴۳ ـ زنان نیکو و زیبا ۴۴ ـ تربت حضرت محمد ص

۴۵ ـ کفایت کننده مردم ، رهنمای راهها ، آخرین پیغمبران صاحب کتاب و شریعت خاص

۴۶ ـ اشاره به آیات ۱۹ و ۲۰ سوره مبارکه «رحمن» است : **مرج البحرین یلتقیان ـ بینهما برزخ لایبغیان** (آمیخت دو دریا را بهم رسنده ـ که میان آنها است فاصله تا ستم نکنند) ۴۷ ـ اشاره به آیة ۱۱۷ سوره **بقره** : **واذا قضی امر أفانما یقول له کن فیکون** (و هرگاه بگذراند امری را بجز این نیست که گویدش بشو پس بشود .) ۴۸ ـ محروم کردن از رحمت و توفیق ، خواری ، نومیدی

۴۹ ـ در عهد جاهلیت بهترین اشعار شاعران عرب بدیوار خانه کعبه آویخته می‌شد

۵۰ ـ اشاره بباز گردانیدن آفتاب از مغرب بوسط آسمان بدست حضرت محمد ص تا علی و اصحاب که بر اثر اشتغال بجنگ نمازشان فوت شده بود نماز بگزارند

۵۱ ـ ناراست ، نادرست، **دغل، معیوب، ناسره (فرهنگ معین)**

۵۲ ـ حضرت امیرعلی ع فرمود : در دست پیغمبر ما ص سنگ ریزه تسبیح می‌کرد . او درروز غزوه حنین حجری برداشت وآن حجر به تسبیح وتهلیل درآمد . پس حجر را گفت : پاره شو . حجر به سه پاره شد وازهرپاره شنیده می‌شد غیراز آنچه ازپارهٔ دیگر شنیده می‌شد .

(از گوهرمراد عبدالرزاق لاهیجی)

۵۳ ـ نام ستونی که از چوب بود و حضرت رسول پشت بدان می‌کرد و خطبه می‌خواند وچون منبرمقررشد وبرمنبر برآمد وخطبه خواندند ازآن‌ستون ناله برآمد مانند طفلی که ازمادرجداشود (لغت نامه دهخدا).

۵۴ـ حضرت محمد ص دربطحا شجره را طلبید، هرشاخ شجره به‌تسبیح وتهلیل درآمد . پس به شجره گفت : منشق شو . شجره به دونصف شد ، پس گفت : متصل‌شو متصل‌شد، پس گفت گواهی ده به نبوت من. گواهی داد. پس گفت به‌مکان خود بازشو، تسبیح

وتهلیل - گویان چنان‌کرد که فرموده بود .

(از « گوهرمراد » ملاعبدالرزاق لاهیجی)

۵۵ - ازجمله معجزات حضرت محمد ص این بود که بزغاله ئی بریان ومسموم برایش آوردند ولی او ازخوردن گوشت آن حیوان بریان شده امتناع فرمود. صحابه علت این امررا جویا شدند ، حضرت فرمود : این بزغاله بریان بمن گفت که گوشت مرا مسموم کرده‌اند .

۵۶ - اشاره بمهاجرت حضرت محمد ص بهمراه ابوبکر از مکه بمدینه است وپنهان شدن آنان - درمیان راه - در غار ثور از بیم گزند کفار و تنیدن عنکبوت بردرآن غار تاکفارگمراه شدند، آیهٔ ۴۰ ازسوره مبارکه « توبة » .

۵۷- اشاره بهمان مهاجرت حضرت محمدص واینکه کبوتر در غار تخم گذارد و عنکبوت بر درغار تنید ومشرکان فریب خوردند وازدخول بدان غار منصرف گشتند .

۵۸ - روزی که اصحاب در حدیبیه محصور بودند شکایت تشنگی وقلت آب نمودند . حضرت رکوه طلب نموده دست مبارك بربالای آن نهاد ، ازمیان اصابع آن سرورعیون منفجرشد چنانکه مردمان ومرکبان سیراب شدند ومشکها پرکردند ونیز درحدیبیه قلیبی (چاهی) بودخشك‌شده، حضرت تیری ازکیش بیرون‌کرده به براء - بن عارب داد وگفت ، این سهم دراین قلیب بزمین فروبرد، براء چنان‌کرد. **فانفجرت اثنتا عشرة عیناً من تحت‌السهم** **(گوهرمراد لاهیجی)**

۵۹ - اشاره به آیة ۱۷ از سورهٔ مبارکه « الانفال » است : **فلم‌تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذرمیت و لکن الله رمی الخ** (پس نکشتید ایشانرا شما ولیکن خداوند کشت ایشانرا وتو تیر نینداختی وقتی‌که تیر افکندی بلکه خدا بینداخت..)

۵۰ - اشاره به‌آیة مبارکهٔ ۹ از سورهٔ شریفه «النجم» است : **فکان قاب قوسین** او ادنی (تاشد به اندازه پهنای دوکمان یا نزدیکتر) .

۶۱ - تر زبان ،

۶۲ ـو۶۳ ـ دومرتبه ازمراتب ثلاثه یقین،عین‌الیقین: کیفیت‌وماهیت‌چیزی را دریافتن بعداز دیدن آن بچشم. حق الیقین: خالص وواضح یقین،حضور،فناء عبد در حق علماً و شهوداً وحالاً (لغت نامه دهخدا).

۶۴ـ اشاره‌به‌آیهٔ شریفه‌ـ۱ ازسورهٔ مبارکه«فاطر»است: **الحمدلله فاطرالسموات والارض جاعل الملئکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع الی‌آخر** (سپاس خدا را آفرینندهٔ آسمانها وزمین ، گردانندهٔ فرشتگان ، فرستادگانی که دارندگان بالهائی دوتاسه تا وچهارتا...)

۶۵ـ قلاده، گردن بند.

۶۶ـدست‌آویز محکم،اشاره به‌آیهٔ۲۵۶ ازسوره‌مبارکه بقرة: **لااکراه فی‌الدین قدتبین الرشد من الغی ، فمن یکفر بالطاغوت ویومن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی** الخ (نیست بناخواه داشتنی دردین، همانا‌آشکارشد رهبری ازگمراهی، پس‌آنکه کفر ورزد به ستمگر (بت) و ایمان آرد بخدا ، همانا چنك زده است بدست آویزی استوار...)

۶۷ـ سخن من برای وصف‌کمال او رساو وافی نیست، خدای من درود بفرست برپیامبر وفرزندانش)

۶۸ـ اشاره به آیهٔ ۷۲ ازسوره حجر (**لعمرك‌انهم فی سکرتهم یعمهون**) سوگند بجان توکه‌آنان درمستی خودسر گردانند.

۶۹ـ لیلة المعراج.

۷۰ـ اشاره به‌آیهٔ ۱۷ ازسورهٔ مبارکه «النجم» است : «مازاغ البصر وماطغی» (نلغزید دیده وسرکشی‌نکرد، ازمشاهدهٔ جمال وجلال حق،)

۷۱ـ وزیردربازی شطرنج

۷۲ـکارزار.

۷۳ـ حمله،تاختن.

۷۴ ـ اشارت به آیهٔ ۱ از سورهٔ (**تبت**) است : **تبت یدآ ابی لهب و تب** (بریده با ددستهای ابی لهب ، و بریده باد) .

۷۵ ـ انکار کردن کسی را با علم به اینکه حق از اوست

۷۶ ـ ده اختر مبارك وسعد

۷۷ ـ اشاره به حدیث : «الفقرفخری »

۷۸ ـ مست مست ـ سیاه مست،مست خراب پراز شراب که‌از خود خبر ندارد

۷۹ ـ لایها ، چین و شکن‌ها

۸۰ ـ خوش قدوقامت ، معتدل ، راست ودرست

۸۱ ـ اشاره به نهان شدن حضرت محمد، ص در هنگام هجرت از مکه به مدینه در غار نور و تنیدن عنکبوت بر در غار و گمراه شدن کافران است ، **آیهٔ ۴۱** از سورهٔ عنکبوت .

۸۲ ـ آیهٔ ۱۱۲ از سورهٔ هود : **فاستقم کما امرت و من تاب معك و لاتطغوا الآیة** (پس پایدار باش چنانکه مأمورشدی ، تو و آنانکه توبه کردند و سرکشی نکنید ...)

۸۳ ـ پوشیده ، در حجاب شده

۸۴ ـ محلِ بازگشت ،

۸۵ ـ حرز امان : تعویذی که برای مقابلت با دشمن برخویش می‌بستند

۸۶ ـ سرور ، سالار مردمان

۸۷ ـ نیازمندبودن

۸۸ ـ معنی سخن و مضمون و روش آن . مدلول ، مفاد ، نفسیر ، تأویل ، مراد . (دهخدا)

۸۹ ـ اشاره به **آیهٔ ۱۷** از سورهٔ مبارکـهٔ « **الانفال** » است : نکشتید ایشانرا شما و لیکن خداوند کشت ایشانرا و نه تو تیرانداختی گاهی کـه انداختی و لیکن

خدا بینداخت الایة ...

۹۰ ـ اشاره به آیهٔ شریفه **۱۲۵** از سورهٔ مبارکهٔ «آل‌عمران» : **بلی ان تصبروا و تتقوا و یا توکم من فورهم هذا یمدد کم ربکم بخمسه الاف من الملائکه مسومین** (بلکه اگر برد باری گزینید و پرهیزکاری کنید و بر شما در آیند بزودی ، هم اکنون کمك فرستد شمارا پروردگار شما به پنجهزار تن از فرشتگان نشان دارندگان)

۹۱ ـ مدینه

۹۲ ـ سر زمین مکه ، وادی پر سنگریزه

۹۳ ـ دردچشم.

۹۴ ـ مقصود «ح» محمد است

۹۵ ـ حرف «ح» بحساب ابجد هشت است .

۹۶ ـ مقصود شش جهت است

۹۷ ـ هشت بهشت ، هشت باغ ، هشت خلد (دهخدا)

۹۸ ـ اشاره به آیهٔ **٦** از سورهٔ « **الصف** » و مژده دادن حضرت مسیح بعثت حضرت محمدص را: **و اذ قال عیسی ابن‌مریم یابنی‌اسرآئیل انی رسول الله الیکم مصدقاً ما بین یدی من التوریة و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد** الآیة

۹۹ ـ اشاره به آتش جستن حضرت موسی در وادی ایمن و تجلی نورالهی در درخت ، آیات **۱۰** و **۱۱** و **۱۲** از سورهٔ مبارکه طه .

۱۰۰ ـ برگزیدن ، برگزیدگی

۱۰۱ ـ زنده می‌کنداستخوانها را ، اشاره به آیه **۷۸** از سوره مبارکه «**یس**»

۱۰۲ ـ اشارت باینکه ابری‌همیشه‌بالای سرحضرت محمدص سایه می‌افکند تا آفتاب سوزان بر او نتابد .

۱۰۳ ـ چهل حرف «**م**» است بحساب ابجد و دو «**ن**» یك صد .

۱۰۴ ـ اشاره بمعجزهٔ شق‌القمر .

۱۰۵ ـ ملخص اینکه گرچه حضرت محمد بمکتب نرفته و خط نیاموخته بود خط نسخ و بطلان بر تورات و انجیل کشید

۱۰۶ ـ اشاره بمجروح شدن دهان و شکستن دندان حضرت محمد در جنگ **احد** . برای کسب اطلاع بیشتر بـه صفحه **۴۲۶** تا **۴۳۱** کتاب « قصص الانبیأ » تألیف ابواسحق ابراهیم بن منصور ابن خلف ـ النیسابوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب رجوع شود .

۱۰۷ ـ زمامدار و پیشوای آفریدگان با راهنمائی و یاری خود ـ در مصراع دوم اشارت است به حدیث قدسی : **لولاك لما خلقت الافلاك** ـ که در شرح تعرف ، ج ۲ ، ص ۴۶ بدین صورت دیده می‌شود:

لولا محمد ص ماخلقت الدنیا و الاخرة ولاالسموات والارض ولاالعرش ولاالکرسی ولا اللوح ولاالقلم ولا الجنة ولاالنار و لولا محمد ما خلقتك یا آدم . (ار احادیث مثنوی استاد فروزانفر)

۱۰۸ ـ مدینه

۱۰۹ ـ وادی پرسنگ ریزه مکه

۱۱۰ ـ آنکه بر اصل خلقت خود بود و کتابت و حساب نیاموخته باشد . این کلمه مأخوذ است ازآیهٔ شریفه «**الذین یتبعون الرسول النبی الامی، آلایة** » (سوره اعراف آیه ۱۵۶) و نیز از آیه **۱۵۸** همان سوره مبارکه . و مقصود از این کلمه پیغمبر آخر الزمان ص است (لغات و تعبیرات مثنوی دکتر گوهرین)

۱۱۱ ـ اشارت به آیه مبارکه **۱۰** از سوره «النجم » است : **فا وحی الی عبده ما اوحی** (پس وحی فرستاد به سوی بندهٔ خویش آنچه وحی فرستاد .)

۱۱۲ ـ ما در کتاب ، اصل قرآن ، مأخوذ است از آیه شریفه: **هوالذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات،، (سوره آل عمران، آیة ۵)** « اوست آنکه فرو فرستاد برتو قرآن را ، از اوست آیتهای بی احتمال و اشتباه که

آنها اصل قرآن‌است و دیگر محتمل ومشتبه» و نیز آیه ۲۹ از سوره مبارکه «رعد»
(فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ، دکتر سید صادق گوهرین)

۱۱۳ ـ لوح تعلیم : تخته تعلیم (لغت‌نامه‌دهخدا)

۱۱۴ ـ عقد : گردن‌بند،سینه‌ریز

۱۱۵ ـ شکست ، اشارت‌به شکستن دندان حضرت محمد ص از سنگ کفار در غزوهٔ احد ، درروزشنبه هفتم شوال در دوسال و نه‌ماه و هفت روز گذشته‌ازهجرت پیغمبر اکرم . (لغت نامه‌دهخدا)

۱۱۶ ـ اشاره به تکلم سنگ‌ریزه در دست حضرت محمد ص و بیان شهادت به پیغمبری آنحضرت .

۱۱۷ ـ چنانکه سزاواراست

۱۱۸ ـ تنزیل: بمعنی قرآن مجید، کتاب خدای تعالی‌که پیغمبر خاتم آورد (لغت نامه دهخدا)

۱۱۹ ـ در واقع ، به حقیقت

۱۲۰ ـ اشاره به آیهٔ شریفه ۲ از سورهٔ مبارکه «البقرة»: ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین .

۱۲۱ ـ اشاره به آیهٔ ۲ از سورهٔ مبارکه «المدثر» خطاب بحضرت محمدص: **یاایها المدثر قم فانذر** (ای به جامهٔ خواب رفته ـ بپای شو پس بترسان).

۱۲۲ ـ اشاره به آیه شریفه **۱۱۲** از سورهٔ مبارکـه «هود» خطاب بـه حضرت محمد ص : **فاستقم کماامرت‌ومن‌تاب‌معك‌الایة** » (پس پایدارباش چنانکه مأمور شدی، و آنانکه توبه کردند باتو ...)

۱۲۳ ـ اشاره به آیه **۱** از سورهٔ مبارکه **«الضحی»** : **والضحی واللیل‌اذاسجی** (سوگند به چاشتگاه و به شب هنگامی که تیرگی افکند .)

۱۲۴ ـ اشاره به‌آیه‌اول ازسوره مبارکه «انشراح» خطاب بحضرت محمد ص:
الم‌نشرح‌لك‌صدرك؟ آیا فراخ نگردانیدیم برایت سینه‌ات را ؟ »

۱۲۵ ـ اشارت‌به آیه‌شریفه **۱۷** از سورهٔمبارکه **«النجم» : مازاغ‌البصروماطغی** (نلغزید دیده و سرکشی نکرد) در مورد شب معراج و سرکشی نکردن دیدهٔ حضرت محمد ص از مشاهده جمال ذات ربوبیت .

۱۲۶ ـ اشاره به آیه **۱۷** از همان سوره ، همان طور که مذکور آمد . .

۱۲۷ ـ اشاره به آیه شریفه **۸** از سورهٔ مبارکه **«النجم»** در باب شب معراج **ثم دنافتدلی** (سپس نزدیك شد ، پس فرود آمد).

۱۲۸ ـ ذروه: بالای کوه ، قله‌کوه، سر، نوك بلندی هرچیزی، تارك (لغت‌نامه‌دهخدا)

۱۲۹ ـ اشارت به آیه شریفه **۹** ازسورهٔ مبارکه **النجم: فکان‌قاب‌قوسین اوادنی** (تا شد به اندازهٔ پهنای دو کمان یا نزدیکتر) در باب لیله‌المعراج .

۱۳۰ ـ اشاره به آیت شریفه **۱۷** از سورهٔ مبارکه **«الانفال» : فلم‌تقتلوهم‌ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ ر میت ولکن‌الله رمی‌الآیة»** (درموردجنگ بدر)که خداوند فرمود : پس نکشتید ایشان را شما ولیکن خداوند کشت آنها را و نه تو انداختی تیر را هنگامی که تیر انداختی ولیکن خدا بینداخت الخ .

۱۳۱ ـ اشاره به آیهٔ شریفه **۱** از سوره مبارکه « **الاسراء بنی‌اسرائیل** » در باب شب معراج :
سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد الحرام الی‌المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه‌من آیاتنا،انه‌هوالسمیع البصیر (منزّه‌است خداوندی‌که شبانه برد بندهٔ خویش را از مسجد حرام به سوی مسجد اقصی ، آنی که برکت نهادیم پیرامونش را تا بنمایانیمش‌از آیتهای‌مان ، همانا اوست شنوای بینا .)

۱۳۲ ـ اشاره‌به آیه‌شریفه **۴** از سورهٔ مبارکهٔ **القلم** خطاب‌بحضرت‌محمدص:

وانك لعلی خلق عظیم (و همانا توئی برخوئی بزرگ)

۱۳۳ تحیت : سلام گفتن ، درود و سلام و دعا و نیایش (لغت نامه‌دهخدا)

۱۳۴ ــ جز درود و سلام به او ارمغان نمی‌فرستم ــ ای‌فیض بخشنده هستی، براو درود توباد . و برفرزندان و یارانش و بر وارثان دانش و آدابش .

۱۳۵ ــ شراك : دام ، بند

۱۳۶ ــ به رشته کشیده ، ترتیب‌یافته ، منظم ، مردف ، مرتب .

۱۳۷ ــ مقصود روضه خلد و بهشت برین است .

۱۳۸ ــ کیسهٔ مشك ، مشك که از ناف آهوی ختائی و چینی حاصل شود (لغت نامه‌دهخدا)

۱۳۹ ــ ای پیامبر خدای ، درود برتو ، همانا رستگاری و رستگی در نزد تو است .

۱۴۰ ــ بلاغ ، رسانیدن ، پیام رسانی ، مأخوذ از آیه **۸۲** از سورهٔ مبارکه «نحل» : **فان‌تولوا فانما علیك البلاغ المبین**. پس اگر رو بر گردانیدند پس جز این نیست برتست رسانیدن هویدا (خطاب به حضرت رسول‌اکرم ص)

۱۴۱ ــ اشاره به همان آیه شریفه **۸۷** از سوره مبارکه «**النجم**» در باب شب معراج است .

۱۴۲ ــ اشاره به آیه **۱۹** از سورهٔ مبارکه «بنی‌اسرائیل» :**ومن اراد الاخرة وسعی لها ـ عیها و هومؤمن فاولئك کان سعیهم مشکوراً** (و آنکه خواهد آخرت راو بکوشد برای آن کوشش آن را ، حالی که او است مؤمن پس آنان بوده است کوشش ایشان سپاشگزارده شده .)

۱۴۳ ــ سهل : زمین نرم ،

۱۴۴ ــ هویت : هویت عبارت از ذات مطلق ، است و وجود هرگاه بطور

مطلق مأخوذ گردد نه بـه شرط شیئی و به شرط لاشیئی ، هویت ساریـه در جمیع موجودات نامند که وجود مطلق است . ، از اصطلاحات شاه نعمة اللهولی ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء تألیف دکتر سید جعفر سجادی .

۱۴۵ ـ پیشگاه : صدر ، صدر مجلس، سدّه ، مقام قرب (لغت نامه دهخدا)

۱۴۶ ـ اشاره به حدیث نبوی : **کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد** . جامع صغیر، ج ۲ ، ص ۹۶ ، کنوز الحقایق ، ص ۹۶ (نقل از احادیث مثنوی استاد فروزانفر)

۱۴۷ ـ قائمه : چرا غپایه ، یکی از دست و پای اسب ، پائین پای تختخواب (لغت نامه دهخدا)

۱۴۸ ـ وادی موسی : وادیی است در جانب قبلی بیت المقدس که بین بیت‌المقدس وحجاز واقع شده است و موسی چون با بنی‌اسرائیل از تپه یا سنگی که ذکر آن درقرآن آمده‌است خارج شد ، چون به منزلی فرود آمد آن سنگ را برزمین انداخت و در نتیجه از آن دوازده چشمه خارج شد که به سوی دوازده سبط موسی روان گردید و باین ترتیب همه مردم آبشخور خویش را شناختند . از معجم‌البلدان نقل از «لغت‌نامه‌دهخدا» ولی در اینجا بطور قطع منظور «وادی ایمن» است که در آن نور الهی بر موسی تجلی کرد .

۱۴۹ ـ لمعه : یك درخش ، پرتو ، روشنی (لغت‌نامه دهخدا)

۱۵۰ ـ منظور سدرةالمنتهی‌است که درخت کنار است بر فلك هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته است مگر پیغمبر ص (لغت‌نامه دهخدا)

۱۵۱ ـ سلسبیل : چشمه ایست در بهشت ، چیز نرم و خوشگوار ، شراب (لغت نامه دهخدا)

۱۵۲ ـ غرّة : سپیدی‌پیشانی ، پیشانی ، ماه‌نو ، طلعت هلال ، سپیدی دندان

و آب آن ، سفیدی طلعت ، شریف و مهتر هرقوم (لغت‌نامه دهخدا)

۱۵۳ - چیزی که درخشنده باشد ، روشنی و درخشندگی (دهخدا)

۱۵۴ ـ اشهب : سپیدی که به سیاهی زند، خنگ ، آنکه سپیدی برسیاهی غلبه‌دارد . (دهخدا)

۱۵۵ - غمر : اسب نیکو ، اسب جحاف بن حکیم (دهخدا)

۱۵۶ ـ اشاره به‌آیه‌شریفه **۲** از سورهٔ مبارکه «النجم» درشأن حضرت‌محمدص: **ماضل صاحبکم‌وماغوی** (نه گمراه‌شد یار شما و نه گم گشت.)

۱۵۷ ـ اشاره به‌آیت شریفهٔ **۱۷** از سورهٔ مبارکه «النجم» در باب شب معراج: **مازاغ البصروماطغی** (نلغزید دیده و سرکشی نکرد).

۱۵۸ - اشاره به‌آیهٔ اول از سوره مبارکه«الاسراء»درباب شب معراج که ذکر آن رفت

۱۵۹ ـ موقع جدائی‌است، مأخوذ از آیه‌شریفه **۷۸** از سورهٔ‌مبارکه «الکهف» و جدا شدن حضرت‌خضر از موسی‌ع: و قول‌او : **قال‌هذافراق‌بینی‌وبینک‌سأنبئک بتاویل مالم‌تستطع‌علیه‌صبرا.**

۱۶۰ ـ به سوی تو آمدیم و البته این بهترین آمدن است .

۱۶۱ ـ اشاره به آیهٔ شریفه **۲** ازسورهٔ مبارکه «الرعد» در باب خلق آسمانها و زمین : **الله الذی رفع السماوات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش ، الآیة** (خداست آنکه بیفراشت آسمانها را بی‌ستونی که به بینیش ، سپس استوار شد برعرش ...)

۱۶۲ ـ اشارت به سخن جبرئیل به حضرت محمد ص در شب معراج که از وی پرسید چرا از سدرة برتر نروی ؟ : « **لودنوت انملة لاحترقت** » اگر بقدر یك سرانگشت نزدیکتر شوم می‌سوزم)

۱۶۳ ـ تتق : چادر و پردهٔ بزرگ ، سراپرده (دهخدا)

۱۶۴ ـ پردگی : هر چیز پوشیده و مستور ، مخدره ، پرده نشین ، محتجب نقابدار ، پرده‌دار ، عفیف ، پاك دامن (دهخدا)

۱۶۵ ـ اشاره به نهان شدن حضرت محمد ص بهمراه ابوبکر صدیق ، هنگام مهاجرت از مکه بمدینه، درغار ثور، وتنیدن عنکبوت بردرآن غار، و تخم‌گذاردن کبوتر در دهانه آن غار و گمراه شدن کفار که در تعقیب آن حضرت بودند .

۱۶۶ ـ اشاره به روایت مأثور از حضرت محمد : ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی (احادیث مثنوی استاد فروزانفر)

۱۶۷ ـ و ۱۶۸ ـ در شماره قبل توضیح شده

۱۶۹ ـ مؤخران ، عقب ماندگان

۱۷۰ ـ در آمیختن و پنهان داشتن مکرو عیب از کسی ، پوشیدن حقیقت و اظهار خلاف ماهیّت چیزی . فریب و مکر و تزویر و کذب و حیله‌ودروغ و خدعه و ریا و غدرو آلایش و فساد و تکذیب و ناراستی و اغتشاش (دهخدا)

۱۷۱ ـ ضراعت : فروتنی نمودن ، خوار و حقیر گردانیدن ، بزاری خواستن زاری کردن ، زاریدن (دهخدا)

۱۷۲ ـ اول‌الفکر آخرالعمل : در اقوال حکما مشهور است که اول الفکر آخرالعمل ، یعنی علت غائیه در فکر ، اول هرعلل درآید ولی در خارج مؤخر است از هرعلت گویند هر صانع وعاملی نخست نتیجه و غایت عمل را منظور کند و اندیشهٔ خود را در آن به کار برد و آنگاه بدان کار پردازد و همان اول فکر اوست که در آخر بکار آید . (ازامثال و حکم‌علامه دهخدا ـ جلداول‌صفحه۳۱۴)

در اینجا منظور این‌است‌که صانع‌عالم قبل‌ازخلق‌عالم، وجود حضرت‌محمدص را منظور داشته‌است .

۱۷۳ ـ صریر : فریاد کردن و بانگ برآوردن. بانگ زدن گوش کسی از باعث تشنگی. آواز قلم که به وقت نوشتن برآید. جرست کردن در و قلم و پالان شتر و محمل و آنچه بدان ماند (دهخدا)

۱۷۴ ـ چارطاقی : بنائی که بر سر قبر کنند بی‌دیوار یعنی چند ستون که برآن سقفی است. طاقی برچهار ستون نهاده بی دیواری. (دهخدا)

۱۷۵ ـ اشاره به سجدهٔ ملائکه در برابر حضرت آدم و آیه شریفه **۲۹** از سورهٔ مبارکهٔ «الحجر» و نیز آیه۳۰ از همان‌سوره : **فاذا سوّیته و نفخت فیه‌من روحی فقعواله ساجدین * فسجدالملائکة کلهم اجمعون.**

۱۷۶ ـ بارگی : اسب را گویند، مرکب، محمول (دهخدا)

۱۷۷ ـ گرسنه چشم : کنایه از بخیل و ممسك باشد، حریص، مرد فقیر و گدا (دهخدا)

۱۷۸ ـ گنبد زدن : نوعی از جست حیوانات که به هر چهار پا جهند مانند جست آهو. (دهخدا)

۱۷۹ ـ ذوالعرش : خداوند تخت، یکی‌از اسماء صفات آلهی تقدست اسمائه (دهخدا)

۱۸۰ ـ طه : بنا بروایت از حضرت صادق‌ع‌اسمی از اسماء حضرت‌محمد ص است و بمعنی : **یا طالب‌الحق‌الهادی.**

۱۸۱ ـ بنابه‌روایت‌ازحضرت صادق بمعنی«حمیدمجید»است.وحضرت‌محمدص فرمود: حم از نامهای خداوند عزوجل‌است و کلید خزائن پروردگار. (تفسیر فیض کاشی‌وتفسیر کشف الاسرار خواجه عبدالله انصاری)

۱۸۲ ـ صیرفی : سیم‌سره کننده، صراف، چاره‌گر، حیله‌گر، تصرف کننده در کارها (دهخدا)

۱۸۳ اشاره به آیه **۴۱** ازسوره مبارکه «نبأ»: **یوم ینظر المرء ماقدمت یداه ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا** . (آن روز که می نگرد مردم فراکردار خویش ، وناگروید‌ه گوید: کاشك من خاك بودمی، خاك گشتمی .»

۱۷۴ ـ پیراهن وچادرزنان، معجر یا چادری که زنان لباس خودرا از بالا پوشند (دهخدا)

۱۸۴ ـ پنجه‌ور ، دارای پنجه وزوروقدرت ، ستیزه‌جو.

جمال‌الدین محمد اصفهانی

جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی ، شاعر بلند پایهٔ قرن ششم هجری است که بیشتر عمر خود را در اصفهان ـ مسقط‌الرأس خویش ـ بسر برد و دوخاندان بزرگ مذهبی **آل صاعد و آل خجند** را ستود .

شعر جمال الدین خالی از تکلف است و روان و سهل وساده. وی در قصاید خود گاه از سنائی و زمانی از انوری پیروی کرده و در انواع شعر از قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی مهارت دارد . جمال الدین مانند بسیاری از معاصران خویش در اواخر عمر بمواعظ و حکم علاقه و افر نشان داده‌است . جمال‌الدین در سال **۵۸۸** هجری قمری روی از جهان خاك برتافت .

(نقل از «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف استاد ذبیح‌الله صفا.)

توضیح ابیات جمال الدین محمد ، آنچه مأخذ آن ذکر نگردیده ، از شادروان **وحید دستگردی** است

جمال‌الدین محمد عبدالرزاق

اصفهانی

در نعت رسول اکرم ص

ای از بر سدره[1] شاهراهت و ای قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا، بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت، هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی، در گردن پیر خانقاهت
مه[2] طاسك گردن سمندت، شب طرهٔ پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت، افلاك حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع، خاك پایت، عقل ارچه بزرگ، طفل راهت
[3]خورده‌است خدا ز روی تعظیم سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد[4]
نام تو ردیف نام خود کرد

[5]ای نام تو دستگیر آدم، و ای خلق تو پایمرد عالم
فراش درت کلیم عمران، چاووش رهت مسیح مریم[6]
از نام محمدیت ص میمی، حلقه شده این بلند طارم[7]

تو در عدم و گرفته قدرت ، [8]اقطاع وجـود زیر خاتم [9]
در خـدمتت انبیا مشرف ، وز حـرمتت آدمی مکرم
از امـر مبارك تـو رفته ، هـم برسر حـرفت خودآدم
[10]نابـوده بوقت خلوت تـو نه عرش و نه جبرئیل محرم
[11]نـا یـافته عـزّ التفاتی پیش تو زمین وآسمان هـم

کونین [12] نواله‌ای ز جودت
افـلاك طفیلی وجـودت

روح الله با تو خرسواری روح القـدسـت رکابـداری
[13]از مطبخ تو سپهر دودی، وز موکب تو زمین غباری
[14]در شرح رموز غیب گویت برساخته عقل کار و باری
[15]عفوت زگناه عذر خواهی ، جودت ز سئوال شرمساری
این کیسهٔ هر نیازمندی ، وآن عـدّت هر گناهکاری
بر بوی شفاعت تو مانده است ابلیس چنان امیـدواری
آری ، چه شود اگر بشوید لطت تـو گلیم خاکساری ؟
[16]بی‌خردگی است ناامیدی ، در عهد چو تو بزرگواری

آنجا که ز تو نواله پیچند [17]
هفت و شش و پنج و چارهیچند

ای مسند[18] تو ورای افلاك صدر تو و خاك توده حاشاك !
هرچ آن سمت[19] حدوث[20] دارد در دیدهٔ همت تو خاشاك
طغرای جـلال تـو **لعمرك** ، منشور ولایت تو **لولاك** [21]
[22]نه حقهٔ و هفت مهره پیشت دست تو و دامن تو زآن پاك
در راه تو زخم محض مرهم، برباد تو زهر عین تریاك
[23]در عهد نبوّت تو آدم پوشیده هنوز خرقهٔ خاك

تو کرده اشارت از سرانگشت — مه قرطهٔ پرنیان[۲۴] زده چاك
نقش صفحات رایت تو — **لولاك لما خلقت الافلاك؟**

خواب تو «**ولاینام قلبی**»[۲۵]
خوان تو «**ابیت عند ربی**»[۲۶]

ای آرزوی قدر لقایت — وای قبلهٔ آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق — ناگفته سزای[۲۷] تو ثنایت
هرجای که خواجه‌ای غلامت، — هر جای که خسروی گدایت
هم تابش اختران زرویت، — هم جنبش آسمان برایت[۲۸]
[۲۹]جانداروی عاشقان حدیثت، — قفل دل گمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم — برنامده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین، — تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه، — تا سرمه کشد زخاکپایت

ای کرده بزیر پای کونین
بگذشته زحد قاب قوسین[۳۰]

[۳۱] ای از نفس تو صبح زاده — آهت در آسمان گشاده
علم تو فضول جهل برده، — حلم تو غرور کفر داده
[۳۲]درحضرت قدس مسند تو، — بر ذروهٔ لامکان نهاده
[۳۳]آدم ز مشیمه عدم نام، — در حجر نبوت تو زاده
تو کرده چوجان فلك سواری، — در گرد تو انبیا پیاده
خورشید فلك چو سایه درآب — در پیش تو بر سر ایستاده
ازلطف[۳۴] وزعنفت آب وآتش — اندر عرق و تب اوفتاده
آن دربر ساوه غوطه خورده، — واین در دل فارس جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل بتو منوّر   وای عالم جان ز تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم ،   و ای ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکر ها مزور ،   بی نام تو وردها مبتّر[35]
[36]خاك تو نهال شاخ طوبی ،   دست تو زهاب آب‌کوثر
ای ازنفس نسیم خلقت ،   نه گوی فلك چوگوی عنبر
[37]از **یعصمك الله** اینت‌جوشن،   و از **یغفرك الله** آنت مغفر
تو ایمنی از حدوث . گوباش   عالم همه خشك یاهمه تر
تو فارغی از وجود گوشو   [38]بطحا همه سنگ یاهمه زر

طاووس ملائکه بریدت[39]
سر خیل مقربان مریدت

ای دستکش تو این مقرنس   وای دستخوش تواین مقوس[40]
ای خاشکدانت سقف ازرق   وای شادروانت چرخ‌اطلس[41]
چون روح ز عیبها منزه ،   چون عقل زنقصها مقدس
ازبنگه توکمینه شش طاق ،   این چرخ معلق مسدس[42]
شد شهر روان بفرّ نامت ،   این فاس مکلس مطلّس[43]
در مدح تو هرجماد ناطق ،   دروصف تو هرفصیح اخرس[44]
از عهد تو تا بدور آدم ،   درخیل توهرچه زانبیاکس[45]
هم‌کوس نبوت تو درپیش :   هم چتر رسالت تو از پس

فلح ندب **بقیت وحدی**[46]
قفل در **لانبی بعدی**

ای‌سرع[47] توچیره‌چون‌بشب‌روز،   و ای خیل تو برستاره پیروز
ای عقل گره گشای معنی ،   در حلقهٔ درس تو نوآموز

ای تیغ تو کفررا کفن باف ، نعلین تـو عرش را کله دوز
ای مذهبها ز بعثت تو ، چون مکتب ها بعید نوروز
ازموی تورنگ کسوت شب ، وز روی تو نـور چهره روز
حلم تو شگرف دوزخ آشام ، خشم تـو عظیم آسمان سوز
[۴۸] مـاه سرخیمهٔ جلالت ، درعالم علو مجلس افروز
بنمود نشان روی فردا ، آئینهٔ معجز تـو امروز

[۴۹] ای گفته صحیح وکرده تصریح
در دست تو سنگریزه تسبیح

ای سایه زخاك برگرفته[۵۰] وز روی تو نور خور گرفته
ای بـال گشاده باز چترت[۵۱] عالـم همه زیر پرگرفته
طوطی شکـر نثار نطقت[۵۲] جانها همه درشکرگرفته
افکنده وجودرا پس پشت ،[۵۳] پس فقر فکنده برگرفته
از بهر قبول توبه خویش[۵۴] آدم سخن تـو در گرفته
آنجاکه جنیبت تورفرف ،[۵۵] عیسی دم لاشه خرگرفته
آنجا که نشیمن توطوبی ،[۵۶] موسی ره طـور برگرفته
درمکتب جان زشوق نامت ، لوح «ارنی» زسرگرفته[۵۷]

[۵۸]تا حصن تو نسج عنکبوت است ،
اوهن نه که احصن البیوت است .

هرآدمئی که او ثنا گفت هرچ آن نه ثنای توخطاگفت
خودخاطرشاعری چه‌سنجد؟[۵۹] نعت تو سزای تو خدا گفت
گرچه نه‌سزای حضرت‌تواست ، بپذیر هرآنچه این گداگفت
هرچندفضول‌گوی مردی‌است ، آخر نه ثنای **مصطفی** گفت؟
درعمر هرآنچه گفت یا کرد نادانی کـرد و ناسزا گفت

زآن گفته و کرده‌گر بپرسند: کز بهرچه کرد یاچرا گفت؟
این خواهد بود عـدّة[60] او کفارۀ[61] هرچه‌کرد یا گفت؟
تو محو کن از جریدۀ[62] او هر هرزه که از سر هوا گفت

چون نیست بضاعتی زطاعت،
از ما گنه و زتو شفاعت

در تحمید باری و نعت حضرت رسول اکرم ص

هـر نفس کان نز پی یاد جـلال ذوالجلال
درجهان جان برآری ، آن وبال است، آن وبال
هـان بتوحید خدای و نعت پیغمبر گرای
تا شود کفّارت آن ترّهات و خـطّ و خال
قادری کز قدرتش خالی نباشد هیچ چیز ،
عالمـی کز عـلم او بیـرون نباشد هیچ حـال
خالق جسم است وجان ورازق انس است وجان،
مبدع عقل است ونفس وواهب جاه است وحال
ذات او بی آفت است وقدرتش بی علّت است،
صنع او بی آلت است و ملك او بی انتقال
حکم او بر اختیار ، و فعل او بی احتیاج ،
منع[۶۳] او بـر اتصال ، و بعد[۶۴] او بر انفصال
وصف دیمو میّت او هست حی لاینام ،[۶۵]
نعت و حدّانیت او هست فـرد لایـزال
هست وهم تیز رو زا دراك ذاتش مانده لنگ ،
هست نفس ناطقه از وصف کنهش مانـده لال

عقل کل خود کیست؟ دهلیزی زدرگاه قدم،
نفس کل خود کیست؟ ناموسی زدیوان جلال
درکمالش نیست تغییر وتناهی[٦٦] را جواز،
در کلامش نیست طغیان و تباهی را مجال
عقل اندر راه او دیده بچشم معرفت
وهم را در منزل اول شکسته پرّ و بال
آفتاب قدرت او هست بر چرخ قدم،
فارغ از نقص کسوف وایمن از ننگ زوال
کوه بهر طاعتش بسته میان است ازکمر،
چرخ بهرامتثالش حلقه در گوش از هلال
قطره‌ای از نعمت اودان یم[٦٧] آب فرات،
شمّه‌ای از رحمت او خوان دم باد شمال
صنعش ازخاری برون آرد همی صدگونه گل،
لطفش از خارا برون آرد همی آب زلال
حکمتش آرد، زباد مهرگان، زرّ درست،
قدرتش بارد، زابر ماه دی، سیم حلال
کرده ازیك قطره‌آب وخون بقدرت تعبیه
لعل اندر جان سنگ ومشك درناف غزال
تربیت زاو یافت اطفال نبات اندر نما[٦٨]
ورنه نفس ناطقه هرگز نپروردی نهال
بی قضا و قدرتش والله که جمله عاجزند
هم عناصر ز اختلاف و هم هیولی زاعتدال
گوی گردون راکه سرگردان چوگان قضاست
چون مدبّر خوانی اورا، عقل کی‌داندحلال؟
ماه‌وخورشیدی که‌آن صبّاغ‌واین‌طباخ تست
گر مقدر دانی ایشان را ، بود عین ضلال

نقش بی نقاش چون صورت نمی بندد بعقل،
کی پذیرد نظم بی صانع جهان را اتصال؟
ذات او گر جوهرستی یا عرض چون ذات ما،
همچو ما آفت پذیرستی ز دور ماه وسال
هست در راهش زبهر امر و نهی شرع او ،
علم از بهر عقیله ، عقلت از بهر عقال ۷۰
زنگی و ترك و بدونیك از قضایش زاده‌اند ،
تا نگوئی این زدیواست وآن دگر ازذوالجلال ۷۱
پس زمرگ بعث خواهد بود تا در حضرتش ،
از تو کلّیات و جزئیات را باشد سئوال
شو پی قرآن و اخبار پیمبر گیر و رو ،
تا برون آرد تو را ازچند وچون و قیل و قال
عقل بهر معرفت دان، شرع از بهر وجوب ،
انبیاء از بهر حجت ، نقل بهر امتثال
مقصد پیغمبران مقصود موجودات کل ،
احمد مرسل که عالم یافت از قدرش کمال
آنکه ارکان طبایع یافت از خلقش نظام ،
و آنکه اخلاق مکارم یافت از خلقش جمال
جرم را بر آبروی او حواله صد کرم ،
فقر را از کان خوان او نواله صد نوال
قدر او اندوخته بیمایگان را اقتدار ،
عدل او آموخته نو روزها را اعتدال
عقل‌کش تخت ازدل است وقبهٔ از کاخ دماغ،
ساخت منصب در سرای شرع او صفّ نعال

بولهب درمکه زاواعراض می کرد **وصهیب**[۷۲]

ماندده از شوق رخش در روم بی آرام وهال

دین زدرویشان طلب، نزخواجگان باشکوه،

زآنکه گوهر ازصدف یابی، نه ازماهی وال[۷۳]

گاه جویان لطف طبع او **انس**[۷۴] را مهربان،

گاه گویان شوق جان او : **ارحنا یا**[۷۵] **بلال!»**

چشم‌او باکحل«**مازاغ**[۷۶]»ایمن‌است‌ازچشم‌زخم،

گوش‌او باسرّ «**اوحی**»[۷۷]فارغ‌است‌ازگوشمال

دشمن اولاد او هستند اولاد الزنا،

مبغض[۷۸] اصحاب اوهستند اصحاب[۷۹] الشمال

باد از یزدان درودی هم بقدر قدر او

بر روان اوی و بر یاران و بر اصحاب و آل

۱ـ **ازبرسدره:** اشارت به لیلة المعراج ـ شب اسری ـ است و گذشتن حضرت نبی اکرم ص ازسدرة المنتهی است، آیة شریفه ۱۴ ازسورهٔ مبارکهٔ «**النجم**»:

«**عند سدرة المنتهی**» به نزدیك درخت سدره آنجاکه دانش خلق تا آنجا بیش نرسد.(آن را سدره نام دادند چراکه دانش آفریدگان وکردارشان بدانجامنتهی شود وهیچکس بجز خداوند ماوراءآن رانشناسد. وگویند : مقامات پیغمبران و فرشتگان بدان منتهی‌گردد واحدی ازانبیاء ازآن برترنرود. **کعب الاحبار** گفت: سدرةالمنتهی درطرف راست عرش است . دانش دانشمندان بدانجا پایان پذیرد و هیچکس ماوراء آن را نشناسد) وبدانکه رفتن‌آن سید به آن منزل غریب نبود، اما آرام وی درین منزل عجیب بود، زیرا که خلق عالم در ظلمت بعد بودند و آن مهتر در نورزلفت و قربت بود.

چون آن مهتر عالم جبرئیل رادر **مقام معلوم** خودبگذاشت وبرگذشت، اسرار انوارظاهروباطن اورا به جذب حضرت سپرد، تا اندردریاء نوروبحرعظمت غوص‌کرد ورفرف شرف راپپای همت سپرد وچنانك مغناطیس‌آهن را به خود جذب‌کند،شرفات عرش مجیدآن‌مهتررا بخود جذب‌کرد وازعرش‌مجید قصدحضرت **قاب قوسین** کردودر مقام قاب‌قوسین‌درمسندجمال به‌وصف‌کمال‌درمشاهدهٔ جلال تکیه‌گاه ساخت. تنزیل‌عزیز این اسراردررموز این‌کلمات بیان کرد: «**ثم دنی فتدلی ـ فکان قاب قوسین اوادنی**»

(ازتفسیر کشف‌الاسرار وعدة الابرار)

۲ـ **طاسك**: مرادف طاس درمعانی‌آویزهای طلاونقره واسباب زینت وحقه سیم که آنها را از رایت و برگستوان و گردن اسب و مـانند اینها در مـی‌آویخته‌اند

(دهخدا).

طرۀپرچم دسته موی سیاهی ازدم اسب‌که مانند زلف وطره برعلم می‌بسته‌اند.

۳ـ **لعمرك انهم لفی سکر تهم یعهمون** . (بجان تو سوگند که اینانند در مستی خویش فرو روندگان)آیۀ ۷۲ازسورۀ مبارکۀ «**الحجر**» (خطاب به نبی اکرم ص)

۴ـ **رقیب:** پاسبان، نگهبان ومراقب. دربسیاری ازآیات مبار که قرآن مجید نام حضرت محمد ص درردیف نام حضرت حق آمده‌است.

۵ ـ یعنی ذکرنام تو وتوسل به ولاء توآدم را ازبلانجات داد و توبه‌اش مقبول افتاد.

۶ـ چاووش: نقیب قافله. نگهبان و مراقب کاروانیان. نقیب لشکر. (دهخدا)

۷ـ **طارم**: خانه چوبین، بام وگنبد وسراپرده. (دهخدا)

۸ـ **اقطاع:** قطعه‌ئی اززمین که به لشکریان می‌دادند و غلۀ آن معاش آنان را تأمین می‌کرد.

۹ـ **خاتم**: مهره‌نگین، فرمان، مهروانگشتری نگین‌کنده‌که باآنهاکاغذ وغیره را مهرکنند. (دهخدا)

۱۰ـ اشارت بخلوت شب معراج (لیلة الاسری) که جبرئیل نیز درآن راه نداشت.

۱۱ـ یعنی زمین وآسمان وعالم‌کون وفساد هرگزموردتوجه تو قرار نگرفت.

۱۲ـ دوهستی، دوعالم

۱۳ـ یعنی سپهر نیز موجود خوان نعمت ورحمت تواست.

۱۴ـ یعنی عقل‌تنهامشغله وکارش شرح رموزوغیب‌گوئی‌های تواست.

۱۵ـبابیت بعدیعنی: جودتوکیسه‌هر نیازمند وعفو توعدت هرگناهکاری‌است کار سازی، رفع حاجات.

۱۶ـ بیخردی، نادانی است‌که درعهدچون توبزرگوارنومیدی وجود داشته باشد

۱۷- آنجاکه موجودات از تو کسب فیض می‌کنند هفت آسان و شش جهت و پنج حسّ وچهارارکان (عناصر اربعه، امهات اربعه، آخشیجان) هیچ هستند.

۱۸- پشتی، جای پشت دادن

۱۹- نشانه، علامت

۲۰- نوپیداشدن، نوآمدن، وجود شیئی سپس عدم آن.

۲۱- اشارت به آیت: **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** (سورهٔ الحجر) وحدیث مبارکهٔ: **لولاك لماخلقت الافلاك**؛ است که قبلاً شرح شد. وبدین صورت نیز مأثوراست: **لولامحمد ص ماخلقت الدنیا والآخرة ولاالسموات والارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة ولاالنارولولامحمد ماخلقتك یاآدم**

از (احادیث مثنوی - تألیف استادفروزانفر)

۲۲- نه آسمان وهفت اختر، مهره وحقه اسباب شعبده است.

۲۳- اشارت بحدیث: **کنت نبیاوآدم بین الماء والطین.**

۲۴- قرطه معرب کرته، پیراهن است ومقصود اینکه باشارت انگشت توماه بدو نیمه شد و شق القمر پدیدآمد.

۲۵- اشارت بحدیث: **ینام عینی ولاینام قلبی**. (دیده‌ام بخواب می‌رود وقلبم را خواب نمی‌گیرد.)

۲۶- اشارت بحدیث : **ابیت عندربی**، درمورد شب معراج وشب‌گذرانی در نزد پروردگار، است.

۲۷- سزاوار، درخورد، زیبنده، لایق.

۲۸- «ب» دراول کلمه معنی علت وسبب وجودی دارد و «رای» اندیشه، عزم و آهنگ است.

۲۹- جاندارو، داروی‌جان ، نوشدارو . دعاء درمصراع دوم معنی نفرین دارد یعنی نفرین توسبب شد که بر دل کسانی چون ابو جهل و ابو لهب قفل زده شود و

«ختم الله علی سمعهم وعلی ابصارهم وعلی قلوبهم غشاوة...» تا نورحقیقت درآنها نتابد و چون خدایشان گمراه کرد آنانرا راهنمائی نیست و یا **«ام علی قلوبهم اقفال...»**

۳۰- اشاره به آیهٔ مبارکهٔ **«فکان قاب قوسین اوادنی»** (تا شد باندازهٔ پهنای دوکمان یا نزدیکتر) (آیه ۹ ازسورهٔ النجم)

۳۱- یعنی صبح روشن ازنفس ودعای تو بوجود آمده وآه وزاری صبحگاهت در آسمان را برای اجابت دعا گشوده است.

۳۲- یعنی در لیلة المعراج مسند تو در آسمان قدس الهی برفراز ذروهٔ لامکان جای گرفته.

۳۳- بحدیث « **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین** » اشارت رفت.

۳۴- از غایت لطف تو آب در عرق شرم نشسته و ازقهر بیحد تو آتش درسوز وگداز اوفتاده ، لاجرم درشب میلاد تو آب دریاچه ساوه خشك شد وآتش آتشکده فارس خاموش گردید، گوئی رطوبت آب را بر آن آتش ریختند تا خاموش شود وگرمی آن آتش را بدین آب دادند تا بخار گردد.

۳۵- دم بریده، ناقص.

۳۶- نهال شاخسار طوبی خاك پای تو است و سرچشمه کوثر از بحر کرم دست تو است.

۳۷- اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۶۷ ازسورة مبارکه **«المائدة»** است و نیز به آیهٔ شریفه ۲ ازسورهٔ مبارکه **«الفتح»**

درسورهٔ «مائده» چنین آمده است: **یا ایها الرسول ، بلغ ما انزل الیك من ربك ، وان لم تفعل فمابلغت رسالته والله یعصمك من الناس، ان الله لایهدی القوم الکافرین.** ای پیغمبر، ابلاغ کن آنچه را فرود آمد بر تو، ازپروردگارت، واگر نکنی نرسانیده باشی پیام اورا و خدا نگه می‌داردت ازمردم، هماناخدا هدایت نکند گروه کافران را.

واینك بین آیهٔ شریفه ۲ از سورهٔ مبارکهٔ « **الفتح** » ومعنی و تفسیر آن از

از تفسیر «**کشف الاسرار وعدة الابرار**» **خواجه عبدالله انصاری**

لیغفرلك الله تا الله بیامرزد ترا، **ماتقدم من ذنبك**، هر چه گذشت از گناه تو، **وماتاخر**، وهرچه باپس ماند، **ویتم نعمته علیك** . وتمام کند بر تو نیکوئی خویش که کرد، **ویهدیك صراطاً مستقیماً**، وراه مینماید ترا براه راست.

یا محمد ص ، مابحرمت وحشمت توگناه **آدم وحوا** آمرزیدیم. بدعوت وشفاعت توگناهان امت آمرزیدیم، عاصیان امت درپناه تواند، همهٔ عالم طفیل جاه تواند. آفتاب دولت تو برانبیاء تافت، تاهرکس ازشعاع تو بهر یافت، تکریم **آدم** بجاه تو بود، رفعت **ادریس** بسبب تو بود، شرف **نوح** بطفیل تو بود، خلّت **خلیل** به نسب تو بود، عز **موسی** به شوق تو بود، عیش **عیسی** درعشق تو بود.

۳۸_ **بطحاء**: رودفراخ که دراوسنگریزه باشد. رود فراخ که در اوسنگریزه بود. (**مهذب الاسماء**) رودخانه فراخ. جوی درسنگلاخ. رفتگاه آب وسیل که در آن سنگریزهٔ بسیار باشد. زمین فراخ، هامون

جائی است بین **مکه ومنی** ومسافت آن ازهردو بیك اندازه وشاید به منی نزدیکتر است واز این جهت به مکّه ومنی هردو نسبت داده می‌شود (ازلعت نامه دهخدا)

۳۹_ **طاووس ملائکه**. طاووس ملائك، جبرئیل. (دهخدا.)

۴۰_ **دستکش** : گدا ونیازمند ودستخوش به معنی اسیر وصید است . **مقرنس** : آسمان و **مقوس** : کمانی وخمیده و گوژپشت ،

۴۱ _ **خاشکدان** : خاشکدان : صندوقچه زنان راگویندکه درآن ریز و پیز وخرد ومرد وآش پز وامثال آنرا نیز گفته‌اند وآن ظرفی باشدکه قیمت آنچه فروخته شود درآن گذارند وصندوقی را نیز گویندکه نان درآن گذارند ، (برهان قاطع). (آنندراج). ازلغت نامه دهخدا

جای خاشاك وفضولات خانه .

شادروان: پردهٔ بزرگی را گویند مانند شامیانه وسراپردهٔ که درپیش درخانه و

ایوان ملوك وسلاطین بکشند . (برهان قاطع) . (فرهنگ جهانگیری) .

خیمه وسراپرده. سرادق. سایبان. (برهان‌قاطع). بساط بزرگ .(صحاح‌الفرس) فرشی بس بزرگ ومنقش. (فرهنگ جهانگیری) ازلغت نامه دهخدا

۴۲ـ **شش طاق :** نوعی ازسراپرده های ملوك بوده ودراینجا مقصود جرم‌معلق فلك‌الافلاك ، شش جهت است .

۴۳ ـ **شهر روان :** نقود غیراز زروسیم که به سکه پادشاهی در شهری رواج داشت .

مکلس : رونده ، زرآب شده در بوته است .

مطلس : بی نقش ونگار . تطلیس : محوکردن نوشته. (دهخدا)

۴۴ـ **درمدح توهرجماد ناطق** :دراین باب در**«گوهرمراد» ملاعبدالرزاق‌لاهیجی** چنین آمده :

امیر ع (**علی** ع) فرمود : او درروز **حنین** حجری برداشت وآن حجر به تسبیح وتهلیل درآمد. پس حجررا گفت : پاره شو! حجربه سه پاره شد وازهرپاره شنیده می‌شد غیرازآنچه ازپارهٔ دیگرونیز در **بطحا** شجرهٔ را طلبید، هرشاخ شجره به تسبیح و تهلیل درآمد. پس به شجره گفت : منشق شو ! شجره به دو نصف شد . پس‌گفت : متصل شو ! متصل شد . پس گفت : **گواهی ده به نبوت من ! گواهی داد به نبوت او .**

۴۵ ـ**ازعهد تو ....** : اشارت‌به احادیث شریفهٔ : **مامن‌نبی‌من ولدآدم الی‌محمد الا وهم تحت لواء محمد ص** (سفینة البحار)

ولد آدم کلهم تحت لوائی یوم القیامة وانا اول من یفتح له باب الجنة .

(ازاحادیث مثنوی : استاد بدیع‌الزمان فروزانفر)

۴۶ ـ **فلح ندب :** فلح: رستگاری وفیروزی است، اشارت به **غزوهٔ احداست** که درآن هرگاه رسول اکرم ص تنها می‌ماند ، باندای « **بقیت وحدی** ، حضرت‌علی‌ع را به یاری می‌خواند و « **ندب** » انداختن تیرهااست بیك جانب (وحید دستگردی)

۴۷ ـ **ای شرع تو ...:** یعنی شرع تو برهمه شرایع چیره شده چنانکه روزبر شب چیره گردد و سپاه تو برستاره هم فیروزی یافته‌است . (وحید دستگردی)

۴۸ ـ**ماه سرخیمهٔ جلالت :** یعنی ماه سرخیمه جلال تو از رفعت درعالم علوی مجلس افروز است .

علو : بلند ترین چیز . (منتهی الارب) . (از اقرب‌الموارد) . بهترین چیز . (منتهی‌الارب) . جای بلند . بالای خانه . خلاف سفل . (ازدهخدا)

۴۹ ـ درشماره **۴۴** شرح گردیده .

۵۰ ـ یعنی جسم تو سایه نداشت وسایه را ازجسم بشری تودورکرده‌بود .

۵۱ـ یعنی چترتو چون بازبال‌گشاده عالم را بزیرپرخودگرفته بود، «بازچتر» اضافه تشبیهی است و «بال‌گشاده» صفت مرکب ومقدم برموصوف (بازچترت) .

۵۲ ـ «شکرنثار» صفت مرکب برای «طوطی نطقت» و «طوطی نطقت» اضافه تشبیهی است .

۵۳ ـ یعنی عالم وجودرا ناچیز انگاشته وروی ازآن برتافته‌ای ، ولی فقر از پای درافتاده وپست‌را فخرخود شمرده وفرمودی: **«الفقر فخری»**، فقرموصوف وافکنده صفت‌آن است .

۵۴ ـ یعنی آدم بذکرتو پرداخت تاتوبه‌اش مقبول درگاه رب‌العزة افتد .

۵۵ ـ ۵۶ ـ اشارت برتری مقام حضرت محمدص نسبت به عیسی وموسی‌است.

۵۷ ـ اشاره به‌آیه مبارکه : **« و لما جاء موسی لمیقا تنا و کلمة ربه ، قال رب ارنی انظر الیك »** الآیة(آیه **۴۳** ازسوره‌مبارکهٔ‌اعراف).

۵۸ ـ اشارت بنهان شدن حضرت رسول اکرم ص ـ هنگام مهاجرت از **مکه** به **یثرب** ـ درغار ثور وتنیدن عنکبوت تارخود را بردرآن غاراست‌که همین تار بواقع «حصن» آنحضرت شد وکفارراکه درتعقیب او بودند ازآنجا بازگردانید . و «اوهن ، سست‌ترین» اشارت به‌آیه شریفه **۴۱** ازسوهٔ مبارکهٔ عنکبوت : **مثل الذین اتخذوامن دون‌الله اولیاء کمثل‌العنکبوت اتخذت‌بیتاً وان اوهن‌البیوت لبیت‌العنکبوت لوکانوایعلمون**

(مثل کسانی که گرفتند جزخدا دوستانی مانند عنکبوت است که برگرفت خانه ای و هرآینه سست ترین خانه‌ها خانهٔ عنکبوت است اگر بدانند.)

۵۹ ـ ارزش چیزی را تعیین‌کردن ، اندازه گرفتن .

۶۰ ـ آنچه برای رفع حوادث دهرذخیره شود .

۶۱ ـ آنچه بدان گناه را ناچیز توان کرد مانند صدقه و روزه ویا آزادکردن بنده یا اطعام مساکین . (دهخدا)

۶۲ ـ نامهٔ اعمال ـ دفترحساب ، دفترنویسنده، (زمخشری) . دفترنویسندگان (غیاث) . رساله‌ای‌که مصالح حکومت درآن نوشته‌آید . (ازمتن‌اللغه) .

(نقل ازلغت نامه دهخدا)

۶۳ ـ بازداشتن او همیشگی است ، حرام او تاقیامت حرام است .

۶۴ ـ دوری او پیوسته نیست .

۶۵ ـ زنده‌ای که بخواب نمیرود .

۶۶ ـ پایان یافتن . بغایت برسیدن . (زوزنی) به نهایت چیزی رسیدن . بازایستادن ازکار وجزآن . (دهخدا)

۶۷ ـ دریا

۶۸ ـ رشدونمو

۶۹ ـ ماه رنگرز ورنگ پرورگلها ومیوه‌ها وخورشید پزنده‌آنها است.

۷۰ ـ عقیله بمعنی شتربزرگ است یابزرگ قوم ، یعنی علم برای عقیلهٔ عقل تو زانو بنداست تاعقل درراه اوامر ونواهی شرع پای‌گذارد وخوداجتهاد نکند .

۷۱ ـ یعنی همه آفریدهٔ خدای واحدند ونه بزعم زردشتیان کوته نظر مخلوق یزدان واهریمن.

۷۲ ـ یکی ازاصحاب نبی اکرم ص‌که ازروم مجذوب شده بمدینه‌آمد وباسلام مشرف شد .

۷۳ - نوعی ماهی بزرگ فلس دار .

۷۴ - **انس :**، یکی ازصحابه حضرت رسول ص است .

۷۵ - اشاره بسخن حضرت رسول ص است که درموقع اذان به بلال - مؤذن خود می گفت : « ای بلال ! مارا راحتی ببخشای .» : **یا بلال ارحنا . قم یابلال فارحنا - بالصلاة - یابلال : اقم الصلاة ارحنا بها** . (احادیث مثنوی ، تألیف استاد بدیع الزمان- فروزانفر) :

۷۶ - اشاره به آیه **۱۷** ازسوره مبارکه نجم « مازاغ البصر وماطغی » (نلغزید دیده وسرکشی نکرد). (درشب معراج)

۷۷ - اشاره به آیه **۳۹** ازسورهٔ مبارکه بنی اسرائیل است: ذالك مما اوحی الیك ربك من الحکمة ، الآیة (این است از آنچه وحی فرستاد بسوی تو پروردگار تو ازحکمت ...)

۷۸ - دشمنی ورزنده .

۷۹ - اشارت بآیات قرآنی است درباب کسانی که نامه اعمالشان را بدست چپ آنان میدهند وگناهکارند ومحکوم بعذاب جحیم والیم . وازجمله آیه شریفه **۲۵** از سورهٔ مبارکهٔ « **الحاقة** » : **واما من اوتی کتابه بشماله فیقول : یا لیتنی لم اوت کتابیه .** (واما آنکه داده شد نامه‌اش بدست چپش گوید : ای کاش داده نمی‌شدم نامه ام را).

خاقانی شروانی

افضل الدین بدیل ابراهیم بن علی خاقانی حقایقی شروانی که بحق لقب **«حسان‌العجم»** یافته فرزند مردی درودگر بودکه در نزد کافی‌الدین عموی خودتربیت یافت . مادرش ازکنیزکان عیسوی نسطوری بوده که اسلام‌آورده است . **کافی‌الدین** مردی طبیب وفیلسوف بود ، خاقانی‌گذشته از استفاده ازمحضر عم خود چندی نیز در خدمت **ابوالعلاء گنجوی** شاعر بزرگ معاصرخودکسب فیض‌کرد. خاقانی چندی در دربار شروانشاهان صلتهای فاخریافت و سرانجام آهنگ عراق‌کرد وتا ری رفت ولی بیمارشد. دراین‌هنگام خبرحملهٔ‌غزان برخراسان وحبس سنجروقتل‌امام **محمدیحیی** بدورسید واز ادامه سفر بازش داشت . در بازگشت به شروان ، براثر سعایت ساعیان چندی بزندان افتاد وپس ازآزادی درسال ۵۶۹ به سفر بیت‌اللّه‌الحرام رفت ودر سال ۵۷۱ فرزند بیست‌ساله خود **رشید الدین** را ازدست‌داد وبراثر این‌داهیه عزلت‌گزید ودرتبریزگوشه‌گرفت وهم‌درآنجا درگذشت ودرمقبرةالشعراء درمحلهٔ **سرخاب** بخواب ابد اندرشد . گویند سال وفات او ۵۸۲ است ،

خاقانی درزمرهٔ بزرگترین قصیده سرایان واز ارکان شعر پارسی است . وی مانند اکثر استادان عهد خود بروش **سنائی** درزهد ووعظ نظرداشته وازاقتداء بدو بر خود می‌بالد وشاید یکی ازعلل این مفاخرت ذوقی باشد که در اواخر عمر به تصوف یافته است .

خاقانی شروانی

در نعت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و حکمت و موعظه

☆☆☆

عروس عاقیت آنگه قبول کرد مرا
که عمر پیش بهادادمش به شیر بها

چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد
چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا

عروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید
که در شب امل من سپیده شد پیدا

چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور
چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا

مسیح وار پی راستی گرفت آن دل
که باشگونه[1] روی بود چون خط ترسا

ز مرغزار سلامت دل مراست خبر
که هم مسیح خبردارد از مزاج گیا

مرا طبیب دل اندرز گونه‌ای کرده است
کزین سواد بترس از حوادث سودا

بتلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر
که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد
زبون چار[2] زبانی مکن دو حور لقا

که‌پوست[3] پاره‌یی آید هلاك دولت آن
که مغز بی‌گنهان راد هد به اژدرها

مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد
بشیب[4] مقرعه[5] دعوت همی کند که بیا

از این سراچهٔ آوا و رنگ پی بگسل
به ارغوان ده رنگ و به ارغنون آوا

دراین رصدگه خاکی چه خاك[6] می بیزی؟
نه کودکی، نه مقامر[7] ز خاك چیست ترا؟

به دست آزمده دل‌که بهر فرش کنشت[۸] / زبـام کـعبه ندرنـّـد مـکیّان دیبـا

ببوی نفس مکن‌جان، که‌بهر گردن خوك / کسی نبرّد زنجیر مسجد الاقصی[۹]

ببین که کوکبهٔ[۱۰] عمر خضروار گذشت / توباز مانده چوموسی به‌تیه[۱۱] خوف‌ورجا

[۱۲] پریر نوبت حج بودومهد خواجه‌هنوز / ازآن سوی عرفات[۱۳] است چشم برفردا

برفت روز و تو چون طفل خرّمی آری / نشاط طفل نماز دگر بـود عذرا[۱۴]

چو عمرداری، دنیا بده کـه خوش نبود / بصد خزینه[۱۵] تبـّذر بدانگی استقصا[۱۶]

به چاه جاه چه افتی و عمر در نقصان؟ / بقصد فصد[۱۷] چه پویی وماه در[۱۸] جوزا؟

دو رنـگی شب و روز سپهر بوقلمون / پرند عمر ترا می‌برند رنگ و بهـا

دوچشمه‌اند یکی قیر ودیگری سیماب / شب بنفشه فش[۱۹] و روز یاسمن سیما

تو غرق چشمهٔ سیماب و قیر و پنداری / که گرد چشمهٔ حیوان و کوثری به چرا

جهان به چشمی ماند دراو سیاه وسپید / سپید نـاخنـه[۲۰] دار و سیاه نـابینا

ببر طناب هوس پیش از آنکه ایـّامت / [۲۱] چهار میخ کند زیـر خیمهٔ خضرا

به صور[۲۲] نیم شبی درشکن رواق فلك / به ناوك سحری[۲۳] بر شکن مصاف قضا

قضا به بوالعجبی تاکیت نماید لعب؟ / به هفت مهره زرین و حقّهٔ مینا ؟

تـرا به حقه و مهره فریفتند ، آری / چو حقّه بیدل ومغزی،چومهره‌بی‌سروپا

فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون / اجل چو گنبد گل برشکافدش عمدا

ز خشکسال حوادث امید امن مدار / که در تموز ندارد دلیل برف هـوا

چه‌جای‌راحت‌وامن‌استودهر پر نکبت؟[۲۴] / چه روز باشه وصید استودشت پر نکبا؟[۲۵]

مگو که‌دهر کجاخون‌خورد که نیست‌دهانش؟ / ببین به‌پشه‌که زوبین‌زن‌است‌و نیست‌کیا[۲۶]

مسازعیش که نامردم است طبع جهان / مخور کرفس که پر کژدم‌است‌صحن‌سرا[۲۷]

ز روزگار وفـاهم[۲۸] بـه روزگار آید ، / که حصرم[۲۹] از پی شش‌ماه می‌شود صهبا

چه خوش بوی،که درون وحشت استوبیرون‌غم؟ / کجا روی کـه زپیش آتش است وپس دریـا ؟

خوشی طلب‌کنی ازخلق؟ساده دل‌مردی / که‌از زکات ستانان زکات خواست عطا ؟

سلاح کار خود اینجا زبی زبانی ساز　　که بی زبانی دفع زبانیه[۳۰] است آنجا

چوخوشه‌چندشوی‌صدزبان، نمی‌خواهی　　که یك زبان چه‌ترازوبوی بروز جزا؟

دراین مقام‌کسی کو چومارشد دوزبان　　چوماهی‌است بریده زبان در آن ماوا

خرد خطیب دل است و دماغ منبر او　　زبان بصورت تیغ و دهان نیام آسا

درون کام رها کن زبان‌که تیغ خطیب　　برای نام بود در برش، نه بهر و غا

زبان‌به مهر کن‌وجز به‌گاه «**لا**» مگشای　　که‌در ولایت«**قالوابلی**»رسی‌از« **لا**»[۳۱،]

دواسبه بر اثر « **لا** »بران بدان شرطی　　که رخت نفکنی اِلّا بمنزل «**الا**»[۳۳]

مگـــــــر معاملهٔ **لا اله الا الله**　　[٣٤] درم خرید رسول اللهت کند به بها

زبان ثناگر درگاه مصطفی ص خوشتر　　که بار گیر[۳۵] سلیمان نکوتر است صبا

ثنای او به دل ما فرو نیاید از آنك　　عروس‌سخت‌شگرف[۳۶] است‌وحجله‌نازیبا

سپید روی ازل مصطفی است‌کز شرفش　　سیاه گشت به پیرانهٔ سر سر دنیا

فلك به دایگی دین او بر این مرکز　　زنی‌است‌برسرگهواره‌ئی بمانده دوتا[۳۷]

دمش خزینه گشای[۳۸] مجاهز ارواح　　دلش[۳۹] خلیفه کتاب معلم اسماء

به پیش کاتب وحیش دوات دار خـرد　　به فرق حاجب بارش نثاربار خدا[٤۰]

هزار فضل ربیعش جنیبه[٤۱] دار جمال　　هزارفصل[۴۲] ربیعش خریطه[۴۳] دارسخا

زبان در آن دهن پاك گفتئی که‌گر　　میان چشمهٔ خضر است ماهی گویا

دوشاخ‌گیسوی‌اوچون[۴۴] چهاربیخ‌حیات　　بهرکجاکه اثرکرد«**اخرج المرعی**»[٤٥]

نه بادگیسوی اوزآتش[۴۶] بهارکم است　　که‌آب و گل را آبستنی دهد زنما[۴۷]

عروس‌دهروسرورجهان‌نخواست‌ازآنك　　نداشت از غم امّت بدین و آن پروا

از این حریف گلوبر حذرگزید حذر　　وز این ابای[۴۸] گلوگیر ابا نمود ابا

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند　　نداشت شاعد دین یاره داشتن یارا

الهی ، ازدل **خاقانی** آگهی، که درو　　خزینه خانهٔ عشق‌است و در بمهر رضا

ازآن شراب‌که‌نامش‌مفرّح[۴۹] کرم‌است　　به رحمت این جگر گرم را بسازد وا

زهرچه‌زیب‌جهان‌است‌وهرکه‌اهل‌جهان　　مراچوصفر تهی دار و چون الف تنها

قنوت من به نماز نیاز در این است
که : **«عافنا و قنا شر ماقضیت لنا»** [۵۰]

مرا به منزل **«الا الذین** [۵۱]» فرود آور
فروگشای زمن طمطراق «الشعراء» [۵۲]

یقین من تو شناسی زشك مختصران [۵۳]
که علم تست شناسای «**ربنا ارنا**» [۵۴]

مراز آفت مشتی زیاد [۵۵] باز رهان
که بر زنای زن زید گشته‌اند گوا

خلاص ده سخنم را ز غارت گرهی
که مولع اند به نقش ریاو قلب ریا

بروز حشر که ابرار «**لاتخف**» [۵۶] شنوند
بگوش خاطر ایشان رسان که: **لابشری** [۵۷]

چو کاسه باز گشاده دهان زجوع [۵۸] الکلب
چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

اگر خسیسی برمن [۵۹] گران سر است رواست
که او زمین کثیف است و من سمای سنا [۶۰]

گر او نشسته و من ایستاده‌ام شاید
نشسته باد زمین و بپای باد سما

ور او براحت و من درمشقتم چه عجب؟
که هم زمین بود آسوده و آسمان دروا [۶۱]

سخن به است که ماند ز مادر فکرت
که یادگار هم اسما نکوتر از اسما [۶۲]

درستایش خاتم النبیین ص وحکمت وموعظه وترک وتجرید

سریر فقر ترا سرکشد بتاج رضا — تو سر به‌جیب هوس‌درکشیده،اینت‌خطا
برآن سریر سر بی سران به تاج رسد — تو تاج برنهی ار سر فرونهی عمدا
سراست قیمت این تاج اگرسرش داری، — به من **یزید**[63] چنین تاج سر بیار بها
ترا ، چوشمع، زتن هرزمان سری‌روید — سری‌که درد سرآرد ، بریدن است دوا
نگر کـه نام سری برچنین سری ننهی — که گنبد هوس است این و دخمه سودا
سری دگر به‌کف‌آورکه درطریقت عشق — سزاست این سرسگسار سنگسار ، سزا
چرا چو لالهٔ نشکفته سرفکنده نه‌ای ؟ — که آسمان ز سرافکندگی است پا برجا
ترا میان سران کـی رسد کله داری ؟ — ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا
یتیم وار در این تیم[64] ضایع است دلت — برو یتیم نوازی بورز چـون عنقا[65]
دلی طلب کـن بیمار کـردهٔ وحدت — چوچشم‌دوست .که‌بیماری‌است عین‌شفا
مگـر شبی زبـرای عیادت دل تـو — قدم نهد صفت[66] **ینزل الله** از بـالا
برآستانهٔ وحـدت سقیم خـوشتر دل — بـه پالگانه جنت عقیم بـه حـورا
مقامری صفتی‌کـن طلب که نقش قمار — دویك‌شمارد اگرچه دوشش‌زند عذرا[68]
ترا مقامر صورت کجا دهد انصاف ؟ — ترا هلیلهٔ[69] زرین کجا برد صفرا ؟
به ترك جاه مقامر ظریف تر درویش ، — بخوان شاه مزعفر[70] لطیفتر سکبا[71]

سواد[72] اعظمت اینك ببین مقام خرد، / جهاد اکبرت[73] اینت بدر مصاف هـوا
میان خاك چه بازی سفال کودك وار ؟ / سرای خاك به خاکی بباز مرد آسا
زر نهاد تو چون پاك شد به بوته خاك / نه طوق وتاج شودچون شودز بوته‌جدا؟
زری که گوی گریبان جبرئیل سزد / رکاب پای شیاطین مکن‌که نیست‌سزا
چوگل‌مباش‌که هم‌پوست راکفن سازی / چـو لاله باری اول زپوست بیرون آ
به دست همت طغرای[74] بی نیازی دار / که‌هردوکون‌توداری چوداری‌این‌طغرا
ره امان نتوان رفت ودل ، رهین امل / رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا
تراکه رشته ایمان زهم گسست امروز / سحاء[75] خطاامان ازچه میکنی‌فردا ؟
ترا امان ز امل به که اسب جنگی زا / بروز معرکه برگستوان بـه از هرا[76]
ترا زپشتی همت به کف شود ملکت / بلی زپهلوی آدم پدید شد حـوا
چو همت آمد هرهشت داده به جنت / چو وامق‌آمد[77] هرهفت‌کرده به‌عذرا
خروش وجوش توازبهر بود ونابوداست / که از سر دوگروهی است شورش غوغا
به‌بوی بود دوروزه چراشوی بدرنگ؟ / که بدو کار محال است ومهر کار فنا[78]

چه خوش حیات چه ناخوش، چو آخر است زوال ؟
چه جعد زخمه چه ساده،[79] چو خارج است نوا ؟

به بنددهر چه ماندی ؟ بمیر تا برهی / که‌طوطی ازپی این‌مرگ شد زبندرها
چو باشه دوخته چشمی بسوزن تقدیر / چو لاشه بسته گلوئی به ریسمان قضا
دمید درشب آخر زمان سپیدهٔ صبح / پس‌ازتو خفتن اصحاب‌کهف نیست‌روا
نجسته فقر ، سلامت‌کجاکنی حاصل ؟ / نگفته«بسم» به«**الحمد**»چون‌کنی‌مبدا؟
مسافران به سحرگاه راه بیش کنند / توخواب بیش‌کنی، اینت‌خفتهٔ رعنا[80]
میان بادیه‌ئی، هان وهان مخسب ارنی / [81] عرابیان زتو هم سر برند و هم کالا
غلام آب رزانی ، نداری آب از آن / رفیق‌صاف رحیقی،[82] نه‌ای به‌صفّ‌صفا
به خواب دائم جز سیم وزر نمی بینی / ببین‌که زرهمه رنج‌است وسیم‌جمله‌عنا

ترا که از مل و مال است هستی مستی / خمارو خواب ترا صور[83] نشکند بصدا
به کار آبی[84] ودین بادل و تنت گویان / کـه کار آب شما بـرد آب کار شما
بهینه چیز که آن کیمیای دولت تست / ز همنشینی صهبا هبا شده است هبا
خرد به ماتم و تن در نشاط خوش نبود / که دیو جلوه کند برتو و پری رسوا
برو نخست طهارت کن ازجماع الاثم[85] / که‌کس جنب نگذارند درجناب[86] خدا
مجردآی دراین راه تـا زحق شنوی / « **الی عبدی**»[87]، اینجانزول کن، اینجا
زچارارکان[88] برگرد و پنجارکان[89] جوی / که هست‌فایده زاین پنج‌پنج نوبت‌لا[90]
ز نه‌حواس[91] برون‌شو بکوی‌هشت[92] صفات / که‌هست‌حاصل‌این‌هشت هشت باغ بقا[93]
اگـر ز عارضه معصیت شکسته دلی / ترا شفاعت احمد ضمان[94] کند به شفا
بیك شهادت سربسته مرد احمد باش / که پایمرد[95] سران‌اواست درسرای‌جزا
پی ثنای محمد ص برآر تیغ ضمیر / کهٔ خاص برقد او بافتند درع سنا[96]
زبان بسته به مـدح محمد آرد نطق / که نخل خشك پی‌مریم آورد خرما[97]
بهینه سورت او بـود و انبیا ابجد / مهینه معنی او بود و اصفیا اسما
اگر ز بعد همه در وجودش آوردند / قدوم آخر او برکمال اوست گـوا
نه سورت ازپس‌ابجد همی‌شود مرقوم؟ / نه معنی ازپس اسما همی شود پیدا ؟
نه‌روح‌را پس ترکیب‌صورت‌است نزول؟ / نه شمس‌را زپس‌صبح کاذب‌است ضیا ؟
نه سبزه بردمدازخاك وآنگهی‌سوسن؟ / نه‌غوره دررسد ازتاك وآنگهی صهبا؟
گه ولادتش ارواح خوانده سورهٔ نور / [98] ستاره بست ستاره ، سماع کرد سما
بکوفت موکب[99] اقبال موکب اجرام / بیست قبّه زر بهفت قبهٔ مینا[100]
چو نقل کرد روانش، مسافر ملکوت / برای‌عرش[101] برعرش‌خرقه‌کردوطا[102]
درید جوزا جیب و برید پروین عقد / گذاشت مهردواج و فکند صبح‌لوا[103]
میانهٔ کف بحرکفش چو مـوج زدی / حباب وار بدی هفت گنبد خضرا
سزدکه‌چون‌کف‌اونشرکردنشرهٔ[104] جود / روان حاتم طی طی کند بساط سخا

زبوی خلقش **حبل الورید** یافت حیات   زفر نطقش حبل المتین گـرفت بها
زبارگاه محمد ص ندای هاتف غیب   به مـن رسید کـه : خاقانیا بیار ثنا
زخشك[105] آخورخذلان[106] برست خاقانی   که در ریاض محمد چرید کشت رضا
مراد بخشا ، در تو گریزم از اخلاص   کزاین خرآس[107] خسیسان دهی خلاص مرا
مرا تو باش که ازما ومن دلم بگرفت   برآر تیغ عنایت ، نه من گذارو نه ما
کلید رحمتم آخـر عطا فرست چنان   که گنج معرفت اول هم ازتو بود عطا
گواتوئی که ندارم به کاهبرگی برگ[108]   به‌اهل بیت زمن چون‌رسد نوال ونوا؟
چو قرصهٔ جوو سرکه نمی‌رسد به‌مسیح   کجارسد به حواری خوارهٔ حلوا؟[109]
مرا زخطه شروان برون فکن ملکا ،   که‌فرضه‌ای[110] است‌دراوصدهزار بحر بلا
مراکنف‌کفن‌است،الغیاث‌ازاین‌موطن!   مرا مقر سقراست، الامان ازاین‌منشا!
برمهان نشوم، ورشوم چوخاك‌مهین[112]   غـم گیا نخورم ، ور خودم بکوه گیا
ازاین‌گره که چوپرگار دزد بد راهند   دلم چو نقطه خون است در خط دنیا
گرفته‌سرشان‌سرسام‌وجسمشان‌ابرص[113]   زسام ابرص[114] جانگاه تر به زهرجفا
مرا به باطل محتاج جاه خود شمردند   به حق‌حق‌که جزازحق مراست استغنا

درستایش پیغمبر اکرم ص و حکمت و موعظت

طفلی هنوز ، بستهٔ گـهوارهٔ فنا
مرد آن زمان شوی که شوی‌ازهمه‌جدا

جهدی بکن که زلزله صور در رسد
شاه دل تو کرده بود کاخ را رها

آن به‌که پیش هودج جانان کنی نثار
آن جان که‌وقت صدمهٔ هجران شودفنا

جان‌ازدرون به‌فاقه‌وطبع‌از برون بهٔ برگ[115]
دیوازخورش به‌هیضه[116] وجمشیدناشتا[117]

رخش ترا بر آخور سنگین روزگار
برگ گیا نه و خر تو عنبرین چرا

در پردهٔ عدم زن زخمه زبهر آنك
برداشته است بعد فروداشت[118] این نوا

در رکعت نخست گرت غفلتی برفت
اینجا سجود سهو کن و در عدم قضا

گـر حلهٔ حیات مطرّز نگرددت

اندیك[119] در نماندت این کسوت از بها

از استخوان پیل ندیدی که چربدست

هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا ؟

امروزسکه‌ساز که‌دل‌دار[120]ضرب تواست

چون دل روانه شد نشود نقد توروا[121]

اکنون‌طلب‌دواکه مسیح‌تو[122]برزمی است

کانگه که رفت سوی فلك فوت شد دوا

بیمار به سواد[123] دل اندرنیاز عشق ،

مجروح به قبای گل از جنبش هوا

عشق آتشی‌است‌کاتش‌دوزخ‌غذای اوست

پس عشق روزه دار و تو در دوزخ هوا

درایرمان[124] سرای‌جهان‌نیست‌جای‌دل

دیر از کجا و خلعت بیت‌الله از کجا ؟

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو

دارالخلافهٔ[125]پدر است ایرمان سرا

در جستجوی‌حق‌شووشبگیرکن ازآنك

ناجسته خاك ره به کف آید نه کیمیا

[126] بالا برآر نفس چلیپاپرست‌از آنك

عیسی تست نفس و صلیب است شکل لا

[127] گرد ر سموم بادیهٔ لا تبه شوی ،

آرد نسیم کعبه « **الاالله‌ت** » شفا

لارازلات با زندانی به کوی دین
گر بی چراغ عقل روی راه انبیا

اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و پس
آری که از یکی یکی آید به ابتدا[128]

عقل جهان‌طلب در آلودگی زند
عقل خدا پرست زند درگـه صفا

کتف‌محمدص از [129] درمهر نبوت‌است
برکتف بیور اسب [130] بود جای اژدها

باعقل پای کوب که‌پیری است‌ژنده‌پوش
[131] برفقر دست‌کش که‌عروسی‌است‌خوش‌لقا

جان را به فقر بازخر ازحادثات از آنک
خوش نیست این‌غریب‌نوآیین‌در این‌نوا

اندر جزیره‌ئی و محیط است گرد تو
زاین‌سوت موج‌محنت وز آن سوشط بلا

ازرمزدر گذرنه‌زمین‌چون‌جزیرةایست
گردون بگرد او چومحیطی‌است‌درهوا؟

ازگشت روزگار سلامت مجوی‌ازآنک
هر گز سراب پرنکند قربهٔ سقا [132]

[133] در قمرهٔ زمانه فتادی بدستخون
و امال کعبیتن که حریفی است بس دغا

فرسوده دان‌مزاج‌جهان را به ناخوشی
آلوده دان‌دهان مشعید[134] به گند نا [135]

اینجا مساز عیش که بس بینوا بود

در قحط سال کنعان دکان نانوا[126]

زاین غرقه گاه رو، که نهنگ است برگذر

زاین سبزه جای خیز ، که زهراست در گیا

گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود

گردون کبود جامه شد از ماتم وفا

از خشك سال حادثه در مصطفی ص گریز

کانك به فتح باب[137] ضمان[138] کرده مصطفی ص

وردتو این بس است که: ای غیث الغیاث[139]

کز فیض او به سنگ فسرده رسد نما[140]

بودند تا نبود نزولش در این سرای

این چار[141] مادر و سه موالید بینوا[142]

شاهنشهی است احمد مرسل که ساخت حق

تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا

آن قابل امانت در قالب بشر

وآن عامل ارادت در عالم جزا

چون نوبت نبوت او در عرب زدند

از جودی[143] واحد[144] صلوات آمدش صدا

برخوان این جهان زده انگشت در نمك

ناخورده دست شسته از این بی نمك ابا[145]

آزاد کردهٔ در او بود عقل و او

چون عقل هم شهنشه و هم پاسبان ما

او رحمت[۴۶] خداست جهان خدای را
از رحمت خدای شوی خاصهٔ خدا

ای هستها زهستی ذات تو عاریت
خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا

مرغی چنین که دانه و آبش ثنای‌تست
مپسند کز نشیمن عزلت کشد جفا

از عالم‌دو رنگ فراغت دهش چنانك
دیگر ندارد این زن رعناش در عنا

درشکایت ازجهان ومدح پیغمبر اکرم ص

✡✡✡

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان
هان ای حکیم ، پردهٔ عزلت بساز، هان
در دم[147] سپید مهرهٔ وحدت بگوش‌دل
خیز از سیاه[148] خانهٔ وحشت به پای جان
هم باعدم پیاده فروکن به هشت‌طبع[149]
هم با قدم، سواربرون شو به هفت خوان[150]
سودای این سواد[151] مکن بیش دردماغ
تکلیف این کثیف منه بیش بر روان
فلسی شمر ممالك این سبز بارگاه[152]
صفری شمر فذلك[153] این تیره خاکدان
جیحون آفت است و براو آبگینه پل
کهپایهٔ بلاست و بر او غول دیده بان
چشم بهی مدار که در چشم روزگار
آن ناخنه بود که بدل شد به استخوان
تو غافل و سپهر کشنده رقیب[154] تو
فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان

دهر سپید[155] دست سیه[156] کاسه ایست صعب

منگر بخوشزبانی این ترش[187] میزبان

کآن خوشترین نواله که از دست او خوری

لوزینه ایست[158] خردهٔ الماس در میان

دل دستگاه تست بدست جهان مده[159]

کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان[160]

هر لحظه هاتفی به تو آواز می دهد:

کاین دامگه نه جای امان است الامان!

آواز این خطیب الهی تو نشنوی

کز[161] جوش غفلت است تراگوش دل گران

اول بیار شیر بهای عروس فقر

و آنگه ببر قبالهٔ اقبال رایگان

خاتون[162] دارملك[163] فریدونش خوان که نیست

کاوین[164] این عروس کم از گنج[195] کاویان

تا بر در تو موکب فقر است، ایمنی

کاحداث را سوی تو جنیبت شود روان

شمشاد دوسرو راز تموز و خزان چه باك؟

کز گرم و سرد لاله و گل را رسد زیان

از فقر ساز گلشکر[166] عیش بد گوار

وز فقر خواه مهرتب[167] جان ناتوان

از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست

زیرا[168] اجل گیاست عقاقیر[169] این و آن

بگذار شاه دل به درمات خانه در،

ز این در که هست در درعزلت فرو نشان

خرسندشو به ملکت [170] خرسندی از وجود
خاسرشناس خسرو وطاغی شمرطغان [171] [172]

اسکندر و تنعّم ملك و دو روزه عمر
خضر و شعار مفلسی و عمـر جـاودان

بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم بید
چون کرم پیله سر چه کنی در سر دهان ؟

زنبور [173] خانهٔ طمع آسوده شد، مشور [174]
زنبور وار بیش مکن ز این و آن فغان

همجنس در عدم طلب، اینجا مجوی از آنك
نیلوفر از سراب نداده است کس نشان

خود باش، انس خود مطلب کس که پیل را
هم گوش بهتر از پر طاووس پشّه ران

دانی چه کن؟ زنا خوش وخوش کم کن آرزو
سیمرغ فش زناکس و کس گم کن آشیان

خود را درم خرید رضای خدای کن
دامن از این خدای فروشان ، فرو نشان

پرواز در هوای هویّت [175] کن از خرد
در پلهٔ هوا چه کنی برپل هوان [176] ؟

از « لا » رسی به صدر شهادت که عقل را
از«لا »و«هو»ست مرکب [177] لاهوت زیر ران

لا ز آن شد اژدهای دو سر تا فرو خورد
هر شرك و شك که دررهٔ «الّا » شود عیان

بنمود صبح صادق دیـــــن محمّدی
هین درثناش باش چو خورشید صد زبان

دندانه های تاج بقا شرع مصطفی است
عقل آفرینش از بن دندان کند ضمان
آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش
جان باز یافت پیر[178] سراتدبب در زمان
و آنجا که کوس دولت او کوفت «**لااله**»
آواز «**قدصدقت**[179]» بر آمد ز لا مکان
[181] آن شاهد «**لعمرك**»وشاگرد «**فاستقم**»
مخصوص «**قم فانذر**» و مقصود «**کن فکان**»
آدم به گاهوارهٔ او بود شیر خوار
[182] **ادریس** هم به مکتب او گشته درس خوان
در دین شفای علّت عالم برای حق
زی حق شفیع زلّت[183] آدم پی جنان
هم عیب را به عالم اشرار پرده پوش
هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان
او سرو جویبار الهی و نفس او
چون سرو در طریقت هم پیرو هم جوان
او آفتاب عصمت و از شرم ذوالجلال
نفکنده بر بیان قدم سایه بنان[184]
مه را دو نیمه کرده به دست چو آفتاب
سایه[185] نه بر زمینش و از ابر سایبان
گه با چهار پیر زبان کرده در دهن
گه با دو طفل در دهن افکنده ریسمان
[186] مهر آزمای مهرهٔ بازوش جان و عقل
حلقه بگوش حلقه گیسوش انس و جان

[187] حبل‌الله است معتکفان را دو زلف او
هم روز عید و هم شب[188] قدر اندر او نهان
قدرش مزوّقی است بر این سقف لاجورد[189]
فرّش رفوگری است بر این فرش باستان[190]
بر بام سد ره تا در[191] «ادنی» فکنده رخت
روح القدس دلیلش و معراج نردبان
جبریل[192] هم به نیمه ره از بیم سوختن
بگذاشته رکابش و بر تافته عنان
جنت ز شرم طلعت او گشته خاربست[193]
دوزخ ز گرد ابلق او گشته گلستان
خورشید بر عمامهٔ او بر فشانده تاج
برجیس بر رداش فدا کرده طیلسان[194]
[195] آنجا شده به یکدم کز بهر باز گشت
ز آنجا هزار ساله رهش بود تا جهان
هر داستان که آن نه ثنای محمّد ص است
دستان کاهنان شمر آن را نه داستان
خواهی که پنج نوبت «**الصابرین**»[196] زنی
تعلیم کن ز چار خلیفه طریق آن
[197] از **صادقین** و فاطلب از **قانتین** ادب
از **متقین** حیا و **زمستغفرین** بیان
همچون درخت گندم باش از برای فرض
گه راست گه خمیده و جان بسته بر میان
گه در سجود باش چو در مغرب آفتاب
گه در رکوع باش چو بر مرکز آسمان

از جسم بهترین حرکاتی صلوة بین
در نفس بهترین سکناتی صیام دان
یارب دل شکسته و دین درست ده
کآنجاکه این دو نیست وبالی‌است بیکران
خاقانی از زمانه بفضل تو در گریخت
او را امان ده از خطر آخر الزمان
گر رانده‌ئی سعادت عقباش رد مکن
ور داده‌ئی مؤنت[۱۹۸] دنیاش واستان

در مدح پیغمبر اکرم محمد مصطفی ص

۞ ۞ ۞

عشق بهین گوهری است ، گـوهر دل کان او
دل‌عجمی صورتی است ، عشق زبان[۱۹۹] دان او
خاصگی[۲۰۰] دست راست بر در وحدت دل‌است
این کـه به دست چپ است داغگه ران او
[۲۰۱] تا نکنی زنگ خورد آینهٔ دل که عشق
هست به بازار غیب آینه گردان او !
عقل جگر تفته‌ایست ، همت[۲۰۲] چرب آخوری‌است
جرعه خور جام عشق ، زله[۲۰۳] کش خوان او
ازخـط هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس
لیک نه در دایره است نقطه پنهان او
رهرو دل ایمن است ازرصد[۲۰۴] دهر آزآنك
کمتر پروانه[۲۰۵] ایست دهر ز دیوان او
دل به رصدگاه دهر بیش بها گوهری است
دخـل ابد عشر او، فیض ازل کان او

لیك ز بیم رصد در گلش آلوده اند
تا زگل آید برون گوهر رخشان او

دل چو فرو کوفت پای برسر نطع وجود
دهر لگدکوب گشت از تك جولان او

نیست ازاین آب وخاك، زآب وهوائی است دل
کآتش بازی کند شیر نیستان او

ای شده بردست تو حلّه دل شاخ شاخ
هم تو مطراکنان پوشش ایوان او

یوسفی آورده ئی دربن زندان و بس
قفل زر افکنده ئی بر در زندان او

حور فشی را چو مور زیر لگد کشته ئی
پس پر طاووس را کرده مگس[206] ران او

خوش نبود شاه دل اسب گلین زیر ران
رخش به هرّای[207] زر منتظر ران او

دل که کنون بیدقی[208] است باش که فرزین[209] شود
چون که بپایان رسد هفت[210] بیابان او

شمّه‌ئی از سرّ دل حاصل **خاقانی** است
کز سرآن شمّهٔ خاست جنبش ایمان او

دل به در کبریاست شحنهٔ کارش که او
خاك در مصطفی است نایب حسّان[214] او

گر جگرش خسته شد از فزع حادثات
نعت محمد ص بس است نشرهٔ[211] درمان او

قابله کاف و نون، طه[۲۱۳] و یاسین که هست

عاقلهٔ کاف و لام طفل دبستان او

گیسوی حوّا شناس پرچم منجوق[۲۱۴] او

عطسهٔ[۲۱۵] آدم شناس شیهه یکران او

دوش ملایک بخست غاشیهٔ[۲۱۶] حکم او

گوش ملایک بسفت حلقهٔ فرمان او

عقل درختی است پیر منتظر آن کز او

خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او

ترجیع بند

درموعظة ونعت رسول اکرم ص

☆☆☆

دلا، ازجان‌چه برخیزد؟ یکی جویای جانان‌شو
بلای عشق‌را گردوست داری، دشمن جان شو
خ-رد را از سر غیرت قضای خاك پاشان زن
هوارا ازبن دندان ، حریف‌آب[217] دندان شو
تراهم کفروهم ایمان حجاب است،ار توعیّاری[218]
نخست‌ازکفر بیرون آی و پس‌درخون[219] ایمان‌شو
اگر در پیش کاخ او سواریت آرزو آید
چوطفلان خوابگه بگذاروزی میدان‌مردان‌شو
گراوشبرنگ‌درتازد، توخودرا خاك‌میدان‌کن
وراوچوگان به‌کف گیرد، توآنجاگوی‌میدان‌شو
برچوگان اوچون گوی‌گردون گرد سرگردان
چوباغیری رسی‌ساکن ترازگوی[220] گریبان شو

تـرا يك زخم پيكانش ز بند تو برون آرد
به صد فرسنگ استقبال آن يك زخم پيكان شو
چو در جائى همه او باش، چون از جاى بگذشتى
چه دارى آرزو آن كن، چه بينى خوبتر آن شو
تو آن مشنو كه مرغ شوم خواهد بوم ويران را
گرت گنج دل آباد است سوى گنج ويران شو
تو بيرون از حرم ز آنى كه خاقانى است بند تو
ز خاقانى برون آى و نديم خاص خاقان شو
وگر خواهى كز اين منزل امان آن سرايابى
امانت دار يزدان را نيابت دار حسّان شو
رسول كاينات احمد ، شفيع خلق ، ابوالقاسم
جمال جـوهر آدم ، كمال گـوهـر هاشم
بكوى عشق هم عشق است رهبر ز آنكه مردان را
بـه امـر پادشا شايد بـه صـدر پادشا رفتن
هوا را راه ده لكن نه آن راهى كه تن خواهد
كه نزد عاشقان كفر است راه آن هـوا رفتن
به هندستان[221] اصلى شو بـراى مردم معنى
به چين صورتى تاكى پى مردم[222] گيا رفتن ؟
دل اندر بند جان نتوان به وصل دوست پيوستن
بت اندر آستين نتوان به درگاه خدا رفتن
طريق عاشقى چبود؟ به دست بيخودى خودرا
بـه فتراك عدم بستن ، بـه دنبال فنا رفتن
گه از سوز كشش در سور[223] سرّ دلبران بودن
گه از راه صفت در صفّ اصحاب صفا رفتن

جرس‌وارارترا دردی‌است، تاکی ناله‌ناکردن؟

نجیب[۲۲۴] آسا گرت باری‌است، تاکی‌راه نارفتن

هنوز اندر بیابان باشی‌آن ساعت‌که جانت را

از این کرخ[۲۲۵] فنا باید به بغداد بقا رفتن

زتو تاغابت مقصد، چه یك روزه،چه صدساله

چوراهی درمیان داری که می‌باید ترا رفتن

در این منزل ز سربازان پناهی ساز **خاقانی**

که ره پرلشکرجادوست نتوان بی‌عصا[۲۲۶] رفتن

به ترك نفس‌گوی ارخاصهٔ عشقی‌که زشت‌آید

رفیق بولهب بودن ، طریق مصطفی ص رفتن

مدار عالم خلقت ، مراد خلقت آدم

قوام مرکزسفلی[۲۲۷]،امام‌حضرت[۲۲۸]اعظم

اگرپای طلب داری ، قدم درنه‌که راه‌آنك[۲۲۹]

شمار ره نمایان را قلم درکش کـه ماه آنك

نخست ارعاشقی خودرا به راه جست‌اوگم‌کن

که خودزآنجاندا آیدکه ای‌گم‌گشته راه‌آنك

بـه سربازی توان دیدن بساط بارگـاه او

اگر داری سراین سرّ، درآ آن بارگاه آنك

سری چبود ؟ برو درباز کاندر کوی وصل او

سری راصد سراست‌وهرسری را صدکلاه آنك

ترا چون عشق‌او پذرفت ، دعوی دوعالم کن

که برتحقیق این دعوی ، قبول او گواه آنك

چـو دارالملك جانت را به مهرمهر او بینی

مترس اززحمت غوغا، به میدان‌آی، شاه‌آنك

تـو در چاه تحیر مـانده وز بهر خـلاص او

خیال او رسن در دست ، بر بالای چاه آنك

برون تازاسب همت‌را ،کجابیرون ازاین‌گنبد

وگرچرب آخورش‌خواهی،هم‌آب‌وهم‌گیاه‌آنك

بیاآهی‌که چون ازتنگنای لب رهـا گـردد

ترا گویند برکیوان نگر ، کایوان آه آنك

زصّف تفرقـه برخیز و بر جمع صفا بگذر

که ازرندان سلطان دل ، سپاه اندرسپاه‌آنك

به غفلت گر ز **خاقانی** گناهی دروجود آمد

به استغفار آن خرده بزرگی عذر خواه آنك

حریف خاص[۲۳۰] «**اوادنی**»، محمدص‌کزپی جاهش

[۲۳۱] سرآهنگـان کـونینند سرهنگان درگـاهش

شهنشاهی که درع[۲۳۲] شرع بربالای او آمـد

قدر دستی که فرق عرش نطع پای او آمد

ز درگاه قدم در تاخت تیغ و نطق همراهش

ازل دستور اوگشت و ابـد مـولای‌او آمـد

ملایك بـا روارو ، در لوای عصمت او شد

خلایق باهزاهز ، در رکاب رای او آمد

بدست « **لااله** » افکند شادروان[۲۳۳] **الا** را

که توقیع رسول الله بر طغرای او آمـد

[۲۳۴]«تبارك» خطبهٔاوکرد وسبحان[۲۳۵]نوبت اوزد

«**لعمرك**»[۲۳۶] تاج اوشد، **قاب قوسین**[۲۳۷] جای اوآمد

کبوتر پردهٔ او داشت ، سایه خیمهٔ او شد
زبان کشته پر زهرهم گویای او آمد
قلم بیگانه بود ازدست گوهربار او لکن
قدم پیمانهٔ نطق جهان پیمای او آمد
شب خلوت‌که موجودات بروی عرضه‌کرد ایزد
جهان چون ذرهٔئی در دیدهٔ بینای او آمد
مهیا کرد پنج ارکان ملت را به چار ارکان
که هریك جدولی بوده‌است کزدریای اوآمد

خاقانی شروانی

ازمثنوی : تحفة‌العراقین

ازخطاب به آفتاب درنعت حضرت خاتم‌النبیین صلی الله علیه و آله وسلم

☆☆☆

زرّین صدفی جواهر افزای — در بحر کف محمدت ص جای
هر چند ردای زر نمائی — تاری ز ردای مصطفائی
میغ زری از پی بهارا — مرحلقهٔ درع مصطفی را
چرخ ازپی درعش آفریده است — چون‌حلقه‌درع‌ازآن خمیده‌است
در دامن درع آن مظفر — نه چرخ زحلقه‌ایست کمتر
درعی به هزار حلقه محکم — یك حلقه دراو چه بیش‌و چه‌کم
هر درع که دست کبریا بافت — خاص از پی قدّ مصطفی بافت
کان درع که داشت قد عالم — تا ناف کمال اوست بل کم
در دست رضای آن مطهر — دستنبویه[۲۳۸] است خلد انور
بر جیب کمال آن مقدس — گوی‌انگله[۲۳۹] ایست چرخ اطلس[۲۴۰]
بر ملك بقاست شاهی او را — داهی[۲۴۱] است جهان داهی اورا
تا احمد ملك دار شرع است — درمملکتش[۲۴۲] دوخطّه فرع است

در دار الملك سرّ قرآن خطبهٔ ابدی به نام او دان
[243] نزل دلش از سرای قدمت پیش درش از برای خدمت
شد غاشیه دوز عالم پاك از کیمخت[244] کبود افلاك
نه غاشیه است چرخ اخضر چار ارکانش نهاده بر سر
وایزدکه قسم بجانش خورده‌است سجاده‌ش ادیم خاك کرده است
لشگرگه دین ستانهٔ او کعبه شده کوس خانه او
هرشب که عمود صبح شد راست خاص‌ازپی‌کوس[245]کوب‌اوخاست
در صحن بقا[246] ستانه دارد وز نقد رضا خزانه دارد
گردون[247] دهم ستانه اوست فردوس نهم خزانهٔ اوست
خیمه زده شرع در جنابش حبل الله المتین طنابش
هم جانور است هم سخنگوی نخجیرستان خیمهٔ اوی
بگرفته جهان و هفت سقفش پس کرده به وفق شرع وقفش
برنامهٔ وقف این ممالك توقیع زده که صحّ ذلك[248]
این عالم دان کهن عطایش صد عالم نو نهاده رایش
دنیاکه‌دوروزه‌کاخ‌وکوخی[249]است در راه محمدی کلوخی است
از آب حیات عشق خورده استنجا ز این کلوخ کرده
خاتونانی که دل گشایند چون ازختن ازل درآیند
ناکرده به هیچ باب جلباب از کسوت هندو فرش سقلاب
بر دست مجاهزان[250] فکری نا برده هنوز مهر بکری
آن طایفه را به دست انفاس مختارعرب[251] شناس نخاّس[352]
مختار که مخّ فکرت آمد گوهر دم و بحر فطرت آمد
زآن فضله که گوهرش بینداخت خاقانی عقد عنبرین ساخت
خاقانی اگر بدست وگر به [253]از زلّه خوان او است فربه

چون فربه شد زبرگ خوانش قربـان گـردد بـر آستانش
آری حیوان چوگشت فربی قربانش کنند روز اضحی ۲۵۴
پس پیش سگـان نیفکنندش بل قـوت محققان کنندش
هرکو سوی خوان مصطفی تافت از فرّ و بهیش فربهی یافت
چون عید بقا رسید ناچار قـربـانش کنند بهر مختار
از سگاّن جنـان شود شاد گردد ز سگان دوزخ آزاد

در خطاب به آفتاب وستایش حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم

☆ ☆ ☆

آخر نه تو شاه اخترانی — کیوان ز برت به پاسبانی؟

داند همه کس که هوشمند است — کز کیوان تا تو فرق چند است

آنکو ز دو کون [۲۵۵] سر بر آرد — کس پای [۲۵۶] چنین کسی ندارد

دعوتگهٔ تست خوابگاهش — [۲۵۷] جانداروی تست خاك رهش

از خاك حرم شوی گهر چین — پس نشره [۲۵۸] کنی زخاك یاسین

بینی چوبه جنب نورت اختر — نور تو به جنب نور او در

خاکش چو جمال موسی از طور — از مردم [۲۵۹] دیده بگسلد نور

دیده جنب است واو مصفّی است — [۲۶۰] «لایدرکه البصر»ازاینجاست

عطری که ز گیسوانش برخاست — تا مجمرهٔ [۲۶۱] اثیر شدراست

از مرقد اوزمین بها یافت — زآن لاجرم ازمن این ثنا یافت

کز عرش گذشتی ای زمین زه ! — خاك تو ز خون آسمان [۲۶۲] به

زآن پیش کز انقراض عالم — ترکیب زمین بر افتد از هم

او زیر زمین به رنج بغنود — کآسودگی زمین از او بود

میخ زمی است جرم کهسار — احمد کوهی است رنج بردار

تا در شکم زمین تن اوست   کیمخت زمین چو ناف آهوست

زآن هفده[۲۶۳] موی یاسمین ناك   کافوری گشت عودی خاك

باشمّهٔ گیسوانش در بـر   [٢٦٤] گـاو زمی آوریـد عنبر

شد بر تن ماهی[۲۶۵] زمین دار   از نور کفش درم پدیدار

در سدره وجود او نگنجید   درصدرزمین چگونه گنجید؟

بحری است به فرضهٔ[۲۶۶] شرف در   درّی است میانهٔ صدف در

الیاس وخضر حظیره[۲۶۷] دارش   ادریس و مسیح خادمانش

چون خامه گه نوشتن شین   پربوس کنی بساط یاسین

اول که سلام یاد کردی   پس عید خجسته یاد کردی

عرضه کنی ازیـد ایادی[۲۶۸]   این هدیهٔ مهتدی[۲۶۹] به هادی

پس شرح دهی نیاز جانـم   و این فصل برانی از زبانـم

فصل در نعت حضرت رسول صلى الله عليه و آله و صحبه و سلم و اين فصل را «صيانة الوحى» گويند

☆ ☆ ☆

ما اعظم شانك اى مظفر ! / **ما اكرم وجهك‌اى مطهر !**

اى عشر عطاى تو به يك دم / صد ساله خراج هر دو عالم

اى خاك درت مسيح اكبر / جان در ده صد هزار عازر[۲۷۰]

اى دين تو ميخ هفت پـرده / تلقين تو مرده زنده كرده

اى خضر پى تو درگرفته / تقويم بقا ز سر گرفته

اى از تو كرم مخلّد الذات / چون خوانمت از شمار اموات؟!

چون اصل طهارت از بحور است / چون گويم بحر ناطهور است؟!

[۲۷۱] خط ابدى تو داده‌ئى بس / شهبازان را به عمر كركس

جانم سوى تست مرتبت جوى / مدحت خوانم، نه مرثيت گوى

از خامه چو مدح تو طرازم / خواهم كه ز ديده دوده سازم

دو ده كنـدم دبيـر انجم / از دود چراغ چرخ چارم[۲۷۲]

چون خامهٔ من ز دوده گردد / كيوان[۲۷۳] خواهد كه دوده گردد

مدح تو به دست جان نویسم — بـر نـاصیهٔ جهـان نویسم

ز آنروی جهان ز نور فامی — هر صبح چو کاغذی است شامی [۲۷۴]

خواهم که به زر نویسمت نام — بود این نفسم هنوز در کام

کاندر دلم آتش آب زر شد — چون خوی زمسام من به درشد

هر موی من از قضا قلم گشت

پس بر قلم این حروف بگذشت

در خطاب به حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم

☆☆☆

ایکرده دراین بنفشه‌گون[۲۷۵] مهد	سلطان قدر تو را ولیعهد
خور درپیشت پیاده رفته	مه غاشیه تو بر گرفته
اول بده میر بار یزدان	و آخر شده بردوخطه سلطان
شاهی نه چومه اسیر لشکر	گه منهزم و گهی مظفّر
شاهنشهی آفتاب تأثیر	جان پرورویك تنه جهانگیر
نه چون‌شه[۲۷۶] رقعه سست‌ومضطر	بل‌کز شه حجله کامران‌تر
چون عنقا شاه نطق پرداز	نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور[۲۷۷] تو صدردار[۲۷۸] اول	سرهنك[۲۷۹] تو انبیای مرسل
در ملك تو عقل پیر تدبیر	در بزم توروح چاشنی‌گیر[۲۸۰]
[۲۸۱] طغری‌کش توسروش اعظم[۲۸۲]	طغری‌کش چه؟خریطه‌کش هم[۲۸۳]
ارواح علم‌بر سپاهت	جبریل[۲۸۴] برید بارگاهت
از بهر تو می طرازد ایام	منجوق[۲۸۵] زصبح و پرچم‌ازشام

حق هم ز پی تو ساخت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق
طرف کمر تو راست جاوید / پیروزهٔ چرخ و لعل خورشید
حق کرده برون ز دست کسبت[۲۸۶] / از[۲۸۷] دهرهٔ دهر نعل اسبت
ز آن نعل که اسب تو بینداخت / سیّاره چهار یاره[۲۸۸] پرداخت
شمشیر تو مریمی نموده است / آبستن روزه دار بوده است[۲۸۹]
و آخر چو سلالهٔ ظفر زاد / از خون عدوت روزه بگشاد
تا کوس تو[۲۹۰] صور پنج گاه است / برچرخ صدای[۲۹۱] «لاالله» است
[۲۹۲] زهره ز سرود رود بگذشت / پیش حبشیت هندوی گشت
[۲۹۳] بود از سر لحن رشك داوود / شد سبحه بکف زاشگ داوود
یزدان که[۲۹۴] سرای شش جهت ساخت / جز بهر نشست تو نپرداخت
کان رستهٔ شش[۲۹۵] که نحل سازد / خاص از پی انگبین طرازد
باعین کمالت ای ملك فش / طوبی خشك است و کوثر آتش
در جنب طهارتت گه فیض / [۲۹۶] رضوان جنب است و حور در حیض
و آخر سر خدمت تو دارند / کز حوض تو غسلها بر آرند[۲۹۷]
خاك در تو که نور ناب است / سیبی[۲۹۸] به دو کرده ز آفتاب است
پس بر فلك ترنجی[۲۹۹] از جاه / چون سیب[۳۰۰] دونیمه کرده‌ای ماه
[۳۰۱] انگشت تو گر قلم نسوده است / مه را چو سر قلم نموده است
شاهی و تو را قلم چه بابت ؟[۳۰۲] / شه را چه شمار با کتابت ؟
با آنکه قلم زند به واجب / راتب[۳۰۳] خور پادشاست کاتب
هر گردن کز خط تو سر تافت / چون طوطی طوق آتشین یافت
در خانهٔ خصم تواست هردم / بویحیی[۳۰۴] شوی امّ ملدم[۳۰۵]
در کاخ ولیّ[۳۰۶] تو است عمدا / جبرئیل نکاح بند حورا
تا مادر جان رحم گشاده است / هرگز خلفی چو تو نزاده است

تا چون تو دگر نبایدش داشت   از رشك بخودسداب[۳۰۷] برداشت
تاریخ شرف که آسمان راست   از روز ولادت تو برخاست
زآن نورشداین جهان دل‌افروز   در هفت هزار سال و شش روز
آن روز ببسته اند مانا[۳۰۸]   این قبّهٔ سر فراز مبنا
این قبّه کمینه خرگه تست   خاقانی خاك درگهٔ تست
خاقانی را به دست مردی   از خاك به آدمی تو کردی
از [۳۰۹] عادی عادتش رهاندی   در [۳۱۰] هود هدایتش رساندی
از ششدرهٔ[۳۱۱] فنا برون جست   در پنجرهٔ بقا به پیوست
در وصف تو سالك تمام اوست   خاقان ممالك کلام اوست
ز آن عرضه کند به عرصهٔ فکر   [۳۱۲] ترکان سخن زخرگه فکر
این ترکانند خانه زادش   خاقانی از آن لقب فتادش
هر یك بحری و چون صدف بکر   گوهرخاتون پردهٔ فکر
تسکین ده صد هزار مسکین   تحسین طلب از جوار یاسین
از آل تکین[۳۱۳] گرانبهاتر   ز آل یاسین سبك لقاتر
بر کشور غیر ناگذشته   نه برده شده نه داه گشته
هر یك عجمی ولی لغز گوی   [۳۱۴]یلواج‌شناس‌تنگری[۳۱۵] خوی
سن سن گویان بروی مولی   نی نی گویان ز دست دنیا
ایمن همه در سواد خاطر   از آفت **زرتم المقابر**[۳۱۶]
امّا به حذر ز چند بد کار   کژدم روشان آدمی سار
چون مریم روزه دار و عذرا   بس تهمت دیده مریم آسا
از مشتی نا[۳۱۷] حفاظ و بد نام   پوشیده به موی جمله اندام
هر یك پی دفع چشم بدرا   از موی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش دیدهٔ هوش   چون لعبت[۳۱۸] دیده‌ها سیه‌پوش

اینك همه خیل خیل گشتند — بر جیحون بی قدم گذشتند
باحّی عرب شدند یکرنگ — کردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو هر که را پسندد — بربندد عقد و عقد بندد
این طایفه خاص پردهٔ تست — **خاقانی** زنده کردهٔ تست
تو ختم کنی پیمبری را — او ختم کند سخنوری را
ختم است به هرچه گفت در تو — اشعار بر او، چووحی بر تو
زاین شعر چو شعری[319] اربماند — نعت تو ز نعش[320] بگذراند

خطاب و عرض به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

☆☆☆

ای قابل وحی و قالب حلم   ای عامل عدل و عالم علم
ای جور تو نیم عطسه[۳۲۱] داده   ز او خندهٔ آفتاب زاده
ای نقطهٔ ذات هر دو عالم   قائم به دم تو ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد   تاج سر اسم آدم افتاد
ذاتت نقط خط جهان است   اصل اوست اگرچه بر کران است
ذات تو کند جهان کج راست   چون نقطه که حلقهٔ زره راست
کآن نقطه اگر چه بر کنار است   بند زره از وی استوار است
عالی درجی کمال پیوند   صفهای رسل دقیقه‌ای چند
سین شصت بود زروی معنی   یس خواندت الله یعنی
ای یك درج از جلالت من   تو شصت پیمبری به یك تن
آدم که کلاه فطرت افتاد   از خاك ادیم نعل تو زاد
ای عقد پرن ندیم لعلت   ای تاج سهیل ادیم نعلت
گر جرم سهیل چون بتابد   زاو چرم ادیم رنگ یابد
خورشید که هیچ نیست رنگش   از نعل ادیم تست رنگش
دیری‌است که‌جدی[۳۲۲] پوست کنده‌است   کیوان به دباغتش فکنده است

تا آلت نعل تو شود راست — کیوان همه ساله چرم پیراست
اندازهٔ نعل تو است و الله — محراب مسبّحان درگاه
چون میغ رسیدی آتش آمیغ[323] — با غرّش کوس و برّش تیغ
این طارم مندرس بدیدی — تصویر نوش در آوریدی
بامش همه زرنگار کردی — بومش همه در نثار کردی
بر گرد عذار او بگشتی — نقش شهد اللهش نوشتی
اول سر اشقیا بریدی — پس بر سر انبیا رسیدی
دست همه بر گرفتی از دل — پای همه بر کشیدی از گل
بردی ز پی کمال ایشان — خال برص[324] از جمال ایشان
آن خال برص فرو گشادی — خال مشکین بجا نهادی
آن پردهٔ ریز ریز هر یك — کردی رفو از دم مبارك
آن ژندهٔ چاکشان هم آنجا — گشت از تو[325] مطرّز ومطرّا[326]
آدم ز خزان جرم رخ زرد — چون لاله ز ژاله درخوی سرد
از تو اثر ربیع دیده — بر جرم خودت شفیع دیده
ادریس به درس چاکر تو — تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو ببحر باز خورده — ملّاحی زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهره برده[327] — تا آتش او بر او فسرده
موسی چو فسرده ره نوشته — آتش خواه از در تو گشته[328]
خضر از تو شراب در کشیده — الیاس بجرعه‌ای رسیده
داود مغنّی در تو — جم صاحب جیش[329] ولشکر تو
یعقوب ضریر[330] غم رسیده — کحّالی دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملك تحصیل — در صدر تو خوانده علم تأویل[331]
یحیی ز تو گشته عصمت اندوز — در مکتب تو فرایض آموز

عیسی ز حواریان خاصت	پروردهٔ لطف خوان خاصت
قدر تو کبوتری است پرّان	کاو نامه برد به عالم جهان
هر گه که نشیمنیش باید	برجش فلك[۳۳۲] البروج شاید
آن سنبله بر فلك از آن است	کاو دانهٔ آن کبوتران است
پروین نگر اندر آن میانه	کار زن وار است دانه دانه
کیوان ز نهیب تست مادام	درمانده به نقرس و به سرسام[۳۳۳]
رای و دل او نمانده بر جای	سرسامی و آنگهی دل ورای؟!
[۳۳۴] برجیس ز سهم تست خیره	بر دیده نقاب ز آب تیره
هم دست تو بگسلد نقابش	پیکان تو بر گشاید آبش
[۳۳۵] بهرام همی کشد به بندت	ضیق النّفس از خم کمندت
می‌نتواند که دم بر آرد	کز ضیق نفس خناق دارد
از سرخی رخ دلش نژنداست	کآن سرخی نقش آن کمنداست
خورشید زتیغ تو شراری است	صفرا زده‌ای و صرع داری است
گه گه که نه از تو جاه دارد	رویش بهق[۳۳۶] سیاه دارد
زهره ز هراس تو شب تار	اندر تب ربع[۳۳۷] می‌طپد زار
چندان تب لرزه حاصلش هست	کز لرزه فتاد زخمه‌اش از دست
تیر از دم تست خجلت آلود	از نکتهٔ[۳۳۸] تو به سکته مأخوذ[۳۳۹]
فالج دارد سر بنانش	ضفدع[۳۴۰] دارد بن زبانش
بیماری[۳۴۱] دق که ماه دارد	از هیبت چون تو شاه دارد
باز ارچه جدا شد از رکیبت	آماس پذیرد از نهیبت
هر هفت[۳۴۲] به هفت حال زارند	صحّت زدم تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم	هاون کوبی است پور مریم
از گفتهٔ تست پر عقاقیر[۳۴۳]	بیمارستان عالم پیر
خضر اول روز با دل سست	قاروره به دست بر در تست

بیمار نیاز را بهر دم — دارو دهی و سپند[344] با هم
بر فرق دو کون برده دکّان — دارو کدهٔ تو گنج قرآن
آمد شد جبرئیل از آن است — کاو مفرش روب این دکان است
جلاب[345] ستارهٔ برد گشته — از باد بهشت سرد گشته
تا بگشادی در بیان را — جلاب بقا رسید جان را
آن باد و ستاره چیست هردو؟ — دندان و لب مبارک تو
تا چرخ دکان[346] همت تواست — بر راه مجمّره پر پهن[347] رست
تا لطف توشر به‌ساز[348] جان‌هاست — از آتش ناب نیشکر خاست
[349] جانداروی خلق شد زبانت — تریاق مهین[350] کهین بیانت
انفاس تو از نسیم دلکش — صفرا ببرد زروی آتش
بزداید لطفت از سرحس — رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمهٔ ناگوار دنیا — اخلاق تو بس گوارش[351] ما
ما تشنه لبان چو طفل بی شیر — خلقت همهٔ شیربل تباشیر[352]
از نیم سخن رها نده‌ای باز — **خاقانی** را ز علّت آز

در ثنای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم

☆☆☆

ای سبحهٔ انبیا بیانت　محراب ملائك آستانت
قارون شده از عطات عیسی　هارون در سرات موسی
در حصن تو بهر تقویت را　در مهد تو بهر تربیت را
مریم داهی[۳۵۳] است پیشکاره　عیسی طفلی است شیر خواره
زآنش ز درخت وا خریدی　کز جملهٔ نمیّانش[۳۵۴] دیدی
یك موی تو داشت عیسی فرد　زآن‌عود[۳۵۵] صلیب‌اختران‌کرد
کز سهم تودیده بود حیران　پیران فلك به ام صبیان[۳۵۶]
این عالم پیر طفل دیدار　چون پیرزنی تو را پرستار
خاقانی را بـه نیم فرمان　از پنجهٔ این عجوز برهان
کاین‌غرقه‌گهست‌وآفت‌اینجاست　طوفان ز تنور پیرزن خاست
ای خواجهٔ صد هزار خاقان　**خاقانی** را غلام خود دان
تا غاشیهٔ تو داشت سفتش[۳۵۷]　از غاشیهٔ تـو سفت سفتش
نی‌نی‌نه بجای خویش گفته‌است　برسردارد، چه‌جای‌سفت‌است؟
تـا غاشیه تـو از سر حس　برسر دارد بسان نرگس
از غاشیهٔ تـو تاجدار است　درتاجوری[۳۵۸] چوکوکناراست

ای حکم تو صیقلی نموده	شمشیر زبان من زدوده
تیغم زثنای تواست مظهر	هم گوهر دازو هم جلی‌ور[۳۵۹]
تیغی‌که حمایل زمان بود	آدم به زمین هند فرمود
این هندی تیغ سحر گستر	در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت	شد زیر[۳۶۰] رکابی ثنایت
تیغ است درر فشان در فشان	نه تیغ خطیب ، تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی	این تاج تو برسرم نهادی
با آنکه مراست این امیری	سگبان تو باشم ارپذیری
سگبان‌چه،اگر تکین[۲۶۱] و تاشم[۳۶۲]	سگ باشم اگر سگت نباشم

۱ـ واژگونه، وارونه، سرنگون

۲ـ چار عنصر که به چهارزبانیه دوزخ تشبیه شده. (دهخدا)

۳ـ درفش کاوهٔ آهنگر

۴ـ دنباله ورشتهٔ تازیانه

۵ـ تازیانه، شلاق

۶ـ خاک کوچه و بازرا بیختن برای جستن زر وسیم و یاگمشده خود، در غربت وسفرو رنج بودن، دقیق النظر و باریک بین بودن (دهخدا)

۷ـ قمارباز

۸ـ معبد یهودیان، کنیسه

۹ ـ مسجدی در بیت المقدس که حضرت محمد ص در شب معراج بدانجا برده شد .

۱۰ـ **کوکبه** . همراهان شاه . حشمت وجلال وجاه.

۱۱ـ **تیه**: زمینی که درآن مردم گم شوند. (منتهی الارب) . (ناظم الاطبّاء) . (از اقرب الموارد). بیابانی که رونده درآن هلاک شود. (آنندراج)

بیابانی که موسی علیه السلام بادوازده سبط بنی اسرائیل که هرسبط پنجاه هزار نفر بودند، درآن بیابان مدت چهل سال سرگردان بود. (غیاث اللّغات). (آنندراج).

بیابانی که قوم موسی در آن گم وهلاک شدند. (از یاداشت های بخط مرحوم دهخدا). موضعی است که درآن موسی بن عمران علیه السلام وقوم اوگم شدند و آن زمینی است میان ایله ومصرودریای قلزم وکوههای سراة ازسرزمین شام. و گفته‌اند که

آن چهل فرسخ درچهل فرسخ است و گویند دوازده فرسخ در هشتاد فرسخ بود . . .
(ازمعجم البلدان). نقل از لغت‌نامه دهخدا

۱۲ - **پریر:** مخف پریروز، روزپیش ازگذشته، روز قبل ازدی، دو روز پیش .
(دهخدا)

۱۳ـ **عرفات** : موقف حاج است در روز نهم ذی الحجه بفاصله دوازده میلی مکه. (ازمقدمهٔ لغت میرسید شریف جرجانی) . جای توقف‌کردن حاجیان به منی (یادداشت مرحوم دهخدا). نام جای ایستاده شدن حاجیان به روز عرفه‌که روز حج است. وآن صحرائی است فراخ به فاصلهٔ نه کروه از مکه حاجیان در آنجا ایستاده شوند و لبیك وادعیه خوانند و نماز ظهرو عصر درآنجا گذارند و به مکه باز گردند. (آنندراج). غیاث اللغات) نقل ازلغت نامه دهخدا

۱۴ـ **عذرا**: آشکار، مقابل نهان . (از برهان) . یعنی طفلان همه روز را به بطالت می‌گذارند ومنتظر تعطیل مدرسه درعصرهستند.

۱۵ـ **تبذر** : تبذرچیزی ازدست‌کسی، پراکنده‌شدن‌آن.(دهخدا).

۱۶ـ **استقصاء:** سختگیری درمحاسبه. جهد بسیار. (دهخدا)

۱۷ـ **فصد:** رگ زدن.(منتهی الارب). (اقرب الموارد). شکافتن رگ بیماررا. (از اقرب الموارد). (ازلغت نامه دهخدا)

۱۸ ـ **ماه‌درجوزا** : مقصود ماه خرداد است که بزعم قدما رگ زدن در آن زیان دارد.

۱۹ـ **فش:** بصورت پساوند تشبیه درآخرکلمات می‌آید . (دهخدا)

۲۰ـ **ناخنه:** مرضی ازامراض چشم وآن‌گوشتی‌باشدکه درگوشهٔ‌چشم‌بهم‌می‌رسد و بتدریج تمام چشم رامی‌گیرد.گویند. ازنگاه‌کردن به ستارهٔ سهیل‌آن گوشت برطرف می‌شود. (دهخدا)

۲۱ـ **چهارمیخ:** نوعی شکنجه بدان سان‌که دودست وپای‌کسی را ازچهارجانب

کشیده دارند وهریك رابه میخی ببندند، خواه برروی زمین‌وخواه‌بردیوار.(دهخدا)

۲۲ـ **صورنیم شبی:** کنایه از آه وناله و فریاد وفغان نیم شبی باشد. (برهان. انجمن‌آرا. آنندراج). (دهخدا)

۲۳ـ **ناوك سحری:** کنایه ازدعای بد ونفرین باشدکه درآخرهای شب‌کنند. (برهان قاطع). (آنندراج). (ازلغت نامهٔ دهخدا)

۲۴ـ نکبت: مصیبت، رنج، خواری.

۲۵ـ **نکبا:** باد نامساعد، بادکژ.

۲۶ـ حاکم، پادشاه، سالار

۲۷ـ کرفس‌کژدم زده راهلاك می‌کند.

۲۸ـ باگذشت زمان

۲۹ـ غوره

۳۰ـ نگهبان وموکل دوزخ، سرهنگ سلطان.

۳۱ـ جنگ، شور، غوغا

۳۲ـ زبان ازسخن بر بند وفقط دروقت‌گفتن **لااله الا الله** بگشای که در پرتو گفتن **لا** ونفی هرآنچه جزخدای یکتا است به آن ولایت که خداوند دربارهٔآن این آیت نازل‌فرمودبرسی: **واذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهور هم ذریتهم واشهد هم علی انفسهم الست بر بکم؟ قالوا بلی شهد نا ان تقولوا یوم القیمة انا کناعن هذا غافلین** وهنگامی که بگرفت پروردگار تو از فرزندان آدم ا زپشتهای ایشان نژاد ایشان را وگواهشان‌گرفت برخویشتن آیانیستم پرردگارشما؟ گفتندبلی،گواهی دادیم تانگویند روزقیامت: بودیم ما از این ناآگاهان.)

۳۳ـ مقصود اثبات وحدانیت ذات حق پس ازنفی هرگونه شرك است.

۳۴ـ زرخرید، برده،مملوك.

۳۵ـ اسب وشتر وماننداآن برای بارکردن و سواری، باد صبا تخت سلیمان را

بهرجا حمل می‌کرد و مرکب سلیمان بود. (به «قصص الانبیاء» ابن خلف النیسابوری رجوع شود، صفحه ۲۸۴)

۳۶ـ زیبا، طرفه، نادره

۳۷ـ خمیده قامت

۳۸ـ ثروتمند، تاجرمالداروغنی

۳۹ـ جانشین معلم، معید، ارشدکلاس

۴۰ـ خدای آفریننده (باری)

۴۱ـ یدك‌کش

۴۲ـ وزیرهارون الرشید، مردی باشهامت وسخی بود.

۴۳ـ کیسهٔ چرمی ومانندآن

۴۴ـ چهارعنصر، چهار مزاج: دم، صفرا، سوداء، بلغم. اصول اربعه. چهار ریشه وآن ریشهٔ خطمی ورازیانه وکرفس وکبر باشد. (دهخدا)

۴۵ـ اشاره به آیهٔ ۴ ازسورهٔ «الاعلی» **والذی اخرج المرعی** (آنکو برون آورد چراگاه را)

۴۶ـ آتشکده بهاردربلخ

۴۷ـ رشد، رستن، نموکردن.

۴۸ـ آش، شوربا، نانخورش، با. (دهخدا)

۴۹ـ معجون نیروبخش قلب وبدن

۵۰ـ برمابخشای وما را ازگزندآنچه برایمان حکم فرمودی نگاه دار.

۵۱ ـ آیهٔ ۲۳۷ از سوره «الشعراء»: **الاالذین امنوا وعملوا الصالحات و ذکروا الله کثیراً وانتصرو امن بعد ماظلمو اوسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.**

۵۲ـ اشاره به آیهٔ ۲۲۴ و۲۲۵ از سورهٔ الشعرآء **والشعرآء یتبعهم الغاوون ـ الم ترانهم فی کل وادیهیمون** (وشاعران راپیروی‌کنندگمراهان☆ آیانمی‌بینی که ایشانند

درهر بیغوله‌ئی سرگردان؟)

۵۳- فرومایه، پست همت

۵۴- اشاره به آیهٔ ۱۵۳ از سورهٔ «النساء»: **یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتاباً من السمآء فقد سالوا موسی اکبرمن ذلک، فقالوا ارنا الله جهرة فاخذ تهم الصاعقة بظلمم ثم اتخذوا العجل من بعدماجائتهم البینات فعفوناعن ذلک واتینا موسی سلطاناً مبیناً** (می‌خواهند از تو اهل کتاب که فروفرستی برایشان نامه‌ئی از آسمان، هماناخواستنداز موسی بزرگتر ازاین را، گفتند بمانمای خدا راآشکارا، پس فراگرفتشان آتش آسمانی به ستمکاریشان پس برگرفتندگوساله راپس از آنکه بیامدشان نشانی‌ها، پس درگذشتیم از آن ودادیم بموسی فرمانروائی آشکار)

۵۵- یکی از بازیهای هفتگانه نرد.

۵۶- بیم مدار.

۵۷- اشاره به آیهٔ ۲۲ از سورهٔ «الفرقان» **یوم یرون الملائکة لابشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجراً محجورا** (روزی که ببینند فرشتگان را نبادمژده‌ئی در آنروز برای گناهکاران او گویند دورباشی دور.)

۵۸- مرضی است که مبتلای بدان هرچه بخورد سیر نگردد.

۵۹- متکبر، مغرور، آزرده خاطر

۶۰- روشنی، نور

۶۱- سرگشته، حیران

۶۲- الف: نامها، ب: معشوقه سعد که اورا اسماء بنت اسماء گفتندی

۶۳- مزایده

۶۴- سرا، حجره، کاروانسرا

۶۵- سیمرغ، مقصود پرورش زال به دست سیمرغ است.

۶۶- فرومی‌فرستد خدا

۶۷ـ ایوان و بام بلند، دری کوچك و مشبّك در دیوار که از آن نهانی بیرون نگرند

۶۸ـ درباز‌ی قمار چون داو بهفت رسد ندب و بیش از آن تمام ندب است و آنکه پی درپی یازده بردگویند عذرا برده ومقصود بیت این است‌که باید مانندمقامر افزون طلبید.

۶۹ـ هلیله دافع صفرا است ولی زر وسیم (هلیله زرین) چنین نیست.

۷۰ـ حلوای زعفران دار

۷۱ـ آش سرکه (سرکه با) زیرا که سك مخفف سرکه و با بمعنی آش است چنانچه آش شور را شور باگویند. (آنندراج)

۷۲ـ هرشهر بزرگ عموماً ومکه معظمه خصوصاً (برهان)

۷۳ـ جدال با نفس مقابل جهاداصغر (فرهنگ معین) جهاد با هواهای نفسانی کنایه از ریاضت فرمودن نفس ومجاهده با او. (برهان)

۷۴ـ خط پیچیده ومنحنی برسراحکام ملوك، بخط زر یاشنجرف

۷۵ـ مهرنامه

۷۶ـ گلوله‌های زرین وسیمین زین وبرگ اسب

۷۷ـ هفت قلم‌آرایش: حناء، وسمه، سرخاب، سفید آب، سرمه، زرك، غالیه

۷۸ـ مهرکار، خاتم وپایان‌کار.

۷۹ـ جعد ساده دراصطلاح موسیقی ساده خواندن وجعد پرخم تحریردادن‌آواز است. (دهخدا)

۸۰ـ **رعنا**: مأخوذ ازعربی، مؤنث «ارعن» به معنی: زن ابله. زن‌گول. زن‌دراز احمق، زن سست وضعیف. (ازمنتهی الارب). زن سست خوش حرکات. زن آراسته. خوب صورت وخوشگل وجمیل ونازنین ولطیف وظریف ودلربا و دلکش ومحبوب و صاحب حسن وزیبا وخوشنما. (ناظم الاطبّاء) (ازلغت نامهٔ دهخدا)

۸۱- **عرابی**: عرب بدوی و بیابانگرد. عرب بیابانی. تازی بادیه نشین. عرب جاهل. (دهخدا)

۸۲- **رحیق**: می وخوشترین وبهترین می و می خالص بی‌آمیغ با صافی و می صافی بی درد. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء) شراب خالص وصاف. (غیاث اللغات) شراب ناخالص صافی کهنه بی‌غش (یادداشت مرحوم دهخدا) ازلغت نامد دهخدا.

۸۳- **صور**: بوق. (مهذب الاسماء). شاخ حیوان که آنرا می‌نوازند. (غیاث اللغات). شاخ‌که درآن دمند. (منتهی الارب). در اینجامنظور **«صور اسرافیل»** است به معنی شاخی‌که اسرافیل درآن دمد (ترجمان علامهٔ جرجانی ترتیب عادل). آنچه اسرافیل روزمحشر خواهد دمید یکبار، جهت میرانیدن وباردیگر برای زنده کردن ومیان هردونفخه چهل سال فاصله باشد. (غیاث). (ازلغت نامه دهخدا)

۸۴- **کارآب**: باده‌گساری، شرب خمر.

۸۵ - **جماع الاثم** : اشاره به حدیث: **الخمر جماع الآثام**: (می مجموعهٔ گناهان است.)

۸۶- **جناب**: درگاه، آستانه خانه‌گرداگرد وکنار وگوشهٔ سراوخانه. (برهان). (شرح قاموس).

۸۷- **الی عبدی**: ای بنده به سوی من‌آی!

۸۸- **چارارکان**: عنصر اربعه، امهات اربعه، آب، باد، خاك، آتش. اسطقسات اربعه.

۸۹- **پنج ارکان**: عبارت از پنج بنای اسلام است وآن‌کلمهٔطیّبه ونماز وروزه وحج وزکوة است. (غیاث اللغات). ازلغت‌نامه دهخدا.

۹۰- **پنج نوبت لا**: مقصود نفی مطلق شرك است

۹۱- نه حواس: حواس ظاهروباطن.

۹۲- **هشت صفات**: صفات باری تعالی، الف: **صفات ثبوتیه: ۱- قدرت واختیار**،

۲، علم ۳، حیات ۴، اراده وکراهت ۵، ادراك ۶، قدیم بودن ۷ـ تکلم ۸، صدق.

ب: صفات سلبیه: ۱ـ مرکب نبودن ۲ـ چسم وعرض نبودن ۳ـ عدم جواز لذت والم براو ۴، نبودن درمحل وجهتی ۵، نبودن محل حوادث ۶،مرئی‌نبودن ۷،شریك نداشتن ۸ـ نداشتن معانی واحوال (ازلغت‌نامه دهخدا).

۹۳ـ **هشت باغ بقا:** هشت بهشت، هشت خلد، هشت بستان : خلد، دار السلام، دارالقرار، جنت عدن، جنة المأوی، جنة النّعیم، علیین،فردوس. (غیاث اللغات). نقل ازلغت نامه دهخدا.

۹۴ـ ضمانت، کفالت کردن، بد رفتاری

۹۵ـ شفیع، واسطه، خواهشگر

۹۶ـ نور، روشنی

۹۷ـ اشاره به شب ولادت حضرت مسیح ورفتن مریم نزدیك درخت خرماومیوه دادن آن درخت، به امر ملك وهاب، آیهٔ ۳۵ از سورهٔ مبارکه «مریم» **وهزی الیك بجذع النخلة فتساقط علیك رطباًجنبیا**(ای مریم ، بجنبان به سوی خود شاخهٔ خرما را، می‌ریزد برتورطبی تازه چیده را)

۹۸ـ همان سه تاراست، سه تارنواخت.

۹۹ ـ ملتزمین رکاب، جلال وشکوه

۱۰۰ ـ آسمان مینا رنگ

۱۰۱ ـ مهمانی،عروسی

۱۰۲ ـ پوشش،گستردنی.

۱۰۳ ـ بیرق، علم، درفش، علم بزرك، رایت (دهخدا)

۱۰۴ـ شادی ختم‌قرآن. آنچه بازعفران وغیره روی تخته ولوح اطفال نویسند، آنچه برتختهٔ اطفال نویسند درمکتب. (ازلغت نامه دهخدا)

۱۰۵ ـ قحط سال، تنگی ومجاعه وپریشانی عیش

۱۰۶- محرومیت از توفیق آلهی، فروگذاشتن یاری وخوار کردن

۱۰۷ - آسیای بزرگ که باخر بحرکت آید .

۱۰۸ - پروا، وسایل معاش، مایحتاج .

۱۰۹ - رزق وروزی، طعام نیروبخش .

۱۱۰ - دهانهٔ جوی، رخنه‌ای که ازآن آب کشند وجای درآمدن کشتی ازلب دریا (دهخدا)

۱۱۱ - پناه

۱۱۲ - خوار و بیمقدار

۱۱۳ - پیسی، جذام

۱۱۴ - چلپاسه . جنسی ازکرباسو ووزغ باشدکه‌آن راآفتاب پرست وحربا و پژمره وآفتاب‌گردش وآفتاب‌گردک واسدالارض‌گویند. (لغت‌نامه دهخدا)

۱۱۵ - دارای برگ ونوا ومایحتاج .

۱۱۶ - امتلاء شکم ، پرخوری .

۱۱۷ - گرسنه، کسی‌که ازدیرگاه چیزی نخورده .

۱۱۸ - به آخررسانیدن وختم‌کردن نواختن سازها .

۱۱۹ - کاشکی، زیراکه، شایدکه .

۱۲۰ - دارالضرب، ضرابخانه، جائی‌که پول درآن سکه میزنند (دهخدا)

۱۲۱ - رایج .

۱۲۲ - مخفف زمین، چون حضرت مسیح ع به‌آسمان چهارم عروج کرد،مقصود ازمسیح **روح** است زیرا لقب مسیح هم « **روح‌الله** » بود .

۱۲۳ - آبادی، شهرستان ، دهات شهر ، حوالی شهر، گرداگرد شهر، کشور ، مملکت، (دهخدا)

۱۲۴ - خانهٔ عاریتی، مهمانسرای، سرای حسرت، این جهان. (دهخدا)

۱۲۵ - مقصود این است که آدمی « **خلیفةالله فی‌الارض** » است و دارالخلافه عرصه عالم‌است، وپدر حضرت آدم .

۱۲۶ - نفس بت پرست، صلیب پرست را بردار بیاویز .

۱۲۷ - سموم: بادگرم وسوزان .

۱۲۸ - اشاره به‌اینکه : **الواحد لایصدر منه الا الواحد** (ازیکتا بجزیکتا صادر نگردد).

۱۲۹ - **ازدر** : لایق، زیبنده، سزاوار، درخور.

۱۳۰ - **بیوراسب** : ضحاك، اژی دهاك، اژدها (فردوسی) . ماردوش . پادشاه داستانی‌که پس ازجمشید براریکهٔ سلطنت نشست . صاحب مجمل التواریخ والقصص گوید، مدت پادشاهی وی هزارسال بود . گویند بیور اسب ماری بهرائی از زرو سیم بیش وی جنیبت‌کشیدندی . (لغت نامه دهخدا)

۱۳۱ - **فقر** : درویشی، عبارت از نداشتن مایحتاج است وتفاوت آن بافقد این است‌که فقد نداشتن چیزی است‌که بدان نیازی نیست . وآنرا فقر نتوان گفت . (از تعریفات جرجانی) (از لغت نامه دهخدا)

دکترسید جعفرسجادی فاضل معاصردرکتاب « **مصطلحات العرفاء**» خودآرد:

و **فقر** اصلی است بزرگ واصل‌مذهب این‌طایفه فقراست وحقیقت فقرنیازمندی است . زیرا بنده همواره نیازمند است چه‌آنکه بندگی یعنی مملوك بودن ومملوك به مالك خود محتاج‌است وغنی درحقیقت حق است وفقیرخلق ، وصفت عبداست بحکم: « **انتم‌الفقراء الی‌الله والله هوالغنی‌الحمید** . »

و **فقر** : آن است‌که تورا مالی نباشد واگرباشد برای تونباشد.

و **فقیر** : کسی است‌که نیازمند به حق باشد وذلت سؤال را تنها در آستانه حق تحمل‌کند .

خواجه‌گوید: فقیرسیمرغ است‌که ازاوجز نام نیست، وکسی‌را بروی‌فرمانروائی

وکام نیست . فقرهشیاری است وفقیردیوانه، فقربابست وفقیرخانه، فقر مقام راهست و سرّی مع‌الله، فقررا راهی‌نیست وکسی‌را درحقیقت وی آگاهی نیست (شرح تعرف ج۳)

فقر : کبریت احمراست وکیمیای اخضر وآن به‌کسب بدست نیاید . (رسائل خواجه عبدالله انصاری)

ابوعبدالله خفیف‌گوید : **الفقرعدم الاملاك والخروج عن احکام الصفات .**

وبعضی‌گویند: فقرعبارت از «**فناء فی‌الله**» است واتحاد قطره بادریا واین‌نهایت سیرومرتبت کاملان است‌که فرمود: **الفقر سوادالوجه فی‌الدارین** ، که سالك کلّا فانی شود وهیچ چیز اورا باقی نماند وبداند که آنچه بخود نسبت می‌داده است همه ازآن حق‌است واورا هیچ نبوده است .

و بعضی‌گویند : فقیرآن بود که طبعش ازمراد خالی بود « **ولایملك‌ولایملك** »
وگروهی‌گویند فقرکاملتر ازصفوت است .

وگفته شده است: **الفقربحرالبلاء والعلم‌سفینته**

وبعضی‌گویند : فقرقطع علائق واسباب است (شرح کلمات باباطاهر)

و بعضی‌گویند : فقیرکسی است‌که وجود و عدم اسباب نزدوی یکسان باشد . (کشف‌المحجوب)

نوری گوید : **الفقرالسکون عندالعدم والبذل عندالوجود .**

ومقام فقر مقام اعلائی است‌که هرکس را بدان راه نیست‌که فرمود: **الفقرفخری** انتهی.

۱۳۲ ـ **قربة :** مشك شیر . (منتهی‌الارب). مشك‌آب' (دهخدا)

۱۳۳ ـ **قمره** : قمارخانه ، **دستخون** : دست آخر بازی قمارکه کسی برسرخود یایکی ازاعضای خود بسته باشد . (لغت نامه دهخدا)

۱۳۴ ـ شعبده باز ، نیرنگ باز

۱۳۵ ـ تره . سبزی معروف ومشهوراست وتیغ وشمشیررا به‌آن نسبت کنند . (دهخدا)

۱۳۶ ـ زندان ـ خیمه صحرانشینان .

۱۳۷ ـ گشادگی کارها ، باریدن باران فراوان .

۱۳۸ ـ کفیل ، ضامن، عهده دارشدن .

۱۳۹ ـ ای نیکوکار، ای احسان‌کننده ، بفریادرس!

۱۴۰ ـ نمو، رشدگردن، روئیدن .

۱۴۱ ـ عناصر، امهات، اسطقسات اربعه .

۱۴۲ ـ موالید ثلاث: جماد، نبات، حیوان .

۱۴۳ ـ کوهی است‌که‌گویندکشتی نوح بر آن قرارگرفت .

۱۴۴ ـ کوهی نزدیك مدینه منوره سرخ رنگ وقله ندارد وبین آن ومدینه منوره یك میل راه‌است . (دهخدا)

۱۴۵ ـ آش، نانخورش .

۱۴۶ ـ **رحمةللعالمین** اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۱۰۷ ازسورهٔ مبارکهٔ« **الانبیاء** : »

وما ارسلناك الا رحمة للعالمین .

۱۴۷ ـ نوعی بوق، شیپور، کرنای .

۱۴۸ ـ زندان، محبس، خیمه صحرانشینان .

۱۴۹ ـ طباع هشتگانه: حار، بارد، رطب، یابس، حاررطب، حاریابس، بارد رطب، بارد یابس، (دهخدا)

۱۵۰ ـ هفت‌آسمان یاهفت زمین (لغت نامه دهخدا)

۱۵۱ ـ شهر، دیار .

۱۵۲ ـ عرصه‌آسمانها ، خیمه افلاك .

۱۵۳ ـ خلاصه، بقیه حساب، تتمه .

۱۵۴ ـ نگهبان: مراقب، پاسبان، حارس .

۱۵۵ ـ دزد وخیانت پیشه، سالوس‌کار .

۱۵۶ ـ ممسك، بخیل، تنگ چشم .

۱۵۷ ـ عبوس. دژم روی، زمخت، غمگین .

۱۵۸ ـ جوزقند، شکربادام، جوزآکنده (دهخدا)

۱۵۹ ـ قدرت، کارگاه، مجموعه حواس ظاهری وباطنی .

۱۶۰ ـ عاریت، دریغ وافسوس .

۱۶۱ ـ شورش، آشفتگی، هنگامه .

۱۶۲ ـ بانو، ملکه، سیّده .

۱۶۳ ـ پایتخت، دارالحکومه .

۱۶۴ ـ مهر، صداق، کابین .

۱۶۵ ـ گنج فریدون، گنج متعلق به فریدون .

۱۶۶ ـ گل سرخ که درشکر پرورند، گز، گل انگبین .

۱۶۷ ـ مهره‌ای برای دفع تب .

۱۶۸ ـ بیش، گیاهی است شبیه به ماه پروین .

۱۶۹ ـ مواد اولیه ومرکبه واصول داروها .

۱۷۰ ـ ملك قناعت، سلطنت فقر .

۱۷۱ ـ زیانکار

۱۷۲ ـ نام چندین پادشاه ازملوك آل افراسیاب ونیز نام برادرملکشاه سلجوقی.

۱۷۳ ـ خانه زنبور، جای پرآشوب .

۱۷۴ ـ آشفته ومشوّش مباش .

۱۷۵ ـ ذات باری تعالی، هستی، وجود. **هویت** ازلفظ **هو** گرفته شده‌که‌اشاره به غایب‌است وآن دربارهٔ خدای تعالی اشاره است به‌کنه ذات‌او باعتبار اسماء وصفات او با اشعار به غیبوبت‌آن (کشاف اصطلاحات‌الفنون نقل ازدهخدا)

۱۷۶ ـ خواری، سستی، ذلت، ناتوان ودرویش گردیدن‌وبرجای ماندن (از

اقرب‌الموارد) . خوارگردیدن (اقرب‌الموارد) خواری و بی عزتی. (غیاث) (نقل از لغت نامه دهخدا)

۱۷۷ ـ **لاهوت** : (مشتق از **الله** . مفاتیح) . الوهه . واصل آن لاه باشد وواو و تاء بدوملحق شده است نمودن مبالغه را چنانکه در**جبروت** . اگر ازکلام عرب‌است مشتق از« **لاه** » خواهد بود بروزن **فعلوت** مانند رغبوت. (منتهی‌الارب). خدای‌تعالی (تاج‌العروس) . عالم خدای . (دهار). غیب، عالم امر؛ عالم‌غیب. عالم معنوی. جهان بود . مقابل **ناسوت** عالم‌آله . طبیعت . الهیت . (قاموس مقدس) .

صاحب**کشاف اصطلاحات الفنون آرد** : لاهوت، نزد صوفیه حیاتی‌که ساریه‌است دراشیاء و ناسوت محل‌آن وذلك‌الروح .

صاحب **آنندراج** گوید : عالم ذات آلهی که سالك را درآن مقام فناء فی‌الله حاصل می‌شود ومرتبهٔ **صفات** را جبروت ومرتبهٔ **اسماء** راملکوت نامند وبعضی‌گویند: لاهوت دراصل **لاهوالاهو** است وحرف‌تاء زائد وقانون عرب است‌که چون‌کلمات‌مغلقه گویند چیزی حذف نمایند وچیزی زیاده‌کنند تاناه‌حرمان محروم ازحقیقت‌آن‌باشند پس **لاهو** نفی است یعنی نیست تجلی صفات مرطائفهٔ افراد را ولفظ « **هو** » اسم ذات است، **الاهو** مگر تجلی ذات وحق این است‌که لاهوت دراصل لغت مصدراست بروزن فعلوت مشتق از « **لاه** » ولاه در اصل لفظ **الله** است، بمعنی پوشیدن ودر پرده رفتن . (غیاث). (آنندراج). علم اللاهوت: حکمت آلهی. (نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۱۷۸ ـ **پیرسراندیب** : حضرت‌آدم‌که تربتش درجزیره سراندیب است .

۱۷۹ ـ همانا راست‌گفتی .

۱۸۰ـ **لامکان** : بیرون جای، صقع باری‌تعالی، عالم وجوب دربرابر عالم‌امکان (دهخدا)

۱۸۱ **شاهد لعمرك** : مقصود حضرت محمد ص است بااشارت به‌آیهٔ شریفهٔ۷۲ ازسورهٔ مبارکهٔ : « **الحجر** » : **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون .**

وآیه شریفهٔ ۱۱۲ ازسورهٔ « هود » : **فاستقم کما امرت و من تاب معک الایة** .

وآیات ۱ و ۲ ازسورهٔ مبارکهٔ « المدثر » : **یا ایها المدثر، قم فانذر** : (ای به جامهٔ خواب رفته ، بپای خیز، پس بترسان .)

وآیه ۱۱۷ ازسورهٔ مبارکهٔ «البقرة» : .... **واذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون**

۱۸۲ - **ادریس** : پیغامبری پیش از بنی اسرائیل . مؤلف برهان گوید : نام پیغمبری است مشهور . گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد و او را **مثلث النعمة** خوانند و نعمای ثلاثهٔ اوپادشاهی وحکمت و نبوت بود. واو حیات جاوید یافت واکنون دربهشت می باشد .

نام پیغمبری معروف که بتن دربهشت است « **ورفعناه مکاناً علیا** » درشأن اوست. وآن مشتق ازدروس است ودروس ناپدید شدن نشان باشد واورا بدان نام بردند بدین ناپدید شدنشان او ازاین جهان . (مؤیدالفضلاء) نقل ازلغت نامه دهخدا

۱۸۳ - **زلة** : لغزش، خطا، گناه .

۱۸۴ و ۱۸۵ - اشارهٔ به اینکه حضرت محمدص سایه نداشت .

۱۸۶ - اهل عشق وعشقبازی .

۱۸۷ - اشارت به آیهٔ ۱۰۳ ازسورهٔ مبارکه « آل عمران » : **واعتصموا بحبل الله جمیعا** الایة .

۱۸۸ -- شبی که دعای بندگان مستجاب شود.

۱۸۹ - آسمان لاجوردین، مزوّق: آرایش کننده، نقش ونگارکننده ، نیکو کننده .

۱۹۰ - عرصهٔ زمین .

۱۹۱ -- اشاره به شب معراج وآیه ۹ ازسورهٔ «النجم» : **فکان قاب قوسین او ادنی**

۱۹۲ -- اشاره به اینکه درشب معراج جبرئیل چون به آسمان چهارم و به سدرة -- المنتهی رسید ازرفتار بازماند تا ازشعشعهٔ ذات آلهی بروبالش نسوزد .

۱۹۳ ـ خاربست، دیوارچه‌ای ازخار، برچینی ازخار.

۱۹۴ ـ تالشان، ردا، طیلسان دارفلك مشتری، یعنی پیرومرشد ستارگان.

۱۹۵ مقصود رفتن بمعراج وبرگشتن است دریك لمحه.

۱۹۶ و ۱۹۷ ـ اشاره به‌آیهٔ شریفه ۱۷ازسوره مبارکه « **ال عمران : الصابرین والصادقین والقانتین والمستغفرین بالاسحار** (آن شکیبایان و راستگویان و فروتنان و بخشایندگان واستغفارکنندگان درسحرها).

۱۹۸ ـ رنج؟ آزار، خرج.

۱۹۹ ـ اهل زبان، مترجم، زبان‌آور.

۲۰۰ ـ کنیزك، نوکر، مقرب، محرم شاه، هرچیز نفیستر، تحویلدار، جامه‌دار شاه (دهخدا)

۲۰۱ ـ زنهار، آینه دل را بزنگار نیالایی که درعالم غیب عشق آینه‌گردان اواست.

۲۰۲ ـ فراخی عیش، نازونعمت وتنعم.

۲۰۳ ـ ولیمه.

۲۰۴ ـ درکمین بودن.

۲۰۵ ـ فرمان، حکم، نامه شاهان، حاجب، قاصد (دهخدا)

۲۰۶ ـ وسیله‌ای چون بادبزن برای راندن مگسان.

۲۰۷ ـ گلوله های طلا ونقره‌که در زین ویراق اسب بکار برند اعم ازلجام و سینه بند وغیره (دهخدا)

۲۰۸ ـ پیاده درشطرنج.

۲۰۹ ـ وزیر درشطرنج:

۲۱۰ ـ هفت‌وادی ومرحله سیروسلوك عرفاء: ۱. طلب ۲. عشق ۳. معرفت ۴. استغناء ۵. توحید ۶. حیرت ۷. فناء.

۲۱۱ ـ حسّان بن ثابت اسدی ازفحول شعراء عرب، شاعررسول خدا ص بود و ازمخضرمین یعنی جاهلیت واسلام هردورا درك کرد .

۲۱۲ - دعا وتعویذ برای معالجه جنون ومرض .

۲۱۳ ـ **طه** ، آیه اوّل ازسوره « **طه** » خطاب برسول اکرم یعنی :**طالب‌الحق الهادی** و « **یس** » آیه اول ازسورهٔ مبارکه « **یس** » یعنی : **یاسامع‌الوحی** ، کاف ونون اشاره به‌آیه **۱۱۷** ازسوره « **البقرة** » است : .،. **واذا قضی امراً فانما یقول‌له‌کن فیکون** (... هرگاه بگذراند امری را جزاین نیست‌که‌گویدش بشو پس بشود) یعنی اینکه حضرت محمدص قابله، پذیرنده واجراکننده وبعالم‌وجودآورنده امرآلهی‌درباب‌خلقت است وعاقله مشاطّه است و نیز کسان مردی که براثر سفاهت در حجر است « کاف‌و لام» کل عالم است .

۲۱۴ ـ چیزی مدور وسیاه وطره مانندکه برگردن نیزه‌وعلم ببندند

۲۱۵ـ عطسه بمعنی‌زاده ونتیجه نیزآمده وگویندحوا ازعطسهٔ‌آدم بوجودآمد.

۲۱۶ ـ زین پوش اسب . جامه نگارین یا ساده بوده است که چون بزرگی ازاسب پیاده شدی برزین پوشیدندی . برگستوان (دهخدا)

۲۱۷ ـ گول، ساده لوح، مفت باز (دهخدا)

۲۱۸ ـ تردست، چالاك، جوانمرد، ذوفنون واستادکار (دهخدا)

۲۱۹ ـ خون، ریختن خون، خونریزی .

۲۲۰ـ تکمه، تکمهٔ‌گریبان است‌که درحلقه‌اندازند تابسته شود. (برهان‌قاطع) (بهارعجم) ازدهخدا

۲۲۱ ـ سرزمین معنویّت .

۲۲۲ ـ گیاهی‌است درچین بصورت‌آدمی‌که هرکه‌آنرا بکند دردم هلاك‌شود .

۲۲۳ـ برج، باره، حصار

۲۲۴ـ اسب وشترخوب.اشتربرگزیده، شتر، ناقهٔ‌گرامی نژاد. (دهخدا)

۲۲۵ـ یکی ازمحله‌های بغداد

۲۲۶ ـ اشاره بعصای حضرت موسی علیه‌السلام ومعجزهٔ آن‌که سحرهارا می‌بلعید

۲۲۷ـعالم خاك، جهان ناسوت

۲۲۸ـ بارگاه‌کبریا، عالم ملکوت

۲۲۹ـ آن است‌که، اشاره به دور

۲۳۰ـ اشاره به‌آیهٔ ۹ ازسورهٔ «النجم» درباب شب معراج: **فکان قاب قوسین او ادنی** (تاشد به اندازهٔ پهنای دوکمان یا نزدیکتر).

۲۳۱ـ مقدّمان، پیش آهنگان

۲۳۲ـ زره

۲۳۳ـ پردهٔ بزرك پیش خانه وایوان ملوك، فرشی بس‌بزرك‌ومنقش (دهخدا)

۲۳۴ـ اشاره به‌آیهٔ ۱ ازسورهٔ «الفرقان»: **تبارك الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون العالمین نذیراً** (خجسته باد آنکه فرو فرستاد فرقان را بر بندهٔ خویش تا باشد برای‌جهانیان ترساننده)

۲۳۵ـ اشاره به‌آیهٔ ۱ ازسورهٔ «**الاسراء بنی اسرائیل**» درباب شب معراج.

۲۳۶ـ اشاره به آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ «**الحجر**»: **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** (ای محمد ص، بجان توسوگندکه اینانند (کفار) درمستی خود فروروندگان).

۲۳۷ـ ازآیهٔ ۹ ازسورهٔ «**النجم**» درباب شب معراج **قاب‌قوسین**: مقام قرب الهی و اسمائی است به اعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجود می‌خوانند. همچنانکه ابداء واعاده و نزول وعروج وغاعلیت وقابلیت وآن اتحاد بحق است‌با بقاء تمیز ودوئیت اعتباریه. (فرهنگ مصطلحات عرفاء)

۲۳۸ـ **دستنبویه:** گلوله‌ای مرکب ازعطریات‌که آن را بردست‌گیرند و گاه‌گاه بویند. شمامه. هر میوهٔ خوشبو. (فرهنگ معین).

۲۳۹ : **گوی انگله**: تکمه ومادگی. گوی تکمهٔ گریبان است که درحلقه اندازند تا بسته شود وآن حلقه را بپارسی انگله گویند.(انجمن آرا). از لغت نامه دهخدا.

۲۴۰ : **چرخ اطلس**: فلك الافلاك. فلك نهم. عرش اعظم. چرخ اکبر. کنایه‌از عرش مجید. (دهخدا)

۲۴۱ : **داه**: کنیزو پرستار

۲۴۲ : **دوخطه**: دوعالم.

۲۴۳ : **نزل** آنچه نزد مهمان آورند. ضیافت ومهمانی که درپیش مهان آورند. ماحضر. (دهخدا)

۲۴۴ : **کیمخت**: چرم ساغری . پوست کفل و ساغری اسب و خر که به نوعی خاص دباغت شده وپوست دباغت شده چین دار.(ناظم‌الاطباء)

۲۴۵ : طبل نواختن

۲۴۶ : **ستانه**: آستانه، بمعنی جای کفش کندن باشد. (برهان). حضرت. جناب. درگاه. کریاس. ساحت. سدّه. (دهخدا)

۲۴۷ : **گردون دهم**: عرش اعلی، بارگاه کبریا

۲۴۸ : **صح‌ذلك**: در مقام تصدیق و امضاء استعمال می‌شود . نشانهٔ رفع شك و شبهه است: صحیح شد این. (دهخدا)

۲۴۹ : **کوخ**: خانه خرپشته ازعلف وچوب ونی.

۲۵۰ : **مجاهز**: فراهم کننده اسباب قمار. تاجر بسیارمال. شاعر. (فرهنگ معین)

۲۵۱ : **مختارعرب**: حضرت رسول اکرم ص، محمد مختار.

۲۵۲ : **نخاس**: برده فروش، فروشنده دواب. مال فروش. چوبدار. چار پافروش (دهخدا)

۲۵۳ : **زله**: ولیمه. لقمه. آنچه از بهر کسی نهند ازطعام دو عدد نان تنك . (لطایف) طعامی باشدکه مردم فرومایه ازجای بردارند وبرند. (آنندراج)

۲۵۴: **اضحی**: روزعید قربان ویوم النحر. (ناظم الاطباء) عیدگوسپند کشان. روزقربان. (منتهی‌الارب). روزدهم ذی الحجة الحرام است.

۲۵۵ـ **سربرآرد**: سربرآوردن :کنایه ازیاغی شدن، (انجمن‌آرا) (آنندراج) کنایه ازبرگشتن ویاغی شدن باشد ازصاحب وولی نعمت خود. (برهان). بالارفتن .گذشتن. بخود بالیدن. مباهات‌کردن. سربلندکردن. سربرداشتن. برابری‌کردن. همسری‌کردن (ازلغت نامه دهخدا)

۲۵۶ـ **پای داشتن**: پایداری‌کردن. تاب مقاومت داشتن. مصابرت ورزیدن. ثبات ورزیدن. استقامت. مقاومت. استوار بودن. پای فشردن. مقیم بودن (از لغت نامه دهخدا)

۲۵۷ـ **جاندارو**: نوشدارو وتریاق راگویندکه حفظ جان‌کند وزندگی بخشد. (آنندراج). کنایه ازتریاك است‌که افیون باشد. (برهان) (نقل‌ازلغت نامه دهخدا)

۲۵۸ ـ **نشره**: تعویذ. (غیاث). (مهذب الاسماء)، (آنندراج). افسونی که علاج کرده می‌شود به او دیوانه و بیمار. (شرح قاموس). حرز دیو دیده و بیمار (یادداشت مرحوم دهخدا). تعویذی است‌که بدان دیوانگان وبیماران یا مردم نزار مشرف به هلاکت را درمان‌کنند. (ازاقرب‌الموارد).

هدیهٔ‌که برای طفلان نویسند. (غیاث). (آنندراج). (ناظم‌الاطباء). مرکّبی اززعفران وجزآن‌که لوح‌اطفال راکنند. (یادداشت مرحوم دهخدا)
دعائی‌که با زعفران نویسند. (انجمن‌آرا).

۲۵۹ - یعنی همچنان‌که تجلی ذوالجلال ازمردم دیده موسی نور ربود « **وخر موسی‌صعقاً** » خاك اونیزدیده راخیره سازد. اشارت به‌آیة شریفة **۱۴۳** ازسورهٔ مبارکه « **الاعراف** » : **ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمة ربه قال رب‌ارنی انظرالیك ، قال لن ترینی ولکن انظرالی الجبل ، فان استقرمکانه فسوف ترینی ، فلما تجلی ربه‌للجبل جعله دکاوخر موسی صعقاً ، فلما افاق قال : سبحانك تبت الیك وانا اول‌المومنین .**

۲۶۰ _ **لایدرکه البصر** : دیده اورا درنیابد، اشارت به‌آیه شریفهٔ ۱۰۳ ازسورهٔ مبارکهٔ « الانعام » : **لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار وهواللطیف الخبیر** .

۲۶۱_ **مجمرهٔ اثیر** : مجمره عود سوزاست واثیر: کره نارکه بالای کره هواست. فلك‌الدنیا ، فلك الافلاك . کرهٔ آتش . آسمان . بعقیده برخی ازفلاسفهٔ قدیم، روح عالم . سایلی بی‌وزن ، قابل قبض وبسط ، که فضا را پرکرده و در همه اجسام نافذ است . (دهخدا)

۲۶۲ - **خون‌آسمان** : سرخی شفق ، حمرهٔ مشرقیه و مغربیه .

۲۶۳ - چند تارموی محاسن مبارك حضرت محمدص که سفید شده بود .

۲۶۴ - **گاوزمین** ، مقصود گاوی است که بزعم هیئت دانان قدیم زمین برروی شاخ اوقرارداشت .

۲۶۵ - ماهی‌که بزعم قدماء زمین برروی پشت او قرار داشت.

۲۶۶ - دهانهٔ جوی، جای‌درآمدن بکشتی ازاب‌دریا ودهان دوات. (دهخدا)

۲۶۷ - محوطه‌ای ازچوب، جای‌گوسفند، خوابگاه، شترخان، اطاقك چوبی ، حطیره قدس . بهشت . (دهخدا)

۲۶۸ - نعمتها ، نیکوئیها ، قدرتها ، دهش ها ، دستیاران . (فرهنگ معین)

۲۶۹ - هدایت یابنده ، نعت فاعلی ازمصدر « اهتداء »

۲۷۰ - مردی‌که عیسی اورا زنده‌کرده (دهخدا)

۲۷۱ - شهبازان، سالکان طریقت واولیاءالله هستند وکرکس بعمردرازمعروف است ، جوانمردان وپاك نژادان اصیل ، جوانان باشرافت . (ناظم‌الاطباء)

۲۷۲ - خورشید .

۲۷۳ - **عطارد**، رب‌النوع نویسندگی ودبیری ستاره‌ای معروف که برفلك دوم تابدوآنرا دبیرفلك‌گویند . علم وعقل بدو تعلق دارد . وشرف او درسنبله وزوال اودر

قوس . (غیاث) ستاره ایست از کواکب سبعهٔ سیاره ، معنای آن « **نافذ در امور** » میباشد. لذا دبیر و کاتب را بدان نامیده‌اند . (نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۷۴ – کاغذی که بسیار سفید و شفاف و لطیف باشد ، (آنندراج) (نقل از لغت نامه دهخدا)

۲۷۵ – افلاك، گنبد نیلوفری، سپهر لاجوردی .

۲۷۶ – شاه در بازی شطرنج · شاه‌الرقعه – شاه شطرنج بود . (صحاح‌الفرس) . مهرهٔ مهین شطرنج . (شرفنامهٔ منیری) . و یکی از آلات شطرنج را هم شاه گویند . (برهان قاطع) . مهرهٔ معروف از شطرنج . (فرهنگ رشیدی). از لغت نامه دهخدا

۲۷۷ – وزیر، کاردار .

۲۷۸ – **صدردار اول:** صدر به معنی ، اعلای مقدم هرچیز و اول آن . دست ، مسند . مسند وزارت . **صدرداراول** : کنایه از عقل اول است . وعقل اول : نخستین چیزی که از ذات حق تعالی صادر شده‌است ، به‌اصطلاح مشائیان عقل‌اول و به‌اصطلاح اشراقیان نوراول و نور اقرب نامیده می‌شود . عقل اول باید که بسیط وواحد باشد و آن جوهری است بسیط و روحانی، که صور موجودات درآن گرد آمده است بدون تراکم وتزاحم . (از لغت نامه دهخدا به نقل ازفرهنگ علوم عقلی ، تألیف دکترسید جعفرسجادی .)

۲۷۹ – **سرهنگ** : سردار وپیشرو لشکر وسپاه چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده (آنندراج). (برهان) قائد. (مهذب‌الاسماء). مبارز. «آنندراج) . پهلوان. (غیاث). مهتر. رئیس . نقیب . (ازلغت نامه دهخدا)

۲۸۰ – **چاشنی‌گیر** : چاشنی چش . مزه چش .آنکه طعام یاشراب را بازچشد تا طعم‌آن معلوم‌کند . ذوّاق. کسی که طعام را پیش ازشاه خوردی تا زهرگین نباید بودن ، خوانسالار . مائده سالار . حاکم مطبخ راگویند . (لغت نامه دهخدا)

۲۸۱ – **طغراکش:** آنکه امر طغراکشیدن برسر فرامین و احکام برعهدهٔ او

محوّل باشد . طغرا نویس.

و « **طغرا** » القابی باشدکه برسر فرمان پادشاهان می‌نویسند . ودر قدیم خطی بوده‌است منحنی‌که برسراحکام ملوك می‌کشیده‌اند . (برهان) (ازلغت نامه دهخدا)

۲۸۲ - **سروش اعظم:** نام جبرئیل علیه‌السلام است . (شرفنامهٔ منیری) - (از لغت نامه دهخدا .

۲۸۳ - **خریطه‌کش :** توبره‌کش . (یادداشت بخط مرحوم دهخدا). آنکه در کیسه وسائل‌کار حمل می‌کند .

خریطه : کیسه وجوال‌کوچك‌که درآن مکتوبات‌گذارند . (ناظم‌الاطباء). (از لغت‌نامه دهخدا)

۲۸۴ - **برید :** پیك، چاپار، قاصد، نامه بر .

۲۸۵ - **منجوق :** ماهیچهٔ علم و چتر .

۲۸۶ - **دست‌کسب :**حاصل‌کار ورنج وکسب دست .

۲۸۷ - **دهره :** هلال، داس‌وحربهٔ دسته‌دار. شمشیر کوچك‌دوسر . (ناظم‌الاطبا)

۲۸۸ - **یاره :** بازوبند .

۲۸۹ - **آبستن روزه دار:** اشاره به روزهٔ حضرت مریم است وآیه مبارکهٔ **۲۷**از سورهٔ « **مریم** » **فکلی واشربی وقری عیناً فاماترین من البشر احداً ، فقولی انـی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیا .**

۲۹۰، اذان، نماز پنجگانه یومیه

۲۹۱، بانگ « **لااله‌الا الله**»

۲۹۲، رب النوع ساز و موسیقی و« **حبشی**» منظور بلال حبشی خازن ومؤذن رسول خدا ص وهندو غلام وبردهٔ سیاه است

۲۹۳، داود برآواز واذان بلال حسدمی‌برد.

۲۹۴، عالم واشاره به حدیث، **لولاك لماخلقت الافلاك؟**

۲۹۵، خانه شش‌گوشه زنبورعسل

۲۹۶، دربان بهشت، نام فرشته‌ای‌که موکّل ونگهبان بهشت است (دهخدا)

۲۹۷، درپرتوشریعت توطهارت‌کنند، شریعه رودخانه وجای برداشتن آب‌است.

۲۹۸، خاك درگاه تو وآفتاب مانند هم است چون دونیمه سیب.

۲۹۹ و ۳۰۰، اشاره به شق القمر

۳۰۱ ، اشاره به اینکه حضرت رسول اکرم ص درس نا خوانده ومکتب نا- دیده بود.

۳۰۲، **بابت**، سزاوار،درخور

۳۰۳، مزدور، جیره خوار وظیفه خوار. (آنندراج)

۳۰۴، لقب ملك الموت، عزرائیل

۳۰۵، تب دائمی، تب لازم.

۳۰۶، **ولی**، جمع‌آن «**اولیاء**» ، اولیاء بعد از انبیاء اند که من عندالله **مؤید** به حالات ومکاشفات‌گشته‌اندکه باقی خلایق رابدان دسترسی نیست . لاجرم خواستند که احوال این طایفه را ازدیده‌کوته نظران نا اهل مخفی‌کنند. وچون‌آنان امناء الله اند ونباید غیر اهل بر آنها اطلاع یابد، لذابواسطهٔ اصطلاحات رمزی احکام الله را بیان می‌کنند. (شرح‌گلشن راز)

همهٔ مؤمنان را نیز «اولیاء الله» خوانند چنانکه قرآن می‌فرماید، **الله ولی الذین آمنوا**. حدیث است‌که، **اولیاء الله عرایس اللهفی الارض**.

ولی مشتق از **ولایت** است وولایت عبارت ازقیام عبداست به حق ، در مقام فنا از نفس خود . و آن بر دو قسم است، **ولایت‌عامه** که مشترك است میان تمام مؤمنان و **ولایت خاصه** که مخصوص است به واصلان ازارباب سلوك که عبارت از فناء عبداست درحق وبقاء اوست به حق.

بعضی‌گویند، ولی‌کسی است‌که فانی ازحال خود وباقی درمشاهده حق وخوداز نفس خود خبر ندارد وباغیرحق عهد وقراری ندارد (اصطلاحات صوفیه)

قیصری گوید ، باطن نبوت ولایت است و شمولش از نبوت بیش است که شامل نبوت وولایت هردو شود وانبیاء خود اولیائند.

اولیاء الله معدن اسرارحق‌اند ومطلع برغیب مکنونند وآنها راترسی نباشدکه **ان اولیاءالله لاخوف علیهم ولایحزنون.** (حاشیه برشرح رسالۀ قشیریه)

هجویری گوید،اساس طریقت‌تصوف‌ومعرفت جمله بر ولایت‌بود« **وهنالك‌الالولایة الحق .** »

وخدای را دوستانی است‌که آنها را بدوستی وولایت خود مخصوص‌گردانید و آنها والیان ملك ویند

ملاصدرا گویند،ولی‌کسی است‌که‌کامل وفانی ومضمحل باشد ومحودرحق باشد.

بعضی‌گویند، **الولی هوالعارف بالله.**

بعضی‌گویند، ولی‌کسی است‌که فانی درحال خود باشد وباقی درمشاهده حق و اورا ازنفس خود اخباری وباغیرحق قراری نباشد.

ابویزید گوید، ولی‌کسی است‌که **صابرتحت الامروالنهی** باشد وولی‌کسی است‌که مستور باشد ونه مشهور باشد. (کشف المحجوب جلابی هجویری)

میان نبی وولی عموم وخصوص مطلق است‌که هرنبی ولی هست و هر ولی لازم نیست‌که نبی باشد مانند اولیاء الله امت محمد ص و نبوت برزخ است میان ولایت و رسالت. زیرانبوت اخباراست ازحقایق الهی ودوقسم است، یکی اخباراز معرفت‌ذات وصفات واسماء واحکام‌که مخصوص ولایت است.

دوم، جمع آن اخباراست باتبلیغ احکام شرعیه و بالجمله صوفیان ولی کسی را گویندکه حضرت حق متولی اوگشته وازعصیان ومخالفت او را محفوظ داردتابه‌نهایت مرتبت فناء جهت عبدانی وبقاء جهت ربانی وصول یابد.

مظاهرولی سدنوعند، ولی‌غیرنبی‌-مثل اولیاء‌الله‌امت مرحومه‌وولی نبی‌غیررسول مانند انبیاء بنی اسرائیل. سوم رسول مانند حضرت ابراهیم و.:.

اولیاء نباید اظهار کرامات کنند واگر بی‌اختیار صادرشود مخفی کنند زیرا که غیرت الهی مقتضی آن است که دوستان خود را از هر چه لایق ایشان نیست محقوظ دارد.

واولیاء الله برچند قسم‌اند، اقطاب، افراد، اوتاد، بدلاء (ابدال)، نجباء، نقباء که‌گویند چهل‌هزارآنها مکتوماندکه‌یکدیگررانشناسند وجمال حال خودهم ندانند وازخود واز خلق مستورند وسیصدشان‌که سرهنگان حقند واهل حل وعقدند، آنهارا **اخیار** خوانند وچهل نفردیگرهستندکه آنها را ابدال خوانند وهفت نفر دیگرند که آنها را **ابرار** خوانند وچهار نفردیگرکه‌آنهارا **اوتاد** خوانند وسه نفردیگرکه آنها را نقیب خوانند ویکی را **قطب وغوث** خوانندکه همه‌آنها یکدیگررا بشناسند.

وبالجمله بعضی‌گویند، افراد سه تن‌اند واوتاد چهار تن‌اند که چهار رکن عالم اند وبدلاء هفت تن‌اندکه ایشان را امناء هم‌گویند ونجباء چهل‌تن‌اند که رجال غیب هم نامند ونقباء سیصدتن‌اندکه ایشان را ابرارخوانند. (کشف المجحوب)

در **دستورالعلماء** است که، **ولی هوالعارف بالله وصفاته**، که مواظب بر طاعات و محترزازمعاصی است.

در «**شرح‌تعرف**» است‌که، ولی باتمام اوصاف مذکور معصوم نبوده و اگر گناهی از وسرزد فوراً باتوبت جبران‌کند. (از فرهنگ مصطلحات عرفاء ـ دکتر سیدجعفر سجادی)

۳۰۷، گیاهی برای سقط جنین ومنع بارداری.گیاهی باشد دوایی مانند پودنه خوردن‌آن دفع‌قوت باه ومباشرت مردان واسقاط حمل زنان‌کند. (برهان) (نقل از لغت نامه دهخدا)

۳۰۸، گویا، همانا، یقین

۳۰۹، شیربیشه،دزد، ستمکار. تجاوزکننده. دشمن. (ناظم الاطباء)

۳۱۰، هودج، کجاوه‌ئی‌که درآن زنان نشینند وعماری شتر. (دهخدا)

۳۱۱- محل هلاك، عجز و تحیر

۳۱۲- عروسان، زیبایان سخن

۳۱۳. نام چندتن از پادشاهان ترك

۳۱۴- به ترکی پیغمبر را گویند

۳۱۵- تنگر، درختی که خارهای بسیار تیز دارد و برگ آن مانند برگ کاسنی است و آتش شاخ و برك آن بسیار تند وسوزان است. تنگری درزبان ترکی بمعنی خدای تعالی است. خدای تعالی وتقدس. (آنندراج). ترکی قدیم، خدا. (ازحاشیه برهان قاطع مصحح دکتر محمد معین). خدا والله. (فرهنگ نظام). از لغت نامه دهخدا.

۳۱۶- **زرتم المقابر:** اشارت به آیات شریفه ۱ و۲ ازسورهٔ مبارکه «**التکاثر**» است: **الهیکم التکاثر☆ حتی زرتم المقابر** . مشغول داشت شمارا نبرد کردن با یکدیگر به انبوهی تا آنگه که بمردید وتا آنگه که مردگان درگور بشمردید.

سبب نزول این سوره آن بود که دوقبیله ازقبایل قریش یکی **بنوعبد مناف بن قصی** ودیگر **بنو سهم بن عمرو** بریکدیگر تفاخر کردند، وازخود بیشی و پیشی نمودند. وعادت عرب این بود، پیش ازمبعث مصطفی ص ، شرف وسیادت و مهتری و بهتری قومی را بودی که درایشان کثرت بودی، ودر نسب عددفراوان بودی. تاگفتند، **فلان اکثر من فلان وفلان اکثر عدداً واعظم نفراً من فلان**

این دوقبیله برین عادت از خود به کثرت شرف نمودند . بنو عبد مناف بیشتر آمدند. بنوسهم گفتند.

انما اهلکنا البغی فی الجاهلیة فعدوا موتانا وموتاکم . قبیلهٔ مادر جاهلیت و در ایام کفروشرك بغی کردند، بگزاف کاری وفساد ازاندازهٔ خود درگذشتند، تاعددزندگان ایشان باکم آمد. اکنون تامردگان خودبرشمریم ، وکثرت عددخودبنمائیم. بگورستان رفتند وگورها برشمردند ، و سه خاندان **بنی سهم** زیاده آمد، بر **بنی عبد مناف** . برین نسق تطاول بریکدیگر همی نمودند. وتفاخر همی کردند، تارب العالمین ایشان رادر

این سوره از آن باززد.

«از تفسیر کشف الاسرار خواجه عبدالله انصاری»

۳۱۷_ **ناحفاظ**، بی‌شرم، فاسق، بدکاره، بی‌عفت، بی‌تقوی. «دهخدا»

۳۱۸_ **لعبت دیده**: لعبت چشم، مردمك چشم، « دهار » . لعبة العین ، مردم دیده . «دهخدا»

۳۱۹_ **شعری**: نام‌دوستاره‌یکی‌**شعری العبور** ودیگری **الغمیصاء** وشعری‌العبور که شعرای یمانی‌گویند ستاره‌ایست‌بسیارروشن‌که بعداز حوزا برآید ودرآخر تابستان اول شب برفلك نمایان‌گردد وآنراشعری العبوراز آن‌جهت‌گویندکه‌ازمجرةعبورکرده است. وشعری الغمیصأ که اخت‌سهیل‌است روشنی‌کمی دارد وگویا ازسهیل دورافتاده، بر آن می‌گرید و چشم وی چرك آلوده شده و این ستاره را شعرای شامی‌نیز گویند. « ناظم الاطباء »

۳۲۰_ **نعش**: بنات النعش، هفتورنگ، هفت تخت،چه‌اورنك تخت‌رامی‌گویند. «برهان». آنرا عربان بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و به عربی**«دب»** می‌گویند و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلك البروج باشد ودب اکبر همان است. «برهان» ازلغت نامه دهخدا

۳۲۱_ **عطسه**، کنایه ازنتیجه ومحصول. «فرهنك معین»

عطسه دادن: عطسه زدن. عطسه‌کردن. ازلغت‌نامه دهخدا.

۳۲۲_ **جدی**: بزغالهٔ نر. «منتهی الارب» . یکی از دوخانهٔ زحل است و خانهٔ دیگرآن دلواست. «مفاتیح». برج دهم ازبروج دوازده‌گانه‌که عرب‌آن را نمی‌شناسد وبفارسی‌آنراآبام بزه وآبام‌گاه نیزگویند. «ناظم اطباء». نام ماه دهم ازماههای شمسی مطابق‌باماه دی وآن بیست ونه روزاست. «ازلغت نامه دهخدا»

۳۲۳_ **آمیغ**، آمیخته، ممزوج، آمیز، آمیزش، خلطه، امتزاج «دهخدا»

۳۲۴ - **پیسی** . لکه پیسی .

۳۲۵ _ **مطرز** : نعت مفعولی از مصدر « **تطریز** » : برجامه طرازکردن ، طراز

کردن جامه. نگارین کردن جامه را . «دهخدا»

۳۲۶ - **مطری ، مطرا :** نعت مفعولی ازمصدر **تطرئه:** تازه کردن . «تاج المصادر بیهقی» · «دهار» . «مجمل اللغه» . تروتازه کردن . «منتهی الارب » . «ناظم الاطباء» . نم کردن جامه را . «صراح» . بگشادن بوی خوش را وآمیختن به چیزدیگر تامعطر گرداندآنرا . «منتهی الارب » . «ناظم الاطباء» . ازلغت نامه دهخدا

۳۲۷ - **مهره برده :** مهرهٔ مهر و محبت برده . در پرتو محبت تو آتش بر او گلستان شده .

۳۲۸ - **موسی ..** اشاره به‌آتش طلب کردن موسی و دیدن قبس در درخت و شنیدن ندای آلهی : اشارت به‌آیات ۸ . ۹ . ۱۰ . ۱۱ . ۱۲ ازسورهٔ مبارکه **«طه»**: آیه **۱۰** ازآن سورهٔ مبارکه: **اذرأی ناراً فقال لاهله امکثوا ، انی آنست ناراً، لعلی آتیکم منها بقبس اواجد علی النار هدی .** « آنگه‌که‌آتش دید، زن خویش راگفت: درنگ کنیدکهٔ من ازدورآتشی دیدم، تا مگرمن شمارا پاره‌ای آتش آورم ، با بروشنائی آتش راه یابم. »

آیة ۱۱ : فلما اتیهانودی یاموسی: انی انا ربك، فاخلع نعليك، انك بالوادالمقدس طوی . «چون‌آمد به‌آن‌آتش، آواز دادند اوراکه یاموسی من خداوند توام ، نعلین ازپای بیرون‌کن . تو بوادی مقدس هستی « آن وادی پاك‌کرده وُبرو آفرین‌کرده» . «از تفسیرکشف الاسرار»

تفسیرآیت ۱۰ :

این آنگه بودکه **موسی** روزگار مزدوری **شعیب** تمامی ده سال بسر برده بود و ازشعیب دستوری خواسته بود تا بنزدیك مادر بازشود وعیال را باخود ببرد . و **شعیب** اورا دستوری داد واز **مدین** بیرون‌آمد، عیال واسباب باوی وچند سرگوسپندکه **شعیب** وی را داده بود . روی نهادند به **مصر** و **موسی** را کلاهی نمدین برسر و ازارگی پشمین برتن ونعلینی ازپوست خرناپیراسته درپای وعصادردست، همی رفتند تارسیدند به وادی **طوی** . آنجا که **طور** است، شب آدینه‌ای پیش‌آمد، شبی تاریك سهمگین،

جهان همه تاریکی ظلمت فراگرفته : ابروباد و باران ورعد و برق وصاعقه همه درهم پیوسته وموسیع ازجادۀراه بیفتاده وسرگشته شده، وگرگی دزگله افتاده وگله براکنده کرده . درآن حال موسی درناله آمد ووقت زادن نزدیك گشته .

موسی را طاقت برسید وآرام ازدل وی برمید، ازجان خویش به فریاد آمد، مضطرماند، آتش زنه برداشت، سنگ برآن زد، هیچ شررآتش بیرون نداد . درین میانه بازنگریست بسوی چپ . از دورآتشی دید . این است‌که **رب العالمین** گفت : **اذرآی ناراً فقال لاهله (ای ، لامرأته وولدیه)** موسی بازن خویش ودوفرزندکه با وی بودند، ومی‌گویند آن شب اورا پسری‌آمد . موسیع چون آتش دید ایشان را گفت **امکثوا ـ ای ـ اقیموا مکانکم ـ انی آنست نارا . لعلی‌آتیکم منهابقبس** ، «شعلةمن‌النار» موسی راه گم کرده بود وراه به سرآب نمی برد وسرمای سخت بود و آتش زنه آتش نمی‌داد ، چون ازدورآتش دیدگفت : روم وآتش بیارم یاکسی را بینم‌که راه داند و جای‌آب شناسد وما را رهنمونی کند . وازآنجاکه موسی بود تا به آتش ، می‌گویند سیصد فرسنگ بود. موسی بیك طرفةالعین آنجا رسید . این‌است‌که **الله‌تعالی** گفت:

فلما اتیها ، چون رسید آنجا ، درختی دید، می‌گویند درخت عناب بود ، و گفته‌اند درخت سدره بود، درختی سبزوتازه، سرتاپای‌آن به‌آتش افروخته وهیچ شاخ آن ناسوخته ، آتشی بود برنگ سپید وبی‌دود ، وهرشاخ‌که‌آتش دروی می‌افتاد سبز وتازه می‌شد .

موسی درآن حال تسبیح فرشتگان شنید ونوری عظیم دید . موسی ازشگفتی آن حال تنگ دل بیستاد ، پشت به درخت باز نهاد وچشم پرآب کرد ، وآن ساعت ندا آمدکه :

یاموسی انی اناربك . **(ازتفسیرکشف‌الاسرار وعدةالابرار)**

۳۲۹ ـ **صاحب جیش** : سپهسالارلشکر . «دهخدا»

۳۳۰ ـ **یعقوب ضریر** : اشارت به سپید شدن دیدگان حضرت یعقوب در فراق

یوسف . **وتولی عنهم وقال: یا اسفی علی یوسف ، وابیضت عیناه من‌الحزن وهوکظیم**
«آیه ۸۴ ازسورهٔ مبارکهٔ یوسف»

۳۳۱ - اشاره به‌اینکه حضرت‌علام بیوسف‌علم‌تأویل آموخت، ویوسف‌خودگفت:
رب قد آتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الاحادیث ، فاطرالسموات والارض انت ولیبی فی‌الدنیا والاخرة ، توفنی مسلماً والحقنی باالصالحین .

۳۳۲ ـ فلك هشتم ، منطقه البروج ، پس از فلك زحل وپیش ازفلك الافلاك
(دهخدا)

۳۳۳ ـ کیوان یا زحل درمیان همه‌کواکب کند سیرتراست، گوئی به نقرس ، دردپا مبتلاست (ازحواشی دکتریحیی قریب)

۳۳۴ ـ مشتری، اورمزد .

۳۳۵ ـ مریخ، رب‌النوع جنگ .

۳۳۶ ـ خال، نقطه، مقصودکسوف است .

۳۳۷ ـ نوبه، تبی‌که سه روز قطع شود وروزچهارم برگردد .

۳۳۸ ـ ایرادگیری، نقادی .

۴۳۹ ـ گرفتار، گرفته، مبتلی .

۳۴۰ ـ غوك، دراینجا ورم بیخ زبان . غدهٔ صلبه چون چغزی‌که برزیر زبان پیداآید . (دهخدا . نقل ازذخیرهٔ خوارزمشاهی)

۳۴۱ ـ نوعی مرض سل‌که موجب لاغری‌است، مقصود هلال شدن ماه است .
(ازحواشی دکترقریب)

۳۴۲ ـ هفت ستاره .

۳۴۳ ـ اصول داروها . اسم جنس ادویه است . هرگیاه‌که بدان تداوی‌کنند .
مفردات طب . دواهای نباتی (دهخدا)

۳۴۴ ـ برای دفع چشم بد

۳۴۵ ـ شربت شکروگلاب. معرّب‌گلاب است : (دهخدا)

۳۴۶ ـ کلبه ، کارگاه .

۳۴۷ ـ گیاهی بنام خرفه برای رفع غشی ومنع احتلام ـ نسرطایر.

۳۴۸ ـ شربت ،

۳۴۹ـ نوشدارو و تریاق راگویندکه حفظ جان کند وزندگی بخشد (آنندراج. نقل ازلغت نامه دهخدا)

۳۵۰ ـ تریاق کبیر، پاد زهر، معجونی ازگیاهان برای دفع زهر.

معجونی است مرکب ازهفتاد ادویه واین تریاق را فاروق نیزگویند. دافع جمیع زهرها ومقوی دل ودماغ . (غیاث اللغات) . نقل ازلغت نامه دهخدا

۳۵۱ـ ترکیبی مقوی ومفرح ومفید برای هضم غذا مرکب ازادویه وشکروغیره .

۳۵۲ ـ داروئی ازنی برنگ سپید مایل به کبودی برای رفع عطش وایجاد برودت مزاج . ودرهرچیزکه بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیزاست همچو تباشیر صبح که ازآن روشنی اول صبح مراد باشد . (برهان) . (ازلغت ناهه دهخدا)

۳۵۳ ـ داه ، کنیز ، پرستار .

۳۵۴ ـ زینهاری اسلام . (دهخدا)

۳۵۵ ـ داروئی برای دفع صرع، چوبی درتعویذکودکان، چوب صلیب عود ، یعنی عیسی تاری ازموی تو داشت وچون به آسمان چهارم صعودکرد آنرا برای دفع صرع اختران (چشمك زدن اختران) بکاربرد . (ازحواشی دکترقریب)

۳۵۶ ـ نوعی مرض صرع که بیشترکودکان بدان مبتلی آیند .

۳۵۷ ـ کتف، شانه . کتف ودوش . (غیاث) . (جهانگیری) . (ازلغت نامه دهخدا)

۳۵۸ ـ مانندگلهای کوکنار، شقایق .

۳۵۹ ـ پیرایه‌دار، زیوردار. حلّی بمعنی پیرایه‌هاوزیورها (ازمنتهی‌الارب) زیورهاکه ازسیم وزرباشد واین جمع **حلیه** است ودرفارسی به تخفیف یاء نیز مستعمل می‌شود ، (غیاث‌اللغات) . (نقل از لغت نامه دهخدا)

۳۶۰ ـ شمشیری که بر پهلوی زین اسب بندند (ناظم‌الاطباء)

۳۶۱ ـ **تکین** : تکین به معنی خوش ترکیب زیبا شکل . ودر ترکیب اسماء اعلام آید. (حاشیه برهان قاطع مصحح استاد دکترمحمد معین) . مجازاً : مقبول ، ترك . (یادداشت مرحوم دهخدا) . ازالقاب امراء ترك .

۳۶۲ ـ **تاش**: یاروشریك وانباز. (برهان). شریك وانباز وشریك درسوداگری ویار ورفیق وهمدم . (ناظم‌الاطباء) . یاروشریك . (غیاث‌اللغات).

خواجه وخداوند. «شرفنامهٔ‌منیری». خواجه وخداوندکباروخانه «مؤیدالفضلاء»

ازادوات شرکت است بمعنی « هم » مثل خواجه تاش «هم خواجه» یعنی دو نفر نوکر یا بستهٔ یك خواجه . «فرهنگ نظام»

گاه‌بمنزلهٔ عنوان امرای ترك بکاررود همچون **تکین** . «نقل ازلغت‌نامه دهخدا»

خسرو

امیر خسرو بن امیر سیف الدین دهلوی از عارفان و شاعران پارسی زبان هندوستان است . که در سال ۶۵۱ هجری قمری در دهلی بدنیا آمد و پس از نیل بمقامات بلند ادبی در زمرهٔ مریدان شیخ نظام الدین محمد بداؤنی معروف به « **نظام الدین اولیاء** » منسلك گشت . وی در غزل پیرو شیخ شیراز و در قصیده مقتدی سنائی غزنوی و خاقانی و در مثنوی مقتفی نظامی است .

دیوان قصاید و غزلیات او پنج قسمت دارد بدین شرح : **تحفة الصغر** ، **وسط الحیوة** ، **غرة الکمال**، **بقیه نقیه** ، **نهایة الکمال** . و بتقلید از نظامی خمسهٔ نیز پرداخته بدین ترتیب : مطلع الانوار ، شیرین و خسرو ، مجنون و لیلی ، آئینهٔ سکندری ، هشت بهشت . مثنویهای دیگری نیز سروده است . خسرو بزرگترین شاعر پارسی گوی دیار هند بشمار است .

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

☆☆☆

امیر خسرو دهلوی

زهی از جوهر قرآن همه پیرایهٔ دینت
بصحت نسخهٔ حبل المتین منشور[1] مشکینت
دومتشور ایزد از دیوان[2] انشا بهر آن داده
که اقطاع[3] امیری در دو عالم کرد تعینیت
ز ظلمات عدم می‌آمدی و پیشرو آدم
چراغ بود بردستش هم از نور نخستینت
نبی السیفی و یارب چه آئین است ذاتت را؟
که وجه‌الله را بی‌شك توان دیدن در آئینت
یدالله کو است اندر آستین غیب پوشیده
فشانده آستین و ریخته در پای تحسینت
ملك با جان[4] و با روح‌الله و روح‌الامین جمله
بزن یك خنده تا میرند یك‌یك پیش یاسینت[5]
مرا زاین نعت، سلطان سخن خواند همی گردون
زهی سلطان خسرو گردش آن خواند مسکینت
چو درهر بیت نعت تواست جای سجده مؤمن را
توان بیت‌اللهش خواندن برای عزت دینت

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم

☆☆☆

زهی روشن ز رویت چشم بینش — وجـودت کیمیای آفرینش
مبارك نامهٔ قرآن تو داری — که مرغ[6] نامه‌شد روح‌الامینش
چه بیند مردم ار از خاك پایت — نباشد سرمهٔ عین الیقینش[7] ؟
که دارد جز تو دست آن که باشد — کلید نـه فلك در آستینش؟
رسل را ذات تو است آن خاتم چست — که قرآن آمده نقش نگینش
لبش چون انگبین ریزد، درافتد — ملائك چون ملك درانگبینش
دقایق ریخته خسرو ز نعتت — پس از آب خضر کرده عجینش

فی نعت النبی الهاشمی ص

☆ ☆ ☆

ای بنه گردون براق انگیخته   وای[8] بفتراك دوكون آویخته
گشت زلفت لیلة المعراج دل   [9]قاب قوسین زابروان انگیخته
هر کجا افتاده‌از روی توخوی   سرخ گل خون[10] خود آنجا ریخته
توبمه[11] بنموده دست وآفتاب   زرد گشته در زمین بگریخته
خاطرم خاك درت را کرده‌وصف   دیده‌ام بسیار برخود بیخته
اهل دل را بوی خون آید ز مشك   گرنه با خاكت بود آمیخته

خسرو از بهر نثار مدح تو
عقد شعری هر زمان بگسیخته

فی نعت سید المرسلین، خاتم النبیین، محمد رسول الله ص

☆☆☆

ای رسالت را علم افراخته
دست تو تیغ شریعت آخته[12]

مرکبت کو برمکان بنهاد پای
قدر تو برلا مکانش تاخته

آدم و من دونه[13] تحت اللواء
آمده چون تو لواء افراخته

نه قبای چرخ را خیاط صنع
خاص بهر قامتت پرداخته

میم احمد را گزیده بعد از آن
خاتم مهر نبوت ساخته

هر که او از میم احمد طوق یافت
در یکی گوئی[14] رود چون فاخته

جز خدا کس قدر تو نشناخت زآنک
کس خدا را همچو تو نشناخته

تافته نور تو از روز[15] ازل
پرتو خود تا ابد[16] انداخته

دیده‌ای کش در نظر ناید بهشت
عشق با خاك خیانت باخته

عاصیان زرد[17] رو را کردگار
از برای روی تو بنواخته

بندهٔ **خسرو** تا نویسد نعت تو
ز آتش دل جان خود بگداخته

ترکیب بند

فی نعت‌النبی صلی‌الله علیه و آله وسلم

☆☆☆

ای دل وجان مانده خیز، ره سوی جانان طلب
در نفس اهل درد مایهٔ درمان طلب
پردهٔ اعلی است فقر، گر ملکی این گشای
لجهٔ دریاست عشق گرگهری آن طلب
مکنهٔ[18] مردانت هست، کنج سلامت گزین
منطق[19] مرغانت هست ملك سلیمان طلب
محنت تاج و سریر گر بقفایت دود
تو بگدایان گریز، دولت از ایشان طلب
چند مرادت زفقر کشف کرامات خشك ؟
چون خضرت آشناست، چشمهٔ حیوان طلب
شیر شوو صید را در ته چنگال کش
مرد شوو خصم را برسر میدان طلب
هست مراد کسان دولت روز وصال
آنچه مراد من است درشب هجران طلب

هر که‌شبی زنده داشت، همدم **روح الله**[20] است

نان چه ربائی زخوانش ؟ چاشنی جان طلب

مست شو، ای هوشیار ، لیك از این باده نیز

از قدح مصطفی ص جرعهٔ احسان طلب

نامه « **تلك الرسل**[21] » فضل ازاو یافته

احمد مرسل کز او چرخ علو یافته

سنت عشاق نیست دل بهوس داشتن

قالب خاکی باد همره خس داشتن

زندگی مرد چیست ؟ خواب نهادن زسر

پس چو برون رفت خواب ، پاس نفس داشتن

سنگ فکندن بود در صف مردان عیب

دانهٔ تسبیح را دام هوس داشتن

ترسمت انجام کار بار ستوران کند

بانگ و میان تهی همچو جرس داشتن

ناصیهٔ طفل راست نعلچهٔ[22] گوهری

زر صفت خسرو است نعل فرس داشتن

مرد نترسد ز فقر ، شیر نترسد ززخم

مذهب[23] عیار نیست بیم عسس داشتن

همت درویش بس خلد ومی و انگبین

بند زرآنکه در او شیر مگس داشتن

عذر عروسان بود دعوی مردی و بس

گاه[24] وغا پیش خصم روی به پس داشتن

گندم آدم مجوی ، کزصفت مصطفی ص است

همچو یتیم خلیل طاس عدس داشتن

میم که در احمد است ، چون بخرد بنگری
هست بنقش احد خاتم پیغمبری

هرکه براه وفا خاك تر از خاك نیست
درصف اهل صفا عاشق چالاك نیست

بهرچه با غازیان[25] پا برکاب آورد
آنکه سرش بهر تیغ درخم فتراك[26] نیست؟

برتو که شیداست دهر، هم‌زدرشتی تواست
راه چه صحرا بود سیل شغبناك[27] نیست

سبلت شیراست خصم، باش کم آزار از آنك
جزمژه های گوزن[28] درخور تریاك نیست

خاك ره عاشقان سرمهٔ چشم است لیك
چون کنم از دست چون دیدهٔ من پاك نیست؟

برشرف نیستی ره نبرد هر خسی
زآنکه ببام بهشت زحمت خاشاك نیست

هستی خواجه چه سود زآن چو نگیرد مراد؟
گنج بویرانه درجز خورش خاك نیست؟

آنچه مقدر شده است چون نشود بیش و کم
گر برسد خرّمیم، ور نرسد باك نیست

حرص بخاکت کشد، شارع دین گیر از آنك
بی روش مصطفی ص راه برافلاك نیست

[28] « **علم آدم** » خطی از رقم دولتش
[29] « **کنت نبیاً** » طراز[30] برعلم دولتش

عشق نه جایی است کش بیخبری رادهند
اشك نه لعلی است کان بدگهری رادهند

تیر چو جانان زند ، جلوه دلی را کنند
تیغ چو سلطان کشد مژده سری را دهند
چاشنی ورد را سجدهٔ شکر آر از آنك
زهر بخوان ملك نامـوری را دهند
درد و بلا ز آن تواست ، گردم مردی زنی
کن بزنی اعتراف تا دگری را دهند
بادهٔ عشاق چیست؟ خواندن او آب چشم
وای گر این دو ما بی جگری را دهند
دیده مرا می‌دهد شربت اول از آنك
چاشنی می نخست درد خوری را دهند
پیش دو بینان نداد صورت اسرار عشق
آه گر این آینه کژ نظری را دهند
چشم من و پای شرع، گرچه که حیف است از آنك
خاك ره مصطفی ص بی بصری را دهند
هیچ نخوانده[31] ولی خواندهٔ هر دوسرای
خانهٔ او بی‌شکم[32]، حامل وحی خدای
ای زدم زندگی جسم تو جان همه
خلق همه گوهرند سنگ توکان همه
از ظلمات عدم راه‌که بردی برون
گر نشدی نور تو شمع روان همه؟
بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید
هرچه ز آیات لطف بودنشان همه؟
تا بفصیحان رسید گوهر لفظ تو شد
رخنهٔ زندانها تیغ زبـان همـه

تیغ یدالله تویی یا گهر «**اقتلوا**»[۳۳]؟
زآنکه تورا برکشید حق زمیان همه

برسرمه[۳۴] برنزد جزتو کسی تیر از آنك
نیست[۳۵] زنون والقلم تیر وکمان همه

ماوگناه چوکوه هردم و غم نی که هست
بر کتف نازکت بار گران همه

طرفه‌که چون آفتاب[۳۶] سایه نداری وهست
از تف خورشید حشر از تو امان همه

گرچه بخوانی بلطف ورچه برانی بقهر
ما همه زآن توئیم ، این تو از آن همه

باتو دل کافران گر ز درون راز گفت
نیست عجب زآنکه سنگ باتوسخن بازگفت[۳۷]

بر امم ازعون تو رحمت حق بیش باد
هست در خلد باز ، هفت[۳۸] درك پیش باد

کورکه ابلیس شد ، تیر زکیش[۳۹] توخورد
سهم سعادات ما یارب از آن کیش باد

مایهٔ عصیان ما هست ز اندازه بیش
درحق ما عاصیان عون تو زآن بیش باد

باد بدین توراست دیو دلم چون شهاب
سوختهٔ این شهاب دیو بداندیش باد

باتو چه زهره مرا ، لاف محبت ولی
دوستی بندگانت بردل من خویش باد

چون سفر افتد مرا در ره تاریك گور
پرتو دین ترا مشعله در پیش باد

از بدو لغو و دروغ کام لبم هست ریش

نام توام بر زبان مرهم این ریش[40] باد

[41] نوش ثنایت مرا کرد زبان پیش گل

شهد شهادت مدام برسراین پیش باد

نعت تو گنجینه ایست نقد دو عالم دراو

طعمهٔ زآن تا ابد **خسرو** درویش باد

گم‌شده‌ام درتوخواست راه یقین می‌کنم

ره سوی قرآن وبس ختم براین می‌کنم

۱ ـ دستخط، فرمان، نامهٔ دولتی که سرش بسته نباشد از قبیل فرمانها ودستور های غیرمحرمانه (ناظم‌الاطباء)

۲ ـ دیوان خلقت و آفرینش.

۳ـ قطعه زمینی که بلشکریان میدادند ومعاش آنها از آن تأمین‌میشد، نانپاره

۴ ـ **جان** : جمع جن : پریان ، مقابل انس . فرشتگان . نوعی فرشته که از آتش آفریده شده . (دهخدا)

۵ـ آیه اول ازسورهٔ مبارکهٔ «**یس**» یعنی: **یاسامع‌الوحی**، درتفسیر **کشف الاسرار و عدة‌الابرار** ، دراین باب چنین‌آمده است : حق جل‌جلاله وتقدست اسماؤه پیش‌از آفرینش آدم بدو هزارسال ، **طه** و **یس** برخواند: ملائکه ملکوت چون آن بشنیدند گفتند: خنك مرآن امتی راکه این‌کلام پاك بایشان فروآید، خنك مرآن زبانها را که این خواند، خنك مرآن سینه‌هاراکه صدف این جوهرمکنون بود. ودرخبراست که چون دوستان ومؤمنان درآن بوستان سعادت روند وبه‌آن نازونعیم بهشت رسند، ازجناب جبروت ندا آید که ازدیگران بسیارشنیدید، وقت‌آن‌آمدکه ازما شنوید. **فیسمعهم سورة‌الفاتحه و طه و یس** . مصطفی علیه‌الصلواة والسلام فرمود: **کان‌الناس لم یسمعواالقرآن حین سمعوه من فی‌الرحمن یتلوه علیهم** » گل بایدکه ازدرخت خود باز کنی تابوی‌آن بشرط یابی.

۶ ـ مرغ نامه بر، کبوترقاصد، پیك .

۷ ـ یکی ازمراتب ثلاثه یقین (علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین)، کیفیت وماهیت چیزی را دریافتن بعد ازدیدن‌آن بچشم . «لغت نامه دهخدا» . یقین را سه

مرتبه است : **یکی علم‌الیقین** ، که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت وماهیت آن‌که اصلا بوی شك در آن نباشد. **دوم : عین‌الیقین** ، وآن دیدن چیزی‌است بچشم خود، مثلا دیدن آتش ازدور، واین به نسبت‌اوّلی اقوی است . **سوم حق‌الیقین** وآن داخل شدن است در آن چیز، یاخودآن چیزگردیدن یا دراو محو شدن. مثلاً داخل‌شدن درآتش‌که ازدور دیده می‌شود وسوخته شدن در آن .

واین یقین ازیقین دوم نیز اقوی است . «آنندراج» «غیاث اللغات» نقل از لغت نامه دهخدا .

۸ ـ تسمه ودوالی‌که ازپس وپیش زین‌آویزند، ترك بند «لغت نامه دهخدا»

۹ ـ قاب قوسین : مأخوذ ازآیه شریفهٔ ۹ ازسورهٔ مبارکهٔ « **النجم** » و مربوط به حوادث شب معراج حضرت رسول اکرم ص است : **فکان قاب قوسین اوادنی** تا به اندازه دوکمان‌گشت درنزدیکی، یانزدیکتر « دردیدارشما ودانش شما پندارهٔ شما»:

« ازجمله خلایق، درعالم حقایق، کسی بزرگوارتراز **محمد مصطفی ص** نبود، مراد اصلی ازحکم‌آلهی بروفق علم ازلی ابداع حالت واظهار جلالت‌آن مهتر بود . اول جوهری که از **امرکن** خلعت یافت و آفتاب لطف حق بروتافت ، جـان‌آن مهتر پاك بود .

هنوز نه عرش بود نه فرش، نه‌زحمت شب و نه رحمت روز،که صنع‌آلهی مرو را ازمستودع علم ازل به مستقرمجد ابدآورد ودرروضهٔ رضا برمقام مشاهده اوراجلوه کرد وهرچه بعد ازاو موجودگشت طفیل وجود اوبوده وهرچه بوهم خلق درآید از الفت وزلفت ورحمت وسیادت وسعادت، برفرق ذات وصفات او نثارکرد،آنگه مراورا به قالب **آدم صفی** درآورد وبمدارج تلوین ومناهج تمکین‌گذرداد ودرمسند رسالت بنشاند ومرورا امرکرد تاخلائق را بحضرت دین دعوت‌کند. گم شدگان را براه باز آرد وروندگان را بدرگاه خواند . «ازتفسیر کشف الاسرار» .

۱۰ ـ گلاب .

۱۱ ـ اشارت به معجز « **شق‌القمر** »

۱۲ ـ ازنیام برآورده، برکشیده، بیرون آورده، مسلول، درازکرده. «دهخدا»

۱۳ ـ هرکه پس ازاوست، فرزندان آدم.

۱۴ ـ یکی‌گوئی: توحید، یکتاپرستی.

۱۵ ـ **تافته نورتو**: اشارت به حدیث شریفه نبوی است‌که: **اول ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته** . واینکه: **عن‌الحسین ع قال: سمعت جدی رسول‌الله یقول: خلقت من نورالله عزوجل وخلق اهل بیتی من نوری** .

«ازاحادیث مثنوی، تألیف استاد فروزانفر»

۱۶ ـ **ابد**: استمرار وجود درزمانهای مقدرهٔ غیرمتناهیه در مستقبل، چنانکه ازل استمراروجود است درزمان ماضی غیرمتناهی. «تعریفات جرجانی». زمانه که نهایت ندارد. همیشه، دائم، جاویدان. مدتی‌که انتها وآخرآن بافکروتأمل‌سنجیده نشود. زمان سخت طولانی. چیزی‌که نهایت وآخر ندارد. «دهخدا»

۱۷ ـ **زردرو**: غمگین، شرمسار، محنت زده.

۱۸ ـ **مکنة**: تمکن، قدرت، توانائی، - برپای بودن. «منتهی الارب». «ناظم الاطباء».

قائم شدن. «غیاث»: منزلت یافتن نزد پادشاه: «منتهی‌الارب». «ناظم‌الاطباء» قادرشدن برچیزی. «منتهی‌الارب». «ناظم‌الاطباء». قادرشدن برامری وظفر یافتن برآن. «ازاقرب‌الموارد». نقل ازلغت‌نامه دهخدا

۱۹ ـ اشارت باینکه حضرت سلیمان را خداوند زبان مرغان آموخته بود. آیه شریفهٔ ۱٦ ازسورهٔ مبارکهٔ «النمل»: **وورث سلیمان داود وقال: یا ایهاالناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیئی ان هذا لهوالفضل المبین**

میراث برد سلیمان ازداود پیغامبری وپادشاهی وگفت سلیمان: ای مردمان مارا سخن مرغان درآموختند (که ایشان چه می‌گویند) وما را هرچیزکه درباید دادند، این افزونی نیکوئی‌است ازالله برمن آشکارا.

مقاتل گفت : تعبد داود بیشتر بود وملك وحکم سلیمان قوی تر بود. قومی گفتند: این وراثت بر نبوت نیفتد که : **النبوة لاتورث** ،[۳] و بر مال نیفتد که مصطفی ص گفته : **انا معاشر الانبیاء لاتورث ، ماترکناه صدقة** پس معنی این وراثت آن است که سلیمان بجای داود نشست درملك راندن وخلق را برالله دعوت کردن .

وقال یا ایها الناس : علمنا منطق الطیر ، قومی گفتند : این حقیقت نطق نیست که نطق بی حروف نباشد ودر آواز مرغ حروف نیست. قومی گفتند: رواباشد که حق تعالی مرغ را حقیقت نطق دهد تا باسلیمان سخن گوید وآن سلیمان را معجزتی باشد ، همچنانکه درقصهٔ هدهد است وگفته‌اند حقیقت نطق ازمرغ مستبعد نیست که بعضی را ازمرغان این نطق هست وآن طوطی است وببغا .

مقاتل گفت : **سلیمان** ع در جمع بنی‌اسرائیل نشسته بود ، مرغی بوی برگذشت وبانگ همی‌کرد چنانکه مرغان بانگ‌کنند، سلیمان گفت باهمنشینان خویش : هیچ دانیدکه این مرغ چه می‌گوید ؟ گفتند: یا نبی‌الله تـوبه دانی ، گفت این مرغ بمن برگذشت وگفت : السلام علیك ایهاالملك المسلط علی بنی‌اسرائیل، اعطاك‌الله سبحانه الکرامه واظهرك علی عدوك، انی منطق الی فراخی ....

سلیمان باندیمان وهم‌نشینان خویش‌گفت : شما هیچ دانستید ودریافتید سخن گفتن من باوی ودستوری دادن من اورا به‌آنچه می درخواست ؟ گفتند : یانبی‌الله ما هیچ ندانستیم مگراشارتی‌که بدست خویش باوی می‌کردی. «ازتفسیر کشف‌الاسرار»

۲۰ ـ **روح‌الله :** حضرت عیسی ع . «غیاث اللغات» . «آنندراج » . لقب عیسی پیغامبر. «دهخدا»

۲۱ ـ **تلك‌الرسل :** اشاره به‌آیه شریفهٔ ۲۵۳ ازسورهٔ مبارکهٔ « **البقرة** » است :

تلك الرسل ، فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم‌الله ورفع بعضهم درجات وآتینا عیسی‌بن مریم‌البینات وایدناه بروح‌القدس، ولوشاءالله مااقتتل‌الذین من‌بعدهم ماجاءتهم البینات‌ولکن اختلفوا فمنهم من‌آمن ومنهم من‌کفر، ولوشاءالله ما اقتتلوا ، ولکن الله یفعل مایرید .

۲۲ ـ **نعلچه**: زیوری که یك طرف آن هلالی است ومرصع به جواهر برای پیشانی کودك.

۲۳ ـ عیار: چالاك، تردست، بسیارآمد و شدکننده. جوانمرد. «دهخدا»

۲۴ـ جنك، معرکه

۲۵ـ جنگجویان، مجاهدان، مردان پیکار وبادشمن دین کارزارکننده.(دهخدا) آنکه به جهت ثواب با اعدای دین پیکارکنند (برهان)

۲۶ـ تسمه وحلقه پس وپیش زین

۲۷ـ پرفریاد وبانك وشور

۲۸ـ گویندآب گوشه چشمهای گوزن تریاق زهرهاست

۲۸ـ اشاره به آیهٔشریفه۳۱ازسورهٔبقرة: **وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة** آلایه (وآموخت به‌آدم نامها راهمگی سپس عرضشان‌کرد بر ملائکه و گفت خبردهید مرا ازنامهای اینان اگرراستگویانید»

۲۹ـ اشارت بحدیث نبوی: **کنت نبیا وآدم بین الماء والطین** من به‌نبوت رسیده بودم وگل آدم هنوز درحال سرشته شدن بود. واین حدیث نبوی: **کنت نبیاوآدم‌بین الروح والجسد (احادیث مثنوی)**

۳۰ـ زیور، حاشیه، ریشه وسجاف ونقش ونگارجامه «دهخدا»

۳۱ـ اشاره بآیات مکرر قرآن‌کریم‌که برطبق مضمون‌آنهاحضرت نبی‌اکرم ص بمکتب نرفته ودرس نخوانده بود وبقول سعدی یتیمی‌که ناخوانده قرآن درست:

کتبخانه هفت ملت بشست

ویا باصطلاح حافظ: نگارمن‌که بمکتب‌نرفت وخط‌ننوشت‌ـ‌بصدرمسأله‌آموز‌ـ صد مدرس شد

۳۲ـ بدون باروشدن.

۳۳ـ اشاره به آیه ۵ ازسورهٔ **التوبةاست:فاذا انسلخ‌الاشهرالحرم‌فاقتلواالمشرکین حیث وجد تموهم آلایة**

۳۴ـ اشاره بشق القمراست.

۳۵ـ اشاره به سورهٔ مبارکه «القلم» است **ن، والقلم ومایسطرون** «به دوات‌وقلم وبه‌آنچه آسمانیان وزمینیان نویسند، ازکتاب وکلام

وما انت بنعمة ربك بمجنون « تو با آن نیکوئی که از خداوند تواست با تو ، دیوانه نیستی»

وان لك لاجراً غیرممنون «وتراست مزدی ناکاست هرگز»

وانك لعلی خلق عظیم «وتوبرخوبی بزرگواری «برادب پیغام ما»

«خطاب به پیغمبراکرم ص»

ن از حروف تهجی است و حروف تهجی لغات را اصل است و کلمات را وصل است وآیات را فصل است وهمه دلیل کرم وفضل است ، بعضی مفصل است، از لطف اشارت است، به‌مهر بشارت است ، جرم راکفارت است ودلهای‌دوستان راغارت است، مایه سخنان است، پیرایه سخنگویان است ، فهم آن نشان موافقان است ، برگردن دشمنان باراست ودرچشم مبتدعان خاراست. اعتقاد مؤمنان است‌که این حروف‌کلام خداوند جهان است، خداوندی‌که اوراعلم وقدرت است، علم اوبی‌فکرت ، قدرت او بی‌آلت، ملك اوبی‌نهایت، عنایت اوبی‌رشوت، عطاء اوبی منت. خداوندی‌که عالم را صانع وخلق رانگه داراست، دشمن را دارنده ودوست رایاراست. به‌صنع دردیده هر کس‌ودرجان احبابش قراراست. هرامیدی رانقدوهرضمانی را بسنده‌گاراست. هرچند بنده زجرم‌گرانباراست اوحلیم برد باراست.

آیت سوم ، جواب مشترکان مکه است که رسول خدا را دیوانه گفتند . رب العالمین‌گفت: توباآن نعمت وکرامت وتخصیص‌نبوت وحکمت‌که الله باتوکرده،دیوانه نیستی. ازتفسیر «کشف الاسراروعدة الابرار»

۳۶ـ اشاره باینکه حضرت محمد ص سایه نداشت

۳۷ ـ اشاره بسخن گفتن سنگریزه در دست حضرت محمد ص و شهادت به نبوت وی.

۳۸ـ طبقات هفت‌گانه دوزخ

۳۹ـ تیردان: جعبه و ترکش وچیزی که در آن تیر کنند. «ناظم الاطباء»

۴۰ـ زخم، جراحت وآبله، داغ، اثر زخم، ریم وچرك، مجروح وزخمدار و خسته: «ناظم الاطباء»

۴۱ـ انگبین ، شهد ، عسل، ترياق و نوشدارو و پادزهر وآنکه زهررا باطل کند، آب زندگانی، وزندگانی وحیات وحلاوت و شیرینی وشیرین ولذیذ ومطبوع و خوش‌آیند وموافق «ناظم الاطباء»

خواجو

ابوالعطاء، کمال الدین محمودبن علی بن محمود، ازشاعران وعارفان نامبردار قرن هفتم هجری است که بسال ۶۸۹ درشهرکرمان بجهان دیده گشود. وپس ازمسافرت های بسیارومصاحبت باجمعی ازمشایخ ووزیران وسلاطین وگزاردن سفربیت اللّه الحرام درپایان عمرباخواجه شیرازمعاشرت یافت.

آثاروی عبارت است از، دیوان قصاید وغزلها و رباعی‌ها وقطعه‌ها ومثنویهائی بنام: **همای وهمایون، گل ونوروز، کمال‌نامه، روضة الانوار، سام نامه، گوهرنامه** که بخصوص در**روضة الانوار** بمخزن الاسرارحکیم نظامی نظرداشته است.

خواجو درسرودن غزل به سعدی نظردارد ولی سخنان خودرامشحون ازحقایق عرفانی کرده است. آقای **احمد سهیلی خوانساری**، مصحح، دیوان خواجو، در باب عقیدت وطریقت خواجوچنین می نگارد: «خواجو مرید شیخ امین الدین کازرونی، امام طریقهٔ مرشدی وکازرونیه بود. شیخ ابوالحسن کازرونی شافعی و شیخ امین الدین بظن قوی شافعی مذهب میباشند؛ لیکن به استناد اینکه بیشتراهل تصوف شافعی‌مذهب واکثرعلمای فارس درقرن هفتم وهشتم اهل تسنن بوده‌اند نمی‌توان گفت که پیروآئین مراد خودبوده، چه‌بطوری که‌ازاشعارش‌بخوبی برمی‌آید وی شیعهٔ اثنی‌عشری بوده‌است.

خواجو درمدح خاندان رسالت اشعار بسیاردارد که در اکثر بالصراحه بحضرت **قائم** اظهاراعتقادکرده وظهورمهدی را انتظارداشته است.

قصاید استاد بمدح حضرت **امیرالمومنین علیه‌السلام** در دیوان او ثبت است واز قصاید غرّای وی بشمارمیرود.

خواجوی کرمانی

فی نعت رسول الثقلین و نبی الخافقین ص

☆☆☆

الحمدلله الذی خلق السموات العلی

اوحی الی من لاح من آیاته نورالهدی[1]

آن در بحر کن فکان، خوانده یتیمش آسمان

نابوده مثلش در جهان ، درّ یتیمی پربها

شمع شبستان فلك ، سرو گلستان ملك

مردود راهش قدهلك،[2] مقبول رایش قدنجی[3]

بیت المقدس کوی او، محراب خضرا بروی او

وز ظلمت گیسوی او، طالع‌شده بدر الدجی[4]

زاوکاخ بدعت[5] منعدم[6]، صبح رسالت مبتسم[7]

شمشادقدّ« **فاستقم** »[8] خورشیدروی والضّحی[9]

آدم دم ازگل نازده، کوکوس ما **اوحی**[10] زده

براوج **اوادنی** زده منجوق رایات **دنی**[11]

فراش قصرش قیصران ، نعلین تاج او سران

در جنب او پیغمبران چون پیش خورجرم سها

تاج لعمرك[12] برسرش، تشریف **طه**[13] دربرش

بگرفته جوش لشکرش از حد الّا تا بلا[14]

گل شسته بارویش ورق، خون خورده ازمهرش شفق
بحراز دل او در عرق ، ابراز کف او در حیا
د'رسیادت را صدف ، عرش مجیدش در کنف
هم کعبه از وی باشرف، هم مروه از وی باصفا
اومرغ وگلشن لامکان، اوگنج وویران کن فکان
اوشمع وپرتوانس وجان، اوشمس وانجم انبیا
خود را زخود پرداخته، برهفت[15] میدان تاخته
چشم فلك را ساخته نعل براقش توتیا
روح القدس جاندار او، خلد برین رخساراو
کوثر بر گفتار او ، یکسو نهاده ماج را
قرص قمر بشکافته ، زاوطیبه[16] طیبت[17] یافته
وآن کزخطش سرتافته، گشته سرش از تن جدا
ناموس اکبر محرمش ، وانفاس عیسی دردمش
برتر ز هفتم طارمش، از فرط رفعت متکا
مهرازجبینش برده ضو، [18] نعل براقش ماه نو
کّروبیان را پیشرو ، روحانیان را پیشوا
والشمس[19] وصفروی او، **والليل**[20] نعت موی او
وزخلق عنبر بوی او، پرمشك چین جیب هوا [21]
هرصبح دم کاندر چمن، گردد چوزلف یارمن
گیسوی ریحان پرشکن ، ازجنبش باد صبا
بشنو ز مرغ از شاخ گل ، کای بیشوایان سبل[22]
صلوا[23] **علی ختم الرسل، اعنی النبی المصطفی**
گرز آنك میجویی امان، ازقید این دارالهوان[24]
تادر تنت باشد روان، **سلم علی**[25] **خیر الوری**

ای ناسخ کیش هبل[۲۶] ، وای محرم سرّ ازل
طاووس باغ لم یزل ، عنقای قاف کبریا

جم بندهٔ فرمان تو، وادریس مدحت خوان تو
داود در بستان تو ، خوش نغمه‌ئی بلبل نوا

پیك رهت روح الامین[۲۷]، فراش کویت حورعین
باشد حدیث مشك چین باچین[۲۸]گیسویت خطا

چون چشمت ای **خیر البشر**[۲۹]، درباغ[۳۰]**مازاغ البصر**
نرگس نباشد خوش نظر ، بادام نبود دلگشا

درياب کافتادم زره ، شد نامه و نامم سیه ،
پشتم شد از بارگنه چون قامت گردون دو تا

بادا هزاران آفرین برجانت از جان آفرین
مگذار **خواجو**را چنین محبوس این محنت سرا

دراین مضیق آب و گل، هست ازگنه خوار و خجل
اورا دراین ظلمت مهل ، وزنور معنی ده ضیا

فی نعت الرسول صلی الله علیه و آله

۞ ۞ ۞

صل علی **محمد**[۳۱] ، درة تاج الاصطفا
صاحب جیش الاهتدا ، ناظم عقد الاتّقا
بلبل بوستان شرع ، اختر آسمان دین
کوکب دُرّی[۳۲] زمین ، دُرّی کوکب سما
تاج ده پیمبران ، باج ستان قیصران
کار گشای مرسلین ، راهنمای انبیا
سید اولین رسل ، مرسل آخرین زمان
صاحب هفتمین قران[۳۳] ، خواجه هشتمین سرا[۳۴]
هستی امر کن فکان[۳۵] ، مقصد حرف کاف و نون
برق رو براق ران ، خاکی عرش متکا
شمع سراچهٔ **ابیت**[۳۶] ، اختر برج **لود نوت**[۳۷]
تارك دنیی دنی ، مالك ملکت **دنی**[۳۸]
رخت بورطهٔ بلا ، تخت بذروهٔ علا
خانه بگوشهٔ فنا ، دانهٔ خوشهٔ بقا
تازی یثربی لقب[۳۹] ، مکی هاشمی نسب
معتکف سرای وحی، امّی **امتی**[۴۰] سرا

طیّب طیبه آستان ، طایر کعبه آشیان
گوهر کان لامکان ، اختر برج کبریا
روضهٔ آدم صفی[۴۱] ، آدم روضهٔ رضا
صوفی صفّه صفا ، سرو حدیقهٔ وفا
ز ابروی چون هلال او ، تافته نعل ماه نو
وزرخ مه مثال او ، یافته مشتری بها[۴۲]
مشتعل از جبین او ، شمع سراچهٔ هدی[۴۳]
منتسم[۴۴] از نسیم او غنچه باغ اهتدا[۴۵]
خورده بآب روی او نوح[۴۶] درود گرقسم
کرده بخاك کوی او آدم خاکی التجا
منهدم از عروج او قبهٔ قصر قیصران
منهزم از خروج او خسرو خطهٔ خطا
ابطحیی که چون علم برحرم وجود زد[۴۷]
ازپی پایبوس اوگشت نه‌آسمان دوتا
صومعه‌یی که نیستش زمزمهٔ درود او
هست چو دیر مؤبدان لایق نفت و بوریا
چون در اگر یتیم شد ، بود بهای او فزون
زآنك خرد فزون نهد دریتیم‌را بها
منزویان شام بین ، از هوس ردای او[۴۸]
پیش رواق نیلگون بسته غشاوهٔ عشا[۴۹]
برده چوزهره ازشرف پارهٔ عطف[۵۰] دامنش
بهر طراز آستین چرخ زمردین قبا
ای زمضیق کن فکان ، سوی مکان لامکان
رانده و باغ سدره را دیده بدیده منتها[۵۱]

روی تو قبلهٔ ملك ، کوی تو کعبهٔ فلك
مختلف تو قد هلك[۵۲] ، معتقد تو قد نجا[۵۳]
صدر تو مصدراماان ، زخم تو مرهم روان
درد تو موجب دوا ، رنج تو علت شفا
شاه نشان قدسیان ، تخت نشین شهر قدس
ای شه ملك اصطفا ، وای لقب تومصطفی ص
آینه سپهر را مهر رخ تو صیقلی
دیده آفتاب را خاك درتو توتیا
روح امین چوعرض کرد آب رخ تو بررسل
درتگ چاه آب شد یوسف مصری از حیا
شاه فلك چو بنگرد طلعت ماه پیکرت
ذره صفت دراوفتد برسر بامت از هوا
ای شده آب زمزم از خاك در سرای تو
کعبه زتست باشرف ، مروه زتست باصفا[۵۴]
عقل چودید کآسمان پیش تودرركوع شد
نزد قیام قامتت داد صلوة را صلا[۵۵]
دست عنایتی که ما مفتقریم[۵۶] و تنگدست
خوان شفاعتی که ما مشتهییم[۵۷] و ناشتا[۵۸]
خواجو اگر نداشتی برگ[۵۹] بهارعشق تو
بلبل باغ طبع او هیچ نداشتی نوا

فی نعت النبی علیه الصلوة و السلام

☆ ☆ ☆

ای مکسران وثاقت[60] شهپر روح[61] الامین
نقش توقیع[62] جلالت: «**رحمة للعالمین**»[63]

طاق ایوان نبوّت را ز فرط کبریا
برده برکیوان و آدم درمیان ماء وطین[64]

داده هفت اختر به یسر[65] زمزم[66] فضلت یسار[67]
خورده نه منظر به یمن کعبهٔ قدرت یمین[68]

بسته حرز نام میمونت فریدون برعلم
کرده نقش خاتم لعلت سلیمان برنگین

شسته آب دعوتت زنگ ازدل شاه حبش[69]
جسته تیغ هندیت تاج ازسر فغفور[70] چین

برجناب[71] درگهت صالح غلامی خاصه‌دار[72]
درحریم حضرتت آدم گدائی خوشه چین

[73] سدّهٔ مرفوع شرعت عقل را اعلی الذری[74]
حلقهٔ مفتول جعدت روح را حبل المتین[75]

برج اوادنی ز رخسارت پر از بدر منیر
درج **لااحصی**[76] زگفتارت پر ازدرّ ثمین[77]

بر سپهر لی‌مع الله[۷۸] عارضت ماهی تمام
در ریاض فآستقم[۷۹] قد تو سروی راستین

آهوی مستت که دارد کحل[۸۰] مازاغ البصر[۸۱]
خورده آب ازجو یبار قاصرات[۸۲] الطرف عین

حرفی از آیات تعظیمت رسول[۸۳] **قدخلت**
لفظی ازعنوان توقیرت[۸۴] شفیع المذنبین[۸۵]

بختی[۸۶] افلاك را مهر[۸۷] کمالت برکتف
وابلق[۸۹] ایام را داغ جلالت برجبین

رو بمولی کرده و گرد ولا برآستان
ترك دنیا گفته و گنج **دنی**[۹۰] درآستین

باد برخاکت زآب دیدهٔ **خواجو** درود
وآفرین برجان پر نور تو ازجان آفرین

در نعت رسول اکرم ص

☆ ☆ ☆

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی — وای سرو راستان قد رعنای مصطفی ص

آئینه سکندر و آب حیات خضر — نورجبین و لعل شکرخای مصطفی ص

معراج انبیا و شب قدر اصفیاء[91] — گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی ص

[92]ادریس کو معلم علم آلهی است — لب‌بسته پیش منطق گویای مصطفی ص

عیسی که دیردایر[93] علوی مقام اوست — خاشاک‌روب حضرت اعلای مصطفی ص

برذروه «**دنی فتدلی**[94]» کشیده سر — ایوان بارگاه معلای مصطفی ص

وزجام روحپرور «**مازاغ**[95]» گشته مست — آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی ص

خیاط کارخانهٔ «**لولاك**[96]» دوخته — [97]د"راعهٔ «**ابیت**[98]» ببالای مصطفی ص

شمس وقمر که لؤلؤی دریای اخضرند — ازروی مهر آمده لالای[99] مصطفی ص

خالی زرنك[100] بدعت وعاری زنك شرك — آئینه ضمیر مصفای مصطفی ص

کحل[101] الجواهر فلك و توتیای روح — دانی که چیست؟ خاك کف پای مصطفی ص

قرص قمر شکسته براین خوان لاجورد[102] — وقت صلای معجزه[103] ایمای مصطفی ص

روح‌الامین که آیت قربت بشأن اوست — قاصر ز درك پایه ادنای[104] مصطفی ص

در برفکنده زهره بغلطاق[105] نیلگون — ازسوک زهر خورده[106] زهرای مصطفی ص

گومه بنورخویش مشو غره زآنك او — عکسی بود ز غرّه غرای[107] مصطفی ص

بربام هفت منظر بالا کشیده اند — زاین چار صفه رایت آلای[108] مصطفی ص

خواجو ، گدای درگه او شو کـه جبرئیل[109]
شد با کمال مرتبه مولای[110] مصطفی ص

المسمط المثمن فی نعت النبی الامی العربی الهاشمی القرشی

☆☆☆

صبحدم چون نوبت سلطان اختر می‌زدند
خیمه زرین ستون برطاق اخضر می‌زدند
خاکیان لاف از هوای آتش تر می‌زدند
وآتش اندر خرمن زهد مزور[111] می‌زدند
حلقه زر بر در پیروزه منظر می‌زدند
واین کلاه سایبانرا قبه از زر می‌زدند
شب نشینان چون دم ازمه روی خاور می‌زدند
صبحدم بر می‌کشید از مهر آه آتشین

رخت بیرون بردم ازمطمورۀ[112] کون ومکان
توسن همت براندم تا باوج لامکان
خطه‌یی دیدم برون ازشهر بند[113] جسم وجان
ساکنانش بی سکون و قائلاش بی زبان
مجتمع بر عرصه آن جملۀ کروبیان[114]
وز زبرجد منبری عالی نهاده در میان

من ز جام بیخودی سرمست و بر بالای آن

واعظی می‌گفت هر ساعت بآواز حزین :

یا جمیع المسلمین صلوا علی خیر الوری

قائد الغر الذی فاحت به ریح الهدی[115]

مصطفی ص مسند نشین بـارگاه اصطفا

مطلـع صبـح نبـوت ، آفتـاب انبـیا

مفتـی درس آلهـی ، صوفی صفّ صفا

معنی گیسوی او **واللیل** و عارض **والضحی**[116]

خسرو عرش آستان ، کرسی نشین کبریا

مهبط ناموس اکبر[117] ، رحمة **للعالمین**

ای علم بر تختگاه عالم بـالازده

نوبت صبح **دنی**[118] بر بام **او ادنی**[119] زده

بارگاه اجتباء[120] بر دزوهٔ[121] علیا زده

خیمه **لولاک**[122] بر نه خرگه مینا زده

در دل شب، بانك **سبحان الذی اسری**[123] زده

بر در قصر **فاوحی**[124] کوس **ما اوحی**[125] زده

آدم خاکی هنوز از آب و گل دم نازده

خاك پایت بود کحل **قاطرات الطرف عین**[126]

ای[127] بغلطاق **لعمرك**[128] بر قد قدر توراست

چون توشمشادی زباغ **قم فانذر**[129] بر نخاست

در هوای خاکبوست قامت گردون دو تاست

بی درودت صومعه در خورد نفت و بوریاست

ابر اگر سقّای درگاهت نگردد بیحیاست
مشك چین هر نکته کز بویت نمی گوید خطاست
برسردوش تو آن مرغول [130] جعد مشك ساست
یافراز شاخ سدره شهپر **روح الامین** ؟
ای تودر بستانسرای **لی مع الله** [131] خوش نظر
کرده بر صدر **الم نشرح** [132] دل پاکت مقر
درشبستان **ابیت** [133] افکنده خوان ماحضر [134]
وز سرانگشت تومنشق [135] ماه زرین را سپر
نرگس مکحولت [136] ازبستان **مازاغ البصر** [137]
وزعقیقت درج [138] **لااحصی** ثنای پرگهر
سربرآر از مرقد و مستان غفلت رانگر
دیده بگشای و گنهکاران امّت را ببین
بوده در هجرت تو را صدیق اکبر یار غار
گشته اسلام از عمر بعد از وفاتت آشکار
سور قر آن مانده از عثمان عفان استوار [139]
وزعلی ع قانون دین و رسم ملت [140] برقرار
ساعدین عرش راسبطین [142] معصومت [143] سوار [141]
باد پای شرع را عمّین [144] مغفورت سوار
باد بر اولاد واصحاب تو در لیل و نهار
صد هزاران آفرین از حضرت جان آفرین
یا شفیع [145] المذنبین عذر گناه ما بخواه
زآنك [146] بیرون از تونبودعاصیانرا عذرخواه

چون محاسن[۱۴۷] درمقابح[۱۴۸] شد سپید ودل سیاه

می‌کنم خرگاه[۱۴۹] زنگاری کبود از دود آه

دارم از حسرت دلی آشفته و حالی تباه

واین قد همچون الف نون گشته از تاب گناه

دست **خواجو** گیرو بیرون آرازاین تاریك چاه

تا شود بـا ساکنان عالـم علوی قـرین

فی نعت سلطان انبیاء و مناقب الائمه اثنی عشر علیهم السلام

✡ ✡ ✡

بنوك خامهٔ صورت گشای کن فیکون
که بست در شکن کاف تاب طرّهٔ نون
حروف مصحف مجدش منزّه ازکم و کیف
سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
چو صفر هیچ بود درازای قدرت او
هر آنچه در قلم آید ز لوح بوقلمون [150]
بحکم او است که ضحاك صبح کشور گیر
دهد بمهر در افشان درفش افریدون
بنات غیب ز بهر نظارهٔ صنعش
سر از دریچهٔ ابداع می‌کنند برون
فلك بچرخ در آید چو نام او شنود
ملك سجود کند چون کلام او شنود
بماه روی شب افروز « **الذی اسری** » [151]
که یافت مشتری از مهر او علوّ و بها [152]

گشوده دیدهٔ مازاغ[۱۵۴] «در جهان ابیت»[۱۵۵]
فکنده تخت «**دنی**»[۱۵۶] درمکان «**او ادنی**»[۱۵۷]

کشیده رخت **لعمرك**[۱۵۸] بخیمهٔ «**لولاك**»[۱۵۹]
چشیده نزل[۱۶۰] **فاوحی**[۱۶۱] زخوان **مااوحی**[۱۶۲]

بعکس روی چومه صبح طیبه[۱۶۳] ویثرب
بچین زلف سیه شام مکّه و بطحا[۱۶۴]

نداده بی نظرش اختران بکعبه شرف
ندیده بی قدمش رهروان زمروه[۱۶۵] صفا

ز نور معجز او اقتباس[۱۶۶] کرده کلیم
زخوان دعوت اوچاشت خورده ابراهیم

بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او
نمونه یی است مه نو ز نعل استر او

زتختگاه «**سلونی**»[۱۶۷] ازآن علم بفراخت
که بود مملکت «**لوکشف**»[۱۶۸] مسخّر او

بحکم قاطع کشور گشای مصطفوی
نبی ص مدینهٔ علم[۱۶۹] آمد و علی ع در او

هلال[۱۷۰] شامی ابرش[۱۷۱] سوار قلعه نشین
شده است حلقه بگوش غلام قنبر او

چوکعبه مولد اوگشت ازآن سبب شب وروز
کنند خلق جهان سجده در برابر او

گدای درگه اوشو، که شاه مردان اوست
پلنگ بیشهٔ اسلام وشیر یزدان اوست

بنور چشم پیمبر که نور ایمان بود
عقیق صفوت[۱۷۲] یاقوت شرع راکان بود

نبود هیچ بعذر احتیاجش از پی آن
که شمع جمع طهارت از او فروزان بود
از آن بوصلت او زهره شد بدلالی
که از شرف قمرش در سراچه دربان بود
چو شمع [۱۷۳] مشرقی از چشم سایر انجم
ز بس اشعه انوار خویش پنهان بود
نگشت عمروی از «حی» [۱۷۴] فزون زروی حساب
چرا که زندگی او بحیّ حنّان [۱۷۵] بود
ورای دزوهٔ افلاك آستانه اوست
ز مرغزار فرادیس [۱۷۶] آب ودانه اوست
بدسته بند ریاحین باغ پیغمبرص
که بود نیّره برج قدس را خاور
عروس نه تتق [۱۷۷] لاله برگ هفت چمن [۱۷۸]
تذرو هشت [۱۷۹] گلستان وشمع شش‌منظر [۱۸۰]
زنام اوشده نامی سه [۱۸۱] فرع‌وچاراصول [۱۸۲]
بیمن اوشده سامی [۱۸۳] دوکاخ [۱۸۴] وپنج‌قمر [۱۸۵]
کهینهٔ سوری بیت العروس [۱۸۶] اوساره [۱۸۷]
کمینه جاریهٔ [۱۸۸] خانه دار او هاجر [۱۸۹]
بمطبخش فلك دود خورده را درپیش
زمه طبقچهٔ سیم و زمهر هاون زر
زسفرهٔ «**انااملح**» [۱۹۰] طعام او نمکین
زشکّر «**انا افصح**» [۱۹۱] کلام‌اوشیرین
بزهرخوردهٔ زهرا که شبل [۱۹۲] شیرخداست
همای سدره و طاووس گلشن خضر است

زماه طلعت او بوده چشم دین روشن
بسروقامت او گشته کار ایمان راست

از آن‌زمان که چو چنگش رگ‌روان بگسست
خروش و غلغله در جان زهرهٔ زهر است

سپهر اگر نه بسوگش قبای الماسی[193]
زخون‌دل جگری[194] می‌کند مگر خاراست؟!

هنوز رایحهٔ عود سوز خلق حسن
بباغ همدم آیندگان باد صباست

حرارت شکر از شهد زهر خورده اوست
شرار سینهٔ صبح از دم فسرده اوست

بحلق تشنهٔ آن رشك غنچهٔ سیراب
که رخ بخون جگرشوید ازغمش عناب

شه[195] دومملکت وشهسوار نه مضمار[196]
مه دوازده برج و امام شش محراب[197]

فروغ جان رسول و چراغ چشم بتول
بهار عترت و نو باوه دل اصحاب

حدیث مقتل[198] او گر بگوش کوه رسد
شود ز خون دل اجزای او عقیق مذاب

وگر سپهر برد نام آتش جگرش
کند باشك چو پروین ستارگان را آب

بکربلاشدوکرب[199] و بلا بجان بخرید
گشود بال وازاین تیره خاکدان بپرید

بدان بزرگ حسینی نوای پرده راز
کز او بلند شد آوازه نهفت حجاز

علی ثانی و سلطان حیدری نسبت
امام رابع و کسرای مملکت پرداز
نشسته خامش و با[200] چاررکن در گفتار،
شکسته شهپر و با هفت چرخ در پرواز
اگر نه از پی ذکـر مناقبش بـودی
ز کوه وقت صدا بر نیامـدی آواز
صبا چو دم زند از گلستان او را دش
زجان فاخته خیزدفغان که کوکو باز ؟
[201]طراز کسوت مه بود عطف[202] دامن او
چراغ دیده خور بود رای روشن او
بـآفتاب جهـانتاب آسمـان علـوم
که شد منور از انفاس او جهان علوم
مدار مرکز ایمـان **محمد باقر ع**
گل حدیقهٔ دین ، شمع دو دمان علوم
اگر نه‌باب معانی از او شدی مفتوح
بهیچ باب نکردی کسی بیـان علوم
چو رای روشن او بود مشرق تفضیل
شد آشکاره چو خورشید ازاونهان علوم
مفصّلی بـود از مجمل معانی او
هر آن ورق که بر آید ز گلستان علوم
گر او نه وضع مصابیح[203] علم بنهادی
نشان نهج[204] بلاغت که درجهان‌دادی؟
بصبح مطلع صدق، آفتاب عیسی دم
که بود خاك رهش کحل دیده عالم

امام کعبه نشین ، **جعفر** فرشته نشان
خلیل خضر خلف ، **صادق** خلیفه خدم

فلك بحلقهٔ تدریس او حدیث حدوث
سماع کرده ز لفظ محدّثان قدم

همای سدره بگرد حریم حضرت او
مقیم در طیران چون کبوتران حرم

هدایت از لی در تقربش مضمر
عنایت ابدی در تتبعش مدغم [205]

کتابه‌یی که براین طاق چنبری کردند
بنام اشرفش‌از زر [206] جعفری کردند

بعفو و عفت **کاظم ع** امام ربانی
حکیم طور کمالات ، **موسی** ثانی

زبس که چرخ براو تیر بیوفائی زد
شده است خون دل کوه لعل پیکانی [207]

گر آنچ بر سر او رفت بشنود فردوس
چو زلف حور شود مجمع پریشانی

از آتش جگر این قلعه‌های [208] قلعی رنگ
شود گداخته چون داستان او رانی

بدوش درکشد از ابر چشم ما هر دم
زمین بماتم او جامه‌های بارانی

سپهر زیبقی از اضطراب اوست مدام
بسان زیبق محلول گشته بی‌آرام

بسرو باغ **رضا** ، مرتضای خضر قرین
چراغ چشم سماوات و شمع روی زمین

سبیل دارسلام و خور خراسان تاب
شهید مشهد و خسرو نشان طوس نشین
طراوت رخ ایمان ، امین ملك امان
حرارت دل مأمون ، حبیب روح امین
حسن نهاد و **علی** نام و **موسوی** گوهر
ذبیح نسبت و یحیی دل و مسیح آئین[209]
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی
غبار درگه او کحل چشم حور العین
مزار قطب[210] سپهر آستان معبد اوست
سرشك دیدهٔ پروین گلاب مرقد اوست
به آب روی **تقی** آنك عین تقوی بود
جمال صورت جان و جهان معنی بود
جواد مرتضوی بانی مبانی جود
که ابر بحر عطاراحیا از او می‌بود
مه سپهر سیادت ، سپهر مهر شرف
که خاك روب درش شاه چرخ اعلی بود
دلش زدی چو خضر دم ز **مجمع البحرین**[211]
چرا که گوهر پاکش ز بحر موسی بود
تعلّق دل روح القدس بخاك درش
چنانك میل حواری بکحل عیسی بود
سموم سم بزدش روزگار و پاك بسوخت
چو شمع از آتش دل بر بساط خاك بسوخت
بدان شقایق سیراب گلشن ابرار
که هست شمّه‌ای از خلق او نسیم بهار

علی، خلاصه امکان و حاصل تکوین
نقی، نقاوهٔ[۲۱۲] ارکان و زبدهٔ ادوار
به ذکر منقبتش مفتخر اولوالالباب[۲۱۳]
به کحل محمدتش مکتحل[۲۱۴] اولوالابصار[۲۱۵]
چهار گوشهٔ سجاده‌اش ز فرط جلال
طراز سبحه طرازان[۲۱۶] گنبد دوار
فراز گلبن بستان فروز خاطر او
چو عندلیب[۲۱۷] خوش الحان باغ سدره هزار
شده است دامن گردون به خون دل وادی
که بعد از او، که بود در ره هدی هادی؟
به لذّت شکر **عسکری** به گاه سخن
که بود طوطی بلبل نوای هشت چمن[۲۱۸]
سراچه ایست ز بستانسرای تعظیمش
چهار صفهٔ[۲۱۹] هفت[۲۲۰] آشکوی شش روزن[۲۲۱]
سواد صفحهٔ اوراق[۲۲۲] روزنامهٔ غیب
به نور خاطر او خوانده قدسیان روشن
شده است بحر، ز جام تبحّرش سرمست
و گرنه از چه چنان کف برآورد زدهن؟
بروی شاه بساط امامت از کونین
اگر چنانك رخ آرند هم بوجه حسن
خلیفه، گر به خلافش فصول کلّی خواند
بشد خلیفه بکلّی، و زاو خلافی ماند
به مقدم خلف منتظر، امام همام[۲۲۳]
مسیح خضر قدوم و خلیل کعبه مقام

شعیب مدین تحقیق ، حجت القائم

عـزیـز مصر هـدی ،مهدی سپهر غـلام

خطیب خطّهٔ افلاك ، منهی[۲۲۴] ملکوت

ادیـب مکتب اقطاب محیی اسلام[۲۲۵]

شه ممالك دین ، **صاحب‌الزمان** که‌زمان

به‌دست‌رایض[۲۲۶] طوعش[۲۲۷] سپرده‌است‌زمام

بـانتظار وصول طلیعتش[۲۲۸] خـورشید

زند درفش درفشنده[۲۲۹] صبحدم بـربام

نه در ولایت او درخوراست رایت‌ریب[۲۳۰]

نه با امامت اولایق است آیت عیب

که شمع جان من از نورحق منوّر باد

دمـاغ مـن ز نسیم خـرد معطر بـاد

مـرا کـه مـالك مـلك ملوك معرفتم

جهان معرفت و ملك دین مسـخّر باد

دلم که مهر زند آل[۲۳۱] زر براحکامش

فـدای حکم جهانـگیر آل حیدر باد

ضمیر روشن **خواجو** که‌شمع انجمن‌است

چراغ خلوتیان[۲۳۲] رواق شش در باد

روان او که شد از آب زندگی سیراب

رهین منت ساقیّ حوض کـوثر باد

در آن نفس که بود مرغ‌روح‌درپرواز

مباد جز برخ اهل بیت چشمش باز

۱ـ سپاس خدای را، آنکه آسمانهای برافراشته راآفرید، ووحی فرستادبسوی کسی که از آیاتش نورهدایت تابان ونمایان گشت .

۲ ـ همانا نابود شد .

۳ ـ همانا رستگار گشت .

۴ **بدرالدجی :** ماه تمام شب ظلمانی .

۵ ـ **بدعت :** بدعت درلغت امرمخترع راگویند « بدیع السموات والارض ». یعنی موجدآسمان وزمین بدون مثال ومثل ودرفقه آنچه حادث شود دردین ومخالف کتاب یاسنت یا اجماع باشد بدعت است واگر خیرات باشد بدعت محموده است (ازکشاف ج ۱ ص ۱۴۷)

شافعی بدعت را دوقسم کرده است : حسنه وسیئه . بدعت های حسنه را روا داند ، لکن شیعه اثنی عشریه همه نوع بدعت را حرام دانند وروایاتی آرند مانند «**کل بدعة ضلالة و فی النار**» و«**اذاظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه**». وبالجمله بدعت ادخال چیزی است دردین که ازدین نباشد . (ازعوائد الایام ص ۱۱۰ - قواعد شهید ص ۲۵۶) ازفرهنگ علوم نقلی، تألیف دکترسید جعفرسجادی

۶ ـ **منعدم:** نابود شونده، نعت فاعلی ازمصدر «انعدام»

۷ ـ **مبتسم:** لبخند زننده، نعت فاعلی ازمصدر «ابتسام» به‌معنی: نرم‌خندیدن، دندان سپیدکردن . لبخند . لبخند زدن . تبسم . شکرخنده . لب‌خنده . (دهخدا)

۸ _ **فاستقم** : ر . ك . شماره ۳ جامی .

۹ _ **والضحی** : ر . ك . شماره ۱۱۶ خواجو .

۱۰ _ **مااوحی** : اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ ۱۰ ازسورهٔ مبارکهٔ «النجم» : **فاوحی‌الی عبده مااوحی** (آگاهی اوکند به رهی خویش آنچه اوکند).

سعیدبن جبیر در تفسیراین آیه‌گوید : وحی کرد به‌اوکه : آیا ترا یتیم نیافتم و مأوی دادم ؟ آیا توراگمراه نیافتم وهدایت کردم ؟ آیا تورا درویش نیافتم وتوانگر گردانیدم ؟ آیا سینه‌ات را برایت شرح و فراخی ندادم ؟ آیا بارگناه را از دوش تو برنداشتم ؟ آیا ذکر تورا بالانبردم ؟ . وبحضرت محمدص وحی شدکه بهشت پیش از ورود تو برانبیاء حرام است وپیش ازورود امت تو برامت‌های دیگرحرام است .

(نقل به معنی ازتفسیر «کشف‌الاسرار»)

۱۱ _ **رایات دنی**: اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ ۹ از سورهٔ مبارکه « **النجم** » درباب لیلةالمعراج : **ثم دنی فتدلی** . (آنکه پس نزدیك شد وفرودآمد.)

۱۲ _ **لعمرك** : ر . ك . شماره ۶۸ جامی .

۱۳ _ **طه** : اشاره به‌آیه شریفه ۱ ازسوره‌مبارکه « **طه** »: درتفسیر کشف‌الاسرار درباب این حروف مقطعه چنین‌آمده است :

« وروایت‌کنند که پیغامبر را درقرآن هفت نام است : **محمد** و **احمد** و **طه** و **یس** و **المزمل** و **المدثر** و **عبدالله** . وگفته اند **طا** درحساب جمّل نه است و **ها** پنج ، جمله چهارده باشد، یعنی « **ایهاالبدر** » و درشواذ خوانده انـد **طه** به سکون هاء و **هوامرمن وطئی الا ان‌الهمزة قلبت هاء نحو هیاك وایاك** ، والمعنی : **طاءالارض‌بقدمیك** خبردرست‌است از **مغیرةبن شعبه** که: رسول خداص چندان نمازکردکه به شب پایهای مبارکش آماس‌گرفت وآورده‌اندکه بریك پای به‌ایستادی ونمازکردی واین درابتداء اسلام بود ، پیش ازنزول فرائض وتعیین نماز پنج‌گانه . اوراگفتند : **لم‌تفعل ذلك‌وقد غفرالله لك‌ماتقدم‌من‌ذنبك‌وما تأخر**؟ چرا این می‌کنی ؟ والله تعالی گناهان توآمرزیده

است گذشته وآینده ؟ **رسول** ص جواب داد . **افلاا كون عبداً شكوراً ؟** من وی را بنده سپاس دار نباشم؟ پس رب‌العالمین تخفیف وی را آیت فرستاد « طه » **ای طئی الارض بقدميك** . ای محمد هردو پای برزمین نه واین‌همه رنج برخود منه، که مارنج بی‌طاقت ازبنده نخواهیم . طاعت معروفه خواهیم ، خدمتی بچم ، راهی میانه ، نه افراط ونه تفریط . همان است که گفت : **وابتغ ذلك سبيلا** ـ و **على الله قصدالسبيل**. راه میانه را روی بالله تعالی‌است وکردارمیانه به پسندالله تعالی‌است .

۱۴ ـ **ازحد الا تا به لا** : اشاره به‌کلمه طیبهٔ « **لا اله الا الله** » است .

۱۵ ـ **هفت میدان** : هفت فلك، هفت آسمان، سموات‌السبع . (دهخدا)

۱۶ ـ **طیبه** : مدينة الرسول صلی الله علیه وآله و سلم . مدینه . یثرب . طابه شهری که پیغمبرصلواةالله علیه بدانجا هجرت کرد . (دهخدا)

۱۷ ـ **طیبت**: خوش شدن. خوش بوی شدن. پاکیزه شدن (تاج‌المصادر بیهقی)
ازلغت نامه دهخدا

۱۸ ـ **ضو**: ضوء : پرتو . (زمخشری) . روشنی . نور . سنا . شید . فروغ . روشنی‌آفتاب . (غیاث). ضیاء . ازلغت نامه دهخدا

۱۹ ـ ۲۰ ـ اشارت به‌آیات شریفه ۱ و ۲ ازسورهٔ مبارکهٔ « **الشمس** » . ر. ك. شماره ۱۱۶ **خواجو** .

۲۱ ـ **جیب** : گریبان . دل وسینه . گریبان‌کردن پیراهن . (دهخدا)

۲۲ ـ **سبل** : جمع سبیل : بمعنی راهها . (دهار). سبیل : راه وطریق . نحو. روش . رسم . (دهخدا)

۲۳ ـ **صلوا** : درود بفرستید برپیامبر بازپسین، یعنی پیغمبر برگزیده ص .

۲۴ ـ **دارالهوان** : سرای خواری وذلت . جهان ناسوت . عالم‌کون وفساد .

۲۵ ـ **خیرالوری** : بهترین مردمان، خیرالانام .

۲۶ ـ **هبل** : نام بتی کـه درکعبه بود . (منتهی الارب) . (ناظم‌الاطباء) .

(اقرب‌الموارد). بتی بود مرقریش را درکعبه . نام بتی است‌که درزمان جاهلیت، دو قبیله ازعرب یعنی بنی‌کنانه وقریش آنرا پرستش می‌کردند . مجسمهٔ این بت بصورت انسان وازعقیق‌سرخ ساخته‌شده ودرون‌کعبه تعبیه‌گردیده بود. دست راست آن شکسته شده بود وآن‌را ازطلا ساخته بودند. بت مذکور هنگام فتح مکه همراه بادیگربتان منهدم‌گردید . (ازقاموس الاعلام ترکی)

این بت بزرگترین بت عرب جاهلیت بود وآنرا بت‌اعظم می‌گفتند.

(نقل ازلغت نامه دهخدا)

۲۷ ـ **روح‌الامین** : جبرئیل علیه‌السلام، روح نام جبرئیل وامین صفت اوست. وخطاب «امین» ازآن یافت‌که آنچه ازکلام‌خدا می‌شنید بعینه پیش‌پیغمبرادا می‌کرد. (غیاث‌اللغات). (ازآنندراج). ازلغت نامه دهخدا

۲۸ ـ باچین‌گیسویت ... **با** دراینجا بمعنی: باوجود، دربرابراست .

۲۹ ـ **خیرالبشر:** بهترین‌آدمیان . بهین مردمان، حضرت رسول‌اکرم‌ص .

۳۰ ـ اشارت به‌آیهٔ ۱۷ ازسورهٔ مبارکه « **النجم** » درباب شب معراج . ر. ك. شماره ۷۰ جامی .

۳۱ ـ درود بفرست برمحمد ص ، گوهریکدانه تاج برگزیدگی، دارنده سپاه راهنمائی، سامان بخش گردن بند پارسائی .

۳۲ ـ **تابناك** ، اشارتی به‌آیت ۳۵ ازسوره مبارکه « **نور** » است: **الله‌نورالسموات والارض ، مثل نوره کمشکوة فیها مصباح فی زجاجة ن الزجاجة کانها کوکب دری** ، آلایة (خداهست نورآسمانها و زمین ، مثل نوراو مانند قندیلی است که آن است چراغی، آن چراغ است دربلوری، آن بلورمانند ستاره‌ای است درخشان ...

۳۳ ـ بودن دو یاچندکوکب دریك برج .

۳۴ ـ **بهشت هشتم** : فردوس .

۳۵ ـ اشاره باینکه خداوند هرگاه بخواهد چیزی بیافریند می‌گوید **باش پس**

هست می‌شود آیه ۱۱۷ ازسوره بقرة : **بدیع السموات والارض واذاقضی امراً فانمایقول له کن فیکون** .

۳۶ ـ اشاره بشب معراج وقول نبی‌اکرم‌ص . **ابیت عند ربی** (شب را درمحضر پروردگارم بسرمی‌آورم).

۳۷ ـ پیغمبر در لیلةالمعراج چون به « **سدرةالمنتهی** » رسید جبرئیل ازرفتار بازماند، ودرپاسخ پرسش آن حضرت گفت :

لودنوت انملة لاحرقت . (جبرئیل گفت : ای رسول‌خدا پیش رو مراجواز نیست چه اگرسرانگشتی پیش روم خواهم سوخت).

۳۸ ـ اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ ۸ ازسورهٔ مبارکهٔ «**النجم**»: **ثم دنی فتدلی** ، (سپس نزدیك شد پس فرودآمد).

۳۹ ـ **یثرب** : مدینه مطهره .

۴۰ ـ **امی** : مأخوذ ازآیه شریفهٔ ۱۵۷ ازسورهٔ مبارکه « **الاعراف** » : **الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی‌التوریة والانجیل ، یامرهم بالمعروف وینهیهم عن‌المنکر ویحل لهم‌الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم‌اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون** .

ونیز اشارت به‌آیهٔ شریفه ۴۸ ازسوره مبارکه « **العنکبوت** » (خطاب به‌نبی‌اکرم ص) : **وماکنت تتلوا من قبله من‌الکتاب ولا تخط بیمینك اذاً لارتاب المبطلون** .

و امتی : اشارت باینکه‌آنحضرت درهمه جا وبخصوص در لیلةالمعراج بفکر امت‌خودبود. دراین‌باب درتفسیر«کشف‌الاسرار»، درشرح آیات مبارکه «**سورةالنجم**» چنین‌آمده است ؛

«قومی‌ازیاران پرسیدند ازمصطفی‌ص‌که این وحی (**فاوحی الی‌عبده مااوحی**) چه بود، ومصطفی‌ص آن قدرکه حوصلهٔ ایشان برتافت بیان‌کرد، گفت : رب‌العالمین ازامت من‌گله‌کرد گفت : یامحمد ص من‌که خداوندم به نیك عهدی خود برای امت

تو دردوزخ هیچ‌درك نیافریده‌ام وایشان به بدعهدی خود خویشتن را به‌جهد دردوزخ افکنند. یامحمد، معزّ و مذّل منم. عزیز اوست‌که من عزیزکنم، ذلیل اوست‌که من ذلیل‌کنم، ایشان عز ازجای دیگرمی‌جویند وذل ازجای دیگرمی بینند.

یامحمد، بااین همه **اطلب العلل لغفران امتك**، بهانه جویم تا ایشان وا بآن بهانه بیامرزم.

یامحمد، **لولانی احب المعاتبة لما حاسبتهم**، اگرنه‌آن بودی‌که دوست دارم با ایشان عتاب‌کردن وباایشان سخن‌گفتن، ورنه خود حساب ایشان نکردمی.

یامحمد، با امتهاء پیشین‌چهارچیز کردم‌که باامت تونکردم:

قومی را بزمین فروبردم. قومی را صورت بگردانیدم، قومی را سنگ باران کردم، قومی را به‌آتش حریق هلاك‌کردم. وازبهرشرف وجاه تو باامت تو ازاین هیچ نکردم.

یامحمد، این خلوت‌که ساختم باتو، به‌آن‌کردم تا باخلق نمایم‌که توکیستی و باتو نمایم‌که من‌کیستم.

رسول خدا (ص) چون ازدرگاه عزت‌آنهمه اکرام واعزاز دیدگفت: **بارخدایا** امت مرا جمله بمن بخش. فرمان‌آمدکه: ای محمد، امشب تنهاآمدی، دندان مزد تراثلثی بخشیدم وفردا، به رستاخیز، درانجمن‌کبری، باقی‌بتوبخشم، تاعالمیان مرتبت ومنزلت تو بنزدیك ما بدانند. **الله الموفق والمعین**. ونیز اشارت به این حدیث: **ان امتی مرحومة لیس علیها فی‌الاخرة عذاب انماعذابها فی‌الدنیاالقتل والبلابل والزلازل.**
(ازاحادیث مثنوی، استاد فروزانفر)

۴۱ - دوست خالص وصافی وبرگزیده، **صفی‌الله** لقب حضرت‌آدم ابوالبشراست

۴۲ - تابندگی.

۴۳ - راه راست، هدایت،

۴۴ـ بوی خوش گرفته (ازمصدر انتسام).

۴۵ ـ هدایت یافتن .

۴۶ ـ نوح کشتی ساز و نجار، دراین باب آیات متعددی درقرآن کریم آمده‌است واز جمله آیة شریفهٔ ۳۷ ازسوره مبارکه **هود** ، خطاب بحضرت نوح ع .**واصنع الفلك باعيننا ووحينا ولا تخاطبنى فى الذين ظلموا ، انهم مغرقون** .

(به صفحات ۳۵ و۳۶ و۳۷ و۳۸ کتاب « **قصص الانبياء** » ابن خلف النیسا بوری، رجوع شود) .

۴۷ ـ منسوب به بطحاء (فاصله بین مکه ومنی) . ر ك . شماره ۳۸ جمال ـ الدین محمد .

۴۸ ـ راهبان، تارکان دنیا، دیر نشینان .

۴۹ ـ نمازخفتن .

۵۰ ـ کناره، سجاف .

۵۱ ـ اشاره بشب معراج وگذشتن حضرت محمدص از **سدرةالمنتهى**

۵۲ ـ هما بهلاکت رسید .

۵۳ ـ همانا نجات یافت ورستگارشد .

۵۴ ـ ایهام است واشارتی به « **صفا** » ،مکان بلندی ازکوه **ابوقبیس** ، درسمت شرقی مسجدالحرام دارد .

۵۵ ـ دعوت، ندا دردادن .

۵۶ ـ نیازمند .

۵۷ـ **مشتهی** آرزومند. آنکه میخواهد چیزی را وآرزو می کند وآنکه‌دوست می‌دارد چیزی را . (ناظم‌الاطباء)

۵۸ ـ گرسنه بودن، کسی‌که ازصبح چیزی نخورده باشد. (دهخدا)

۵۹ـ پروا؛ آرزوونیت. سازونوا واسباب وجمعیت ودستگاه وسرانجام (برهان) قصد ونیت وعزیمت، پروا والتفات (ناظم الاطباء)

۶۰ - **وثاق** : حجره، کلبه .

۶۱ - **روح‌الامین** : جبرئیل علیه‌السلام، روح نام جبرئیل وامین صفت اوست و خطاب «امین» ازآن یافت که آنچه ازکلام خدا می‌شنید بعینه پیش پیغمبر ادا میکرد (ازغیاث‌اللغات). (آنندراج). روح‌القدس، ناموس اکبر.

نزل به الروح‌الامین علی قلبك لتكون من‌المنذرين . (قرآن‌کریم سوره ۲۶ آیه ۱۹۳ و۱۹۴). یعنی فرودآوردآن را (قرآن را) آن روح امتوار، جبرئیل، بردل تو، آنرا تا تو ازآگاه‌کنندگان باشی وازترسانندگان . (کشف‌الاسرار ج ۷ صفحه۱۵۳)

از لغت نامه دهخدا

۶۲ - **توقیع** : نشان‌کردن برنامه . (منتهی‌الارب). (ناظم الاطباء). نشان‌کردن پادشاه برنامه ومنشور، (غیاث‌اللغات). (آنندراج) . رسم‌کردن طغرای‌سلطان برعهد که به فرمان معروف است . (از اقرب الموارد) . نشان گذاشتن . نشان کردن . (فرهنگ معین).

امضاءکردن نامه وفرمان . (فرهنگ معین) ازلغت نامه دهخدا .

۶۳ - **رحمة للعالمين** : اشاره به‌آیة شریفهٔ ۱۰۷ ازسوره مبارکه « **الانبیاء** »است خطاب به حضرت محمدص : **ومآارسلناك الا رحمة للعالمين** .

۶۴ - **ماءوطین**: اشارت به حدیث شریفهٔ : **کنت نبیا و آدم بین‌الماء والطین** .

۶۵ - **یسر** : فراخی، خصب نعمت، سهولت .

۶۶ - **زمزم** : چاهی است درمکه که آب آن به برکت و صفا معروف شده . (فرهنگ نفیسی)

۶۷ - **یسار** : بی‌نیازی، غناء، توانگری . (المنجد)

۶۸ - **یمین** : سوگند .

۶۹ - **نجاشی** : لقب عام‌ملوك حبشهٔ . (ازآثارالباقیة، ابوریحان بیرونی). لقب پادشاه حبشه .

(غیاث‌اللغات نقل از صراح) . معرب نیجوستی است که در زبان حبشی بمعنی ملك است . (المنجد) در اینجا مقصود آن نجاشی است که بدعوت حضرت محمد ص اسلام آورد :

« اما نجاشی مسلمان شد وجواب نامه نبشت وگفت: یارسول‌الله فرمان تراست، اگر فرمائی بیایم واگر بگوی میای، هم اینجا باشم . رسول نبشت که هم آنجا باش ودل خوش دار.»

(ازقصص‌الانبیاء ابن خلف النیسابوری) صفحه ۴۴۵

۷۰ ـ **فغفور** : پادشاه چین راگویند هر که باشد. (برهان). لقب پادشاهان چین وکلمهٔ پارسی‌است، فغ بمعنی خدای یابت وپور یافور به‌معنی پسر. (یادداشت مرحوم دهخدا). بغپور. (فرهنگ معین) ازلغت نامه دهخدا

۷۱ ـ **جناب** : درگاه . آستانه خانه . گرداگرد و کنار و گوشه سرا وخانه . (لغت نامه دهخدا)

۷۲ ـ **خاصه دار**: مملوك . چاکر. مقرب . نزدیك .

۷۳ ـ **سده** : درگاه . (ربنجنی). (ترجمان القرآن ترتیب عادل‌بن علی) . (مهذب‌الاسماء). درخانه ودرگاه وساحت‌خانه. (آنندراج). (منتهی‌الارب). پیشگاه. آستانه . عتبه . کریاس. (لغت‌نامه دهخدا)

۷۴ ـ **اعلی الذری** : برترین آستان و پیشگاه .

۷۵ ـ **حبل‌المتین** : رسن استوار. رشتهٔ محکم . عروةالوثقی . شریعت اسلام . قرآن (دهخدا)

۷۶ ـ **لااحصی** : اشاره به حدیث شریفهٔ نبوی : **لااحصی‌ثناء علیك انت کمااثنیت علی نفسك** .

۷۷ ـ **ثمین** : گران . گرانبها . پرقیمت . نفیس . عزیز. بیش‌بها . (دهخدا)

۷۸ ـ **لی مع‌الله** : اشارت به حدیث شریفهٔ نبوی : **لی مع‌الله وقت لایسعنی‌فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل** (مرا باخدای یکتا وقتی استکه راه نمی‌یابد درآن حال

من نه فرشته‌ای ویژه و نه پیام‌آور فرستاده حق) . (از احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر، صفحه **۳۹**)

۷۹ ـ اشاره به‌آیهٔ شریفه ۱۱۳ ازسورهٔ مبارکه « **هود** » است خطاب برسول اکرم ص ر. ک . شماره ۸۲ جامی .

۸۰ ـ سرمه .

۸۱ ـ اشاه به‌آیهٔ ۱۷ ازسورهٔ « **النجم** » .

۸۲ ـ اشاره به‌آیه ۴۸ ازسورهٔ « **الصافات** » : **و عندهم قاصرات الطرف عین** (ونزد ایشان است کوته مژگانی درشت چشمان).

۸۳ـ اشارت به‌آیهٔ۱۴۴ ازسوره مبارکه « **آل عمران** »: **ومامحمدالارسول قدخلت من قبله‌الرسل** الایة (ونیست محمدص مگرپیمبری که بگذشته است پیش ازاو پیمبرانی ...)

۸۴ ـ بزرگداشت، تعظیم .

۸۵ ـ شفاعت کننده گناهکاران .

۸۶ ـ **بختی :** شترقوی درازگردن متولد از عربی و عجمی منسوب به بخت نصر. (منتهی‌الارب) . شترخراسانی . شتردوکوهان . نوعی ازشترقوی وبزرگ وسرخ رنگ . (دهخدا)

۸۷ ـ داغ ، نشان .

۸۹ ـ اسب سپید وسیاه ، پیسه مقصود روزوشب است، سیاه وسفید. دورنگ. (دهخدا)

۹۰ ـ اشاره به‌آیه ۸ ازسورهٔ «النجم» درباب شب معراج.

۹۱ ـ دوستان خالص وصافی وبرگزیده . (جمع صفی) (دهخدا)

۹۲ ـ پیغمبری پیش ازبنی اسرائیل که بسبب درس‌گفتن بدین نام مشهورشد .

۹۳ ـ مقصودآسمان چهارم‌است که جای عیسی است .

۹۴ ـ اشارت به‌آیه ۸ ازسورهٔ « **النجم** » : **ثم دنا فتدلی** (سپس نزدیك شد، پس فرودآمد) درشب معراج .

۹۵ ـ اشاره به‌آیه ۱۷ ازسورهٔ « **النجم** » : **مازاغ البصر وماطغی** (نلغزید دیده وسرکشی نکرد) (درشب معراج ازمشاهده ذات حق).

۹۶ ـ اشاره به حدیث قدسی : **لولاك لما خلقت الافلاك؟** ر. ك . شماره۲۱ جمال الدین محمد .

۹۷ ـ نوعی روپوش، جبه .

۹۸ ـ اشاره به‌حدیث نبوی (درباب شب معراج) : **ابیت‌عند ربی یطعمنی و یسقینی**. (احادیث مثنوی ـ تألیف استاد فروزانفر).

۹۹ ـ تابان، درخشان، دانه‌ای سیاه مانندکنجد .

۱۰۰ ـ عقیده ونظری مخالف سنت وشرع وآراء مقبول . ر. ك . شماره ۵

۱۰۱ـ سرمه‌ای‌که درآن مروارید ناسفته ودیگرجواهرات‌انداختهٔ می‌سائیدند برای روشنی چشم .

۱۰۲ ـ آسمان لاجوردین .

۱۰۳ ـ اشارت بمعجزه شق‌القمر است .

۱۰۴ ـ **ادنی :** کمترین ، پست ترین .

۱۰۵ ـ کلاه وفرجی وبرگستوان وقبا وطاقیه . (ناظم الاطباء)

۱۰۶ ـ مقصود حضرت حسن‌ع است .

۱۰۷ ـ روشن ، تابناك .

۱۰۸ ـ **صفة :** ایوان، مقصود شرق، غرب، شمال وجنوب است،آلاء : نعمتها، نیکوئیها . (دهخدا)

۱۰۹ ـ با = باوجود .

۱۱۰ ـ بنده، غلام، پرستار. بمعنی‌آزادکننده وغلام آزادکرده شده وخداوند ومهترهمه خداوندان ومهتر آن است .

۱۱۱ـ ریائی، دروغین، ساختگی

۱۱۲ـ مغاره، پیغوله، زندان، نهان خانه، زیرزمین (ناظم الاطباء)

۱۱۳ـ شهر بند، محاصره، حصاری بودن، محبوس، باروی شهروحصار وزندان. (ناظم الاطباء)

۱۱۴ـ ملائك مقرّب

۱۱۵ـ (نسیم) هدایت.

۱۱۶ـ اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۱و۲ ازسورهٔ «**والضحی**: **والضحی، واللیل اذاسجی** : (بروز روشن وچاشتگاه.) (و بشب که آرام گیرد). این سورهٔ هنگامی نازل شد که مدتی نزول وحی منقطع گردیده ورسول اکرم ص سخت محزون بود، اینك تفسیروشرح آن قوله تعالی: **بسم الله الرحمن الرحیم** بنام اوکه زینت زبانها و یادگارجانها نام او، بنام اوکه آسایش دلها وآرایش کارها بنام او، بنام اوکه روح روحها ومفتاح فتوحها نام او، بنام اوکه فرمانهاروان وحالها برنظام ازنام او، جلال الهیت مطلع قدم او...

والضحی، واللیل اذاسجی، والضحی: عبارت است از روزروشن «**واللیل**» عبارت است ازشب تاریك، وبرلسان اهل اشارت، برذوق جوانمردان طریقت، مقصود ازاین روزوشب کشف وحجاب است. وکشف وحجاب نشان لطف وقهراست. نسیم لطفی برعالم جمال گذرکرد، طایفه‌ای را درصحرای فضل یافت. ازآن **قاف** قسم «**والضحی**» حلقهٔ عهدی ساختند، وازآن **سین** اوسلسلهٔ ارادت برجانها ودلهای ایشان نهادند و بدرگاه سعادت بازبستند که «**والضحی**» بازسموم قهری ازمیدان جلال بتافت، قومی رادرعالم عدل دید، هم ازآن قاف قسم «**واللیل**» قید قهری ساختند وبردلهاوجانهای ایشان نهادند و بدرگاه شقاوت بازبستند که «**واللیل اذاسجی**» نه آنجاکه فضل جمال بودمیلی ونه اینجا که عدل جلال بود ظلمی. نسیم صباء سعادت «**والضحی**» بود که غاشیهٔ دولت **خلیل** و تخت دولت **آدم صفی** بردوش مقربان نهاد. سموم قهر «**واللیل اذاسجی**» بود که در عالم عدل جان ودل فرعون وهامان رابه آتش نومیدی بسوخت وگفته‌اند:

«**والضحی**» اشارت است به روشنائی روی باجمال **مصطفی‌ص** **واللیل اذاسجی** اشارتست به سیاهی موی باکمال **مصطفی ص**. رب العالمین تحقیق تشریف وی را بر روی وموی اوسوگند یادمی کندکه « **ماودعك ربك وماقلی** ،روزی‌چندکه وحی‌منقطع گشته بود، رسول خداص دلتنگ همی بود هرساعتی باصدیق اکبرگفتی: یا**بابکر** ندانم تاسبب چیست‌که **روح الامین** نمی آید؟ مگربساط وحی درنوشته‌اند، یابرمنشور نبوت طغرای عزل‌کشیده‌اند؟! صدیق همی گفتی: ای سید خافقین وای چراغ عالمین مگر ازحضرت عزت دستوری‌آمدن نیافته باشد.

ودشمنان همی‌گفتند: **ان محمد ودعة ربة** .مگرخدای **محمد محمد** رابگذشت ورهاکرد. رسول هروقتی ببالای **بوقبیس** بررفتی و طیلسان نبوت را در خاك کردی و بزاری بگریستی وبضرب مثل‌گفتی: **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.**

هرشب نگرانم به‌یمن تاتوبرآئی   زیراکه‌سهیلی وسهیل ازیمن‌آید

روزی عظیم دلتنگ شده بود، روی مبارك برخاك نهاده‌گفت، پادشاهابحق آن نسیم صباء دولت معرفت‌که‌بهروقت سحرگاهی بردرگاه دل دوستان‌گذرکند: کدیکبار دیگرصحرای سینۀ **محمد** رابه‌آن نسیم وحی پاك خوش‌گردانی!

آن ساعت زلزله در ملکوت اعلی افتاد . هفت اطباق زمین در جنبش آمده ، خلق‌دریاها خون ازدیدگان گشاده ، صحابۀ صدّیق چون صورت او در قهرآن عتاب دیدند،هریکی ماتمی‌گرفته،

رسول خدا درآن‌تلهف‌وتشوّق وتعطش بود که همی ناگاه آثاروحی در طلعت مبارك سید قاب قوسین پیداآمد، یاران ازپیش وی برخاستند وبرید حضرت جلال، **جبرئیل امین**، وحی پاك‌به مسامع سّراورسانیدکه،«**والضحی واللیل اذاسجی**» ای‌سید بحق روشنائی روی، تو وسیاهی موی توکه ماترافرو نگذاشتیم وازدوستی نکاستیم و در این‌عتاب جزسعادت امت تونخواستیم، قوله.

ولسوف‌یعطیك‌ربك فترضی. وقتی **جبرئیل امین** بحضرت نبوت در آمـد ، سید

را دید بیقرارو بی آرام گشته، عنان دل بدست غم سپرده، سوزواندوه وی بغایت رسیده، دیدهٔ وی لؤلو بارگشته.

جبرئیل گفت. ای**سید کونین** وای مهترعالمین ، این چه سوزست وچه شور که درتومی بینم؟ چه بارغم واندوه استکه برخود نهاده‌ای ؟! گفت: ای جبرئیل ، اندوه عاصیان امت مراچنین بی‌قرارکرد،اندیشهٔ کاروعاقبت کارایشان مرازار ونزارکرد. ای جبرئیل ازدوست میخواهم که ایشان رابه من بخشد تادلم فارغ گردد و از غم ایشان بیاساید.

جبرئیل بحضرت عزت رفت وبازآمد وگفت . الله تراسلام می‌کند و می‌گوید : **ولسوف یعطیك ربك فترضی** دل خوش دار و اندوه مدار ، عالمیان همه خوشنودی ما میخواهند وما خشنودی تومیخواهم، تاآنکه خشنود شوی، بتومی بخشم ای **محمد** هر که ازامت توتا **قیام الساعة** ازدلی پاك باخلاص واعتقاد اقراردهد که من خداوندم‌و تو رسول منی. هرطاعت‌که داردمبرورکنم، هرزلت‌که باشدش مغفورکنم، واگر پری روی زمین‌گناه دارد هباء منثورکنم.

۱۱۷- **مهبط ناموس‌اکبر: مهبط**. محل هبوط (اسم مکان) و هبوط بمعنی ، فرود آمدن. نازل شدن، مقابل صعود فروشدن . (دهخدا)

ناموس اکبر: جبرئیل. (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) (السامی). کنایة از جبرئیل است. (برهان) لقب جبرئیل علیه السلام. (آنندراج) قاعده و دستور بزرگ وشریعت. (لغت نامه دهخدا)

۱۱۸ و ۱۱۹- اشارت به‌آیات ۸ و۹ ازسورهٔ مبارکه«**النجم**» درباب شب‌معراج است: **ثم دنی فتدلی * فکان قاب قوسین اوادنی**

۱۲۰- **اجتباء:** برگزیدن. گزین‌کردن. برگزیدگی. درکشاف اصطلاحات‌الفنون آمده **اجتباء:** بباء موحده مصدر ازباب افتعال بمعنی برگزیدن. کمافی المنتخب. ودر اصطلاح سالکان عبارت است ازآنکه حق تعالی بنده رابه فیضی مخصوص‌گرداند که

ازآن نعمتها بی سعی بنده راحاصل آید. وآن جز پیمبران و شهداء وصدّیقین را نبود

واصطفاء خالص اجتبائی راگویندکه درآن به هیچ وجه ازوجوه شائبه نباشد. (ازلغت نامه دهخدا)

۱۲۱ـ **ذ.وه:** سرکوه. بالای کوه. قله. تارك. سرکوهان شتر. نوك. بلندی هرچیز (دهخدا)

۱۲۲ـ **لولاك** : اشاره به حدیث شریفة: **لولاك لماخلقت الافلاك**؟

۱۲۳ـ **سبحان الذی اسری:** ر. ك. شماره ۱۵۸ جامی

۱۲۴ و ۱۲۵ـ اشاره به آیه شریفه ۱۰ ازسورهٔ مبارکه «**النجم**»

۱۲۶ـ **قاصرات الطرف عین:** قاصرة الطرف زنان که بجز روی شوهران خودبروی دیگری چشم باز نکنند. (ناظم الاطباء) زنانی که گوشه چشم بسوی غیر شوهران خود نگردانند. (غیاث اللغات).

وعند هم قاصرات الطرف عین*کانهن بیض مکنون (آیه ۴۷ از سورهٔ مبارکه «**الصافات**»)

۱۲۷ـ **بغلطاق** : کلاه وفرجی وبرگستوان وقباو طاقیه. (ناظم الاطباء)

۱۲۸ـ **لعمرك:** ر. ك. شماره ۶۸ جامی

۱۲۹ **قم فانذر:** اشارت به آیه اول ودوم ازسورهٔ مبارکه «**المدثر**» است.

یا ایها المدثر ☆ **قم فانذر** ای جامه درخویشتن کشیده ☆ خیز ومردمان را آگاه کن. مفسّرین آورده اندکه این آیات دومین مرحله پس ازبعثت برپیغمبرص نازل شد. رسول ص گفت. دروادی می گذشتم، مرا آوازدادند، ازچپ وراست وپیش وپس، نگه کردم کس راندیدم. بربالای نگریدم، شخصی رادیدم برسریرکه مراندامی کند. بترسیدم وازاومتوحش شدم، گفتم، جامه برمن افکنید و مراباز پوشانید. جامه برمن افکندند ومن بخفتم. جبرئیل آمد واین آیه آورد، **یا ایها المدثر، قم فانذر**. وروایتی دیگر برکوه «**حرا**» بودم که این شخص رادیدم ووحی برمن القاء کرد، ومن بخانه خدیجه

شدم، گفتم. «دثرونی» ومرا تب آمد، خدیجه مرا بجامه بپوشید. جبرئیل آمدواین سوره آورده. **یا ایها المدثر**، (ازتفسیرابوالفتوح رازی).

خواجه عبدالله انصاری. درتفسیر کشف‌الاسرار، دراین باب چنین آرد:

تاخاك توازباك تو مفرد نشود — درنفی تواثبات تو مرتد نشود

تافقروغنا هردو تو را ردنشود — توحید تو ازشرك مجردنشود

ازهردوسرای، سرّخویش مجردکن، تاگردی ازمیدان درگاه بسم الله بر رخسار روزگارت نشنیدوسعید ابدگردی. هرچه معانی بشریت است واندیشهٔ طبیعت، درآتش محبت بسوزد. تاچون نام اوگوئی، سینه توازحدیث اوخبردارد.

یك قدم ازخود فرانه، تاجمال این نام نقاب‌عزت بگشاید و بردلت متجلی‌شود. اندوه وشادی این‌نام بود که برتخت **سلیمان** تافت تاجن وانس و طیورو وحوش کمر خدمت وی بربستند. شطیه‌ای ازحقیقت این نام برکنگرهٔ **طور** تافت. طبق طبق از هم فروریخت حشمت این نام روزقیامت رسول خداراگوید:

توباشفاعت گردایشان‌گرد، که باماشمارندارند واینان رابما بگذار که ما ایشان راجمله درحمایت خود می‌داریم. آن سوختگان اهل توحید، عاصیان مفلس، قدم‌در آتش نهند وگویند.

بسم الله، آتش می‌گریزد ومیگوید. **جزیامومن فقداطفاء نورك ناری.**

قوله، **یا ایها المدثر**، ای مرکزاقبال ومنبع افضال، ای مطلع جمال ومختارذوالجلال ای چادربشریت درسرکشیده، ودرگلیم انسانیت پوشیده شده، اگرت قرب ماآرزوست **قم‌بناواسقط عنك ماسوانا**، ازخود برخیزوازبرخاستن خود برخیز، درحریم عزت ماگریزچادربشریت ازخودبازکن، گلیم انسانیت ازراه دل بردار، تادل صحرائی شود، مرغ وار، درعالم ارادت، برهواء طلب پروازکند، به‌آشیان قرب رسد.

بزرگی را پرسیدند. معنی قرب چیست؟ اگر قرب بنده مرحق را می‌گوئی، عبارت ازاوآسان است واشارت بدوروان، خدمتی‌است درخلوت ازخلق نهان، مکاشفتی

درحقیقت ازفریشته نهان. استغراقی درصحبت ازخود نهان. و اگرقرب حق مر بنده را می‌گوئی، آن نه بطاقت گفتارست و نه عبادت اشارت رابدو راه است. جز آن نیست که می‌گوید، جلّ جلاله : **فانی قریب** ، من ناجسته و ناخوانده و نادریافته نزدیکم. در نزدیکی من سیاهی چشم، ازسپیدی دوراست، ومن از آن نزدیکترم. نفس از لب دور است، ومن از آن نزدیکترم: نه به حرز عقل تو نزدیکم که به نعت خود در اولیت خود درصفت خود نزدیکم.

پیرطریقت گفت: اگر مردمان نورقرب درعارف ببینند، همه بسوزند ورعارف نور قرب درخود بیند بسوزد. علم قرب درمیان زبان وگوش نگنجد، که آن راهی تنگ است وازهمراهی آب وگل زبان قرب راننگ است، هرگه که قرب روی نمود، عالم و آدم راچه جای درننگ است؟

تاباتوتوئی، ترابدین حرف چه‌کار؟ کاین عین حیات است وزعالم بیزار **یـا ایها المدثر، قم فانذر**، ای جبرئیل امین وای کروبیان سموات وای مقربان درگاه، آفرینش رابشارت دهیدکه **محمد مصطفی ص** را اباس نبوت پوشیدند وبرمرکب رسالت نشاندند. ای آسمان، توقندیلها بیفروز. ای بیت العمور، تومحراب اهل ایمان گرد. ای کعبهٔ معظم محترم، توقبلهٔ سپاه اهل اسلام شو. ای خاك زمین، تومسجد اهل «**لااله‌الا الله**» شو، که آن مهترعالم راسید ولدآدم رابه این خطاب تشریف مخصوص کردندکه: **یاایها المدثر قم‌فانذر** ونگرتاظن نبری که پیش‌ازاین خطاب پیغمبرنبود، که می‌گوید ، صلوات الله و سلامه علیه، **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین والروح والجسد.**

۱۳۰ـ **مرغول:** گلاله زلف. چین وشکن. جعد زلف

۱۳۱ـ **لی‌مع الله:** اشارت به حدیث شریفهٔ **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل** . (مراباخدای یکتا وقتی است که راه نمی‌یابد به‌آن حال من نه فرشته مقرب ونه پیام آور فرستادهٔ حق) از احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر ، صفحه۳۹)

۱۳۲ـ **الم نشرح:** اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۱ از سورهٔ مبارکهٔ «**الانشراح**» است ، **الم نشرح لك صدرك؟** ✿ نه بازگشادیم دل ترا وروشن‌کردیم؟

ای مهتر عالم، ای‌گزیدهٔ محترم، ای رسول مقدم، ای بزرگوار مکرم، ای سید مکه و حرم، نه دل ترابنورمعرفت روشن‌کردیم؟ بلطایف مشاهدت و مکاشفت مؤدب ومهذب کردیم؟ بکرائم عزت ورفعت مطیب ومقرب کردیم ؟ طینت تراکسوت زینت و خلقت رفعت دادیم؟

ای سید، مقصود آفرینش کشف کردن آیت کمال ورایت جلال و صورت جمال تو بود. **لولاك لماخلقت الافلاك ؟ لولاك لماكان السمك ولاسماك.** ای سید، اول تو بودی در نبوت، آخر تو بودی در بعثت، ظاهر تو بودی دروصلت، باطن تو بودی درنعمت، اول‌همه خلایق تو بودی درزلفت والفت، آخر تو بودی درسیاست وسعادت. » (از تفسیر کشف الاسرار)

۱۳۳ـ ر. ك. شماره۱۶۶ جامی

۱۳۴ـ آنچه برای پذیرائی مهمان حاضر کنند. نزل.

۱۳۵ـ اشارت به معجزشق القمر.

۱۳۶ـ **مکحول** : سرمه‌کشیده. (ناظم الاطباء)

۱۳۷ـ **مازاغ البصر:** ر.ك. شماره ۷۰ جامی

۱۳۸ـ **لااحصی** : اشارت به حدیث شریفه نبوی : **لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك:** یعنی شمارنتوانم‌کرد صفات رابرتو. آنی که خود صفت کردی ذات خود را. (ازلغت نامه دهخدا)

۱۳۹ـ **سور :** دیوارحصار. (دهار). بارو، یاره. دیوارقلعه وشهرپناه. (دهخدا)

۱۴۰ـ **ملت:** کیش. آئین. دین.

۱۴۱ـ **ساعدین :** تثنیهٔ « ساعد » به معنی : بازوی مردم . (منتهی الارب) . (آنندراج). بازو. (غیاث به نقل ازصراح ومنتخب). ذراع . (شرح قاموس) . در

استعمال فارسیان مابین کف دست و آرنج راگویند. (غیاث). ازلغت نامه دهخدا

۱۴۲ـ **سبطین:** تثنیهٔ «سبط»: فرزند زاده خواهٔ اولاد ازپسر باشد خواه ازدختر. (آنندراج). (غیاث). فرزند فرزند. ازلغت ناهه دهخدا

منظورامامان همامان **حضرت حسن‌ع وحضرت حسین‌ع** میباشند

۱۴۳ـ **سوار:** یاره، دست برنجن. (دهخدا)

۱۴۴ـ **عمین:** دوعم مقصود حضرت **حمزه سید الشهداء و حضرت ابوطالب می باشند.**

حمزة‌بن عبدمطلب‌بن هاشم: یکی ازصحابه‌کرام وعمومی بزرگوارحضرت رسول خدا ص می‌باشد. ثوبیه‌که‌آزادکردهٔ ابوجهل بود هم بحضرت محمد ص وهم‌بحضرت حمزه شیرداده‌که ازاین روبانبی اکرم برادررضاعی می‌شود. و دویا چهار سال از آن حضرت بزرگتربود· ودرسال دوم بعثت اسلام پذیرفته و در معیت جناب نبوی بمدینه هجرت‌گزیده، درغزای **بدر** دلاوریهاورشادت فوق العاده ازوی بروزکرده و در غزای **احد** نیز حضور داشته، دلیریهانشان داده ، عاقبت در نیمهٔ شوال از سال سوم هجرت بشهادت رسید.

انس بن‌مالك‌گوید: پیغمبر برهرجنازه‌که نمازمی‌خواندچهار تکبیرمی گفت وبر جنازهٔ حمزه هفتاد تکبیر بگفت. (نقل ازلغت نامه دهخدا)

ابوطالب. ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، عم رسول صلوات‌الله علیه پدرامجد**امیرالمومنین‌علی علیه السلام.** نام‌آن حضرت‌عمران‌وبقولی‌عبدمناف‌است‌و اولی مشهورتر است وازاینروحضرت امیر مؤمنان را **علی عمرانی** خوانده‌اند· رسول صلوات الله علیه پس ازوفات جد درکفالت ابوطالب بود. کرّتی با اوبسفرشام شد و تا سه سال پیش ازهجرت درمقابل مشرکین؛ حامی وحارس آنحضرت اوبود· واکثرروات عامه‌گویند‌اواسلام نیاورد· وبعضی ازروات سنت وجماعت وقاطبهٔ محدثین شیعه‌گویند قبول اسلام‌کرد· لیکن ایمان خویش پوشیده می‌داشت تا برحمایت و حفظ و مدافعت

برادرزادهٔ بزرگوارخود نزدکفّارقریش قادرتر باشد. و به سال دهم از بعثتش وفات‌کرد و ابن عباس‌گوید: رسول اکرم درپیش جنازه اوبایستاد وفرمود: ای عم صلهٔ رحم کردی ونیکوئیها بجای آوردی خداوند متعال تراجزای خیردهاد.

وابوطالب راچهارپسر بود: طالب وعقیل وجعفروامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام‌و دودختر: ام هانی وجمانه. (نقل‌ازلغت نامه دهخدا)

۱۴۵ـ **شفیع‌المذنبین** :خواهشگر گناهکاران.

۱۴۶ـ بیرون از: بجزاز، مگر، بغیراز، الا.

۱۴۷: **محاسن** نیکیها. کردارهای نیکوواحسانها و خیرات و زیبائی‌ها. (ناظم-الاطباء).

۱۴۸ـ **مقابح**: زشتی‌ها. ضد محاسن.

۱۴۹ـ **خرگاه زنگاری**: خرگاهٔ خضرا، خرگاه سبز، خرگاه مینا، کنایه از آسمان. (دهخدا)

۱۵۰ـ لوح تقدیر.

۱۵۱ـ اشاره به‌آیهٔ ۱ ازسورهٔ «**اسراء بنی‌اسرائیل**» درباب شب معراج

۱۵۲ـ تابندگی، روشنائی

۱۵۴ـ اشاره به‌آیهٔ ۱۷ ازسوره «**النجم**»

۱۵۵ـ اشاره به حدیث نبوی «**ابیت عندربی**» درباب شب‌معراج

۱۵۶ـ اشاره به‌آیهٔ ۸ ازسوره «**النجم** »

۱۵۷ـ اشاره به‌آیه ۹ ازسوره «**النجم** »

۱۵۸ـ اشاره به‌آیه ۷۲ ازسوره «**الحجر** »

۱۵۹ـ اشاره به حدیث قدسی: **لولاك لماخلقت الافلاك**

۱۶۰ـ آنچه بدان ازمهمان پذیرائی کنند

۱۶۱ و ۱۶۲ـ اشاره به‌آیه ۱۰ ازسوره «**النجم**»

۱۶۳- مدینه رسول الله ص

۱۶۴- جائی بین مکه ومنی.

۱۶۵- مکان بلندی ازکوه ابوقبیس، ازمنازل مکه (دهخدا).

۱۶۶- کسب نوروشعله

۱۶۷- اشاره بکلام حضرت علی ع . «**سلونی قبل ان تفقدونی**» (ازمن بپرسید پیش‌ازآنکه مرا ازدست بدهید.)

۱۶۸- اشاره به حدیث معروف: اگرپرده‌ئی‌که میان من و خالق است برداشته شودچیزی‌برایقان و ایمانم‌افزون نشود . **لوکشف الغطاء مازدت (ما ازددت)** یقیناًمأثور ازحضرت‌علی علیه السلام

۱۶۹ - اشاره بحدیث نبوی : **انا مدینةالعلم وعلی بابها فلیأت الباب**

۱۷۰ - شامی : بسیار سفید .

۱۷۱ - اسبی‌که برپوست نقطه های سفید دارد . (دهخدا)

۱۷۲ برگزیدگی، پاکیزگی . برگزیده وخالص هرچیز . (دهخدا)

۱۷۳ - خورشید .

۱۷۴ - عدد ۱۸ (ح — ۸ وی = ۱۰) .

۱۷۵ - رحمت‌کننده، مهربان، ازاسمای باری تعالی (دهخدا)

۱۷۶ - فردوس، بهشت ها .

۱۷۷ - نه‌آسمان، نه سراپرده .

۱۷۸ - هفت اختر .

۱۷۹ - هشت بهشت، هشت باغ (دهخدا)

۱۸۰ - شش جهت : فوق، تحت، یمین، یسار، شمال، جنوب (دهخدا)

۱۸۱ - **موالید ثلاث** : جماد، نبات،حیوان .

۱۸۲ - عناصرار بعة : آب، آتش، باد، خاك .

۱۸۳ - رفیع، عالی .

۱۸۴ - حرمین شریفین مکه ومدینه .

۱۸۵ - خلفای راشدین وحضرت حسن بن علی ع .

۱۸۶ - حجله .

۱۸۷ - یکی ازدوزن حضرت ابراهیم پیامبرومادر اسحاق است . (دهخدا)

۱۸۸ - کنیز .

۱۸۹ - زن دیگر حضرت ابراهیم . نام مادر اسماعیل . کنیزی که ملك مصر سنان بن علوان بن عبیدا بن عولج به ساره داد . (لغت نامه دهخدا)

۱۹۰ - اشاره به‌روایت: **کان یوسف حسناً ولکننی املح (بحارالانوار)** ازاحادیث مثنوی استاد فروزانفر .

۱۹۱ - اشاره به حدیث نبوی : **انا افصح العرب والعجم** « من شیوا سخن‌ترین عربان وغیرعربانم» .

۱۹۲ - شیرزاده « مقصود امام همام حضرت حسن ع است » .

۱۹۳ - برنگ الماس .

۱۹۴ - سرخ جگر فام، تلمیح به مسموم‌شدن حضرت حسن ع و آسیب دیدن جگرآن حضرت است.

۱۹۵ - دوجهان، عالم ناسوت وعالم لاهوت، جهان صورت وجهان معنی .

۱۹۶ - میدان اسب دوانی، نه آسمان.

۱۹۷ - شش جهت .

۱۹۸ - کشته شدن«مصدرمیمی‌است ازقتل» .

۱۹۹ - رنج وسختی وبلا - اضطراب ووحشت واندوه . «ناظم‌الاطباء»

۲۰۰ - چهارعنصر، اسطقسات اربعه، امهات اربعه .

۲۰۱ - نقش ونگار وآرایش جامه . «دهخدا»

۲۰۲ ـ کناره، حاشیه ، عطف دامن : فرود دامن . فراویزجامه . «آنندراج».
سجاف دامن «ناظم‌الاطباء» . ازلغت نامه دهخدا

۲۰۳ ـ چراغها .

۲۰۴ ـ اشارتی بکتاب « **نهج‌البلاغه** » حضرت امیرالمؤمین علی ع است .

۲۰۵ ـ درهم‌کوفته، فرا گرفته .

۲۰۶ ـ زرناب، منسوب به جعفربرمکی. درلغت نامه دهخدا دراین باب‌چنین آمده : طلای خالص بود منسوب به جعفر نامی‌که کیمیاگر بوده است وبعضی گویند پیش از جعفربرمکی زرقلب سکه میزدند ، چون او وزیرشد حکم فرمود که طلارا خالص‌کردند وسکه زدند وبه‌او منسوب شد «به نقل ازبرهان قاطع »

۲۰۷ ـ نوعی لعل، منسوب به پیکان (محلی است) .

۲۰۸ ـ بروج وافلاك .

۲۰۹ ـ مقتول، ذبح‌شده، منسوب به حضرت‌اسماعیل فرزند حضرت‌ابراهیم نبی

۲۱۰ ـ محور، پیشوای معنوی .

۲۱۱ ـ اشاره بداستان نکته‌آموزی موسی ازخضر وآیات چند ازسورهٔ مبارکه « **الکهف** » است وازجمله‌آیهٔ ۶۰ : **واذقال موسی‌لفتیه: لاابرح حتی‌ابلغ مجمع‌البحرین او امضی حقبا** (وهنگامی‌که‌گفت موسی‌بجوان خویش: دست برندارم تا‌نرسم به‌ملتقای دودریا ، یاراه سپرم هفتاد سال) .

۲۱۲ ـ **نقاوه** : خیار و خلاصه چیزی ، زبده ، پاکیزه ، برگزیده ، خلاصه .
(لغت نامه دهخدا)

۲۱۳ ـ **اولوالالباب** : صاحبان خردها ، خردمندان .

۲۱۴ ـ **مکتحل** : آنکه درچشمها سرمه‌کشیده باشد . (فرهنگ ناظم‌الاطباء)

۲۱۵ ـ **اولوالابصار** : خداوندان بصیرت یعنی عاقل ودانا . (آنندراج)

۲۱۶ ـ **سبحه‌ طرازان**:ذکرخوانان، وردگویان .

۲۱۷ ـ عندلیب : هزاردستان. که به‌آوازهای رنگارنگ بانگ کند . بلبل . هزارآوا . (دهخدا)

۲۱۸ ـ **هشت چمن** : هشت بهشت، هشت باغ، هشت بستان . (دهخدا)

۲۱۹ ـ **چهارصفه** : نوعی بنا . (دهخدا) . ایوان .

۲۲۰ ـ **هفت‌آشکو** : هفت‌آسمان . هفت اختر (دهخدا)

۲۲۱ ـ **شش روزن** : شش جهت : خلف، امام، یمین، یسار، فوق، تحت .

۲۲۲ ـ **روزنامه** : دفترقید . کتابچهٔ ثبت . ورقه . تاریخ . (دهخدا)

۲۲۳ ـ **همام** : مهتر، بزرگوار، دلیرجوانمرد . (دهخدا)

۲۲۴ ـ **منهی** : نعت فاعلی ازمصد «انهاء» خبردهنده ، جارچی، صلادردهنده.

۲۲۵ ـ **ادیب** : استاد . مربی . دانشمند . نگهدارندهٔ حد هرچیز. (دهخدا)

۲۲۶ ـ **رایض**: رام‌کننده ستور . رام ودست‌آموز . کسی که اسبان را ریاضت آموزد وآن چابك سوارباشد . مربی اسب . اسب یار . (لغت نامهٔ دهخدا)

۲۲۷ ـ **طوع** : فرمان بردن بدلخواه . فرمانبرداری . اطاعت . (دهخدا)

۲۲۸ ـ پیشرولشکر، پیشقراول، پیشاهنگ، مقدمةالجیش، جاسوس. (دهخدا)

۲۲۹ ـ درخشنده ، تابناك .

۲۳۰ ـ شك وتردید ودودلی وگمان . (فرهنگ معین)

۲۳۱ ـ خاتم، مهر بامرکب سرخ‌که سلاطین مغول بریرلیغها می‌نهادداند .

۲۳۲ ـ ایوان، وشش درمقصود شش جهت است یعنی : شمال، جنوب، تحت، فوق، خلف وامام : « لغت نامه دهخدا »

سروش اصفهانی

شمس‌الشعراء ، میرزا محمد علی سروش سدهی اصفهانی، قصیده سرای بزرگ قرن سیزدهم هجری قمری است که درقصیده سرائی ازشاعران قرن پنجم نظیر فرخی ـ سیستانی پیروی کرده و با سرودن اشعار متین و بلند درسبک **دوره بازگشت ادبی** ، مقامی ارجمند یافته است .

سروش درسدهٔ اصفهان بدنیا آمد و پس ازمدتی سیروسفر چندی در تبریز رحل اقامت افکند وچون ناصرالدین میرزا بسلطنت رسید باوی بپایتخت آمد وبالاخره در سال ۱۳۸۵ هجری قمری بسرای دیگر ارتحال کرد . وی قصاید و غزلیات و مثنویات دارد . سروش بسرودن اشعاری درمناقب خاندان رسالت اشتیاق وافر داشت .

معروفترین حماسهٔ دینی این شاعر« **اردیبهشت نامه** » نام دارد ببحرمتقارب دربیان احوال حضرت **خاتم‌النبیین ص** .

درمدح جناب پیغمبر ص

☆☆☆

خدای عزوجل را چو دید نتوان ذات[1] ‌ ‌ ‌ مسلم است که باید شناختن بصفات[2]
صفات حق که بدوحق شناس گردد خلق ‌ ‌ ‌ محمد است و تبارش ، علیهم الصلوات[3]
بزرگ بنده معبود و اصل هر موجود ، ‌ ‌ ‌ که در وجودش عقل درست ماند مات
بـه پیش علمش علم‌فرشتگان و رسل ‌ ‌ ‌ چوذره دربر مهراست وقطره پیش فرات
چو او بزاد ، فرو مرد آتش زردشت ، ‌ ‌ ‌ زطاق کعبه نگونسارگشت **عزی‌ولات**[4]
ز بهر خلقت او برکشیده شد افلاك ، ‌ ‌ ‌ ز نور طینت او آفریده شد جنّات
نهاد او را مرآت خویش کرد خدای ، ‌ ‌ ‌ کـه خوبروی بود ناگـزیر از مرآت
چودرنهادش‌دیدارخویش درنگریست ، ‌ ‌ ‌ حبیب خویشتنش خواند و مظهرآیات
ز فیض اوست که‌روید، نه از ترشح ابر ‌ ‌ ‌ زسنگ خاره درخت وزخاك مرده نبات
خجسته‌نامش برچرخ و برزمین خواندند، ‌ ‌ ‌ بگردش آمد چرخ و زمین گرفت ثبات
درخت‌گوهر اورا ده و دوبرشده شاخ ، ‌ ‌ ‌ بزیر هـریك جاری هزار نهر حیات
جهان بدریا ماند ، چهارسو زده موج ‌ ‌ ‌ برو پیمبرو آلش **سفینه های نجات**[5]
همه زینده بدویند و او زینده بحق ، ‌ ‌ ‌ سبیل‌راست همین‌است ومابقی **ترهات**[6]
زهرکه خیرزند سر، ازاو بود بدرست ، ‌ ‌ ‌ که اوست اصل نکوئی ومبداء خیرات
پـدید گشت همه آفرینش از نورش ، ‌ ‌ ‌ بدان صفت کـه زابجد تمامی کلمات

بعقل خویش ، نه بانیروی شریعت او   حکیم داند یزدان شناختن؟ **هیهات !**[7]

بچرخ ساده رسد نیروی تحرك از او ،   وز او بدیگـر افلاك نیروی حـرکات

جهان یکی ظلمات است وکس بدرنرود   مگر بمشعلهٔ شرع او و از این ظلمات

مطاوعان وی و پیروان **عترت**[8] وی   بمعنی آدمیانند و مابقی حشرات

بیافرید خدا از پـی پرستش او   فرشته و پری وآدمی ، بنین وبنات

خدای کردش پیدا ، پی پرستش خویش،   بدانگهی که نه‌گه‌بود درجهان نه‌جهات

بود بهردو جهان رستگار و آسوده ،   **علی ولایته من یعیش اومن مات**[9]

سروش مدح رسول‌خدای وعترت‌گوی   که سیئات ترا بسترد چنین حسنات

روان او را این منقبت بهدیه فرست ،   بود که از تو پذیرد **بضاعت‌مزجات**[10]

در مدح حضرت رسول اکرم ص

☆ ☆ ☆

بتی که بتگر گویی نگاشتش از عاج / نهاده برسر آن بت ز مشك و عنبر تاج
برش بلطف گل است وخویش ببوی گلاب / لبش برنگ عقیق وخطش بگونهٔ ساج
دوعارض ودو بناگوش اوبنورو برنگ، / ز ماه گیرد پیشی ، ز گل ستاند باج
هواش تاختن آورد مرمرا برسر ، / بغارتید دل وکرد صبرمن تاراج
لبش تو گوئی کس مل سرشته با شکر / رخش توگوئی کس گل فشانده بردیباج
بسرو ماند و باغ شگفته برسر سرو ، / بکاج ماند و ماه دوهفته برسر کاج
کسان که کاج ندیدند آفتابش بر / به‌قد وخدبت من نگه‌کنند ایکاج[۱۱]
کمان‌ابروی او را بود زغمزه خدنگ / خدنگ غمزهٔ اورا دل من است آماج
لبش حلاوت باید ستاند از اب من / که‌هست برلب من مدح صاحب‌معراج
یگانه گوهر اول ، محمد مرسل ص / که کاینات بدویند جاودان محتاج
زروح‌قدسش جسم‌وز لطف‌محضش جان، / زعقل صرفش طینت؛ زنورناب مزاج
بفرش آمدوبن راکشید سرسوی‌عرش، / بعرش برشدو برگشت وگرم بود دواج
بدستش اندرآ مد یکی سراج منیر ، / جهان‌زتیرگی کفر گشته‌چون‌شب‌داج[۱۲]
خودآن‌سراج چه‌باشد؟ کتاب بارخدای / جهان منورجاوید از آن منیرسراج[۱۳]
زجاج‌راست زمصباح روشنی‌همه‌وقت، / وجوداوست چومصباح وکاینات زجاج

دوای جهل زدارالشفای شرعش جوی، / که جهل را بجزاین درنیافتند علاج
[14] سماءذات بروج است **مصطفی** به‌درست / ده‌و دو شهره وصیش دوازده ابراج
طریق حب وی وآل وی سپارکه نیست / بسوی جنت از این مستقیمتر منهاج
لوای حمد چنو برکشد، بزیر لواش / رسل درآیند افواج از پی افواج
زنند خرم و خوش تکیه دوستارانش / **علی الارائك فی جنة مع الازواج** [15]
مقرّ و منکر گشتند فضل آلش را / خوشندو ناخوش از آن آبهای عذب [16] واجاج [17]
مطیع اوشد سلمان براستی و بطوع، / سراز اطاعت او تافت بولهب ز لجاج
یکی شمرده شد از خاندان پیغمبر، / یکی زخویشی پیغمبر خدای اخراج
بدین دل اندرمهرش، بدان دل اندرکین، / که ازیکی کان زرخیزد وزدیگرزاج
زمانه بحر پراز موج وحب اوکشتی، / چنین بباید کشتی چو بحرشد مواج [18]

در مدح حضرت رسول اکرم ص

هرشب، دوراز تو، ای نگار سهی قد / باز نگیرم همی دو دیده زفرقد[19]

برد هوایت دل مرا به اسیری ، / کردش از آن پس بطرهٔ تو مقید

هست همه روزه قصد من سوی زلفت / روزی بینی مرا رسیده بمقصد

تا لب و دندان تو بدیدم ، دیدم / زیر گل نو شگفته درّ منضد[20]

غالیه بو از چراست گر ندمیدی / غالیه در زیر زلفکان مجعد ؟

روی تو برضد هرچه باغ بگیتی، / در مه تیر و مه تموز مورد[21]

گوئی از ارغوان و لاله خداوند / لون ولطافت گرفت وداد بدان خد

برده زمشك سیاه زلف تو رونق ، / کرده زعاج سپید جعد تو مسند

تاچه گنه کرده‌ام که جان ودلم را / عشق تو افکند در عذاب مخلّد؟

نه نه ، اندر خور عذاب نباشد / آنکه بود دوستدار آل محمد ص

خواجه لولاك[22]، برکشنده افلاك / ملت او جاودان و ملکش سرمد

سایهٔ یزدان براستی و درستی / در همه آفاق آفرینش ممتد

آمده ازسوی حق مبشر و منذر[23] / برهمه خلق زمانه، ابیض واسود

زیرقدم درسپرده عرش خداوند ، / سوده خداوند عرش برکتفش ید

گشت خمش گاه زادن وی وبشکست / قبّهٔ کسری و بارگاه مشید

تیغش خوانم که نای‌شرك ببرید،   لیکن تیغ خدا، نه تیغ مهنّد[24]
گر نه سرمشرکان بریدی‌ایدون[25]   هیچکس اندرجهان نگفتی **اشهد**[26]
دربر دینش زدست قدرت یزدان   روز همه روز خلعتی‌است مجدد
بندهٔ جودوی و طفیل وجودش   هرچه ز اشیا مجسمند ومجرد
طاعت اوراخدای ازرسل خویش   بیعت محکم گرفت و عهد مؤکد
نامش برچشمهٔ حمیم[27] بخوانی،   گرددخوشبوی‌چون‌گلاب‌مصعد[28]
هست مهیا مقر و منکر او را   نعمت بی منتها و نقمت[29] بیحد
درس کند هرکجا مدرس شرعش   پیشهٔ ادریس[30] چیست؟ خواندن ابجد
لختی از نعت او نگاشت نیاری   گر بنگاری دوصد هزار مجلد
دینش تا روز رستخیز برافزون   خاصه در ایام شهریار مؤید

در مدح جناب ختمی مآب ص

☆ ☆ ☆

شنیده ام که زره بود معجز داود   ز بهر رهبری خلق سوی ربّ ودود
چرا مرا زره زلف تو ببرد از راه ،   گر از زره بره آورد خلق را داود ؟
زره زآهن داود کرد و نیست شگفت   شگفت باشد کردن زره زعنبر و عود
لبان تو به چه ماند ؟ بلالهٔ سیراب   میان لالهٔ سیراب لؤلؤ منضود [31]
همی‌زنی ره‌مردم ، همی بری دل‌خلق   ایا بتی که بتان حاسدند وتو محسود
ولیك برد نیاری دل مرا از راه   که حرز دارم نعت خلاصهٔ موجود
بر آورندهٔ افلاك خواجه لولاك   بفرق تاج لعمرك [32] محمد محمود ص
مقدم رسل و بدر کلّ و صدر سبل   مغیث **شیث** و دلیل **خلیل** و هادی **هود**
حکایتی‌است زحبّش بقای عیسی وخضر   کنایتی‌است ز بغضش بلای عادو ثمود
یکی درخت بود پر شکوفهٔ رحمت   که سایه‌اش زازل تا ابد بود ممدود
غرض چه بود زبودش خدایرا؟ گهرش   که باغبان را میوه‌است ازشجر مقصود
سرایر همه عالم به پیش او مکشوف   ضمایر همه عالم به پیش او مشهود
طریق معرفت ذات و دانش صفتش   بود هر آینه بر روی انبیا مسدود
شده‌است علمش آگاه ازدرون حجاب   زده است ذاتش خرگاه از برون حدود
بدو سپرد و بدو داد اختیار همه   خدای‌عرش هر آنچش خزاین‌است‌وجنود

زقول اوست کجا عقل را رسوم و سنن　　بحول اوست کجا خلق را قیام و قعود
سعود گردون کردند از او سعادت وام　　چو کرد درشب معراج سوی عرش صعود
نشد فراشته جز بـا معونتش افـلاك　　چنانکه خیمه نشاید فراشت جز بعمود
پیمبری را مبعوث گشت با شمشیر　　جهان بشست زخبث مجوس ولوث یهود
بجنتند همه دوستان او مخصوص ،　　بدوزخند همه دشمنان او موعود

درتهنیت ولادت باسعادت حضرت پیغمبرص

☆☆☆

چون‌ماه دوهفته‌است بت‌من بدورخسار — برماه دو هفته دو شب تیره نگونسار
از غالیه برلاله فروهشته دوچنبر — وآویخته از قیر دوزنجیر بگلنار
در زیر خم جعدش ودرچین سرزلف، — گلبرگ بخرمن بود و لاله بخروار
نرخ شکر وقیمت یاقوت شکسته‌است، — آن سرو سمنبر بدو یاقوت شکر بار
بوسی اگرآن لعل دل افروزش یکره ، — کاوی اگر آن جعد دلاویزش یکبار
شکّر بلب و کام همی یابی هر روز ، — عنبر ز سرانگشت همی بویی هموار
دیرآمد و آراسته آمد بیرمن ، — برچهره سرزلف شکسته چگلی وار[۳۲]
گر دیرتر آمد برمن ، خوبتر آمد — دیرآمد و خوب‌آمد پیغمبر مختارص
تاج رسل و خواجه معراج محمد ص — آن برهمه هستی بسزا سید و سالار
سرّ همه هستی ملك العرش بروگفت — ناگفته یکی بارسل ازآن همه اسرار
تا تیرگی کفر ز عالم بزداید ، — آمد سوی این عالم از عالم انوار
انگیخته شد ازپی این ، عیسی مریم — کز آمدنش مژده فرستد سوی اقطار
آنکس که‌پذیرفتش وآنکس که‌نپذرفت، — خواند بسوی جنت و راند بسوی نار
او راست دوسو بهر ستانیدن و دادن : — یکسوی سوی‌خلق ودگرسوسوی دادار

امروز پی اینکه نبی زاد در این شب — جبریل فرود آمد از گنبد دوار

امروز ازاین روکه نبی‌زاد دراین شب — بنشسته غمین دیو لعین روی بدیوار

امروز نوان[۲۴] شد بجنان اندر طوبی ، — امروز روان شد ببهشت اندر انهار

امروز نهادنـد بخلد ازنـو بنیاد — بس قصر زیاقوت تر و لؤلؤ شهوار

خواندند بنام آنهمه را قصر ولادت — بـا زینت و بـا زیور و پیرایهٔ بسیار

در تهنیت عید مولود جناب ختمی مآب ص

ای برافشانده شکرازدهن خویش به‌تنگ [35]

دل ما چون دهن خویش چرا داری تنگ ؟

سر زلف تو مشعبد شد و چشمت جادو

هر یکی نادره در شعبده ودر نیرنگ

ز لفت از قیر کند بر گل سیراب زره ،

چشمت از مشك زند بر دل عشاق خدنگ

خانه از طرهٔ مشکین تو گردد تبت

حجره از چهره رنگین تو گردد ارتنگ [36]

دو بنا گوش و دو زلف توچه چیز ند بوصف؟

دو مه غالیه پوش و دو شب غالیه رنگ

نکنم نسبت زلفین شبه رنگ تو را

جز بدان شب که‌نبی ص کرد بگردون آهنگ

کارفرمای نه افلاك محمد ص که زدند

کوس پیغمبریش بر زبر هفتورنگ [37]

چاکر او را از خسروی اختر عار

بندهٔ او را از خواجگی گردون ننگ

گر نهشتی زوجودش حق بر کعبه سپاس
کعبه امروز چنان بود کـه بتخانهٔ گنگ
مژده مقدم او را بزمین داد خـدای
بـر سر آب از ایـن مژده زمین یافت درنك
یوسف از موهبت و یونس از مـکرمتش
از تنگ چاه برون آمد و از کام نهنگ
گر سخنگوی بگهواره همی گشت مسیح
در کف خواجه امکان بسخن آمد سنگ [۳۸]
در نوردید بیك چشم زدن کون و مکان
و آنسوی کون و مکان تاخت هزاران فرسنك
بسکه عالم سپس عالم طی کرد و برفت
پر جبرئیل امین سست شد و رفرف لنك [۳۹]
ذات او مهر بود تافته از صبح ازل
آفرینش همه چون آینهٔ رنك برنك
دید سختی بسی از خویشان در اول کار
نه بلب نفرین آورد و نه بر رخ آژنك
پیش آهنك رسل او است سرچشمه فیض
تشنه مرد آنکه نرفت از پی این پیشاهنك
منکر و معتقد فضلش آمد دو نبات .
این یکی نیشکر و آن دگری گشت شرنك
بیکی نامه که بنوشت شکستند صلیب
قیصر رومی در روم و نجاشی در زنك

در نعت حضرت رسول اکرم ص

✡ ✡ ✡

ز عقل کردم راه نجات خویش سؤال
زدست گفت مده دامن محمدص وآل

سررسل را تاج و ستودهٔ معـراج
گرفته عرش برین ازپیش بها وجلال

ظهورهستی ازاو چون ظهورنورزشمس
هرآینه گهرش مظهر صفات و کمال

صفات ایزد از ذات او همی تابد ،
چنانکه ماه وستاره درآب صاف وزلال

شودشناخته چونانکه شخص باصورت
بدو شناخته گردد مهیمن [40] متعال

بپای خویش برانداخت ازقبایل کفر،
بدست خویش ببرداخت[41] کعبه ازتمثال

زنور او شد افسرده [42] نار ابراهیم
حرم ز حرمت او قبلهٔ نساء و رجال

نگون شدند بتان در شب ولادت او
فتادکسری در کاخ و منظرش زلزال

فـرشته معنی او دیددر گل آدم
نبودسجده مر اورا بصوزت صلصال[43]

بنیروی او در کارها کند تدبیر
همان خرد که خردمندخواندش فعّال[44]

فروخت مشعلهٔ دعوت و چراغ هدی
بدانگهی که ندانست کس هدی زضلال

عجم پرستیدآتش که هست نورقدیم،
عرب مقر شده از بهر بیهمال همال

شدند هم عرب و هم عجم ز دعوث او
بری ز آتش و سیر از پرستش اشکال

شود زپیرویش تازه جان وزنده خرد
چنانکه خاك ز ابر بهار و باد شمال

بود شریعت از روی معنی آبشخور ،
کسی که خورد ازاورست ازفناوزوال

بیا بنوش از این آب و زنده شو جاوید   مگو که چشمهٔ حیوان فسانه است و محال
بدو نمود خداوند آفرینش خویش   زمبداء همه هستی سپرد تا به مآل[۴۵]
پدید آمده و نـامده بدیدهٔ دل   یکی به پیشش آینده و گذشته و حال
بچشم خویش همی دید روز رستاخیز   چه فرقه اهل یمین و چه فرقه اهل شمال[۴۶]
گذشت از جبروت[۴۷] و بماند جبرائیل   و گرنه گشتی بر جبرئیل بال و بال
بود هر آینه همراه پیك تا درگاه   جواز نیست مر او را ببارگاه وصال
بود مطاوع او بر سپهر شمس منیر   بود مسخر او درهوا سحاب ثقال[۴۸]
یکی فراخ دبستان بود شریعت او   بدان دبستان اندر پیمبران اطفال
بقعل جزئی چون فلسفی شود مغرور؟   مطاوعت کن و بشناس عقل را زعقال[۴۹]
زخاك شوره چه جوئی بخیره آب حیات؟   زسنگ خارا زرّ عیار و سیم حلال؟
عیال علم فلاطون چه بایدت بودن ؟   به پیش علم وی و علم آل باش عیال
زگال بوی خوش مشك ناب می ندهد   اگرچهٔ باشد همرنگ مشك ناب زگال

در تهنیت عید مولود پیغمبر اکرم ص

☆☆☆

ز آفرینش گویی خدای عزوجل — غرض چه داشت؟ وجود محمد مرسل ص
سر رسل را تاج و گزیدهٔ معـراج — بزرك بار خدا را بزرگوار مثل[۰]
دو دست قدرتش از هر دو آستین یازان — یکی بسوی ابد دیگری بسوی ازل
بنزد عالم آغـاز آفرینش او است — نهـاده فلفیش نام گوهر اول
زروی معنی هر دو یکی بود بدرست — میان هر دو جماعت زروی لفظ جدل
یکی فروخته مشعل بود شریعت او — بس است رهبر ما این فروخته مشعل
بباغ شرع پیمبر درآی وجاری بین — دراوز دانش و دین جوی شیر و جوی عسل
بدوستیش توان گشت زندهٔ جاوید — چشیده آب بقا خضر نیز از این منهل[۱]
صراط راست بود حکمت پیمبر و آل — نبوده حکمت بقراط جز خطا و زلل[۲]
گرت سلامت باید درآ بکشتی نوح — پناه خویش چو کنعان[۳] مکن بخیره جبل
بپرّ عقل نپری مـگر ز بام بیام ، — بفر شرع توانی شدن براوج زحل
شرف پذیرد جانت بدار شرع رسول — چو آفتاب که گیرد شرف براوج زحل
پی نبی و وصی گیر ومهر ایشان ورز — بهشت عدن نیابی مگر از این دو قبل
عمل درست نگردد مگر بمهر وصی — بورز مهرش و آنگه بکار بند عمل
بقول فلسفی از عاقلی مشو مغرور ؛ — که قول او همه دین را بود فساد و خلل

زروی قول مسلمان ز راه معنی مغ — برون اوشکراست‌ودرون اوحنظل ٥٤

پذیرد آنچه ببرهان عقل گشت درست — جزاین مرآنچه بودیافه داند ومهمل

نهاد مرد خرد نام خویشتن بدروغ — خرد نگردد گرد دروغ و گرد دغل

خرد که نبود جویای راستی بجوی — خردکه نیست خریدار دین بیك خردل

اگر بدین خرد خردکار بودی راست — دگر رسول چه بایست و نامه منزل ؟

ترازجهل فرورفته پای در وحل است — مگر که‌شرع نبی ص دست گیردت‌زوحل

٥٥ شکست صفه کسری بگاه زادن او — زطاق‌کعبه نگونسارگشت لات وهبل

در موعظه و مدح رسول اکرم ص

☆☆☆

بس دل همچون تو بر فریفته گیهان — هان، نشوی ای پسر فریفته‌دل، هان

هستی دانا، مباش سخرهٔ گیتی — سخره گیتی نباشد الا نادان

چون من ایمان پژوه باش ز خردی — تات قوی گردد از پژوهش ایمان

گوش کن، ای بستهٔ مغاک[۵۶] طبیعت، — تات بسایم سر از مغاک به سرطان[۵۷]

گامی چون بخردان زخویش سفر کن — گام دگر باز نه بطارم کیوان

چون گره دهریان مباش، از ایراک — برگره دهریان نبخشد یزدان

بینش ماو ترا که داد بدیده ؟ — جنبش ما و ترا که داد بشریان؟

گشت سپید ازچه چهرگان چوکافور؟ — گشت سیاه از که زلفکان چوقطران؟

برفلك اندر که برفرو زد خورشید ؟ — بازبه شب اینهمه کواکب رخشان ؟

برگ که گیرد ز شاخ درمه تشرین؟ — باز مر او را دهد که برگ به‌نیسان؟

فصل بهاران کند که زنده زمین را؟ — باز که میراندش بفصل زمستان ؟

مهر ز مشرق کجا شدی سوی مغرب — گرنه بدو بود دیگری را فرمان ؟

گرچه زکیش بحق گروهی بدکیش — رهبر من دیوسان بدند بطغیان

لیك مرا عقل ژرف بین زره جهل — باز رهانید با دلایل و برهان

بود همانا مرا دلیل نخستین — [۵۸]بسمله‌یی بر سران لشکر شیطان

من نخرم علم فلسفی بیکی فلس ، نیز به نانی تمام حکمت یونان

سنجد با عقل نا تمام همی شرع فلسفی از روی عقل نیست مسلمان

عقل بمیزان شرع باید سنجید شرع بود عقل را مبارك میزان

سخره ابلیس بودمی بهمه عمر گر نشدی رهبرم خلاصهٔ امکان

خواجه پیغمبران محمد ص مرسل آنکه غرض اوست زآفرینش گیهان

بود غرض او ز آفرینش حق را میوه بود از درخت مقصد دهقان

گر نفرستادیش خدای بگیتی بودی شرك آشگار و وحدت پنهان

دادی دادار را بنورش سوگند وقت مناجات خویش موسی عمران

ملکت ولای رسول بود و تبارش آنچه ز پروردگار خواست سلیمان

ملکت فانی ز حق سلیمان خواهد؟! خیره منه بر چنین پیمبر بهتان

ای ملك العرش را نخستین مخلوق بهر توشد خلق چرخ وانجم و ارکان

حب تو و بغض تست نعمت و نقمت، مهر تو و کین تست جنت و نیران

از تو **سروش** این قصیده را صله خواهد قصری آراسته بروضهٔ رضوان

در نعت جناب پیغمبر ص

✡ ✡ ✡

ای سینهٔ تو حریرودل سندان | چاه ز قنت دل مرا زندان
بگرفته بنفشه بوی از آن زلفین | بربوده ستاره نوراز آن دندان
از خنده گل شکفته بندد لب | گر در نگرد لب ترا خندان
آید زدو عارض و دو زلف او | بوی سمن و نسیمك ریحان
گیرد ز لبت لطافت و سرخی | لولوی خوشاب ولاله نعمان
زلف توچنین که دلربا یدسهل، | هرگز نربوده گوی را چوگان
عنبرداری شکسته برنسرین، | شکّرداری سرشته با مرجان
از حور نژادگان ترا بگزید | وآزاست بدین نکوئیت رضوان
و آنگاه بسوی من فرستادت | پاداش ثنای خواجه امکان
سرخیل رسل محمدص مختار | بیواسطه راز گوی با یزدان
ره نه بمیان حق واو کس را | جبریل درآن میانه سرگردان
آمد به پیمبری و او را بود | شمشیروکتاب حجّت و برهان
تا رایت احمدی ص پدیدآمد | کردند نگون علامت شیطان
چون گام نهاد برزمین، بشکافت | افراشته بارگاه نو شروان
یعنی که من آمدم بپیروزی | کآیین مجوس را کنم ویران

حق خورده بزندگ نیش سوگند	بگشای و بخوان «**لعمرک**» از قرآن[59]
مهمان شده پیرزال را درفرش	درعرش خدای عرش را مهمان
تا حجت فلسفی کند باطل	بشکافت نه آسمان بیک جولان
سرچشمهٔ زندگی است، شرع او	زاو هر که بخورد زیست جاویدان
خواهی بزیی چو خضر پیغمبر	زاین چشمه گسار شربت حیوان
[60]بنشست بساط جهل و از حکمت	گسترد یکی فراخ شادروان
از فرش بسوی عرش کرد آهنگ	ز آغاز وجود تاخت تا پایان
جبریل پیاده در رکاب او	بگذشت سواره از نهم ایوان
آید چو به دادگاه رستاخیز	آویخته انبیاش در دامان
در قبهٔ نور برسر منبر	بنشسته و ماسواش درفرمان
یکسوی ستاده عیسی مریم	یکسوی ستاده موسی عمران
با خویش نظارگان براندیشند	کز پرده برون شد آنکه بد پنهان
تا زد دو هزار سال ره واپس	از هیبت نور احمدی نیران

درمدح حضرت رسول اکرم ص

☆ ☆ ☆

ایا سنبل فروهشته بطرف لاله نعمان
فراز سروبن کشته پر ازلاله یکی بستان
زحد ترك کس برده بدین خوبی نیاورده
نه خود نقاش چین کرده چوتو نقشی بچینستان[61]
شبه موی وشکرپاسخ، چوتو ترك نگارین رخ
نباشد درهمه خلخ،[62] نزاید در همه توران
رخت ماه است وجعدت شب، زسیم ساده است غبغب
چو یاقوت خوشابت لب، چومروارید تردندان
طرب راما یه یی چون مل، لبت مرجان وعارض گل
شگفته گردگل سنبل، سرشته با شکرمرجان
رخ وچشمت گل ونرگس، روانرا یادتومونس
بعارض ماه در مجلس، ببالا سرو در میدان
بناگوشت پراز لاله، بدندان پاك چون ژاله
رخت ماه و خطت هاله، بگرد آن مه تابان

بمجلس مایهٔ سوری ، همانا زاده حوری
رخانت پرگل سوری، همه گل کشتهٔ رضوان

چوازرخ زلف برداری، قمرازشب پدید آری
چو بررخ زلف بگذاری، قمر درشب کنی پنهان

تو یی چوماه دوهفته ، منم چون ماه بگرفته
تویی با قد بررفته ، منم با قد چون چوگان

بدو لب قند و یاقوتی ، ببوسه طبع را قوتی
فسون را جفت هاروتی ، بدان دو نرگس فتان

رخانت را بهرگوشه ، زسنبل رسته صد خوشه
دهد عطار را توشه ، سرزلف تومشك و بان[۶۳]

مهی یا سرو آزاده ؟ ویا حور بکف باده ؟
که درخلد برین داده خبرمان خواجهٔ امکان

ابوالقاسم حبیب حق، محمدص خواجه‌مطلق
که کرده‌قرص مه‌راشق، براین‌فیروزه‌گون‌ایوان

همه چیره سرانگشتش، بسوده دست برپشتش
خدا وهشته در مشتش کلید جنت و نیران

شهنشاه سریرکن[۶۴] ، نهادش کون را استن[۶۵]
زآغاز جهان تا بن ، سپرده دردمی آسان

بساط کون را مظهر ، ز اسرار ازل مخبر،
بگفتا بی میانجی سر ، بدو دادار بی‌همسان

نبوت راست پیرایه ، همه امکانش در سایه
وجود خلق را مایه ، کتاب کون را عنوان

محیط رفته و آینده ، خدا را اولین بنده
بدو باشند پاینده ، سپهرو انجم و ارکان

همه امکان طفیل او ، دوگیتی زیر ذیل او
کشد در پیش خیل اوجنیبت موسی عمران
چه دربالا چه در پستی ، بود اورا زبردستی
بدوجنبد همه هستی ، چنانچون کالبد باجان
خدایش‌میهمان برده ، براین فیروزه‌گون‌پرده
زنورخویش‌گسترده ، براهش پهن شادروان[66]
سوی بالا بنا میزد[67] ، چنو رفرف برانگیزد
چو مسکینان درآویزد ، بفتراکش مه‌وکیوان
نه وهم انبیا گشته ، هرآنجا کاو قدم هشته
نپرّد هیچ افرشته ، هرآنجا کاو بود پران
بچشم سرّ و سر دیده ، خدا را او پرستیده
دو عالم را نور دیده ، براق او بیك جولان
میان‌جان وجانانش، برون رخت دویی دانش
تو خواهی گوی یزدانش و یا پیغمبر یزدان
منم فرمود چون بنده، محمدص[68]را پرستنده
علیع کش آفریننده گروهی داند از خلقان
وجودش با قدم همره ، نخستین صنعت الله
بشارستان امکان شه ، علی سالار شارستان
نمی‌کردی گراوپشتی ، بنوح‌آن راکب‌کشتی
کجا لنگر فروهشتی، بکوه جودی ازطوفان ؟
بدست خویش بسرشته،هم انسان وهم افرشته
ز بهر تربیت گشته پدید از کسوت انسان
شده درعنصری هیکل‌که مردین راکند اکمل
میان جامه مبدل ، ببازار آمده سلطان

ایا معراج تخت تو ، براز افلاك رخت تو
یکی شاخ درخت تو فرازو پست و انس وجان
بود ذات تو دیرینه ، جهان چون کودك[۶۹] دینه
ترا ز آغاز در سینه ، صور سرّ دو گیهان
چو نام تست بنوشته ، بساق عرش ازآن گشته
پرستشگاه افرشته ، تجلی خانه رحمان
بود جبریل بریك سو ، ز سرّحق و تو هردو
سوی تو گرچه پیك است اوزسوی خالق یزدان
اگرچه پیك ره پوید ، پیام ازاین و آن گوید
بخلوت راه کی جوید ، میان عاشق وجانان؟
ترا لاهوت لشکر گه ، فراز لامکان خرگه
بود بوذرت[۷۰] را درگه، براز نه گنبد گردان
زنی چون خیمه درمحشر ، بوداسپهبدت حیدر
همه پیغمبران لشکر ، سرآهنگ سپه سلمان
فروغ حق جمال تو ، قدم تخت جلال تو
زده نوبت بلال تو ، بدارالملك جاویدان
همه مأمور و تو آمر ، همه مقهور و تو قاهر
شده‌است ازگوهرت شاهر ، تمامی گوهر اعیان[۷۱]
ثنایت آفریننده ، بگردونها پراکنده
بمدح تست آکنده زسر تاپا همه فرقان
بود مدح من مسکین ، سوی تو باهمه آذین
صور بردن بهندوچین ، گهر بردن سوی عمان
الا یا خواجهٔ شافع ، خدا را نامهٔ جامع
مراده داروی نافع ، زداروخانه ایمان

کتاب جهل خواندستم ، هوای نفس راندستم
سروشم لیك ماندستم، زبون درپنجه شیطان
مرا نیروی طاعت ده ، زعلم ودین بضاعت ده
یکی گنج قناعت ده که فارغ گردم از دونان
مرا آنروز شو یاور ، که بگرایند درمحشر
گروهی روی چون اختر، گروهی روی چون قطران
من خودرای خودکامه ، درآن آشفته هنگامه[۷۲]
ندارم جز یکی نامه درآن نامه همه عصیان

درمدح جناب ختمی مآب ص

☆ ☆ ☆

گرم کن خرگه ومی خواه که آمد تشرین[۷۳]
از رخ ساقی گه لاله ستان ، گه نسرین
خرگه گرم به اکنون که نسیم آید سرد
باده لعل به اکنون که چمن شد زرین
با سمن رویان ورزید کنون باید مهر
که مه کانون[۷۴] با شاخ سمن دارد کین
کوه چون دیدهٔ یعقوب براه یوسف[۷۵]
باد همچون دم فرهاد ز هجر شیرین
گر نگیرد چین از باد سحرگاه شمر[۷۶]
برشمر از سر زلفین شبه مویان چین
ورنشاید بچمن رفتن در پیش دوچشم ،
سرو بالائی برپای کن و خوش بنشین
دل و کانون را بی آتش و بی عشق مدار ،
تا بدانگه که درآید بچمن فروردین
باد نوروزی مشاطه شود در بستان
مردرختان را پوشد حلل حورالعین

ماه نیسان ز در بتگری آید بیرون

شاخ چون بت‌کند و باغ چو بتخانه چین

بگذرد موسم دی و آید عهد گل سرخ

چون پس از فترت[۷۷] عهد نبی بازپسین[۷۸]

خواجه پاك ، ابوالقاسم ، احمدکه خدای

داد از موزه[۷۹] او عرش برین را تزیین

نه بپایان کمالش برسد پای گمان

نه بدامان جلالش برسد دست یقین

دعوت و خلوت او را دومکان سره[۷۹] بود :

دعوتش در حرم[۸۰] و خلوت در علیین[۸۱]

گوشه‌یی باشد از عالم جاهش افلاك

خوشه یی باشد از خرمن فضلش پروین

نام او را بنبشتند به پیرامن عرش

هست ازآن نام درخشندگی عرش برین

تا بخلوتگه « **اوادنی** » از جامه خواب

رفته و آمده و گـرم هنوزش بالین

بوده با یزدان بیواسطه در پرده راز،

در پس پرده حیرانی جبریل امین

آفریدش‌چو بدان‌خلق و بدان‌خلق که‌خواست

کرد بر قدرت خود قادر ذوالمن تحسین

گشت مسجود ملك نوروی اندر آدم

ورنه این قدروشرف داشت‌کجا مشتی‌طین؟

هیچ دانی‌که مراو را زچه روسایه نبود ؟

گر ندانی بشنو از من برهان مبین :

شمس‌چون سایه‌فکن گردد بر تارك شخص

سایه زاو گه به یسارافتد وگاهی به یمین

بود شخصش بسر شمس فلك سایهٔ فکن

زاین سبب سایه نیفکندی برروی زمین

شهری از شرع برآورد بپیرامن خویش

سر بعیوق کشیده ده[۸۲] ودوبرج متین

نوربخشای سپهراست و بروج است ونجوم

کارفرمای دهوراست و شهوراست و سنین

در مدح جناب پیغمبر ص

✩ ✩ ✩

ای باغ دو رخسار تو پر لاله و نسرین
خرگاه بیارای که آمد مه تشرین[۸۳]

نار آمد و سیب آمد برجای گل سرخ
نارنگ و ترنگ آمد برجای ریاحین

[۸۴]کانون چه کنی سوختن اندر مه کانون؟[۸۵]
باز آی و بنزد من دلسوخته بنشین

سنبل بخزان خواهی گرز آنکه بخرمن
یك هفته مپیرای[۸۶] سر طرهٔ مشکین

اکنون که خزان بی سببی کین کشد از باغ
ای ترك مکش بی سببی از دل من کین

زآنروز که زد دوریت اندر دلم آتش
دود دل من شب همه شب شد سوی پروین

بنشست ز باز آمدنت دود دل من
چون در شب مولود نبی ص آذر برزین

سرخیل رسل خواجهٔ لولاك محمد ص
کز موزهٔ[۸۷] او عرش برین یافته تزیین

درخلوت خود کرده خداوندش دعوت
در مصحف خود خوانده خداوندش یس[۸۸]

یاد وی و آل وی شد مونس یونس
اندر شکم ماهی و در سایه یقطین[۸۹]

ابلیس و ملك هردو در آدم نگرستند
این نور نبی دید و ندید آن یك جز طین[۹۰]

آورد ملك سجده و گشت از در[۹۱] رحمت
سر باز زد ابلیس و شد اندر خور سجّین[۹۲]

تا بسترد از روی زمین تیرگی کفر   آورد چوخورشید فروزنده یکی دین

از نیروی او بر سر فرعون ظفر یافت   موسی که عصا کرد گه معجزه تنّین[93]

تنها گهرش را چو خدا کرد پدیدار   بر قدرت خود کرد بتنهائی تحسین

امروز بود دیده جبریل منور

امروز بود ابروی ابلیس پر ازچین

در مدح جناب ختمی مآب ص

☆☆☆

امروز فسرد آذر برزین[94]   کردند براق محمدت را زین

امروز بهشتیان به استبرق[95]   بستند بهشت عدن را آذین[96]

امروز بگونه گونه زیورها   آراسته کرد خویش حورالعین[97]

امروز بود فرشتگان را سور   اهریمن سوگوار و اندهگین

امروز شکست صفهٔ کسری[98]   و آمد بجهان یکی درست آئین

امروز بگلستان دین بشگفت   شمشاد و گل و بنفشه و نسرین

امروز بزاد خواجه **لولاك**[99]   داد از پی‌خویش خاك راتزیین

چون شعله کشد[100] حجیم تفش را   حب وی و آل وی دهد تسکین

برجن و بشر پیمبر مرسل،   نسرشته خدای ابوالبشر راطین[101]

خورده است خدا بموی او سوگند،   کرده است بروی او خدا تحسین

از چرخ گذشته باچه ؟ با جامه   بر عرش نشسته با چه ؟ بانعلین

مخذول دم نفاق او پرویز،[102]   مسمارسم براق او پروین[103]

نفرین کردند انبیا برقوم   چه نوح وچه هود وصاحب یقطین[104]

آزار از انبیا فرونتر دید[۱۰۵]	از قوم و نکرد قوم را نفریـن
شرعش بر پای تا برستاخیز ،	دینش برجای تا بیوم الدین[۱۰۶]
از فرش بعرش رفت و باز آمـد	جنبنده هنوز حلقه زلفین[۱۰۷]
اسرار دو کون در شب معراج	بیواسطه کرده حق بدو تلقین
طبع من و صد هزار همچون من	در منقبتش مقصر و مسکین
یك پیرو او شهنشه عـادل	یك بردهٔ او نبرده صفین

در تهنیت مولود مسعود حضرت خاتم‌النبیین ص

✡ ✡ ✡

اگر ندیدی گل از بنفشه‌کرده ردی — به خدوخط بتم بین‌که جان‌منش‌فدی

بتی بطره خـداوند صنعت داود ، — بتی بچهره خداوند معجز موسی

هواش تاخته بر نیست کردن عشاق — جفاش خاسته بر باد دادن تقوی

لبش بلؤلؤ خوشاب کرده استخفاف — رخش به لالهٔ سیراب کرده استهزی

اگر خدای فرستد باین جهانشان‌باز — شوند شیفته بر رویش آزر و مانی

زعشق محنت و بلوی فرو گرفت مرا — بلی نتیجهٔ عشق است محنت و بلوی

غزل‌نگارم دروصف آن‌صنم شب‌وروز — چنانکه مجنون دروصف طلعت لیلی

همی‌چه‌گویم وصف نگارلیلی روی؟ — من و مدیح خداوند لیلة الاسری [108]

خلاصه‌همه‌امکان،**محمد ص مختار**، — که هست‌حب وی وآل‌عروةالوثقی [109]

چوخلق جاهل بودند از پرستش‌حق — ز بهر تعلیم آمد بعالم سفلی

فریشته بشب زادنش نداد در داد — که‌گاه‌عزت‌دین‌است‌وخواری عزی [110]

چو این بشارت افرشته داد،اهریمن — گرفت ماتم با لشکرش باین بشری

هزار حجت آورد بر نبوت خویش — حکیم حجت ناورده کی‌کند دعوی ؟

بود مخالفت شرع وپیرویش دو راه: — یکی بدوزخ و دیگر بجنة المأوی

توعقل‌خویش بمیزان شرع‌او برسنج، — که شرع نیك شناسد ضلال رازهدی

هر آن دلیل که از عقل تو فراز آمد   گزد روانت فردا چوار قم [١١٠] وافعی

کسیکه دیده فروپوشد از فضایل او   بحشرگاه درآید در آنجهان اعمی [١١١]

ولایتش نپذیرفته‌اند روز نخست   نه بیهده است که تلخ است حنظل و دفلی [١١٢]

فرو گذشت فلك برفلك شب معراج   به نیم چشم زدن تامقام **اوادنی** [١١٣]

همی گذشتی و افرشتگان همی گفتند: بزرگوارا ما بنده‌ایم و تو مولی

ستاره محمدت او همی کند از بر   فرشته منقبت او همی کند املی [١١٤]

زقوم دید بروزی دو صد هزار آزار   ولی نکرد چو دیگر پیمبران شکوی

کلیم داد بنامش خدای را سوگند   که [١١٥] **من** ز بهر گروه وی آمد و سلوی [١١٦]

بچاه تیره و دریای ژرف یاری داد   بیوسف بن سرائیل و یونس بن متی

دم مدیح سرایش برند سوی بهشت   دمد چو باد بهشتی عبیر بر **طوبی**

۱ـ **ذات:** تأنیث «**ذو**» صاحب. مالك. دارا. خداوند. وتثنیهٔ آن ذواتا. وجمع ذوات. مؤلف آنندراج آرد ، ذات بالفتح . ع . بـه معنی صاحب و خداوند و به معنی هستی وحقیقت هرچیز ونفس هرشیئی ومؤنث ذو. و در اصطلاح سالکان ذات را به اعتبار جمع صفات واحدگویند وهستی حق تبارك وتعالی پیداتر ازهستی‌ها است که اوبخود پیداست وپیدائی هستیها بدوست که:

الله نورالسماوات والارض. حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچگونه کثرت را به هستی اوراه نیست ودلیل او ناگزیر بود. **اولم یکف بربك انه بکل شیئی شهید؟** حقیقت هستی اوتبارك وتعالی نمایندهٔ خود است که نمایندگی حقیقی جز ازهستی نیاید وبمعنی طرف وجانب. (ازلغت نامه علامّه دهخدا)

در فرهنگ مصطلحات عرفاء تألیف **دکترسید جعفر سجادی** چنین آمده است :

ذات : هستی شیئی وحقیقت آنرا ذات گویند «**الذات هی الشیئی القائم بنفسه**»

واسم ونعت وصفت معالم ذاتند وبرای ذاتند چنانکه قادربودن اسمی از اسماء ذات وقدرت صفتی ازصفات حق است وقدیر نعتی ازنعوت خداست ومتکلم بودن اسمی از اسماء الله و کلام صفتی از صفات الله میباشد . (لمع صفحه ۳۵۱ ـ تاریخ تصوف صفحه ۶۴۵)

۲ـ **صفات:** صفات درباری تعالی بسیط است ودرممکنات مرکب. یعنی هنگامی که گویند باری تعالی عالم،قادر،مرید...است نفس علم واراده وقدرت را صفت نامند. امادرممکنات صفت، ثبوت عرضی است برای ذات. مثلاً «**عالم**» هرگاهٔ صفت باری تعالی

باشد مقصود نفس علم است که باذات اومتحد می‌باشد. وهرگاه صفت انسان بود معنی آن ذاتی است که علم برای آن ثابت می‌باشد وهمچنین است در «**قادر**» و... وبعبارت دیگر صفات باری تعالی از نفس ذات منتزع است و ذات وی برای انتزاع این صفات کافی است ونیازی به عروض امری زائدندارد. لیکن درممکنات نفس ذات درانتزاع صفات کافی نیست بلکه امری زائدبرذات است که مصحح انتزاع صفت عالم برای زید است (تلخیص از «**مبداء ومعاد**» ملاصدرای شیرازی).

فرق اسم وصفت: اضافهٔ ذات باری تعالی را به یکی ازصفات عامه یا خاصه وی اسم گویند، مثلاً اضافهٔ ذات او به صفت عامهٔ «**رحمت**» اسم «**رحمان**» واضافهٔ آن به صفت خاصه **رحمت** اسم **رحیم** است. پس **اسماء الله** مرکب اند نه بسیط. اما این ترکیب موجب ترکیب ذات واجب نیست. لکن درممکنات اسم رابه‌نامهای ذات گویندوصفت را امری برای ذات. مثلاً زیدراکه نام ذات است اسم گویند وعالم راکه نام ثبوت‌علم است برای ذات، صفت نامند.

پس در ممکنات اسماء بسیط‌اند وصفات مرکب. ولی در واجب اسماء مرکبند وصفات بسیط. **تقسیم صفات باری:** صفات باری تعالی به تقسیم نخستین بردوقسم‌است:

۱ـ صفات ثبوتی ۲ـ صفات سلبی

وبه اعتبار دیگر صفات ثبوتی را «**صفات جمال**» وصفات سلبی را «**صفات جلال**» نامند.

صفات ثبوتی: یا صفات جمال، صفاتی‌راگویند که ذات باری‌تعالی بدان متّصف است مانند علم وقدرت

صفات سلبی : یاصفات جلال، صفاتی است که ذات‌باری تعالی از آنها منزه است چون ترکیب ومانندآن.

وصفات ثبوتی سه قسم است: **۱ـ حقیقهٔ محضه ۲ـ اضافیهٔ محضه ۳ـ ذات اضافه.**

حقیقیه محضه صفتی است که بذات نسبت داده شود و اضافه درآن معتبر نیست مانند

حیات.

واضافهٔ محضه صفاتی است که مفهوم آن اضافی بود و بدون طرف اضافه تحقق نیابد چون **خالق**، **رازق** که تامخلوق ومرزوقی نباشد صفت رازقیت انتزاع نشود.

وذات‌اضافه صفتی است که اضافه درمفهوم آن معتبراست، اما در تحقیق آن معتبر نیست چون **عالم** که درمفهوم آن اضافه موجود است ولی در تحقق وجود آن، اضافه معتبر نبود. از این سه قسم اضافیه محضه عین ذات نیست و زاید برذات است و چون این صفات موجب کمال نیست خلوّ ذات از آنهاموجب نقص نمی‌باشد. صفات حقیقیهٔ وحقیقیهٔ ذات،اضافه بقول اکثرعین ذات است.

تذکر: بازگشت صفات اضافیه به قیمومیت است وبازگشت صفات حقیقیهٔ بصفت حیات است، زیراعلم وقدرت واراده برحیات متوقف بود.

وبازگشت همه صفات سلبیه به صفت ثبوتی است، چه نتیجه این صفات سلب امکان است، وامکان امری عدمی است وسلب سلب ثبوتی است (تلخیص از **اسفار**).

جرجانـی در «**تعریفات**» آرد: صفات جمالیهٔ صفاتی است که به **لطف ورحمت** متعلق باشد و صفات جلالیه صفاتی است که متعلق به **قهر وعزت و عظمت** است... انتهی.

اسماء وصفات خدا درنزد عرفاء: عرفاء می‌گویند: اگرذات رابشرط «**لا**» لحاظ کنند، مرتبه احدیت است که آنرامقام «جمع الجمع» نامند و اسماء و صفات همه در ذات مستهلک‌اند وظهوری ندارند، واگرذات راباجمیع اشیاء لازمه‌آن لحاظ کنند، آنرا مرتبه واحدیت ومقام **جمع** گویند. ودراین مرتبه به مصداق: **کل یوم هوفی‌شأن** ذات راتجلیات وشؤونی است که‌آنهاراصفات و اسماء نامند و صفات یا ایجابی است و یاسلبی و به تقسیم‌دیگر یاصفات حقیقیه بدون اضافه است،چون حیات‌و وجوب، یااضافه محضه چون **اولیت وآخریت**: یاذات اضافه است چون ربوبیت و علم و اراده و دیگر صفاتی که ازاین قبیل‌اند، وتمام صفات،ایجابی باشندیاسلبی، نوعی از وجودند، زیرا

سعه وجود عدم ومعدوم را نیز شامل است ومرتبه الوهیّت که جامع تمام تجلیات مذکور است اولین کثرتی است که دروجود پیداشده و برزخ بین حضرت احدیت ذاتیه و بین مظاهر خلقیه است وهرگاه ذات بایکی ازصفات معین اعتبارشود، آنرا اسم نامند زیرا **رحمن** ذاتی است دارای رحمت و **قهار** ذاتی است دارای قهر و این اسماء ملفوظه نامهای اسماءآلهی هستند. وصفات را ازآن جهت که احاطهآن تام وکلی باشد یانه، به دوقسم تقسیم کرده‌اند:

۱ـ امهات صفات که عبارتنداز: حیات، علم، اراده، قدرت، سمع، بصرو کلام که آنهارا ائمهٔ سبعه نامند.

۲ـ بقیه صفات که بدانها مشروط وفرع این صفاتند وبازگشت آنها به امّهات صفات است:

اسماء الهیه نیز به اعتباری به چهاراسم بازمیگردد وآن چهاراسم، **اول وآخر وظاهر وباطن** است واین اسماء امهات اسماءاند چه بازگشت همه اسماء به این چهار اسم است. وهمهآن دراسم الله یا رحمن است، **قل ادعوا الله اواد عوالرحمن ایاماتد- عوافله اسماء الحسنی.** از (شرح فصوص)

(نقل ازلغت نامه دهخدا)

۳ـ **علیهم الصواة:** درودبرایشان.

۴ـ **عزی ولات: عزی:** یکی از دوبیت معروف طایفه قریش (عرب) در عهد جاهلیت، ودیگری «**لات**» نامداشته واعراب بت پرست آنهارادختران خدا میدانستند.

(فرهنگ معین)

بتی است یادرخت طلح که قوم غطفان می‌پرستیدند. نخستین کسی که آنرا به پرسش اتخاذکرد ظالم بن اسعد بود که درنه میلی بالای ذات عرق به سوی البستان، برآن خانه‌ای بساخت وآنرا «**بس**» نامید، ومردم از آن اصواتی می‌شنیدند. رسول خدا ص خالدبن ولید رابفرستاد وآن خانه را واژگون ساخت و آن درخت «سمره»

را بسوزانید. (ازمنتهی‌الارب)

لات: صنمی بود از آن ثقیف، وعزی درخت سمره‌ای از آن بنی‌غطفان که‌مورد پرستش آنان بود.

افرائیتم اللات والعزی. (قرآن‌کریم، سورة «**النجم**» آیة ۱۹).

(نقل ازلغت نامه دهخدا)

۵- **سفینه‌های نجات**: مأخوذ ازحدیث شریفه نبوی: **مثل اهل بیتی مثل سفینة‌نوح من رکبها‌نجاومن تخلف عنها‌غرق**. و نیز به حدیث:

مثل عترتی‌کسفینة نوح، من رکب فیها‌نجا. و نیز به حدیث:

مثلی‌کسفینة نوح، من رکب فیها‌نجا ومن تخلف عنها‌غرق. (حاشیه عبداللطیف عباسی). (ازاحادیث مثنوی ـ تألیف استاد فروزانفر).

۶- **ترهات**: سخن‌های باطل لهو آمیز ، جمع ترهت که به معنی باطل است . (غیاث اللغات). (ازآنندراج). سخنان بیهوده وخرافات . (شرفنامه منیری) . جمع ترهه، اباطیل ودواهی. (المنجد). (ازلغت نامه دهخدا)

۷- **هیهات**: چه دوراست! (ترجمان القرآن علامه جرجانی). فارسیان در مقام تحسروتأسف استعمال نمایند. (آنندراج). اسم فعل است ومعنی آن دوراست ودرآن پنجاه ویك لغت آمده است. (اقرب الموارد). (ازلغت نامه دهخدا).

۸- **عترت**: خویشاوندان واقارب. (دهخدا)

۹- **علی ولایته**... هرکس باولاء ومحبت اوزیست‌کند ویا ازجهان برود.

۱۰- **بضاعت مزجات**: سرمایه اندك وناچیز.

۱۱- **ای کاج! ای‌کاش! کاج**: کاش، کاشکی ، افسوس، لیت. (برهان) . یالیت (اوبهی). (ازلغت نامه دهخدا)

۱۲- **داج**: تاریکی شب. (برهان) . سیاهی شب . (شرفنامه) . شب تاریك ، (شرفنامه) شب تاریك' (برهان). شب بسیارتاریك. داجی تاریك. (دهار).شب سخت

سیاه از تاریکی. شبی بغایت تاریك. ظلمانی. مظلم. مدلهم. تاری. تارین. تیره. (دهخدا)

۱۳ـ اشارت به آیه وافی هدایه ۴۵ و ۴۶ ازشورهٔ مبارکه «**الاحزاب**» خطاب به حضرت ختمی مآب ص : **یا ایها النبی، انا ارسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً * و داعياً الی الله باذنه وسراجاً منيراً**

۱۴ـ **سماء ذات بروج:** مأخوذ ازآیه شریفه ۱ ازسورهٔ مبارکه «**البروج**» **والسماء ذات البروج.**

۱۵ـ **علی الارائك...** بر تختها واورنگها، در بهشت، درکنارهمسران.

۱۶ـ **عذب:** خوش‌گوار. (اقرب الموارد). (قطرالمحیط) . (منتهی الارب) . (غیاث اللغات). پاکیزه ازآب وخورش . (منتهی‌الارب). آب وطعام‌گوارا. (ازقطر ـ المحیط). (ازاقرب الموارد) . آب خوش . (مهذب الاسماء) . خوردنی و نوشیدنی خوشگوار. (غیاث اللغات). گوارا. (قطرالمحیط). «ازاقرب‌الموارد». «منتهی الارب». خوش «ترجمان القرآن جرجانی». ازلغت نامه دهخدا.

۱۷ ـ **اجاج:** شوروتلخ. سخت شور. آب شور . « مهذب الاسماء ». آب تلخ . «خلاص نطنزی» «نقل ازلغت نامه دهخدا».

عذب واجاج: مأخوذ ازآیه شریفهٔ ۵۳ ازسوره‌مبارکه «**الفرقان**»: **وهوالذی مرج البحرین هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج و جعل بينهما برزخاً و حجراً محجورا** «واوست آنکه بهم آمیخت یاروان ساخت دو دریا را، این‌گوارای پاکیزه، وآن نمکی شوروبنهادمیان آنها جداکننده ودیواری افراشته.»

۱۸ ـ **زمانه بحرپرازموج..** ر.ك. شمارهٔ ۵

۱۹ ـ **فرقد:** گاوساله، «منتهی الارب». گاوساله دشتی « منتهی‌الارب » . گوساله وحشی. «ازاقرب الموارد». دوستاره نزدیك قطب‌که بدان راه شناسند. «منتهی‌الارب» «غیاث» وآنهادوستاره‌اند ودرشعر بصورت مفرد ومثنی هردوبکاررود چون به‌یکدیگر پیوسته‌اند. «ازاقرب الموارد».

دوستاره درخشان درصورت دّب اصغر وآن را بفارسی «دو برادران» گویند. «یادداشت بخط مرحوم دهخدا». وبدان دو درمساوات وعدم مفارقت مثل زنند ویکی را انورالفرقدین ودیگری را اخفی الفرقدین نامند. «یادداشت بخط مرحوم دهخدا». دوکوکب نزدیک اند درشمار کواکب بنات نعش. «صبح الاعشی، قلقشندی».

دوستارهٔ روشن اند برسینه خرس کوچك وازدنبال او بادیگرستارگان سخت خرد همی آید، همچون هلیله وگروهی اوراماهی نام کنند وآنك چنین داند که قطب اندر میان اوست اورا تیر آسیانام کند زیراکه برخویش همی گردد. «التفهیم، بیرونی». «از لغت نامه دهخدا»

۲۰ - **منضد:** نعت مفعولی ازمصدر «تنضید» به معنی برهم نهادن رخت. نظم ترتیب، نسق. «دهخدا»

۲۱ - **مورد:** نعت مفعولی ازمصدر «تورید» به معنی گلگون کردن. «تاج المصادر بیهقی». «زوزنی». «دهار» گلگون کردن رخسار را. رنگ کردن لباس را به رنگ گل سرخ. «ازاقرب الموارد». گل بیرون آوردن درخت. «تاج المصادر بیهقی». «زوزنی» ازلغت نامه دهخدا»

۲۲ - **خواجه لولاك:** اشارت به حدیث شریفه **لولاك لماخلقت الافلاك؟** ر. ك. شماره ۱۰۷ جامی

۲۳ - **مبشرومنذر:** مأخوذازآیات متعدّدکلام قدیم واز جمله آیه شریفه ۱۰۵ ازسوره مبارکه. «بنی اسرائیل» **وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناك الابشیراً ونذیراً.**

۲۴ - **مهند:** شمشیرساخته شده از آهن هندی. شمشیرتیزشده «دهخدا»

۲۵ - **ایدون:** اکنون، اینچنین.

۲۶ - **اشهد:** مقصودکلمه طیبه «**اشهدان لااله الا الله**» است.

۲۷ - **حمیم:** شراب دوزخیان ازمس، گداخته. «زمخشری»: **الاحمیماً و غساقاً جزاء وفاقاً** * یکی ازچهارنهردوزخ، وآن سه دیگر: غسلین و مهل و قطران است.

«یادداشت مرحوم دهخدا» گرما · «منتهی الادب» . باران تابستانی. « دهار »· خوی. «منتهی الارب» عرق، «اقرب الموارد» از لغت نامه دهخدا.

۲۸ - **مصعد:** نعت مفعولی ازمصدر «تصعید» بمعنی: گداختگی وذوب و تقطیر وبه اصطلاح کیمیا اجزای لطیف وقابل تبخیر داروها را به تابیدن آتش از میان دیگ ویاقرع به سرپوش آن رسانیدن ومنجمد ساختن· «ناظم الاطباء» از لغت نامه دهخدا

۲۹ - **نقمت:** عقاب کردن، کین کشیدن، کینه کشی ازکسی· اسم ازانتقام.

۳۰ - **ادریس:** پیغمبری که در حیات به بهشت رفت . ر . ك . شماره ۳۹ ادیب فراهانی .

۳۱ - برشته کشیده ، مرتب شده .

۳۲ - اشاره به آیه شریفه ۷۲ ازسورهٔ مبارکه « **الحجر** » : **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** (بجان توسوگند اینان درمستی خویش فرورو ندگانند) :

«مفسران گفتند: رب العزّة هرگز به حیات هیچکس ازآدمیان سوگند یادنکرد مگر به حیات محمد ص . تشریف و تفضیل ویرا برهمه خلق ...

« **انهم لفی سکرتهم** » این‌ها و میم روا باشد که ضمیر **قریش** نهند وروا باشد که ضمیرقوم لوط بود (دراین سوره ازداستان آنان سخن رفته است) ومعنی **سکرت** جهل است وضلالت و غفلت و « **یعمهون** » آن است که سردرنهند بگزاف کاری و تباه کاری وبی راهی همی‌روند . (از تفسیر کشف الاسرار)

۳۳ - چگل : شهری ازترکستان که معدن حسن است و منبت جمال

۳۴ - لرزان ، غمگین ، .

۳۵ - **تنگ** : عدل بار، لنگه بار ، بارستور وامثال آن . (دهخدا)

۳۶ - کتاب شاپورگان مانی نقاش. نام کتاب مصور منسوب به مانی. کتابی است دراشکال مانی بصورتهای عجیب . (فرهنگ اسدی نخجوانی).

نگارخانه : بتکده‌ای که گویند درچین بوده . نام بتخانه . ارتنگ مانوی را نیز بتکده دانسته‌اند . (ازلغت نامه دهخدا)

۳۷ ـ بنات‌النعش ، هفت برادران .

۳۸ ـ اشاره بسخن گفتن سنگریزه در دست حضرت رسول ص

۳۹ ـ مرکبی آسمانی که حضرت محمد ص درشب معراج باآن بعرش آلهی رفت. یکی ازدواسب حضرت رسول که درشب معراج وارد شده بود ونام اسب دیگر براق بود. (ازیادداشت‌های مرحوم دهخدا)

نام مرکب حضرت رسول ص . (آنندراج) ازلغت نامه دهخدا

۴۰ ـ دارای جلال وجبروت وهیمنه .

۴۱ **پرداختن:** تخلیه کردن . صافی کردن . خالی کردن . تهی کردن . پاك کردن . (دهخدا)

۴۲ ـ یخ زده ، سرد شده .

۴۳ ـ گل خشك ناپخته ، گلی که خداوند ازآن آدم آفرید . گل خشك و خام که چون انگشت برآن زنندآواز برآید. (غیاث). گل خشك ناپخته مخلوط بریگ. گل خشك . (لغت نامه دهخدا)

۴۴ ـ عقل فعال : عقل دهم ، عقل فیاض ، روح‌القدس . (دهخدا).

۴۵ ـ سرانجام کار .

۴۶ ـ چپ ، اهل شمال، آنانکه درقیامت نامه اعمالشان بدست چپشان دهند، اشاره به‌آیة ۴۱ ازسوره مبارکه «**الواقعه**» **واصحاب‌الشمال مااصحاب الشمال** (ویاران چپ ، چه یاران چپ؟).

۴۷ ـ عالم عظمت وجلال اسماء صفات الهی ومرتبه وحدت .

۴۸ ـ ابرهای گرانبار، اشاره به‌آیة ۱۲ ازسوره «**الرعد**» : **هوی‌الذی یریکم البرق خوفاً وطمعاً وینشیء السحاب الثقال .**

۴۹ - رسنی که باآن زانوی اشتران بندند . - زانو بند شتر . رسنی که بدان ساق شتربندند ویا پای دیگرستوران بندند . (غیاث‌اللغات). (ازآنندراج) .
از لغت نامه دهخدا

۵۰ - مظهر، نمودار .

۵۱ - مشرب ، سرچشمه .

۵۲ - لغزش . خطا .

۵۳ - فرزند نوح که ازفرمان خدا سرتافت وهلاك شد.

۵۴ - شرنگ، هندوانه ابوجهل. هندوانه تلخ. ثمرگیاهی است بقدرخربوزهٔ خرد درنهایت تلخی که آن را خربوزهٔ ابوجهل‌گویند . (دهخدا)

۵۵ - اشاره بشکست طاق‌کسری درشب ولادت حضرت نبی‌اکرم ص

۵۶ - گودال ، پرتگاه .

۵۷ - برج تیرماه (خرچنگ)

۵۸ - اشاره باینکه شیاطین ازشنیدن « بسم‌الله » فرارمی‌کنند .

۵۹ - اشاره به‌آیهٔ شریفه ۷۲ ازسوره مبارکه « الحجر » : **لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون .** (سوگند بجان تو اینانند درمستی خویش فرورondگان)

۶۰ - درهم پیچیدن ، درنوردیدن .

۶۱ - نگارخانه ، نگارستان چین .

۶۲ - سرزمینی حسن وجمال خیز درترکستان .

۶۳ - بیدمشك .

۶۴ - اشاره به‌آیه شریفه ۱۱۷ از سوره « **البقرة** » : **بدیع السموات و الارض و اذا قضی امراً فانما یقول له‌کن فیکون** (پدیدآرندهٔ‌آسمانها وزمین وهرگاه بگذارند امری را جزاین نیست که‌گویدش باش ، پس بشود).

۶۵ ـ ستون ، رکن ، بنیاد .

۶۶ ـ **شادروان** . پردهٔ بزرگی را گویند مانند شامیانه وسراپرده که درپیش در خانه وایوان ملوك وسلاطین بکشند . (برهان قاطع) (فرهنگ جهانگیری) . بساط بزرگ . (صحاح الفرس) . فرشی بس بزرگ ومنقش . (فرهنگ جهانگیری) . فرش منقش وبساط بزرگ‌گرانمایه . (برهان قاطع) . بساط وفرش گرانمایه که در بارگاه ملوك بگسترند . (انجمن‌آرای ناصری) .

۶۷ ـ **بنا میزد** : تعالی‌الله!ماشاءالله ! چشم بد دور!عبارت تحسین واعجاب‌است. (دهخدا)

۶۸ ـ اشارت به حدیث مأثور ازحضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام : **انا عبد من عباد محمد ص** .

۶۹ ـ **دینه** : دیروزین .

۷۰ ـ **ابوذر** : ابوذرالغفاری . ازکبار صحابه وازمؤمنین قدیم . گویند او پس ازچهارکس ایمان‌آورد وسپس به بلادخویش بازگشت وبدانجا ببود تاآنگاه‌که رسول صلی‌الله علیه‌وآله بمدینه شد . واز ابن عباس‌آرندآنگاه‌که ابوذر بعثت رسول‌بشنید، ببرادرخویش موسوم به **انیس** گفت برنشین وبه‌این وادی شو وازآن مردکه مدعی‌است ازآسمان اورا آگاهی‌آرند خبرگیر وگفته او استماع‌کن وبمن بازگرد . انیس بمکه رفت وگفتارهای رسول بشنید و نزد ابی ذرشد وگفت او را به مکه دیدم که مردم را بمکارم اخلاق میخواند و سخنان او شنیدم ، گفته های او از سنخ شعرنباشد . ابوذر گفت : آنچه من میخواستم نه‌این بود ، و توشه وآب با خویش برداشت و به مکه رفت وبه مسجد درآمد ودرجستجوی آن حضرت بود ونمی‌خواست ازکس پرسیدن و آن جستجو تاشب بکشید ، ودرمسجد بخفت وشبانگاه علی علیه‌السلام وی‌را بدید و گفت مانا مردغریب است؟گفت‌آری . گفت برخیز تابخانه شویم . ابوذرگوید با علی

برفتم وهیچ ازمن نپرسید ومن نیز سؤالی ازوی نکردم . بامداد به مسجد بازگشتم و همه روز بدانجا ببودم و به شب به مضجع دوشین خود شدم .

باردیگر علی علیه‌السلام برمن گذرکرد وگفت : گاه‌آن نرسیدکه منزل خویش بدانی ومرا برپای داشت وبا خویش ببرد ودر این دوروز هیچ یك ازما ازهم پرسشی نکردیم وشب سوم نیزعلی علیه‌السلام بیامد ومرا بخانه برداشت وچون بیاسودیم علی گفت : مرا نگوئی چه ترا به‌آمدن‌مکّه داشت؟ گفتم اگرپیمان‌کنی‌که مرا راه نمائی ترا خبردهم وعلی علیه‌السلام بامن پیمان‌کرد ومن بگفتم . علی گفت او پیامبر است و آنچه بروی‌آمده حق است ورسول خدای باشد . چون بامداد درآید بامن بیا . پس درقفای وی‌بشدم تابررسول خدای درآمدیم ومن رسول‌را به تحیّت اسلام تحیت‌کردم وگفتم : **السلام علیك یا رسول‌الله** ومن اول‌کسم براو صلوات‌الله علیه به تحیت اسلام سلام گفته‌ام . فرمود علیك السلام . کیستی؟ گفتم مردی ازبنی غفار، پس اسلام برمن عرضه داشت ومن‌اسلام‌آوردم وشهادتین برزبان راندم ورسول بمن‌گفت: به قوم‌خویش بازشو وآنانرا آگاهی ده ، لکن امر خویش ازاهل مکه پنهان دار، چه برحیات تو، ازآنان بیم‌دارم . گفتم: قسم به خدائی‌که جان‌من درقبضهٔ قدرت اوست‌که برسرجمع فریادکنم.

وازمسجد بیرون شد وباآواز بلند شهادتین‌گفتن‌گرفت. واهل مکه بروی‌هجوم کردند وبزدند تا بیفتاد وعباس عم رسول صلوات‌الله علیه بیامد وخویشتن بروی‌افکند وگفت : وای برشما ، آیا ندانیدکه او ازقبیلهٔ غفارباشد؟ وشما را دربازرگانی باشام برقوم اوگذراست ؟ واورا رهاکرد. دیگرروز ابوذرکرده دی تکرارکرد وبازمشرکین انبوهی‌کردند ووی را بزدند. دراین‌کرّت نیز عباس خویشتن بروی انداخت ووی را خلاص داد .

پس‌به قبیلهٔ خویش بازگشت وبه خدایان‌عرب استهزاء وسخریه‌کردن آغازکرد

وپس ازدیری بمدینه بازگشت . وچون رسول صلوات الله علیه وی را بدید . نام اواز یاد بکرده بود . فرمود : ابونمله ؟ گفت : اسم من ابوذر است . فرمود : بلی ابوذر. وتا رحلت رسول صلوات‌الله علیه در خدمت ومصاحبت آنحضرت بود...

ابوذر درسال ۳۲ هجری در **ربذه** درگذشت .

(نقل ازلغت نامه»علامه دهخدا)

۷۱ ـ **اعیان** : اشیاء وذوات موجود درخارج ، صور اسماء الهیه .

دراصطلاح سالکان ، اعیان صور اسماء الهیه اند و ارواح مظاهر اعیان اند و اشباح مظاهر ارواح‌اند ، پس حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابته تجلی‌کرد . ذات و صفات وافعال را از اینجا معلوم‌کن . (آنندراج).

دراصطلاح سالکان ، اعیان صورعلمیه راگویند . واعیان صوراسماء الهیه‌اند وارواح مظاهر اعیان‌اند واشباح مظاهر ارواح‌اند وپس حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابته تجلی‌کرده‌است وبعد ازآن‌درارواح مجردتجلی‌کرده ذات وصفات وافعال ازاینجا معلوم‌کن . (ازکشاف اصطلاحات الفنون) .

لاهیجی گوید : بدانکه هرعینی ازاعیان موجوده درخارج را دواعتباراست: یکی ازاعتبارمن حیث‌الحقیقة‌که عبارت از ظهورحق درصور مظاهر ممکنات میباشند که‌آن را **تجلی شهودی** می‌خوانند ودیگری اعتبارآن من حیث‌التعین والتشخص‌است و باین اعتبار است‌که اشیاء را خلق وممکن می نامند و جمیع نقایص از این وجه بموجودات ممکنه منسوب است. (ازشرح گلشن راز ص ۹) . وعرفا اعیان را بصور علمیه تعبیرکنند . (نقل ازلغت نامه دهخدا)

۷۲ ـ یعنی « **یوم الفزع الاکبر** »، روز رستاخیز . ـ **هنگامه : مجمع وجمعیت** مردم ومعرکهٔ بازیگران وقصه خوانان وخواص‌گویان وامثال‌آن باشد . (برهان) . هرگونه ازدحام وغوغا . «ازلغت نامه دهخدا»

۷۳ - نام دوماه ازتقویم رومی درفصل خزان (تشرین‌اول برابر اکتوبر وتشرین ثانی برابر نوامبر است) «دهخدا»

۷۴ - کانون اول وکانون ثانی دوماه زمستان ازتقویم رومی، سریانی «دهخدا»

۷۵ - سفید ، اشاره به‌آیة شریفه ۸۲ ازسوره **یوسف** : **وتولی عنهم وقال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم** (وروی برتافت ازایشان وگفت دریغ بر یوسف وسفید شد دیدگان او ازاندوه وبود به اندوه‌گلوگیر) .

۷۶ - جوی

۷۷ - جدائی ، فاصله عهد دوپیغمبر ،

۷۸ - خاتم‌الانبیاء

۷۹ - کفش ، نوعی پای افزار .

۷۹ - پاك ، ناب ، نیکو .

۸۰ - خانه کعبه .

۸۱ - یکی ازهشت بهشت .

۸۲ - بروج دوازدگانه ، مقصود ائمه اثنی عشراست علیهم‌الصلواة والسلام .

۸۳ - دوماه ازماههای فصل خزان درتقویم رومی ، سریانی .

۸۴ - آتشدان ، منقل ، اجاق .

۸۵ - دوماه ازماههای زمستان درتقویم سریانی ، رومی .

۸۶ - آراستن ازراه کاستن .

۸۷ - پای افزار .

۸۸ - آیة اول ازسورهٔ مبارکه «**یس**» (**یا ایهاسامع الوحی**) خطاب بحضرت محمدص .

۸۹ - کدو ، اشاره باینکه چون حضرت یونس از شکم ماهی نجات یافت و

بساحل افتادکدو بتی رست وبراو سایه افکند، آیهٔ ۱۳۶ از سورهٔ **الصافات : وانبتنا علیه شجرة من یقطین** (ورویا نیدیم براو بوته‌ای ازکدو).

۹۰ - گل، سرشت حضرت آدم، اشاره بداینکه شیطان ازسجده کردن به‌آدم سر برتافت وگفت : «او را ازگل ومرا ازآتش آفریدی»، اشاره به‌آیه ۱۲ ازسوره **«الاعراف»**

۹۱ - سزاوار. درخور، مستحق.

۹۲ - دوزخ،

۹۳ - اژدها.

۹۴ - **آذربرزین:** نام آتشکده ششم است ازهفت آتشکده ایرانیان وآنرا یکی از خلفای زردشت ساخته است. وگویند روزی کیخسرو سواربود ناگاه آواز رعدی برخاست چنان بهیبت که کیخسرو خودرا ازاسب درانداخت و درآن آتش برزین اسب فرودآمد وزین افروخته شد، دیگر نگذاشتند آن آتش فرو نشیند وهم بدانجا برای آن آتش آتشکده‌ای ساختند وآذر برزین نام نهادند.

(ازبرهان) نقل ازلغت نامه دهخدا

۹۵ - **استبرق :** دیبا. دیبای ستبر. دیبای سفت و گنده است مثل اطلس. «غیاث اللغات».

دیبائی ستبر چنانکه سندس دیبائی تنک است. **عالیهم ثیاب سندس خضرواستبرق حلوا اساورمن فضة وسقاهم ربهم شراباً طهوراً**. (سورة **الانسان** آیهٔ ۲۱).

(ازلغت نامه دهخدا)

۹۶ - **آذین بستن :** به‌آذین کردن. آذین : زیب. زیور. زینت. آرایش. آیین. «دهخدا»

۹۷ - **حورالعین:** زنان سپیداندام وسیاه موی درشت چشم.

چه **حور** جمع حوراء است وحوراء بمعنی زن سپید پوست که موی سروسیاهی

چشمش بغایت سیاه و پوست بدنش بغایت سپید باشد و **عین** جمع عیناءاست ولفظ عیناء بمعنی زن فراخ چشم. (غیاث‌اللغات) . (آنندراج). ازلغت نامه دهخدا

۹۸ - **شکست صفهٔ کسری:** اشارت بشکستن طاق کسری درشب ولادت باسعادت حضرت محمد ص .

۹۹ - اشارت به حدیث شریفهٔ : **لولاك لما خلقت الافلاك ؟**

۱۰۰ - **جحیم:** آتش سخت شعله زن ، آتش تو بر تو ، هرآتش بزرگی که در مغاکی افروخته باشند . آتش بزرگ . یکی ازنامهای دوزخ. **فان الجنة هی المأوی** (آیهٔ شریفهٔ ۱۲ ازسورهٔ مبارکه ۸۱) ازلغت نامه دهخدا

۱۰۱ - اشاره به حدیث شریفهٔ : **کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین .**

۱۰۲ - **مخذول دم نفاق اوپرویز:** اشارت به دریدن نامه حضرت رسول اکرم ص بوسیله خسرو پرویز واینکه شیرویه پسر خسروپرویز ، پدر خودرا بخاطرعشق زنی ارمنی « **شیرین** » دربستر خواب پهلودرید :

به خبر اندرایدون است که پیغمبر علیه‌الصلواة والسلام ، ازپس **ذی قار** که کار کسری ضعیف شده بود وعرب برآن لشکرعجم غلبه کرده بودند ، نامه‌ای نوشت وبه پرویز فرستاد، وآن نامه این بود . **بسم‌الله الرحمن الرحیم** ، من محمد رسول الله الی پرویزبن هرمز، اما بعد فانی احمدالله الذی لااله الاهوالحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً ونذیراً الی قوم غلب علیهم الشقاء وسلب عقولهم، ومن یهدی الله فلامضل له، ومن یضلل فلاهادی له ، وان الله بصیر بالعباد ، لیس کمثله شیئی وهوالسمیع العلیم ، اما بعد **اسلم تسلم وایذن بحرب من‌الله ورسوله ولم یعجزها**

چون آن نامه به‌کسری رسید ، خشم آمدش ، گفت : این کیست که نام خویش پیش ازنام من نوشته است ؟ وآن نامه را بدرید ورسول را خوار داشت ، چون این خبربه پیغمبرص رسید : فرمودکه او **ملك خویش** درید » (ازلغت نامه دهخدا)

۱۰۳ - **مسمار:** میخ .

۱۰۴ ـ **صاحب یقطین** : مقصود حضرت یونس است که وقتی ، پس از چهل روز ازدهان ماهی بدرافتاد ، کدوبنی رست وبراو سایه افکند .

۱۰۵ ـ **آزار از انبیاء فزونتردید** : اشاره به حدیث معروف : **ما اوذی نبی مثل ما اوذیت** .

۱۰۶ ـ **یوم‌الدین**: روز رستاخیز ، روزداد ، روز جزاء ، مأخوذ از آیه شریفه ۳ ازسورهٔ مبارکه « **فاتحة الکتاب** » : **مالك یوم‌الدین** .

۱۰۷ ـ **حلقهٔ زلفین** : اشاره به اینکه وقتی حضرت محمدص ازمعراج بازگشت هنوز حلقه درخانه‌اش درجنبش بود .

سعدی

شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین، سعدی شیرازی، که همه قبیله‌اش عالمان دین بودند ومعلم عشق او راشاعری آموخته بود در اوایل قرن هفتم هجری در شیراز قدم بعرصهٔ وجودنهاد. اوکه «درخردی ازسر برفتش پدر» دراوان جوانی ببغدادرفت ودر مدرسه نظامیهٔ آنجا که خاص شافعیان (پیروان محمّدادریس شافعی) بود بتحصیل علوم ادبی ودینی پرداخت وسپس به‌عراق وشام وحجازسفر کرد و«تمتع زهرگوشه‌ئی وازهر خرمنی خوشه‌ئی یافت» وسپس درمیانه قرن هفتم هجری به شیراز بازگشت وبه اتابك سلغری ابوبکربن زنگی، انتساب یافت ونام سعدی رابدین مناسبت برگزید. سعدی در سال ۶۵۵ منظومه حکمی «**بوستان**» را پرداخت و «این نامبردار گنج را پردر کرد.» و درسال بعد، در ۶۵۶ ، **که اورا وقت خوش بود،** «**گلستان**» بزرگترین اثرمنثورزبان فارسی راآفرید، «درلباسی که متکلمان رابکارآیدو مترسلان را بلاغت افزاید.» وازآن پس قسمت عمده عمرخود را درشیراز، درخانقاه خود گذرانید و در سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ دل ازاین «**کاروانگه**» برکند روی به عالم بقاء نهاد

درسخن سعدی لطیف ترین معانی درساده‌ترین و فصیحترین الفاظ ریخته شده است. آثار منظوم او علاوه بر بوستان،قصاید،غزلیات، رباعیات وقطعات است وملمعات. سعدی بجزازگلستان، درعالم نثر،مجالس پنجگانه **نصیحة‌الملوك**، رسالهٔ «**عقل و عشق**» و**تقریرات ثلاثه**، دارد. بهرصورت درجهان نثرونظم،چنانکه خودفرموده‌است **هفت کشور، بی‌مقالات او،انجمنی نکنند.»**

در ستایش حضرت رسول ص

☆ ☆ ☆

ماه فروماند از جمال[1] محمد ص / سرو نروید باعتدال محمد ص
قدر فلك راكمال ومنزلتی نیست / در نظر قدر با كمال محمد
وعدهٔ دیدار هر كسی بقیامت / لیلة[2] **الاسری** شب وصال محمد
آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی / آمده مجموع در ظلال محمد[3]
عرصهٔ گیتی مجال همت او نیست / روز قیامت مگر مجال محمد
وآنهمه پیرایه بسته جنت فردوس / [4]بو كه قبولش كند بلال[5] محمد
همچو زمین خواهد آسمان كه بیفتد / تا بدهد بوسه بر نعال محمد
شمس و قمر درزمین حشر نتابد / نور نتابد مگر جمال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابد / پیش دوابروی چون هلال محمد
چشم مرا تا بخواب دید جمالش / خواب نمی‌گیرد از خیال محمد
سعدی اگرعاشقی كنی و جوانی / عشق[6] محمد بس است وآل محمد ص

ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله

کریم[7] السجایا، جمیل الشیم / نبی البرایا ، شفیع الامم
امام رسل ، پیشوای سبیل / امین خدا ، [8] مهبط جبرئیل
شفیع الوری[9]، خواجه بعث و نشر / امام الهدی، [10] صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلك طور اوست / همه نورها ، پرتو نور اوست
[11] شفیع مطاع نبی کریم / قسیم جسیم نسیم و سیم
یتیمی که ناخوانده قرآن درست / کتبخانهٔ هفت ملت بشست
چو عزمش برآهیخت[12] شمشیر بیم / بمعجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد / تزلزل در ایوان کسری فتاد
[13] به لاقامت لات بشکست خرد / به اعزاز دین آب [14] عزی ببرد
نه از لات و عزی برآورد گرد / که تورات و انجیل منسوخ کرد
شبی برنشست از فلك برگذشت / به تمکین وجاه ازملك درگذشت
چنان گرم در تیه [15] قربت براند / که برسدره جبریل از اوبازماند
بدو گفت سالار [16] بیت الحرام / که؛ ای حامل [17] وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی / عنانم ز صحبت چرا تافتی ؟
بگفتا ؛ فراتر مجالم نماند / بماندم، که نیروی بالم نماند

اگر یکسر موی برتر پرم / فروغ تجلّی بسوزد پرم [18]

نماند بعصیان کسی در گرو / که دارد چنین سیدی پیشرو

چه نعت[19] پسندیده گویم تو را؟ / **علیك السلام، ای نبی‌الوری**

درود ملك بر روان تو باد / براصحاب[20] و بر پیروان تو باد

نخستین ، ابوبکر پیر مرید / عمر ، پنجه بر پیچ دیو مرید[21]

خردمند عثمان شب زنده دار / چهارم علی ع ، شاه دلدل سوار

خدایا بحق بنی فاطمه[22] / که بر قولم ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی ور قبول / من و دست ودامان آل رسول ص

چه کم گردد ای صدر فرخنده‌پی / زقدر رفیعت بدرگاه حی ،

که باشند مشتی گدایان خیل / بهمان دارالسلامت طفیل ،

خدایت ثنا گفت وتبجیل[23] کرد / زمین بوس قدر تو جبریل کرد

بلند آسمان پیش قدرت خجل / تومخلوق وآدم‌هنوز آب و گل[24]

تو اصل وجود آمدی از نخست / دگرهرچه موجودشد، فرع تست

ندانم کدامین سخن گویمت / که والاتری زآنچه من‌گویمت؟

تراعز **لولاك**[25] تمکین[26] بس‌است / ثنای‌تو[27] **طه و یاسین**[28] بس‌است

چه وصفت کند سعدی ناتمام ؟ / **علیك الصوة ای نبی السلام**

۱ـ **جمال:** خوب‌صورت و نیکوسیرت گردیدن. «منتهی الارب» «اقرب‌الموارد». زیبا بودن. «فرهنك معین» نیکوئی. زیب. زیبائی. خوبی صورت و سیرت. «منتهی‌ـ الارب» «کشاف اصطلاحات الفنون». خوش صورتی، زیبائی. «فرهنك معین».

جمال دراصطلاح صوفیه عبارت است ازالهام غیبی‌که بردل سالك وارد شود و نیز بمعنی اظهارکمال معشوق ازعشق وطلب عاشق آید،

جمال حقیقی صفتی ازلی است مرخدای تعالی راکه درآغازامر آن را در ذات بیچون خود مشاهده فرمود به مشاهدهٔ علمیه، آنگاه اراده فرمود که جمال حقیقی را درصنع خود بیند بمشاهده عینیه ؛ دوجهان را آفرید تا آئینه جمال حقیقی خویش باشد برطریق عیان. و درضمن تفسیر و معنی لفظ محبت در این باب توضیح بیشتری داده خواهد شد.

ودرانسان‌کامل‌گوید: جمال حق‌تعالی عبارت‌است ازاوصاف عالیه واسماءحسنی اوجلّ‌شانهٔ برسبیل عموم. واما برطریق خصوص، پس صفت رحمت وصفت علم و صفت لطف ونعم وصفت‌جودو رزاقیت وصفت نفع و غیرآنچه ذکرشده همگی ازصفات‌جمال باشند. پاره‌ای دیگرازصفات حق بین جمال وجلال مشترك باشند مانندصفت‌ربوبیّت که به اعتبارتربیت وایجادباسم جمال تعلق دارد و به اعتبارربوبیت وقدرت متعلق به اسم جلال وهمچنین است دواسم مبارك الله والرحمن بخلاف اسم الرحیم‌که او فقط به اسم جمال است. بدانکه جمال حق عزاسمه هرچند گوناگون باشد ولی در اصطلاح بردو نوع است: جمال معنوی وآن عبارت است ازمعانی اسماء وصفات‌آلهی. واین نوع

مختص باشد به شهود حق خویشتن را و جمال صوری وآن عبارت است از این عالم مطلق که ازآن به همگی آفریده شدگان تعبیر می‌شود که من حیث المجموع گوئیم این جهان وآنچه دراوست جمال وحسن مطلق باشدکه به جلوه‌های حق متجلی هستند و آن جلوه‌ها بنام خلق خوانده شوند.(نقل ازلغت نامه دهخدا)

۲ـ **لیلة الاسری:** شب معراج، لیلة المبیت، اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ۱ ازسورهٔمبارکهٔ «الاسراء بنی اسرائیل»:

سبحان الذی اسری‌بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجدالاقصی الذی‌بارکنا حوله‌لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر: (منزه است خداوندی‌که شبانه بر‌دبندهٔ‌خویش را ازمسجد حرام بسوی مسجداقصی،آنی‌که برکت نهادیم پیرامونش ، تابنمائیمش از آیت‌های ما،همانا اوست شنواوبینا،»

۳ـ **آدم‌ونوح.** اشارت به حدیث شریفهٔ : مامن نبیّ‌من ولد آدم الی محمد صلوات الله علیهم الاوهم تحت لواء محمد ص (ازاحادیث مثنوی.استاد فروزانفر)

۴ـ **بوکه:** از ادات تمنی است وبه معنی بودکه وشایدکه وبلکه درادبیات‌فارسی بسیاراستعمال شده است وبعربی «عسی» و«لعل»گویند.گاهی هم بجهت‌استثناء استعمال می‌شود (از تعلیقات دکترگوهرین بر«اسرارنامه» عطار).

۵ـ **بلال:** بلال ابن رباح حبشی،مؤذن وخازن وازیاران خاص‌وصمیم پیغمبرص مادرش **حمامه** نام داشت. وی درآغازازمشرکان و منافقان بود وپس ازاسلام ، در راه دوستی پیغمبر ص، ازمشترکان ومنافقان آزاد واذیت بسیاردید وصبروشکیبائی‌وخلوص بسیاربخرج داد. (فرهنگ دکترمحمدمعین).

۶ـ **عشق:** عشق میل مفرط است واشتقاق عاشق ومعشوق ازعشق است وبه‌معنی فرط حب ودوستی است ونیزمشتق ازعشقه است وآن گیاهی‌است که بدوردرخت پیچد وآب‌آن رابخورد ورنگ‌آن رازردکند وبرگ‌آنرابریزد وبعدازمدتی خوددرخت نیز خشك شود.

عشق نیزچون به‌کمال خود رسد قواراساقط‌گرداند وحواس را ازکار بیندازد و طبع را ازغذا بازدارد ومیان محب وخلق ملال افکند وازصحبت غیردوست ملول شود یا بیمارگردد ویادیوانه شود ویاهلاك‌گردد.

گویند عشق آتشی است‌که درقلب واقع شود ومحبوب را بسوزد ، عشق دریای بلاست وجنون آلهی است وقیام قلب است بامعشوق بلاواسطه...

عشق مهمترین رکن طریقت استکه آخرین مرتبت آن عشق پاك است . واین مقام راتنها انسان‌کامل‌که مراتب ترقی وتکامل راپیموده است درك‌کند.

عاشق را درمرحلهٔ‌کمال عشق‌حالتی دست دهدکه ازخود بیگانه ونا آگاه‌میشود واززمان ومکان فارغ وازفراق محبوب می‌سازد ومی‌سوزد...

عشق رابه حقیقی و مجازی تقسیم کرده‌اند . **عشق مجازی** که ابتداء محبت و هوی وبعد علاقه وبعد وجد وعشق است‌که منشاءآن هوی وحب مجازی است وپس‌از مرتبت عشق شغف استکه سوزانندهٔ قلب است.(مقدمهٔ‌گلشن‌راز)

وعشق حقیقی الفت رحمانی والهام شوقی است «**والعشق شبکة الحق**» و ذات حق که واجدتمام‌کمالات است وعاقل ومعقول بالذات‌است عاشق و معشوق است و بالجمله عشق حقیقی،عشق بلقاء محبوب حقیقی استکه ذات احدیت باشد.ومابقی‌عشقهامجازی است ودرمحل خود بیان شده استکه عشقهای مجازی هم یامحبوب وممدوح است و یا مذموم وناپسند، برحسب منشاء ومبداء واساس‌آن‌که عشق‌حیوانی است ویاغیرحیوانی وعشق پست حیوانی است ویامحبّت پاك به زیبا رویان و مظاهر جمال حق از جهت آنکه مظهرحق‌اند.

وبالاخره دراینکه محبت وعشق وعلاقه پایه و اساس زندگی و بقاء موجودیت عالم است شکی نیست. زیراتمام حرکات و سکنات وجوش وخروش جهانیان‌براساس محبت وعلاقه وعشق است وبس.

وعرفاءگویند: حتی وجود افلاك وحرکات‌آنها بواسطهٔ عشق ومحبت است.

وگویند: سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، درخزائن بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانهٔ شهود آسوده **کان الله ولم یکن معه شیئی. (ازلمعات)**

نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء تألیف دکتر سید جعفر سجادی

۷ـ **کریم السجایا** ...

دارای منشهای بزرگوار وخویهای نیکو، پیغامبر مردمان، خواهشگر امتها

۸ـ **مهبط**: جای نزول و فرودآمدن.

۹ـ **شفیع الوری**: خواهشگر مردم.

۱۰ـ **صدر**: وزیر، رئیس، بزرك، مهتر، سید، دارای منصب صدارت. (دهخدا)

۱۱ـ **شفیع مطاع**... اوست خواهشگر، فرمانروا ومخدوم، پیامبر خدای، راد، صاحب جمال باندام، بویا، بمهر پیامبری نشان کرده.

۱۲ـ **برآهیختن**: کشیدن، برکشیدن، بیرون کشیدن، بر آوردن، آهنجیدن.

دهخدا

۱۳ـ **لا**: مقصود کلمهٔ طیبهٔ **لااله الاالله** است.

لات: نام بتی ازقبیلهٔ ثقیف درطائف. «مفاتیح». نام آن بتی است که ثقیف آن را پرستیدندی. «ترجمان جرجانی» ازلغت نامه دهخدا

۱۴ـ **عزی**: بت. «دهار» یکی از دو بت معروف طایفهٔ قریش «عرب» در عهد جاهلیت، ودیگری «لات» نامداشته، واعراب بت پرست آنهارادختران خدامی دانستند. «فرهنگ معین» بتی است یادرخت طلح که قوم غطفان می پرستیدند. نخستین کسی که آنرا به پرستش اتخاذ کرد ظالم بن اسعد بود که درنه میلی بالای ذات عرق به سوی البستان، برآن خانه‌ای بساخت وآن را «بس» نامید، ومردم ازآن اصواتی می‌شنیدند. رسول خداخالدبن ولیدرا بفرستاد و آن خانه راواژگون ساخت و آن درخت سمره رابسوزانید. ازلغت نامه دهخدا

۱۵ ـ **تیه** : زمینی که در آن‌مردم گم شوند. (منتهی الارب). (ناظم‌الاطباء). (از اقرب الموارد) . بیابانی که رونده در آن هلاك شود . (آنندراج) . بیابان ج ، اتیاه . (ناظم الاطباء) بیابانی که موسی علیه‌السلام بادوازده سبط بنی اسرائیل که هرسبط پنجاه هزار نفر بودند ، در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان بود . (غیاث‌اللغات) . (آنندراج) ..

از لغت‌نامه دهخدا.

۱۶ ـ **سالار بیت‌الحرام** : صاحب اختیار ، خداوند ، قائد ، سردار و مهتر و امیر خانه کعبه .

۱۷ ـ **حامل‌وحی** : جبرئیل (دهخدا)

۱۸ ـ **فروغ‌تجلی** ... اشارت به‌حدیث‌مأثور درباب شب معراج و رفتن‌جبرئیل همراه خواجه‌لولاك تاآنجاکه «**فلما بلغ سدرة المنتهی فانتهی الی‌الحجب،فقال‌جبرئیل: تقدم یا رسول الله ، لیس لی اجوز هذا المکان و لودنوت انملة لاحترقت**».(احادیث مثنوی ، تألیف استاد فروزانفر ، ص ۱۴۳) و چون به‌سدرة رسید ، جبرئیل گفت: ای رسول خدای ، پیش‌رو ! مرا جواز نیست که از این محلّ پیشتر آیم ، چه اگر سرانگشتی پیش‌تر روم ، خواهم سوخت .

۱۹ ـ **نعت** : صفت ، وصف ، توصیف . ستایش . تعریف . تحسین . مدح و ثنا . ستایش رسول‌الله . تعریف و وصف کردن . (از لغت نامه دهخدا)

۲۰ ـ**اصحاب** ، صحابه : یاران پیغمبر ص ، کسانی که درك حضور پیغمبر اسلام را کرده‌اند و در نفایس‌الفنون آرد که : صحابه به اعتبار سبقت اسلام وهجرت و وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت ، و حضور در مقامات فاضله دوازده طبقه‌اند . و مشهور چنان است که عدد ایشان سی‌هزار بود . اما ابوزراعهٔ رازی که از اکابر تابعین است گوید که چون پیغمبر ص درگذشت عدد اصحاب وی که از او حدیث کرده‌اند یك صد و چهارده هزار تن بودند ...

و علما را خلاف است که صحابی کیست . محمد بن اسماعیل بخاری در «صحاح» آرد : که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند، هرچند از او روایت نکرده باشند . و اکثر اهل حدیث و اهل اصول را رأی چنین است ، و گروهی گویند صحابی کسی است که او را با رسول ص مدتی صحبت باشد و بعضی گفتند کسی است که با صحبت روایتی داشته باشد .

سعیدبن‌مسیب گفت آن است که یك سال یا زیاده با پیغمبر ص صحبت داشته و در غزوهٔ یا زیاده با او بوده ، و نخست کسی که بدو ایمان آورد ، نزد بعضی ، **علی‌علیه‌السلام** بود . و بعضی گویند **زید** بود . و بیشتر بر آنند که ابوبکر بود و **ثعلبی** گفت با جماع امّت ، اول و آخر کسی (؟) که باو ایمان آورده **خدیجه** بود . و گروهی گفتند از کودکان علی‌علیه‌السلام بود . و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر و از موالی زید و از عبید بلال ، و آخر کس در مرگ ، ابوالطفیل عامرابن-و ابله بود که در مکه به سال **صد** از هجرت در گذشت و انس بن مالك در نود و سه از هجرت در بصره بمرد .

(نقل از لغت نامه دهخدا ، به نقل از نفائس الفنون، **قسم‌اول**)

۲۱ ــ **مرید** : مردود ، مطرود ، رانده شده .

۲۲ ــ **بنی‌فاطمه** : فرزندان ، زادگان‌فاطمه .

۲۳ ــ **تبجیل** : بزرگ داشتن (از تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی) . (دهار) (اقرب الموارد) . عزت کردن و تعظیم کردن . (غیاث اللغات) . (آنندراج) . تعظیم کردن . (فرهنگ نظام) . تعظیم وتکریم و گرامی داشتگی . (ناظم الاطباء)

از لغت نامه دهخدا .

۲۴ ــ آدم **هنوز آب و گل** : اشارت به حدیث شریفه : **کنت نبیاً و آدم بین الماءوالطین**

۲۵ ــ اشارت به حدیث قدسی : **لولاك لما خلقت‌الافلاك** ؟ ر . ك شمارهٔ **۲۱** ـ

جمال‌الدین محمد .

۲۶ ـ **تمکین** : پای برجای و توانا و قادر گردانیدن برچیزی .(منتهی‌الارب). (ناظم الاطباء) . قادر و مسلط گردانیدن کسی را . برچیزی (از اقرب الموارد).

شوکت و وقـار و هنگ و جاه و جلال وقدرت و قوت و عـدم حرکت . (ناظم‌الاطباء)

یکی از مقامات سالکان . (غیاث‌اللغات) . (ناظم‌الاطباء)

تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبت فنا وفقر گویند ... تمکین عبارت از اقامت محققان است در محل‌کمال و درجت اعلی و اهل مقام از مبتدیانند و اهل تمکین از منتهیان . (فرهنگ‌مصطلحات عرفاء)

نقل از لغت‌نامه دهخدا

۲۷ ـ **طه** : از حروف مقطعه در کلام‌الله‌مجید ، خطاب به حضرت محمد ص: **یا طالب الحق الهادی** . ر . ك . شمارهٔ **۱۳** خواجو

۲۸ ـ **یس** : **یاایهاالسامع‌الوحی** . آیه شریفهٔ **۱** از سورهٔ مبارکهٔ «یس» خطاب به‌رسول اکرم‌ص .

درتفسیر ملامحسن فیض‌کاشانی بنام «تفسیرالصّافی» آمده است‌که: یس اسمی از اسماء حضرت‌نبی اکرم ص است و معنای آن « **یاایهاالسامع‌الوحی** » است . و این معنی ازحضرت صادق‌علیه‌السلام روایت شده‌است .

در این تفسیر از حضرت باقر علیه‌السلام روایت‌کرده است‌که : حضرت محمدرا در قرآن پنج نام است، و آنحضرت را پنج نام دیگر نیز هست ،که در قرآن نیامده‌است اما آن‌پنج نام‌که‌درقرآن مذکور می‌باشد **محمد** ، **احمد** ،**عبداله** ، **یس و « ن »** است.

در سوره **الاحزاب** نیز در ضمن تفسیر آیهٔ شریفهٔ « **ان‌الله و ملائکته یصلون علی‌النبی، یاایهاالذین آمنوا صلواعلیه وسلمواتسلیماً** » بروایت از حضرت ثامن‌الائمه ع **«آل‌یس»** را «**آل‌محمد**» تفسیر کرده است.

سلمان ساوجی

جمال‌الدین سلمان بن علاءالدین محمد ساوجی از بزرگترین قصیده سرایان و غزلگویان شیرین بیان قرن هشتم هجری است که قسمت اعظم عمرخود را در دربار امیران جلایری ودر پایتخت آنان - «بغداد» - بسر برد ودر سال **۷۷۸** روی از جهان خاك برتافت .

غزلهای او لطیف و دلنشین ومحتوی مضامین ومعانی دقیق است و بعضی از آنها باغزلهای خواجه شیراز مشتبه گردیده است .

حافظ سلمان دارای ارج ومنزلتی عالی شمرده ودرباره اوچنین سروده است :

سرآمد شعرای زمانه دانی کیست ؟ — زروی علم‌ویقین، نی‌زراه‌حدس‌وگمان؟

سپهر فضل و حیا مهر آسمان خرد — جمال‌ملت‌ودین، خواجه‌جهان‌سلمان

سلمان ساوجی

درمنقبت حضرت رسالت پناه ص

☆☆☆

هر دل که درهوای جمالش مجال یافت — عنقای[1] همتش دو جهان زیربال یافت

هرجان که بابلای ولایش گرفت انس — از نعمت و نعیم[2] دو عالم ملال یافت

آداب خدمت درش آنرا میسر است — کو از ادیب[3] او بادب گوشمال یافت

هرمدرکی کـه زد در درك كمال او — خود را مقیّد درکات ضلال یافت

عقل عنان کشیده[4] چوسوزن در این طلب — عمری بسردوید و به آخر خیال یافت

جبریل را تجلی[5] شمع جمال او — پروانه وار سوخته بی پرّو بال یافت

ای منعمی کـه ناطقهٔ خوش سرای را — درحصر نعمت توخردگنگ ولال یافت

یك ذره از لوامع نورت غزاله[6] برد — یك شمهٔ از روایح خلقت غزال یافت

گه نخل را جلال تو تشریف[7] وحی داد — گه نمل بربساط تو منشور قال یافت[8]

بویی ز گـرد دامن لطفت دماغ باغ — در جیب و آستین صبا و شمال یافت

هرآفتاب کز تتق[9] عزّت تو تافت — نی‌ذل کسف[10] دید ونه نقص زوال یافت

برطور طاعتت «**ارنی**[11]» گفت آفتاب — یك ذره از تجلی حسن و جمال یافت

درملك رحمتت در «**هب لی**[12]» زد آسمان — یك گوشه‌ازولایت جاه وجاه وجلال یافت

یوسف ذلیل چاه بلای تو شد از آن — جاه عزیز مصر بدو انتقال یافت

چون زلف شاهدان[13] ز تو هر کس که سر بتافت

خود را سیه گلیم[14] و پراکنده حال یافت

با یادت ار در آتش سوزنده شد کسی

آتش زهاب[15] چشمهٔ آب زلال یافت

زلف تو با عروس جهان یك کرشمه کرد

زآن یك کرشمهٔ آن همه غنج ودلال یافت

درحضرت تو روی سفید آمد آنکه او

بر روی دل ز فقر سیه روی خال یافت

فکرم نمی رسد بصفاتت کـه وصف تو

بر دست و پای عقل زحیرت قفال[16] یافت

فکر هوا و ذکر بشر تا کجا و کی ،

در بارگاه وصف هوایت مجال یافت؟

نیك اختری بمنزل وصلت رسد کـه او

با بدر و قدر و صدر شرف اتصال یافت

سلطان هر دوکون که کونین در ازل

بر سفرهٔ نواله[17] جودش نوال یافت

ادنی مقام او شب معراج روح قدس ،

اعلی مـراتب درجات کمال یـافت

خلقش بهار عالم لطف الهی است ،

زآن رو مزاج عالم از آن اعتدال یافت

[18] چل صبح وهشت خلد[19] بنام محمد ص است

خود عقد حا ومیم بدان حا و دال یافت[20]

منشور فطرت ارچه بتوقیع[21] احمدی

مشهور گشت ، مهر ولایت به آل[22] یافت

سلمان زمدح آل نبی ص درج سینه را
همچون صدف خزینه عقد لآل[۲۳] یافت

جز در ثنای ایزد بیچون حرام گشت
شعر رهی[۲۴] که رونق سحر حلال یافت

یارب بصاحب شب **اسری** کـه با حبیب
در خلوت « **دنی فتدلی** » وصال یافت[۲۵]

کز حال این شکستهٔ درویش وامگیر
آن یك نظر که هر دو جهان زان وصال یافت

در منقبت حضرت رسالت پناه ص

☆☆☆

ای ذروهٔ[26] لامکان مکانت
معراج ملائک آستانت

سلطانی و عرش تکیه گاهت
خورشیدی و ابر سایبانت

طاقی است فلك ز بارگاهت
مرغی است ملك ز آشیانت

کوثر عرقی است از جبینت
طوبی ورقی ز بوستانت

هر چند که پرورید تقدیر
در دامن آخر الزّمانت

فرزند نخست فطرتی تو[27]
طفلی است، طفیل آسمانت

آن قرطهٔ[28] مه که چارده شب
خوردوخت شکافت یك بنانت[29]

تو خانهٔ شرع را چراغی
عالم همه روشن از زبانت

تو گنج دو عالمی، از آن روی
کردند بخاك در نهانت

از تو است صلات[30] در حق ما
و ز ما صلوات بر روانت

یاقوم علی النبی صلوا
توبوا و تضرعوا و ذلوا[31]

بابای شفیق هر دو عالم
فرزند خلف ترین آدم

او خاتم انبیا است، زآن سنگ
برسینه ببست همچو خاتم[32]

ای پیرو تو کلیم عمران وی پیشروت مسیح مریم
در ذیل محمدی زد این دست از دولت احمدی زد آن دم
زاین شدم دم آن چنان مبارک[33] زآن شد کف این چنین مکرّم[34]
از عیسی مریمی مؤخّر بر عالم و آدمی مقدّم
سلطان دو عالمی و هستت ملك ازل و ابد مسلّم
باغی است فضای کبریایت بیرون ز ریاض سبز طارم[35]
از هر ورقش چو طاق خضرا آویخته صد هزار شبنم
عقلی تو بلی ولی مصور روحی تو بلی ولی مجسّم

ای نام تو برزمین محمد ص
خوانند بر آسمانت احمد

تو بحری و هر دو کون خاشاك خاشاك درون بحر حاشاك[36]
زد معجزه‌ات شب ولادت برطاق سرای کسروی[37] چاك
رفت آتش کفر پارس بر باد[38] شدآب سیاه ساوه ، درخاك[39]
در دیدهٔ همتت نیامد دریای جهان به نیم خاشاك
تو بحر حقیقتی از آن روی داری لب خشك و چشم نمناك
با سیر براق تو چو صخره سنگین شده پای برق چالاك
از طبع تو زاده است دریا و ز نسبت تست گوهر پاك
این دلق هزار میخ نه تو[40] پوشیده بخانقاهت افلاك
مردود تو شد نبیرهٔ رز زآن است سرشك دیدهٔ تاك

قطب شش وهفت‌وسیصد اخیار[41]
گردون دوشش[42] مه ده و چهار

ای سد ره ستون بارگاهت کونین غبار خاك راهت
کردی نه وهفت و چاررا ترك[43] ز آنروز که فقر شد کلاهت

نه چرخ هزار دانه[٤٤] گردان در حلقهٔ ذکـر خانقاهت
مهر و فلك است از برایت ملاك و ملك است درپناهت
در چشم محققان خیالی است نقش دو جهان ز کارگاهت
از منـزلتت سپهر نـازل وزمسکن تواست اوج جاهت
تـرکان سفید روی بلغار هندوی دو نرگس سیاهت
ذی اجنحه[٤٥] لشکر جناحت قلـب فقرا بـود سپاهت
مـا مجرم و عاصیم و داریم امّید بلطف عذر خواهت
با آنکه هزارکوه کاهی است با صرصر قهر کوه کاهت

سلطان رسل سراج ملت
هادی سبل شفیع امت

ای مثل تو دیده هـا ندیده نـا دیده کسی و ناشنیده
تا حشر یکی که مثل[٤٦] او نیست مثل تـو یکی نیافریده
در عین سپیدی و سیاهی ذات تو خرد چو نور دیده
قهر تو حجاب عنکبوتی بر دیدهٔ دشمنان تنیده[٤٧]
گیتی که نیافت سایه‌ات را[٤٨] در سایـهٔ تست پروریده
روزی‌که شرارشرك اشراك[٤٩] هردم ز سر سنان جهید،
و آنجا که زکیش مارمیتت مرغـان جهاد پر بریده[٥٠]
هـردم مـدد سپاه نصرت از ینصرك اللهت[٥١] رسیده
آن از کرم تو دیده حیه کانگشت زحیرتش گزیده

با آنکه کنیز کانت حورند
از بندگی تو در قصورند

با آنکه تراست سد ره منزل باقدر تو منزلی است نازل
عالم همه حق تست و هرچیز کآن حق تونیست هست باطل
آنجا که براق عزم راندی افتاده خر مسیح درگل[٥٢]

دین تو بقوّت نبوت ‌ ذات تو بمعجز و دلائل
برکنده زجای کفر خیبر ‌ وافکنده بچاه سحر بابل[۵۳]
آن بحر حقیقتی که آنرا ‌ نه قعر پدید شد نه ساحل
ماهی‌است رخت که نیستش نقص ‌ سروی‌است قدت که نیستش ظل
درملك تو صد چو مصر جامع ‌ در کوی تو صد چو نیل سایل
درملك قلوب مشرکان رمح[۵۴] ‌ از کدّ یمین[۵۵] تست عامل
از باد هوا عیان نشد گل ‌ گشت از عرق جبینت حاصل

ای برخردت هزار ترجیح
دردست تو سنگ کرده تسبیح

ای خوانده حبیب خودخدایت ‌ ملك ملك و فلك برایت
اول علمی کز آفرینش ‌ افراشت ، نبود جز لوایت[۵۶]
ای هفت فلك برسم درخواه ‌ حلقه شده بردر سرایت
تو دیدهٔ فطرتی از آن شد ‌ در پردهٔ عنکبوت جایت[۵۷]
تو ناقهٔ مشکی آفریده ‌ بی‌آهو[۵۸] و بیخطا خدایت
آراسته سدره از وجودت ‌ برخاسته صخره در هوایت
شدقرص جوت خورش اگرچه ‌ قرص‌مه‌وخور نشد خورایت[۵۹]
ما را چه مجال نطق باشد ‌ جائی که خدا کند ثنایت ؟
باآنکه عطارد[۶۰] است محروم ‌ از خط بنان بحر زایت
یك خوشه فلك بتوشه دادش ‌ وآن نبز ز خرمن عطایت
سکّان سرادقات[۶۱] عزت ‌ محتاج شفاعت و دعایت

هندوی[۶۲] توچون بلال کیوان
سلمانت غلام فارسی خوان

[۶۳] ادریس که برسما رسیده ‌ از رهگذر شما رسیده

در شارع معجزات عیسی | جان داده و در تو نارسیده
از زلف [64] زمین نسیم مشکت | برخاسته تا ختا رسیده
مرغی که نرفت از آشیانت | پیداست که تاکجا رسیده
از تذکرهٔ رسالت تست | یك رقعه به انبیا رسیده
در مملکت [65] ولایت تست | یك بقعه به اولیا رسیده
بر خلق شده حطام [66] دنیا | مقسوم ، بتو بلا رسیده
در منزل قرب تو ملایك | از رهگذر دعا رسیده
تا مدح تو صد هزارطوراست | زآنجا که خیال ما رسیده
جسته ملکت مقام **ادنی** | از سدره گذشته تا رسیده [67]

رخسار تو و مه ده و چار
سیبی‌است‌دو نیم کرده انگار

رضوان جنان سرایدارت | جبریل امین امیربارت [68]
کرده سر آسمان متوج | یمن قدم بزرگوارت
ای پنج ستون [69] خانه شرع | قایم بوجود چاریارت [70]
اول بوجود ثانی اثنین | صدیق که بود یارغارت [71]
ثانی عمراست آنکه زدخشت | و افراشت بنای استوارت
ابری سیم که از جنابش | شد تازه و سبز کشتزارت
باقی است علی ولی عهدت | او بوده وصی حقگزارت
داری دوگهر که گوش عرش است | آراسته زآن دوگوشوارت [72]
این گل عرقی‌است از تو مانده | بر روی زمین بیادگارت

سردار رسل ، امام کونین
سلطان سریرقاب قوسین

عمری بزدیم دست و پائی | در بحر هوای آشنائی

چون بردرت آمدیم امروز — داریم امید مرحبائی
ای گل چه شود گرازتو یابد — این بلبل بینوا نوائی ؟
از سفرهٔ رحمت تو گردد — خرم بنواله یی گدائی ؟
از کوی نجات نا امیدی — وز راه فتاده مبتلائی
بیمار هوا رسیدگانیم [۷۳] — بخش از شفتین [۷۴] ماشفائی
درمانده شدیم وهیچ جا تیست — غیراز تو رجا و ملتجائی [۷۵]
آورده و این نثار دارم — درخواست ز حضرتت دعائی
ما بر سفریم بهر زاری — خواهیم ز درگهت عطائی

هرچند که ما گناهکاریم
امید شفاعت نو داریم

۱ **عنقا:** نام پرنده‌ای است معروف‌الاسم ومجهول‌الجسم . (ازمنتهی‌الارب).(از اقرب‌الموارد). وآنرا العنقاءالمغرب وعنقاء مغرب و عنقاء مغربه ، باتوصیف و عنقاء مغرب ، بصورت اضافه نیزگویند . (از اقرب‌الموارد).

سیمرغ راگویند و اورا عنقای مغرب خوانند وبسبب مغربیت حمل برچیزهای نابودومعدوم‌وعدم‌کنند .

طایری است درازگردن‌که نزد بعضی وجود فرضی دارد، چراکه هیچکس آن را ندیده است. **ودرنفایس‌الفنون** از تفاسیر مسطور است،که در زمین اصحاب‌الـراس مرغی‌بس عظیم با چهارپای، وروی مانند آدمی و با پرهای الوان و به افراط درازی گردن پیدا شده بود، هرجاکودکی دیدی بردی. (نقل از لغت‌نامه‌دهخدا).

۲ـ **نعیم:** نعمت‌وناز. آسایش. نعمت ونیکی و دسترس‌ومال‌وناز. (غیاث‌اللغات). فراخی مال . نعمت‌تن و آسانی (منتهی‌الارب).

دهش،عطیه. (ازمنتهی‌الارب). (ازآنندراج).

نامی ازنامهای بهشت. (یادداشت‌مرحوم دهخدا) بهشت. (آنندراج).

جنت‌نعیم: بهشت‌ناز ونعمت. (مهذب‌الاسماء) (نقل از لغت‌نامه‌دهخدا)

۳ـ **ادیب :** نگاهدارنده‌حدهرچیز ، بافرهنك. خداوندادب. سخن‌دان هنرمند. **آموزنده ادب.** ادب آموز. فرهنك‌آموز. (ازلغت‌نامه‌دهخدا).

۴ـ **عنان کشیده:** نعت مفعولی مرکب، ازمصدر عنان کشیدن بمعنی : تاختن. باز ایستادن . مسلط بودن . در اختیار داشتن . کف نفس کردن . (لغت‌نامه‌ـ

دهخدا) .

۵- **تجلی:** تجلی نور مکاشفه‌ایست که از باری‌تعالی بردل عارف ظاهر می‌گردد ودل‌را می‌سوزد ومدهوش می‌گرداند.

کاشانی گوید ازفیض ذاتی حق تعالی‌تعبیر به تجلی ساری درحقایق‌ممکنات شده است که عبارت از امداد الهی است که مقتضی قوام عالم است و وجود منبسط است .

ابوالقاسم قشیری گوید : تجلی از قبل بنده عبارت از زوال حجاب بشریت وصیقل کنندهٔ قلب است از صداء طباع بشریت . و از قبل خدا آشکار کردن حال عبد است. و دربیان پاسخ پرسش از تجلی و **تحلی و تخلی** گفته شده است که‌ظهورذات است درپرده‌های اسماء وصفات‌درمقام تنزل.

هجویری گوید:

تجلی تأثیر انوار حق است بحکم اقبال بردل مقبلان که بدان شایستهٔ آن شوند .

لاهیجی گوید: تجلی ظهوری بردونوع است : یکی عام و دیگری خاص،عام تجلی رحمانی می نامند که افاضهٔ وجود «**مع‌مایتبع من‌الکمالات**»بر تمامت موجودات فرموده و در این تجلی همه موجودات مساویند «**ومانری‌فی خاق‌الرحمن من‌تفاوت**» و این رحمت را رحمت امتنانی می‌نامند . چه بمحض منت وعنایت بی سابقهٔ عمل بر اشیاء افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارت از تجلی است و هر دو عالم راکه عبارت‌از **غیب و شهادت** و دنیی و عقبی است‌بدین تجلی به‌انوار وجود روشن‌ساخته.

و تجلی دوم که **خاص** است که فیضان کمالات معنویه برمؤمنان وصدّیقان و ارباب قلوب می‌فرمایند مانند معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت از اوامر واجب ثابت و اجتناب از مناهی و نواهی . و این تجلی را تعبیر به فیض نموده و در این تجلی کافر از مؤمن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته

واین فیض خاصی است که طبیعت انسان را گلشن گردانیده است.

و گفته شده است: مراد از تجلی انکشاف شمس حق است از غیوم صفات بشری به غیبت آن. و در شرح **لمع** است که تجلی اشراق انوار اقبال حق است برقلوب مقبلین براو.

کاشانی گوید: موجودات کلا صور تجلیات اسماء الهی و مظاهر شؤن‌اصلی و نسبت علمی‌اند.

وتجلی برسه‌قسم است:

یکی تجلی ذاتی و علامتش اگر از بقایای وجود سالك چیزی مانده بود فناء ذات و تلاشی صفات است در سطوات انوار آن و آن را «**صعقة**» خوانند، چنانکه حال **موسی ع** است که او را بدین تجلی‌از خود بستاندند وفانی کردند: «**فلماتجلی ربه‌للجبل جعله دکاو خر موسی صعقاً**»، چون از حق تعالی طلب رؤیت کرد، او هنوز به بقاء بعدالفناء نرسیده بود و بقاء صفات وجودش برقرار بدلالت «**ارنی**» بوقت تجلی نورذات بر**طور** نفس وجودش متلاشی و متدکدك گشت.

قسم‌دوم‌تجلی صفاتی است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریاء و جبروت «**خشوع‌وخضوع**» بود و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف و کرامت «**سرور و انس**» بود و معنی آن نه آن است که ذات ازلی به تبدلات و تحول موصوف بود و با لجمله‌گاهی صفت جلال ظاهر بود و گاهی برعکس

قسم‌سوم‌تجلی‌افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرّ بدیشان و استواء مدح وذم و قبول و رد خلق، چه مشاهدهٔ مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و این تجلی که برسالك در مقام سلوك است تجلی افعال بود.

خواجه‌عبدالله گوید: تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش

وی ناتوان گردد ، تجلی ناگاه آید ولی بر دل‌آگاه آید ، هرکه را خبر بیش ، تجلی را در وی اثر بیش . تجلی صفات عـاشق را پست کند و تجلی ذات عاشق را مست‌کند ، تجلی صفات وی را نیست کند و تجلی ذات‌وی را هست کند و به‌محبوب خود وصل کند .

شهود تجلی افعال را «**محاضرة**» خوانند و شهود تجلی صفات را «**مکاشفة**» و شهود تجلی ذات را «**مشاهدة**» خوانند.

تجلیات‌آلهی : تجلیات آلهی عبارت از موجودات عالم وجودند کـه مظهر صفات متکثره ذات حق‌اند و بحکم «**کل‌یوم‌هوفی‌شأن**» مظهر « **لایشغله شأن عن شأن** » بود و «**لاتکرارفی‌التجلی** » چه آنکه فیض حق مانندآب روان است و موجودات مانند نهری و هر جزئی از اجزاء نهر کـه تعیین کنی ، آبی کـه در او باشد غیر از آبی است که آن سابق در آن بوده است و غیر آبی است که آن لاحق در آن خواهدبود و فیض حق را تعطیل نباشد و همواره موجودات عالم از فیوضات دائمه او برخوردار بوده و مستفیض بـه فیض دائم التجلی اویند . و در مقام ترقی از مقامی بـه مقامی بالاترند و هرآنی را اقتضائی است که برحسب آن مستفیض گردند .

تجلی‌اول : تجلی اول عبارت از تجلی ذاتی است و آن حضرت احدّیت بود. (اصطلاحات شاه نعمةالله) .

تجلی‌ثانی ـ تجلی ثانی عبارت از ظهور اوست در اعیان ممکنات که شؤون ذات اویند و تجلی سوم تجلی شهودی است که لدی الفتح حاصل شود.

شاه‌نعمت‌الله گوید : تجلی ثانی عبارت از ظاهر گشتن اعیان ممکنه ثابته است که شؤون ذاتیه‌اند بذاته و آن تعین اول است بـه صفات عالمیت و قابلیت زیراکـه اعیان معلومات اولند .

درمصباح‌الانس است کـه تجلی اول ، حضرت احدیت جمع و وجود و تعین اول و قابل اول است ، تجلی دوم که متضمن تمیز حقایق است صورت تجلی اول

و ظل اوست که جامع تمام اعتبارات و تعینات است که مرتبه الوهیت و حضرت «قاب‌قوسین» نامند . و تعین اوتعین دوم و قابل دوم است که جامع بین دو طرف اجمال و تفصیل است .

تجلی‌جلالی ـ تجلی جلالی آنست که موجب قهر و غضب و بعد باشد و هر جمالی مستلزم جلالی است . و در پس پردهٔ هر جلالی ، جمالی است . زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریائی تا هیچکس او را بحقیقت و هویت چنانکه هست نشناسد . و جمالی تجلی حق است ، بوجه و حقیقت خود از برای ذات خود . پس جمال مطلق را جلالی باشد و آن قهاریت حق است برجمیع اشیاء با فناء در تجلی وجه مطلق و این‌مرتبت علو جمال است. و این جمال را دنوی هست که بآن اشیاء نزدیك می‌گردد . و آن دنو ظهور جمال مطلق است بصورت جمیع اشیاء . واین دنوّ جمال را نیز جلالی هست و آن احتجاب جمال مطلق است.

تجلی‌جمالی ـ نجلی جمالی آنست که مستلزم لطف ورحمت و قرب باشد . (ازشرح‌گلشن‌راز)

تجلی شهودی : تجلی شهودی ظهور وجود است که مسمی است به **اسم‌النور** و آن ظهور **نفس‌الرحمن** است.

(از « فرهنگ مصطلحات عرفاء » تألیف دکتر سیدجعفرسجادی)

۶ ـ **غزاله** : آفتاب، بدان‌جهت که چون شعاع خود درازکشدگوئی می‌ریسد. آفتاب (دهار) . چشمهٔ آفتاب . (منتهی‌الارب). عین‌الشمس . آفتاب وقتی که طلوع کند یا بلند گردد . (منتهی‌الارب). آنندراج . از لغت‌نامه‌دهخدا .

۷ ـ **گه‌نخل‌را** .. اشاره به آیهٔ شریفهٔ **۶۸** از سورهٔ مبارکهٔ **«النحل»:واوحی‌ربك الی النحل ان‌اتخذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و مایعرشون** .(ووحی‌کرد پروردگارت به زنبورعسل که‌برگیر از کوهها خانه‌هائی و ازدرخت‌وآنچه‌برافرازند)

۸ ـ اشاره به‌آیة **۱۸** ازسورهٔ‌مبارکهٔ **« النحل»**

۹ ـ **تتق:** چادر و پردهٔ بزرگ . (برهان) . (ناظم‌الاطباء) سراپرده . (غیاث) (از دهخدا)

۱۰ ـ **کسف:** گرفتن ، تیره‌شدن

۱۱ ـ **ارنی:** اشارت به رفتن حضرت موسی بکوه طور و تمنای دیدار ذات ذوالجلال و تجلی نور آلهی و صعقهٔ موسی، آیهٔ مبارکهٔ ۱۴۳ از سورهٔ مبارکهٔ **الاعراف**
ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك، قال لن ترینی ولکن انظر الی الجبل، فان استقر مکانه فسوف ترینی ، فلما تجلی ربه ، جعله دکا وخر موسی صعقاً، فلما افاق قال: سبحانك تبت الیك و انا اول المؤمنین:

محمدبن اسحاق صاحب «مغازی» گوید که موسی تن خودرا پاك کرد ، و غسل کرد ، و جامهٔ پاك بپوشید ، بیامد بطور سینا وتسبیح وتهلیل می‌کرد و دعا و زاری می‌کرد و می‌گفت:
اسألك یاذا العظمة و السلطان ان ترینی النظر الیك . کما قال الله تعالی : ارنی انظر الیك ..

قال لن ترینی : وامر آمد **یا ابن عمران** ، بزرگ سخن آوردی وکس این سخن نتوانست گفتن که توگفتی دردنیا . موسی گفت : آلهی اگرمن دیدار بیابم وبمیرم برمن دوستراست ازدنیا وآنچه دردنیاست . آلهی، همه نعمتهام کرامت کردی، این کرامت بهترنیست برمن تمام کن . بفضل خویش .

امر آمدکه یاموسی بزرگ چیزی خواستی وددردنیا این ممکن نشود که طاقت نداری . گفت :آلهی هرچه به من رسد مرا شاید، اگراین کار برآید .

آخرش فرمان رسیدکه برو میان آن دو سنگ عظیم که برکوه است ، بنشین تا چه بینی. برفت وبنشست. حق تعالی امرکرد به فرشتگان که برزمین روید وگرداگرد **طور سینا** بنشینید تاموسی شمارا ببیند .

موسی علیه‌السلام نظاره می‌کرد، ناگاه تاریکی وابری وصاعقه‌ای هول گردکوه ظاهرشد وچهارفرسنگ درچهارفرسنگ فرشتگان بانگ برداشتند به تسبیح وتقدیس وثنای حق سبحانه وتعالی ، چون رعد صعب شد ، موسی از بیم بترسید و بلرزید و

زینهارخواست .

پس فرشتگان آسمان دوم فرودآمدند مانند شیران، بانگ برداشته به تسبیح و تقدیس .

موسی سر برزمین نهاد ازهول آن. ازآن سؤال پشیمان شد، ازبیم هلاك خویش، گفت یارب توبه‌کردم ازاین سؤال بی‌وقت . آلهی مرا ازاین برهان. فرشتگان گفتند: یاموسی هنوزچه دیده‌ای ؟

(ازقصص‌الانبیاء ابن خلف نیسابوری . برای شرح بیشتر به صفحات ۲۳۰ الی ۲۳۹ آن‌کتاب رجوع شود .)

۱۲ ــ **هب‌لی** : مأخوذ ازچندآیة ازکلام قدیم وازجملهٔ آیة شریفهٔ۸۳ ازسورهٔ مبارکه « **الشعراء** »: **رب هب‌لی حکماً والحقنی بالصالحین** .

۱۳ ــ **شاهد** : زیبا ، صاحب حسن . (غیاث اللغات) . خوش ادا . خوبروی . شیرین حرکات .

دراصطلاح عرفا : معشوق، محبوب عندالعاشق اراده شده‌است ازجهت حضور او نزد معشوق درتصوروخیالش . (فرهنگ مصطلحات عرفاء ـ دکترسید جعفرسجادی).

دراصطلاح صوفیه : عبارت است ازآنچه دردل آدمی حضورداشته ویادآن دردل غالب باشد . پس اگرعلم دردل غالب بودآنرا شاهد علم ، واگروجد دردل غالب بود آنرا شاهد وجد. واگرحق بردل غالب بودآنراشاهد حق‌نامند. (تعریفات جرجانی).

دراصطلاح عرفاء اطلاق شود برآنچه حاضردرقلب انسان‌است وهمواره درفکر وبیاداوست . (فرهنگ مصطلحات عرفاء)

نامی ازنامهای نبی صلی‌الله علیه وآله وسلم . (منتهی‌الارب).

وگاه ازآن نورمحمدی اراده شده‌است . (نقل ازلغت نامه دهخدا)

۱۴ ــ **سیه‌گلیم** : گرفتارمهلکه ورنج . کنایه ازبدبخت وسیه روز. (برهان) . بی‌دولت وهمیشه پریشان ومفلس . (برهان) کنایه ازمدبروبی‌دولت . (آنندراج).

۱۵ ـ **زهاب** : سرچشمه .

۱۶ ـ **قفال** : **قفلها** .

۱۷ ـ نوال : عطاء ، بخشش ، جود .

۱۸ ـ **چل‌صبح** : اشارت به‌اینکه‌گل‌آدم درچهل روز سرشته شد ، واحادیث . **خمرطينة آدم بيده اربعين صباحا** (عوارف المعارف) خمرت طينة آدم بيدى اربعين صباحاً (مرصاد العباد). (ازأحادیث مثنوی، تألیف استاد فروزانفر)

۱۹ ـ **هشت‌خلد** : هشت بهشت، هشت باغ، هشت بستان : خلد ، دارالسلام ، دارالقرار،جنت عدن ، جنةالمأوی ، جنةالنعیم، علیین ، فردوس (غیاث‌الغات) هشت مرعی ، هشت منظر، هشت مأوی (ازلغت نامه دهخدا).

۲۰ـ ح و م : اشارت به خروف مقطعهٔ اوایل سوره‌های مبارکهٔ: **المؤمن،فصلت الشوری، الزخرف، الدخان، الجاثیة، الاحقاف** است. و آن نام اعظم خداست (از اقرب المواردنقل ازلغت نامه دهخدا).

۲۱ـ **توقیع**: نشان‌کردن بر نامه. «منتهی الارب». «ناظم الاطباء». نشان کردن پادشاه بر نامه ومنشور.«غیاث اللغات» رسم کردن طغرای سلطان بر عهد که به فرمان معروف است.«ازاقرب الموارد» امضاءکردن نامه وفرمان.«فرهنگ معین».

«ازلغت‌نامه دهخدا»

۲۲ـ **آل**:گروه خویشان. خاندان. دودمان. فرزندان.خویشاوندان.تبار . اهل بیت.اهل وعیان. قبیله وعشیره.قوم.

آل: سرخ . مهر یا مرکب سرخ که سلاطین مغول بریرلیغ‌ها می‌نهاده‌اند .

«ازلغت‌نامه دهخدا»

۲۳ـ **عقدلال**: عقد.گردن بند، سینه ریز ولال جمع لؤلؤاست‌به معنی،مروارید خرد مقابل‌دُر: مروارید درشت. در.گوهر.جوهر. دانهٔ مروارید. مروارید.

(ازلغت‌نامه دهخدا)

۲۴ـ **رهی:** غلام. چاکر. به معنی بنده ازرهیدن است به معنی رهیده شده و آزادکرده، نه ازراه وره.عبد. (ازلغت نامهٔ دهخدا)

۲۵ـ اشارت به شب معراج، لیلة الاسری است و آیهٔ شریفه ۸ از سوره مبارکه **«النجم»: ثم دنی فتدلی** (پس نزدیك شد و فرود آمد . یعنی حضرت محمد ص از سرادقات وحجب بگذشت. وبپروردگارخود تقرب یافت).

۲۶ـ **ذروه:** سرکوه. (دهار). بالای کوه،قله. تارك

ابوریحان بیرونی در کتاب « **التفهیم لاوائل صناعة التنجیم** » گوید . ذروت غایت بلندی بود. واندرفلك تدویر به جای اوج باشد ازخارج المرکزوبرابر ذروهٔ حضیض تدویر بود (ازلغت نامهٔ دهخدا)

۲۷ـ **فرزند نخست فطرت:** اشارت به حدیث شریفهٔ **اول ماخلق الله نوری، ابتدعه من نوره** واشتقه من جلال عظمته. (بحارالانوار)

ونیزحدیث: کنت اول النبیین فی الخلق وآخرهم فی البعث.

«ازاحادیث مثنوی،استادفروزانفر»

۲۸ـ **قرطه:** مُعرب کرته، قباء ذوطاق واحد . (اقرب الموارد) . « از لغت نامه دهخدا».

۲۹ـ **شکافت یك بنانت:** اشارت به معجزشق القمر.

۳۰ـ**صلات:** جمع صله به معنی، عطا دادن . « غیاث اللغات » عطیه ، جایزه ، احسان، انعام. جایزه‌ای‌که بخصوص امرا و پادشاهان شاعران را دهند برابر سرودن مدح. «ازلغت نامه دهخدا»

۳۱ـ ای قوم، بر پیامبر درود فرستید، باز گردید، اظهار عجز وزاری کنید ، خود راخوار بشمارید.

۳۲ـ اشاره به اینکه حضرت رسول اکرم ص روزه به روزه می‌پیوست و سنگ بردل می‌بست.

۳۳ـ اشاره به نفس حیات بخش حضرت روح‌الله است و به چند آیهٔ از قرآن مجید وازجمله به‌آیهٔ شریفهٔ ۴۹ ازسورهٔ مبارکهٔ «**آل عمران**»:

ورسولا الی بنی‌اسرائیل،انی قد جئتکم بآیة من ربکم، انی اخلق لکم من‌الطین کهیئة الطیر،فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله وابری الاکمه والابرص‌واحیی الموتی‌باذن الله وانبئکم بماتأکلون وماتد خرون فی‌بیوتکم، ان فی ذلک لایة لکم ان‌کنتم‌مؤمنین

۳۴ـ اشاره به «**یدبیضا**» معجزهٔ حضرت **کلیم الله** است.

۳۵ـ **سبزطارم،طارم اخضر،طارم خضرا:** کنایة ازآسمان است.«برهان» آسمان. طارم فیروزه،طارم نیلگون «لغت‌نامه دهخدا»

۳۶ـ **حاشاك:** دورباد ازتو.دورازجناب شما.«دهخدا»

۳۷ـ **برطاق سرای کسروی چاك:** اشارت به شکسته شدن طاق‌کسری درشب‌ولادت باسعادت حضرت ختمی مرتبت ص.

محمدبوصیری، صاحب قصیده معروف «**برده**» در باب خوارقی که در آن شب مسعود سروده، بدان نکته چنین اشارت‌کرده.

وباث ایوان کسری وهومنصدع کشمل اصحاب‌کسری غیرملتئم

۳۸ـ**آتش‌کفرپارس**، اشاره به خاموش شدن‌آتشکدهٔ پارس درشب میلاد حضرت محمد ص.

۳۹ـ ر.ك. شمارهٔ ۳ ادیب فراهانی

۴۰ـ **دلق هزارمیخ نه تو:** مقصود افلاك است ومیخهایش ستارگانند.

۴۱ـ **قطب شش وهفت وسیصد اخیار :** اخیارجمع خیراست ودراصطلاح‌سالکان اخیارهفت تن راگویندکه ازجملهٔ سیصد وپنجاه وشش مردان غیب‌اند وآنهارا ابرار نیزخوانند «**فرهنك مصطلحات صوفیه**»

«واولیاء الله برچند قسم‌اند: اقطاب، افراد،اوتاد، بدلاء «ابدال»، نجباء، نقباء. که‌گویند چهل هزارآنهامکتومانندکه یکدیگررا نشناسند وجمال‌حال خودهم‌ندانند وازخود وازخلق مستورند و**سیصد** نفرشان‌که سرهنگان حق‌اند و اهل حلّ و عقدند

آنهارا **اخیار** خوانند وچهل نفر دیگر هستند که آنهارا ابدال خوانند و **هفت** نفر دیگرند که آنهارا **ابرار** خوانند وچهار نفر دیگر که آنهارا اوتاد خوانند وسه نفر دیگر که آنها را نقیب خوانند ویکی راقطب و غوث خوانند که همهٔ آنها یکدیگر را بشناسند.

وبالجمله بعضی گویند: افراد سه تن‌اند واوتاد چهار تن‌اند که چهار رکن عالم‌اند وبدلاء هفت تن‌اند که ایشان را امناء گویند ونجباء چهل تن‌اند که رجال غیب‌هم نامند ونقباء سیصد تن‌اند که ایشان را ابرار خوانند. «فرهنگ مصطلحات عرفاء ـ دکتر سید جعفر سجادی»

۴۲ـ **گردون دوشش مه ده وچهار**، دوشش مه ده وچار، ائمهٔ اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام اند وگردون آن‌ها حضرت نبی اکرم ص

۴۳ـ **کردی نه وهفت وچار را ترک:** نه‌فلک، هفت‌اختر وچار عنصر، وترک آنها بمعنی ترک مطلق عالم ناسوت است.

۴۴ـ **هزاردانه:** تسبیح که هزاردانه دارد. «یادداشت به خط مرحوم دهخدا». قسمتی سبحه که عدد دانه‌های آن هزاراست.

«از لغتنامه دهخدا»

۴۵ـ **ذی اجنحه:** دارندگان بالها، فرشتگان، اشاره به آیهٔ وافی هدایهٔ اول ازسورهٔ مبارکه «**الفاطر**» است:

الحمدلله فاطرالسموات والارض، جاعل الملائکه رسلااولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع: آلایة «سپاس خدای را، آفرینندهٔ آسمانها وزمین، گرداننده فرشتگان، فرستادگانی دارندگان بالها دو تا سه تا وچهار تا..»

۴۶ـ **یکی که مثل اونیست** خدای بی همتا، مأخوذ از آیهٔ شریفه ۱۱ از سوره مبارکهٔ «**الشوری**»: **فاطرالسموات والارض جعل لکم من انفسکم ازواجاًومن‌الانعام ازواجاً یذرؤکم فیه، لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر!**

۴۷ـ **حجاب عنکبوتی:** اشارت به شرح هجرت حضرت محمد ص از مکّه به

مدینه وپنهان شدن آن حضرت، بهمراه ابوبکر، درغار ثور، و تنیدن عنکبوت بردر آن غار و گمراه شدن کفار که در تعقیب آن حضرت بودند. « به صفحات ۴۲۱_ ۴۲۲_ 423 کتاب قصص الانبیاء، ابن خلف نیسابوری رجوع شود.»

۴۸_ اشاره به اینکه حضرت محمد ص سایه نداشت.

۴۹_ **اشراك:** اشراك به خدا، کفر کردن. «منتهی الارب» برای خدا شریك قرار دادن. «ازاقرب الموارد». انباز آوردن با خدای عزوجل. « تاج المصادر بیهقی » . «زوزنی». «آنندراج». شرك آوردن. «نقل از لغت نامه دهخدا»

۵۰_ **مارمیت** : اشارة به آیه شریفه ۱۷ ازسوره مبارکه **«الانفال»** : **فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسناً، ان الله سمیع علیمم:** اشارت به غزوهٔ «**بدرکبری** » استکه درباب آن صاحب « قصص الانبیاء » چنین آورد:

«... آنگاه رسول یاری رافرمود که یك مشت خاك به ده . به وی داد . رسول صلی الله علیه وسلم درروی کافران انداخت و گفت. **شاهت الوجوه**. خدای تعالی آنرا به چشم کافران رسانید. رسول و یاران شمشیر درنهادند ومی کشتند تاهفتاد تن رابکشتند و هفتاد تن را خسته کردند و هفتاد تن را اسیر کردند ورسنهاشان در گردن نهادند وبه مدینه آوردند.

وهرحرب که رسول کردی فرشتگان بیاری آمدندی ولیکن به هیچ حرب یاری نکردند مگر به حرب **بدر**

چون کفّار بهزیمت شدند، میکائیل ابوجهل راضربتی بزد و از اسب در افکند **عبدالله بن مسعود** چون ابوجهل را افتاده بدید، برسینه اونشست...

۵۱_ **ینصرك الله**. اشارت به آیه شریفه ۳ ازسورهٔ مبارکه **«الفتح»** است (خطاب به رسول اکرم ص) . **وینصرك الله نصرعزیزا**

۵۲_ **افتاده خرمسیح درگل:** اشارت به اینکه حضرت محمد ص درشب معراج از

آسمان چهارم و**سدرةالمنتهی** گذشت و به مقام **قاب‌قوسین** رسید، درصورتی که حضرت مسیح ص راکه اززخارف دنیاوی سوزنی وکاسه‌ای چوبین بهمراه داشت ، در آسمان چهارم، درمنزل آفتاب، متوقّف کردند و ببالاترش راه ندادند.

۵۳- **سحربابل** : مقصود داستان دوملك است یکی **هاروت** و دیگری **ماروت** که خداوند آنهارا به زمین فرستاد ولی آنهادرزمین فتنه‌کردند، پس خواستندکه به‌آسمان به معبد خود بازشوند نتوانستند. پس خداوند آنان رامخیر کرد بعذاب دنیوی یااخروی پس عذاب دنیوی اختیارکردند، در زمین بابل ، پس ایشان را سر نگون به چاهی در آویختند تابه قیامت «کشف الاسرار، جلداول».

۵۴- **رمح:** نیزه. (مهذب الاسماء). (منتهی‌الارب). چوبی است درازبا حربه‌ای درسر آن برای دفع وطعن دشمن. (ازاقرب الموارد). نقل از لغت‌نامه دهخدا

۵۵- **کدیمین:** رنج وزحمت دست راست.

۵۶- **اول علمی**... اشارت به حدیث شریفهٔ نبوی: **اول ما خلق الله نوری ، ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته** (ازاحادیث مثنوی، تألیف استاد فروزانفر)

۵۷- **پرده عنکبوت:** اشارت به هجرت حضرت محمد ص. ر.ك. شمارهٔ ۴۷ ونیز: طبقهٔ چهارم ازطبقات چشم وآن غشای رقیق است مانند نسیج عنکبوت (آنندراج). (غیاث اللغات). ازلغت‌نامه دهخدا.

۵۸- **آهو:** ازآعلامت سلب ونفی به معنی نه وناو **هوك** ، بمعنی‌خوب: عیب ، نقص ، خبط ، خطا ، ادمان خمر ، ذمیمه ، رذیله ، صفت زشت، عوار، مقابل هنر .

«دهخدا»

۵۹- **خورا:** درخور، لایق، سزاوار، مناسب.

۶۰- **عطارد:** ستاره‌ای‌معروف که‌برفلك دوم‌تابد وآنرا دبیرفلك‌گویند. علم وعقل بدوتعلق دار وشرف او درسنبله ووبال اودرقوس. «غیاث اللغات».

واشارت بدین نکته‌که حضرت محمد ص به مکتب نرفته وخط ننوشته‌بود.

۶۱ـ **سرادقات**: سراپرده‌ها «ج سرادق» «مهذّب الاسماء» . « منتهی الارب » .
«دهار» سراپرده وشامیانه.«غیاث» «ربنجنی» وبعضی نوشته‌اند که این معرب سراپرده است.«آنندراج» «ازلغت نامه دهخدا»

۶۲ـ**هندو**: غلام، بنده، زرخرید، بیشتر به غلامان سیاه اطلاق می‌شده است و در مقابل ترك، رومی، بابلی بکاررفته است.«دهخدا»

دراین بیت اشارتی است به **بلال** خازن و مؤذن و صحابی معروف رسول خدا ص که سیاه حبشی بود.

۶۳ـ **ادریس**: ر.ك. شماره ۳۹ ادیب فراهانی

۶۴ـ **ناف زمین**: کنایه ازمکه معظمهٔ است. «برهان قاطع». «آنندراج» . « از رشیدی» ناف زمین، ناف خاك، ناف عالم مکه معظمهٔ وخاك کعبه «ناظم الاطباء» ناف زمین ـ ناف خاك ـ ناف عالم، قدماء برآن بودندکه مکه درمرکززمین واقع‌است. «حاشیه برهان قاطع دکترمعین» طبق روایات اسلامی ابتدا زمین مکه آفریده شد و سپس به‌اطراف گسترده‌گردید.

ناف ارض کنایة ازکعبه معظمهٔ «برهان قاطع » مکه معظمه ، برای اینکه مسلمانان تمام روی زمین درنمازروبه‌آن می‌کنند، پس در میان زمین واقع شده که ناف مجازاً بمعنی میان است. (فرهنگ نظام) «ازلغت نامه دهخدا»

۶۵ـ **ولایت، ولاء**: ر.ك. شماره ۲خاقانی

۶۶ـ **حطام**: برك‌كاه،ریزه وشکسته هرچیزی خشك «منتهی الارب»گیاه‌خشك. ریزه‌کاه خرد وشکسته شده وریزه‌گیاه وجزآن «مهذب الاسماء»

اندك مال دنیاوی‌که فناپذیرد وباقی نماند. «منتهی الارب» زخارف.متاع دنیا کاله «برهان» «ازلغت نامه دهخدا»

۶۷ـ **ازسدره‌گذشته**: منظوراینکه جبرئیل درشب معراج،اجازه نداشت‌ازسدره برتررود وحدیث معروف: **لودنوت انملة لاحترقت**

۶۸ـ **امیربار**: رئیس تشریفات، حاجب

۶۹ـ **پنج‌ستون خانه شرع**: پنج ارکان: عبارت ازپنج بنای اسلام است وآن کلمه طیبه ونمازوروزه وحج وزکوة است «غیاث اللغات» نقل ازلغت نامه دهخدا

۷۰ـ **چاریار**: چهاریار،خلفای اربعة، خلفای راشدین، ابوبکرابن ابی قحافة، عمرابن الخطاب،عثمان ابن عفان،**علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام** لغت نامه دهخدا

۷۱ـ **یارغار**،اشارت بهمراهی ابوبکردرسفرهجرت حضرت محمدص باآنحضرت

۷۲ـ **دوگوشوار**، مقصود امامان همامان حسن‌بن علی ع وحسین‌بن‌علی‌ع است

۷۳ـ **هوارسیدگان**: مبتلی به هواهای نفسانی

۷۴ـ **شفتین**: دولب

۷۵ـ پناه، پناهگاه، نعت مفعولی واسم مکان وزمان ازمصدر «التجاء» به معنی پناه‌گرفتن، پناه‌آوردن «دهخدا»

سنائی غزنوی

ابوالمجدمجدودبن آدم‌سنائی غزنوی شاعر شیعی مذهب وعارف مشرب نامدار دراواسط قرن پنجم هجری‌قمری درغزنین بدنیا آمد. درآغاز کار شاعری‌بستایشگری در دربار بهرامشاه ومسعود شاه غزنوی پرداخت ولی پس‌از سفرخراسان واقامت‌چند ساله درآن سامان ودیدار مشایخ حقیقت وعرفان تغییری دراحوال اونمایان گشت و کارش بزهد و انزوا و تأمل واعتکاف کشید ودراین دوران استکه سنائی حقیقی بروز وظهورکرد وبسرودن قصایدمعروف‌خود، درزهدو موعظت وعرفان، وانشادمنظومه‌های پرارج چون **حدیقة‌الحقیقة و طریق‌التحقیق و سیرالعباد من‌المبداءالی‌المعاد وکارنامه‌بلخ** ونظایر آنها پرداخت و درآنها ببحث درباب مسائل حکمی وعرفانی وسخن از سیرو سلوك دست‌زد وکلام خودرا چنان با اشارات مختلف ازاحادیث وآیات قرآنی‌وگلمات سبحانی وقصص وتمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاجات‌مشحون ساخت‌که‌برای آنها شرح‌و تفسیر باید.

تشبیب در نعت حضرت رسول اکرم ص

☆ ☆ ☆

ای سنائی گر همی جوئی ز لطف حق سنا
عقل را قربان کن اندر بارگاه مصطفی ص
هیچ‌مندیش ازچنین عیاری [1] ایرابس بود
عاقلهٔ [2] عقل ترا ایمان و سنت خونبها
مصطفی اندرجهان، آنگه‌کسی گویدکه‌عقل:
آفتاب اندر فلك، آنگه کسی جویدسها ؟
طوقداران الهی از زبان ذوق و شوق
عقل را در شرع او خوانند غمخوار وکیا [3]
در شریعت ذوق‌دین یابی، نه‌اندرعقل‌از آنك
قشر عالم عقل دارد ، مغز روح انبیا
عقل‌تا باخود منی‌دارد، عقالش [4] دان نه‌عقل
چون‌منی‌زودور گشت آنگه‌دواخوانش نه‌داء [5]
عقل تاکوه است او را شرع نپذیرد زعز
باز چون‌که گشت گردد شرع پیشش کهربا

درخدای آبادیابی امرو نهی و دین و کفر
واحمد مرسل خدای آباد را بس پادشا
چون نباشی خاك درگاه سرائی راکه هست
پاسبان بام روح‌القدس و دربان مرتضا ؟
دی همه او بودی وامروز چون‌دوری ازاو؟
ناجوانمردی بود دی‌دوست ، امروز آشنا
رحمة‌للعالمین[٦] آمد طبیبت زاوطلب
چه از این عاصی‌وزآن‌عامی‌همی‌جوئی‌شفا؟
کان‌شفاکزعقل‌ونفس[٧]وجسم‌وجان‌جوئی‌شفا
چون نه از دستور او باشد ، شفا گردد شقا
کآن‌نجات وکان‌شفاکارباب‌سنت جسته‌اند
بوعلی سینا ندارد در **نجات**[٨] و در **شفا**[٩]
[١٠] ناشتا نزدیك‌اوشو،زآنکه‌خود نبودطبیب
معنی ذوق و دلیل و نبض جز در ناشتا
مسجدحاجت‌رواجوئی، مجواینجاکه‌نیست
راه سنت[١١] گیر و آنکه مسجدحاجت روا
گردعاهای تهی دستان بر آن در بگذرد
باز گردد ز آستان با آستین پر دعا
چنك درفتراك[١٢] او زن تا بحق یابی رهی
سنك برقندیل خود زن تاز خودگردی رها
کانکه‌رست‌ازرسم وعادت، گویداوراسنتش:
کای قفس بشکسته اینك‌شاخ‌طوبی مرحبا!
این یکی‌گوید بفرمان **کاستجیبواللرسول**[١٣]
و آندگر خواندزایمان[١٤] **«یفعل‌الله مایشاء»**

تا بدانجایت فرود آرد که باشد اندر او
ناوك اندازانش قهر و خنجر آهنجان[15] بلا
زهرهٔ مردان چو بر زنگار پاشی ناردان
گردهٔ گردان چو بر شنگرف مالی لوبیا
حربهٔ بهرام را بشکسته لطفش قبضه‌گاه
بربط[16] ناهید را بشکسته قهرش گردنا[17]
بارگاه او دو در دارد که مردان در روند:
یك در اندر کوفه یابی و دگر در کربلا
درحریم مصطفی‌ص بوبکر وار اندر خرام
تا سیه روئی جفا بینی و خوشخوئی وفا
عشق‌را بینی علم برکرده اندر کوی صدق
عقل را بینی قلم بشکستهٔ در صدر رضا
باوفا داران دین چندان بپر در راه او
تا نه بال خوف[18] ماند باتو نه پرّرجا[19]
دورکن[20] بودوریا از خودکه تا آزاده وار
مسجد ومیخانه را محرم شوی چون بوریا
توچه دیدستی هنوز ازطول وعرض ملك او
کانکه‌در سدره است هم آنرا نداند منتها؟
گر دو عالم را ببینی با ولایتهای او
هفت‌گلخن[21] دیده‌باشی‌زآنهمهٔ هفت[22] آسیا
صورت احمدص زآدم بد ولیك اندرصفت
آدم از احمد پدیدآمد چوزآصف[23] برخیا

جوهرش چون زاضطرار عقل و نفس اندر گذشت

گفت‌در گوشش‌که :**الرحمن‌علی‌العرش‌استوی**[۲۴]

خاك آدم ز آفتاب جود او زر گشت از آنك

خاك آدم را چنان بود او که مس را کیمیا

باز چون خودز آفتاب جود زرّین رخ شده است

عارف[۲۵] زرگرش خـوانـدی پرده دار کبریا

در نعت خواجه لولاك واصحاب پاك او

☆☆☆

روشن آن بدری که کمتر منزلش عالم بود
خرم آن صدری[26] که قبله‌ش حضرت[27] اعظم بود

این جهان رخسار او دارد از آن دلبر شده است
وآن جهان انوار او دارد از آن خرم بود

حاکمی کاندر مقام راستی هر دم که زد
برخلاف آن اگر یك دم زنی آن دم بود

راه عقل عاقلان را مهر او مرشد شده است
درد جان عاشقان را نطق او مرهم بود

صدهزاران جان فدای آن سواری کز جلال
غاشیه‌ش بردوش پاك عیسی مریم بود

از رخش گردد منور گر همه جنت بود،
وز لبش یابد طهارت گر همه زمزم بود

فرش ما سر بر کشد تا عرش را زیر آورد
دست آن دارد که از زلفش مر او را شم[28] بود

طلعت جنت زشوق حضرتش پرخوشده است
دیدهٔ دوزخ زرشك غیبتش پرنم بود

از گریبان زمین گرصبح او سر برکشد
تا شب حشر از حمالش صد سپیدهٔ دم بود

با «لعمرك»[29] انبیارا فکرت رحمان که هست
با عفاالله[30] اولیا را زهرهٔ یك دم بود

با «الم نشرح[31]» چه گوئی مشکلی ماند ببند؟
با «فترضی[32]» هیچ عاصی درمقام غم بود؟

خوش سخن شاهی کز اقبال کفش درپیش او
کشتهٔ بریان زبان یا بدکه دروی سمّ[33] بود

خاك را در صدر جنت آبرویش جاه داد
آتش ابلیس را ازخاك او ماتم بود

چرخ راز کاف[34] لولاکش کمرزرّین بود
خاك را با حاء احمامش[35] قبا معلم بود

خاك زاید گوهری کز گوهران برتر شود
بچّه زاید آدمی کو خواجهٔ عالم بود

هر که درمیدان مردی پیش او یك دم زند
رخش او گوساله گردد گرهمه رستم بود

درشبی کوعذر «اخطانا[36]» همی خواهد زحق
جبرئیل آنجا چوطفل الکن[37] وابکم[38] بود

حکم «الاالله[39]» بر فرق رسول الله ببین
راستی زاین تکیه گاهی آدمی را کم بود

ماه برچرخ فلك چون‌حلقهٔ زلف و رخش

گاه چون سیمین سرگه یارهٔ معصم[۴۰] بود

شاه انجم مؤذن وی‌گشته اندر شرق ملك

زآن جمال‌وی شعار[۴۱] شرع‌را معلم[۴۲] بود

باد وشّان فلك را دوراو همره شده است

خاکپاشان زمین را نعل او ملحم[۴۳] بود

سدرهٔ طاووس یك پرکز همان دولتش

برپرخود بست ازآن مروحی‌را محرم‌بود

خضر گرددچشمه حیوان‌ازآن می‌گشت‌دیر

تا مگر اندر زمین با وی دمی همدم بود

تا نهنگش‌درعجم‌گردزمین چون عمّراست

تا هزبرش در عرب غرّنده ابن‌العم بود

نی در آن آثار فتح خنجر عنتر[۴۴] بود ،

نه درآن اسباب ملك کیقباد و جم بود

باخرد گفتم که فرعی برتراز اصلی شود ؟

گفت‌آری چون برآن فرق اتفاقی ضم بود

گفتم : ای بوبکر با احمد چرا یکتاشدی؟

گفت: هرحرفی که ضعفی‌یافت‌آن مدغم‌بود

گفتم:ای‌عمّر تودیدی‌بوالحکم[۴۵] بس‌چون‌برید؟

گفت زمردکی سزای دیدهٔ ارقم بود[۴۶] ؟

گفتم : ای عثمان بناگه‌کشتهٔ غوغا[۴۷] شدی

گفت خلخال عروس عاشقان زآن دم بود

گفتم: ای **حیدر** منی ازساغرشیران بخور
گفت : فتح مـا زفتح زادهٔ ملجم[48] بـود

بادرا گفتم . سلیمان را چرا خدمت‌کنی؟
گفت ازآن‌کش نام‌احمد نقش برخاتم‌بود

ای‌**سنائی** ازره جان‌گوی مدح مصطفی‌ص
تا ترا سوی سپهر برترین سلّم[49] بود

درستایش ونعت خواجه دوسرا، سید انبیاء، محمد مصطفی صلواةالله علیه و آله

☆ ☆ ☆

چون بصحرا شد جمال سید کون از عدم
جاه کسری زد بعالمهای عزل اندر قدم
چون نقاب ازچهرهٔ ایمان براندازد، زند
خیمهٔ ادبار خود کفر از خجالت در ظلم
کوس‌دعوت‌چون‌بزد درخاك‌بطحا، درزمان
برکنار عرش برزد رایت ایمان علم
آفتاب کل مخلوقات، آنك از بهر جاه
یاد کرد ایزد بجان او، بقرآن در، قسم
نیست‌اندر هشت جنت‌کس چنوباقدروجاه
نیست درهفت‌آسمان دیگرچنویك محتشم
برسریر چرخ گردان جاه او بینی نشان
برنهاد عرش یزدان نام او بینی رقم
از سعادات جمال و جاه و اقبالش همی
شد بصحرا آفتاب نور و ایمان از ظلم

رایت نصر **من‌الله**[51] چون برآمد ازعرب
آتش اندر زد بجان شهریاران عجم

خاك‌پای **بوذرش** ازیك‌جهان نوذربه‌است
درز نعلین **بلال** او بـه از صد رو ستم

همچولاشد سرنگون آنکس که اوراگفت‌لا[52]
وز سعادت بانعم شد آنکه‌گفت اورا نعم[53]

چرخ اعظم آمده پیش قیامش در رکوع
طارم کسری از او کسر و ز جاه اوبخم

تـا بیان شرع و دینش را خداوند جهان
یادکرد اندر کلام خود نه افزون و نه کم

صادقین بوبکر بود **وقانتین** فرخ عمر[54]
منفقین عثمان، **علی‌مستغفرین** آمد بهم

هرکرا جاه است زیر جایگاهش چاه دان
اندر این معنی مگو هرگز حدیث لاولم

کافرانی کش ندیدند و نپذرفتند دین
چشم وگوش عقل‌ایشان بوداعمی[55] واصم[56]

سرفرازان قریش از زخم تیغش دیده اند
هریکی درحربگاه اندازهٔ خود لاجرم

برسمادارد چومیکائیل وچون جبریل‌دوست
برزمین دارد چوصدیقی و فاروقی خدم

عالم ارهجده هزارو صدهزاراست ازقیاس
نیست اندر کل عالم ها چنو یك محتشم

با قلم باید علم تا کارها گیرد نظام
او علم بفراخت اندر کـّل عالـم بی قلم

از ریاحین سعادات و گل تحقیق وانس[۵۷]

صدهزاران جان بدعوت‌کرد چون باغ ارم

ازدم صمصام ورمح[۵۸] چاکران خویش‌کرد

هم عجم را بی ملوك وهم عرب را بی صنم

مهتر اولاد آدم خواجهٔ هردو جهان

آنکه یزدانش امامت داد برکلّ امم

ازجلال وجاه و اقبالش خدای ذوالجلال

نام او پیش از ازل با نام خود کرده رقم

او جدا کردآنکسانی را سرازتن بی‌خلاف

کز جفا بی حرمتی کردند در بیت الحرم

آب روی مؤمنان را کرد او با قدرو جاه

آب چشم کافران را کرد چون آب بقم[۵۹]

سرور هر دو جهان و کارساز حشر و نشر

آفتاب دین ، **محمدص** ، سید عالی همم

مصطفی و مجتبی آن کز برای خیر حال

در ادای وحی جبریلش ندیدی متهم

درسخن جز نام اوگفتن خطا باشد خطا

در هنر جز نعت او گفتن ستم باشد ستم

پیش علم و حلم و جود او کجا دارند پای

عالمان عالمین و کوه قاف و ابرویم[۶۰] ؟

ای **سنائی** جزمدیح این‌چنین سید مگوی

تا توانی جزبنام نیك او مگشای دم

در مدح و منقبت عقل کل و هادی سبل و خاتم رسل صلواة الله علیه و آله و سلم

☆☆☆

زهی پشت و پناه هردو عالم
سر و سالار فـرزنـدان آدم

دلیل راحت ابراهیم آزر
منادی ملت عیسی مریـم

شبستان[61] مقامت قاب قوسین[62]
در درگاه تو بطحا وزمزم

ملایك را بساط از تو منور
رسل را فخر از چون تومقدم

نبودی گر برایت، گفت ایزد
نه آدم آفریدی و نه عالم[63]

کلاه و تخت کسری از تو نابود
سپاه وملك قیصر از تو درهم

میان اولیا صدری و بدری
میان انبیا مهری و خاتم

بوقت راز گفتن با خداوند
نیامد مرترا یك مرد محرم

توئی زی اقربا، درویش ایمن
توئی زی انبیا سلطان اعظم

نگیری خشم ازدندان شکستن
شفاعت مرترا باشد مسلم

ترادانندزیف[64] وضال[65] مجنون
گهی ساحر، گهی کاهن منجم[66]

توآن بودی که بودی ونگشتی
زمدحت شادمان، رنجوراز ذم

ندانم درعرب یك خانه کورا
نبوده است ازبرای دینت ماتم

روانت را همه جام پیاپی
سپاهت را همه فتح دمادم

تو آن مردی که در میدان مردان		تو داری پهلوانی چون غشمشم[۶۷]

تو آن شمسی که بر گردون دو نیمه		کنی مه را ، زهی برهانت محکم

بنوك تازیانه برفکندی		نهاده گرز افریدون و رستم

بزنجیر اندر آرند و فروشند		هر آنك او هست عاصی از تو یك دم

ترا در صومعه بود ار شفاعت		بدیدی تا بساق عرش بلعم[۶۸]

سپاه و تخت و ملك و گنج بگذاشت		ز عشق راهت **ابراهیم ادهم**

مرا یاد تو باید برزبان بس		**سنائی** گردد از یاد تو خرم

درنعت حضرت پیامبر اکرم ص

☆☆☆

ای گزیده مرترا از خلق رب العالمین
آفرین گوید همی برجان پاکت آفرین[۶۹]

از برای اینکه ماه و آفتابت چاکرند
زآن طواف آرد شب وروز آسمان گرد زمین

خال تو بس با کمال و فضل تو بس با جمال
روی تو نور مبین ورای تو **حبل المتین**[۷۰]

نقش نعل مرکب تو قبلهٔ روحانیان
خاکپای چاکرانت توتیای[۷۱] حورعین

مرگ با مهر تو باشد خوشتر از عمر ابد
زهر با یاد تو باشد خوشتر ازماء معین[۷۲]

ای‌سواری‌کت سزدگر باشد از برقت براق[۷۳]
برسرش پروین لگام‌ومه رکاب وزهره زین

برتن و جان تو بادا آفرین از کردگار
جبرئیل ازآسمان بر **خلق**[۷۴] توکرد آفرین

ازبرای اینکه تاآسان‌کند این‌دین‌خویش
آدمی از آدم آرد، حور از خلد برین

جبرئیل ارنام تو در دل نیاوردی بیاد
نام او درمجمع حضرت کجا بودی امین؟
این صفات ونعت آنمرداست کاندرآسمان
ازبـرای طلعتش میتابد این شمس مبین
نور رخسارت دهد نـور قبولش را مدد
سایهٔ زلفت شب هجرانش را بـاشد کمین
زاین‌سبب مقبول اوشد فتنه‌ای برشرك کفر
زاین‌سبب مقصوداوشد سغبه‌ای [۷۵] درراه‌دین
زاین قلم زن باقلم گـرتو نباشی هم نشان
واین قدم زن باقدم گر تو نباشی هم نشین
ای **سنائی** گـر ز دانائی بجویی مهر او
جز کمالش را مدان و جزجمالش را مبین
اژدهای عشق را خوردن چه باید ای‌عجب
گاه شرك ازکافران وگاه دین ازبوالیقین؟

اندر نعت پیغامبر ما محمد مصطفی علیه‌السلام

☆ ☆ ☆

خیر الکلام بعد کلام الملك العلام فضیلة محمد النبی المختار علیه‌السلام، قال الله تعالی: ان الله وملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الدین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وقال ایضاً. انا ارسلناك شاهداً ومبشراً و نذیراً وداعیاً الی الله و سراجاً منیرا، وقال الله تعالی **وما ارسلناك الارحمة للعالمین**، وقال النبی علیه‌السلام. انا اول الانبیاء خلقا آخرهم بعثا، وقال علیه‌السلام، انا خاتم الانبیاء ولانبی بعدی، وقال علیه‌السلام، کنت نبیا وآدم بین الماء والطّین، وقال صلی الله علیه وسلم حکایة من الله سبحانه و تعالی، انه قال عزوجل خطاباً له، لولاك لماخلقت الافلاك، وقال علیه‌السلام، اناسید ولدآدم ولافخر، وآدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة ولافخر.

احمد مرسل، آن چراغ جهان — رحمت عالم آشکار و نهان
آمد اندر جهان جان هر کس — جان جانها **محمد ص** آمد وبس
تا بخندید بر سپهر جلّی — آفتاب سعادت ازلی
نامد اندر سراسر آفاق — پای مردی چنوی بر میثاق
آن سپهرش چه؟ بارگاه ازل — آفتابش که؟ احمد مرسل
آدمی زنده اند از جانش — انبیا گشته‌اند مهمانش
شرع او را فلك مسلم کرد — خانه بر بام چرخ اعظم کرد

اندر آمد به بارگاه خدای — دامن خواجگی کشان در پای
پیش او سجده کرد عالم دون — زنده‌گشته چومسجد[۷۶] **ذوالنون**
زبده جان پاك آدم از او — معنی بکر لفظ **محکم**[۷۷] از او
جان عاقل جهان بدو دیده — زآنش برجان خویش بگزیده
انبیا ریخته هم از زر اوی — هر چه شان نقد بود بر سراوی
تا شب نیست صبح هستی زاد — آفتابی چو او ندارد یاد
همـه شاگرد و او مدرّسشان — همه مزدورو او مهندسشان
او سری بود و عقل گردن او — او دلی بود و انبیا تن او
دل کند جسم را بـاسانـی — میزبانی بـروح حیوانـی
کوشکش در ولایت تقدیس — صحن او بام خانهٔ ادریس
آستان درش بروضهٔ انس — بوده بستان روح روح القدس
کرده بـا شاه پرّ طاووسی — جلوه در بوستان قدّوسی
جان اوخوانده پیش ازآمدرق[۷۸] — ابجد لم یزل ز تختهٔ حق
سرّ او سوره وفا خوانده — دل او مرکب صفا رانده
گوی بربودهٔ دست منقبتش — پای بر سر نهاده مرتبتش
عالم جزو را نظام بدو — غرض نفس کل تمام بـدو
قدمش را ازل بپیموده — بودهٔ کلّ کون و نا بوده
داده اشراف[۷۹] بر همه عالم — مرورا کردگار لوح و قلم
قدمش درازل نفر سوده است — [۸۰] ندمش در ابدنیاسوده است
علم او میزبان عالم داد — شرع او شحنهٔ خدای آباد
آمد از رب سوی زمین عرب — چشمهٔ زندگانی اندر لب
هم عرب هم عجم مسخر او — لقمه خواهان رحمت در او
قابلی[۸۱] چون عتیقش[۸۲] اندر بر — قاتلی همچو حیدرش بر در

فیض فضل خدای دایه او
فرپر همای سایه او

چرخ پرچشم همچو نرگس تر
عقل پر گوش همچو سیسنبر

جان او دیده ز آسمان قدم
زادن عقل و آدم و عالم

بلکه از عقل بیشتر دل او
دیده صنع خدای در گل او

گفته اورا بوقت وحی **و جل**[۸۳]
جبرئیل امین که «**لا تعجل**[۸۴]»

بوده چون نقش صورت خویشش
ماجراهاء غیب در پیشش

هست کرده ز لطف و نور گلش
شرق و غرب ازل درون دلش

اندر بدایت کمال نبوت

☆☆☆

آدم و آنکه[85] شمّت جان داشت　　پای دامانش بر گریبان داشت
آدم از مادر عدم زاده　　او چراغی بدو فرستاده
غیب یزدان نهاده در دل او　　آب حیوان سرشته در گل او
دیده او بگاه منزل خواب　　تا سوی عرش برگرفته نقاب
جان او بود در طریقت حق　　گوهر حضرت حقیقت حق
دیده از چشم دل بنور احد　　از دریچه ازل سرای ابد
کرده از بر بمکتب مردی　　سورت سیرت جوانمردی[86]
من نگویم که غیب دان بد او　　گر چه از چشمها نهان بد او
غیب دان در مشیمهٔ[87] کن وکان　　نیست جز خالق زمین و زمان
نه زبانش بوقت نشر حکم　　گفت «**لو تعلمون ما اعلم**»؟[88]
زآنکه بنمود حق بجان و دلش　　رمز های حقیقت ازلش
رفته از اقتداش تا عیوق[89]　　زشت و نیکو و لاحق و مسبوق
پادشا بر جهان آدم اوست　　راهبر سوی ملك[90] اعظم او است
طینتش زینت جهان آمد　　ساحتش راحت روان آمد
چون زبان را بنامه کرد روان　　تا شود کسری آرمیده روان[91]

به شقاوت چو [92] رشد کرد رها   ازسعادت بەغی بماند جدا [93]

چون که عینش فتاد بر عنوان   زهر شد نوش جان نوشران

شرع او چون نشست بر عیّوق   شد گسسته عنان عز یعوق [94]

شد ز تابش نشانه کسری   سر ایوان طارم کسری [95]

پای کوبان عروس عشق ازل   سرنگون اوفتاد، لات [96] و هبل

داده دادش همه خلایق را   عزّ معشوق و ذل عاشق را

ملك تن را خرابی از کینش   ملك جان را عمارت از دینش

[97] جزع ولعلش زبهر عز و شرف   گوشهاکرده همچو گوش صدف

روز تا روشن است وشب سیه‌است   زلف ورویش شفیع هرگنه است

از پی زقّه [98] دادن لب او   و ز پی زادگان مرکب او

و ز پی صورت دل و جانش   پیش حکم خطاب و فرمانش

[99] عقل کل بوده در دبستانش   [100] نفس کل گاهواره جنبانش

جوهر این سرای را عرض او   لیك عرض بهشت را غرض او

[101] دیو را بوده روز بدر وحنین   صورتش سوره معوّذتین [102]

اندر کرامت نبوت

☆ ☆ ☆

گر ملك دیو شد گه آدم / دیو در عهد او ملك شد هم
هیچ سائل به خشندی و به‌خشم / «لا» درا بروی او ندیده به‌چشم
نور بیننده ، دُرّ گوینده / جز ازآن در نجسته جوینده
کفر اشهاد[103] کرده برمویش / عقل دریوزه کرده از کویش
خاك[104] پاشان فلك نگار از وی / [105] نیمکاران تمام کار ازوی
لب و دندان او به منع و عطا / بوده دندانه کلید سخا
لب او کرده در مسالك ریب / روی دلها سوی دریچهٔ غیب
خلق را او رهٔ صواب دهد / سایه را مایه آفتاب دهد
شرفش بهر قال و قیلی را / دحیه[106] کرده‌است جبرئیلی را
جبرئیل از کرامتش در راه / بر ملك جمله گشته شاهنشاه
چشم روشن شده ، زوی آدم / جان او از چنو پسر خرم
متفرّد به خطهٔ ملکوت[107] / متوحّد به عزت جبروت[108]
طیب ذکرش غذای روح ملك / طول عمرش مدار دور فلك
قدر او بام آسمان برین / خلق او دام جبرئیل امین

تحفه‌ئی بوده از زمان بلند | زاده وزیده جهان بلند
پدر ملك بخش عالم اوست | پسر نیکبخت آدم اوست
آدم از وی پسر پدر گشته | وز نجابت ورا پسر گشته
جان او بر پریده زآب وزگل | دوست را دیده از دریچه دل
دور «کن» درزمان فزون زگلش | شرق وغرب از دل درون دلش

خلق از او بر گرفته عز و شرف
او چو در بود وانبیا چو صدف

در ذکر آنکه پیغمبر مارحمة للعالمین است

☆☆☆

رحمت آب وگل در این عالم
رحمتش نام‌کرده فضل قدم

قدر شبهاء قدر از گل او
نور روز قیامت از دل او

حلقه حلقه‌ها بحلقه موی
شحنه شرعها به صفحه روی

راز حق پرده محارم او
نفس کل صورث مکارم او

عرش عشقش برآسمان جلال
اصل وفرعش پرازفنون کمال

غرض «کن» زحکم درازل او
[109] **اول الفکر وآخر العمل** او

بوده اول به خلقت و صورت
و آمده آخر از پی دعوت

بوده‌در روضه حظیره[110] انس
مادرش[111] امرودایه‌روح القدس

قد او هر که از مهی و بهی
سخره کردی بقدّ سر و سهی

لون او ماه را چوگل کردی
بوی او مشك را خجل کردی

حلق خلق ازبرای طوق فرش
خلق خلق نسیم خاك درش

[112] فرش نوبار فرع او گشته
عرش مغلوب شرع او گشته

منتصب[113] قد چو سرو آزاده
شمسه[114] عقل آدمی زاده

صبح صادق چنو ندیده براه		آفتابی بزیر گنبد ماه
شرع و دین چار طبع و شش سوی او[115]		عقل و جان گوهر دو گیسوی او
[116]هفده تا موی چون ستاره بباغ		و آن دیگر سیاه چون پر زاغ
اندر آن گیسوی سیاه و سپید		دوخته عقل کیسه‌های[117] امید

کرده همزاد باازل نسبش
گشته همراز با ابدادبش

در صفت معراجش

☆ ☆ ☆

بر نهاده زبهر تاج قدم   پای بر فرق عالم و آدم
دو جهان پیش همتش بدوجو   سر «مازاغ و ماطغی»[118] بشنو
پای او تاج فرق آدم شد   دست او رکن علم عالم شد
بار گیرش سوی ابد معراج   نردبانش سوی ازل منهاج
گفت «سبحانش الذی اسری»[119]   شده ز آنجا به مقصد اقصی
درشب از مسجد حرام بکام   رفته و دیده و آمده به مقام
بنموده بدوعیان مولی   آیةالصغری[120] و آیةالکبری
یافته جای خواجه عقبی   قبهٔ قرب لیلةالقربی[121]
شده از صخره تاسوی رفرف   قاب قوسین لطف کرده به‌کف
گفته و هم شنیده و آمده باز   هم در آن شب بجایگاه نماز
قامت عرش با همه شرفش[122]   ذره‌ای پیش ذروهٔ شرفش

بر نهاده خدای در معراج ‌ ‌ بر سر ذاتش از «**لعمرك**» تاج [123]
با «**فترضی**» [124] دل تباه کراست؟ ‌ ‌ با «**لعمرك**» غم گناه کراست ؟
شده از فرّ او بفضل و نظر ‌ ‌ خاك آدم ز آفتابش زر
زاده از یکدگر به علم و بهدم ‌ ‌ آدم از احمد ص، احمد از آدم
غرض عالم آدم از اول ‌ ‌ غرض از آدم احمد مرسل
از پی او زمانه را پیوند ‌ ‌ به سر او خدای را سوگند
در او بوده جای روح‌القدس ‌ ‌ پای او سجده جای روح‌القدس
گر نه از بهر عزّ او بودی ‌ ‌ دل خاك این کمال ننمودی
خلق او مایه روح حیوان را ‌ ‌ خلق او دایه نفس انسان را
کرده ناهید از غمش توبیخ ‌ ‌ خوانده تاریخ هیبتش مریخ
بوده برجیس چون دبیر او را ‌ ‌ چون کمان خم گرفته تیر اورا
جشم جمشید مانده در ابروش ‌ ‌ قرص خورشید مهره گیسوش
رنك رخساردزحل کامش ‌ ‌ نقش پیشانی قمر نامش
شرف اهل حشر فتراکش ‌ ‌ لوح محفوظ ملك ادراکش
بوده در مکتب حکیم و علیم ‌ ‌ لوح محفوظ برکنار مقیم
جسم و جان کرده در خزانه‌راز ‌ ‌ پیش محراب ابروانش نماز
نعت رویش ز «**والضحی**» آمد ‌ ‌ صفت زلف «**اذالسجی**» آمد [125]
بوده مقصود آفرینش او ‌ ‌ انبیارا نشان بینش او
یافته بهر پای خواجه دین ‌ ‌ زینت شیر چرخ و گاو زمین
پیش از اسلام درهدایت خویش ‌ ‌ دیوکش بوده درولایت خویش
کرده در کوی عاشقی بر باد ‌ ‌ جان‌ودل‌را به مهر **ایمنه** [126] شاد
دولتش چون گذشت علیا را ‌ ‌ راهبر بود مر **بحیرا** را [127]

ایمنه غافل از چنان درّی
دهر نادیده آن چنان حرّی

وز **حلیمه** فطام [128] یافته او
در ممالك نظام یافته او

ورنه نگذاشتیش جستن دین
بردهٔ ایمنه بروح امین [129]

گشته عمان [130] وراعد ودرراه
وز بزرگیش ناشده آگاه

ملزم این نشد بجزر و بمد
دولتی جز بـه دولـت احمد

چون بدین جایگه سفر کرده
خاك آنجای با خـود آورده

خورده با آب و پاك بنشسته
ز آب گردش چو آسمان شسته

خاك او بوده آب تجریدش [131]
سفر دل مقام توحیدش

باد بد قصد جانش ناکرده
آب غربت زیانـش ناکـرده

خاتم شرع خاتمت در فم
صدق‌اللـه نبشته برخـاتم

ذکر تفضیل پیغمبر ما علیه‌السلام بر سایر انبیاء

از همه انبیا چو بخشش رب
یك تن‌است‌وهمه‌است،اینت‌عجب!

خلق او از نفیستر موکب
عرق او در شریعتر منصب

از پی صورت دل و جـانش
پیش حکم خطاب و فرمانش

نفس پر چشم همچو نرگس‌تر
عقل پر گوش همچو سیسنبر

سیل نامد نهال کن تر از او
مرغ نامد قفص‌شکن تر از او

همتش **«الرفیق الاعلی»** [132] جوی
عزتش **«لانبی بعدی»** [133] گوی

شیخ را سوز و ساز داده چوشاب
خاك را آبروی داده چوآب

او ورا بنده بود از سرجد همه عالم زپای او مسجد [134]
رو که تا دامن ابد نیکو کس نبیند بچشم خود چون او
در جهانی فکنده آوازه با خود آورده سنّتی تازه
گشته ادیان خلق سیرت او نیست ادراك بر بصیرت او

رشد قومی برای حق جویان
اهدقومی [135] زخوی خوش گویان

فی اتباعه صلوات الله علیه

خرد و جان او به هردو سرای   واسطه در میان خلق و خدای
تیغ و قرآن[136] ورا شده معجز   نشود شرع او خلق[137] هرگز
او چو موسی **علی**[138] وراهارون   هر دو یك رنگ ازدرون و برون
هر که از در درآمده بر او   تاج **«زدنی»**[139] نهاده برسراو
از پی جود، نز برای سجود   صدراو آب کعبه برده زجود
او مدینه‌ی علوم وباب‌علی ع[140]   او خدا رانبی، علیش ولی
حرف کاغذ همی سیاه کند   کی دل تیره را چوماه کند؟
آن بنان کومیان چو ماه زدی   کی دم از خامهٔ سیاه زدی ؟
ضرب کردی میان ماه تمام   کی‌شدی بارگیر[141] خامهٔ خام؟
آن بنانی که کرد مه بدو نیم   کی کشیدی، زخامه حلقه میم ؟
آنکه هرحرف را دلش بد ظرف   کی شدی درزمانه بستهٔ حرف ؟
آنکه شب را[142] سپید موی کند   کی سخن را سیاه روی کند ؟
کی توان دید نور جان نبی   از دریچه‌ی مشبك عنبی؟[143]
که شد او راکش از بلندی نور   اززجاجی واز جلیدی دور[144]
اوهمه است از جلال با ما یار   همچو جان از تن ویکی بشمار

چون فرو تاخت آسمان قدم ‌ ‌ ‌ ‌ فلك المستقیم[145] زیر قدم
آتش کسری[146] از تفش بگریخت ‌ ‌ ‌ ‌ جان خود زیر پای اسبش ریخت
پیش شاخی که نور بار آرد ‌ ‌ ‌ ‌ نار زردشت جان نثار آرد
خدمتش را ز بارگاه بلند ‌ ‌ ‌ ‌ خواجهٔ سدره[147] شد جلاجل[148] بند
گرچه موسی به سوی نیل شدی ‌ ‌ ‌ ‌ نیل چون پرّ جبرئیل شدی
سفل نیل آب داد تا سر او ‌ ‌ ‌ ‌ از نشان سفال چاکر او
مصلحت را ز بهر عالم داد ‌ ‌ ‌ ‌ هرچه گوشش ستد زبانش داد
چرخ تا شد جدا ز گوهر او ‌ ‌ ‌ ‌ هست از آنگاه بار گوهر جو
آسمان از جمال او ززمین ‌ ‌ ‌ ‌ خاك[149] بیزی شده‌است گوهرچین
نطق او هرچه در عقول نهاد ‌ ‌ ‌ ‌ روح بر دیده قبول نهاد
یك سخن زاد و عالمی معنی ‌ ‌ ‌ ‌ یك نظر زادو یك جهان تقوی
نام او همتك است با تقدیر ‌ ‌ ‌ ‌ کام او همره است با تیسیر[150]
وصف او روح در زبان دارد ‌ ‌ ‌ ‌ یاد او آب در دهان[151] آرد
محوگشت از هدایتش گبری ‌ ‌ ‌ ‌ قدری[152] شد بسعی او جبری[153]
خاق او آمد از نکو عهدی ‌ ‌ ‌ ‌ روح عیسی و قالب مهدی
یافته دین حق بدو تعظیم ‌ ‌ ‌ ‌ خلق[154] اوراخدای خوانده‌عظیم
چون در آمد صدف گشای ازل ‌ ‌ ‌ ‌ پرگهر شد دهان علم و عمل
دین بدو یافت زینت و رونق ‌ ‌ ‌ ‌ زآنکه زاو یافت خلق راه به‌حق
رهروان را ز احمد مختار ‌ ‌ ‌ ‌ آنکه دی نار بود شد دیندار
تا گروهی که دی چو دینارند ‌ ‌ ‌ ‌ پیشش امروز جمله دین آرند
تا بنگشاد لعل او کان را ‌ ‌ ‌ ‌ سمعها شمعدان نشد جان را
نرگسش چون ز آب ترگشتی ‌ ‌ ‌ ‌ زهره در حال نوحه گر گشتی
چون ز جهّال رخ نهان کردی ‌ ‌ ‌ ‌ خانه برخود چو بوستان کردی

چون شدی تنگدل ز اهل مجاز بتماشا شدی بباغ نماز [۱۵۵]
چون ز اشغال خلق درماندی به [۱۵۶] «**ارحنا**» بلال را خواندی
کای بلال اسب دولتم زین کن خاك بر فرق آن کن و این کن
که شدم سیر از آدم و عالم هان ، سیاها سپید [۱۵۷] مهره بدم
آدم خویش را بپردهٔ راز بوده او هم جنبیت ، اشهب تاز
کرده بی گرم وسرد و بی تروخشك تربتش تربت عرب را مشك
گاه گفتی جهان مراست تبع گاه گفتی «**اجوع**» وگه «**اشبع**» [۱۵۸]
یك شکم نان جو نخوردی سیر نزدی جز برای دین شمشیر
مهرش ادریس را بداده نوید لطفش ابلیس را نکرده نمید
سایه پروردگان پردهٔ غیب از پی شك ورشك و شبهت وریب
رفته زاو برعطا چو چرخ کبود تا بگردن در آفتاب فرود
ذوق وشوقش ز نیك و بد کوتاه چشم جسمش زروح روح آگاه
همه خلق و وفا و بسط و فرح شرط این نعتها « **الم نشرح** » [۱۵۹]

اندر گشادن دل

✩ ✩ ✩

سینه او گشاد **روح نخست** هرچه جز پاك دید پاك بشست
درز برداشت درزمان از وی بند بگشاد همچنان از وی
سینهٔی را که حق حکم باشد در ز بگشادنش چه کم باشد ؟
بهرآن تا کند در این بنیاد چون رفو بیند از رفوگر یاد
از پر جبرئیل گشت درست آن جراحت به امر ایزد چست
دل او بودی از خیانت پاك چون زاشکال هند تختهٔ خاك
رقم او بود قسمت جان را تختهٔ خاك امر یزدان را

انبیا گر چه محتشم بودند   جملگی صفر آن رقم بودند
نیش بودند نز پی دو نیش   پیش بودند بهر افزونیش
گرچه بیشند بیش ازاین چه غم است؟   بیشی صفر بیشی رقم است
حکم او همچو حکمت است روان   عمر او همچو دولت است جوان
دین او در جهان رفیع شده   از پی امّتان شفیع شده
بخت او خونبهای پیر و جوان   خردش کیمیای هردو جهان
بود پاکیزه باطن و ظاهر   خاك عالم ورا شده طاهر
شرع او در بصیرت و احسان   برتراست ازقیاس واستحسان[160]
ملت درد اصفیا ز گلش   معنی نور انبیا ز دلش
جان یکی فرع او به هفت[161] ندیم   او یکی، شرع او به هفت اقلیم
شوری انگیخت ظاهر و معلوم   بیمش از بوم وبام کلب‌الروم[162]
همچو پیکان سوی همه نیکان   پربر آورده تیر بی پیکان
بهر پیکان تیرش از تعلیم   لقبش داده حق کتاب کریم
اندرآمد بجوی خوش عاطر   نسخت علم غیب در خاطر
گفت دیدم بهشت مأوی را   سدره و عرش و لوح و طوبی را
دیدم از دل به دیدهٔ لاهوت   در جوامع صوامع[163] ملکوت
لطف فردوس را پسندیدم   قهر زندان عدل هم دیدم
هرچه مکنون غیب حضرت بود   به کم از ساعتی مرا بنمود
داندآنکو دلش زریب تهی است   کین همه غیب عالم علوی است
واسطه کیست پیش پرده سرای   جزازاو در میان خلق وخدای ؟
گر شریفند وگر وضیع همه   کرم او بود شفیع همه

ذکر تفضیلش

☆ ☆ ☆

نور کز خلق او مؤثر شد ... چشمهٔ آفتاب و کوثر شد

پیش آن مقتدای روحـانی ... عقل باحفص [164] شد دبستانی

قدم‌صدق [165] یافت نقل ازوی ... و زعقیله [166] برست عقل ازوی

چون در آمد به‌مرکز [167] سفلی ... گفت دین را هنوز تو طفلی

دایگی گرد دین یزدان را ... تا بپرورد نـور ایمان را

پیش او گوش‌گشته عقل همه ... پیش او فاش گشته نقل همه

هر مصالح که **مصطفی** فرمود ... عقل داند که گوش بایدبود

عقل در پیش اوست هم‌چورهی [168] ... ز آنکه‌زو یافت عقل روزبهی

عقل در مکتب هدایت اوست ... زیرکی عقل از بدایت اوست

کرده مهمان ز بیم گمراهی ... عقل کل [169] را به‌امر اللّهی

عقل داود وار در محراب ... پیش او «**خر راکعاً و اناب**» [170]

پیش او عقل قد خمیده رود ... تو بپا آئی، او بدیده رود

ره‌نمای تو راه ایمان است ... عقل در کار خویش حیران است

عقل تو در مراتب دل و تن زندگانی ده‌است و زندان‌کن
ره نمایندهٔ تو یزدان است که‌پذیرای عقل مردان است
عقل و فرمان کشیدنی باشد عشق و ایمان چشیدنی باشد
این دو بیرون‌زعقل‌وجان‌خیزد این بر آن، آن بر این نیامیزد
شرع اوروح‌عقل روحانی‌است رای تو یار دیو نفسانی است
چون‌سران بهرچشم زخم بزن عقل را پیش شرع او گردن
هر کجاشرع روی‌خویش نمود رای در گرد سمّ او فرسود
عقل خود کار سرسری نکند لیك بـا دین برابری نکند
هست با شرع کار رای‌وقیاس همچو پیش کلام حق وسواس
رأی شرع آنکه نفس راسوزد رأی عقل آنکه شعله افروزد

در تفسیر «و ما ارسلناك الارحمة للعالمین»

☆ ☆ ☆

چون تو بیماری از هوی‌وهوس رحمةالعالمین طبیب تو بس
هر که را از جلال مایه بود خـرد مصطفاش دایـه بـود
بست دیـوار بهر منت را سیرت او سرای سنّت را
گر ندانید ای هواکوشان بشنوید این‌سخن ز خاموشان
تا بگویند بر زبان خرد هر که دل داد دین او بخرد
کاندر این کورهٔ[171] پرازکوران و اندر این کار گاه مزدوران
ادب او به از خصال شما خرد او به از کمال شما
او دلیل‌تو بس، توراه‌مجوی اوزبان تو بس، تویافه مگوی
وهم و حس وخیال رهبر تست ز آن همیشه مقام بردر تست
مردهمت نه،مردنهمت[172] باش چون پیمبر نئی ز امّت باش

سخن او برد ترا به بهشت — ادب او رهاندت ز کنشت

پی او گیر تا سری گردی — خرزی زودجوهری گردی[173]

جان فدا کن تو در متابعتش — چون نداری سر مقابلتش[174]

سوی حق بی رکاب مصطفوی — نرود پایت ار چه بس بدوی

تا قدم برسر فلك نزنی — باوی انگشت در نمك نزنی

هر چه او گفت راز مطلق دان — وآنچه او کرد کردهٔ حق دان

قول او ختم دان تو چون قرآن — لفظ او جزم دان تو چون فرقان

دل پر درد را که نیرو نیست — هیچ تیماردار چون او نیست

شرع و دین ساقی شراب وی است — دیده خفا*ش آفتاب وی است

بر تو از نفس تو رحیم تراست — در شفاعت از آن کریم تراست

از کرم ، نز هوی و نز هوسی — مهربانتر زتست بر تو بسی

سوی جان پلید کی پوید ؟ — هست او پاك پاك را جوید

پاك شو پاك ، رستی از دوزخ — کو رهاند ترا از آن برزخ

باز آنکو حرام دارد خور — دوزخ او را ز شرع اولیتر

گر تو خواهی که گردی او را یار — از حرام و سفاح[175] دست بدار

در حریم وی، ای سلامت جوی — شرم دار از حرام و دست بشوی

نه خدای جهان بر اهل نفس — گفت: **مولای مؤمنانم و بس** ؟[176]

تو که جز در غم قنینه[177] نئی — سینه گم کن که پاك سینه نئی

سینه‌ئی را که سنّت آراید — دل آن سینه شرع را شاید

سینه و دل که جای غی[178] باشد — خانهٔ دیو و چنگ و می باشد

ای فرومانده زار و وار وخجل — در جحیم[179] تن و جهنم دل

غضبت گه فرو برد به جحیم — گه دهد شهوتت شراب حمیم[180]

گه کشد شیر کبر و خوك نیاز — گه گزد مار حقد و کژدم آز

در دوزخ فراز کرده و پس — می پزی در بهشت دیك هوس

گه شرارغضب شود به اثیر[181]   گه کشدغل‌وغش[182] ترا به‌سعیر[183]
ازبرون سو تنت ز غفلت شاد   وز درون‌عقل وجانت بافریاد
مصطفی ص بر کرانهٔ برزخ   رده[184] آویخته است‌در دوزخ
گر ترا دیده هست و بینائی   چون‌زدوزخ سبك‌برون نائی؟
تا رهاند ترا ز دوزخ زشت   پس رساند ببوستان بهشت
سنت‌اوردی[185] است‌هان‌برخیز!   در رداء محمدی آویز!
کاسمان است‌احمد ص مرسل   اولش آخر ، آخرش اول
همه زآن پرده آمده بیرون   در تماشای عاقل و مجنون
امتانش چو قطرهٔ باران   کاول وآخرش بود چو میان
دایهٔ جان بخردی خوانش   دفتر راز ایزدی دانش
اندر این کارگاه‌کون و فساد   کاروبارش دو بود : فقروجهاد
چون نیم مرد فرش‌وایوانش   من غلام غلام دربانش
باحسابم‌خوش،[186] ارفذالکم‌اواست   من‌غلام‌سقر[187] چوما‌الکم‌اواست
مالك دین وملك وداداست‌او   هرچه‌بایست‌داد، داده‌است او
تا مرا دانش‌است‌و دین دارم   دامنش را زدست نگذارم

پی او گیرم و سری گردم
بر سر شرعش افسری گردم

اندر درود دادن براو و آل او صلی‌الله علیه‌و آله‌و سلم

☆ ☆ ☆

تابحشر ، ای‌دل ، ارثناگفتی   همه‌گفتی چو مصطفی گفتی
نام اوبردی ، از جهان‌مندیش   حوردندان‌کنان‌خودآیدپیش
دوزخ از نام او چنان برمد   که زلا حول دیو جان برمد
هرچه خواهی درایت اودان   و آنچه یابی عنایت او دان
عقل‌از آن‌نامدارو مشهوراست   که درآن کارگاه‌مزدور است

جان از آن در میان عز و بقاست	که از آن روی در امید بقاست
جان که آن روی را نخواهد دید	نیست جان بلکه پارگین پلید
خاک او باش و پادشاهی کن	آن او باش و هرچه خواهی کن
هر که چون خاک نیست بر در او	گر فرشته است، خاک بر سر او
عقل چون برد شخص او را نام	نفس کلی زبان کشد[۱۸۸] در کام
عقل کل بی بهاش چیز نشد	تا نشد چاکرش عزیز نشد
ز این درار هیچ عقل بگریزد	ه‌:چو پرده‌اش فلك بر آویزد
عقل و جان را بدولت احمد ص	از بقا ساختند حصن ابد
جوهرش چون ز کان «کن[۱۸۹]» بگسست	در کمرگاه آسمان زد دست
ز آسمان گرچه برفراز نشد	تا زمینش نکرد باز نشد
که درآمد بجز محمد ص حر	از جهان تهی به عالم پر؟
کیست جزوی، بگو، شفیع رسل	برسر جسر[۱۹۰] نارو برسر پل؟
گفته در گوش جانش حاجب[۱۹۱] بار	کای شهنشه[۱۹۲] سر از گلیم برآر!
ای بیاقوت گفتن و کردن	گرد[۱۹۳] نان را میان جان گردن
پنج نوبت زدند بر عرشت	ساختند از جهان جان فرشت
فرش را در جهان ز جان گستر	عرش چون فرش زیر پای آور

اندر ترجیح او بر پیغمبران علیه و علیهم السلام

☆☆☆

انبیا ز آسمان پیاده شدند	از وساده[۱۹۴] به‌سوی ساده شدند
از پی خجلت **آدم** از دل و جان	بر درت[۱۹۵] «**ربنا ظلمنا**» خوان
نوح در حصن عصمت جسته	روح در چاکری کمر بسته
تاج برسر نهاده میکائیل	غاشیه برکتف نهاده **خلیل**

مـوسی سوخته بر آذر تـو   « **ارنی** [196] » گوی گشته بر در تو
با ثنای تو عقده بسته بهم   در عزب خانه عیسی مریم
با طبق روح قدس وروح امین   منتظر مانده بر یسارو یمین
برگرفته ز عرش پرده نور   بردهان مانده نای **خواجه صور** [197]
رفعت ادریس از ثنای تو یافت   سدره جبریل از برای تو یافت
خضر آتش بیاد سینه سپرد   آب حیوان زخاکپای تو برد
بسته بودی نقاب درویشی   چون گشادی تو قفل، در پیشی
شرف **قاب** [198] از آن نقاب فزود   رفعت عرش زینت تو ربود
جان روحانیان دل تو بدید   دیده برسر نهاد و پیش کشید
اهل هفت آسمان نهان مانده   سر انگشت در دهان مانده
هشت [199] در، چارطبع [200] بی فریاد   بر **صهیب** [201] و **بلال** تو بگشاد
هفت [202] درمهر کرده همّت تو   بر دل عاصیان امّت تو
روی روحانیان سوی در تست   کامشب آئین عرض [203] لشکر تست
شده از پویهٔ رخت **ذوالنون** [204]   آمد از بطن حوت و بحر برون
همه از مقصد وصال تو بود   همه از مشهد جمال تو بود
صالح و **لوط** و**هود** منتظرند   حال پرسان ز **یوشع** و**خضر** اند
هست داود قاری خوانت   جمله اصحاب کهف مهمانت
هست **لقمان** به درگهت برپای   چون **سلیمان** تراوکیل سرای
پسر آزر [205] است فرش افکن   پسر **مریم** است مقرعه زن [206]
ایستاده ملك یمین و یسار   با طبقهای نور بهر نثار
چشم روشن بروی تست **اسحاق**   چون **سماعیل** شهره در آفاق
شده **یعقوب** مستمند وضریر [207]   از قدوم تو تیز بین و بصیر
یوسف انـدر ره تـو استاده   **ابن یامین** [208] بـره فرستاده
انتظار تو کـرده پیر **شعیب**   رفته اندر درون پردهٔ غیب

چرخها را لقب زمین دادند / اختران نور بهر دین دادند
از زمان آمدند بهر ثنات / جمعه‌وبیض[۲۰۹] وقدروعیدوبرات[۲۱۰]
وز مکان آمدند قدها خم / مکه ویثرب وحری[۲۱۱] وحرم
منتظر مانده در سرای قرار[۲۱۲] / طبق آسمان و دست نثار
نقل ارواح گشته نقل از تو / تخته ازسر گرفته عقل‌ازتو[۲۱۳]
لیکن ازروزه ساخت‌بهر یقین / امّت ترا ز بهر سنت دین
صورتت دیده مرد بینا دین / هوس ازسر گرفت هوش‌ویقین
نفس‌کل آب رانده در جویت / عقل‌کل خاك گشته درکویت
فلك آورده بهر مهمانی / برّه[۲۱۴] وگاورا[۲۱۵] بقربانی
آمده دست آسمان در کار / گشته انجم گسل ز بهر نثار
ریخته عرش زیر پای تو در / ز آسمانها طبق طبق گوهر
قبه برفرق آفتاب زده / راه را جبرئیل آب زده
زحل و مشتری سیم مریخ / کرده خاك در ترا تاریخ
شمس بازهره رامش افزایان / درگهت را به زینت افزایان
تیر باریك فهم دور اندیش / با قمر بردرت شده درویش
هفت سیاره و دوازده برج / شده نام ترا خزانه و درج
لم تعبد[۲۱۶] کلاه کون و فساد / **لیس یغنی** قبای عید معاد
رب هب لی[۲۱۷] بنای ملك ابد / نقد لاینبغی[۲۱۸] نظر به جدد
کرده **یاسین** عاقبت حاصل / امر[۲۱۹] **قل لن یصیبنا** بر دل
اتق الله[۲۲۰] نقاب روی عمل / **لاتخافوا**[۲۲۱] خطاب دست امل
انظروا کیف عسرف الانذار / **واذکروا اذمعرف الاسرار**[۲۲۲]
اهبطوا[۲۲۳] امر آمد ازقرآن / پاسخش **ربنا ظلمنا**[۲۲۴] خوان
ان شر الدواب[۲۲۵] مختصران[۲۲۶] / اهل **حسن المآب**[۲۲۷] معتبران
یوم نطوی السماء[۲۲۸] بریدوفا / **یوم لاتملك**[۲۲۹] ابتدای شفا

[۲۳۰] و اعبدوا ربکم ورارهبر — [۲۳۱] وافعلوا الخیر رهنمای ظفر
[۲۳۲] وجزاهم قبای جمع بقا — وسقاهم [۲۳۳] شفای اهل شقا
استعینوا [۲۳۴] پناهگاه جنان — لاتمیلوا [۲۳۵] به شاهراه جنان
[۲۳۶] تخرج الحی رایت قدرت — [۲۳۷] تولج اللیل رایت فطرت
قوت جان قافیه قل هو [۲۳۸] — مرهم عقل میم ماترکوا [۲۳۹]
اندر آن قاف قیل و قالی نه — و اندرآن میم میل و مالی نه
واذکرونی [۲۴۰] قوام ذات خرد — واعبدونی [۲۴۱] مقام داد و ستد
زده صدره یحبهم [۲۴۲] خرگه — در سرا پرده یحبونه [۲۴۳]
لام لاتقنطوا [۲۴۴] لواء فرج — الف احسنوا [۲۴۵] جزاء حرج
دیدم آن پیشوای عالم را — گهرکان فیض آدم را
خضر و موسی به پیشگاهش در — لوح تعلیم برگرفته ببر
دولتش برده زهره را زهره — دهر را بسته ز کف مهره
کرده تقدیر اسب قدرش زین — غاشیه بر به کتف روح امین
صدر او صدر ملك استغنا — قاب [۲۴۶] قوسین قلبش اوانی
از «لعمرك» [۲۴۷] کلاه تشریفش — «قم فانذر» [۲۴۸] قبای تکلیفش
[۲۴۹] «صابرین» بر یمین ایمانش — «[۲۵۰] صادقین» برزه گریبانش
«[۲۵۱] قانتین» برنثار ایثارش — «متفقین [۲۵۲]» بر طراز دستارش
نقد «مستغفرین [۲۵۳]» فراوانش — دربن جیب و چاك دامانش
مرکب اقتدار کرده به زین — بردر دین برای یوم الدین [۲۵۴]
جان در آویخته ز فترالش — عقل و جان زاده برسرخاکش
عقل داندکه جان چه می گوید — عقل خواند هرآنچه جان گوید
گفتم ای نقش خاتمت صورت — [۲۵۵] واسطهٔ عقد گردون دولت
نکته‌ئی مختصر بفرمائی — منهج روی راست بنمائی
گفت از بهر قوت و قوت جان — وزنبی [۲۵۶] «آمن الرسول [۲۵۷]» بخوان

[258]«**لن تنالوا**» پی نظام انام	[259]«**لاتعولوا**» پی حلال و حرام
اینهمه طمطراق[260] بهر چراست؟	این برون از خیال و خاطر ماست
ظاهرش آن نماید از در دل	کاین گل دل که بردمید از گل؟
گفته در گوشش اختیار ازل	بی رطبهاء علم و خار عمل :
کای شهنشه در این نشیب مجاز	فر آزت فزود، سر بفراز
تو دری کاخ و بام عالم را	تو سری تخم و نسل آدم را
تازند خنده ز آسمان یقین[261]	صبح ایمان بسوی مشرق دین
راست گو ای، سپهر پرتك و تاز	و ای جهان خموش پر آواز
کی توان زد ز روی زحمت و بیم	این چنین نوبتی بز بر گلیم ؟
تا زبان زمانه او را گفت	کی ز بهر تو آشکار نهفت ؟
چه کنی با نقاب عالم خس ؟	نور رخسار تو نقاب تو بس
کافری گشته از قدوم تو دین	کفر یکسر فروشده به زمین
دین و کفر از تو موسی و قارون	دین برون، کفر در شده بدرون
مغز پرجان همی کند مویت	کوی پرگل همی کند رویت
از تو و آن تست گوش بشر	چه عجب ز آنکه هست گوش از سر؟
خانهٔ پنج[262] در که جان دارد	از پی چون تو میهمان دارد
ز امر تو متفق چهار امیر :	مرکز و اخضر و هوا و اثیر
بر نه ، ای شاه عالم و آدم	داغ بر ران اشهب[263] و ادهم[264]؛
[265]ادهم و اشهب از برای تو است	آن سرا و این سرا. سرای تو است
ز «**اقتلوا المشرکین**» کمر بر بند	زاین «**لکم دینکم و لی دین**»[266] چند؟
گردن و پشت مشرکان بشکن	بیخ کفر از بن جهان برکن
تیغ را لعل کن بخون عدو	مهتری، چون شوی زبون عدو؟
از تو ایزد کجا پسند کند ؟	انتظار تو دهر چند کند ؟

قحط دین است ، برگشای نقاب   میزبانیش کن به فتح الباب ۲۶۷
در بیابان فرو خرام از پل   آبها مل کن و مغیلان گل
کوه سنب از خدنگ قاف شکاف   چرخ دوز از سنان ناوک‌لاف ۲۶۸
شرك پا دارشد ، هلاکش کن   کعبه بتخانه گشت ، پاکش کن
مرعلی ع را تو این عمل فرمای   تا نهد بر عزیز کتف تو پای
کعبه از بت بجمله پاك کند   مشرکان را همه هلاك کند
متحلّی کن از برای سرور   دوجهان را چو گوش و گردن حور
که تو چون گفتی ازره فرمان   مردهٔ جهل در پذیرد جان
زآنکه در خدمت دم آدم   جان و فرمان روند هر دو بهم
هر عروسی که مادر « کن » زاد   همتش جمله را تبرّی داد
یافت زآن پس هزارگونه فتوح   جانش بی زحمت سفارت روح
هرکه گفتی ثناش را احسنت   صدق گفتی بدوکه « لله انت »
زو گرفتند قوت و پیرایه   خرد و جان و صورت و مایه

اندر صفات پیغامبر علیه السلام

✩ ✩ ✩

برده بر بام آسمان رختش — سایهٔ بخت و پایهٔ تختش
صورتی را که بود اهل قبول — کردش از صورت طلب مشغول
نسبت از عقل آن جهانی داشت — هم معالی و هم معانی داشت
دنیی آورده در قدم او بود — غرض حکمت قدم او بود
کعبه بادیهٔ عدم او بود — عالم علم را علم او بود
در جبلت جلالت او را بود — بارسالت بسالت[269] اورا بود
در رسالت تمام بود تمام — در کرامت امام بود امام
چمنی با کمال بی شرکی — شجری پر ز برگ بی برگی
روی او خوب ودای او تاقب — ازلش خوانده[270] حاشر وعاقب[271]
صحن او شرع وعقل او صاحی[272] — خوانده محیی اعظمش ماحی[273]
صیت صوتش برفته در عالم — نه پرش بوده در روش نه قدم
وصف اینحال **مصطفی ص** دارد — بوی خوش بال وپر کجا دارد؟
صاد و دال آب داد صادق را — عین وشین عشوه داد عاشق را
هرچه از ترّ وخشك بوی آرد — این سپید سیاه روی آرد
کشته و زاده اندر ارکانش — پدر عقل و مادر جانش

مایه و سایهٔ زمین او بود — گوهرشب چراغ دین او بود
مفخر جمله انبیا او بود — [274]خسر میر مرتضی او بود
از درون رفتنش نداشته باز — پرده دار سرای پرده راز
چون برآمد زشاهراه عدم — [275]نورهی خواست مصطفی زآدم
آدمش نورهی چو پیش کشید — جان او جان اصفیا بخشید
منهج صدق دردو ابرو داشت — [276]مدرج عشق دردو گیسو داشت
دید آدم که مایه دار قدم — هردمی می‌زند ز عشقش دم
عقل کل زاو گرفته حکمت ورای — سایه از آفتاب نابد پای
پیش آن کو زاصل بد خو بود — بسته چشم و گشاده ابرو بود
شرع زادست عقل کی سنجد ؟ — عشق درظرف حرف کی گنجد؟
آنکه شب را سپید داند کرد — از تن عقل بر نیارد گرد
چیست جزشرع او به خانه راز — برقبای بقا طراز[277] طراز[278]
رخ او میزبان صادق بود — زلفش اجری[279] ده منافق بود
بود بهتر ز جملهٔ[280] عالم — بود و خشنود ازاو بدو آدم
رخ و زلفش صلاح عالم بود — خلق وخلقش وجود آدم بود
غرض او بد ز گردش عالم — خوانده او و طفیل او آدم
یافت تشریف سجدهٔ ملکوت — نیز تشریف بذر قوت به قوت
زآن دل زنده و زبان فصیح — دل یارانش چون وثاق مسیح
جمله یاران او زدانش و علم — کیسه‌ها[281] دوخته زحکمت وحلم
تا نبیند ز سائلان تشویر[282] — همه پیش ازنیاز گفته: بگیر
زآن درختی که بیخ تبجیل[283] است — شاخ تنزیل[284] ومیوه تأویل است
مولدش بر دعای مظلومان — [285]موردش برندای معصومان
زادکم توشگان قناعت او — قوّت امتان شفاعت او
زامت از فضل بی‌تناهی[286] او — با همه انبیاء شاهی او

ملتبس[287] درد انبیا زگلش — مقتبس[288] نور اولیاء ز دلش
اول روز دین شهنشاه او — آخر روز جان دلخواه او
خلقتش برصلاح بخل و نثار — خلق را نیش‌بخش و نوش‌گوار
زاو فلك وار مسجد و مؤمن — زو کنشت و کلیسیا ایمن
همه سادات دین ازاو مرحوم — همه نامحرمان از او محروم
مرشد عقل سوی طبع از بی — داعی عقل سوی رشد ازغی[289]
چون محمد بگفتی ای درویش — شو بنزدیك عقل دوراندیش
تا ترا عقل هم ز روی صواب — پشت پائی زند مگر درخواب
گویدت معنی محمدص راست — [290]محوومدست‌وهردو[291] بروعطاست
محو کفر از سرای پردهٔ دین — مد اطناب شرع تا پروین
هم ستاننده ازکه ؟ از احمق — هم دهنده به‌که ؟ بصاحب‌حق
آنکه را ازغذای او نوراست — از غذای زمانه مهجور است
نقش نامش بگاه دانش ورای — از درغیب وریب قفل گشای
خلق بندهٔ‌خدای و چاکر او — قبله شان اوو قبله[292] بردر او
هرکه یك دم نبوده برخوانش — عقل‌او خون‌گرسته برجانش
طنتی نه از او مخمّر تر — سالکی نه ازاو مشمّر تر[293]
اواست برکفر چون گرفت شتاب — نورتوزی[294] گدازچون مهتاب
ملك دین‌رامعین وناصر اوست — تخت‌اشراف[295] راعناصراوست
در ره مصلحت مکرّم اوست — در طریق خدا معظم اوست
هرگز ازبهر ملك وملك نجس — پای بند هوی نبوده چو خس
از همه خلق و از همه اغیار — چشم بردوخته چو باز شکار
از پی شرع درجهان خدای — جان خاموش او زبان خدای
نه زبانی کـه گوشتین باشد — بل‌زبانی که‌گوش[296]تین باشد
نطق در گوش عاریت باشد — قلب‌تین چیست کونیت باشد؟

نیت پاك چون ز دل خیزد   نقطهٔ شرك را بر انگیزد
معنی گل زتین چو حاصل شد   اندرونش چوجان همه دل شد
چون همه دل گرفت و شافی شد   گوش او پر ز شیر صافی شد
روی او چون به قلب تین باشد   رای او در عمل متین باشد
جان گل پیر می‌شود زقعود[297]   خون دل شیر می‌شود به صعود
بازگشتم بنعت سیّد قاب[298]   برگرفتم ز روی دعد[299] نقاب
تو از او همچو شیر در بیشه   من از او همچو دل در اندیشه
دل ز اندیشه روشن و عالی است   بیشهٔ دین زشیر شر خالی است
فکرت اندر صنایع صمدی[300]   در نبوت ودایع احدی
گرچه درخلق شکل‌گوساله است   به ز تکرار وذکر صد ساله است
اخترش قهرمان[301] راه ملك   عصمتش پاسبان شاه فلك
دست گرد جهان بر آورده   هرچه جز حق همه هدر کرده
فهمش اندر بصیرت و امکان   برتر است از قیاس و استحسان
منبع رعب در دو بازو داشت   منهج صدق در دو ابرو داشت
هر که بگرفت پای اهل بصر   هرگز از ذل نیاید اندر سر[302]
چون سوی راه بیخودی پوید   نقش خود زآب روی خودشوید
نزد آن خواجهٔ جهان نهفت   رفته و دید و بازگشت و بگفت
نه چنان رو که شیر دربیشه ،   آن چنان رو که دل در اندیشه

صفت بعث وارسال وی علیه‌السلام

☆ ☆ ☆

از خدای آمده بر جانت　　بر سالت به شهر ویرانت
بی‌خودی تخت و بی کلاهی تاج　　لشکرش رعب و مرکبش معراج
سیرت و خلق او مؤکّد حلم　　خرد و جان او مؤیّد علم
پشت احمد چوگشت محرابی　　پیش روی آمدی چو اعرابی
شده جبریل در موافقتش　　بدوی صورت از مرافقتش
جبرئیل از پی دعا کردن　　راست انگشت وخم سروگردن
که نمودی چو شرقی ازغربی　　رای اوروی دحیة الکلبی[۳۰۳]
از گریبان بعث سر بر کرد　　دامن شرع پر ز گوهر کرد
کرده پیشش نثار در محشر　　هشت حمال عرش وهفت اختر

صفت هفت اختر

☆ ☆ ☆

زحلش زیر پای کرده نثار　　همّت وذهن وحفظ وفکر ووقار
مشتری جانش را سپرده عطا　　صدق وعدل وصلاح ودین ووفا

داده مریخش از برای خطر / مجد واقدام وعزم وزور وظفر
شمس پیشش کشیده بهر جمال / نعمت و رفعت و بها و جلال
زهره بروی فشانده از پی نور / زینت وخلق وظرف وذوق وسرور
برده پیشش عطارد از معلوم / فطنت وحلم ورای و نطق وعلوم
کرده بروی نثار جرم قمر / سرعت و نشوو لطف وزینت وفرّ
آمده با هزار عز و مراد / بر سرچار سوی کون و فساد
در جهان خدای دزدیده / ماه نو دین بروی او دیده
لاجرم در جهان کن مکنش / شده نیك از جمال اوسکنش
برگرفته به فضل بی یاران / کله از ترك وفا داران
همه را در طرب طلب کرده / پس به «**مازاغشان**» ادب کرده
بوده یاران او ز روم و حبش / [304] باصهیب و بلال عیشش خوش
بود **اصحاب صفه** [305] یارانش / همچو ابری که عفو بارانش
جان ندا کرده بهر یزدان را / «**اهد قومی** [306]» بگفته نادان را
در فنا راعی رمه شده او / او همه گشته تا همه شده او
وآن چهاری که پیش خوان بودند / مغز ودل دیدگان وجان بودند
هریکی زآن چهار چون مردان / اندراین ساحت ودراین میدان
مغز را صدق داده، دل را عدل / دیده راشرم داده، جان رابذل
دل وچشمش زراه نتف [307] ونتف [308] / خلق وخلقش زبهر عزوشرف
نیك را خود نکرده هرگز رد / وآنچه بدرا نیامده ز او بد
نفس شرك دوستان دربست / قفس جان دشمنان بشکست
طاق در مهر بی تناهی او / طوق داران پادشاهی او
طوق دارانش از نبی وولی / متمسك به **عروة الوثقی** [309]
جمله یارانش جان فدا کرده / لفظ او روز و شب غذا کرده

جاه او همرکاب علیتین — دین او همعنان **یوم الدین**

در **احد** با احد یکی بوده — ورچه یارانش اندکی بوده

گوهر از **زخم سنگ بدروزی** — یافت از ساز جان او سوزی[۳۱۰]

لب و دندان او پر از خون شد — اشک چشمش چو موج جیحون شد

[۳۱۱]**اهد قومی** در آن میان گفته — در کنارش عقیق تا سفته

[۳۱۲]خواجه ابلیس نعره زن بر کوه — کاینت فتحی بزرک و کارشکوه

کشته شد نقطهٔ امید و امل — روی یاران به پشت گشت بدل

[۳۱۳]**هند** هودج نهاده بر سر کوه — کافران پیش او گروه گروه

بانک می کرد کاین نه از غدر است — بلکه این کار کینهٔ بدر است

دست احمد بریده شک را پی — سر حربه اش بریده جان **ابی**[۳۱۴]

زاو چو شد جان او فزون ز آتش — جان جبریل نعره از دل خوش

زآنکه می دید نصرت از درگاه — از پی فتح آن سپهر سپاه

نعرهٔ کافران بر اوج شده — [۳۱۵]نحر هر یک چو بحر و موج شده

که فگندیم سرورا از پای — سروبستان فروز شرع آرای

مثله افگنده **حمزه** در میدان — همچو هفتاد زآن جوانمردان

مجد او آسمان جان ملک — شرفش پاسبان بام فلک

ماه بود آن امام طارم قاب[۳۱۶] — پیش روی از جلال بسته نقاب

که بدیدندش آشکار و نهان — دیدهٔ سعد[۳۱۷] و سینهٔ مسلمان

باز بودند عیب را عیبه[۳۱۸] — [۳۱۹]صخر و بوجهل و شیبه[۳۲۰] و عتبه[۳۲۱]

ز**آن همه** کور و بی بصر ماندند — کاندراین راه مختصر ماندند

کرده برروی کشتگان نیاز — در دروازهٔ قیامت باز

از درون و برون به لفظ و بیان — بسته بردیده[۳۲۲] دریچهٔ جان

بوده در بندگی و خاطر و رای — سرو آزاد جویبار خدای

چشم دین روشن ازبقایش بود　　نور خورشید از آن لقایش بود

بدل خون ز بهر سرّ یقین　　دین روان کرده در «**یکادیبین**»[323]

مـاه بود آن سپهر فـرخنده　　که خور از روی او زند خنده

خندهٔ مه ز قرص خور باشد　　خـورمه جامـه مختصر باشد

کرده از بهر طفل بی فرمان　　ه در طبع را[324] سیه پستان

وز خرد سوی جان زیرک وغمر[325]　　مرگ را دوست[326] روی کرده چو عمر

چون درخت بهار لطف قدم　　آبش و تازگیش کرده بهم

شمع بود آن همای فرخنده　　از درون سوز و از برون خنده

ذکر آفرینش و مرتبه و حسن خلق وی صلوات الله علیه

☆ ☆ ☆

عند لیبان باغ آن خوشبوی — در ترنّم **تبارك الله** گوی

بر زمان حکم چون شهان کرده — برزمین نان چو بندگان خورده

نان‌جوخورده همچومختصران[۳۲۷] — پس کشیده زحلم بارگران

خلق را خلق او نوید گر است — نورماه از جمال جرم خوراست

گنج همسایه بد دل پاکش — رنج سایه نبود برخاکش

صد هزارآه زاو شنیده حری[۳۲۸] — نه الف بود در میانه نه هی

جبرئیل آمده ز سدره برش — بود سوگند صعب حق به سرش

جز از او کس نبود در بشری — در طلب گریه خند خنده گری

خلق او زیر این سرا پرده — رحمها کرده ، زخمها خورده

سالها پیش چرخ با ندمی[۳۲۹] — نا گواریده خورد جانش همی

گلشکرداشت با خود از دل خود — زآن نشد هیچ ناگوارش بد

خود کسی را که آن زبان دارد — ناگوارندگی زیان دارد

چون زبان از زبان خلق ببست — رفت وبرفوق فرق‌عرش نشست

قامتش چون خم رکوع آورد — عرش در پیش او خشوع آورد

به تشهّد دمی چو بنشستی — کمر کوه قاف بگسستی

بهره داده وجود را به تمام　　زآن لب و دیده‌ها به سین سلام
بوده بحری همیشه محرابش　　آتش عشق لم‌یزل، ۳۳۰ آبش
اندر آن بیکرانه دریا بار ۳۳۱　　صد هزاران نهنگ مردمخوار
چون دم از حضرت سجود زدی،　　آتش اندر همه وجود زدی
خود جهان جملگی طفیلش بود　　انس و جن کمترین خیلش بود
ماه راهش خسوف نپذیرد　　شمس شرعش کسوف نپذیرد
برتر از فرش و عرش قدرش بود　　قمه ۳۳۲ عرش زیر صدرش بود
در ره مصطفی نژندی نیست　　برتر از قدر او بلندی نیست
در ره او همه صعود بود　　درگه او سرشت عود بود
تا ابد نور و حور در مهدش　　پای بسته بمانده در عهدش
گر گشایند چنبر افلاك　　شرع او را از آن نیاید باك
اسب گردون بماند از آورد　　مفرش شرع او نگیرد گرد
نفسی کز هوای عشقش خاست　　طاقت آن نفس ز خلق کراست؟
شود از تف آن نفس چو نمود　　موج دریا چو آتش نمرود
راه پیدا بود پر از آگفت ۳۳۳　　راه او جز نهفته نتوان رفت
از پی جان آن سر سادات　　اشتر بارکش بداده زکات
ای دریغا که در جهان سخن　　سر درانگشت می‌کشد ناخن ۳۳٤

فی فضیلته ص علی جبرئیل و سائر الانبیاء علیهم السلام

☆☆☆

شب معراج چون بحضرت رفت　　با هزاران جلال و عزت رفت
چون به رفرف رسید روح امین　　جست فرقت ز مصطفای گزین
جبرئیل از مقام **معلومش**　　بازگشت و بماند محرومش ۳۳۵

گفت شاها کنون تو خود بخرام   که مرا بیش از این نماند مقام
بیش از این گر بیایم انگشتی   یا بر این روی آورم پشتی
همچو انگشت[۳۳۶] سوخته سروپشت   گردم پا و پنجه و انگشت
جبرئیل این سخن روایت کرد   با ملائك همین حکایت کرد
گفت : نز عجز باز گشتم من   یا بگرد نیاز گشتم من
مصطفی را صفا و قرب[۳۳۷] کرام   بر در **ذوالجلال والاکرام**[۳۳۸]
چون ز کونین بدر نهاده قدم   حدثان[۳۳۹] را بماند و ماند قدم
تا سفر بود در حدث ما را   مشکلش بود در عبث ما را
سائل او بود و من ورا مسؤول   هردو هموار حامل و محمول
او ز من حالها[۳۴۰] همی پرسید   من همی شرح دادم آنچه بدید
چون قدم بر نهاد بر کونین   مرمرا گشت دوخته عینین
گفتم : ار زاین سپس سؤال کند   هرچه گوید مرا زوال کند
حدثان را جواب آسان بود   لیك جان از قدم هراسان بود
بی خبر بود از حدیث قدم   گشت ما را ضعیف پرو قدم
بیش از آنم نماند تاب جواب   گشت ازآن حال وکارمن درتاب
او برفت و بدید آنچه بدید   گفت باحق سخن ، جواب شنید
من ز نا دیده و ندانسته   باز ماندم ، شدم زبان بسته
بیش از آن مرمرا مجال نماند   حد ثان را زبان قال نماند
زاین سبب قاصرآمدم زآن راه   که نبودم ز حال راد آگاه
مرمرا تا به خلق راه نمود   چون گذشتم ز خلق راه نبود
زآن مقامی[۳۴۱] که من بماندم پس   نرسد هیچ وهم و خاطر کس
چون گه رفتنش فراز آمد   به سوی حضرتش نیاز آمد
طوطی جانش چون قفس بشکست   رفت و برفرق جبرئیل نشست

زآنکه در پیش داشت راه نهفت / زآن همی «**الرفیق الاعلی**»[۳۴۲] گفت

بود مشتاق حضرت **خلوت**[۳۴۳] / سیر بود از سرای پرآفت

جان دین بر پرید، جسمی ماند / معنی شرع رفت و اسمی ماند

چون بپرداخت شخص[۳۴۴] نورانی / جسم او باز شد به جسمانی

جسم در راه پرخلل کوشد / اسم در قسم لم یزل کوشد

هرکجا او شراب دین پالود / پسر[۳۴۵] بوقحانه قحفش[۳۴۶] بود

جان او با دلش به علّیین / تن او با تنش رفیق و قرین

روزوشب، سال وماه در همه کار / **ثانی اثنین اذهما فی الغار**[۳۴۷]

بوده خود با رسول پیش از پیک / صدق صدیق را سلام علیک

۱ـ **عیار** : بسیار آمد وشد کننده وگریزنده و مرد تیز خاطر .(منتهی‌الارب) .
(ناظم‌الاطبأء) . مردی که نفس وخواهش خود را رهاکند و به آن بیم ندهد و بهوای نفس عمل می کند .(ناظم‌الاطبآء). (از اقرب‌الموارد».

تردست وزیرك . «ناظم‌الاطبآء» تر دست وزیرك وچالاك .(فرهنگ‌معین»طرار. «فرهنگ‌معین».

دزدوسارق .ـحیله‌بازوفریبنده وداغول .«ناظم‌الاطبآء».محیل.«فرهنگ‌معین».
شخصی که‌جامه وسلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کارها بکند .«آنندراج»

عیاران یاجوانمردان یافتیان،طبقه‌ای‌ازطبقات‌اجتماعی‌ایران راتشکیل‌می‌دادند.

از لغت‌نامه‌دهخدا

۲**عاقله:** عاقلة‌الرجل خویشان ونزدیکان مرد کشندهٔ غیر مکلف بخاطر سفاهت یا عدم بلوغ و غیره که دیت بر ایشان قسمت کنند .«منتهی الارب». «آنندراج». «اقرب‌الموارد».

لغت نامه دهخدا

۳ـ**کیا:** پادشاه .والی ،سرور ، بزرگ «ناظم‌الاطبأء»

۴ـ**عقال** :رسن که بدان‌ساق و وظیف شتررابهم بندند . «منتهی‌الارب».رسنی که بدان ساق شتر بندند و یاپای‌دیـگرستوران‌بندند.«غیاث‌اللغات) .«ازآنندراج»·

لغت‌نامه دهخدا

۵ ـ **داء:** آزار. بیماری .مرض .علت.رنج.مقابل صحت . دهخدا

۶ ـ **رحمةٌ للعالمین**: مقصود حضرت محمد ص است و اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۱۰۷ از سورهٔ مبارکهٔ «الانبیاء»: **وما ارسلناك الا رحمة للعالمین**. «و نفرستادیم تو را مگر بخشایشی جهانیان را».

در روزگار فترت، پیش از مبعث مصطفی ص. عربی جمال اسلام روی در نقاب عزت کشیده بود، قومی بودند که طبع را مؤثر و محدث نهادند، راهی برگرفتند که نهایت آن راه جز عمایت و ضلالت نبود، طبع را رسول ساخته، فلك را مقدر گفته، مستحسنات عقل را شریعت ساخته، مستنکرات طبع را مناهی گفته، و به اشکال و هیئآت مشغول شده، به تدویرات و تزویرات، روزگار بباد برداده، همی ناگاه آفتاب دولت شرع **محمدی ص** از آفاق اقبال احدی پدید آمد که: **وما ارسلناك الا رحمة للعالمین**

تبع ملك **حمیر** مر کاهن خود را گفت: هل تجد ملکا یزید علی ملکی؟ هیچ ملك دانی که افزونی دارد بر ملك من؟ کاهن گفت که آری، پیغامبری در راه است که ملك او بر ملك عالمیان بیفزاید، سیدی و مهتری سروری که در پیشانی وی نور سجود بود، در ابروی وی نور خضوع بود، در موی وی نور جمال بود. در چشم وی نور عبرت بود. در روی وی نور محبت بود، در کلام وی نور حکمت بود، در حکمت وی نور غیرت بود؛ در غیرت وی نور حضرت بود. **اذ لبارمبرور اید بالظهور، ووصف فی الزبور، وحصلت امته فی السفور، مفرج الظلم بالنور، احمد النبی، طوبی لامته حین یجی وانشدوا**:

ان الرسول لسیف یستضاء به　　مهنّد من سیوف الله مسلول

نبئت ان رسول الله اوعدنی　　والعفو عند رسول الله مأمول

مردی بود از زیر دامن **عبدالله بن عبدالمطلب** بیرون آمده و در اصلاب بشری رفته لکن از غیب مددی در آمده، و احوال و اقوالش مبدل کرد که: **وانك لعلی خلق عظیم** خلق بشریت برداشتند و خلق قرآن بنهادند، نطق بشریت بستدند و نطق از وحی پاك بدادند که: **وما ینطق عن الهوی * ان هو الا وحی یوحی**.

(از تفسیر کشف الاسرار خواجه عبدالله انصاری)

۷ ـ **نفس** : جان . روح . (ازمنتهی‌الارب). (آنندراج) . (غیاث‌اللغات) . (ازاقرب‌الموارد) . (ناظم‌الاطباء). (ازدهار). (ازمهذب الاسماء). قوه‌ای‌که بدان جسم زنده است . (ازمفاتیح).

جوهری است مجرد متعلق به تعلق تدبیر و تصرف، واوجسم‌وجسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققان از حکما ومتکلمان است . یا آنکه مجرد نیست یعنی نفوس اجسامی‌اند لطیف و بذوات خود زنده وساری دراعماق بدن‌که انحلال وتبدیل بدو راه نیابد وبقای او دربدن عبارت است ازحیات و انفصال اوعبارت است از موت ، وبعضی گویند نفس جزوی است‌لایتجزّی دردل ، وبعضی برآنندکه او قوتی‌است دردماغ‌که مبداء حس وحرکت است، وبعضی‌گویند قوت‌نیست بلکه روحی‌است متکوّن دردماغ که صلاحیت قبول حس وحرکت دارد . (ازنفایس‌الفنون).

دراصطلاح صوفیان : توزع دل است به مطالب غیوب که نازل است از حضرت محبوب وعبارت ازترویح قلوب است به‌لطایف غیوب وصاحب انفاس ارق واصفی‌است ازصاحب‌احوال وصاحب وقت مبتدی‌است وصاحب انفاس منتهی. (فرهنگ مصطلحات عرفاء ص ۳۹۷ ، ازکشاف اصطلاحات‌الفنون ج ۲ ص ۱۴۰۴). روحی‌است‌که خدای تعالی‌آنرا برآتش قلب‌مسلّط می‌کند تا شرآنرا فرونشاند . (از تعریفات)

نقل از لغت نامه دهخدا .

ابوالحسن علی جلابی هجویری صاحب **«کشف المحجوب»** درباب حقیقة نفس چنین‌آرد : بدانك نفس ازروی لغت ، وجود الشیئی باشد وحقیقته‌وذاته واندرجریان عادات وعبارات مردمان محتمل است مرمعانی بسیار را براختلاف یکدیگر استعمال کنند به معانی متضاد. بنزدیك‌گروهی نفس بمعنی روح است وبنزدیك گروهی بمعنی مروت و بنزدیك قومی بمعنی جسد وبنزدیك گروهی بمعنی خون . اما محققان این طایفه را مراد ازین لفظ هیچ ازین جمله نباشد واندرحقیقت‌آن موافقندکی منبع شر است وقاعدهٔ سوء. اماگروهی‌گویند عینی‌است مودع‌اندرقالب، چنانك روح، وگروهی

گویند صفتی‌است مرقالب‌را چنانك حیات ومتفق‌اندکی اظهاراخلاق‌دنی وافعال‌مذموم را سبب اوست . واین بردوقسمت بود : یکی معاصی ودیگراخلاق سوء چون کبر و حسد وبخل وخشم وحقد وآنچ بدین ماند از معانی ناستوده اندر شرع وعقل . پس بریاضت مرین اوصاف را ازخود دفع تواندکرد چنانك بتوبه مرمعصیت راکی معاصی ازاوصاف ظاهربود واین اخلاق ازاوصاف باطن . وریاضت ازافعال ظاهربود وتوبه از اوصاف باطن ، آنچ اندر باطن پدیدارآید ازاوصاف دنی به او صاف سنی ظاهر پاك شود وآنچ برظاهرپدیدارآید به‌اوصاف باطن پاك شود. ونفس وروح هردو ازلطایفند اندرقالب . چنانك اندرعالم شیاطین و ملائکه وبهشت ودوزخ . اما یکی محل شر چنانك چشم محل بصرست وگوش محل سمع وکام محل ذوق و مانند این از اعیان و اوصافی‌که اندرقالب‌آدمی‌مودَع است پس‌مخالفت نفس سرهمه عبادتهااست وکمال‌همه مجاهدتها. وبنده جزبدان بحق‌راه نیابد ازآنك موافقت وی هلاك‌بنده است ومخالفت وی نجات بنده وخداوند تعالی وتقدس امرکرد به خلاف‌کردن‌آن ومدح کرد مرآن کسان راکی به خلاف نفس‌کوشیدند وذم کرد مرآنها راکی به موافقت نفس رفتند ، **کما قال‌الله تبارك وتعالی : ونهی‌النفس من‌الهوی. فان‌الجنة هی‌الماوی** وقوله تعالی : **جاءکم رسول بما لاتهوی انفسکم استکبرتم** وازیوسف صدیق ع خبرداد : **وما ابری نفسی ان‌النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی.** وپیغمبرگفت ع : **اذا ارادالله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه** . واندرآثار موجود است ومورود است‌کی خداوند تعالی و تقدس **بداودع** وحی فرستاد : **یا داود عادنفسك وودنی بعداوتها فان ودی فی عداوتها** . پس‌این‌جمله کی یادکردیم اوصافند ولامحاله صفت را موصوفی باشد تابدان قایم بود ازآنچ صفت بخود قایم‌نباشد ومعرفت‌آن صفت جز بشناخت جملهٔ قالب معلوم‌نگردد وطریق‌شناختن آن بیان اوصاف انسانیت باشد وسرآن واندر حقیقت انسانیت مردمان سخن گفته‌اند کی تا این اسم چه چیزرا سزاواراست وعلم این برهمه طالبان حق فریضه است ، از آنچ هرکه بخود جاهل‌بود بغیرجاهل تربود وچون بنده مکلف بود بمعرفت خداوند

عزوجل ، معرفت خود ورا بباید دانست تا به صحت حدث خود قدم خداوند را عزوجل بشناسد وبفنای خود بقاء حق تعالی وی را معلوم گردد . ونص کتاب ناطق است کماقال الله تعالی : **ومن یرغب عن ملة ابراهیم الامن سفه نفسه** ، ای جهل نفسه و یکی گفته است ازمشایخ : **من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل** . ورسول ص گفت : **من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز ویقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیته** .

پس هر کی خودرا نشناسد از معرفت کل محجوب باشد . ومراد از این جمله ، اینجا معرفت انسانیت است واختلاف مردمان اندرآن . از اهل قبله گروهی گویند : انسان جزروح نیست ، این جسد جوشن وهیکل آن است وموضع ومأوی گاه وبنیت آن ، تا ازخلل طبایع محفوظ باشد وحس وعقل صفت آن واین باطل است ازآنچ جان چون ازاین بنیت جداشود ورامی انسان خوانند واین نام ازآن شخص مرده برنخیزد . چون جان باوی بود ، مردمی بود زنده . وچون بمرد انسانی باشد مرده ، ودیگر آنك جان نیز درقالب ستوران موجود است وایشان را انسان می‌نخوانند ، اگرعلت انسانیت هم روح بودی بایستی کی هرجائی که جان بودی حکم انسانیت موجود بودی ، پس دلیل ثابت شد بر بطلان قول ایشان وگروهی دیگر گفتند کی این اسم واقع است برروح و جسد بیك جای وچون یکی ازدیگری مفارق شود ، این اسم ساقط گردد چنانك بر اسبی چون دورنگ مجتمع گردد یکی سیاه ودیگر سپید آن را ابلق خوانند وچون آن دورنگ از یکدیگر جدا گردد ، یکی سفید بود ویکی سیاه ، و این نیز باطل است لقوله تعالی : **هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً** . ومرخاك آدم را بیجان ، انسان خواند وهنوز جان بقالب نپیوسته بود .

وگروهی دیگر گویند : انسان جزوی است نامتجزی ومحل آن دل است کی قاعدهٔ همه اوصاف آدمی آن است واین هم محال است ، کی اگریکی را بکشند ودل ازوی بیرون کنند هم اسم انسانیت ازاو ساقط نشود وپیش ازجان باتفاق درقالب آدم ، دل نبود .

وگروهی ازمدعیان متصوّف را اندرین معنی غلطی افتادست و گویند انسان

آکل وشارب ومحل تغییر نیست، وآن سر الهی است واین جسد تلبیس است وآن مودع است اندر امتزاج طبع واتحاد جسد وروح . گوئیم باتفاق جملهٔ عقلاء مجانین وفساق وجهال وکفاررا اسم انسانیت است ودرایشان هیچ معنی خلاف نیست از این اسرار و جمله متغیر وآکل وشارب اند ودرقالب وجود وشخص هیچ معنی نیست کی آن‌راانسان خوانند وازبعد عدمش نیز نه خداوندعزوجل جملهٔ مایها راکه اندرما مرکب‌گردانیده است انسان خواندست بدون معنیها که آن در بعضی آدمیان نیست ، لقوله تعالی :

ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين * ثم جعلناه نطفة فی قرارمکین * ثم خلقناالنطفة علقة فخلقنا العلقة مصنغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحماً ، ثم انشأنا خلقاً آخر ، فتبارك الله احسن الخالقين .

پس بقول خدای عزوجل کی اصدق القائلین است از خاك ناپاك این صورت مخصوص محبوس باهمه تعبیه‌کرد . وتعبیرآنش است ، چنانك گروهی گفتند ، ازاهل سنت کی انسان حی است که صورتش برین هیأت معهودست کی موت این اسم را ازوی نفی نکند ، باصور معهود وآلت مرسوم برظاهروباطن . ومراد ازصور معهود تندرست وبیماربود ، وآلت مرسوم عاقل ومجنون هرچه صحیحتر بودکاملتر بود اندرخلقت. پس بدانك ترکیب انسان آنك کاملتر بود بنزدیك محققان ازسه معنی باشد : یکی روح و دیگر نفس وسدیگرجسد . وهرعینی را ازین صفتی بودکه بدان قایم بود ، روح را عقل ونفس را هوا وجسد را حس . ومردم نمونه‌ایست ازکل‌عالم ، وعالم‌نام دوجهان است وازهردو جهان درانسان نشان است .

۸ ـ **نجات :** خلاصه‌ئی است از « **شفا** »که شیخ‌الرئیس **ابوعلی سینا** ترتیب‌داده وبدین سبب حاوی خلاصهٔ جامعی ازاطلاعات وعقایدوی درمنطق وفلسفه است. قسمت ریاضی این‌کتاب‌را عبدالواحد جوزجانی شاگردشیخ ازقسمت ریاضی‌کتاب شفاتلخیص کرده و برآن افزوده است « ازتاریخ ادبیات در ایران ، تألیف استاد ذبیح‌الله صفا . جلد دوم ص ۳۱۵ »

۹_**شفا :** مهمترین‌کتاب **ابن سینا** درحکمت شامل‌چهارقسمت منطق‌وطبیعیات

وریاضیات والهیات است وهریك ازاین قسمت ها خود بفنون ومقالات وفصولی تقسیم می‌شود . (ازتاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکترصفا . جلد ص ۳۱۵)

۱۰ ـ **ناشتا :** ناهارراگویندکه ازبامداد بازچیزی نخوردن است. (برهان‌قاطع) بمعنی ناهارکه ازدیرگاه باز چیزی نخورده باشد وآن را باشتاب نیزگویند. (انجمن آرا) ازلغت نامه دهخدا .

۱۱ ـ **سنت :** درلغت طریق محموده باشد یاطریق مستقیم ، ودراصطلاح اهل حدیث چیزی باشدکه ازرسول ع یا سایرمعصومین صادرشود ، ازاقوال یا تقریر ودر عبادات ، نافله باشد وبالجمله سنت یا قول است یافعل یاتقریروطریقهٔ حسنه وسیّئه هردورا سنت‌گویند ، چنانکه : **من‌سن سنةً حسنة فله اجرها ومن سن سنة سيئة فعليه وزرهاو وزرمن عمل بها الى يوم القيامة** . وبرشریعت نیزاطلاق شود . وامورمستحبه را را نیزسنت‌گویند (ازکشاف ج ۱ ص ۷۷۷ ـ درایه‌ص ۱۷۷ ـ الموافقات ج ۴ ص ۲ و ۴۰ ـ تلویح ص ۴۲۸)

وبالجمله هرخبری‌که حکایت ازگفتار معصوم‌کند یا حاکی ازفعل ویا تقریر او باشد حدیث‌گویند وظاهرا این‌است‌که حکایت ازاحادیث قدسی خارج ازسنت وحدیث وقرآن است وفرق بین احادیث قدسیه وقرآن این‌است‌که قرآن برای اعجاز وتحدی نازل شده است ، برخلاف احادیث قدسی بالجمله حدیث گفتار معصوم یا حکایت از گفتار یا فعل یا تقریر اوست و گفته شده است : آنچه منتهی به معصوم نشود حدیث نخواهد بود . ولکن عامه گویند . همان اندازه که منتهی به صحابه یا تابعین شود حدیث می‌باشد و **خبر** نیزگاه اطلاق برحدیث شود وگاه‌اطلاق برامری شودکه مقابل انشاء است ، چنانکه درعرف ادباء ، رجوع خبرواخبار وانشاء وخبرصحیح، حسن، مجروح وغیره شود . از « فرهنگ علوم نقلی » تألیف دکترسید جعفرسجادی

۱۲ ـ **فتراك :** تسمه ودوالی باشدکه ازپس وپیش زین‌اسب‌آویزند . دهخدا

۱۳ ـ **استجیبواللرسول :** اشارت به‌آیهٔ شریفه ۲۴ ازسورهٔ مبارکهٔ « **الانفال** » .

یا ایهاالذین آمنو استجیبوالله وللرسول اذادعاکم لمایحییکم ، واعلموا ان‌الله یحول بین‌المرء وقلبه ، وانه الیه تحشرون . (ای ایشان‌که بگرویدید ، پاسخ نیکوکنید خدا ورسول را ، آنگه‌که شمارا خواند ، چیزی راکه شما زنده‌کند ، وبدانید که خدای (بحال‌گردانی وکارگردش) میان مرد ودل اوست ، وبدانید که شمارا انگیخته بـا او خواهند برد .)

استجابت واجابت یکی‌است . . . این داعی رسول خداست ومی‌گوید ، چون رسول خدا شمارا خواند، اجابت کنید وطاعت دارید .

ابوهریره روایت‌کندکه ، **ابی** مشغول نمازبود ، رسول خدا ص اورا خواند ، ابی پاسخ نداد تاآنگاه‌که ازنماز بازپرداخت ، پس‌آمد و بررسول سلام‌کرد ، رسول گفت ، چراوقتی تراخواندم پاسخ ندادی؟ آیاکلام خدای‌متعال رانخواندی‌که فرمود، **استجیبوالله وللرسول اذا دعاکم** . ابی‌گفت هنوز نمی دانستم واز این پس آنچه کردم تکرار نکنم .

لما یحییکم ، یعنی به سوی‌آنچه شمارا زنده می‌کند ، می‌گوید اجابت کنید و طاعت دارید ، حق شمارا خواند به‌آن چیزکه شمارا زنده‌کند ، وآن قرآن است‌که قبول‌آن دل زنده می‌کند . **سدی**گفت ، ایمان است که زندگی دل بـه ایمان است و مردگی‌دل به‌کفر. رب العزة‌کافررا مرده خواندآنجاکه‌گفت، **اومن کان میتاً فاحییناه ؟** کافررا به مرده تشبیه‌کرد زیرا وی را در زندگی سودی نیست .

(نقل از تفسیرکشف الاسرار)

۱۴ ـ **یفعل‌الله مایشاء** : می‌کند خدا آنچه میخواهد .

۱۵ ـ **خنجرآهنجان** : نعت فاعلی مرکب مرخم (جمع) ، آهنجیدن . بیرون آوردن، کشیدن، برکشیدن . (دهخدا)

۱۶ ـ **بربط ناهید** : ناهید ستارهٔ زهره راگویند ومکان اوفلك سیم است واقلیم پنجم بدو تعلق دارد . (برهان).

(آنندراج). ستاره زهره‌که برفلك سوم تابد وآنرا **مطربه فلك** گویند .

(غیاث اللغات) .

۱۷ - **گردنا** : الف در آخر این کلمه زائد است .

۱۸ - **خوف** : ازجمله منازل ومقامات طریق آخرت یکی خوف است. اعنی انزعاج قلب وانسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول . واین مقام تالی مقام شکر ازآن است که نظر شاکر درمقام شکر مقصور بود برملاحظهٔ نعمت آلهی که طمأنینت امن لازم آن است تا آنگاه که ازمقام خوف بملاحظهٔ امکان نزول نقمت وسخط نازله‌یی بدلش فروآید واورا ازطمأنینت امن ازعاج کند وبتوقع سخط ممکن الحصول بمنزل خوف کشد ونظر **جلال‌بینش** با نظر **جمال بین** قرین گردد ، وبر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند وپیوسته ازنوازل قهر وغضب خائف بود . آورده‌اند که وقتی جبرئیل بحضرت رسالت آمد واثر خوف براو ظاهر بود . رسول صلی‌الله علیه وسلم از کیفیت حال پرسید . جواب دادکه این خوف نه‌اکنون حادث است، بلکه ازآن روز بازکه دست قهرازلی درآمد ، وآن معلم ملکوت‌را ازمیان مقدسان ومسبّحان بیرون برد ، وداغ لعنت ابدی برجبین نهاد ، هیچیك ازمادر صوامع قدس برقرارخود برسر امن وسکون ننشسته است و از وقوع مثل این حال ترسان است .

و بدانکه‌خوف از ایمان بغیب تولد کندو بردوگونه باشد: خوف عقوبت‌وخوف مکر اماخوف عقوبت‌عوام مؤمنان رابود. وسبب آن‌دوچیزاند: تصدیق‌وعیدو مطالعهٔ جنایت . و علامتش هم دوچیز ، احتراز از وقوع در جنایت فیمابعد و تعجیل تدارك جنایت مامضی ، و تسکین حرارت این خوف بملاحظهٔ مواعید مرجیه صورت بندد مانند آنچه در خبر آمده‌است حکایت از رب العالمین که :

لااجمع علی عبدی‌خوفین‌ولاامنین، من خافنی‌فی‌الدنیا، امنتة یوم القیلمة ومن امنی‌فی‌الدنیا اخفته‌یوم‌القیامة

وصاحب این خوف اگرچه ایمان بغیب دارد ، از اهل محبت نبود. چه‌خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است ، و در دلی که محبت نفس بود ، محبت الهی نباشد چه سلطان محبت الهی هرجاکه‌قصد نزول‌کند ، غیر را مجال اقامت‌نماند.

اماخوف مکر: محبان صفات را بودکه تعلق با **صفات جمالی** دارند مانند: رأفت ورحمت ولطف ورضاوامثال آن، واز **صفات جلالی** مانند: عقوبت وقهرو سخط خائف ومحترزباشند. ودرصورت لطف جلی ازقهرخفی ایمن نباشند وپیوسته از سوء عاقبت نداء قطیعت ترسند، چنانکه دراخبارآمده است.

لماظهرعلی ابلیس ماظهرطفق جبرئیل ومیکائیل یبکیان زماناًطویلا.فاوحی الله تعالی الیها: ماالکماتبکیان کل هذا البکاء؟ قالا: یارب لانأمن مکرك. فقال الله تعالی:هکذاکونا، لاتأمنامکری. وآنچه درحدیث آمده استکه **رأس المال مخافة الله** ازآن استکه هرگز حکیم ازمکرمتوقع بجهت حزم ایمن ننشیند وبصلاح معزورنشود. چه اعتبار به‌حسن مآل است نه بصلاح حال...

وسبب این خوف دوچیزند: محبت الهی وملاحظهٔ مکر. وعلامتش هم‌دوچیز: یکی آنکه هرکس ازاوبترسد، چه باخوف اواثری ازآثارجلال و هیبت الهی همراه بود **من خاف الله یخافه کل شیئی**.دوم آنکه اوازهیچ‌نترسد الا ازخدا،چنانکه گفته‌اند: **الخائف الذی لایخاف غیرالله**

واز **سهل بن عبدالله** روایت استکه وقتی دربادیه می‌رفتم. شخصی رادیدم‌که‌از وی خوفی برمن نشست،گفتی: **اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی؟** جواب دادکه: **امومن انت ام کافر؟ فقد شککتنی**: گفتم: **بل مومن** گفت: **اسکت فان المومنین لایخاف غیر الله.**

وخوف ازحق بحقیقت این است، نه خوف عقوبت. چه خوف مکرنتیجهٔ‌محبت حق واجلال اوست. وخوف عقوبت. نتیجه محبت نفس واشفاق براوست. وخوف‌مکر اگرچه نتیجهٔ محبت الهی است و لیکن بطلب حظ قرب و طمع وصل معلول استو ساحت محبت ازعلت بری است.

درلطایف حکایات‌آمده استکه وقتی **موسی** علیه‌السلام‌برطرف طورسینا به‌ابلیس وسید. پرسیدکه چرا از سجدهٔ آدم ابانمودی وهدف تیر لعنت گشتی؟ ابلیس گفت: **ظننتك عارفاً، الم تعلم ان المحب لایسجد لغیرمحبوبه؟** موسی علیه السلام‌گفت: **اماخالفت**

امرالمحبوب؟ ابلیس جواب داد: **لماخالفت امرالایجاب ، بل امرالابتلاء ، فقوله : اسجد ابتلاء والمراد لاتسجد.** موسی علیه‌السلام گفت: **لوکان الامر کذلك لما انقلب صورة ملکیتك شیطنة.** ابلیس گفت: اماعرفت ان‌الملکیة والشیطنة کسوتان عاریتان‌لایتغیرا۔ لشخص بتغیر همافذاتی علی حالهامحبة ، ماتغیروصفها الذاتی بل‌محبتی کانت مشوبة الی الان بطمع الوصل ورجاء القرب وآلان قد صفت عن‌ذلك الشوب . فاستوی‌عندی الوصل والفصل والقرب والبعد.

وهرچند منتهیان را عاقبت خوف نماند ، سالکان را در خامی بدایت حال از حرارت خوف تانضجی پدید آید ، چاره نباشد . چنانکه **ذوالنون** رحمه الله گوید: **لایسقی المحب کاس المحبته الابعدان ینضج الخوف قلبه.** و این چنان بود که دل سالك اول درمضیق خوف عقوبت افتد، وازتف حرارت‌آن نیم نضجی بیابد و بعضی از خامی طمع مراد وکدورت طلب حظوظ ازوی برخیزد ، و حجاب رقیق گردد و از ورای حجاب رقیق، نورجمال صفات درخشیدن‌گیرد،وعکس‌آن بردیدهٔ اوتابد ومحبت‌جمال صفات دراوپدیدآید. آنگاه خوف عقوبت رخت بربندد وخوف مکرفروآید و دل نیم پخته درحرارت این خوف افتد ونضجی تمام بیابد وبقیهٔ خامی طمع و کدورت طلب حظوظ بکلی درمضیق این خوف ازوی متخلف شود وصفای مطلق پدیدآید وحجاب از رقیق هم برخیزد وسطوع نور ذات مباشرقلب‌گردد ودست‌کرامت او را خلعت محبت ذات پوشاند وازکسوت وجود ظلمانی ونورانی مانند حظوظ نفسانی وقلبی که به‌نضج اول وثانی مرتفع شد ، منخلع گرداند و دامن همتش را از التفات بوجود خود پاك بیفشاند:

وآنگاه وصل وفراق وبعد به نسبت با اویکسان‌گردد و با محبوب بزبان حال گوید :

کن حیث شئت یصل الیك رکابنا　　فالارض واحده وانت الاوحد
یا نازحاً هومنی، جدّ مقرب　　کن‌کیف‌شئت‌فانت‌النازح‌الدانی

شغلتنی بك عما منك اطلبه　　　فلست انظرفی وصل و هجران

ودراین مقام اسم ولایت بحقیقت برشخص اطلاق کنند و حزن با خوف از او بردارند . چه اولیای حق را نه خوف **بود و نه حزن، الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون.** به سبب آنکه مولد وجود هردوطلب حظّاست. مولد حزن طلب‌ادراك حظّ فایت، ومولد خوف‌طلب‌دوام حظّ موجود باتوقع فوت واین‌طایفه ازطلب حظ گذشته‌اند. ونیزوظیفهٔ حال ایشان‌آن استکه پیوسته حاضروقت ونفس باشند و بماضی ومستقبل نپردازند. وخوف‌ازنظربه زمان مستقبل تولدکند، وحزن ازنظربزمان‌ماضی، **الحزن علی مافات والخوف ممالم یأت** و در این مقابل خشیت و هیبت بجای خوف درآید وادای حق عظمت آلهی لازم ذات‌گردد وهرگزمنفك نشود، بخلاف‌خوف وعلت‌آن استکه خوف صفت محجوبان است درحال شهود محوشود ، و خشیت وهیبت صفت اهل مکاشفات و مشاهدات ومعاینات است،تاایشان‌را به صدمت عزت ازمجاسرات درمسامرات محافظت‌کند، لاجرم ذات ایشان بود والله الموفق لاولیائه.

(از مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة، عزالدین محمود کاشانی ـ تصحیح استاد جلال الدین همائی)

۱۹ـ رجاء : معنی رجاء ارتیاح قلب است بملاحظهٔ کرم مرجوّ ، چنانك ابوعبدالله بن خفیف گوید: **الرجاء ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو** وجنید رحمهٔ‌الله‌گوید: **الرجاء ثقة الجود من الکریم** . و بعضی گفته‌اند : **الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب** . و بعضی گفته‌اند : **رؤیة الجلال بعین الجمال** و معانی این اقوال همه متقارب‌اند . و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت افتاد که ترویح رجا بعداز تبریح خوف صورت بندد ، و تبرید او با مقدمهٔ تسخین خوف مفید بود .

و از آن جهت که فایدهٔ رجا تبرید و ترویح است ، نسبت بجمال دارد ، و از آن روی که فایدهٔ خوف تسخین و تبریح است ، نسبت به جلال دارد . اگر نه شرر آتش خوف دلهای فسردهٔ بطّالان را به حرارت طلب نضجی دادی در خامی قساوت

بماندندی ، و اگر نه مروحـهٔ رجـا ترویح قلوب خایفان کـردی از حرارت خوف بسوختندی . لاجرم حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هردو اعتدالی در او پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد ، چنانکه گفته‌اند :

لووزن خوف المرء و رجاؤه لاعتدلا والخوف و الرجاء للایمان کالجنا حین للطایر ولایکون خائفاً الاوهو راج ولاراجیاً الاوهو خائف،لان موجب الخوف الایمان و بالایمان رجاء و موجب الرجاء الایمان و من الایمان خوف.

و موافق این سخن وصیت **لقمان حکیم** است پسر خود را که : **یا بنی خف الله خوفاًلاتأمن فیه مکره وارجه اشدمن خوفك** . پسرش گفت : **فکیف استطیع ذلك وانما لی قلب واحد** ؟ لقمان گفت : **اماعلمت ان المؤمن لذوقلبین،یخاف باحدها ویرجو بالآخر ؟**

و ابوعلی رودباری گفته است : **الخوف و الرجاء کجناحی الطایر ، اذا استو یا استوی الطیر و تم فی طیرانه .**

و سهل عبدالله گفته است : **الخوف ذکر و الرجاء انثی** . یعنی حقایق ایمان از ازدواج هردو و مشج و مزج فایدهٔ هریك با دیگری تولّد کند .

وانس مالك روایت کند که : وقتی **رسول** صلی الله علیه وسلم بعیادت بیماری رفته بود ، از او پرسید که : **کیف تجدك؟** بیمار گفت : **اجدنی ارجو الله واخاف ذنوبی.** **رسول** علیه الصلوة والسلام گفت : **ما اجتمعافی قلب عبدفی مثل هذا الوقت الا امنه الله من شر مایخاف ..**

و نیز اهل رجادو طایفه‌اند : طالبان حظ و طالبان حق . هرکه رجای او برنیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آن را کاره باشد رجای او مظنهٔ اعتراض بود . اما رجای طالبان حق به لقاء او عین موافقت مراد او باشد ، نه مظنهٔ اعتراض . چه اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب لقای او مخالف مراد او نه. چه در خبر است که : **من احب لقاء الله احب الله لقاؤه** .

و همانا آنچه گفت ، **اضعف منازل المرید** اشارت بدین قید است . چه امکان این معارضه و اعتراض در حق اهل هدایت و ارادت تواند بود . و علامت صدق رجاء

تهیهٔ اسباب وصول است به مرجو . و آن دو چیزند : توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفی شرك و عمل صالح در نص کلام مجید اشارت بدان است ، آنجا که فرمود :

فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحا ولایشرك بعبادة ربه احداً . و هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل باشد مسارعت ننماید او را متمنی و مدعی خوانند نه صاحب رجا . و موافق این معنی قول **شاه کرمانی** است رحمة الله : **علامة الرجاء حسن الطاعة** . و خوف و رجا بمثابت دو قدم‌اند سالکان طریق را ؛ که بدان قطع منازل و مراحل کنند ، گاهی بقدم خوف از مهالك وقوف و سکون فترت می‌گذرند ، وگاهی بقدم رجاء از ورطات یأس و قنوط راه بدر میبرند . نه امنی و قراری که غلت طلب را شفا دهند ، و نه یأسی و قنوطی که طمع از وصل قطع کنند، **لامعك قرار ولا منك فرار** میان خوف و رجاء و رغبت و رهبت قدمی می‌زنند و می‌گویند :

اظلت علینا منك یوماً غمامة　　اضاءت لنا برقاً و ابطت رشاشها
فلا غیمها یجلو، فییأس طامع　　ولا غیثها یأتی، فیروی عطاشها

(از « مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة » ص ۳۹۱ ـ ۳۹۵)

۲۰ ـ **بود** : هستی و وجود . خودپسندی و خودخواهی . آرزوهای بیهوده.

۲۱ ـ **هفت گلخن** : هفت طبقه دوزخ . گلخن : تون‌حمام ، آتشخانه.

۲۲ ـ **هفت آسیا** : کنایت از هفت فلك است که فلك زحل و فلك مشتری و فلك مریخ و فلك آفتاب و فلك زهره و فلك عطارد و فلك قمر باشد . (برهان)

از لغت نامه دهخدا .

۲۳ ـ **آصف برخیا** : آصف فرزند برخیا: وزیر یا دبیر حضرت سلیمان یا دانشمندی از علمای بنی‌اسرائیل بود (دهخدا)

۲۴ ـ **الرحمن علی العرش** ... ر ك ۱۶۱ جامی

۲۵ ـ **عارف** : عارف یعنی شناسنده و کسی است که حضرت الهی اورا بمرتبت

شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد . و این مقام بطریق حـال و مکاشفه براو ظاهر گشته باشد ، نه بطریق مجرد علم و معرفت حال .

بعضی گویند : عارف کسی است که فنای در حق یافته و هنوز بمقام بقاء بالله نرسیده باشد و از مقام تقیّد بمقام اطلاق سیر نموده و «معروف» حق مطلق است ، که مبداء و معاد همه است .

ابو تراب نخشبی گوید : عارف کسی است که چیزی اورا مکدر نگرداند .

و بعضی گویند : عارف کسی است که از وجود مجازی خود محو و فانی گشته است . (شرح گلشن راز)

بعضی گویند : عارف کسی است که عبادت حق را از آنجهت انجام می‌دهد که او را مستحق عبادت می‌داند نه از جهت امید ثواب و خوف عقاب ، در مقابل اهل معامله که عبادت حق را جهت ثواب اخروی انجام می‌دهند . (مصباح الهدایة)

و بعضی گویند : عارف کسی است که مراتب تزکیه و تصفیه نفس را طی‌کرده و اسرار حقیقت را دریافته باشد .

عارف کسی است که از هستی خود محو و فانی شده‌باشد و عارف حقیقی بجز انسان کامل نیست .

دلی کز معرفت نور صفا دید بهرچیزی که دید اول خدادید (گلشن‌راز)

و گفته‌اند که : **العارف من اشهده‌الله صفاته و اسمائه**

وظیفهٔ عارف رضا بقضاء است و وظیفهٔ متعرّف صبر برآن و وظیفهٔ غافل کراهت و اضطراب است .

و گویند که عارف کسی است که همواره دریاد خدا باشد. و گفته شده‌است:

الذکر طعام العارفین (از فرهنگ مصطلحات عرفاء)

۲۶ _ صدر : بزرگ . مهتر . سید . رئیس . وزیر . دارای منصب صدارت . (دهخدا) . در اینجا مقصود حضرت رسول اکرم ص ، صدر دو عالم ، است.

۲۷ _ **حضرت اعظم**. حضرت بمعنی: مجلس، محضر ، حضور است. حضرت اعظم جضرت قدسی ، عرش الهی .

۲۸_**شم**: بوئیدن. بوی .

۲۹ _**لعمرك**: ر.ك. شمارهٔ **٦٨** حامی

۳۰_**عفاالله**: اشارت به آیه شریفهٔ **۱۵۵** ازسورهٔ مبارکه **آل عمران : ان الذین تولوامنکم یوم التقی الجمعان، انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا، ولقد عفاالله عنهم ان الله غفور حلیم** : (همانا آنانکه پشت کردند از شما روز تلاقی دو سپاه ، نلغزانیدشان شیطان جز به پاره‌ای از آنچه خود فراهم کردند ، هر آینه بخشود خدا بر ایشان ،همانا خداست آمرزگار و بردبار .)

خواجه عبدالله انصاری درتفسیر «کشف الاسرار» در این باب چنین آرد :این خطاب به مؤمنان است ؛ می گوید. ایشان که‌پشت بدادند بهزیمت .واز قتال دشمن برگشتند از میان شما که مؤمنانید ، آنروز که جمع مؤمنان وجمع کافران همدیدارگشتند ، وبرهم رسیدند ، آن شیطان بود که‌در راه أیشان آمد ، وایشان را برآن زلت‌داشت و آن‌کار ایشان را بر آراست . واین درراه آمدن‌شیطان‌و ایشان‌را از ثبات بیفکندن. بشومی آن بود که فرمان رسول ص را خلاف کرده بودند ، و مرکز بگذاشته ،پس رب‌العالمین ایشان را عذر نهاد وعفو کرد ، گفت . **ولقدعفاالله‌عنهم** وگفته‌اند که . معصیت ایشان آن بود که پارسال ، به بدر ، رغبت کرده بودند درفداء مشترکان ، و باز فروختن‌ایشان ،که به‌**بدر** بدست آورده‌بودند ،وبه نکشتن‌ایشان .پس‌رب‌العالمین عذر ایشان بنهاد و آن معصیت از ایشان درگذاشت وعفوکرد وگفت:**لقدعفاالله‌عنهم**

مفسران گفتند . عثمان بن عفان از ایشان بود

۳۱ـ الم نشرح . اشارت به‌آیهٔ‌شریفهٔ ۱ از سورهٔ مبارکه‌**«الانشراح»** خطاب به حضرت محمدص **المنشرح لك‌صدرك** ؟(نه باز گشادیم دل‌تو را و روشن کردیم ؟)

بدانکه‌الله جل‌جلاله‌وتقدست اسماؤه وتعالت صفاته ، چون خلق را به‌امر **کن»**

از کتم‌عدم به حیّز وجود آورد وخزائن رحمت و ریاض نعمت بر ایشان نثار کرد ، آن سید عالم را و مهتر ولد **آدم** را به الطاف عزت و تحف کرامـت و انواع منت ایثار کرد ،

از ابتداء عالم تافناء بنی‌آدم همه خلق تبع او بودند. مراد اولی ازلطف‌ازلی او بود ، شاه او بود وخلائق همه لشکر وخیل او ، مهمان‌عزیز او بود وعزیزان‌همه تبع وطفیل او . در نگردر منشور مجدو نامهٔ اقبال او، تا هیچ پیغمبر را آن‌تخصیص وتنصیص بینی که این مهتر کون را و باهیچ کس جزوی چنین خطـاب کرامـت و رفعت رفت که :

الم‌نشرح‌لك‌صدرك؟ ای مهترعالم،ای گزیدهٔ‌محترم،ای رسول مقدم ،ای‌بزرگوار مکرم ، ای سید**مکه‌و حرم** ! نه دل تو را بنور معرفت‌روشن کردیم ، بلطائف مشاهدت و مکاشفت مؤدب و مهذب کردیم . بکرائم عزت ورفعت مطیب و مقرب کردیم ،طینت تراکسوت زینت و خلعت رفعت دادیم ، ای‌سید ، مقصود آفرینش کشف کردن آیت کمال و رایت‌جلال و صورت جمـال توبود ، **لولاك،لماخلقت‌الافلاك؟لولاك‌لماكان‌سمك** و لاسماك ؟

ای‌سید ، اول توبودی در نبوت ، آخر توبودی‌در بعثت،ظاهر توبودی‌دروصلت، باطن توبودی درنعمت ،اول همهٔ خلائق تو بودی درزلفت والفت. آخر توبودی در سیاست وسعادت ، ظاهر تو بودی درعصمت وحشمت ، باطن توبودی‌در جلالت‌حالت

در اخبار معراج آورده‌اند که **:مصطفی‌ص** گفت : قال لی‌الجبار جل‌جلاله : سل یا محمد ! فقلت : یارب‌اتخذت‌ابراهیم خلیلاً وآتیت **داود** ملکاً عظیماً وغفرت زلته واعطیت **سلیمان** ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی وکلمت **موسی** تکلیماً و رفعت **ادریس** مکاناً علیاً وعلمت **عیسی‌التورية والانجيل** ، و جعلته‌یبریء الاکمه والابرص و یحیی‌الموتی باذنك .

فقال لی‌ربی : یا **محمد** قد اتخذنك جیباً کمااتخذت ابراهیم خلیلاً وکلمتك

کما کلمت **موسی** تکلیما وارسلتك الی الناس کافّةً بشیراً و نذیراً وشرحت«**لك صدرك**»
و«**وضعت عنك وزرك**»و«**رفعت لك ذکرك**» (از تفسیر کشف الاسرار)

۳۲ ـ**فترضی** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۵ ازسورهٔ مبارکه «الضحی»، خطاب بحضرت محمدص : **ولسوف یعطیك ربك فترضی**. ر.ك شمارهٔ ۱۱۶ خواجو

۳۳ ـ**سم بود**: اشاره به سخن گفتن بزغالهٔ بریان باحضرت محمدص وخبر دادن بدو از مسموم بودن خود، ر.ك. شماره ۵۵ جامی

۳۴ـ**لولاك** . اشارت به حدیث شریفهٔ . **لولاك لما خلقت الافلاك**؟ ر،ك شماره ۱۰۷ جامی و۲۱ جمال الدین محمد .

۳۵ ـ**حاءاحمام**: **استاد سید محمد تقی مدرس رضوی**، ادیب ، عارف ودانشمند معاصر مصحح دیوان سنائی بچندین صورت میم راباخاء اخمامش »و « از بوی اخلاقش » ضبط کرده‌اند ، وصورت قطعی آن برای آن بزرگ نیز روشن نبوده است .

لغت «**احمام**» بمعنی قضا وتقدیر کردن خدای تعالی چیزی را برای کسی ونزدیك شدن وتب آوردن و در اندوه انداختن آمده است .

ولی با توجه باینکه درمصراع اول اشاره به **کاف لولاك** شده است علی القاعده باید در مصراع دوم نیز «**حاء**» اشارت به آیتی یا حدیثی باشد .

۳۲ ـ**اخطأنا**: اشارت است به آیهٔ شریفهٔ ۲۸۲ ازسورهٔ مبارکه «**البقرة**» **لایکلف الله نفساً الاوسعها، لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت، ربنالاتواخذناان نسینا اواخطأنا ،ربناولاتحمل علینا اصراً کماحملته علی الذین من قبلنا ،ربناولاتحملنامالا طاقته لنا،واعف عناواغفرلناوارحمنا انت مولینافانصرنا علی القوم الکافرین**.

در تفسیر صافی فیض کاشانی، درشرح این آیهٔ شریفهٔ چنین آمده است :خداوند مکلف نمی‌سازد نفسی ووجودی را مگر باندازه وسع وقدرتش ، ودر توحید ازحضرت صادق صلوات‌الله‌علیه روایت شده است که خداوند بندگان رافرمان ندهد مگر بمیزان وسع وتوانائی‌شان ، برای هر کسی است آنچه خودکسب کند ازنیکی و اوراست آنچه

حاصل کند از بدی ، خداوند از طاعت بنده سودی نبرد واز عصیانش زیانی نیابد .

و از حضرت صادق ع روایت شده است که این آیهٔ مربوطه به **لیلةالاسری و** مشافهه رسول‌اکرم‌ص باحضرت پروردگار است .

ودر ترجمه تفسیر طبری، چنین آمده است ، ازقول نبی‌اکرم‌ص وشب معراج ،

« پس مرا بهفتاد هزار حجاب بگذرانیدند ، و تا بدانجا رسیدم که جبرئیل علیه‌السلام مراگفت که : بجایگاه رسیدی ، سخن گوئی .و آن جایگاه بود که حق جلّ و علا گفت : **فکان‌قاب‌قوسین‌اوادنی** پس چون جبریل او را گفت : سخن گوی پیغامبر صلی‌الله‌علیه گفت : **التحیات‌المبارکات‌الصلوات‌الطیبات**.

حق تعالی گفت : **السلام علیك ایها النبی و رحمةالله و برکاته** . پیغامبر گفت علیه‌السلام: **السلام‌علیناو علی‌عبادالله‌الصالحین**. پس آنگه‌خدای‌عزوجل‌گفت:**آمن‌الرسول بماانزل‌الیه من‌ربه‌والمومنون کل آمن‌بالله‌و ملائکته وکتبه ورسله،لانفرق بین‌احد من رسله، قالواسمعناو واطعنا،غفرانك‌ربنا والیك المصیر**.(آیهٔ ۲۸۵از سورهٔمبارکه «البقرة»

پس جبریل گفت : یارسول‌الله ،حاجت خواه . پیامبر گفت :**ربنالاتو اخذنا ان نسیناأواخطأنا،الایة**.

این همه آن است که‌پیامبر علیه‌السلام ،شب معراج ازخدای تعالی بخواست، واین دعا همه امت خویش راکرد، واین حاجت همه امتان ومؤمنان را خواست ، و خدای تعالی همه مستجاب گردانید و خطا ونسیان همه از امت محمدص بر داشت واین عذاب که برامتان دیگر نهاده بود از پیش او ، چون مسخ کردن ، و ازحالی بحالی گردانیدن ـ چنانکه مرقارون را بزمین فروبرد ـ وخویشتن را کشتن ـچنان که بنی اسرائل راکشتند ، ـوخوك وکپی گردانیدن چنان که مردمان **حاضرة البحر** را گردانید ،واین همه ،عقوبت‌ها از امت پیغامبر علیه‌السلام ، پس آنگان ایشان را نصرت داد برکافران تاامت او همهٔظفر یابند برکافران .و ولایت پیغامبر ماصلوات‌الله علیه وامتان او ازمشرق تامغرب برسد .چنان که‌پیغامبر علیه‌السلام گفت :

زویت‌لی الارض ،فاریت‌مشارقها و مغاربها ،و سیبلغ ملك امتی مازوی لی منها

پس این خبر دلیل است‌بدان که این‌دین پیغامبر ، علیه‌السلام ازمشرق تامغرب برسد.

۳۷_الکن : کندزبان. کندزبان درمانده‌درسخن . شکسته‌زبان .آنکه لکنت زبان دارد . (دهخدا)

۳۸ _ابکم :گنگ‌لاج .(دهخدا)

۳۹_**الاالله:**اشارت به‌شهادتین است .

۴۰ _ **معصم:**مچ‌دست.ـ جای‌یاره وسوار ازدست وبنددست.(ناظم‌الاطباء)

۴۱ _**شعار:**جامه‌ای که‌در زیر جامهٔ دیگر پوشند .رسم. عادت . دستور . نشان و علامت.(ناظم‌الاطباء)

۴۲_**معلم:**هرچیزی که ممتاز باشد و شناخته شود از نشان وعلامت مخصوصی .(ناظم الاطبأء). نشان کرده شده .

نشان‌دار . جامه ،لباس ، فرش منقش ومخطط .(فرهنگ‌دکترمحمدمعین)

۴۳ _**ملحم:**نوعی از جامه (ناظم‌الاطبآ). .بافته ،چسبیده .نوعی پارچه که آن ازابریشم است (فرهنگ‌معین)

۴۴_**عنتر:**عنترابن‌شدادبن عمروابن معاویهٔ عیسی‌ازمشهورترین سواران‌عرب‌در جاهلیت بود . اورا عمری طولانی بود ودر حدود سال ۲۲قبل ازهجرت کشته شد .

نام عنتر درادبیات فارسی نیز بسیار بکار رفته است وچه بساکه با نام‌عمروبن عبدود اشتباه شده است که‌یکی دیگر از شجاعان عرب است . وبسـال ۵ هجری در غزوهٔ خندق بدست علی علیه‌السلام بقتل رسید . (دهخدا)

۴۵_ **بوالحکم** :کفیت ابوجهل در عهد جاهلیت .(دهخدا)

۴۶ _**ارقم:**ماربیسه ، مار سپیدوسیاه .(دهخدا)

۴۷ _**غوغا:**مردم آمیخته از هرجنس . (مهذب‌الاسماء). مردم بسیار درهم در_ آمیخته .(منتهی‌الارب) .مردم سفله وشتابندگان به بدی . ازلغت‌نامه دهخدا

۴۸ –**زادهٔ‌ملجم:**عبدالرحمن بن‌ملجم‌مرادی حمیری‌تجوبی اواز خوراج‌متعصب در طریقت خویش بود که درنوزدهم رمضان سـال چهل ازهجرت هنگام نماز صبح امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌رادرمسجدکوفه شهید کرد.مسلمانان اورا«**اشقی الاشقیاء**» نام دادند . از لغت‌نامه دهخدا

۴۹ ـ**سلم:** زینه پایه و نردبان .(برهان). نردبان . «دهـار) . نردبان چوبین (غیاث)   ازلغت نامه دهخدا

۵۰ ـ**هشت جنت:** هشت بهشت : دارالسلام .دارالخلد. دارالقرار، جنت‌عدن . جنةالنعیم. جنتهالمآوی .علیین .فردوس ،   (لغت‌نامه دهخدا)

۵۱ ـ**رایت‌نصر**...اشارت به آیهٔ شریفه۱۳ از سورهٔ مبارکهٔ «الصف» :**واخری تحبونها نصرمن الله وفتح قریب وبشرالمومنین**.(وبازرگانی دیگر که دوست می‌دارید آن‌راه، یاری از خدای ودولت گشادنی نزدیك ، وبشارت ده گـروندگان را). (فتح‌قریب ، اشارت به فتح مکه وبه قولی فتح فارس و روم است)

۵۲ ـ لا: نه. نی . نا . لاعلاج. ناگزیر . لابد . ناچار .مقابل«نعم»   دهخدا

۵۳ ـ**نعم:** کلمهٔ ایجاب‌وتصدیق بمعنی . آری وبلی .(ازغیاث‌اللغات). دهخدا

۵۴ ـ**صادقین:** اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۱۷ از سورهٔ مبارکه«**آل‌عمران»:الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحا**! (آن‌شکیبایان وراستگویان و فروتنان وبخشایندگان واستغفار کنندگان در سحرها)

۵۵ ـ**اعمی:**نابینا جمع «عمی»   دهخدا

۵۶ـ **اصم:**کروناشنوا .جمع «صم»

۵۷ ـ**انس:**انس درلغت‌ضدتوحش و وحشت است‌وسکون قلب است .

انس در اصطلاح عبارت است ازالتذاذ باطن بمطالعهٔ کمال محبوب.

شیخ‌الا‌سلام: گفته است :انس‌التذاذروح است‌بکمال جمال .

جنید: گفته است : انس ارتفاع حشمت است باوجود هیبت

ذوالنون: گفته است : انس انبساط محب است‌بامحبوب.(مصباح‌الهدایة)

در تعرف:گوید :آنکه با چیزی یا باکسی بسیار صحبت کند و همنشین باشد با آن انس گیرد بطوری که‌آن انس را برابر عشق بیند وتبدیل به‌محبت وعشق‌گردد و در مرتبتی‌است که جدائی عاشق‌از معشوق مؤلم خواهدبود . وحال انس حال‌عظیم

است ، چنانکه بت‌پرستان به معبود خود انس داشتند واز در هم ریخته شدن و از بین رفتن آنها دفاع کردند.

ممکن است کسی ازچیزی متوحش باشد و کم‌کم بدان نزدیك شود و منجر به انس گردد، بطوری که جدائی‌ازآن دشوار گردد وازفراق اوهلاك گردد، **«ومفارقة الاحباب والله اصعب.»**

خداوندان بلاچون‌بابلا انس گیرند، بلاآنهاراغذاگردد ونعمت برآنها بلاگردد وبعضی‌گویند: انس عبارت ازاین است‌که به اذکارانس‌گیرد وغیرحق‌رانبیند وبادوست چنان انس افتدکه غیردوست رافراموش‌کند ، چنانکه حضرت رسول ص فرمودند : **اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل** . وبازفرمودند: **آنستنی بالوداد وقداوحشتنی‌من جمیع ذاالبشر.** وحضرت یعقوب فرمودند: **یااسفاعلی یوسف.**

ابوالقاسم قشیری گوید : و حق انس صحو به حق است و هر مستأنسی صاحی است .

هجویری گوید: انس وهیبت دوحالت‌اند از احوال سالکین و آن آنست که چون حق تعالی بدل بنده تجلی‌کند به شاهد جلال نصیب وی اندرآن هیبت بود وباز چون بدل بنده‌تجلی‌کندبه شاهد جمال، نصیب وی اندر آن انس باشد تا اهل هیبت ازجلالش برتعب باشند واهل انس ازجمالش‌برطرب، فرق است میان دلی‌که ازجلالش اندرآتش دوستی سوزان بود وآن‌دلی‌که ازجمالش درنورمشاهده فروزان و گروهی گویند: هیبت درجهٔ عارفان است وانس درجه مریدان.

وگروهی‌گویند: هیبت قرینهٔ عذاب و فراق و عقوبت بود وانس نتیجهٔ وصل و رحمت باشدتادوستان ازهیبت محفوظ باشند وبا انس قرین.

سلطان هیبت بانفس باشد وازهوای آن وفناگردانیدن بشریت وسلطان انس با سرّ بودوپروردن معرفت. پس حق تعالی به تجلّی جمالی سرّ ایشان را باقی‌گرداند و آنانکه اهل فنا بودند ، هیبت را مقدم دانسته اند و آنانکه ارباب بقائند انس را

مقدم دارند.   ازفرهنگ مصطلحات عرفاء، دکترسجادی

۵۸- **رمح:** نیزه. چوبی است دراز باحربه‌ای درسرآن برای دفع وطعن‌دشمن. (دهخدا)

۵۹- **بقم:** درختی که ازآن رنگهای سرخ،آبی و بنفش وخاکستری‌گیرند.

۶۰- **یم:** دریای بی‌نهایت عمیق. دریائی‌که ساحل‌آن دیده شود.رودبزرگ. (ناظم الاطباء)

۶۱- **شبستان** : خوابگاه (ناظم الاطباء) . بمعنی شب خانه‌است که حرمسرای پادشاهان وخلوتخانه وخوابگاه ملوك وسلاطین باشد. (برهان قاطع).آن حصه ازسرا که جای توقف درشب است واکنون‌آن را اندرونی وزنانه‌گویند . (فرهنگ نظام) . حرمسرای. (ناظم الاطباء)

درمساجد جائی راگویندکه درویشان وغیرایشان درآن قسمت عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند. (برهان قاطع). ازلغت نامه دهخدا

۶۲- **قاب قوسین** : ر.ك. شماره ۹ امیرخسرو

۶۳- **نه‌آدم‌آفریدی و...** ر.ك. شماره ۲۱ جمال الدین محمد.

۶۴- **زیف:** زرناسره، وازده.

۶۵- **ضال** : گمراه.گمره. غوی. بیراه. (ازلغت نامه دهخدا).

۶۶- **گهی‌ساحر...** اشارت به‌آیات شریفهٔ **۱۳** و **۱۴** از سورهٔ مبارکه «**الدخان**» است :

انی‌لهم‌الذکری وقدجائهم رسول‌مبین * ثم تولؤاعنه وقالوا معلم مجنون

ایشان را آنگه ازکجاجای پند پذیرفتن است وچه جای عتاب‌نیوشیدن‌است، وبه ایشان‌آمد فرستاده‌ای آشکارا.

آنگه برگشتندازاو وگفتند بشری است مجنون،دروی‌آموخته‌آنچه می‌خواهد و می‌گوید.

۶۷- **غشمشم**: مرد خود رای دلیر. مرد بی‌باك و بی پروا و ثابت و محکم و راسخ. (دهخدا) مقصود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

۶۸- **بلعم**: بلعام ابن باعور، ازمردم قریه فتور درالجزیره، پیشگو بودکه نعت بنی اسرائیل راترك کرد. (لغت نامه دهخدا)

۶۹- **برجان پاکت آفرین**: اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۵۶** ازسورهٔ مبارکه **«الاحزاب»**:

ان الله وملائکه یصلون علی النبی ، یا ایها الذین آمنوا صلواعلیه و سلموا تسلیما:

خدای وفرشتگان او درود می‌فرستند بر پیغامبر، ای شما که مؤمنان اید درود دهید براو، وسلام کنید سلام کردنی.

زهی کرامت و منزلت ، زهی منقبت و مرتبت که **مصطفی ص** یافت از درگاه احدیث ، بدایت درود وثناء بروی به خلق باز نگذاشت تا نخست خود گفت و خود مبداء کرد. درود بروی برابرشهادت توحید بنهاد چنانکه درتوحید نخست خودمبداء کرد وگفت: **شهدالله انه لااله الاهو،** آنگه شهادت فریشتگان ومقربان حضرت جبروت درشهادت خود پیوست که: «**والملائکه**»، پس بدرجهٔ سوم شهادت مؤمنان واهل دانش یادکرد که « **واولوالعلم**».

همچنین درثنا ودرود بر **مصطفی ص** نخست خود ابتداء کرد، آنگه خبر داداز درود فریشتگان، آنگه به سومین رتبت مؤمنان را گفت : **صلواعلیه‌وسلمواتسلیما** ، تا بدانید ودریابید قدروجاه **مصطفی ص** بنزدیك خداوند اعلی، وازاین عجب‌ترکه‌حق جلّ وجلاله خطاب بابندگان. درذکرخود این‌کرد که : **اذکرونی اذکر کم** ، مرا یاد کنید تاشما را یاد کنم. نگفت تا شما را ده بار یاد کنم ، چون نوبت بذکر و درود **مصطفی ص** رسید، خطاب این بودکه: **لایصلی‌علیك احد من‌امتك الاصلیت علیه عشرا:**

درخبراست که: ماجلس قوم مجاساًفتفرقواعن غیرالصلواة علی‌الاتفرقوا انتن‌من‌جیفة

معنی آن است که هیچ قوم نباشند، درهیچ مجلس که‌آن مجلس از درود ما خالی که نه ازایشان گندی برآید، ناخوشتراز گندمردار.

مفهوم خطاب این خبر آن است که اگر، در آن مجلس ذکرودرود **مصطفی ص** رود، آن مجلس معطر ومعنبر گردد وخوش بوی شود، مجلسی که در آن ذکروی‌میرود معطروخوش بوی می‌شود. پس چگوئی دلی که دروهرومحبت وی بود، سری که در وی خمارشراب عشق اوبود، جانی که دروآرزوی دیدار جمال وکمال اوبود، زبانی که درو ذکر وثنای اوبود. دولت وکرامت وی راچه پایان بود؟ ونواخت و عطای او خود چند بود؟! (ازتفسیر کشف الاسرار وعدة‌الابرار)

۷۰ـ **حبل المتین:** رسن استوار. رشتهٔ محکم. عروة الوثقی. شریعت اسلام. قرآن. (ازلغت نامه دهخدا)

۷۱ ـ **حورعین:** حورالعین، زن سپید پوست فراخ چشم. (دهخدا)

۷۲ـ **ماء معین:** آب گوارا وروان.

۷۳ـ **براق:** یکی ازدومرکبی که حضرت محمد ص درشب معراج بر آن سوار شد.

۷۴ـ **خلق‌تو:** اشارت یه‌آیهٔ شریفهٔ ۴ ازسورهٔ مبارکهٔ «**القلم**» است:

وانك لعلی خلق عظیم (همانا توئی برخوئی بزرگ).

۷۵ـ **سغبه:** سخریه. موجب سخریه ـ فریفته وبازی داده شده. چیزی چرب. وررعربی گرسنه وتشنه راگویند. لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست. (دهخدا)

۷۶ـ **مسجد ذوالنون**: شکم ماهی است که حضرت یونس در آن به ذکرخداوند پرداخت. **ذوالنون** لقب **یونس ابن متی** یعنی صاحب ماهی یا همدم ماهی، و خداوند ماهی، یکی ازانبیای بنی‌اسرائیل است که مبعوث براهل **نینوی** بود وآنراصاحب الحوت نیزخوانند. درقرآن‌کریم نام وی درچهارموضع **یونس** و در یك جا «**صاحب‌الحوت**» و درسورهٔ انبیاء «**ذوالنون**» آمده است. وآن آیات چنین است:

وان یونس لمن المرسلین * اذابق الی الفلك المشحون * فساهم فکان من المدحضین * فالتقمه الحوت وهوملیم * فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی

یوم یبعثون * فنبذناه بالعراء وهوسقیم * وانبتنا علیه شجرة من یقطین * وارسلناه الی مأة الف اویزیدون * فآمنوافمتعناهم الی حین* (آیات۱۳۹تا۱۴۸ ازسورهٔمبارکهٔالصافّات)

ودر ترجمهٔ آن، ابوالفتوح رازی گوید: وبدرستی که یونس هرآینه ازفرستادگان است، چون بگریخت ازقوم به سوی کشتی که پرازمردم بود، پس قرعه زدند آنها پس بود ازقرعه افتادگان، پس انداختند اورا به دریا، پس فروبرد او را ماهی واومستحق ملامت بود. پس اگر نبودکه او (یونس) بود ازتسبیح کنندگان، هرآینه درنگ کرد درشکم ماهی تاروزی که برانگیخته شوند. پس افکندیم اورا درصحرا واوبیمار بود وررویانیدیم براودرختی که کدو بود. وفرستادیم اورابه سوی صد هزارکس یازیاده از آن پس ایمان‌آوردند، پس برخورداری دادیم شان تاهنگام.

ودرضمن تفسیراین‌آیات، چنین‌آرد:

«گفت، اگر نه‌آنستی که اوازجملهٔ تسبیح کنندگان بودی وتنزیه گویندگان من درحال رخاء وخواری. عبدالله عباس گفت ازجملهٔ نمازکنندگان مقاتل گفت: ازجملهٔ مخلصان ومطیعان سعید جبیر گفت: آن خواست که اوگفت آن ساعت من قوله: لااله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین.:

وقول اول بهتراست برای لفظ «کان». حسن بصری گفت: نجاة او به عملی صالح بودکه پیش ازآن‌کرده بود. للبث فی بطنه الی یوم یبعثون. درشکم آن ماهی گور او شدی فنبذناه بالعراء وهوسقیم. گفت ما اورا بزمین صحرای خالی‌ازدرخت، بینداختیم و او بیمار بود و عراء زمینی باشد عاری از درختان ونبات.

(نقل ازلغت نامه علّامه دهخدا)

۷۷ـمحکم: محکم تنزیل قرآن کریم‌است و نیزاشارت به‌آیهٔ شریفه۷ازسورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» : هوالذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات، هن ام الکتاب واخر متشابهات، فا ما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه، ابتغاء الفتنه وابتغاء تأویله، و ما یعلم تأویله الاالله والراسخون فی العلم، یقولون آمنابه،کل من عندربنا، ومایذکرالااولوا- الالباب .

۷۸ـ **پیش ازآمد رق:** پیش از نزول قرآن مجید، **رق**، پوست، پوستی که بر آن نویسند. (دهخدا) ومأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ ۱ از سورهٔ مبارکهٔ **«الطور»: فی رق منشور:**

۷۹ـ **اشراف:** برجای بلند شدن. برجای خاستن وبلند شدن. برآمدن . بالا بر آمدن .

اشراف برضمایر: اطلاع بر ضمایر ، در تداول صوفیان فکر کسی را دریافتن ، آگاه شدن ازدرون کسی یاسرّی بی‌وسایط عادی. (لغت نامه دهخدا)

۸۰ـ **ندم :** نشان. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). اثر. (ازاقرب الموارد).

ازلغت‌نامه دهخدا

۸۱ـ **قابل:** پذیرا. پذیرنده. قبول‌کننده. مستعدقبول. پیش آینده.(دهخدا)

۸۲ـ **عتیق** آزاد شده.گرامی . مردی نیکو روی تازه رخسار بعد خشونت و درشتی. (منتهی الارب). لقب ابوبکربن ابی قحافه است. دهخدا

۸۳ـ **وجل:** خوف، ترس،بیم، (المنجد) .

۸۴ـ **لاتعجل** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۱۱۴ از سورهٔ مبارکهٔ «طهٰ» است ، خطاب به حضرت ختمی مآب ص : **فتعالی الله الملك الحق،ولاتعجل بالقرآن من‌قبل ان یقضی الیك وحیه وقل رب زدنی علماً** (پاك است وبی عیب وبرترآن‌خدای پادشاه‌براستی وسزاواربخدائی،مشتاب به قرآن پیش ازآن‌که بتوگزارده‌آید پیغام به آن، وبگوی خداوند من مراحفظ افزای)

« هربار که جبرئیل آمدی ووحی گزاردی، مصطفی بشتاب خواندن گرفتی با جبرئیل وصبرنکردی تاجبرئیل ازتلاوت وابلاغ‌آن فارغ شدی، از بیم آنکه بروی فراموش شود. رب‌العزّه اورا ازآن نهی‌کرد وفرمودکه تاآن ساعت که جبرئیل وحی پاك همی‌گزارد وقرآن همی خواند وی خاموش می‌باشد و می‌شنود . همان‌است که جائی دیگرگفت: **لاتحرك به لسانك لتعجل به.**

(ازتفسیرکشف الاسرار خواجه عبدالله‌انصاری)

۸۵ـ شمت: بوی. بوی خوش. عادت وطبیعت و خوی ورسم و طریقه.
(ناظم الاطباء)

۸۶ـ سورت: هریك ازفصول یك صد وچهارده گانهٔ قرآن مجید.(ناظم‌الاطباء) عبارتست ازپارهٔ قرآن که مشتمل برآیاتی که دارای فاتحه و خاتمه است باشد.
(ازکشاف اصطلاحات الفنون). ازلغت نامه دهخدا

۸۷ـ مشیمه: پوستی که بچه رحمی دروی باشد. (ناظم الاطباء) نام پردهٔ ششم ازهفت پرده‌های چشم (آنندراج)

۸۸ـ لو تعلمون ما اعلم: اشارة به حدیث شریف: **لو تعلمون ما اعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلا و لخرجتم الی الصعدات تجأرون الی الله تعالی، لاتدرون تنجون اولاتنجون.** (جامع صغیر ج ۲ ص ۱۲۹).
ازاحادیث مثنوی، استاد فروزانفر

۸۹ـ عیوق: ستاره‌ای است خرد روشن سرخ رنگ، بطرف راست کهکشان که پیرو ثریّا باشد. (منتهی الارب). آن راعیوق ازآن گفته‌اندکه اونگهبان ثریا است. مشتق ازعوق بمعنی بازداشتن ونگهبان وبازدارنده ازامور مکروه. (آنندراج).
(غیاث اللغات) ازلغت نامه دهخدا

۹۰ـ فلك اعظم: چرخ اعظم. فلك الافلاك. مقام قرب آلهی.

۹۱ـ تاشود کسری... اشارت بنامه نوشتن حضرت رسول اکرم ص به خسرو پرویز، ودریدن آن نامه مبارکهٔ ازجانب آن سلطان. ر.ك. شماره ۲۰۲ سروش اصفهانی

۹۲ـ رشد: راه راست یافتن. (ترجمان جرجانی، چاپ آقای دکتر محمدد بیر- سیاقی). به راه شدن. (آنندراج). (غیاث اللغات). هدایت یافتن. (ازاقرب الموارد).
ازلغت نامه دهخدا

۹۳ـ غی: بیراه شدن. بیراهی. گمراهی. گمراه شدن. ضلال. ضلالت. غوایت. فساد. هلاك. تابودی. نابودی وفنا. نام رودی است دردوزخ. (لغت نامه دهخدا).

سعادت، شقاوت:

در «فرهنگ علوم عقلی» تألیف دکتر سید جعفر سجادی ، متّع الله الفضلاء بطول بقائه، در این باب چنین آمده است:

یکی از مسائل مورد بحث اهل نظر بحث در **سعادت وشقاوت** است و آنکه سعادت وشقاوت چیست؟ وآیا ازامور حقیقی می باشند یا اعتباری؟ اضافی نسبی؟ و آیا ازامور ذاتی می‌باشند یاعرضی؟ ومعنی «**السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه**» چیست؟ واگرسعادت وشقاوت ذاتی باشند، پس انزال کتب وارسال رسل بیهوده است واگرعرضی باشند واکتسابی ، پس معنای **قضاوقدر** چیست ؟ وسعادت و شقاوت درآخرت چیست؟ وسعید وشقی چه‌کسانی هستند؟

صدرالدین شیرازی درمقام بیان چگونگی سعادت وشقاوت حسی که واصل به افراد مردم است واخبار و روایات ناطق به‌آن است گوید: کلیه نفوس بعداز مفارقت ازبدن باقی می‌مانند ونفوسی که جاهل به جهل بسیطاند، بعدازتلاشی بدن، ازجهت علاقه‌ای که بمادیات ولذائذ مادی دارند، علاقهٔ خود را از ذات قطع نکرده، وازاین جهت سعادت حسی نصیب آنها می‌شود . ونفوسی که گناهکارند ، اموری را ادراک می‌کنندکه دردنیا بدانهاعلاقه داشته واکنون مولم‌اند، **وشقاوت** آنها همین است . و بالجمله **نفوس کامله** بعدازتلاشی بدن. ازمقتضیات حواس روگردانند، به **عقل‌فعال** وسایر روحانیات محضه متصل شوندوازمنبع کل کسب فیض کنند **وسعادت** آنها همین است زیرا نائل به مطلوب حقیقی خود شده‌اندکه همان کمال باشد.

ونفوس متوسطه که‌کاملا می‌توانند خودرا از علائق مادی رهائی بخشند ، واز وصول کامل به عقلیات صرفه محروم گردیده‌اند، سعادت آنها نیز عبارت ازاموری است که بدان متوجه بوده‌اندکه مناسب باملکات نفسانی آنها است .

ونفوس خسیسه وردیّه که‌متوغل درشهوات ومادیات بوده بطور کلی ازدرک حقایق محرومند وشقی‌اند . رجوع شود به حشر، (مبداء ومعادص ۲۶۲ - ۲۶۹ - ۲۷)

اخوان‌الصفا گویند : سعادت بردونوع است : سعادت دنیوی وسعادت اخروی.

سعادت دنیوی عبارت از این است‌که هرموجودی باقی بماند بر طولانی ترین زمان ممکن، بربهترین حالات ممکن، وتمامترین نتایج. وسعادت اخروی آنکه هرنفسی باقی بماند تا ابد الآبدین بربهترین حالات خود. (اخوان، ج ۱ ص ۲۴۶)

خواجه طوسی گوید: عده‌ای حکماء سعادت را راجع به انفس نهاده‌اند وبدن را درآن حظّی ونصیبی نشمرده‌اند. (اخلاق ناصری، ص ۱۶)

۹۴ ـ **یعوق**: نام بتی مرقوم نوح که‌آن را می‌پرستیدند. (ناظم‌الاطباء) نام‌بتی است ازبتان قوم نوح‌که بصورت اسبی بود. (آنندراج)

۹۵ ـ **طارم‌کسری**: اشارت به شکسته شدن طاق ایوان‌کسری درشب‌ولادت‌با- سعادت حضرت **ختمی مرتبت** ص.

۹۶ ـ **لات وهبل**: درمورد **لات** به شماره ۱۳ سعدی رجوع شود.

هبل: نام بتی‌که درکعبه بود. (منتهی‌الارب)، (ناظم‌الاطباء)

نام‌بتی که‌است‌که درزمان جاهلیت، دوقبیلۀ ازعرب‌یعنی بنی‌کنانه وقریش‌آن‌را پرستش می‌کردند. مجسمۀ این بت بصورت انسان واز عقیق سرخ ساخته شده بود. دست راست‌آن شکسته شده بود وآن را از طلا ساخته بودند بت مذکور هنگام فتح مکه همراه بادیگر بتان منهدم‌گردید. (ازقاموس الاعلام ترکی)،

این بت بزرگترین بت عرب جاهلیت بود وآن را بت اعظم می‌گفتند.

از لغت نامه دهخدا

۹۷ ـ **جزع**: مهرۀ یمانی‌که دراو سپیدوسیاه باشد. مهرۀ سلیمانی. (دهخدا)

۹۸ ـ **زقه**: غذائی‌که دردهان اطفال گذارند ویا پیش مرغان ریزند.

(ناظم الاطباء)

۹۹ ـ **عقل‌کل**: به معنی عقل اول است که کنایه از نورمحمدی و جبرئیل و روح وعرش‌عظیم باشد. (برهان). (غیاث). عقل‌اول ازعقول عشره مشّائین. علت اولی. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

جبرئیل علیه‌السلام وعرش را نیز نامند، ونیزاصل وحقیقت انسان را گویند، ازآن جهت‌که مفیض وواسطهٔ ظهور نفس‌کل است. وآنرا به چهارنام نیز نامیده‌اند: عقل‌کل، قلم اول، روح اعظم، ام‌الکتاب. وازروی حقیقت، آدم صورت عقل‌کل‌است وحوّا صورت نفس‌کل. (آنندراج). فرشتهٔ اول ازنه فرشتهٔ دیگرپیداشده وجوهر اول‌آن را نیزگویند. (ازغیاث‌اللغات). عقلی‌که میان او وذات حق‌تعالی واسطه‌ای نباشد. (یادداشت مرحوم دهخدا). ازلغت نامه دهخدا.

۱۰۰ - **نفس‌کل**: اهل ذوق گویند: این عالم، ازمحیط فلك اعلی تا بمرکز تحت‌الثری، یك شخص است‌که اورا «**عالم کبیر**» خوانند ونفس‌کلی اورا روانی‌است که درجسم اویك فعل میکند.

بعضی‌گویند: نفس‌کل حضرت محمد ص است‌که عقل‌کل هم‌گویند.
(ازفرهنگ مصطلحات عرفاء)

کنایه ازعرش. (غیاث‌اللغات).

۱۰۱ - **دیورا بوده روز بدر وحنین**: **بدر** «درقصه چنین‌آمده است که چون رسول‌علیه‌السلام ازمکه به مدینه هجرت‌کرد هیچ‌حرب نکرد، تامدت یکسال. بسال دیگرحرب بدرالکبری بود وبه سال سیم حرب احد.»

دراین غزوه شیطان قصد اغفال مسلمانان‌کرد، ولی «خدای تعالی ابری‌رافرمان داد تابیامد وبرآن وادی‌که مؤمنان بودند چندانی بباریدکه همهٔ وادی‌آب‌گرفت، تا همه یاران خودرا بشستند، وآب برداشتند وستوران راآب بدادند.»

وکارحرب را بساختند وصف‌کشیدند، وکافران نیزصف برکشیدند وخدای‌تعالی فریشتگان بفرستاد بمدد یاران رسول علیه‌السلام. (ازقصص‌الانبیاء، ص ۴۲۳ - ۴۲۴).

حنین: نام محلی است دربین طائف ومکه. درسال هشتم هجرت‌که پاره‌ای از قبایل مشرك بقصد استرداد مکه به حمله وهجوم مبادرت ورزیدند، دراین محل با سپاه اسلام روبرو شده، ابتداء غلبه‌کردند وسرانجام مغلوب‌گشتند. غزوهٔ حنین یکی

ازغزوات بزرگ بوده‌که جمعی کثیرازصحابه درآن شهیدشدند . «ازلغت نامه دهخدا»

۱۰۲ - **معوذة** : آنچه برای دفع بلا وچشم‌بد بکاررود . تعویذ، **معوذتین** دو سوره ازآخـر قرآن‌کریم یعنی سورهٔ : **قل اعوذ بِرب‌الفلق** « سورهٔ الفلق » وسورهٔ : **قل اعوذ برب الناس** « سورهٔ الناس » است . «فرهنگ ناظم‌الاطباء» .

۱۰۳ _ **اشهادکردن** : گواه‌گرفتن. گواه حاضرآوردن. گواهی خواستن «دهخدا»

۱۰۴ - **خاك پاش** : کسی‌که خاك پاشد .کسی‌که خاك براقشاند . «دهخدا»

۱۰۵ - **نیمکاران** : شاگردان . مزدوران . ناتمامان . «ناظم‌الاطباء»

۱۰۶ - **دحیه کلبی** : یکی ازاصحاب حضرت محمد ص بودکه جبرئیل‌بصورت او برپیغمبرص نازل می‌شد . «ناظم‌الاطباء» .

۱۰۷ - **ملکوت** : دراصطلاح صوفیه عالم‌ارواح وعالم غیب وعالم معنی راگویند و بالجمله ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار ولاهوت ذات حق و عالم ملك عالم اجسام واعراض است‌که عالم شهادت هم‌گویند .

بعضی گفته‌اند هرشیئی از اشیاء را سه قسم است ۱ - ظاهرکه ملك خوانند . ۲ - باطن‌که ملکوت نامند . ۳ - جیروت‌که حد فاصل است و بالاخره عالم ملکوت عالم صفات است بطورمطلق . «ازفرهنگ مصطلحات العرفاء»

۱۰۸ _ **جبروت** : کبریاء . « منتهی‌الارب ». بزرگواری . « مهذب‌الاسماء». « السامی » . عظمت. کبر. «اقرب‌الموارد». عظمت وبزرگی ، تکبر. «آنندراج. غیاث‌اللغات». احتشام . استقلال . «ناظم‌الاطباء» .

جبروت یا عالم جبروت ، عالم عظمت وجلال اسمای صفات الهی ومرتبه وحدت راگویندکه حقیقت محمدی است وتعلق به مرتبهٔ صفات دارد . « ازغیاث‌اللغات » . «آنندراج» . مقابل ناسوت ولاهوت وملکوت : **واماانفتحت ابصارهم وجد والله‌مرتدیا بالکبریاء اسمه فوق نطاق الجبروت ، تحت شعاعه قوم ینظرون** . « حکمة الاشراق ، **مصحح هانری‌کوربن ص ۲۴۶**» .

مقابل عالم لاهوت ، مقابل عالم ناسوت ، مقابل عالم ملکوت . در اصطلاح صوفیان عالم کروبیان یعنی عالمی که در آن جز اراده ومشیت آلهی ارادهای حکمفرما نیست . **شیخ شهاب‌الدین سهروردی** گوید :

عوالم نزد حکما سه باشد : عالم عقول ، که عالم جبروت است وعالم نفوس که عالم ملکوت وعالم ملك که عالم اجرام است. «رسالة فی اعتقاد الحکماء، تألیف شیخ‌ـ شهاب‌الدین سهروردی ص ۲۷۵ » .

بعقیدهٔ **ابوطالب مکی :** جبروت عالم عظمت است که منظور از آن عالم‌اسماء وصفات الهیه‌است و بعقیدهٔ اکثر عالم اوسطاست که برزخ ومحیط بتمام امریات میباشد.

« از تعریفات »

در « کشاف اصطلاحات فنون » چنین آمده: ودرمجمع السلوك گوید: ملکوت دراصطلاح شرع عبارت است از برترازعرش الهی تازیرزمین وآنچه ازاجسام ومعانی واعراض بین عرش وزمین باشد. وجبروت ماسوی ملکوت را نامند، چنانکه **دیلمی** گفته ، وبرخی ازبزرگان گفته‌اندکه بندگان تا دراین جهان هستند ، ازخود اختیاری دارند . بمجردآنکه به عالم ملکوت انتقال یافتند ، همگـی اختیار از دست داده و مجبورشوندکه جزخواست او جل ثناؤه چیزی نخواهند وبه غیرازاراده اوتعالی شأنه پیرامون هیچگونه اراده‌ای نگردند ، وبعبارت دیگر:

بندگانیم جان و دل برکف ، چشم برحکم وگوش برفرمان

« انتهی »

ودراصطلاح متکلمان جبروت عبارت است از صفات ، چنانکه لاهوت عبارت از ذات است . پس اضافه در صفات جبروت بنا بـر این اصطلاح،اضافه مسمّی باسم باشد . « انتهی »

ودر « **کشف اللغات** » گوید : جبروت دراصطلاح سالکان مرتبهٔ وحـدت را گویندکه حقیقت محمدی است وتعلق به مرتبهٔ صفات دارد . ودرموضع دیگرگوید:

ونیز مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند ومرتبهٔ اسماء را ملکوت . « از لغت نامه علامه دهخدا »

۱۰۹ - **اول الفکر...** ر . ك . شماره ۱۷۲ جامی .

۱۱۰ - **حظیره انس :** ر . ك ، شماره ۲۶۷ خاقانی .

انس : درلغت ضد توحش است وسکون قلب است. « فرهنگ مصطلحات عرفاء»

ر . ك ۵۷

۱۱۱ - **امر:** عالم ملکوت. عالم غیب. عالمی خارج ازحیطهٔ مساحت ومقدار. «دهخدا»

عالم امرعالمی استکه به امرموجدکل، بدون زمان ومدت موجودگشته باشد ، مانند عقول ونفوس واین عالم را عالم امروملکوت وغیب می نامندکه بیك نفس رحمانی، که عبارت ازتجلی حق است درمجالی کثرات، ظهوریافته است. وهمان نفس رحمانی که فیض عالم برتمام موجودات است سیر نزولی فرمود تا بنهایت مراتب. تنزلات که مرتبت انسانیت است رسیده، بازهمان نفس رحمانی ازمرتبهٔ انسانی به سیررجوعی که عکس سیراول است، بازپس شده، یعنی ازنقطهٔ آخر به اول رسیده ومطلق گشته ، پس عالم **خلق** و **امر** هردوبیك نفس رحمانی موجودگشت:

شبستری گوید .

جهان خلق وامر ازیك نفس شد — که هم آن دم که آمد، بازپس شد

(شرح گلشن راز - قرآن مجید درآیات وسور متعدد اشاره به عالم امر و امر کرده است ، منجمله سورهٔ سجده ۴ ، مریم ۲۰ - آل عمران ۱۵۳ - یوسف ۱۴۰ - رعد۱ - هود ۷۵ - اعراف ۵۳ - نساء ۴۶ - بقرة ۲۰۹ » «ازفرهنگ مصطلحات عرفاء»

۱۱۲- **فرش نو بار:** فرش آتشکده بلخ -نوبهار -که آنرا نخستین برمك ساخت.

۱۱۳ - **منتصب**: نعت مفعولی از مصدر « انتصاب » بمعنی . برپای خاستن . استقامت یافتن . « دهخدا »

۱۱۴ ـ **شمسه :** فلز بشکل خورشید برای بالای قبه و مانند آن . هر تصویر مدور و منقش . « فرهنگ معین » .

۱۱۵ ـ **چارطبع :** مزاجهای اربعه. سوداء. صفراء ، بلغم، خون ـ حرارت یبوست . برودت . رطوبت .

شش‌سوی : شش جهت : شمال . جنوب ، یمین، یسار . تحت . فوق.

۱۱۶ ـ **هفده موی:** هفده تارموی ریش‌حضرت محمدص‌که سفید شده بود.

۱۱۷ ـ **کیسه دوختن:** متوقع بودن . آماده شدن برای تصرف چیزی . « فرهنگ معین »

۱۱۸ ـ **مازاغ وماطغی:** ر . ك . شماره ۷۰ جامی .

۱۱۹ ـ **سبحان‌الذی اسری :** ر . ك . شماره ۱۵۸ ـ ۱۳۱ جامی .

۱۲۰ ـ **آیةالکبری :** اشارت به لیلة المعراج است ومشاهدهٔ آیات جلال و جمال‌حق‌ازجانب حضرت مصطفی‌ص. مأخوذازآیه‌شریفهٔ۱۸ ازسورهٔ مبارکهٔ **«النجم»**؛

لقدرآی من‌آیات ربه‌الکبری (وحقا که دید از شگفت ها ونشانها بزرك (از توانایی خداوند خویش)

یعنی : الأیات العظام وهی‌الجنة والنار والانبیاء والکوثر ، ورآی جبرئیلا فی صورته‌التی تکون فی‌السماء، له ست مائة جناح ورآی رفرفا اخضرمن‌الجنة، قد سدالافق ورآی اموراً من‌الغیب ؛ « ازتفسیرکشف‌الاسرار»

۱۲۱ ـ **لیلةالقربی :** لیلةالمعراج ، لیلةالاسری .

۱۲۲ ـ **شرف :** جمع شرفه بمعنی کنگره . «دهخدا» .

۱۲۳ ـ **لعمرك:** ر .ك .شماره ۶۸ جامی

۱۲۴ ـ**فترضی:**اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۵ ازسورهٔ مبارکهٔ (**والضحی**)، خطاب به حضرت‌محمدص .

ولسوف یعطیك‌ربك‌فترضی. ر.ك‌شمارهٔ۱۱۶خواجو

۱۲۵ _ **اداسجی**: ر . ک۱۱۶ خواجو

۱۲۶ _ **ایمنه**: آمنه، آمنه بنت وهب بن عبد مناف زوجهٔ عبدالله بن عبدالمطلب ، مادر رسول صلوات‌الله‌علیها ، متوفات ۴۸ پیش ازهجرت (دهخدا)

۱۲۷ _ **بحیرا** :عابدی نصرانی . (ناظم‌الاطبأ ،). نام راهبی از زمین شام که پیش ازنبوت پیغامبر را معلوم کرده‌بود ونیز ایمان‌آورده .(شرفنامه‌منیری). ورجوع بتاریخ گزیده ص۱۳۱ وتاریخ‌الخلفاءص۲۴ ومجمل‌التواریخ‌و القصص‌ص ۲۳۸ شود.

بحیرا بیست‌سال قبل از نبوت پیغمبر باابوطالب عموی آن‌حضرت وبروایتی‌با ابوبکر برای تجارت به‌شام میرفت ، درحوالی **بریةالشام** :با محمدص مصادف شدو علائم نبوت را در پیشانی آن حضرت دید و بشارت داد که در آینده به پیغمبری مبعوث خواهد شد . ومردم را ازبت‌پرستی نجات خواهد داد . اوقبل ازبعثت‌به‌پیغمبر ایمان آورده بود . اما درزمان بعثت در گذشته بود .

بحیرا در هیئت ونجوم دست داشت. نصاری او را ساحر وجادوگرخوانده‌اند. هنگامی که ازشام به‌موصل میرفت ،صومعه‌ای ساخت ودر آنجا مردم را ازبت‌پرستی منع‌می‌کرد. ازاوکتابی بنام « **الابناء** »نام برده‌اند، سلمان فارسی از شاگردان‌بحیرا بود .(قاموس الاعلام‌ترکی) . نقل‌ازلغت نامه دهخدا

۱۲۸_ **وازحلیمه‌فطام‌یافته‌او**: حلیمه: دخترابوذویب‌ابن‌عبدالله‌بن‌حارث‌ازقبیلهٔ بنی‌بکربن‌سعد، نام‌زنی که‌دایگی‌حضرت رسول‌ص و حضانت وی کرد (ازحبیب‌السیر چاپ قدیم .(نقل ازلغت‌نامه دهخدا)

فطام: جدا کردن طفل ازمادر . «اقرب‌الموارد».موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمردوسالگی « غیاث » . شکستکی ومفارقت ازهرچیز . « غیاث »
ازلغت نامه دهخدا .

۱۲۹ _ **روح‌امین** : روح‌الامین ، جبرئیل .

۱۳۰ _ **عمان** : عموهای پیغمبرص‌که مخالف اوبودند ؛ وازجمله ابولهب .

ابولهب: عبدالعزّی بن‌عبدالمطلب، عم رسول صلوات‌الله علیه. واین کنیت را مسلمانان بوی داده‌اند **بلعمی** مترجم تاریخ طبری گوید: هیچکس نبود ازعمان‌و وعم‌زادگان پیغمبر علیه‌السلام از بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب که نه فرمان پیغمبر کردندی اگرچه نه بردین اوبودند، مگرعمش ابولهب ونام او عبدالعزی بود وکنیتش ابولهب بود. . ، وازهمه هاشمیان وعمان پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ابولهب بتر بود. . ،

«ازلغت نامه دهخدا»

۱۳۱ - **تجرید:** مراد ازتجرید ترك اعراض دنیوی است ظاهرا ونفی اعواض اخروی ودنیوی باطناً. وتفصیل این جمله آن است که مجرد حقیقی آن‌کس بود که بر تجرد ازدنیا طالب عوضی نباشد، بلکه باعث برآن تقرب بحضرت آلهی بود فحسب. وهرکه بظاهر عرض دنیارا بگذارد وبباطن برآن عوضی درعاجل یاآجل طمع دارد بحقیقت ازآن مجرد نگشته باشد ودرمعرض معاوضه ومتاجره بود وهمچنین در جمیع طاعات نظر او برادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت، نه برعوضی وغرضی دیگر.

واما **تفرید**، نفی اضافت اعمال است بنفس خود وغیبت ازرؤیت آن به‌مطالعهٔ نعمت ومنت حق تعالی برخود، چنانك گفته‌اند؛

هرهدایت که داری، ای درویش — هدیهٔ حق شمر نه‌کدیهٔ خویش

هم ازو دان که جان سجود کند، — ابر هم ز آفتاب جود کند

پس حقیقت تجرید که ترك توقع اعواض است لازم حال تفرید بود. چه هرگاه که توفیق تجرید وطاعت، نعمت آلهی داند نه فعل وکسب خویش، برآن عوضی توقع ندارد وبلکه وجودخودرا غرق منت بیند. وصورت تجرید لازم حقیقت تجریداست، ازبهر آنك داخل‌است دراو. اما لازم تفرید نیست. چه شایدکه باوجود اسباب تفرید حاصل بود وحقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست، چه شایدکه باترك عوضی متوقع بود وهمچنین تفرید لازم تجرید نیست، چه شایدکه باترك توقع اعواض خود را در کسب مدخلی بیند.

از « مصباح الهداية ومفتاح الكفاية » عزالدین محمودکاشانی ،

مصحح استاد جلال الدین همائی

۱۳۲ ـ **الرفیق الاعلی** : اشاره به حدیث شریفهٔ : **اللهم اغفرلی و ارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی** (از نهایة ابن اثیر» ج ۲ ، ص ۸۳ . جامع صغیر، ج ۱ ، ص ۵۵) نقل ازاحادیث، تألیف مرحوم استاد فروزانفر. مربوط است به‌آخرین ایام‌مرض موت حضرت رسول خدا ص که بابیان این جملات جان بجان‌آفرین تسلیم فرمود .

۱۳۳ ـ **لانبی بعدی: علی منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانبی بعدی .** (جامع صغیرج ۲ ص ۱۴۰)

ونیز اشارت به حدیث شریفهٔ : **کنت اول النبیین فی‌الخلق وآخرهم فی‌البعث** (احادیث مثنوی ، ص ۱۱۱) .

۱۳۴ ـ **همه عالم زپای او مسجد** : اشارت به حدیث شریف : **جعلت لی الارض مسجداً وطهوراً** . (بخاری . ج ۱ ص ۴۶ ، جامع صغیر، ج ۱ ، ص ۱۴۳ ، کنوزالحقایق ، ص ۵۵) .

عن ابی هریره ان رسول‌الله ص قال : فضلت علی‌الانبیاء بست : اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب واحلت لی الغنائم وجعلت لی‌الارض طهوراً ومسجداً و ارسلت الی الخلق کافة وختم بی‌النبیون . (جامع صغیر، ج ۲ ، ص ۷۵ ، مسلم ج ۲ ، ص ۶۳ ـ ۶۴ بوجوه وصورمختلف مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۳۰۱) (نقل از احادیث مثنوی، ص ۶۹).

۱۳۵ ـ **اهد قومی ...** اشاره است به حدیث شریف: اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون . (احیاءالعلوم . ج ۳ ـ ص ۲۰۱) نقل از « احادیث مثنوی . تألیف‌مرحوم استاد فروزانفر» .

درآنجاکه پیغمبران دیگرازقوم خودآزاردیده‌آنانرا نفرین‌می‌کردند. حضرت محمد ص درحق آنان بدینگونه دعا می‌فرمود .

۱۳۶ـ **تیغ وقرآن وراشده معجز**: اشارت به‌آیه شریفۀ ۲۵ ازسورۀمبارکه «**الحدید**» است: **لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس، ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب، ان الله لقوی عزیز**. (فرستادیم فرستادگان خویش‌را به پیغامهای روشن وحق درو پیدا، وفرو فرستادیم با ایشان نامها و ترازو، تا مردمان بر ایستادکنند به دادگری، وفرو فرستادیم آهن، درآن است زورسخت رسانیدن، ومنفعت ها مردمان را. تاالله بیند که‌آن‌کیست‌که ـ آن تیغ زند ازبهراو بادشمن تادین او را وفرستادۀ اورا یاری دهد، از بهرخدای نادیده به او مید بهشت نادیده و از بیم دوزخ نادیده، الله تاونده است تمام توان سخت‌گیر.)

۱۳۷ ـ **خلق**: کهنه. پاره ازبین رفته. کهنه شدن. «دهخدا».

۱۳۸ ـ **اوچوموسی، علی وراهارون**: اشاره بـه حدیث شریف نبوی: **انت اخی فی الدنیا والاخرة، وانت منی بمنزلة هرون من موسی**.

۱۳۹ ـ **زدنی**: اشاره به‌آیۀشریفۀ ۱۱۴ ازسورۀ مبارکۀ «**طه**»: **فتعالی الله الملك الحق و لاتعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیك وحیه و قل: رب زدنی علماً**.

(پاك است وبی عیب و برترآن خدای پادشاه براستی (وسزاوار به خدائی)، مشتاب به قرآن، پیش ازآن‌که بتوگزارده‌آید پیغام به‌آن. وبگوی: خدای من، مرا حفظ افزای).

هربارکه جبرئیل‌آمدی ووحی‌گزاردی، **مصطفی** بشتاب خواندن گرفتی بـا جبرئیل وصبر نکردی تا جبرئیل ازتلاوت وابلاغ‌آن فارغ شدی، ازبیم‌آنکه بروی فراموش شود **رب العزة** اورا ازآن نهی‌کرد وفرمودکه تاآن ساعت‌که جبرئیل وحی‌پاك همی‌گزارد وقرآن همی‌خواند، وی خاموش میباشد ومی‌شنود. همان است‌که جائی دیگرگفت: **لاتحرك به لسانك لتعجل به**. قوله: **من قبل ان یقضی الیك وحیه**، یعنی: **من قبل ان یفرغ جبرئیل من تلاوته علیك**. «از تفسیرکشف‌الاسرار»

۱۴۰ _ **او مدینه علوم ..** اشارت به حدیث شریف : **انا مدینة العلم وعلی بابها، فمن اراد العلم فلیأت الباب** « جامع صغیر، ج ۱ - ص ۱۰۷ . کنوز الحقائق ، ص ۳۸ باحذف ذیل خبر.» (از «احادیث مثنوی» ص ۳۷)

۱۴۱ _ **بارگیر:** اسب وشتر وامثال آن باشد ازبرای بارکردن وسواری وبعاریت بکسی دادن . «برهان»

کجاوه ، هودج وپالکی . « ناظم الاطباء » . ستوران باربردار وباری .

«از لغت نامه دهخدا»

۱۴۲ _ آنکه شب را **سپید موی** کند : اشارت به لیلة المعراج است .

۱۴۳ - **عنبی:** مقصود عنبیه چشم است ؛ نام طبقه سوم ازهفت طبقه چشم است. رنگ آن مختلف می باشد ، ودر بعضی اشخاص سیاه ودر بعضی اشهل ودر بعضی ازرق بود . «آنندراج» . «از غیاث اللغات» . نقل ازلغت نامه دهخدا

۱۴۴ _ **اززجاجی وازجلیدی دور** : زجاجی پردهٔ هفتم چشم است وجلیدی یا جلیدیه طبقه‌ای است ازطبقات چشم وآن عبارت از عدسی قابل ارتجاع چشم است و میان عنبیه وزجاجیه قراردارد وبوسیلهٔ الیافی بجسم هدبی آویزان است .

از لغت نامه دهخدا

۱۴۵ _ **فلك المستقیم:** فلك المحیط . فلك الاعظم . «یادداشت مرحوم دهخدا». کرسی وعرش . «آنندراج». لغت نامه دهخدا

۱۴۶ _ **آتش کسری** : اشارت به خاموش شدن آتشکدهٔ پارس درشب ولادت با سعادت حضرت نبی اکرم ص .

۱۴۷ ـ **خواجه سدره** : مقصود جبرئیل امین است .

۱۴۸ ـ **جلاجل** : ج . جلجل : زنگوله های خردکه برچرم دوزند ودرگردن اسب وشتروگاو اندازند ودربهارعجم آمده که جلاجل چیزی است قرص شکل «مدور» که ازروی سازند ومطربان آن را دردایره های خود تعبیه نمایند وگاه جدا ازدایره

استعمال کنند ومراد اززنگهائی هم باشدکه پیکان درکمربندند. ازلغت نامه دهخدا

۱۴۹ ـ **خاك بیزی** : حاصل مصدر از «خاك بیختن» ، خاك بیختن برای یافتن در وگوهر وریزه زر ، برای حصول مقصود بکارهای پست قیام نمودن . «برهان قاطع» «آنندراج» . «انجمن آرا» . دقیق النظر وباریك بین بودن . «برهان قاطع» . کنایه ازسفر ومسافرت وعزیمت باشد . «آنندراج» از لغت نامه دهخدا

۱۵۰ ـ **تیسیر** : سازوارگردانیدن « اززوزنی ». آسان گردانیدن . « ترجمان جرجانی» . «منتهی الارب» . «ناظم الاطباء» . «ازاقرب الموارد» . توفیق دادن. «منتهی الارب» . «ناظم الاطباء» . ارلغت نامه دهخدا

۱۵۱ ـ **آب دردهان آوردن**:شائق وشیفته شدن (دهخدا)

۱۵۲ ـ**قدری**: پیروآئین قدریهٔ : قدریهٔ کسانی هستند که گمان کنند هرکس آفریدگار کار خویش است وکفرو معاصی رابه تقدیر خدا ندانند«تعریفات جرجانی» طایفهٔای ازمعتزله اند. ازمعتزله بیست مذهب منشعب گشته که یکی ازآنان قدریه است وهمه در چند امر باهم اتفاق کلمه دارند ، یکی اینکه منکر صفات از لی خداوند هستند وگویند خدا را علم وقدرت وحیات وسمع وبصر نیست وهیچ صفت ازلی ندارد وبراین اضافه کنند که خدای درازل اسم وصفتی نداشته است . ودیگر اینکه خدای را به چشم نتوان دید وگویند که خداوند خویشتن رانمی بیند وکسی نیزاورا نتواند دید . دیگر برحادث بودن کلام خدا وحدوث امرونهی و خیراوهمداستانند وگویند مردم درکارو پیشهٔ خود آزادند وخداوندرا درکارو پیشه ایشان ودیگر جانوران قدرت وکاری نیست . واز جهت این سخن مسلمانان آنان را قدریه گویند، ودیگر اینکه مسلمان فاسق نه مؤمن است ونه کافر بلکه جای وی درمیان این دواست و از این رو آنان را برای کناره گیری از سخن دیگر مسلمانان معتزله نامند(الفرق بین الفرق» .

«ازلغت نامهٔ دهخدا»

حضرت محمدص فرمود: **القدریة مجوس هذه الامة ویا: القدریة مجوس امتی**

(احادیث مثنوی استاد فروزانفر. ص ۱۷۵)

۱۵۳ ـ **جبری**: «اصطلاح کلامی» مساله مهم مذهبی که ازدیرباز مورد بحث گروه‌های مختلف مذهبی وفلسفی و کلامی بوده است. جبر بدین اصطلاح عبارت‌است از اسناد افعال بندگان به‌خدا، بطوری‌که هیچگونه اختیار در افعالی که‌از آنان‌سر می‌زند نداشته‌باشند.

خواجه‌نصیرالدین‌طوسی در معنی کلمهٔ جبر چنین آرد:

فارسی **جبر**: بستم در کاری داشتن باشد و پارسی قدر، باندازه تقدیر باشد. قومی گویند: مردم را درهیچ کاری اختیاری نیست‌واز ایشان بعضی که‌غالی‌تر باشند گویند: که مردم راخود هیچ اثر وفعلی وکسبی نیست. وآنچه‌باو نسبت کنند که‌او کرد، فعل خدای تعالی است و بتقدیـر او. و بعضی دیگر می‌گویند: که مردم را اختیاری نیست، وآنچه را نسبت به او می‌کنند که‌او کرد، فعل خدای‌تعالی است وبه تقدیر او و کسب‌بنده است. چه خدای تعالی با ایجادآن فعل هم صفتی دربنده آفریند که آنرا قدرت خوانند. وبه حقیقت میان‌این‌سخن و سخن اول جز درعبارت تفاوت نیست، ازجهت آنکه هر دوقوم گویند: **لامؤثرفی‌الوجودالاالله**. واین‌قوم را جبریان خوانند، ومقابل این‌دسته راقدریان یاعدلیان‌خوانند ولی میتوان‌جبریان راقدری خواند بسبب آنکه گویند کارها بتقدیرخدای است. باید دانست که‌بجهت این خبر: **القدریةمجوس‌هذه‌الامة**، هر قومی قدری ـ بودن را بدستهٔ مخالف خود نسبت می‌دهد، «مجموعهٔ‌رسائل‌خواجه نصیر. ص ۹ ـ ۱۰» نقل‌از لغت‌نامهٔ‌دهخدا

۱۵۴ـ **خلق اوراخدای خوانده عظیم**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۴ از سورهٔ مبارکهٔ «**القلم**» خطاب بحضرت نبی اکرم ص: **انك لعلی خلق عظیم**.

۱۵۵ـ **باغ‌نماز**، اشارت به احادیثی‌که درفضیلت نماز از حضرت نبی اکرم ص مأثوراست وازجمله، **حبب الی النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلاة**.

(از احادیث مثنوی، ص ۶۸)

ر. ک. شمارهٔ ۱۵۶

۱۵۶ـ **ارحنا.** ر. ک. شماره ۷۵ جمال الدین محمد.

۱۵۷ـ **سپید مهره**، شماره ۷۵ جمال الدین محمد.

۱۵۸ـ گرسنه‌می‌شوم‌سیر می گردم .

۱۵۹ـ **الم نشرح** ر.ک. شماره ۳۱

۱۶۰ـ **استحسان:** نیک شمردن. پسندیدن. نوعی قیاس. قیاس مستحسن.
(فرهنگ معین)

۱۶۱ـ **هفت ندیم**، اعضاء رئیسه بدن. هفت فرشته. سیارات سبع .

۱۶۲ـ **کلب الروم**، جانشین قیصرروم، درعهد عمر، که بامسلمانان جنگ کرد، رجوع شود به «قصص الانبیاء» صفحه ۴۵۸

۱۶۳ـ **صوامع**، عبادتخانه‌های ترسایان، مجازاً عبادتخانه‌های اهل اسلام،جمع صومعه. (دهخدا)

۱۶۴ـ **حفص**: حفص مخزومی، این مغیره مکنی به ابی عمر، صحابی است.
(دهخدا)

۱۶۵ـ قدم صدق، مأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ ۲ ازسورهٔ مبارکهٔ «**یونس**» **اکان للناس عجباً ان اوحینا الی رجل منهم ان انذر الناس وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عندربهم ، قال الکافرون: ان هذالساحر مبین**

مردمان راشگفت آمد وبنزدیك ایشان شگفت بودکه پیغام دادیم به مردی هم ازایشان‌که مردمان رابیم نمای وآگاه‌کن، وبشارت ده‌گرویدگان را،که ایشان راست وعدهٔ راست و کاری پیش شده ، بنزدیك خداوند ایشان ، ناگرویدگان گفتند ، این جادوئی است آشکارا.

قوله ، **اکان‌للناس‌عجبا؟** الف استفهام است به معنی توبیخ و این « **ناس** » مشرکان قریش‌اند و سبب نزول‌این‌آیت‌آن بودکه‌کفرهٔ قریش‌برسبیل انکارمی‌گفتند:

عجب کاری است که خدای در همه عالم رسولی نیافت که به خلق فرستد مگر یتیم **بوطالب**، وروا باشدکه انکارایشان به اصل رسالت بودکه می گفتند، **الله اعظم من ان یکون رسوله بشراً مثل محمد**، خدای بزرگتراز آن است که بشری را چون محمد به خلق فرستد. **رب العالمین** گفت: **اکان للناس عجباً ، ای لیس بعجب لانه ارسل الی من قبلهم من هومثله والتعجب انمایکون ممالایعهد مثله ولایعرف سببه** گفت : این عجب نیست که بیش ازایشان رسولان ازخدابه خلق آمدند، وتعجب درچیزی کنندکه معهود نباشد، میان خلق ونه آنراسببی بود.

وبشرالدین آمنوا ان لهم قدم صدق عندربهم، قدم الصدق ماتقدم لهم من الله من المواعیدالصادقه وسبق لهم من حسن العباده والطاعة.

وگویندقدم‌صدق‌شفاعت **مصطفی ص** وشفاعة مؤمنین‌است بعضی برای بعضی دیگر.

(ازتفسیر کشف الاسرار)

۱۶۶ـ **عقیله**: زن‌کریمهٔ مخدره‌گرامی‌قبیله. (منتهی الارب). مهترقوم. (منتهی‌ـ الارب). (ازاقرب الموارد). بهترین هرچیزوبرگزیده ترین. (غیاث اللغات).

تعهد وپیمان. (فرهنگ دکترمعین) پای بند ورسن . (غیاث اللغات) : مایه گرفتاری (فرهنك معین). از لغت نامه دهخدا

۱۶۷ـ **مرکزسفلی**: کرهٔ خاك، عالم ناسوت

۱۶۸ـ **رهی**: رونده. روان. چاکر. غلام. رهیده و آزاد کرده شده . فدائی . برخی. (دهخدا)

۱۶۹ـ **عقل کل**: ر.ك. شماره ۹۹

۱۷۰ـ **خرراکعاً واناب**: مأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ ۲۴ ازسورهٔ مبارکهٔ «ص» در مورد داوری خواستن دوشریك ازحضرت داود درباب‌گوسفندان خود:

قال لقد ظلمك بسؤال لعجتك الی نعاجه وان کثیراًمن الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوالصالحات وقلیل ماهم؟ وظن داوود انمافتناه، فاستغفرربه وخر

راکعاً واناب. گفته‌اند سخنگوی دراین قصه **جبرئیل** بود، با **داوود** گفت: این برادرمن است دردین وطریقت وصاحب من ، او را نود و نه میش است و مرایك میش. او را می‌کشم. پس جبرئیل گفت: **اتقتل فی ذبح‌شاة ولاتقتل من‌استلب امرأة مباره واستنکحها؟**

«وفراوانی ازانبازان وهمکاران افزونی میجویند بریکدیگر. مگرگرویدگان ونیك‌کاران. وایشان اندکی‌اند.»

داوود چون حکم ایشان برگزارد، جبرئیل باصاحب خویش نگریست بخندید وگفت: برخویشتن حکم‌کرد، این سخن بگفت وهردو به‌آسمان شدند. **داوود** بدانست که ایشان فرشته بودند وآزمون وی راآمده بودند. این‌است‌که رب العالمین‌فرمود: **وظن داوود** - ای **«علم وایقن داوود - انمافتناه** - ای، ابتلیناه«**فاستغفر ربه**» سأل ربه الغفران، و«**خرراکعاً**» ای - سقط ساجداً و «اناب» ای - رجع عن خطیئة.

(ازتفسیرکشف الاسرار)

۱۷۱- **کوره:** شهرستان، ناحیه. سیلاب. (فرهنك دکترمعین)

۱۷۲-**نهمت:** حاجت ونیاز،منتهای‌آرزو. کمال مطلوب.همت واهتمام‌دررسیدن به مقصود. (فرهنك معین)

۱۷۳- **خرز:** مهره، اسباب خرده فروشی. (دهخدا)

۱۷۴- **معاتبت:** عتاب، خشم‌گرفتن. (منتهی‌الارب). (آنندراج). خشم‌گرفتن همدیگررا. (منتهی الارب). نازکردن. (منتهی الارب). (آنندراج). ملالت‌کردن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

۱۷۵- **سفاح:** زناکردن . (دهخدا)

۱۷۶- **مولای مومنان:** اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۲۵۷ ازسورهٔ مبارکهٔ «**البقرة**»:

الله ولی‌الذین آمنوا یخرجهم‌من‌الظلمات‌الی‌النور، والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت، یخرجونهم من‌النورالی الظلمات، اولئك اصحاب النارهم فیها خالدون.

۱۷۷ـ **قنینه**: صراحی. مینا. شیشه. آوندشراب. (لغت نامه دهخدا)

۱۷۸ـ **غی**: گمراهی. بیراهی. بیراه شدن. فساد. ضلال. هلاك. (دهخدا)

۱۷۹ـ **جحیم**: دوزخ. دراول دوزخ. (دهخدا)

۱۸۰ـ **حمیم** آب سرد. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). از اضداد است. (اقرب الموارد). گرما. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). باران که بعدگرمای سخت بارد. (منتهی الارب). شراب دوزخیان ازمس گداخته. (زمخشری) یکی از چهار نهر دوزخ، وآن سه دیگر غسلین ومهل وقطران است. (یادداشت مرحوم دهخدا)

ازلغت نامه دهخدا

۱۸۱ـ **اثیر**: ازیونانی (**اتر**). کره نارکه بالای کره هواست. فلك الدنیا. فلك الافلاك (شعوری بنقل ازمحمودی). سایلی رقیق وتنك، بی‌وزن، که طبق عقیدهٔ قدماء فضای فوق هوای کرهٔ زمین رافراگرفته است. (ازلغت‌نامه دهخدا)

۱۸۲ـ **غل وغش**: کینه ودشمنی وحسادت وغرض وبددلی وریا. (دهخدا)

۱۸۳ـ **سعیر**: آتش فروزان. دوزخ طبقهٔ چهارم دوزخ ازهفت طبقهٔ دوزخ. (دهخدا)

۱۸۴ـ **رده**. دراصطلاح فقه، معاون محارب بدون آنکه درمحاربه دخالت کند (یادداشت مرحوم دهخدا) شرعاً کسانی راگویند که در موقع جهاد مجاهدان با کفار یاری وخدمتگزاری ازآنان رابعهده‌گیرند وبرخی گفته‌اند. رده کسانی راگویندکه‌در موقع جهادکناری‌گیرند تاهرگاه مجاهدان ازکاربیفتند و خستگی برآنان چیره شود این جماعت باکفار بجنگند تا مجاهدان به استراحت و رفع خستگی و تعب میدان جنك پردازند. (ازکشاف اصطلاحات‌الفنون، ازلغت نامه دهخدا)

۱۸۵ـ **ردی**، تباه. خبیث. هیچکاره. (دهخدا)

۱۸۶ـ **فذالك**، جمع حساب پس‌ازتفصیل: (دهخدا)

۱۸۷ـ **سقر**، دوزخ. یکی ازهفت طبقه دوزخ. (دهخد)

۱۸۸ـ **زبان در کام کشیدن**، خاموش شدن . ازسخن خودداری کردن.
(دهخدا)

۱۸۹ ـ اشاره به آیهٔ ۱۱۷ ازسورهٔ «البقرة» . **بدیع السموات والارض واذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون:**

۱۹۰ -**جسر**: پل. پل .چوبین (دهخدا)

۱۹۱ ـ حاجب بار جبرئل . (دهخدا)

۱۹۲ ـ اشاره به آیه۱و۲ازسورهٔ «المزمل» خطاب بحضرت محمدص **یاایهاالمزمل قم اللیل الاقلیلاً** (ای گلیم بخود به پیچیده برخیز شب را جز اندکی)

۱۹۳ ـارکان و اعیان و بزرگان

۱۹۴**وسادة: بستر**. مخده، نازبالش، تکیه‌جای. مسند. اورنگ (فرهنگ معین)

۱۹۵ -اشاره به آیهٔ شریفه ۲۳از سورهٔ مبارکه «**الاعراف**»در باب توبهٔ حضرت آدم وحوا وخطاب و دعای آنان بدرگاه حق تعالی : **قالاربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین**(گفتند : بارپروردگاراستم کردیم خویش را و اگر نیامرزی ما راورحمت نیاوری برما هر آینه باشیم از زیانکاران .)

۱۹۶ -اشاره به آیهٔ ۱۴۳ازسورهٔ مبارکه **الاعراف): ولماجاموسی لمیقاتنا وکلمه ربة، قال ارنی انظر الیك قال لن ترینی ولکن انظر الی الجبل ـ الایة**
ر.ك ۱۱ سلمان

۱۹۷ ـ اسرافیل که چون در صوردمد قیامت برخیزد .

۱۹۸-اشاره به آیه۹ ازسورهٔ «النجم» درباب شب معراج: **فکان قاب قوسین اوادنی**

۱۹۹ ـهرعمارتی که هشت در داشته باشد. هشت بهشت

۲۰۰ ـ**چارطبع**: ـچهار طبع : سودا، .صفرا ، بلغم ،خون . (دهخدا)

۲۰۱ **صهیب** بن سنان بن مالك صحابی معروف وتیر اندازنامی عرب وازسابقان در اسلام است که به سال ۳۲ هجری در مدینه در گذشت ودر زهد و تقوی مقامی

شامخ داشت (دهخدا)

۲۰۲ ـ هفت‌دوزخ ، هفت‌طبقه دوزخ (دهخدا)

۲۰۳ ـ **امشب آئین عرض لشکرتو** : اشارت به‌شب معراج است . درتفسیر کشف‌ـ الاسرار خواجه عبدالله انصاری ، درتفسیر آیهٔ شریفه اول ازسورهٔ مبارکه « **الاسراء ـ بنی اسرائیل** » درباب شب معراج چنین آورده است .

« وفی حدیث **ابی‌العالیه** قال : ارواح الانبیاء الذین بعثهم‌الله قبلی من لدن **ادریس ونوح الی عیسی** قدجمعهم‌الله عزوجل فسلموا علی‌وحیّونی بمثل تحیة‌الملائکة قلت : یاجبرئیل ، من هولاء ؟ ـ قال : اخوانك الانبیاء . پیغامبران مرا همان تحیت گفتندکه فریشتگان گفتند وتقریب وترجیب کردند ومرا وامت مرا به بهشت بشارت دادند ، وآن ساعت این‌آیة بمن فرودآمد : **واسأل من ارسلنا من قبلك من رسلناجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون** ، این‌آیت مقدسی‌گویند : **لانها نزلت‌ببیت‌المقدس.**

پس جبرئیل مرا فرا پیش‌کرد، پیغامبران وفریشتگان صفها برکشیده ودورکعت نمازکردم ، پس پیغامبران بهریکی ثنائی‌گفتند ، خدای را عزوجل ...

پس رسول خدا محمد ص عربی نیز تناگفت : **الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین وکافة للناس بشیراً و ندیرا وانزل علی القرآن فیه تبیان کل شیئی و جعل امتی خیرامة اخرجت للناس ، وجعل امتی وسطاً وشرح لی صدری ووضع عنی وزری ورفع لی ذکری وجعلنی فاتحاً وخاتماً .**

فقال ابراهیم : بهذا فضلکم محمدص

۲۰۴ ـ **ذوالنون** : لقب حضرت یونس . ر . ك . شماره ۷۶

۲۰۵ ـ **پسرآزر** : منظور حضرت ابراهیم خلیل‌الله است .

۲۰۶ ـ **مقرعه** : تازیانه . کوبه طبل .

۲۰۷ ـ **ضریر** : کور . مرد نابینا . آنکه بینائی او از کف رفته باشد .

«لغت نامه دهخدا»

اشارت به نابیناشدن حضرت یعقوب نبی درفراق حضرت یوسف : **و تولی عنهم**

وقال : یااسفی علی یوسف ، وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم .«روی برتافت ازایشان، وگفت : دریغ بر یوسف ، وسفید شد دیدگان او ازاندوه ، وبود به اندوه گلوگیر .» آیهٔ شریفهٔ ۸۴ ازسورهٔ مبارکهٔ یوسف ».

درتفسیر « حدائق الحقایق » معین‌الدین فراهی مشهور به « ملامسکین » دراین باب چنین آمده: قوله تعالی : «وتولی عنهم وقال : یا اسفی علی یوسف» اگرکسی سؤال کندکه تولی اعراض است واعراض ازخلق مستلزم اقبال است به حق جل وعلاومفهوم ازآیه‌آن است‌که از فرزندان روی گردانیده وبمحراب مناجات روی آورد وبه این تقدیر تأسف بریوسف وتفجّع برای وی مناسب این حال نیست .

جواب‌آن است‌که این تأسف ازبرای مفارقت یوسف نبود، بلکه دراین فراق ازمشاهده جمال حقیقت محجوب بود، تأسف ازبرای‌آن می‌نمود .

تحقیق این سخن آن است‌که یوسف میان حق تعالی ویعقوب واسطه بود ، که اگرنه‌آن واسطه درمیان بودی یعقوب را طاقت مشاهده جمال‌حق تعالی نبودی، نه‌بینی که زکریا گفت : رب هب لی من لدنك ولیا » برای‌آن‌گفت‌که درسطوات انوار تجلی طاقت مشاهدهٔ‌آن نورنداشت . گفت : پسری خواهم تاپرده وقت من‌گردد وازپس‌پرده توانم باخیال جمال دوست عشقبازی کنم .

ای درویش، تمامی موجودات از پرتو ذات ، خلعت وجود پوشیده‌اند ، ولیکن آن ذات ازپس پردهٔ صفات تأثیرمی‌کند وصفات از ورای افعال وافعال درآثار تصرف مینمایدکه ؛ **حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال** که اگراین پردها نبودی ، درمشاهدهٔ نورذات هیچ باقی نماندی ، **حجاب النور لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی‌الیه‌بصره** .

موسی را مظنهٔ‌آن بود که بی حجاب مگر تواند دید وحق تعالی دانست که نمیتواند ، لاجرم‌کوه را درمیان واسطه ساختند وگفتند درکوه نگر ، تا پردهٔ تست ، مارا ببین‌که درکشف، طاقت نداری .

کذلك **سلیمان** نیز مملکت از برای آن خواست تا پرده اوشود .

حاصل **یعقوب** را صورت یوسف پردهٔ بودکه ازورای آن پرده‌مصوّرجمال‌مصور متصور بود ، یعقوب درحین تولی ازخلق در تلاطم امواج انوار تجلی مستغرق گشت ، چنانکه هیکل بشریت درسطوات نورحقیقت نزدیك بودکه ازخلعت وجود عاری گردد وبه‌کتم عدم متواری شود ، فریاد برآورد که ؛ **یااسفی علی یوسف** ! کاش‌آن پرده درپیش جمال حایل بودی تا درنقوش‌آن پرده مشاهده نقش بنده ممکن‌گشتی .

نیست کس را طاقت دیدار آن صاحب جمال

پرده‌ای بهر خدا پیش رخش حایل کنید

تحقیق شریف به لسان اهل رفعت ومعرفت : بدانکه ارباب رفعت و معرفت گفته‌اند ؛ که دراوان صفای دل وبقای تن ، اگرعاشق خواهدکه خودرا درخودبیند، صفتی ازصفات معشوق ویا اسمی ازاسماء وی درمیان او ودیده عاشق حجاب شود' تا چون عاشق درآن پرده نظر کند ، بدیده معشوق جمال معشوق بیند . شیرجان شکار عشق درکمین مهرمردم اشارت می‌کندکد ؛ درنگرتاهمگی اورا درخود بجای بینی، که اگردراین حال طالب خود شوی، درزیرپنجه من افکارگردی .

چون عاشق اورا درخود دیدی ، دیده خود از کثرت بوحدت آمد ، ودر عین وحدت به‌این مقال‌گویا شد :

درعشق تومن بیدل و بیجان شده‌ام وزبهرتو و زلف تو پیچان شده‌ام

نی‌نی غلطم کنون که ازدولت عشق بگذشته‌ام‌ازدوکون وجانان‌شده‌ام

قوله تعالی : وابیضت عیناه من‌الحزن فهوکظیم .

« از تفسیرحدائق الحقایق ، مصحح دکترسید جعفرسجادی صفحه ۶۷۷ الی ۶۷۹ »

۲۰۸ ـ **ابن‌یامین** : آن برادریوسف‌که بااو ازیك مادر بودند . «دهخدا»

۲۰۹ ـ **بیض** : سیزدهم ، چهاردهم ، پانزدهم هرماه قمری « ایام‌البیض » . روزهای شبهای روشن « فرهنگ دکترمحمد معین »

۲۱۰ _ **برات** : لیلة البرات ، شب پانزدهم ماه شعبان . (فرهنگ معین)

۲۱۱ _ **حری** : حراء ، کوهی نزدیك مکه که حضرت محمد ص برای عبادت به آنجا میرفت ، و وحی در آنجا بر او نازل شد . ر.ك. شماره ۳۲۸

۲۱۲ _ **سرای قرار** : دارالقرار : یکی از هشت بهشت . (از دهخدا)

۲۱۳ _ **تخته** : لوح ، لوح محفوظ

۲۱۴ **بره**: برج حمل ، نام برج اول از بروج دوازده گانه پس از حوت و پیش از ثور . و پیش احکامیان این برج بیت الشرف آفتاب است و مطابق است با فروردین و روز اول آن عید نوروز یعنی عید اول سال ایـرانیان است . (یاد داشت مرحوم دهخدا)

۲۱۵ _ **گاو** : برج ثور ، گاوفلك ، گاو گردون . یکی از صور دوازده گانهٔ منطقه البروج میان حمل و جوزا و آن چون نیم گاوی تخیل شده که روی سوی مشرق و پشت به مغرب دارد و یکصدوچهل و یك ستاره بر آن رصد کرده اند و ثریا و عین الثور در این صورت باشد و بودن آفتاب در این برج به اردیبهشت باشد . از لغت نامه دهخدا

۲۱۶ _ **لم تعبد** : مأخوذ از آیهٔ شریفهٔ ۴۲ از سورهٔ مبارکهٔ «**مریم** » است ، در باب سخن حضرت **ابراهیم** با پدر خود : **اذقال یا ابت لم تعبد مالا یسمع و لایغنی عنك شیئاً ؟**

« رب العالمین **ابراهیم ع** را بپسندید و او را بستود به انکار که نمود بر بت پرستی پدر . معنی آن است که : ای محمد ص قوم خود را خبرده از قصهٔ ابراهیم آن مرد پیغامبر راستگوی راست رو که پدر خود را گفت ، آزر بت پرست: « **لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر**» چرا پرستی بتی که سمع ندارد و بصر ندارد؟ نه سمع دارد که دعای تو شنود نه بصر دارد که عبادت تو بیند. این دلیلی ظاهر است که خداوند عالم معبود جهانیان و آفریدگار همگان ، او را سمع است و بصر **سمیع بسمعه، بصیر ببصره** . شنوائی است

که همه آوازها شنود و بشنوائی خود بهمه رازها رسد . بینائی است که بهیچ بیننده نماند ، پوشیده و دور چون آشکار و نزدیک بیند . « **ولایغنی عنك شیئاً** » از تو عذاب الهی دور نکند . چرا بت پرستی که فردا عذاب الله تعالی از تو باز نتواند داشت .

(از تفسیر کشف الاسرار)

۲۱۷ ـ **رب هب لی** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۱۰۰** از سورهٔ مبارکهٔ «**الصافات**» است ، آن نیز در باب سخن **خلیل الله** : **رب هب لی من الصالحین** (پروردگارا ، مرا فرزندی از صالحان بخش) (از تفسیر کشف الاسرار)

۲۱۸ ـ **لاینبغی** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۹۲** از سورهٔ مبارکهٔ **مریم** است: **وماینبغی للرحمن ان یتخذ ولداً** . (نیست شایسته برای خدای مهربان که گیرد فرزندی را)

۲۱۹ ـ **قل لن یصیبنا**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ **۵۱** از سورهٔ مبارکهٔ «**التوبة**» : **قل لن یصیبنا الاما کتب الله لنا ، هو مولینا و علی الله فلیتو کل المؤمنون** . (گوی ـ ای پیامبر من نرسد بما مگر آنچه خدای نوشت ما را ازرسیدنی (هرجای که باشیم) ، اوست یارما و خداوند ما ، وایدون بادا که پشتی دادن مؤمنان بخدای بادا .) **کلبی** گفت: «**حسنه**» ظفر و غنیمت **روز بدر** بود مسلمانان را و مصیبت و شکستگی و نکبت روز **احد** : می گوید منافقان روز بدر اندوهگین بودند که نصرت مسلمانان می دیدند و روز احد شاد بودند که مصیبت و نکبت رسید ایشان را . رب العالمین گفت « **ویتولوا** » (ای ، عن الایمان) .

«وهم فرحون» لما اصاب رسول الله و اصحابه یوم الاحد. پس آن آیت نازل شد.

(از تفسیر خواجه عبدالله انصاری ، کشف الاسرار)

۲۲۰ ـ **اتق الله**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ اول از سورهٔ «الاحزاب» است :

یا ایها النبی اتق الله ولاتطع الکافرین والمنافقین ، ان الله کان علیماً حکیما.

(ای پیغامبر ، بر پرهیز باش از ناخشنودی خداوند خویش ، و مگر فرمان نبری ناگرویدگان و دورویان را الله دانای است ، راست دانش از همیشه .)

سبب نزول این آیت آن بود که ابوسفیان بن حرب و عکرمة بن ابی جهل و ابوالاعور السلمی از مکه برخاستند و به مدینه رفتند ، بعد از واقعهٔ **اخدود** . در مدینه به سرای عبدالله ابی منافق فرود آمدند ، و از رسول خدا در خواستند تا ایشان را امان دهد و با وی سخن گوید . رسول‌ایشان را امان داد، ایشان برخاستند و به حضرت مصطفی ص آمدند و با ایشان عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح بود و طعمة بن ابیرق و عمر خطاب در آن مجلس حاضر بود . ایشان گفتند: یا محمد : ارفض ذکر آلهتنا اللات و العزی و المناة و قل‌انّ لها شفاعة لمن عبدها ندعك و ربك .

این سخن بر رسول خدا صعب آمدو دشخوار . عمر گفت: یا رسول‌الله دستوری ده تا ایشان را هلاك کنم و پشت زمین از ایشان پاك کنم . رسول‌الله فرمود ، یا عمر آهسته باش کـه من ایشان را امان داده‌ام . پس عمر گفت : برخیزید از حضرت نبّوت که شما را در لعنت خدا آید و غضب او . پس رسول عمر را فرمود تا ایشان را از مدینه بیرون کنند. آن ساعت جبرئیل فرود آمد و آیت آورد، (که نقل شد).

از تفسیر کشف الاسرار

۲۲۱ ـ **لاتخافوا** . . . اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۳۰** از سورهٔ مبارکه **فصلت** است : **ان‌الذین قالوا: ربناالله، ثم‌استقاموا، تنزل‌علیهم‌الملائکة الاتخافوا ولاتحز نواوا ابشر واباالجنة التی کنتم‌توعدون** . (ایشان که گفتند خداوند ما الله است و آنکه بر آن بپائیدند ، می‌فرود آیند برایشان فریشتگان (بوقت‌مرگ) می‌گویندکه مترسید و اندوه مدارید و شاد باشید به آن بهشت که شما را وعده می‌دادند .)

۲۲۲ ـ بنگرید که چگونه در بیم دادن اسراف می‌ورزد و یادآورید هرگاه که رازها را می‌شناساند .

۲۲۳ ـ **اهبطوا** : اشاره به آیهٔ شریفهٔ **۲۶** از سورهٔ مبارکهٔ «**البقرة**» و نیز آیهٔ **۳۸** از همان سورهٔ است ، درباب امر خداوند به **آدم** و **حوا** در بارهٔ ساکن شدن در روی زمین (پس‌از اخراج آنان از بهشت) : **قلنا اهبطو منها جمیعاً فاما یاتینکم منی هدی ، فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون** .

۲۲۴ ـ **ربناظلمنا** : ر.ك. شماره **۱۹۵**

۲۲۵ ـ **ان‌شرالدواب** : اشاره به آیهٔ شریفهٔ **۲۲** از سورهٔ مبارکهٔ «**الانفال**» است: **ان شرالدواب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون** . (این مشرکان و کافران هم چون چارپایان‌اند که حق نمی‌شنوند ، یعنی بگوش می‌شنوند و نمی‌پذیرند ، و در عداوت و بغضاء می‌کوشند . پس هم چـون ایشان‌اند کـه حق نمی‌شنوند و در نمی‌یابند . **ابن‌زید** گفت : دلهاشان کرو گنگ و کور است .)

از تفسیر کشف الاسرار

۲۲۶ ـ **مختصران** : فرومایگان ، پست همتان .

۲۲۷ ـ **حسن‌المآب** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۲۹** از سورهٔ مبارکهٔ « **الرعد**» : **الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب** . (ایشان کـه بگرویدند و کارهای نیك کردند ، ایشان راست زندگانی خوش و بازگشتن گاه نیکو .)

۲۲۸ ـ **یوم‌نطوی‌السماء** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۱۰۴** از سورهٔ مبارکهٔ«**الانبیاء**» **یوم نطوی السماء کطی السجل لکتب، کمابدأنا اول خلق نعیده وعداً علینا، اناکنافاعلین.** (روزی که بپیچیم آسمان را مانند پیچیدن نامه‌دان (طومار) نامه‌ها بدان‌سان که آغاز کردیم نخستین آفرینش را باز گردانیمش ، وعده است برما ، همانا هستیم ما کنندگان)

۲۲۹ ـ **یوم‌لاتملك**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ **۱۹** از سورهٔ مبارکهٔ «**الانفطار**» است: **یوم لاتملك نفس لنفس شیئاً ، والامر یومئذلله** (روزی که دارانیست کسی برای کسی چیزی و کار در آن روز خدا راست .)

۲۳۰ ـ ۲۳۱ ـ اشاره بهٔ آیهٔ‌شریفه ۷۷ ازسورهٔ مبارکه «**الحج**»: **یاایهاالذین آمنوا ارکعواواسجدواواعبدواربکم وافعلواالخیرلعلکم‌تفلحون**. (ای ایشان کـه بگرویدید ، رکوع کنید وسجود کنید خداوند خویش راوخدای خویش را پرستید ، ونیکی‌کنید تا به نیکی افتید .)

۲۳۲ _ **وجزاهم**: اشارت به آیهٔ شریفه ۱۲ ازسورهٔ مبارکه «**الانسان**»: **وجزاهم بما صبروا جنة وحریراً.** (وپاداش داد ایشان‌را به شکیبائی که می‌کردند بهشت و جامهٔ حریر)

۲۳۳ و **سقاهم**: مأخوذ از سورهٔ مبارکهٔ «الانسان» **عالیهم ثیاب سندس وخضرو استبرق وحلوآ اساور من فضة وسقیهم ربهم شراباً طهورا.**

(زبرین جامهٔ ایشان جامه‌های سندس سبز ودیبای ستبر وزیور کنند برایشان دستینه‌های سیمین و آشامانند ایشان را خداوند ایشان شرابی پاك)

۲۳۴ _ **استعینوا**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۱۵۳ ازسورهٔ مبارکهٔ **البقره: یاایهاالذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة وان الله مع الصابرین** (ای آنانکه ایمان آوردید کمك جوئید از صبر ونماز، همانا خداوند است باصبر کنندگان).

۲۳۵ _ **لاتمیلوا**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۱۲۹ ازسورهٔ مبارکه «**النساء**»: **ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلاتمیلوا کل المیل، فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفوراً رحیماً**: (و نتوانید که داد کنید (دردل ومهر) وهرچند کوشید و خواهید لکن همه کشش مکنید، که آن زن را فروگذارید چون آویخته، واگر نیك درآئید وبه آشتی گرائید واز جور پرهیزید، خدای مهربان است وآمرزگار همیشه‌ای)

۲۳۶ _ ۲۳۷ _ **تخرج الحیی**: اشارت به آیهٔ شریفه ۲۷ از سورهٔ مبارکه «**آل عمران**» **تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحیی من المیت وتخرج المیت من الحیی و ترزق من تشاء بغیر حساب.**

در تفسیراین آیهٔ شریفهٔ **خواجه عبدالله انصاری** در تفسیر کشف الاسرارچنین آرد. ومعنی این درآورد آن است که روز پانزده ساعت دراطول الایام، وشب نه‌ساعت، از روز می‌کاهد ودر شب می‌افزاید، تاشب به‌پانزده ساعت شود، وروزها نه‌ساعت آید دراقصر الایام. هرچه ازاین کاهد درآن افزاید، وهرچه ازآن بکاهد دراین بیفزاید.

زنده ازمرده بیرون می‌آری ومرده اززنده. این مرده نطفه است، وخایهٔ مرغ وتخم نبات وشب تاریك. واین زنده جانور است و نبات وروزروشن، این از آن بیرون

می آرد وآن ازین.

۲۳۸_**قل هو**: اشارت به آیهٔ شریفه۱ ازسورهٔ مبارکهٔ **«الاخلاص» قل هوالله احد»**

«نام خداوندی یگانه یکتا، درذات یکتا ودر صفات بی‌همتا، ازعیبها جدا وخداوندی را سزا، عظمتش ازاروکبریا ردا، فردی، وتری جمیلی جلیلی نه‌چون‌ما، رحمانی رحیمی علّامی علیمی رانندهٔ احکام و قضا، ستاری، غفاری جباری قهاری بزرگواری بی چند و بی‌چرا، مجیدی‌دیّانی حمیدی، مهربانی بنده نوازی کارسازی مستحق هرثنا. احسان اوقدیم. فرمان اوعزیز، پیمان اولطیف، ملك او بی زوال وبی‌فنا، پاك ازعیب: دور از وهم، بیرون از قیاس، موصوف به صفات‌معروف به‌اسماء

بر چهره خوب تو فشاندیم ثنا　　　جان‌ودل ودیده هرسه کردیم فدا

ور هرچه‌کنی، زدل بدادیم‌رضا　　　حکمی که‌کنی، وگربجان است، روا

قل هوالله احد: ای محمد، بیگانگان‌از تونسب ما می‌پرسند، بگو **الله احد**، **الله**‌است‌آن یگانه یکتا، درذات‌وصفات یکتا، درعزت وقدرت یکتا، درالوهیت و ربوبیت یکتا، درازل ودر ابد یکتا، خدائی راسزا وبخداوندگاری دانا، کریم است ومهربان، لطیف و رحیم ونیك خدا، عالم سرونجوی، دارندهٔ افق اعلی، آفریدگار عرش‌وثری، قریب بهر آشنا، ومستحق هرثنا» دردل دوستانش نور عنایت پیدا، از چشمها نهان و به صنع آشکارا.

ای دور زچشم، بادلم یکجائی　　　پیدابدلی، زچشم نا پیدائی

(از تفسیر کشف‌الاسرار)

۲۳۹ _ **ماترکوا**: اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۱۱ از سورهٔ مبارکه **«الجمعه»: واذا راوا تجارة اولهوا انفضوا الیهاوترکوك قائماً، قل عندالله خیرمن اللهوومن التجارة، الله‌خیرالرازقین**

۲۴۰ _ اشاره به آیهٔ ۱۵۲ از سورهٔ «البقرة» **فاذکرولی اذکرکم واشکروالی ولا تکفرون** (پس یاد کنیدمرا تاشمارا یاد کنم‌وسپاسگزارید برای من‌و بمن‌کفرنورزید.)

۲۴۱ _ اشاره‌به آیهٔ ۶۱ ازسورهٔ مبارکهٔ «یس»: **وان‌اعبدونی‌هذاصراط‌مستقیم**

۲۴۲ _ ۲۴۳ اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۵۴ از سورهٔ مبارکهٔ **«المائدة»: یاایها الذین**

امنوا من یرتدمنکم عن دینه فسوف یاٴتی‌الله بقوم یحبهم و یحبونه ، اذ لة علی‌المؤمنین اعزة علی الکافرین ، یجا هدون فی سبیل‌الله ولایخافون لومة لائم ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشآءوالله واسع علیم. (مقصود از قومی که خدا یشان دوست دارد و خدارا دوست دارند ....از سرزنش ملا متکربیم ندارند، اصحاب رسول خدا ص و خاندان اویند)

۲۴۴ اشاره به آیهٔ شماره ۵۳ از سورهٔ «الزمر» است: قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله ، ان‌الله یغفر الذنوب جمیاً ، انه هوالغفور الرحیم.

۲۴۵ ـ وانفقوا فی‌سبیل الله ولاتلقوابایدیکم الی التهلکة و احسنوا ، ان‌الله یحب المحسنین . (آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ مبارکهٔ «البقرة»)

۲۴۶_قاب قوسین قلبش اوادنی: ر.ك.شماره ۹امیرخسرو

۲۴۷ـ لعمرك: ر.ك. شماره ۶۸ جامی

۲۴۸ـ قم فانذر : ر.ك.شماره۱۲۹ خواجو

۲۴۹تا۲۵۳ـ ر.ك. شماره ۱۹۶ خاقانی

۲۵۴ـ یوم‌الدین: روزجزا. روزرستاخیز

۲۵۵ واسطه عقد:واسطةالعقد، گوهرکلان وبیش‌قیمت‌که دروسط حقیقی‌همه گوهرهای گلوبند وحمائل باشد وآنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطا است. (غیاث‌اللغات). گوهر کلان میان‌کردن‌بند یا رشته . خلیفه درسبحه .

از لغت نامه دهخدا

۲۵۶ـ قرآن‌مجید

۲۵۷ـ اشاره به‌آیه شریفه ۲۸۵ ازسورهٔ مبارکه «البقرة» : امن‌الرسول بماانزل الیه من‌ربه‌والمومنون کل‌امن بالله و ملائکته وکتبه ورسله‌لا نفرق بین‌احدمن رسله و قالواسمعنا واطعنا غفرانك ربناوالیك‌المصیر (ایمان آورده است پیغمبر بدانچه فرستاده شد بسوی اواز پروردگار خویش و مومنان هر کدام ایمان آوردند بخدا و فرشتگان وکتابهای او وپیمبران او، فرق نگذاریم میان هیچیك از پیمبرانش وگفتند شنیدیم‌و فرمان بردیم آمرزشی ازتو پروردگارا وبسوی تست بازگشت).

۲۵۸-اشاره به‌آیه۹۲ ازسورهٔ « ال‌عمران » : **لن‌تنالواالبرحتی تنفقوا مماتحبون وماتنفقوامن شیئی فان‌الله به علیم** (هرگز به‌نیکی نرسید تا ازآنچه دوست دارید-بدهیدو آنچه می‌دهید همانا خدابدان داناست) .

۲۵۹- اشاره به آیه ۳ از سورهٔ «النساء» است درمورد تعدد زوجـات و اینکه «**... فان‌خفتم‌الا تعدلوافواحده اوماملکت ایمانکم‌ذلک‌ادنی الاتعولوا**

۲۶۰ **طمطراق:** بمعنی طاق‌و ترنب استکه کروفر و خود نمائی‌باشد.(برهان) کروفرو شأن وتجمل. صاحب «مؤید» نوشتهٔ که طم بمعنی‌علّو و طراق بمعنی آوازهٔ خوش و طمطراق از این مرکب‌است. (غیاث.آنندراج)

از لغت نامه دهخدا

۲۶۱ **یقین** : در اصطلاح علماء رسوم اعتقاد جازم راگویند و نزد سالکان در معنی یقین اختلاف‌است و تعاریفی برای آن شده است ازاین‌قرار : ۱-تحقیق‌تصدیق به‌غیب است بواسطهٔ ازالهٔهرگمانی۲- مکاشفه است۳- چیزی است قلوب‌بیندنه‌عیون ۴- مشاهده است۵- ظهور نور حقیقت است ۶- مشاهدهٔ غیوب است بکشف قلوب و ملاحظهٔ اسرار‌است به‌مخاطبهٔ افکار. (کشاف‌ج۲ص۱۵۴۸)

جنیدگوید: یقین عبارت از ارتفاع و برخاستن شك‌است.

ابن‌عطاگوید: یقین عبارت است از زوال معارضد بردوام وقت باین معنی که یقین را دوشرط است: یکی زوال معارضه‌و دیگری دوام وقت. اما زوال معارضه این‌است که چون یقین حاصل‌شود بنده را برحق اعتراضی باقی نماند نه بسئوال‌عطا ونه به‌رد بلا واما دوام وقت باین معنی استکه چون یقین اوقوی‌گشت‌هیچگاه تزلزلی برای او حاصل نگردد.

ذوالنون گوید: آنچه را چشم سر بیند علم خوانند و آنچه را دل بیند یقین خوانند. بعضی گویند : یقین عبارت ازچشم‌دل است.(فرهنك مصطلحات‌عرفاء)

۲۶۲- **خانه پنج در** : دماغ به‌اعتبار حواس‌خمسه. «دهخدا»

۲۶۳ـ اسبی که سپیدی برسیاهی بیش‌دارد (دهخدا)

۲۶۴ ـاسب‌سیاه، تاریك (دهخدا)

۲۶۵ـ **فاذاانسلخ‌الاشهرالحرم‌فاقتلواالمشرکین‌حیث‌وجدتموهم‌وخذوهم‌واحصروهم واقعدوالهم کل مرصدفان تابوا واقاموالصلوة‌واتواالزکوة فخلوا سبیلهم‌ان‌الله غفور رحیم** (تاوقتی‌که بپایان رسید ماههای حرام پس بکشید مشرکان را هر کجا بیابیدشان و دستگیرشان کنید و تنك برایشان گیرید و بنشینید برای ایشان به هر کمینگاهی، پس اگر توبه‌کردند وبپاداشتند نمازرا ودادندزکوة رارها کنیدراه ایشان را، همانا خداست آمرزنده مهربان) آیۀ ۴ ازسوره «التوبة».

۲۶۶ ـ **لکم دینکم ولی دین** : آیۀ شریفه۶ ازسوره مبارکه «**الکافرون**»(کیش شما شمارا وکیش من مرا). سوره‌کافرون برای براءت ازشرك نازل‌گردیده است در آن موقع که کفاری چـون ولیدبن مغیره و عاص بن وائل و امیه‌بن خلف و اسودبن عبدالمطلب وحارث بن قیس وبزرگان‌آنان اجتماع‌کرده به حضرت محمد ص‌گفتند، بیا تایکسال‌آنچه تومی‌پرستی ماهم بپرستیم ویکسال هم‌توآنچه ما می‌پرستیم بپرست، آنگاه اگرآنچه ازآن مابود بهتر ازآن تواست، تو باماهم عقیده شو و اگرآنچه تو آورده‌ای بهتر از آن مابود باتو همرائی کنیم. پس حضرت محمد ص فرمود: پناه می‌برم بخدا. هرگز مبادآنکه برای خدا کسی را شریك بگیرم. (نقل به‌معنی ازتفسیرکشف‌الاسرار)

۲۶۷ ـ **فتح‌الباب:** گشادگی کارها. باران سخت. (دهخدا)

۲۶۸ ـ **ناوك‌لاف** : ناوك افکن. تیرانداز. (دهخدا)

۲۶۹ ـ **بسالت** : دلاوری، بی‌باکی، شجاعت. (دهخدا)

۲۷۰ ـ آنکه درروز رستاخیز نخست برخیزد، حضرت محمدص. (دهخدا)

۲۷۱ ـ **عاقب:** نائب مهتر وقائم مقام‌آن بعد ازوی. (منتهی‌الارب). واپسین پیغامبران یعنی محمد ص (مهذب‌الاسماء). (دهخدا)

۲۷۲ ـ هوشیار ، به خود بازآمده پس ازمستی .

۲۷۳ ـ **ماحی:** محوکننده ، نام حضرت محمدص زیراکه محوکرد خدای‌تعالی بوسیله ذات مقدس اوکفررا . (فرهنگ ناظم الاطباء)

۲۷۴ ـ پدرزن ومیرمرتضی حضرت علیع است .

۲۷۵ ـ **نورهی** : ارمغان ، ره‌آورد سفر، تحفه .

۲۷۶ ـ **مدرج** : راه . روش . معبر . طریقه . مسلك . (فرهنگ معین)

۲۷۷ ـ **طراز** : نگارجامه . نقش ونگارجامه . نگارعلم . علم جامه و مطلق آرایش وزینت مجاز است . یراق . حاشیه . فراویز . سجاف . لبه . کناره جامه‌که برنگ خارج ازرنگ متن‌کرده‌اند . (لغت نامه دهخدا)

۲۷۸ ـ **طراز** :مخفف طرازنده ، نعت فاعلی مرخم ازمصدر طرازیدن بمعنی : آرایش دادن . (آنندراج). پیرایش‌کردن . (آنندراج). ترتیب‌کردن. تنظیم کردن ، ازلغت نامه دهخدا

۲۷۹ ـ **اجری‌ده** : نعت فاعلی مرکب مرخم ، اجری دهنده . اجری به‌معنی: مستمری ، مقرری . جیره . وظیفه . راتبه . (ازلغت نامه دهخدا)

۲۸۰ ـ **بهتر زجمله عالم** : خیرالانام . سیدالانام . لقب پیغمبر اسلام ص . (ازلغت نامه دهخدا)

۲۸۱ـ **کیسه دوختن** : متوقع بودن .آماده تصرف‌چیزی شدن . (فرهنك‌معین)

۲۸۲ ـ **تشویر** : خجل‌کردن . (دهار) . (از اقرب‌الموارد) . خجل‌وشرمگین کردن (ناظم‌الاطباء) پریشانی وآشفتگی. (ناظم‌الاطباء) شرم. (ناظم‌الاطباء).
از لغت نامه دهخدا

۲۸۳ ـ **تبجیل** : بزرگ داشتن ، عزت‌کردن وتعظیم کردن . تعظیم وتکریم و گرامی داشتگی ، (دهخدا)

۲۸۴ ـ **تنزیل**: فروفرستادن . (تاج‌المصادر بیهقی) . به ترتیب فروفرستادن .

(منتهی‌الارب) . (آنندراج) ، وحی کردن خدا کلام خود را بر نبی ، (از اقرب ـ الموارد) . ظهورقرآن برقلب نبی ص بحسب احتیاج بواسطهٔ جبرئیل .

(از تعریفات جرجانی)

مطلق وحی . ـ قرآن مجید . (غیاث‌اللغات) . (آنندراج). (ازناظم‌الاطباء). کتاب خدای تعالی که پیغامبر خاتم آورد . « یادداشت بخط مرحوم دهخدا »

ازلغت نامه دهخدا

۲۸۵ ـ **مورد** : جای برداشتن آب .

۲۸۶ ـ **تناهی** : بغایت بـرسیدن . « زوزنی » . بپایان رسیدن چیزی . « منتهی‌الارب » . بازایستادن ازکار وجزآن . « منتهی‌الارب » . «ناظم الاطباء» .

از لغت نامه دهخدا

۲۸۷ ـ **ملتبس** : نعت فاعلی ازمصدر « **التباس** » به معنی پوشیده‌کردن کار بر کسی . پوشیده وشوریده کردن‌کار . « دهخدا »

۲۸۸ ـ **مقتبس** : نعت فاعلی ازمصدر « **اقتباس** » بمعنی : فرا گرفتن آتش . « تاج‌المصادر » . آتش‌گرفتن چراکه مصدر است مأخوذ از مادهٔ **قبس** که به فتحتین بمعنی آتش پاره است . « آنندراج ». « غیاث‌اللغات » .

فراگرفتن علم . « تاج‌المصادر بیهقی » . علم‌آموختن ازکسی . «آنندراج» . اندکی ازقرآن یاحدیث در عبارت خود آوردن بی‌اشارت . « غیاث اللغات بنقل از کنزاللغات » . ازلغت نامه دهخدا

۲۸۹ ـ **غی** : ر . ك . شماره ۱۷۸

۲۹۰ ـ **محو** : محو درلغت پاك‌کردن نوشته است ازلوح . ونزد صوفیان‌عبارت از محو اوصاف عادت است همانطورکه اثبات اقامهٔ احکام عبادت است و برسه طریق است : محو زلّت‌ازظواهرومحو غفلت ازضمائرومحوعلّت ازسرائر ،

محو عبارت است ازدورکردن اوصاف نفوس واثبات عبارت است از ثابت‌کردن اوصاف قلوب .

بعضی گویند : محو دورکردن رسوم اعمال باشد واثبات ثابت‌کردن رسوم باشد به اثبات الله « **فهو قائم بالحق لا بنفسه** »

محو آن است‌که خدای متعال بندگان‌را ازرؤیت نفس خود مبراگرداند بنحوی که اثری از اعمال و آرزو های نفسانی باقی نماند . « کشاف ج ۲ ص ۱۳۵۶ - لمع ص ۳۵۵ - تاریخ تصوف ص ۶۴۲ »

بعضی گویند : محو فنای افعال بنده است درفعل حق و آنرا سه درجه است : محو صفات پست ومحو مطلق صفات ومحو ذات . « مصباح‌الهدایة ص ۱۴۴ »

بعضی گویند : محو رفع اوصاف عادات و اثبات اقامت احکام عبادات است و بنابراین‌کسی‌که نفی‌کند ازاحوال خود خصال مذمومه را وبجای‌آن احوال دیگری بیاوردکه پسندیده باشد ، اوصاحب محو واثبات است « **یمحوالله مایشاء ویثبت** » که ازقلوب عارفین ذکر غیرخدا را محوکند و برزبان مریدان ذکر خدا را اثبات کند .

« رساله قشیریه ص ۳۹ - شرح مثنوی ص ۵۵ - کشاف اسرار ص ۹۴ .»

محو ارباب سرائر : عبارت ازازالهٔ علل وآفات است ومقابل‌آن اثبات مواصلات است کـه بواسطه رفـع اوصاف عبد ورفع رسوم و عـادات اوست به تجلیات صفات حق تعالی .

محو ارباب ظاهر : عبارت‌ازرفع اوصاف وخصال ذمیمه وعادات است واقامت دراحکام و اکتساب اخلاق حمیده .

محوالجمع : فناء وحدت در کثرت را محوالجمع گویند . « اصطلاحات شاه نعمةالله ولی ص ۲۴ » از فرهنگ مصطلحات عرفاء

۲۹۱ - بر : نیکوئی و آنچه نزدکسی فرستند از هدیه وفراخی واحسان وصله رحم‌وراستی ضد دروغ. راستی. سوگند . نیکی. نیکوکاری . نکوکرداری «منتخب. لطایف . منتهی‌الارب» .

۲۹۲ - قبله : بوسه . آنچه جادوگر بدان دل‌کسی به دیگری مایل کند . پذرفتای . « دهخدا »

۲۹۳ ـ **مشمر** : نعت مفعولی ازمصدر « تشمیر» به معنی: جامه‌را فراهم‌گرفتن. دامن به میان زدن . عزیمت‌کاری‌کردن . کوشیدن وسرعت نمودن در رفتار . مجازا چستی وچالاکی . «دهخدا»

۲۹۴ ـ **توزی** : قبا وجامهٔ تابستانی بسیارنازك راگویند وآن را ازکتان بافند ومنسوب به توزرا نیز می‌گویند . «برهان» ، «ازناظم‌الاطباء» لغت نامه دهخدا

۲۹۵ ـ **اشراف** : برجای خاستن وبلند شدن. « مؤید » . بربالای بلند شدن ، «غیاث» .

اشراف برضمایر : اطلاع برضمایر در تداول صوفیان فکرکسی را دریافتن. آگاه شدن ازدرون‌کسی یا سرّی بی‌وسایط عادی . از لغت نامه دهخدا

۲۹۶ ـ **تین** : انجیر . سوره نودوپنجمین ازقرآن‌کریم . کوهی است به شام . مسجدی درشام . گفته‌اند تین مسجد نوح است وزیتون بیت‌المقدس است و گفته‌اند تین مسجد دمشق است . « از معجم‌البلدان » ازلغت نامه دهخدا

۲۹۷ ـ **قعود** : نشستن . برخاستن .آماده شدن برای کارزار . تندگرفتن نهال خرما . درنگی‌کردن . « دهخدا »

۲۹۸ ـ **سید قاب** : حضرت رسول اکرم‌ص . اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ « **وقاب‌قوسین او ادنی** » ازسوره مبارکهٔ « النجم » درباب شب معراج .

دراصطلاح عرفاء ، جرجانی‌گوید : **قاب‌قوسین** مقامی‌است بلند وآن مقام‌قرب اسمائی است‌که مقابلهٔ میان اسماءآلهی ودوگانگی آنها معتبر ومحرز است در دائره امر آلهی‌که عبارت است ازدایره وجود چون ابداء واعاده ـ نزول وعروج ـ فاعلیت و قابلیت. وآن اتحاد باحق است بابقاء تعیین وتمییز که ازآن درعرف ایشان تعبیرشود به **اتصال** . وبالاتر ازاین مقام « **اوادنی** » است وآن مقام احدیت وعین وجمع آن است‌که تعیین وتمییز نیز برداشته شود و دوگانگی اعتباری بکناررود و اینجا مرحلهٔ فناء محض وطمس‌کلی همهٔ رسوم است . «ترجمه ازتعریفات» . ازلغت نامه دهخدا

۲۹۹ _ **دعد** : عاشق « **رباب** » که ازعرایس شعرعربی است .

۳۰۰ _ **صمد** : مهتر . « منتهی‌الارب » . « مهذب‌الاسماء . غیاث اللغات » . آنکه‌آهنگ بوی‌کنند درمهمات . « منتهی‌الارب » . آنکه قصدکرده شود به وی در درانجاح حوائج . « غیاث‌اللغات » . پناه نیازمندان . «ترجمان علامهٔ جرجانی » . پاینده . « منتهی‌الارب »

۳۰۱ _ **قهرمان** : کارفرما . وکیل . خزانه دار . پهلوان مظفر. « دهخدا »

۳۰۲ _ **اندرسرآمدن** : سرنگون شدن .

۳۰۳ _ صحابی معروف‌که جبرئیل بصورت او برمحمدص نازل می‌شد .
«فرهنگ نفیسی»

۳۰۴ _ **صهیب** : ابن سنان بن مالك ، مکنی به‌ابویحیی، از بنی نمر بن‌قاسط صحابی است واز تیراندازان نامی عرب واز سابقان دراسلام است . پدر او ازاشراف جاهلیت است . . .

صهیب بسال ۳۶ قبل از هجرت متولد شد . . . وچون اسلام ظاهرگشت وی مسلمانی‌گرفت وسی وچندمین تن بودکه اسلام‌آورد . . . صهیب درجنگ بدر واحد ودیگرغزوات حاضربود وبسال ۳۲ هجری قمری درمدینه درگذشت .

صهیب بخاطر زهد و پارسائی ومقام شامخی‌که درمتقدمین دارد بین مسلمانان شهرتی وافرداشته ودر ادب فارسی نام او فراوان دیده میشود . ازلغت نامه دهخدا

۳۰۵ _ **اصحاب صفه** : مهمانان اسلام بودند که در صفهٔ مسجد نبی (ص) شب می‌گذاردند وآن سایه پوشی بود پیش مسجد .

و **هجویری** ذیل عنوان « باب ذکراهل‌الصفه» آرد : بدانکه امّت کثرهم‌الله مجتمع‌اند برآنك پیغمبررا (ع) گروهی بوده‌اند ازصحابه (رض) که اندر مسجد وی ملازم‌بودند ومهیا مرعبادت را ودست ازدنیابداشته بودند وازکسب اعراض‌کرده‌بودند. وخدای‌عزوجل ازبرای ایشان را باپیغمبر (عم) عتاب‌کرد، عزمن قائل :**والا تطردالذین**

یدعون ربهم بالغداة والعشی الایة و کتاب خدای عز وجل بفضایل ایشان ناطق است و پیغمبررا اندرمناقب ایشان اخبار بسیارکه بما رسیده است ، اندر ذکر ایشان **رضی‌الله** عنهم اجمعین . . .

چون پیغمبر (عم) برایشان برگذشت ومر ایشان را بدید ، **بایستاد وخرمی دل** ایشان اندرفقر و مجاهدت بدید ، گفت : بشارت مرشمارا وآنك از **پس** شما بیایند بصفت شما ، و اندر فقر خود راضی باشند ، ایشان نیز از رفیقان منند اندر **بهشت** .

« ازکشف المحجوب ، ص ۹۷ »

۳۰۶ ـ اهد قومی : ر ، ك . شماره **۱۳۵**

۳۰۷ ـ نتف : به فتح « نون » بهین چیزی برگزیدن . **« تاج‌المصادر بیهقی »**.
بهتری برگزیدن‌کسی را . **«فرهنگ خطی»** از لغت نامه **دهخدا**

۳۰۸ـ نتف : جمع نتفه، بروزن «غرف» بخشش . عطا. «ناظم‌الاطباء» **دهخدا.**

۳۰۹ ـ عروة‌الوثقی : دستاویز مستحکم واستوار، مأخوذ ازآیهٔ شریفه **۲۵۶** از سوره مبارکهٔ « البقرة » : **لااکراه فی‌الدین، قد تبین‌الرشد من‌الغی، فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله ، فقد استمسك بالعروة‌الوثقی ، لاانفصام لها ، والله سمیع علیم .**

۳۱۰ ـ گوهر از زخم . . . اشارت بمجروح شدن لب وشکستن دندان **حضرت** محمد ص درغزوه **احد** : آنگاه رسول حمله‌کرد وکافران را هزیمت‌کرد وعلم‌کافران نگوسار شد . یاران مرعبدالله زبیررا گفتند : مانیز برویم وغنیمت‌گیریم که **روز بدر** ما غنیمت نیافته‌ایم . عبدالله گفت ازاینجا مروید که رسول مارا وصیت کرده است که اینجایگاه را نگاه دارید . بعضی ازیاران فرمان نکردند وبرفتند . عبدالله با یاری چند بماند وخالدبن الولید هنوز مسلمان نشده بود ، نگاه‌کرد با **عبدالله** مردم اندك دید، حمله‌آورد وایشان را هزیمت‌کرد . وزنی بود از میان کافران ، نام او **عفرا** ، علم کافران را برداشت وبربالا برآورد . چون‌کافران علم خویش بدیدند ، **همه‌گرد** آمدند وبرلشکررسول حمله‌کردند وهفتادتن ازلشکررسول بکشتند، **ورخساره رسول**

بشکستند ، وخون روان شد ، ومالك بن سنان آن خون را می‌گرفت و می‌خورد ، و رسول گفت علیه‌السلام ، اگر کسی خواهد که بیندکسی را خونش باخون من آمیخته است ، گو به مالك بن سنان نگرید .

چون رسول ازاسب بیفتاد وخون روان شد تاچندانکه محاسن رسول در خون یکی شد و **سالم‌بن مولی ابن حذیفه** آن خون را می‌گرفت ومی‌گفت: چون فلاح بود مرقومی را که ایشان با پیغمبر خویش چنین‌کنند و اومر یشان را بخدای می‌خواند ! وابلیس لعنه‌الله آواز می‌داد : **الا ان محمداً قد قتل**

ویاران سه بهره بهزیمت شده‌بودند، ودندان رسول شکسته بود وخون می‌آمد ورسول آن خون را در روی خویش می‌مالید . پرسیدند که : یا رسول‌الله چرا چنین می‌کنی ؟ گفت ترسم ، چه اگریك قطره خون من برزمین چکد نیز نبات برنیاید .

ویاران همه غمگین شدند ، وابوبکر وعمروعثمان وعلی می‌گریستند . یاری پرسید ایشان راکه چرا می‌گریید؟ گفتند: رسول‌کشتهٔ شده‌است . گفت : اندوه مبرید که رسول زنده‌است وبفلان جای است .

ایشان شادشدند وبر نشستند وبنزدیك رسول آمدند علیه‌السلام ورسول‌را براسب نشاندند .

چون‌کافران دیدندکه رسول زنده است ، حمله‌آوردند . علی بازگشت وایشان را هزیمت بکرد. سلمان پس‌پشت **مصطفی** بود هرتیری‌که بیامدی خودرا پیش‌داشتی تابمصطفی نرسیدی ، وعباس لگام اسب رسول گرفته بود . چون بنزدیك‌کوه رسیدند رسول برکوه برآمد . ویاران گرد برگرد رسول غمناك بنشستند . برای آن مؤمنان که‌کشته شده بودند .

ناگاه خالدبن‌الولید با جماعت برسرکوه برآمد، چون رسول اورابدید غمناك شد ، دعاکرد وگفت : یارب ، این لختی یاران من‌که مانده‌اندکه ترامی‌پرستند، اگر ایشان نیزکشته شوند ، درروی زمین‌کسی نماندکه ترا پرستد . یارب ، تو ایشان را

ازاین دشمن نگاه دار . خدای تعالی بیمی وفزعی ازمؤمنان دردل ایشان انداخت تا همه هزیمت شدند وبازگشتند . از « قصص‌الانبیاء » صفحات ۴۲۸ و ۴۲۹

۳۱۱ ـ اشاره بروایت : **اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون** . از احادیث مثنوی تألیف مرحوم استاد فروزانفر .

۳۱۲ـ اشاره بوقایع غزوه احداست (صفحات ۴۲۶ تا۴۳۱ ازکتاب قصص‌الانبیاء ابواسحق نیسابوری) ؛ «چون رسول ص ازاسب بیفتاد وخون روان شد تـا چندانکه محاسن رسول ص درخون یکی شد وسالم مولی ابن حذیفه آن خون را می‌گرفت و می‌گفت: چون فلاح بود مرقومی راکه ایشان باپیغمبرخویش چنین کنند واومرایشان را بخدا می‌خواند ! وابلیس لعنه‌الله آواز می‌داد : **الا ان محمدا قد قتل**

۳۱۳ ـ زنان کافران و **هند** دختر عتبه (که درغزوه بدرکشته شده بود) آمده بودند وزخمها می‌زدند وشعرمی‌گفتند . پیش ازکشته شدن حضرت حمزهٔ سیدالشهداء عم پیغمبر ، **هند** مروحشی را بخواند غلام مطیع بن‌عزی وگفت تو اگرحمزه رابکشتی مرترا بخرم وآزادکنم ، وهرچه مرا درم ودینار است نیمه بتو دهم . وحشی بیامد ، و برراه گذر حمزه رضی‌الله عنه پنهان شد . حمزه می‌گذشت . وحشی نگاه کرد زیر بغلش گشاده بدید ، حربتی بزد وبدیگرسو بیرون‌گذارید . حمزه از اسب درافتاد . هند بیامد وشکم اوبشکافت وجگرش بیرون‌کرد وبخورد وگوش وزبان اوبرید ودر رشته‌کشید ودرگردن‌آویخت . ازقصص‌الانبیاء .

۳۱۴ ـ ازیاران پیغمبرص درغزوه احد .

۳۱۵ ـ سینه ، گودی سینه ـ بالای سینه ، پیش سینه وجای‌گردن . «دهخدا»

۳۱۶ ـ مقصود حضرت محمد است ص و اشاره به شب معراج وآیهٔ مبارکه : « **فکان قاب قوسین اوادنی** » ازسورهٔ « النجم » .

۳۱۷ـ **سعد:** ابن ابی وقاص (۱۷ ـ ۵۵ هجری) از صحابهٔ رسول خدا وفاتح عراق ومدائن وازجمله شش تنی است‌که عمر برای شوری تعیین‌کرد وازعشرهٔ مبشّره

است. واورا فارس اسلام می گفتند. ازلغت نامه دهخدا

۳۱۸ـ **عیبه**: انبان ازچرم. (ازاقرب الموارد). جامه دان. (منتهی الارب) دهخدا

۳۱۹ـ۳۲۰ـ۳۲۱ـ ازکفارمعروف عصرجاهلیت.

۳۲۲. **ده دریچهٔ جان**: حواس ظاهره وباطنه: باصره، شامه، لامسه، ذائقه، سامعه‌وحس مشترك، خیال، وهم، حافظه ومتصرفه. (ازلغت نامه دهخدا)

۳۲۳ـ **یکادیبین**: مأخوذ ازآیهٔ شریفهٔ ۵۲ازسورهٔ مبارکه «**الزخرف**»: **ام انا خیرمن‌هذا الذی هومهین ولایکادیبین**. (نمی‌بینید یامی‌بینید؟ من به‌ام از این مرد که خواراست ونمی‌تواندکه سخن بگشایدآسان؟)

(سخن فرعون به موسی چنین بود.) فرعون خود را فضل نهاد برموسی وگفت: طاعت من اولیترمراملك است و فرمان وحشم من برم، از این موسی حقیر ضعیف و درویش‌که اورانه حشم است ونه مال ونه معیشت‌که بدان زیش‌کند و نه فصاحتی که بیان سخن‌کند. (ازتفسیرکشف الاسرار)

۳۲۴ـ **سیه پستان**: زنی راگویندکه فرزنداونماند وزنی رانیزگویندکه هرطفل راکه اوشیردهد بمیرد. (دهخدا)

۳۲۵ـ **غمر**: نازیرك. گول. مرد بی تجربه. نیازموده. (دهخد)

۳۲۶ـ **مرك را دوست روی‌کرده چوعمر**: مقصود اینکه درشریعت احمدی مرك موجب‌خوف برای مؤمن‌نیست، بنابرحدیث‌نبوی: **تحفةالمؤمن‌الموت**.ونیز: **الموت‌ریحانة المؤمن**. (احادیث مثنوی، استاد فروزانفر، صفحه ۱۲۱).

۳۲۷ـ **مختصران**: فرومایگان، پست همتان (فرهنگ معین)

۳۲۸ـ **حری**: کوهی است بد مکه، جبل النور،کوهی‌که حضرت محمدص برای عبادت بدانجامی‌رفت.

چنان روایت است‌که زودترازهمه چیزی، خدای‌تعالی اساس‌کعبه آفرید بدو-

هزارسال ازهفتمین طبقه سفلی. وچون آدم آنجا آمد، جبرئیل هم پر به آن جایگاه زد تا اساس آن ازقعر زمین بیرون آمد وبمعاونت فرشتگان، آدم آنجا از سنگهای عظیم مانند دکانی بگرداند، پنج کوه: طورسینا وطورزینا وجودی وحری (مجمل التواریخ والقصص ص۴۸۲).

اکثر اوقات درغار **حراء** به استحکام قواعد ارکان عبادت می‌پرداخت و ریاض ریاضت وعبودیت رابه‌آب نیاز وهوای اخلاص سرسبز وناضرمی‌ساخت . . . در جبل **حراء** روح الامین خود رابر آن سرور ظاهر گردانید وگفت: **یا محمد ص** منم جبرئیل فرستادهٔ حق به سوی تو...»

(حبیب السیر ص ۱۰۶ ج ۱ ومعجم البلدن) ازلغت نامه دهخدا

۳۲۹- **ندمی**: زیرکی، ظرافت. **ندم**: بفتح نون: مرد زیرك وظریف. (منتهی-الارب). (ناظم الاطباء). ازلغت نامه دهخدا

۳۳۰- **لم یزل**: آنکه همیشه بوده است. پایدار. جاودان همیشه وپاینده وبی زوال وعبارت ازذات حق تعالی. لغت نامه دهخدا

۳۳۱- **دریابار** ساحل دریا.

۳۳۲- **قمه**: میان سر. تارك. بالای هرچیز (دهخدا)

۳۳۳- **آگفت**: آسیب. صدمه. آزار. آفت. رنج. بلاء. مصیبت. فتنه. فساد.

(لغت نامه دهخدا

۳۳۴- **ناخن**: نوك قلم. (دهخدا)

۳۳۵- **جبرئیل از** ... مربوط است به لیلة المعراج و اینکه جبرئیل درسدرة-المنتهی ازپیش رفتن بازماند: فلمّا بلغ سدرة المنتهی فانتهی الی الحجب، فقال جبرئیل: تقدم یارسول الله، لیس لی اجوز هذا المکان ولودنوت انملة لاحترقت.»

(ازاحادیث مثنوی. ص ۱۴۳)

و «**مقام معلوم**» مأخوذ است ازآیهٔ شریفه ۱۶۴ از سورهٔ مبارکهٔ « **الصافات** » :

وما منا الاله مقام معلوم (و نیست از ما هیچ کس مگر که اورا ایستادن گاهی است پرستش را، شناخته ودانسته.)

جمهورمفسران بر آنندکه این سخن فریشتگان است. جبرئیل آمد و **مصطفی ص** راگفت: (مامنا ملك الاله فی السماء مقام معلوم یعبدالله هناك). نیست ازما هیچ فرشته‌ئی مگر که اورا درآسمان مقامی است معلوم که خدای راجل جلاله درآن مقام میپرستد وتسبیح وتقدیس می‌کند: یعنی که ما بندگان ایم وعابدان، نه معبودان چنانك کافران می‌گویند...

ابوبکرورّاق گفت: مقام معلوم ایشان مقامات راه دین است و منازل تعبد چون خوف وجاوتوکل ومحبت ورضاوغیرآن. (ازتفسیر کشف الاسرار)

۳۳۶_ **انگشت**: زغال - چوب سوخته‌که دوسر سیاه گشته باشد. (آنندراج)

۳۳۷_ **قرب**: خویشی. مرتبه ومنزلت. همسایگی وهمجواری. نزدیکی.

دراصطلاح صوفیان، دربرابربعد، نزدیکی بنده به حق است ازراه مکاشفه و مشاهده. مؤلف «مجمع السلوك» گوید:

قرب: نزد صوفیه، عبارت است ازقرب عبد به حق سبحانه وتعالی بوسیلهٔ مکاشفه ومشاهده و **بعد** عبادت است ازدوری عبدازمکاشفه ومشاهده ودر«خلاصة السلوك» آمده است: قرب انقطاع ازغیرخدا ست. وگویند قرب طاعت است. و نیز گویند قرب آن است که دل بمحبوب نزدیك باشد.

در «تحفهٔ مرسله» آمده: قرب بردونوع است: ۱- قرب نوافل وآن زوال‌صفات بشری وظهورصفات ربوبی است بر بشر بطوری‌که بتواند به اذن حق زنده گرداند و بمیراند ومسموعات را ازدوربشنود ومبصرات را از دور ببیند و این معنی فناء صفات است درصفات حق تعالی‌که نتیجه وثمرهٔ نوافل است.

۲- قرب فرائض وآن فناءکلی عبد است، بطوری‌که هیچ موجودی حتی وجود خود رانبیند ودرنظراوجز وجود حق نباشد. واین معنی فناء فی‌الله وثمره فرائض‌است

پس براین تقدیر، قرب فرائض اتمّ واکمل باشد.

ودر ترجمهٔ «صحیح بخاری» آمده که از کلام دیگر اصفیاء معلوم می‌شود که قرب نوافل اکمل است، چرا که قرب فرائض نزدشان عبارت است از آنکه بنده آلة می باشد وحق فاعل چنانکه حدیث: **ان الله ینطق علی لسان عمر**، مشیراست به این.

وقرب نوافل عبارت است ازاینکه حق سجانه وتعالی آلة می‌باشد وبنده فاعل. چنانکه حدیث: **ولایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فکنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها**، مشیر است باین. انتهی.

از لغت نامه دهخدا.

۳۳۸ـ **ذوالجلال والاکرام**: خداوند بزرگی وگرامی کردن. (مهذب الاسماء). خداوند بزرگی وبزرگوارکردن. (دهار). اسمی ازاسماء صفات خدای تعالی عزاسمه. مقتبس ازآیهٔ شریفهٔ: **تبارك اسم ربك ذوالجلال و الاکرام** (آیهٔ **۷۸** از سوره مبارکه «الرحمن»).

۳۳۹ـ **حدثان**: چیزی نوکه تبود. (منتهی الارب) وبعضی گفته‌اند حدثان تثنیه حدث وبه معنی شب وروز و نوائب وحوادث طارقهٔ روزوشب است.

مرگ. موت. (مجمع البحرین). نقل ازلغت نامه دهخدا

۳۴۰ـ **حال**: هرچه بمحض موهبت بردل پاك سالك راه طریقت، ازجانب حق، وارد می‌شود، بی تعهد سالك، وبازبه ظهور صفات نفس زائل می‌گردد، آن را حال می‌نامند. وچون حال دائمی شد وملکهٔ سالك گشت مقام می‌خوانند **لاقامة السالك فیه**.

ابولقاسم قشیری گوید: حال نزد قوم معنائی است که وارد برقلب میشود، بدون تعهد واجتلاب واکتساب، ازقبیل طرب وحزن وقبض یاشوق وترس وغیره. پس احوال مواهب‌اند ومقامات مکاسب‌اند، واحوال بدون جهد بوجودآیند ومقامات ببذل مجهود حاصل شوندوصاحب مقام ممکّن درمقام خود است وصاحب حال مترقی از حال خود است. (شرح گلشن رازص ۲۶رساله قشیریه ص ۳۶)

هجویری گوید حال واردی است بروقت که آن را مزین کند، چنانکه روح جسد را. وناچ'روقت به حال محتاج باشد زیراصفای وقت به حال باشد وقیامش بدان. پس چون صاحب وقت صاحب حال شود، تغییرازوی منقطع گردد واندر روزگار خود مستقیم گردد.

وگفته شده است که : **الحال سکوت اللسان فی فنون البیان** (کشف المحجوب ص ۴۸۲) ازفرهنگ «مصطلحات العرفاء - دکترسجادی»

عزالدین محمود کاشانی در کتاب «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» ، در این باب، چنین آرد، مراد ازحال نزدیك صوفیان واردی است عیبی، که ازعالم علوی گاه گاه به دل سالك فروآید، ودرآمد وشد بود، تاآنگاه‌که او رابکمند جذبهٔ آلهی از مقام ادنی به اعلی کشد. برهان طریقت **جنید** رحمه الله گفته است، **الحال نازلة تنزل بالقلب ولاتدوم**

ومراد ازمقام مرتبه ایست ازمراتب سلوك‌که در تحت قدم سالك آید و محل استقامت اوگردد وزوال نپذیرد. پس حال‌که نسبت بفوق دارد در تحت تصرف سالك بود. وازاین جهت صوفیان‌گفته‌اند، **الاحوال مواهب والمقامات مکاسب**. با آنك هیچ مقام ازملاحظت حالی خالی نبود،وهیچ حال ازمقارنت مقامی جدانه. ومنشاءاختلاف اقوال‌مشایخ رحمهم الله، دراحوال و مقامات، از اینجاست‌که یك چیز را بعضی حال خوانندو بعضی مقام.چه‌جمله مقامات‌در بدایت‌احوال باشندودر نهایت‌مقام‌شوند. چنانك توبت ومحاسبت ومراقبت هریك درمبداء، حالی بود درصدد تغییر وزوال، وآنگاه به مقارنت‌کسب، مقام گردد. پس جملهٔ احوال محفوف بود به مکاسب و جمله مقامات محفوف به مواهب. وفرق‌آن است‌که دراحوال مواهب ظاهر بود و مکاسب باطن. ودر مقامات، مکاسب ظاهربود ومواهب باطن.

وبعضی مشایخ خراسان‌گفته‌اند، **الاحوال مواریث الاعمال**. و از اینجاست قول **علی ابن ابیطالب** علیه السلام، **سلونی‌عن طرق السموات فانی اعرف به من‌طرق‌الارض.**

یعنی طرق وصول باحوال که به جهت فوقیت نسبت به سموات دارند ازمن پرسید. و آن مقامات است ازتوبت وزهدوصبر وغیرآن که وسایط استنزال احوال اند.

وبعضی مشایخ برآنندکه حال آن استکه ثبات واستقرار نیابد، بلکه چون برق پدیدآید وزایل گردد. واگرباقی وثابت ماند حدیث النفس شود،

لولم تحل ماسمیت حالا وکل ما حال فقد زالا

وبعضی برآنندکه تاثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند. چه حلول اقتضای ثبوت کند، وچیزی که چون برق لامع گردد وفی الحال منطفی شود، اسم حال بر او درست نیاید. واین مذهب اختیار **شیخ شهاب الدین سهروردی** است و گفته استکه بقاء حال مایه حدیث النفس نشودمگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرادروقت طروق ولمعان سلب کند. وهرواردی که چون برق لامع شود ودرحال منطفی گردد، آن را متصوفه لایح ولامح وطالع وطارق وباده خوانند. ظهور آن مستعقب خفابود و کشفش مستلزم استتار، چنانك گفته اند:

یا ذالذی زار و مازارا کانــه مقتبس نــاراً
مرباب الـدار مستعجلا ماضره لودخـل الـدارا

ابوعثمان حیری گفته است: **منذار بعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکر هته** واین قول اشارت است بدوام رضا. وشك نیست که رضا ازجمله احوال است. پس دوام حال مستلزم حدیث النفس نبود.

وهمچنین اختلاف کرده اند درآن که سالك راتصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش ازترقی بمقامی فوق آن، ممکن بودیانه؟ **جنید** گفته استکه ممکن استکه بنده از حالی به حالی رفیعترازآن ترقی کند، پیش از آنك حال او تمام شود. بلکه هنوز بقیدئی ازآن براومانده بود. وچون به حالی فوق آن ترقی کند، از آنجا برحال اول اطلاع یابد وآنرا تصحیح کند. **وعبدالله انصاری** رحمه الله برآن استکه تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الابعداز ترقی بمقامی فوق آن. تاسالك ازمقام اعلی در مقام ادنی

نگردد و بر آن مطلع گردد و آنرا تصحیح کند. و**شیخ شهاب الدین سهروردی** بر آن استکه هیچ سالك را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسّر نشود. ولکن قبل الترقی ازمقام اعلی، حالی بدو نازل شودکه بواسطهٔ نزول آن، مقام وی مستقیم گردد. تا ترقی اوازمقامی بمقام بتصرف حق و موهبت آلهی بود نه بکسب خود. و تا ترقی ازادنی به اعلی نزدیك نشود ازاعلی به ادنی حال نازل نگردد. وحمل تقرب بنده به خدای وتقرب خدای به بنده دراین حدیث «**من تقرب الی شبراًتقربت الیه ذراعاً**» برمقامات واحوال کردن مطابق وموافق است. چه تقرب بنده به کسب و سلوك درمقام خود مستجلب جذبهٔ آلهی است در صورت نزول حال.

از «**مصباح الهدایة**» مصحح استاد **جلال الدین همائی** صفحات ۱۲۳الی۱۲۸

۳۴۱ـ **مقام**: ر.ك. شماره **۳۴۰**

۳۴۲ـ **الرفیق الاعلی**: اشارت به خبر: **اللهم اغفرلی وارحمنی و الحقنی بالرفیق الاعلی**، است که حضرت نبی اکرم ص در آخرین لحظات زندگانی این جهانی خود برلب داشت. ر.ك. شماره ۱۳۲

۳۴۳ـ **خلوت**: خلوت نزد صوفیه عبارت ازعزلت است.

شاه نعمةالله ولی گوید: خلوت عبارت ازمجموعه ایست ازچند گونه مخالفت نفس وریاضات ازتقلیل طعام و قلت منام وصوم ایام و قلت کلام و ترك مخالف امام و مداومت ذکر ملك علاّم ونفی خواطر. ودرجای دیگر گوید: خلوت محادثه سراست با حق بنحوی که غیر نیابد مجال واین حقیقت ومعنی خلوت است، اماهرصورت خلوت انقطاع است ازغیر.

بنشین بدر خلوت دل، ای کامل — مگذارکه غیر اودر آید در دل

زیراکه اگر غیر درآید به وثاق — آسان تو دشوار شود در مشکل

در **دستورالعلماء** استکه خلوت محادثه سراست باحق **حیث لااحدولاملك**. در مصباح استکه خلوت هم ازامورمحدث است وازجمله مستحسنات است. و مردم در زمان حضرت رسول ص همواره درصحبت بودند، لکن بعدازحضرت چون اندك اندك

صفات ممدوحه کم گردید، وخلاف وجدال واختلاف آراء پیداشد خلوت محبوب گردید وطالبان حق، ازجهت سلامت دین، صوامع وخلوت کردند. و از این جهت است که **جنید** گوید: کسی که خواهان سلامت باشد باید ازمردم کناره گیری کند، زیرا این زمان وحشت است، ومدت آن راچهل روزمعین کرده اند، به استناد خبر معروف که حضرت رسول اکرم ص فرمود: کسی که خالص کند قلب خود را برای خدا در چهل صبح، ازدل اوچشمه های حکمت جوشش کند. (**من اخلص لله اربعین یوماً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه**. حلیة الاولیاء ج۵، ص۱۸۹ - ازاحادیث مثنوی ص۱۹۶).
ومیقات حضرت موسی نیزچهل روزبود وگل حضرت آدم نیزدرمدت چهل روز تخمیر گردید. وبالجمله درمدت چهل روز، که بنده خلوت کند، نفس اوازرذائل پاک گردد و لطیف ورقیق شود ازجهت کم خوردن ودوام ذکروترک علائق دنیوی.

وباید محل خاصی را برای خلوت معین کند وچون بدرخلوت رسید، گوید: **رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لم من لدنک سلطاناً نصیراً.**

ازفرهنگ مصطلحات عرفاء - دکترسید جعفرسجادی

۳۴۴- **شخص**: ذات. وجود. جسم

۳۴۵- **پسربوقحافه**: ابوبکربن ابی قحافه

۳۴۵- **قحف**: کاسه سر. (منتهی الارب). (آنندراج). نیمه کاسه بزرگ چون شکسته ورخنه دارگردد. (منتهی الارب). قدح. (منتهی الارب). ازلغت نامه دهخدا.

۳۴۸- **ثانی اثنین**... اشارت به آیه شریفه ۴۰ از سورهٔ مبارکه «**التوبة**» درباب هجرت حضرت محمد ص با ابوبکرازمکه به مدینه ونهان شدن در غارثور و تنیدن عنکبوت بردرآن غاروگمراه شدن کفار.

صائب

صائب، نامش سید محمد علی، که سلسله نسبش به مولا ناشمس الدین تبریزی محبوب معنوی مولوی می‌رسد فرزند میرزا عبدالرحیم تاجر معروف تبریزی مقیم اصفهان بود. وی پس ازرسیدن بس رشد وتمیز بزیارت خانه خدامشرف گردید و در طی سفر بخراسان وزیارت مرقد مظهر **حضرت ثامن الحجج ع** قصیده‌ئی بدین مقطع انشادکرد:

للّٰه الحمد که بعداز سفرحج **صائب** عهدخود تازه به سلطان خراسان کردم

ولی گوئی پس از بازگشت بصفاهان ازوضع آن سامان رنجیده‌خاطر گشت وبسوی هندروی نهاد و پس از وصول بافغانستان وحصول تقرب در دربار ظفرخان «احسن» سرانجام در سال ۱۰۳۹ بدکن رفت. و سرانجام پدرش برای برگردانیدن او باصفهان بهندوستان رفت وفرزند راباخود بدیاردلبند باز آورد. صائب در دربارشاه عباس ثانی لقب ملک‌الشعرائی یافت ودرعهد سلطنت شاه سلیمان در سال ۱۰۸۱ روی از جهان بر تافت. صائب درغزل و نیزدرقصیده ومثنوی بلیغ است ویکی ازبزرگترین پیشوایان سبک معروف به **هندی** بشمار می‌رود واکثرابیات اوضرب‌المثل شده است.

درمدح ومنقبت حضرت رسول اکرم ص

☆☆☆

تا نگر دیده است خورشید قیامت آشکار
مشت آبی زن به روی خود ز چشم اشکبار

در بیابان عدم ، بی توشه رفتن مشکل است
در زمین چهرهٔ خود دانهٔ اشکی بکار

مزرع امیّد را ز این بیشتر نپسند خشک،
بر رگ جان نشتری زن ، قطره چندی ببار

دیده بیدار می‌باید ره خوابیده را
تا نگردیده است صبح،ازخواب‌غفلت‌سر برآر

هر که یك دم پیشتر بر خیزد ازخواب گران
گم نسازد دست و پا چون غافلان در وقت بار

انتظار شهپر توفیق بردن کاهلی است
خویش را افتان وخیزان بر به‌کوی آن نگار

مور از ذوق طلب آورد بال و پر برون
غیرتی داری ، تو هم پای طلب از گل برآر

چند باشی همچوخون مرده پنهان زیر پوست؟
غیرتی کن ، پوست رابشکاف بر تن چون‌غبار
چند خواهی درمیان بیضه بود ای سست پر ؟
بال برهم زن ، بر آبربام این نیلی حصار
تا بکی در شیشهٔ افلاك باشی همچو دیو ؟
نالهٔ آتش فشانی از سر غیرت بر آر
رشتهٔ طول امل را باز کن از پای دل
از گریبان فلك مانند عیسی سر بر آر
شبنم از روشندلی آئینهٔ خورشید شد
ای کم ازشبنم ، تو هم آئینه را کن بی غبار
مشت خاکی از ندامت بر سر خود هم بریز
باد پیمائی کنی تا چند چون دست چنار ؟
آرزو تا چند ریزد خار در پیراهنت ؟
شعله‌ای بر خار خار آرزوی دل گمار
پاك کن آئینهٔ دل راز زنگار هوس
تا در آید شاهد غیبی بروی چون بهار
صحبت عشق و خموشی در نمی‌گیرد بهم
می‌شکافد سنگ را ازشوخ چشمی این شرار
زود خود را بر سر میدان جانبازان رسان
چون زنان پیر در بستر مکن جان را نثار
چون لب پیمانه می‌بوسد دهان تیغ را
هر که در آئینه آغاز دید انجام کار

نفس بی زنهار را پروردن از عقل است دور
تا بکی برسینهٔ خود گرد خواهی کرد مار ؟
نیست از زخـم کجك[1] اندیشه فیل مست را
عـاشق پـردل نیندیشد ز تیـغ آبـدار
ارمغانـی بهر یوسف بهتـر از آئینه نیست
چهرهٔ دل را مصفّی ساز از گرد و غبار
بر دو عـالم آستین[2] افشان ، یـد بیضا ببین
پاك کن حرف طمع از لب ، دم عیسی برآر
شمـع پشت سر نمـی آیـد بـکار پیش رو
هر چه داری پیشتر از مرگ برخود کن نثار
مدت پیش وپس برگ خزان یك ساعت است
برگ رفتن سازکن ، از رفتن خویش و تبار
صبح کن از نعمت الوان بخوناب جـگر
چند روزی همچو مردان برجگردندان فشار
آنچه برخود می‌پسندی، بر کسان آنرا پسند
آنچه‌ازخود چشم داری، آن زمردم چشم دار
هیچ صیدی نیست شیرین تر ز صید آدمی
با زبـان کنـد بین کن مرغ دلها را شکار
خانهٔ در بسته ، فانوس حضور خاطـر است
هم زبان را بسته و هـم چشم را پوشیده دار
زخـم دندان ندامت در کمین فـرصت است
برزبان حرفی که نتوان باز گفت آنرا میار

تـانگیرد خــوشه اشك نـدامت دامنت

در قیامت آنچه نتوانی درو کردن مکار

[3] جمله اعضا برگناه خـود گواهی می‌دهند

روز محشر در حضـور حضرت پـروردگار

یا زبان بندی برای این گواهان فـکر کن

یاز ناشایست چشم و گوش و لب را پاس دار

هر سیه‌کاری کـه اینجا سینه‌ها را داغ کـرد

چون پلنگ از خواب خیزد روزمحشر داغدار

هرکه چون افعی دراینجا بیگناهان راگزید

سر برون آرد ز سوراخ لحد مانند مـار

هـر کـه اینجا دست رد بر سینه سائل نهاد

حاجب جنّت گذارد چوب پیشش روز بـار

تیره روزان را دراین منزل بشمعی دست‌گیر

تاپس از مردن تو را باشد چراغی بر مـزار

چون سبکباران ز صحـرای قیامت بـگذرد

هرکـه از دوش ضعیفان بیشتر برداشت بار

بر حریم گل گـذارد پای در صحرای حشر

هر سبکدستی [4] که برگیرد ز راه خلق خار

هر کـه کار اهل حاجت را بفردا نیفکنـد

روز محشر داخل جنت شود بـی انتظار

جوی شیروانـگبین کزحسرتش خون می‌خوری

دورکاب تست اگر دل را کنی صاف از غبـار

حلّه فردوس گر نور است تار و پود او
رشته‌های اشك تست آن حله‌ها راپود و تار

قصر جنت زرنگار از چهرهٔ زرّین تست
نخل طوبی شد زمژگان تو صاحب شاخسار

چشمه کوثر که آبش می‌دهد عمر ابد
دارد از چشم گهر بار تونم در جویبار

داری آتش زیر پا در کار دنیا چون سپند
در نظام کار عقبی دست داری درنگار

فارغی در دنیی از اندیشه عقبی ولیك
فکر اسباب زمستان می‌کنی در نو بهار

خاك زن در دیدهٔ ابلیس از ترك هوی
تا بر آرد آتش دوزخ ز دستت زینهار

نفس کافر کیش را در زندکی درگور کن
تا بمانی زنده جاوید در دارالقرار

[5]«**ربنا اناظلمنا**» ورد خود کن سالها
تا چو آدم توبه‌ات گردد قبول کردگار

وردخودکن [6]«**لاتذر**» یك عمرجون **نوح** نبی
تا ز کفّار وجود خود بر انگیزی دمار

گر همه جبریل باشد، استعانت زومجو
تا شود آتش گلستان بر تو **ابراهیم** وار

صبرکن مانند **اسماعیل** زیر تیغ تیز،
تا فدا آرد برایت [7] جبرئیل از کردگار

دامن از دست زلیخای هوس بیرون بکش
تاشوی چون ماه کنعان در عزیزی نامدار

زیر پا آور هوای دیو نفس خویش را
چون سلیمان حکم کن بر جن و انس و مور و مار
چون کلیم الله[8] نعلین دو عالم خلع کن
تا ز رود نیل شارع بخشدت پروردگار
تا بر آئی همچو عیسی بر سپهر چارمین
چار پای طبع را بگذار در این مرغزار
از صراط المستقیم شرع پا بیرون منه
تا توانی کرد فردا از صراط آسان گذار
دست زن در دامن شرع رسول هاشمی
ز آنکه بی این بادبان کشتی نیاید بر کنار
باعث ایجاد عالم، احمد مرسل که هست
آفرینش را به ذات بیمثالش افتخار
تا نیامد رایض[9] شرع تو در میدان خاک
سرکشی نگذاشت از سرا بلق لیل و نهار
کفر شد با خاک یکسان از فروغ گوهرت
سایه خواباند علم خورشید چون گردد سوار
باده سرجوش وحدت خاص [10]سقراق تو بود
خاک از ته جرعه نور تو شد خورشید وار
بود چشم آفرینش در شکر خواب عدم
کز صبوح باده وحدت تو بودی کامکار
ساقی ابداع چون مهر لب از مینا گرفت
چشم بیدار تو بودش ساغر گوهر نگار
بوسه‌ها بر دست خود زد خامه نقاش صنع
تا شد از نقش تو لوح آفرینش کامکار

اندر آن خلوت که جام دوستکامی می‌زدی
حلقه بیرون در بود آسمان بی مدار

جمله معقولات را محبوس کردی در جهان
بر گرفتی پرده راز غیب را از روی کار

اهل دنیا را ز راز آخرت دادی خبر
خواندی از پشت ورق روی ورق را آشکار

محو گر دیدند در نور تو یك سر انبیاء،
ریزد انجم چون شود خورشید تابان آشکار

پنج نوبت کوفتی درچارر کن و شش جهت
هفت اقلیم جهان را چون شتر کردی قطار

رحمت عام تو جرم خاکیان را شد شفیع
موج دریا سیل را از چهره می‌شوید غبار

در ره دین باختی دندان گوهر بار را
رخنه این حصن را کردی بگوهر استوار

از جهان قانع بنان خشك گشتی و زکرم
نعمت روی زمین بر امتان کردی نثار

ماه را کردی به انگشت هلال آسا دو نیم
ملك معجز را مسخر ساختی زاین ذوالفقار

کردی اندر گام اول سایه خود را وداع
چون سبکباران فرورفتی ازاین نیلی‌حصار

سنگ را درپلّه معجز در آوردی بحرف
ساختی خصم دودل را چون ترازوسنگسار

چون سلیمانی است‌کز خاتم جداافتاده‌است
کعبه تا داده است از کف دامن بی اختیار

چون بهار از خلق خوش کردی معطر خاك را
رحمة للعالمینت[11] خواند از آن پروردگار

چون گذاری روز محشر گیسوی مشکین به کف
لشکر عصیان شود چون زلف خوبان تار و مار

یا شفیع المذنبین ، صائب ز مدّاحان تست
از سر لطف و کرم تقصیر او را در گذار

۱ــ **کجك:** آهنی سر کج ودسته دارکه فیلبانان بدان فیل را بهرطرف که خواهند برند وآن بمنزله عنان است. (برهان).

۲ــ آستین افشاندن: پشت پازدن. ترك گفتن. (دهخدا)

۳ــ آیه شریفه ۲۴ ازسوره میارکه «**النور**»: **یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم و ارجلهم بماکانوایعملون** (روزی که گواهی دهد برایشان زبانهایشان ودستهایشان وپاهایشان بدانچه میکردند)

۴ــ **سبك دست**: چابك است. (منتهی الارب). شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد. آنکه اندك درکارهاسرعت کند. (شرفنامه) ازلغت نامه دهخدا

۵ ــ قالا: ربنا انا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین آیه ۲۳ از سورهٔ مبارکه « **الاعراف** » : گفتند بار پروردگارا ستم کردیم بر خویش و اگر نیامرزی ما را ورحم نکنی بر ما هر آینه باشیم از زیانکاران .

(گفته آدم و حوا بود)

۶ــ اشاره به آیه ۲۶ از سوره مبارکه «**نوح**»: **وقال نوح رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً** (و گفت نوح : ای پروردگار من ، مگذار بر زمین از کافران دیاری .)

۷ ــ اشاره به اینکه جبرئیل گوسفندی بنزد حضرت ابراهیم آورد که بجای حضرت اسماعیل ذبح شد.

۸ ـ اشاره به آیه ۱۲ از سوره مبارکه « **طه** » وندای حضرت حق به موسی که:

انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی (همانا منم پروردگار تو ، پس از پای برون آر کفشهای خویش را که توئی بردره مقدس طوی) . ر . ك. شماره ۳۲۸ خاقانی .

۹ـ رام‌کننده ستور. دست‌آموز.

۱۰ـ **سقراق:** کاسه و کوزه لولـه دار باشد که در آن آب و شراب خورنـد دهخدا .

۱۱ـ **رحمة للعالمین:** ر. ك. شماره ۱۴۶ خاقانی

صبا، فتحعلی خان

فتحعلی خان، از مردم کاشان است که چندی درشیراز بسر برد، رضا قلی‌خان هدایت اورا ملك‌الشعراء و از اعیان و اشراف کاشان می‌داند و درفنون نظم مثنوی وقصیده سرائی صاحب شیوه‌ای خاص می‌خواند. بقول شادروان استاد بهارسال ولادت صبا درحدود ۱۱۷۹ وسال مرگ وی ۱۲۳۷ هجری قمری است.

صبا درشعرشاگرد حاج‌سلیمان بیدگلی (صباحی) است و با آذر وهاتف معاشرت داشته ودر جوانی به تحصیل علوم متداول پرداخته است. صبا پیش از آنکه در دربار فتحعلی شاه تقرب یابد ستایشگر زندیان بوده است.

وی علاوه بر دیوان قصاید، مثنویهای مشهوری نیز مانند: شهنشاه‌نامه، خداوند-نامه (حماسه دینی درباره پیامبر اسلام و علی‌ابن ابی‌طالب ع)، عبرت نامه، گلشن صبا (بتقلید از بوستان) دارد.

صبا زنده‌کننده‌آئین قصیده‌سرایان بزرك قدیم و درزمرهٔ بهترین پیروان‌شعرای حماسه‌گوی معدود است.

صبای کاشانی، فتحعلیخان

در توحید حضرت آفریدگار و نعت
احمد مختار صلی الله علیه و آله

☆ ☆ ☆

تعالی الله خداوند جهاندار جهان دارا
کز او شد آشکارا گل زخارو گلشن ازخارا
مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم
معلق کرد بر خاك مطبق گنبد خضرا
پریشان کرد در بستان مطرا [1] طرهٔ سنبل
فروزان کرد در گلشن منور چهره رعنا [2]
ز انجم بوستان آسمان پر نرگس فتان
ز ازهار [3] آسمان بوستان پر زهره زهرا
ز فضلش شاهد [4] شام آمده با طره تیره
ز فیضش بانوی بام آمده با غره [5] غرا
زحکمش چشمه موسی [6] روان ازخاره محکم
ز امرش ناقهٔ صالح [7] عیان از صخره صما

ز سوزان نار بهر پور آذر پرورد گلشن
زبی بر نخل بهر دخت عمران آورد خرما

زبحرقدرتش گردون گردان یك صدف باشد
در آن از اختر و انجم هـزاران لؤلؤ لالا

نشانده بـاغبان قدرتش در روضهٔ هستی
هزاران سرو مه منظر ، هزاران ماه سرو آسا

به غمزه غارت تقوی ، به ایما آفت ایمان
به سیما لالهٔ سوری ، به گیسو عنبر سارا

همه کافر ولی آتش فروز ملت مؤمن
همه نالان ولی سرمایه سوز دانش دانـا

ستاند عقل وهوش وطاقت ازمجنون سرگردان
رباید صبر و آرام و توان از وامق شیدا

شود چـون آشکارا از لباس طلعت لیلی
شود چون جلوه گر ز آئینه رخساره عذرا

کندچون درزلیخاجلوه، یوسفـراکند حیران
شود چون ظاهر از یوسف،زلیخاراکند رسوا

فکنده پرتوی از خویشتن در نوگل سوری
نهاده جلوه یی از خویش در سرو سهی بالا

[۸]عنادل را ازآن آمد فغان و ناله و زاری
[۹]قماری را ازآن باشد خروش وشیون وغوغا

بشمع انجمن افروز چون بیند، فروغ از آن
زندآتش بجان خویش از آن پروانه بی‌پروا

غرض معشوق و عاشق اوست، عشقی خود بخود بازد
لباسی درمیان ، شخص سلام[10] و هیأت سلمی[11]

چنین گویند هوشیاران که مدهوشند در یزدان
که الحق زاین سخن بادا بر ایشان مرحبا اهلا[12]،

که ذات او بود دریا و موجودات امواجش
ولی گر نیك بینی نیست موجودی بجز دریا

شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق
شد از آیات فضل و یاری آن خالق یکتا

ز قعر نیل موسی را ز شرّ قبطیان معبر
به اوج چرخ عیسی را زکید دشمنان مأوی

ازاو در نخل خار سینه سوز و بار جان پرور
ازاو در نحل نیش جانگزا و نوش روح افزا

ازاو درمحفل تن شاهد روح است بزم افروز
ازاو درکشورجان خسرو عقل است ملك آرا

نخست ایجادکرده خاك و باد و آب و آتش را
پس از آن چار ضد آراسته ماهیت اشیا

به پیش آفتاب ذات پاکش صادر اول
به‌حیرت برسر دیوارحیرانی‌است چون حربا

صبا چون نیست کس آگه از آن افسانه دلکش
زبان‌زاین‌داستان بربندولب زاین گفتگو مگشا

تواند پیك اندیشه برد برکنه ذاتش پی
تواند طایر فکرت کند بر بام فهمش جا

به قعر بحر بی پایان برد گر خار خشکی ره
به بام گنبد گردان نهد گر مور لنگی پا
شباهنگام کاین ضرغام زرّین[13] بال سیمین تن
ازاین بیدای[14] ناپیدا کران گردید ناپیدا
خرامان گشت از هرسو به امر خالق بیچون
بسی آهوی مشك‌افشان سیمین‌سم دراین‌صحرا
ز صنع او عیان در هفت منظر هفت سیاره
کشان واقف نباشد هیچکس از مقطع و مبدا
دراین عالم ز تأثیرات سعد و نحسشان آمد
یکی‌را عیش جانپرور، یکی را رنج تن‌فرسا
فشانده خامهٔ‌صنعش در این کیمخت زنگاری
هزاران گوهر رنگین ، هزاران لؤلؤ لالا
من و پیر خرد حیران به سرّ قدرت یزدان
نظر برگنبد گردان ، نگه بر مرکز غبرا
چودیدم این شگفتی‌های قدرت باخرد گفتم:
حماك‌الله[15] ای پیر جوان بخت جهان پیرا
چه باشد مقصد اصلی ؟ که باشد علت غائی ؟
ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا
زبان بگشودو بامن گفت : کاین آثار گوناگون
همه فرعند و اصل آن وجود سیدّ بطحا[16]
محمد ص ، شاه دین پرور رسول خالق اکبر
جهاندارو جهان داور، جهانگیرو جهان آرا

حبیب حضرت یزدان ، قسیم جنت و نیران
بنای کفر ازاو ویران ، اساس دین از او برپا
ز فقرش افسر و نازد ز فرقش افسر یاسین
ز پشمش کسوت و بالد زجسمش خلعت طه [17]
مشرّف آمد از گرد قدومش تارك کرسی
منور گشت از شمع جمالش بزم **او ادنی** [18]
زهی آمد لوای عرش سایت آسمان شقه [19]
خهی باشد براق برق سیرت لامکان پیما
ز رویت پرتوی باشد فروغ [20] وادی ایمن
ز خلقت نفحه‌ئی باشد نسیم ساحت صنعا [21]
تعالی الله ای شاه فلك ملك ملك لشكر
که لشکر لاتعد آمد ترا و ملك لاتحصی [22]
زخرگاه تو نه‌گردون کله بنهاده چون کیوان
به درگاه توهفت اخترکمر بربسته چون جوزا
کواکب جوهر و افلاك پیلان جواهر کش
که آرندت بدرگاه فلك سارآن جـواهر سا
ویا این هفت بختی [23] را بود از اخگر انجم
هزاران داغ غم بردل زرشك ناقهٔ عضبا [24]
ویا آمد سپهرت سائلی وز اختر رخشان
پراکندی به دامانش هزاران گـوهر رخشا
ویاپا برسرگردون نهادی یك شب وزآن شب
نثار مقدمـت را پیشکاران قضا شبها

طبقهای زمرد فام گـردون را به صد شادی
کنند از اختران هر شامگه پر لؤلؤ لالا

چو نومیدی کنند از آه سرد صبحدم حاصل
به حسرت درپرند نیلگون سازند ناپیدا

نبودی بوالبشر را گر عطوس از گرد تعلینت
نگشتی عطسه او مـایه مـاهیّت عیسی

ترا معراج صدر **قاب قوسین**[۲۵] آمد ازرتبت
اگرمعراج ذوالنون[۲۶] صدر نون‌شد در تک‌دریا

ترا در بزم **او ادنی**[۲۷] هزاران نکته گفت ایزد
اگروقتی به پاسخ **لن ترانی**[۲۸] گفت با موسی

اگر پوشید یزدان بوالبشر را خلعت هستی
برو دوش ترا آراست از پیرایهٔ لولا[۲۹]

طواف بارگاهت گر نبودی چرخ را مطلب
نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا[۳۰]

ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گـردان
بلی باشد به سوی کل همیشه جنبش اجزا

خیام احتشامت را چو زآغاز آستر آمد
زننگ ابتذال[۳۱] ایمن‌شداین‌زنگارگون[۳۲] دیبا

بعالم زآن شدی بی سایه‌ای در سایه‌ات عالم
که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات مأوی

نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم
نگشتی‌ازازل‌زآن‌هفت[۳۳] شوی‌این‌چارزن[۳۴] حبلی[۳۵]

کشاید مرغ [۳۶] عیسی گر به بام بارگاهت پر
سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضهٔ بیضا [۳۷]

شدی از فرط جود تو هیولی صورت معنی
اگـر وقت شهادت لانبودی لازم الاّ [۳۸]

ز اعجاز تو ای سرور به وقت زادن مادر
بجوشید آب از آذر ، بر آمد آذر از دریا [۳۹]

کشم خجلت اگر نثری کنم در نعت تو تبیان
برم تشویر اگرشعری کنم دروصف توانشاء [۴۰]

دهد از نثرمن گرچه ملك پیرایهٔ پروین
کند از شعرمن گرچه فلك آرایش شعری [۴۱]

نگارم نامه زآن امروز درنعت تو ای سرور
که گردد نامه‌ام نامی بیمن نام تو فردا

به دامان ثنایت وهم را کی دسترس باشد ؟
که‌آن‌خورشید تابان است واین خفاش نابینا

اگرچه طایر اندیشه عمری ز این هوس پرزد
ولیکن مرغ عیسی کی شود همخانه باعیسی؟

درآن‌روزی که حك‌سازنداین‌هفت‌آیت [۴۲] روشن
درآن وقتی‌که در پیچند این نه دفتر [۴۳] خضرا

مرا از چهره جان گرد طغیان از عطا بفشان
مرا ز آئینه دل زنگ عصیان از کـرم بزدا

کیم ؟ درمانده‌ئی غافل، گنهکاری پریشان دل
درآن هنگامهٔ هائل که نبود جزتوکس ملجا

کشندم چون به صد زاری بپاداش گنهکاری

به من مپسند این خواری، مرا برهان از آن غوغا

فلک کشور شهنشاها، توئی چون سید و سرور

ملك چاکر خداوندا، توئی چون ملجا و مولا

نپندارم که بگذاری غلامان را چنین مضطر

نپندارم که بپسندی محبان را چنین رسوا

همی در آتش دوزخ کنند اشرار تا منزل

همی درسایهٔ طوبی کنند احرار تا مأوا

حسودان ترا منزل بود در آتش دوزخ

محبان ترا مأوی بود در سایه طوبی

۱ ـ **مطرا** : نعت مفعولی ازمصدر **تطرئه** به معنی: تازه‌کردن. (تاج‌المصادر بیهقی) . (دهار). (مجمل‌اللغة). تروتازه‌کردن . (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). بگشادن بوی خوش‌را وآمیختن به چیزدیگر تامعطرگرداند آن را!. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء) . از لغت نامه دهخدا

۲ ـ **رعنا:** نام گلی است . (از شرفنامه منیری) ، قسمی‌گل زینتی . گـل دورویه . گل دوآتشه . گل دوروی . (یادداشت مرحوم دهخدا) . گلی زیبا وگلی‌که ازاندرون سرخ وازبیرون زردباشد. (ازناظم‌الاطباء). (ازآنندراج). (ازغیاث‌اللغات)
ازلغت نامه دهخدا

۳ ـ **ازهار** : ج زهروزهرة . (منتهی‌الارب). شکوفه‌ها. ازلغت نامه دهخدا

۴ ـ **شاهد شام** : عروس شب . جمیله شب .

۵ ـ **غره غراء** : غره : پیشانی. سفیدی پیشانی. ماه نو . طلعت هلال. سپیدی دندان . و **غراء:** سفید وروشن . ازلغت نامه دهخدا

۶ ـ **چشمه موسی** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۶۰ ازسوره مبارکه « **البقرة** » :

واذاستسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر ، فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً ، قدعلم کل اناس مشربهم کلو واشربو امن رزق‌الله ولاتعثوا فی‌الارض مفسدین .

درباب آب خواستن موسی برای قوم خود و امر الهی به وی‌که عصا برسنگ بزن‌وجوشیدن دوازده چشمه ازسنگ. رجوع شود به‌صفحات۲۰۸ و۲۰۹ قصص‌الانبیاء ابن خلف النیسابوری .

۷ ـ **ناقه صالح :** تلمیح به پدیدآمدن ناقه صالح ازسنگ : «صالح گفت چه خواهید؟ گفتندآن خواهیم که ازاین کوه سنگ خاره، اشتری بیرون آری ماده سرخ موی با یك بچه همچون اوسرخ موی ، چنانکه علف بروید وگیاه خورد . آنگاه بتو بگرویم . صالح گفت : این درنزد خدای تعالی سخت آسان است . دعاکرد ، آن کوه بنالید ، به امرخدای عزوجل ازمیان وی اشتری بیرون آمد ماده سرخ موی با یك بچه ازعقب وی دوان . . .) ازترجمه تاریخ طبری ـ نقل از لغت نامه دهخدا

۸ ـ **عنادل :** جمع عندلیب . دهخدا

۹ ـ **قماری :** ج قمریه : مرغی است ازجنس فاخته . (منتهی الارب). **دهخدا**

۱۰ ـ **سلام** : ابن سلام درافسانه مشهور نام شوهرلیلی **معشوقهٔ مجنون قیس** عامری است . (دهخدا)

۱۱ـ **سلمی :** ازعرایس عرب زنی معشوقه درعرب ومجازا هرمعشوق راگویند (غیاث) دهخدا

۱۲ ـ **،رحبا اهلا** : آفرین، زه . ـ یعنی به اهل خود وبجای فراخ رسیدی، پس الفت پذیر ووحشت مکن . (ناظم الاطباء)

۱۳ ـ خورشید .

۱۴ ـ بادیه ، هامون.

۱۵ ـ خدایت یارباد !

۱۶ ـ وادی پر سنگریزه اطراف مکه . (دهخدا)

۱۷ ـ اشاره به آیة یك ازسوره « **طه** » خطاب بحضرت رسول اکرم ص است ، طه ـ یا طالب الحق الهادی ر . ك . شماره ۱۳ خواجو .

۱۸ ـ مقصود عرش آلهی درشب معراج است واشارت به آیة ۹ ازسورهٔ مبارکه « **النجم** » . ر . ك . شماره ۹ امیر خسرو .

۱۹ ـ قطعه ای مستطیل وجامهٔ پیش شکافته . (فرهنگ معین)

۲۰ ـ مقصود نوری است که در وادی ایمن ، در درخت ، برحضرت موسی تجلی کرد ، آیهٔ شریفهٔ ۱۲ وغیره ازسورهٔ مبارکه « طه » که خطاب بموسی گفت : **انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالوادالمقدس طوی** .

۲۱ ـ اشاره به حدیث نبوی : **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن** (نفس الهی را ازجانب یمن می‌شنوم) که حضرت ختمی مرتبت ص درباب اویس قرنی که دریمن بود فرمود .

۲۲ ـ بشمار درنمی‌آید .

۲۳ ـ هفت اختر .

۲۴ ـ ناقه حضرت‌رسول ص .

۲۵ ـ اشاره به لیلة‌المعراج وآیة ۹ ازسوره مبارکه « النجم »

۲۶ ـ نامی‌که به حضرت یونس ع داده شده است . ر . ك ۷۶ سنائی .

۲۷ ـ اشاره بقرب حضرت محمدص درشب معراج به محضرآلهی است وآیة شماره ۹ ازسوره مبارکه « النجم » .

۲۸ ـ **لن ترانی** : ر . ك . شماره ۱۱ سلمان .

۲۹ ـ اشاره به حدیث قدسی : **لولاك لما خلقت الافلاك** ؟

۳۰ ـ کرهٔ ارض ، جهان خاك .

۳۱ ـ دائم بکارداشتن جامه ـ ناپاك وزبون داشتن جامه. (دهخدا)

۳۲ ـ آسمان زنگارگون .

۳۳ ـ هفت اختر ، آباء علوی .

۳۴ ـ چارزن : عناصر اربعه ، امهات اربعه ، آب ، باد ، خاك ، آتش .

۳۵ ـ **حبلی** : باردار ، آبستن . حامل . حامله . (لغت نامه دهخدا)

۳۶ ـ جبرئیل امین .

۳۷ ـ خورشید .

۳۸ ـ اشاره به کلمهٔ طیبه **لااله الاالله** .

۳۹ ـ اشاره باینکه درشب ولادت باسعادت حضرت ختمی‌مرتبت ص آب دریاچه ساوه خشکید وآتش آتشکده فارس مرد .

۴۰ ـ شرمساری برم .

۴۱ ـ **شعری** : ستاره‌است (شعرای یمانی وشعرای غمیصا) . ر . ك . شماره ۳۱۹ خاقانی .

۴۲ ـ **هفت آیت روشن** : هفت اختر .

۴۳ ـ **نه دفتر خضرا** : نه فلك .

صفی

☆☆☆

حاجی میرزا محمد حسن ملقب به **صفی علیشاه** نعمةاللهی ازمعاریف مشایخ متصوفه طهران‌وازفضلاء وعلمای عالیقدر ، درسوم شعبان سنهٔ هزار ودویست و پنجاه ویك هجری قمری متولد شد ودر اوایل امرمدتی درشیراز وکرمان ویزد وهندوستان بسر برد و سرانجام درتهران رحل اقامت‌افکند و خانقاهی‌بزرك برای خودومریدانش دایرکرد ودر روز چهارشنبهٔ بیست‌وسوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ هزار وسیصد و شانزده هجری لبیك حق‌را اجابت‌کرد. وی دارای تألیفات چندی است از جمله **تفسیرمنظوم کلام‌الله مجید** که دربحر رمل‌مسدس‌سروده شده ودر عالم دین وعرفان وادب‌بینظیر است و چندی زاهدان قشری و متشرعین حقیقت ناشناس برآن‌خرده گرفتند . آثار دیگر آن بزرگ‌رامیتوان بدین‌شرح نام‌برد: دیوان غزلیات‌وقصاید. مثنوی **زبدةالاسرار** درشرح حوادث کربلا وشهادت حضرت سیدالشهداء و اصحاب اوبزبان اهل حقیقت‌و ارباب عرفان، **عرفان الحق، میزان‌المعرفه** که همه بطبع رسیده است.

صفی علیشاه مردی دانا و سخن سنج ونیك محضر وخوش مشرب بود وکرامات

و خوارق عادات او مشهور و مأثور است . از (لغت نامه علامه دهخدا ، حرف ص ، صفحه ۲۷۱)

برای کسب اطلاع بیشتر از احوال آن زبدهٔ سالکین و قدوه عارفین واصلین کاملین می‌توان به کتاب **«ادبیات معاصر»** تألیف مرحوم غلامرضا رشید یاسمی و مقدمه دیوان صفی علیشاه بقلم دکتر تقی تفضلی و مقدمه **«زبدة الاسرار »**چاپ بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه (سال ۱۳۴۱ خورشیدی) مراجعه کرد.

صفی علیشاه

در نعت حضرت ختمی مآب و بیان اتحاد

آن نقطه حقیقت اصطفا با علی مرتضی

☆ ☆ ☆

احمد صاحب کمال با نسق
که به « لولاك »[1] او مخاطب شد ز حق
رشحه‌ای از ابر فیضش[2] کاف و نون
غرق بحرش علم ماکان[3] و یکون
شرع پاك حق ز حق منهاج اوست
منتهای قرب[4] حق معراج اوست
فرقش از نور « لعمرك »[5] تاج یافت
سوی قرب حق به تن معراج یافت
کبریائی مر ورا زیبنده بود
در خدائی مرخدا را بنده بود
بود هم صوفی[6] و هم صوفی صفت
ز آنکه مطلق بود و بند معرفت[7]

انبیا را پادشاه و سرور اوست
اولیاء [8] را مقتدی و رهبر اوست

نام حیدر بد چو نقش خاتمش
خواند یزدان در نبوّت خاتمش

کبریائی ، از خدا ، تشریف او
عقل ممکن [9] قاصراز تعریف او

چون که او رنگ رسالت اعتبار
یافت از وی، شد حقش طغرانگار [10]

آن رسالت کش حق از اکرام داد
سلطنت ز آتش به هردی نام داد

بد چوبی امضای حیدر ناتمام [11]
بلکه خالی از کمال اختتام

تا به ظاهر یابد امضای علی (ع)
گشت دوشش همسر پای علی (ع)

گشت در معراج ز آن رفعت یقین [12]
خاك پایش زینت عرش برین

شد چو با پای علی ع همسر سرش
از « لعمرك » [13] برك آمد افسرش

ز آن کف پا کتف عبد آیت گرفت
پایه از کنه [14] ربوبیّت گرفت

سر به معنی چون به پای او فکند
پایهٔ قدرش گذشت از چون و چند

شانه‌اش چون گرد پای شاه یافت
بس ترفع [15] شأن شأن‌الله یافت

شانه‌اش چون همسر آن پای شد

پای شأنش لامکان[16] پیمای شد

بت شکستن بد بهانه، بت چه بود؟

وصل جانان را بهانه بت نمود

از خدا بادا درود بی عدد

بر نبی و آل پاکش تا ابد

اوست حسن و اوست در حسن آن حسن

اوست جان حسن و هم جانان حسن

چونکه با آن حسن عشق لم‌یزل[17]

داشت وصلی بیکران اندر ازل[18]

آنچنان وصلی[19] که غیر آگاه نیست

عقل ممکن را در آنجا را، نیست

ز) آن مقیّد در لباس آدمی

هر دو خوش گشتند بهر همدمی

دم نه آن دم کزوی آدم دم زند

آن‌دمی کز همدمی هم دم زند

آن دمی کز وی خدا باشد علیم

آن‌دمی کآنجا عدم شد دال و میم

آن دمی کآنجا ندارد ره عقول

آن دمی کز لی‌مع‌الله[20] زد رسول

آن دمی کانجا بود جای وصال

دارد آنجا حسن با عشق اتصال[21]

حسن را با عشق ای صاحب شهود[۲۲]

چونکه نبود انفصالی[۲۳] در وجود

در تجلی[۲۴] آن دو فرد متصل

جلوه گر گشتند ز آن، درآب و گل

یعنی اندر صورت[۲۵] ای مرد سبل

در دو صورت جلوه کرد آن فردکل

تا چنان کاندر مقام[۲۶] بیمقام

اتحادی[۲۷] بودشان مالا کلام

دردو قالب بر بشر ظاهر شوند

و آن دو با هم یکدل و یکسر شوند

خلق راز این اتحاد آگه کنند

سالك[۲۸] ره، عارف[۲۹] باللّه کنند

کرد زاین رو آن بشیر بی نظیر

سرّ وحدت[۳۰] فاش در روز غدیر

راز[۳۱] را بی پرده کرد و راز کرد

پرده بست و پرده ها را باز کرد

نکته‌ای زان راز پنهان باز گفت

فاش گفت او راز، اما راز گفت

گرچهٔ او در پرده این اندرز کرد

بر فقیر ار پرده رازش درز کرد

عارفان آگاه از این رازند و بس

غیر از ایشان نیست آگه هیچکس

عارف آگاه است از اسرار[۳۲] ربّ

کیست عارف؟[۳۳] رند معروفی[۳۴] نسب

و آنگه آگاه است ز آن کی دم زند ؟

گرزند دم ، عالمی بر هم زند

هرکه را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

« زبدة الاسرار » صفحه ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ چاپ بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه سال ۱۳۴۱ هجری شمسی

۱ـ لولاك: اشاره به حدیث معروف: **لولاك لماخلقت الافلاك؟** که درشرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ بدین صورت آمده است :**لولا محمدص ماخلقت الدنیاوالاخرة ولاالسموات والارض ولا العرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة ولاالنارولولا محمدماخلقتك یاآدم**

(احادیث مثنوی،صفحه ۱۷۲ تألیف استاد فروزانفر

چاپ دوم ۱۳۴۷)

۲ـ **فیض**: لبالب رفتن رود. (منتهی الارب). پرشدن ظرف. (اقرب الموارد). پرشدن سینه از رازکه کتمان نتوان کرد. (اقرب الموارد). ریزش. (فرهنگ معین). بسیاری آب. (فرهنگ معین). بخشش. عطا. (فرهنگ معین). عطیه. لطف.

اصطلاح صوفیان: القاء امری است درقلب بطریق الهام ، بدون تحمل زحمت کسب واکتساب. (فرهنگ معین). نیزدراصطلاح صوفیان بمعنای فعل فاعلی است که فعل اودایم بود وبرای غرض وعوض نباشد. (فرهنگ معین).

فیض ازل وفیض ازلی: بخشش خداوند. لطف آلهی. (فرهنگ معین).

فیض اقدس : در اصطلاح فلاسفه وصوفیان قضاء ازلی و ثبوت اشیاء است در علم حق بنظام الیق وافضل. ازجهت تابعیت آن اسماء وصفات حق راکه عین ذات اوست ووجودآن ماهیّات درخارج به افاضه وجود برآنهاست، برحسب اوقات واستعدادات مخصوص ازحق تعالی که فیض مقدس است. (فرهنگ فارسی معین. بنقل از فرهنگ مصطحات عرفاء دکترسیدجعفرسجادی)

فیض روح‌القدس: در اصطلاح صوفیان عنایت و لطف روح القدس چنانکه به مریم. (فرهنگ معین).

فیض مقدس: در تصوف تجلیات آسمانی است که موجب ظهور چیزی است که درخارج وجود استعدادات آن اعیان را تقاضی کرده است. (از آنندراج). و آن مرتب برفیض اقدس است زیرا بواسطه فیض اقدس اعیان ثابته واستعدادات اصلی آنها درعالم علم تحصیل می یابد و بواسطه فیض مقدس اعیان و لوازم آنها درعالم عین تحقق می یابد. از فیض مقدس به نفس رحمانی و وجود منبسط هم تعبیر شده است و بالجمله مرتبت تجلیات اسماء را که موجب ظهور و بروز مقتضیات اعیان در خارج است فیض مقدس نامیده اند. (فرهنگ معین، نقل ازاسفار، مشاعروشرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری)

نقل از لغت نامه دهخدا

۳ ـ **ماکان ویکون** : آنچه بود وهست.

۴ ـ **قرب** : ر. ك. شماره ۳۳۷ سنائی.

۵ ـ **لعمرك** : اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۷۲ ازسوره مبارکه «الحجر» . ر. ك شماره ۶۸ جامی.

۶ـ **صوفی**: درخبر است که روزی پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم بیرون آمد ، گونهٔ مبارك او بگشته بود ، گفت : صفاوت دنیا بشد وتیرگی بماند ، امروز مرگ، مؤمن را هدیه است.

واین نام غلبه گرفته است برین طائفه ، گویند فلان صوفی است و گروهـی را متصوفه خوانند وهرکه تکلف کند تابدین رسد اورا متصوف گویند. واین اسمی نیست که اندر زبان تازی اورا بازتوان یافت یا آن را اشتقاقی است وظاهرترین آن است که لقبی است چون لقبهاء دیگر.

اما آنك گوید این از صوف است و تصوف صوف پوشیدنست. چنانك تقمص پیراهن پوشیدن ، این روی بود ولیکن این قوم بصوف پوشیدن اختصاص ندارند.

واگر کسی گوید ایشان منسوب اند باصفه مسجد رسول صلی‌الله علیه وسلم، نسبت باصفه بروزن صوفی نیاید.

واگر کسی گوید : این ازصفا گرفته‌اند ، نسبت باصفاء دورافتد برمقتضی لغت .

واگر گویند : باصف اول نسبت کنند ، چنانك گوئی اندرصف اول آمد ، از آنجاکه نزدیکی ایشان است بخداوند تعالی ، معنی درست ولیکن این نسبت مقتضی لغت نباشد واین طائفه مشهورتر از آنندکه درتعین ایشان بقیاس لفظی حاجت آید یا استحقاقی از اشتقاقی .

واندر این معنی سخن گفته‌اند که معنی این چیست ؟ واندر صوفی نیزکه او خودکیست ؟ وهرکسی از افتادهٔ خویش عبارتی کرده‌اند واستقصاءکردن اندرآن همه، ازمقصود بیرون آرد مارا وازکوتاهی ، بعضی از مقالات ایشان یادکنیم اندرو ، برحد تلویح ان شاءالله .

جریری را پرسیدند از تصوف ، گفت : نیکوخوئی اختیارکردن وازخوی بد پرهیزیدن .

جنید : را پرسیدند از تصوف ، گفت : آنست که مرده‌گرداند ترا ازتو وبخود زنده‌گرداند .

حسین منصور را پرسیدند ازتصوف ، گفت : ذات او وحدانیست نه‌کس او را فراپذیرد ونه اوکس را

ابوحمزهٔ بغدادی : گوید : علامت صوفی صادق آنست که پس از توانگری درویش شود وپس ازآنك عزیز بود خوارشود وپس ازآنك مشهور بود پوشیده‌گردد . وعلامت صوفی کاذب آنست که توانگرگردد پس ازدرویشی وعزیزگردد پس ازخواری ومعروف‌گردد پس ازآنکه مجهول بود .

عمروبن عثمان‌المکی را ازتصوف پرسیدند ، گفت : آن بودکه بنده بهروقتی برآن بودکه وقت بدان اولیترباشد ؛

محمدبن علی‌القصاب گوید : تصوف خویهائی است بزرگوار ، که ظاهرشد ، اندر زمانهٔ بزرگوار ، ازمردی بزرگوار ، باقومی بزرگواران .

سمنون را پرسیدند از تصوف ، گفت : آنست که هیچیز ملك تو نباشد و تو ملك هیچیز نباشی .

جنید را پرسیدند از تصوف ، گفت . آنك باخدای باشی بی‌علاقتی .

رویم بن احمدالبغدادی گفت . صوفیی بنا کرده‌اند بر سه خصلت . فقر و افتقار و عادت کردن ببذل وایثار وبترك تعرض واختیار بگفتن .

معروف کرخی گوید. تصوف فراگرفتن کارهاست بحقیقت و نومید بودن از آنچه اندردست مردمان است .

حمدون قصار گویدکه صحبت با صوفیان کن که زشتیها را نزدیك ایشان عذر بود و نیکوئی را بس خطری نباشد تا ترا بزرگ دارند بدان .

خراز را پرسیدند از تصوف ، گفت : قومی باشند کد ایشان را بعطا گستاخ گردانند ، پس به منع نیست‌گردانند ، پس آنگه ایشان ، از سرّ خود نداکنند که برما بگرئید .

جنید گوید . تصوف جنگی بودکه اندرو هیچ صلح نه .

وهم او گوید . ایشان از یك اهل بیت باشند که بیگانه را اندر میان ایشان راه نباشد.

وهم‌اوگویدکه‌تصوف ذکری بود بااجتماع ووجدی بود بااستماع وعملی بااتّباع.

وهم‌اوگوید . صوفی زمین بودکه نیك وبد بروی برود وچون میغ بودکه سایه برهمه چیزی افکند وچون باران بودکه برهمه چیز ببارد .

وهم اوگوید . صوفی چون زمین باشدکه همه زشتیها براو کنند وآنچه از او برآید همه نیکو بود .

وهم‌اوگوید که صوفی راکه‌بینی که بظاهرمشغول‌باشد بدانك باطن‌وی‌خرابست.

سهل بن عبدالله گوید . صوفی آن بود که خون خویش را قصاص نبیند ومال خویش مردمان را مباح داند .

کتانی گوید: تصوف خلق است و هر که بخلق بر تو زیادت آرد تصوف زیادت آورد.

ابوعلی رودباری گوید: تصوف آنست که آستانه دوست بالین کند و هرچند که برانند نرود.

وگفته‌اند: زشت‌ترین همه زشتیها صوفی بود بخیل.

وگفته‌اند: تصوف دستی بود تهی و دلی خوش.

شبلی گوید: تصوّف نشستن است باخدای عزوجل و ترا هیچ اندوه نه.

وهم او گوید: صوفی از خلق منقطع بود، بحق نارسیده، چنانك گفت: **واصطنعتك لنفسی**، ترا برای خویش آفریدم تا طمعها از وی بریده شد. پس آنگاه گفت: **لن ترانی**

وهم او گوید: صوفیان طفلانند اندر کنار حق تعالی.

وهم او گوید: وقت صوفی برقی بود سوزنده.

وهم او گوید: عصمت بود از دیدن همه آفریدها.

رویم گوید: صوفی همیشه بخیر بود تا میان ایشان نقار بود، چون صلح گردد خیر نبود در ایشان.

ابوتراب نخشبی گوید: صوفی را هیچیز تیره نکند و همه تیرگیها بوی صافی شود.

وگفته‌اند: صوفی را طلب رنجه نکند و سبب اورا برنه انگیزد.

ذوالنون را پرسیدند از تصوف، گفت: قومی باشند خدای را برهمه چیزها برگزیده، وخدای ایشان را برگزیند بر همه چیزی.

واسطی گوید. میان این قوم اشارات بودی، پس حرکات شد، اکنون نمانده است مگر حسرات.

نوری را پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت. آنك سماع شنود، اسباب ایثار کند.

حصری گوید که صوفی آنست که زمینش برنگیرد و آسمانش سایه نیفکند و این اشارت است به محو.

وگفته‌اند. صوفی آنست که دو حال وی را پیش آید یا دو خلق از هر دو یکی نیکوتر برگیرد.

شبلی راگفتند. چرا نام‌کردند این قوم را بااین نام؟ گفت. زیراکه ازنفس ایشان بقیتی ماندست واگرنه آن بودی هیچ نام برایشان نیفتادی.

ابن جلا را پرسیدند از معنی صوفی. گفت: او را بشرط علم ندانیم ولیکن درویشی دانیم مجرد ازاسباب باخدای تعالی، بی‌مکان، وحق اورا باز ندارد از علم هیچ جای، اورا صوفی خوانند.

وگفته‌اند. تصوف بیفکندن جاه بود وسیاه روئی دردنیا وآخرت.

ابویعقوب مزابلی گوید. تصوف حالی بودکه نشان مردمی دروی گم باشد.

ابوالحسن سیروانی گوید: صوفی باواردات باشد نه با اوراد.

از **استاد ابوعلی** رحمه‌الله شنیدم که گفت: نیکوترین چیزی که اندرین گویند آنست که‌گویند این طریقی است که نشاید مگرآن قوم را که خدای عزوجل مزبلها بارواح ایشان روید.

وهم اوگفت: روزی درویشی را هیچیز نبود مگرجانی و برسگان این درگاه عرضه‌کردند بازآن ننگریستند.

استاد امام ابوسهل صعلوکی رحمه‌الله گفت: صوفیی اعراض کردن است از اعتراض،

حصری گوید. صوفی آنست که اورا بعد ازگم شدن او بازنیابید وبعد ازیافتن گم نشود ودرین اشکالی است، معنیش آن بودکه چون آفات ازو نیست شود دیگربار آن آفات دراو بازنیابند وآنکه‌گفت که بعد ازیافتن گم نشود، یعنی که چون بحقیقت آراسته شد بعد ازآن بهیچیز از مخلوقات باز ننگردد که بدان سبب ازمقام خویش بیفتد، حادثات دراو اثرنکنند.

وگفته‌اند. صوفی آن بودکه ازخویشتن ربوده‌بود بدانچه ازحق بروتافته بود.

وگفته‌اند. صوفی مقهور بود بتصریف ربوبیت، مستوربود بتصریف عبودیت.

خراز گوید. اندرجامع قیروان بودم روزی‌آدینه، مردی را دیدم که اندر

صف همی‌گشت ومی‌گفت . صدقه دهید مرا که من صوفی بودم ، اکنون ضعیف شدم، روی بازآن مردکردم ، وچیزی بوی دادم، بنستد ، گفت، نه‌آنست‌که تومی‌پنداری، فرا نپذیرفت ، برفت .

(ازترجمه رساله قشیریه ، مصحح مرحوم استاد فروزانفر، صفحات ۴۶۷ ـ ۴۸۶)

برای کسب اطلاع بیشتر دراین باب به صفحات ۳۴ الی ۹۷ کشف المحجوب ابوالحسن علی‌جلّابی هجویری ، مراجعه شود)

۷ـ **معرفت : ذوالنون مصری** گوید رح، **حقیقة المعرفة اطلاع الخلق علی الاسرار بمواصلة لطائف الانوار** حقیقت معرفت اطلاع خلق است بر اسرار بدانچ لطایف انوار معرفت بدان پیوندد ، یعنی تا حق‌تعالی بعنایت خود دل بنده را بنور خود نیاراید و ازجمله آفتها نزداید چنانك موجودات ومثبتات را اندردلش بمقدار خردله‌ای وزن نماند ومشاهدات اسراراباطن وظاهروی راغلبه نکند وچون این بکند، معاینه جمله مشاهده گردد .

و **شبلی** گوید رح . **المعرفة دوام الحیرة** ، وحیرت بر دوگونه است . یکی اندرهستی ودیگر اندر چگونگی حیرت اندرهستی شرك باشد وکفر اندرچگونگی معرفت. زیراك اندرهستی وی عارف را شك صورت نگیرد واندرچگونگی وی عقل را مجال نباشد. ماند اینجا یقینی دروجود حق وحیرتی درکیفیت وی وازآن بودکه گفت : **یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا** . نخست معرفت وجودکمال اوصاف اثبات کردو بدانست‌کی وی مقصود خلقت واستجابت‌کنندهٔ دعوات ایشان ومتحیران را تحیر بجز وی نیست ، آنگاه زیادت حیرت خواست ودانست‌کی اندر مطلوب عقل را حیرت و سرگردانی شرکت وقفت بود . واین معنی سخت لطیف است واحتمال‌کندکی معرفت هستی بحق تحیربه هستی خود تقاضا کند ، از آنك بنده چون خداوند را بشناخت کلّ‌خود را دربند قهروی بیند ، چون وجود وعدمش بدو بود ، ازسکونت وحرکت بقدرت او متحیرشودکه چون‌کل مرا بقا بدوست من خودکیستم ؟ وبرچیستم ؟ وازاین

بود که پیغمبر گفت عم: **من عرف نفسه فقد عرف ربه** هر که خودرا بشناسد بفناحق را تعالی بشناسد ببقا، وازفناعقل وصفت باطل بود وچون عین چیزی معقول نباشد، اندرمعرفت وی بجز تحیر ممکن نشود، **وابویزید** گفت رح: **المعرفة ان تعرف ان حرکات الخلق و سکناتهم بالله**، معرفت آن است کی بدانی که حرکات خلق وسکو نشان بحق است و هیچکس را بی اذن وی اندرملك وی تصرف نیست،

عین بدوعین است واثر بدواثر ، صفت بدوصفت متحرك وساکن بدو متحرك و ساکن ، تا اندر بنیت استطاعت نیافریند واندر دل ارادت بنده هیچ فعل نتواند کرد و فعل بنده بر مجاز است وفعل حق برحقیقت .

و **محمدابن واسع** گوید : درصفت عارف رح ، **من عرف الله قل کلامه ودام تحیره** ، آنك بشناخت خدارا سخنش اندك است و حیرتش مدام، از آنك عبارت از چیزی توان کرد که اندرتحت عبارت گنجد واندر اصول عبارات را حدی بود و چون معبّر محدود نباشد که اساس عبارت برآن نهند ، عبارت معبّرچگو نه ثبات یابد ؟ وچون مقصود اندرعبارت نیاید وبنده راازوی چاره نباشد بجز حیرت دایم وراچه چاره باشد؟

شبلی گوید رح ، **حقیقة المعرفة العجز عن المعرفة** ، حقیقت معرفت عجز است ازمعرفت ، چیزی که ازحقیقت بر بنده جز عجز اندرآن نشان نکند وروا باشد که بنده را اندر ادراك آن بجز دعوی بیشتر نباشد ، از آنچ عجز ورا طلب بود وتا طالب اندرآلت وصفت خود قایم است، اسم عجز بروی درست نباشد وچون این آلت باوصاف برسد آنگاه فنا بود نه عجز ، وگروهی از مدعیان اندر حال اثبات صفات آدمیت و وبقاء تکلیف صحت خطاب وقیام حجت خداوند برایشان گویند که : معرفت عجز بود وماعاجز شدیم وازهمه بازماندهواین ضلالت وخسران بود. گوئیم کی اندرطلب چه چیز عاجز شدید واین عجز را دو نشان بود وهر دو باشما نیست، یکی نشان فناء آلت طلب و دیگری اظهار تجلی آنجا که فناء آلت بود ، عبارت متلاشی شود که از عجز عبارت کند که عبارت از عجز نباشد وآنجا کی اظهار تجلی بود نشان نپذیرد وتمییز صورت نبندد، تا عاجز نداند

که او عاجزاست یا آنچ وی بدان منسوب است آن را عجز خوانند ازآنچ عجز غیر بود واثبات معرفت غیرمعرفت نباشد وتا غیررا اندردل جای است وتاعارف را ازغیر عبارت هنوز عارف نباشد.

و **ابوحفص حداد** گوید رح : **منذ عرفت الله مادخل فی قلبی حق ولا باطل** ، تا بشناختهام خداوند را ، تعالی وتقدس ، اندرنیامدست بدل من اندیشهٔ حق وباطل، ازآنچ چون خلق راکام وهوا بود ، بدل بازگردد تادل ورا بنفس دلالت‌کند ، کی‌آن محل باطل است وچون عزی بردوام یابد هم بدل بازگردد تادل وی را بروح دلالت کند ، که‌آن منبع حق وحقیقت است ، چون دل غیر بود رجوع عارف بدان نکرت آمد ، پس‌همه خلق طلب‌برهان معرفت ازدل‌کردند وطلب‌کام وهوا نیزازآن مرایشان را کام نبود که ازدل باطل طلبیدند وجز با حق آرام نه تاحق ازدل طلبیدند ، چون نشان برهان بایست ، رجوع باحق کردند. فرق میان بنده‌کی رجوع او بدل بود ، وازآن بنده‌ای‌که رجوع او بحق بود ، این است .

و **ابوبکرواسطی** گوید رح : **من عرف‌الله انقطع بل خرس وانقمع** .

وقال‌النبی ص : لااحصی ثناء علیك ، آنك خداوندرا بشناخت، ازهمه چیزها ببرید ، بل‌کی ازعبارت همه چیزها گنگ شد، واز اوصاف خود فانی‌گشت، چنانك پیغمبرص‌گفت : تا اندرغیبت بود: **افصح عرب وعجم وی بود،** چونش ازغیبت بحضرت بردند ، گفت : زبان مرا امکان کمال ثناء تونیست ، چه‌گویم‌که ازگفت بی‌گفت شدم ازحال بی حال‌گشتم ، توآنی‌که توئی ، گفتارمن بمن باشد ، یابتو ؟ اگربخودگویم ، بگفت خود محجوب باشم ، واگر بتوگویم ، بکسب خود اندر تحقیق قربت معیوب باشم ، پس نگویم ،

فرمان‌آمد کد : اگرتو نگوئی یا محمد مابگوئیم **لعمرك اذ اسکت عن ثنائی فالکل منك ثنائی** ، چون خودرا ازاهل ثناء ماندانی ، ماهمه اجزاء عالم‌را نایب تو گردانیدیم تا ثناء من‌گویند، وحواله بتوکنند. **وبالله‌التوفیق وحسبنا الله ونعم‌الرفیق.**

(ازکشف‌المحجوب ، صفحات ۳۵۲ تا ۳۵۶)

۸ ـ **اولیاء** : ر . ک . شماره **۳۰۶** خاقانی .

۹ ـ **ممکن** : هرچیز که صلاحیت بروز وظهور داشته باشد. ضد محال، پیدا۔ شونده .   (ناظم الاطباء)

۱۰ ـ **طغرا نگار** : آنکه امر طغرا کشیدن برسر فرامین و احکام برعهده او محول باشد . طغراکش . طغرا نویس .   (لغت نامه دهخدا)

۱۱ ـ **بی امضای حیدر ناتمام** : اشارت به اینکه دین اسلام درروز عید غدیر خم تمامت و کمال پذیرفت و آیهٔ شریفهٔ ۳ از سوره مبارکه « **المائدة** » :

حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیرالله به و المنخنقه و الموقوذه و المتردیه و النطیحة وما اکل السبع الا ما ذکتیم وما ذبح علی النصب ، وان تستقسموا بالازلام ، ذلکم فسق ، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً ، فمن اضطر فی مخمصة غیر متجائف لاثم ، فان الله غفوررحیم .

۱۲ ـ **یقین** : ر . ک . شماره ۲۶۱ سنائی .

۱۳ـ **لعمرك**: ر.ك شماره ۶۸ جامی

۱۴ـ **ربوبیت**: اشارت بحدیث معروف: **العبودیه جوهرة کنهها الربوبیة.**

۱۵ـ **ترفع** : برتری نمودن (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی). برتری کردن. (دهار). بلندی گرفتن و بالاشدن. (ازاقرب الموارد) بلندی جستن وکنایه ازغروروتکبر. (غیاث) (آنندراج).

۱۶ـ **لامکان**: بی جای. بی مکان. صقع باری تعالی. صقع واجب . ناکجا آباد.
(دهخدا)

۱۷ـ **لم یزل** : آنکه همیشه بوده است. پایدار. جاودان همیشه وپاینده و بی زوال وعبارت از ذات حق تعالی

(لغت نامه دهخدا)

۱۸ـ **ازل** : بمعنی قدم است و ازلیت مخصوص خداوند است و ازل نامی از

نامهای خداست و از لیت صفتی از صفات اوست و آنچه رااول نیست ازل گویندچنانکه ابدچیزی است که اوراآخر نباشد.

در اصطلاحات است که ازل امتداد فیض راگویند از مطلق معنی و ظهور ذات احدیت درمجالی اسماء بروجهی که مسبوق برماده وصورت نباشد. (لمع ص ۳۶۴)

وازل آزال عبارت ازامتداد ظهور معنی است باصور اسماء وصفات به اعتبار سقوط اضافات.

(فرهنك مصطلحات العرفاء. دکترسجادی)

۱۹ـ **وصل** : یعنی اتصال بافتن ودراصطلاح چون سر به‌حق متصل گشت تا جز به حق نبیند ونفس را ازخود بطوری غایب گرداند که نیزازکس خبر ندارد و تامادام که ازهواهای نفسانی وتوجه بمراد در نفس موجود باشد اتصال بحق صورت نبندد وموقعی است که خودرا نبیند ونفس خودرا ازخود غایب گرداندو بامیّد او از خودبیخود شود وخودی را رهاکند. (شرح تعرف ج ۳ ص ۱۰۳) وگفته‌شدهٔ است: وصل عبارت ازاتّصال بمحبوب است و آن را بعد از هجران لذتی است که بوصف در نیاید.

طالب وصل محبوب باید همواره در مجاهده باشد تابدیدار و وصل محبوب نائل شود و سختی‌ها تحمل کند که ازشراب وصل سیراب شود.

(فرهنك مصطلحات العرفاء . دکترسجادی)

۲۰ـ **لی مع اله** : اشارت بحدیث شریفهٔ نبوی: **لی مع اله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل** . احادیث مثنوی ــ تألیف استاد فروزانفر. ص۳۹)

۲۱ـ **اتصال:** درلغت بمعنی پیوستن درمقابل گسستن و انفصال است و دراصطلاح سالکان نهایت جمله احوال شریفهٔ اتصال محّب بمحبوب است. وآن بعداز فنای وجود محّب وبقای او بمحبوب صورت بفدد. چه قبل از فنا امکان وصول نیست، آنجا که سطوات اتوارقدم تاختن آرد ظلمت حدثان راچه مجال ماند؟

و درحال فنا وصول متصّور نگردد، پس اتصّال بعد از بقاء وجود محّب به ـ

محبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلّی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد، چنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود، جنس از صحبت جنس قوّی گردد و از اینجهت است که اهل اتّصال را در مکاشفات و مشاهدات خود هیچ ضعف و فتوری طاری و حاصل نمیگردد وقوای ایشان از اضمحلال محفوظ است و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود نواتشان از تأثر و تغییر بسبب مخالفت با خلق و مشاهدهٔ شواهد ممنوع بود، چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغییری ووهنی بحال ایشان راه یابد، از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست.

در اصطلاحات صوفیه است که اتصال ملاحظه وشهود عارف راگویند در مرتبت طور روحی که این حالت به سقوط اضافات و قیودات محقق گردد، در عین مشاهدات ذات.

اتصال بر دوقسم است: یکی اتصال شهودی و دیگری اتصال وجودی.

اتصال شهودی سر محبّ است با محبوب درمقام مشاهده چنانکه نوری گوید: **الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار.**

اتصال وجودی عبارت از وصول ذات محبّ است بصفات محبوب واتصافش بدان و مراتب اتصال وجودی را نهایت نیست و این حال را **سیرفی الله** خوانند، و چنانکه منازل آنرا قطع کند بنهایت آن نرسد وهرچه دردنیا بدان رسد هنوز اولین مرتبت ونخستین منزلی بود از منازل وصول و بعمر ابدی وحیات جاودانی در آخرت بنهایت آن رسد.

مگر برگزیدگان الهی که مقام ولایت مطلقه دارند و بمعراج روحانی و بواسطهٔ سطوات و جذبات ذات نامتناهی بمقام قرب الهی رسند و وصول کامل یابند «**ثم دنی فتدلی* فکان قاب قوسین اوادنی**»، نه بقرب مکانی، بلکه قرب و دنوّ معنوی روحانی.

درمنازل السائرین است که اتصال برسه قسم است: یکی اتصال اعتصام که درمرتبت

بعد از تصفیهٔ از ذات است. دوم اتصال وجودی. سوم اتصال شهودی.

در کشاف است که: اتصال عبارت از انقطاع ازماسوی‌الله است ومراد اتّصال‌ذات بذات نیست، زیرا چنین اتصالی میان دوجسم درست آید.

وگفته‌اند که‌کسیکه‌ازخلق نبرد، به‌حق نپیوندد،وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده‌اند : **الاتصال علی‌قدرالانفصال‌عن‌الخلق.**

و در شرح تعرف است که : اتصال این است‌که سراوجدا شود از ماسوی‌الله و بواسطهٔ سرّش غیرخدا را نبیند وبنده عین خودرا متصل بموجود احدی بیند و تقید بوجود عینی خودش ازمیان برخیزد وحجب ظلمانی مرتفع‌گردد.

ازفرهنگ مصطلحات‌العرفاء ـ دکترسید جعفرسجادی

۲۲ـ**شهود** بمعنی مشاهده‌ودیدن وگواه ودراصطلاح رؤیت‌حق بحق شهود بود، خاصه حضرت وجود بود وشهود مفصل درمجمل رؤیت‌کثرت‌درذات احدیت‌است .

عالم شهود یعنی عالم شهادت و آنچه قابل رؤیت است . صوفیّه گویند : ذات معدوم ازصحرای عدم محض ونفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی‌نهد و چنانکه معدوم‌محض‌رنگ وجودنمیپذیرد آئینه موجود حقیقی هم‌رنگ‌عدم‌نمیگیرد، ودر اینجا مراد ازشهود وجود است .

(فرهنگ مصطلحات عرفاء)

در «**مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایة**» در این باب چنین آمده است:

مراد ازشهود حضور است، هرچه دل حاضر آن است شاهد آن است ، و آن چیز مشهود اوست . اگر حاضر حقّ است شاهد اوست ، و اگر حاضر خلق است شاهد آن .

وصوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هرچه دل حاضر آن بود ، آن چیز هم حاضردل باشد. وهرگاه‌که لفظ شاهد مطلقاً برصیغت واحد استعمال کنند ، مرادشان حقّ بود تعالی و تقدس. وچون شواهدگویند برصیغت جمع، مرادشان‌خلق

بود بجهت‌وحدت‌حق وکثرت خلق. وچون لفظ شهود مجرّد گویند، مرادشان حضور حق بود ، چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه‌اند : **اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده**.

و اما غیبت وصفی است درمقابلهٔ شهود. وآن بردوگونه است: غیبتی مذموم‌در مقابلهٔ شهود حق، و غیبتی محمود در مقابلهٔ شهود خلق . و آن دو قسم است : غیبت مبتدیان وآن غیبت است ازمحسوسات به‌سبب غلبهٔ شهود حق . وغیبت‌متوسّطان‌وآن غیبت است از وجود خود بغلبهٔ شهود حق، و این نهایت غیبت‌است‌وبدایت‌فنا .

وامّا مقام منتهیان و رای‌حال غیبت است، چه‌غیبت حال کسی‌بود که از مضیق وجود خودخلاص کلی نیافته باشد وبه‌مقام سعت وجود مطلق نرسیده‌و برغیبت‌وشهادت احاطت نیافته . واهل غیبت مذموم بشاهد خلق از شهود حق غایب‌اند ، و اهل غیبت محمودبه شاهدحق از شهود خلق غایب. واهل‌کمال‌را نه‌شهودحق‌ازخلق غایب‌گرداند ونه‌شهود خلق‌ازحق. وتناوب وتعاقب شهودو غیبت محمود سالکان واهل تلوین‌را بود. وامّا واصلان ومتمکّنان را جز دوام شهود حق تعالی حالی‌دیگر نبود وایشان‌راغیبت نبود ، نه‌مذموم و نه محمود.

و دلیل برآنکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهیان ازآن‌گذشته، قصهٔ زلیخاست که درمحبّت یوسف علیه‌السلام درجهٔ تمکین داشت و به‌شهود او از احساس غایب نشد ، چنانکه صاحبات ولایمات او که هنوز در محبّت یوسف وشهود جمال او مبتدی بودند بغلبهٔ حال شهود او از احساس غایب‌گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند .

(از «مصباح‌الهدایة ومفتاح‌الکفایة» مصحح‌استاد همائی)

۲۳ _ **انفصال** : انفصال دربدایات عبارت از انفصال از مرادات نفسانی وعادات است ودرنهایات انفصال ازشهوات است‌و آن‌را سه‌مرحله است : اول انفصال از امور دینوی. دوم انفصال از رؤیت . سوم انفصال از اتصّال که انفصال ازشهود است .

۲۴ ـ **تجلی**: ر.ك. شماره ۵ سلمان

۲۵ ـ **صورت** : عقل اول و نفس کلیه را صورت نـامند و صورت هر چیزی «**مابه‌یظهر ویتعین**» است.

(فرهنگ مصطلحات عرفاء . دکتر سجادی)

۲۶ ـ **مقام**: ر.ك. شماره ۳۴۰ - ۳۴۱ سنائی.

۲۷ ـ **اتحاد**: عبارت از شهود وجود واحد مطلق است از جهت آنکـه تمام اشیاء موجودند بوجود واحد وفی نفسه معدومند.

در اصطلاحات صوفیه است که اتحاد شهود وجود واحد مطلق است از حیث آنکه مجموع اشیاء موجودند بذات‌حق، باین‌معنی که همه‌بحق موجود و بخودمعدوم و : ما بتوقائم‌چو تو قائم بذات (اصطلاحات صوفیه‌سید نورالدین شاه‌نعمةالله‌ولی‌قدس سرّه‌العزیز) .

در **مصباح‌الانس** آمده است که هرگاه حق تعالی بخواهدکه ازباب عنایت ازلی ولطف لم‌یزلی خود حقایق اشیاء را بریکی ازبندگان خودآشکارکند، بدان‌نحو که درعلم اوست، اورا بواسطهٔ طی مدارج کمالات معنوی و توفیق‌عروج ومعراج‌روحانی جذب‌کند ونفس او ازبدن‌مادی وقیود و عوارض طبیعی و زندان ماده منسلخ گردد و مدارج علیا راطی ودرنفوس مجرده وعقول سیرکرده ومدارج مختلف آنها راگذرانده وازطبقه‌ای یه‌طبقه‌بالاتر عروج‌کند ومتحد میشود با هرعقلی ونفسی بنحو اتحاد خاص که مفیدانسلاخ او ازاحکام جزئی امکانی باشد درهرمقامی ، تا آنکه متحد شود به نفس‌کلی وبالاخره بعقل اول‌که دراین‌مقام منسلخ میگرددازتمام لوازم‌وعوارض‌ماهیت خود ازجهت امکانات‌نسبی عیراز یك‌حکم که آن‌امکان ذاتی اوباشد، و بدین‌ترتیب میان او وذات احدیت مناسبتی حاصل میگردد، و قرب حقیقی محقق‌میشودکه‌اولین مرتبه وصول است. ودراین‌مقام میتواند از ذات‌حق تعالی بلاواسطه‌کسب‌فیض نماید ، چنانکه شأن عقل اول است ، او نیز از حجب مادی و قیود طبیعی منسلخ گردیده و

بمعراج روحانی مدارج ممکنه عالیه راطی وبکمال عقل اول رسیده ومتحد با اوشده ودرآن قرارگرفته است وبه‌مقامی رسیده که فرمودند:

لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل ، واثنینیت و دوئیت برخیزد و درمرتبه بقاء بعداز فناء وصحو بعداز محو، غیریت برداشته شود.

مولوی گوید :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد　　موسئی باموسئی در جنگ شد

چون به‌بیرنگی رسی کان داشتی　　موسی و فرعون کردند آشتی

ای عجب ، این رنگ از بیرنگ خاست !

رنگ با بیرنگ چون خود جنگ خواست؟

ودر مقام تنزلات مادی وقیود وعوارض جسمانی دوئیت برقرار وجنگ وجدال نمودار وخواب غفلت و مقتضیات شهوت درمقام تدافع وتمانع وتقابل برآید:

چون گل از خار است ، خار از گل چرا ؟

هر دو اندر جنگ و اندر ماجـرا

که حکمت بالغهٔ الهی جنگ و ستیز میان آنها را ایجاب کند ، **لیهلک من هلک عن بینة** (کشاف ، ج ۲ ص ۱۴۶۸ ـ مصباح الانس ص ۳۳ ـ شرح گـلشن راز ص ۲۷۷)

مولوی گوید :

یا نه جنگ است ، از برای حکمت است

همچو جنگ خرفروشان صنعت است

یانه این است و نه آن حیوانی است

گنج باید جست ، این ویرانی است

ودراین کشمکش وجنگ و ستیزه و تنازع وتدافع کسانی که مستعد سعادات ابدی‌اند ، راه خود را دریابند و بمقصد اعلی رسند وبذات او تشبه پیدا کنند و در

مقام تصفیهٔ دل وتزکیهٔ ذات ، بمقام **قاب قوسین او ادنی** برسند ودر بحر وحدت غرق گردند وبا ذات احدیت متحدگردند .

بیا دربحر دریا شو ، رهاکن این من و ما را

که تا دریا نگردی تو ، ندانی عین دریا را

وهمواره دربحر توحید غوطه ورشده ودردل جانان طلب جانان کنند و **آنچه خود دارند زبیگانهٔ تمنا کنند** . وحیرتی برحیرت آنها افزوده گردد :

ما غرقهٔ دریای محیطیم چوماهی — مارا توبدست‌آورد میجو خبرما

وعین دریا شوند وخبرندارند که دریا چیست وددردریای وجود شناور شوند و عطشان باشند وهیچگاه بکرانهٔ دریا نرسند .

عین دریائیم و دریا عین ما — عین ما از عین ما جوئیم ما

نیست ما را ابتداء و انتها — تا ابد خود را بحق پوئیم ما

ماو او باهم یگانه گشته‌ایم — بی دوئیم و ما و تو اوئیم ما

(دیوان شاهٔ نعمة‌الله)

وازمرتبه فرقی به مرتبت‌جمعی نائل و مشخصات ومعینّات وخودی برخیزد و واتحاد حقیقی حاصل گردد تا آنکه امواج دریای وجود او را به سرحد منزل مقصود برساند :

اگر موجت ازآن دریا درین صحرا کشد روزی

چنانت غرقه گرداند که ناری یاد صحرا را

(دیوان مغربی)

ودرذات لایزال احدیت چنان محو ونابود گردد که خود را گم‌کرده واز نقش خود بیخبر شود :

گوهری را که بپرورد صدف در همه عمر

طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد

بی دلی درهمه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا می‌کرد

(ازفرهنگ مصطلحات العرفاء ، تألیف دکترسید جعفرسجادی)

۲۸ ـ **سالك :** سالك عبارت از سائر الی‌الله است که متوسط بین مبدء و منتهی است مادام‌که درسیر است . (اصطلاحات صوفیه خطی ث ۸۵۴)

دررستورالعلماء است‌که :**سالك هوالذی مشی‌علی‌المقامات بحاله لابعلمة وتصورهٔ**

لاهیجی گوید : سالك مسافرالی‌الله رفتن از تقید باطلاق وازکثرت بوحدت‌است که سیرکشفی هم می‌نامند وکسی را می‌گویند که بطریق سلوك بمرتبت ومقامی رسد که ازاصل وحقیقت خودآگاه شود وبداندکه او همین صورت ونقش نیست ، واصل و حقیقت او مرتبت جامعهٔ الوهیت است که درمراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته و ظاهر بدین صورت شده و اولیت عین آخرگشته وبه مقام فناء فی‌الله و مرتبت ولایت وصول یابد ، چون قطره‌ای دربحراعظم‌توحید متلاشی گردد وقوسین صعود ونزول سر بهم‌آورده ، نقطه نهایت ببدایت متصل‌گردد واز مراتبی‌که در وسط می‌گذرد برای او مکاشفات وحالاتی حاصل‌میشود ودرهرمقام اوراعجایب وغرایب بسیار نمودارمیگردد، وبالجمله درتاب انوارتجلی ذاتی احدی فانی ومضمحل‌گردد وبعدم‌اصلی خودپیوندد. وفناء فی‌الله که‌کل اولیا را حاصل است عبارت از این است .

شاعر گوید :

هیچکس واقف نگردد زآن فنا نیست ره در بارگاه کبریا

سالکان دانند در میدان درد تافنای‌عشق باایشان‌چه‌کرد

وبعد ازفناء ازهستی موهوم خود ، باقی بالله گردد ودراین بقا کمالات حقیقی حقیقت انسانی تمام ظهوریافته ، مظهرجمیع اسماء وصفات آلهی گردد .

(شرح گلشن راز . ص ۱۲)

وگفته‌اندکه : سالك‌کسی است‌که علم او بدرجهٔ عین‌الیقین رسیده باشد .

وبعضی گفته‌اند: سالك کسی است که بطریق تصفیه ازمراتب کثرت به سیررجوعی درگذشته وبه تجلی احدیت دربحروحدت فانی ومستغرق شده باشد.

درمقدمهٔ «نفحات» است که صوفی که درراه طلب حقیقت گام می‌گذارد، خودرا سالك نامیده، ابتداء بشناختن خود همت می‌گمارد وسپس درراه رسیدن به‌مقصود.

میبدی گوید: امید بجود واجب الوجود سالکان طریقت را به منزل مراد رساند وطالبان حقیقت را شراب وصال چشاند.

وگفته شده است که: سالك به‌کسی گویندکه دراثرمواظبت مقامات وطی‌مدارج معنوی وتحمل ریاضات در طریق وصول به حقیقت است.

درریاض است که طبقه وسطی یامتوسطان از اهل‌الله را سالك گویند.

ولاهیجی گوید: سالکان ابرار واصحاب یمین‌اند.

باز درریاض است که سالکان شش طائفه‌اند، دوفرقه ازایشان را **سالکان و طالبان** خوانند، یکی متصوفه ودیگری ملامیه، وچهار طائفه دیگرطالبان وسالکان آخرتندکه ایشان **زهاد و فقراء و خدام و عبادند**. (شرح گلشن راز ص ۲۹- مقدمه نفحات ص ۱۰۹ - ریاض السیاحة ص ۱۴۳ - مصباح الهدایه ص ۸۶)

از فرهنگ مصطلحات العرفاء - دکترسید جعفرسجادی

۲۹ - **عارف**: ر. ك. شماره ۲۵ سنائی.

۳۰ - **وحدت**: وحدت یعنی یکتائی ویکی بودن‌ومرادازوحدت حقیقی‌وجود حق است و **وحدت وجود** یعنی آنکه **وجود** واحد حقیقی است ووجود اشیاء عبارت ازتجلی حق به صورت اشیاء است وکثرات مراتب امور اعتباری‌اند وازغایت تجدد فیض رحمانی تعینات اکوانی نمودی دارند.

وظهور امورمتکثره وتجلیات‌متنوعه دروحدت ذات‌وکمال‌صفات اوقادح نیست.

شاعرگوید:

آفتابی در هزاران آبگینه تاخته — پس برنگی هریکی تاب دگر انداخته

جمله یك نوراست، لکن رنگهای‌مختلف — اختلافی در میان این و آن انداخته

پرتو آفتاب که برزمین افتد درحد ذات خود منقسم ومتکثر نمی‌گردد واگر بر شیشه های متلون تابد ، هریك برنگی نماید .

شاعر گوید :

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت پدید
باز پیدا زین کثیر آن واحد یکتاستی
عارفان گویند کان ذات قدیم لابشرط
که نه جزواست ونه‌کل ، اندر مثل دریاستی
بحر لاحدی برون ازکمّ وکیف ومد و جزر
نی فزون گشتی به شیئی ، نی زشیئی کاستی
بحراول راکه ذات است، آن به‌ترتیب وجود
نیست جزیك‌موج وآن یك حضرت اسماستی

وحدت را سه مرتبت است :

مرتبت اول : اعتبار آن ازجهت آنکه آن است که مغایر احدیت نیست و بلکه عین احدیت‌است ونعت‌واحد هم‌نیست ومرادراسخین درعلم ازاحدیت ذاتی‌همین‌است.

مرتبت دوم . اعتبار آن از جهت آنکه نعت واحد است که بنام وحدت صفات ونسب واضافات خوانده میشود .

مرتبت سوم . اعتبار آن است از جهت احکام لاحقهٔ آن .

خواجه‌گوید : وحدت باطن کثرت است وکثرت ظاهروحدت وحقیقت در هر دو یکی است ، هستی ووجود یکی است که دریای مواج است وعالم وآدم همه‌امواج آن بحرند .

وبالاخره صوفیان حقیقت را واحد واحدیت رااصل ومنشاء تمام مراتب‌وجود می‌دانستند وگویند : وجود حقیقی منحصر به حق است ودیگران پرتوی ازنور او و تراوشی ازفیض اویند .

وحدت درکثرت: بطوری‌که بیان شد ، عالم غیب و شهادت وجود واحد است که بحسب مرتب تجلیات بصورت‌کثرات نموده ودرهر مظهری به ظهوری خاص ظاهر گشته ، شخصی‌که به مرتبت‌کشف وشهود نرسیده ومحجوب وهم وخیال باشد و تصدیق کاملان نداشته باشد، گویدکه می‌بینم‌که تعدد اشیاء حقیقی است نه اعتباری و بالاخره نمود غیریت کثرات ازوهم وخیال است ، والا فی‌الحقیقة یك نقطهٔ وحدت است‌که از سرعت‌انقضاء وتجدد تعینات متتالیه به‌حسب اختلاف صفات مانند خط مستدیرصورت بست وازتجدد تعینات جسمی حرکت مصورشد .   ازفرهنگ مصطلحات‌العرفاء

۳۱ ـ **راز :** راز بمعنی سر و راز نگهداشتن یعنی سر نگه داشتن ، راز دهر یعنی اسرار وجود ، رازحقیقت اسرار حقیقت است‌که مخصوص کاملان است .

(فرهنگ مصطلحات‌العرفاء)

۳۲ ـ **اسرار :** جمع سر است وسر یعنی نهان ودراصطلاح صوفیه لطیفه‌ای است مّودع‌در قالب مانند ارواح و محل مشاهده است چنانکه ارواح محل محبت است و قلوب محل معارف . وسرالطف ازروح است وروح اشرف ازقلب. وگاه اطلاق میشود برآنچه مابین بنده وحق است وگفته‌اند : **صدورالاحرار قبورالاسرار .**

(کشاف اسرار ص ۹۲)

درطرایق است‌که سر درلغت بمعنی‌کتمان است وجمع آن اسرار است وسریرة هم بمعنی‌کتمان است وجمع آن سرائر است .

لاهیجی گوید : سّر را ازآن‌جهت سر کویندکه غیراز اصحاب وارباب قلوب ادراك‌آن نمی‌توانـد کـرد ، (شرح گلشن راز ص ۴ ـ ۳۵۱ ـ دستورالعلماء ج ۲ ـ ص ۱۶۷)

وگاهی مرادف با قلب بکار برده‌اند .

قیصری گوید : روح انسان را به اعتبار اینکه ارباب قلوب وراسخین در علم انوارآن را درك می‌کنند سر گویندکه دیگران درنیابند .

در کتاب **اللمع** است که سر چیزی است که حق آن را پنهان کرده است و مردمان را بدان دست رسی نیست ،

در **کشاف** است که سر اطلاق بردو امر می‌شود : یکی ضد علانیت و دیگری قلب . (ازفرهنگ مصطلحات‌العرفاء)

۳۳ ـ عارف : ر ، ك . شماره ۲۵ سنائی .

۳۴ ـ معروفی : منسوب به شیخ معروف کرخی قدس سره‌العزیز . به قول شیخ فریدالدین عطار نیشابوری : آن همدم نسیم وصال ، آن محرم حریم جلال ، آن مقتدای صدرطریقت ، آن رهنمای راه حقیقت ، آن عارف اسرارشیخی ، قطب وقت **معروف کرخی** ـ رحمةالله علیه مقدم طریقت بود ومقتدای طوایف ومخصوص به‌انواع لطایف بود . وسید محبان وقت بود وخلاصه عارفان عهد . بل‌که اگر عارف نبودی ، معروف نبودی . کرامت وریاضت او بسیاراست ودرفتوت وتقوی آیتی بود وعظیم‌لطفی وقربی داشته است و درمقام انس وشوق به غایت بوده است .

(به‌صفحات ۳۲۴ الی ۳۳۰ تذکره الاولیاء ، مصحح دکترمحمد استعلامی رجوع‌شود)

عاشق اصفهانی

☆☆☆

محمد عاشق اصفهانی که معاصر هاتف و آذربیگدلی بود بقول شادروان استاد سعید نفیسی یکی از شاعرانی است که « درصدد برآمدند دورهٔ تجددی درشعر فارسی پیش آورند و روش امپرسیونیسم راکه دیگر از رونق افتاده بود ترک کنند و باردیگر ناتورالیسم راکه درقرن هفتم وهشتم بمنتهای شکوه خودرسیده بود رواج دهند.» وی شاعری بلندپایه وصاحب طبعی گرانمایه بوده‌ودرغزل وقصیده دست‌داشته. سال‌مرگ‌وی بقولی ۱۲۸۱ بوده است.

صاحب‌تذکرة مجمع‌الفصحاء وی‌رادارای‌قناعت‌طبع واشعار بلند ودرغزل‌سرائی صاحب شیوه‌ای دلپسند می‌داند.

عاشق اصفهانی

در مدح رسول خدا محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله‌وسلم

✩✩✩

صد خار به پا دارم و در راه تمنّا
خوش می‌کشدم دل به سوی منزل سلمی[1]
اول قدمم بار در افتاده به گل لیك
دل در طلب راه بر مقصد اقصی
ساقی قدحی از می دو شینه بیاور
تا چند توان بود در اندیشهٔ فردا ؟
گرمی بری از کوی وی ای همدم دیرین
تابوت من دل شده ، باری به مدارا
اندیشهٔ صبرار نکند خاطر مجنون
از ناز پریشان نشود طرّهٔ لیلی
از یاریش اکنون نبرم رشك به مردم
دانم چه بود عادت آن دشمن جانها
دیدم که کسی با دل شاد است در آن کو
گفتم دو سه روز دگر آیم به تماشا

خاصیت این هر دو کسانی که شناسند
دانند چه کرده است دل او به دل ما

حاجت نبود گفتن کیفیت صحبت
جائی که رسیدند بهم شیشه وخارا

ای صد چومن از بهر فدای تو همان کم
نتوان به تو گفتن که مرا رشك مفرما

چون سایه قدم نه که بپای تو نهد سر
گر ز آنکه به خورشید شدن مایل سودا

این است اگر روی تو و زلف دلاویز
خوش باش که دیوانه شد و سلسله فرسا

ای یوسف گل پیرهن، این بوالعجبی نیست
زنجیری زندان تو و دیوانه زلیخا

از دایرهٔ عشق تو بیرون شدنم نیست
ای نقطهٔ خال تو مرا سر سویدا [۲]

از لطف به حال که توانی نظر افکند ؟
یك شهر مه روی ترا واله و شیدا

صد دین مسلمان به پشیزی نخرد کس
لعلت به تکلّم برد و غمزه به ایما

یك شیوه نداری تو که دین و دل مردم
طاووس چمن چشم فکنده به سوی پا

جز آنکه ببینم به رخ خوب تو گاهی
دیگر به چه کار آیدم این دیدهٔ بینا ؟

حاشا که شکایت کنم از جور تو لیکن
احوال دلم هست ز اطوار تو پیدا

مهر تو صفای دل و دل صاف محبّت

هم بادهٔ ما صافی و هم شیشه مصفا

با آنکه نبینم به جهان طالب دردی

دارم دو جهان غم به دل تنگ، مهیا

ای دل بحذر باش که در معرکهٔ عشق

از ضربت شمشیر حرام است[3] محابا

خوش آنکه نجوید ز کسی راز محبت

جز محرم خلوتگه اسرار **«فاوحی»**[4]

ساقی به قدح ریخت دگر باره و درداد

از خود لب لعلی که بود ساغر و صهبا[5]

وقت است که شاخ سمن و لالهٔ حمرا

این آتش موسی شود و آن ید بیضا

از ابر پراکنده بود زینت گردون

وز سبزهٔ جمع آمده آرایش غبرا[6]

شور افکند از خندهٔ گل وز اثر آن

مرغان چمن باز در آیند به غوغا

در جلوه در آید گل و در گریه شود ابر

این دیدهٔ وامق بود و آن رخ عذرا

در یك دو سه روز از اثر سعی بهاران

رشك ارم‌خلد شود عرصهٔ دنیا

گوید همه شرح غم خود قمری بیدل

خواند همه درد دل خود بلبل شیدا

آیند به گلگشت چمن لاله عذاران

نرگس همه تن چشم بشود بهر تماشا

مطرب به غزلخوانی و بلبل به ترنّم
هم نغمهٔ این هر دو شود غلغل مینا [7]
در باغ شدم بر اثر ابر بهاری
دیدم گل و بلبل به چمن انجمن آرا
این شور در انداخته از نغمهٔ رنگین
آن پرده درانداخته از چهرهٔ زیبا
چشمم به تماشا خوش و گوشم به ترانه
کامد بزبان بیخودم این مطلع غرّا : [8]
پر نکهت مشك است گلستان ختن آسا
گویا که صبا می‌رسد از وادی بطحا [9]
سر منزل مقصود خلایق شهٔ کونین
منزلگه منظور ملایك شه لولا [10]
هادّی سبل ، شاه رسل ، احمد مرسل ص
یکتا گهر نه صدف چرخ معلّی
مقصود ملایك که بود کعبهٔ کویش
مرغان اولی [11] اجنحه را منزل و مأوی
آن سرخوش جام می‌توحید که پرواش
از قلّت احباب و نه از کثرت اعدا
آنجا که گشاید زدلش چشمهٔ حکمت
صد چشمهٔ گشاید ز دل صخرهٔ صمّا [12]
یکتا گهرش شد سبب هستی عالم
شد بحر عیان بهر یکی لؤلؤ لالا
می‌کرد ، هنوز آدم و عصیان بمیان نه ،
تلقین شفاعت به دلش قادر دانا

دنیا نشدش مسکن و چندان عجبی نیست
در خانه عصفور هما گر نکـند جا
از نه صدف چرخ غرض گوهر او لیك
پیش از صدف آمد بوجود آن در یکتا
بر تارك افـلاك شد و عـرش معظم
می گفت بگردون که زهی دولت عظمی!
پیوسته دلـش بستهٔ کـار غم امـت
ناکرده همان خلق جهـان ، خالـق اشیا
می‌کرد نظر بررخش اندر تتق غیبت
وز غیر حقش خود بکسی نـی سر پروا
ای نام تو سر دفتـر دیباچهٔ فطـرت
وی نام تو دیباچهٔ مجموعهٔ انشا [13]
ای عفـو گنـاه همگـی روز قیامـت
درخواسته از رحمت حق درشب اسری [14]
خورشید نبوّت تو و در وادی ایمن
یك لمعه ز انوار رخت رهبر موسی [15]
یوسف چه متاع است که گراز تو فروشند
یك موی نگردد بجهان قیمت کالا ؟
رخشنده تو و تابش خور جمله حکایات ،
بخشنده تو و بخشش دریا همهٔ دعوی [16]
مشغول عبادت تو و دل درغم امت
جان در کنف عرش وتن اندر صف هیجا [17]
این مهد [18] زمرّد ز پی خواب تو بسته
در خون دلت لعل شده بالش خارا

مولای دو عالم تو و با اینهمه عزت
هرگز خورو خوابت نه‌زبس خشیت مولا [19]
دنیا همه از تیغ تو پرداخته از شرك
و اندر دل پاکت نه جز اندیشهٔ عقبی
کفّار به یك سو شده از تیغ تو بیجان
وز سوی دگر لعل لبت از پی احیا
منظور به غیر از تو نه از عالم و آدم
مقصود به غیر از تو نه از آدم و حوّا
گر صعوه [20] بیام و بر کوی تو بر آید
در زیر پر خویش کشد بیضه بیضا [21]
هرگز نشود، ای زتو روشن همه عالم،
خود منکر نور تو بجز دیدهٔ اعمی
خرشید بود روشن و بی پرده و لیکن
شرط است که بی پرده بود دیدهٔ بینا
از لعل گهر بار تو هر نکتهٔ حکمت
در چارهٔ این مرده دلان معجز عیسی
از معجز موسی شد اگر بحر مشبّك
شد بحر معلق [22] به طفیل تو هویدا
خاك قدم تست همه عالم و آدم
ای گرد ره تو سنت این تودهٔ غبرا
کسری چه و ایوان رفیعت که شکوهش
در هم شکند گنبد نه طارم اعلی

آن کنگرهٔ عرش که معراج ملایك
سر منزل **ادنی** تو را پایهٔ **ادنی** [۲۳]

ای داشته از نقش تصاویر دو عالم
هر نقش بدیع تو نظر مبدع اشیاء [۲۴]

کمتر زجماد آبکه مدیح تو نگوید
جائی که دهد معجزه‌ات نطق به حصبا [۲۵]

مدح تو خود از دست و زبان که برآید؟
حق گفته ثنای تو، **تبارك و تعالی**

هر چیز که گفتند زاوصاف مدیحت
با آنچه سزای تو بود قطره و دریا

شاها بتو از درد دل خویش چه گویم؟
نزد تو عیان است، چه پوشیده چه پیدا

احباب کم و چرخ مرا دشمن احباب
اعدا بسی و بخت مرا یاور اعدا

شاها، که کند غیر تو خود دعوی خونم؟
با چرخ دغاپیشه که آمد همه دعوا

زاین دشمن غالب به چه نیرنگ گریزم
گر جان نشود سوی عدم مرحله پیما؟

بر جان و دلم بسته ره از خصمی و با من
از غم تن و جانی نه توانا نه شکیبا

بگذر زمن و اینکه مرا دشمن جانی‌است
با خصم خود از حد مبرای شاه مدارا

در هر دو جهانم نظری کن به شفاعت

ای هردو جهان را تو بحق والی والا

تا گاه برخ بندد و گاهی بگشاید

عنقای همایون فلك پردهٔ اخفا

احباب تو را بال هما بر سر و پیوست

اعدای تو گم گشته نشان ماندهچوعنقا

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

✿ ✿ ✿

درین خرابهٔ پرغم که نیست جای سرور
خوش آنکه پیش نگیرد بجز طریق عبور

مخور فریب سراب امل در ایـن وادی
که هست قصّه لب تشنگان او مشهور

به حال گمشدگان دیده‌ات اگر بیناست
رهاکن این ره تـاریك را بـه دیدهٔ کور

چراغ عقل برافروز ای دل و مطلب
فـروغ مشعلـهٔ هجـر در شب دیجـور

اگر چه شعبده باز است چرخ این نکند
کـه شاهباز بـرآرد ز بیضهٔ عصفور

به این طبیب مبر درد خود که شربت او
موافقت نکند با مـزاج یك رنجـور

مکو بـه چرخ دلت گر جراحتی دارد
که مشفقانه بـه الماس سازدش ناسور

دل از دفینهٔ این خاك پر خطر دارد
چرا که افعی چرخ است بر سرش گنجور
هوای گنج سلیمان تور او ترك فلك
بفکر آنکه بغارت برد ذخیرهٔ مور
در این خرابهٔ پر محنت و بلا پیوست
که‌جای شیون و شین‌است و منزل‌شروشور
گرفتم آنکه نشاط زمانه را اسباب
بحضرت تو فراهم شود، کجاست حضور ؟
میان ماتمیان گر به عیش بنشینی
چه یابی از اثر نالهٔ دف و طنبور ؟
ترا که هست از این شهربند[25] ظلمانی
هزار مرحلهٔ دور تا به عالم نور
به دوش روح سبك سیر ، بار محنت تن
چه لازم است کشیدن اگر نئی مزدور؟
برای کوتهی قصهٔ امل کافی است
حکایتی که ز پیشینیان بود مأثور[26]
بسا که کوکب جمشید و قیصر و خاقان
گذشته‌اند بر این دهر در مرور دهور
بلاف طبل سکندر بسا که کوفته‌اند
که نامشان بجهان نیست این زمان‌مذکور
بسا که همره گرد سکندر و دارا
گذشته اند بر این خاکدان صبا و دبور[27]
ندانمت چه هوس راه زد ؟ که افتادی
باین خرابهٔ بی بام و در زگلشن حور ؟

جدا از این وطن دلپسند باشی چند ؟
غریب‌وار ز یار و دیار خود مهجور
گرفتم آنکه به هفتاد سال یا افزون
شود نشاط جهانت به کام دل مقدور
نه آخر این بنهایت رسد که شرمت باد
زهمتی که بود بر همین قدر مقصور
ز نقشهای پراکندهٔ قدم پیداست
که گم شدند بسی همچو ما دراین ره‌دور
چگونه ز این شب تاریك ره برم بیرون؟
نهشت صرصر حیرت فروغ شمع شعور
نه رهبری که در این ظلمتم نماید راه
نه‌اختری که سراغی به من دهد از نور
ز دود آه من است این به دورهٔ گردون
که روز روشن او می‌شود شب دیجور
گرفته آتش آهم به خرمن خورشید
که صبح می‌کندش چارهٔ از تب کافور
همیشه‌جامهٔچرخ ازرق[۲۸] است ومن‌غمگین
بحیرتم که چه وقت است ماتم وکی سور؟
قویتر از من و داناتر از زمانه بسی است
اگر مراد میسر شود به حیله و زور
ز دست ساقی دوران طفیل عیش کسان
شراب صاف طمع چون‌کنم من‌مخمور؟
که غیر خون نکند در پیالهٔ جمشید
که غیر زهر نریزد بکاسهٔ فغفور

من گدا چه طمع باشدم ز دور فلك

چوکام خویش ندیدند بهمن و شاپور ؟

چو چرخ دشمن جافی گرفته شش جهتم

حصار من کف خاکی و آن تمام فتور[۲۹]

به این روش که رود آسمان عجب دارم

که راه سیر نبسته است بروحوش و طیور

مدار او به دو رنگی بود، چه شدکه مرا

همیشه در پی حرمان بود بیك دستور ؟

ز بخل چرخ ملولم، ولی چه‌چاره کنم ؟

بهیچ چون نتوان ساختن ز طبع غیور

فغان که از سرجان جهان گذشتم وچرخ

هنوز نیست بر آن سرکه داردم معذور

صباح روز قیامت ز یکدگر ریزد

اساس جور فلك از نهیب نفخهٔ صور

مباد حکم قضا بار دیگرش معمار !

مباد خانهٔ گردون دون دگر معمور !

اسیر چرخم و شادم‌که نیست حالت من

بر آنکه هست عنان ویش به‌کف مستور

قرین دردم و دانم که لطف شاه رسل

طبیب گردد و نگذاردم چنین رنجور

حبیب حق که بود گوهر یگانه او

کمال قدرت حق را نهایت مقدور

شه رسل که مثال[۳۰] هدایت دو جهان

بنام نامی او گشت در ازل مسطور

همان به صفحهٔ هستی نگشته بود قلم
که شد تمام بنام رسالتش منشور
فلك به سجده درآمد که بوسدش نعلین
زمانه گفت : زهی با ادبتر ، از ره دور
بخدمتی که نکردی چنین مرو از راه
به پایه‌ای که نداری چنین مشو مغرور
گرت ز دست برآید ببوس پای کسی
که بوسه دادبرآن پای‌وباش از این‌مسرور
به کارخانهٔ تقدیر ایزد متعال
ز امرلم[31] یزلی حکم چون بیافت صدور
چه خون که در دل امکان نکرد تا آورد
ز خلوت عدمش تا به پیشگاه ظهور
اگر بصورت انسان نبود دشمن او
ز آدمی نشدی طبع وحش و طیرنفور
براه کینش اگر رفت رستم دستان
بچاه عجز در افتاده کاین من و این‌گور
ایا شهی که پس از نام خالق جبّار
نخست نام تو گردد در آسمان مذکور
توئی که از پی سکنای خادمان درت
بگوشه های جنان بر کشیده‌اند قصور
به طوف کعبهٔ کوی تو از زبان ملك
شنیده‌اند بسی « **ان‌سعیکم‌مشکور** »[32]
عتاب لطف تو شد آفت دل موسی
زهی ز پرتو رویت چراغ ایمن طور[33]

ز شیوهٔ شکرین خندهٔ لبت آموخت
هر آنچه کرد مسیحا بچارهٔ رنجور
به ذوق صیت خوش مژدهٔ رسالت تو
بلند نغمهٔ داود در ادای زبـور
زعدل شاملت آموخت شیوهٔ احسان
که گوش کرد سلیمان بقصّه‌ای از مور
اگر نه گوهر پاکت به صلب آدم بود
نمی‌شدند ملایك به سجده‌اش مأمور
غرض وجود محبّان و دوستان تو بود
که آفرید خدای جهان اناث و ذکور
ز صلب پاك تو زیب وجود شد گهری
گهر چه؟ خود صدف هرچه لؤلؤ منثور
ز بهر نسل تو صنع خدا پدید آورد
یکی گهر که بود گنج خانه را گنجور
تو را انیس و ولی خدای را مونس
تو را نظیر و امام هدای را منظور
ز حور پاکترش دامن از طهارت و حق
برای جلوه گهش آفریده گلشن و حور
ز دیدهٔ همه عـالم نهان ز روی عفاف
مناقبش بـه زبـان جهانیان مشهـور
مدار روشنی عالمی ز نسل شریف
چو نور چشم جهان بین زدیده‌ها مستور

فلك به جام مرادش بریخت[۳۴] صاف امل
فشاند دست که بس باشدم شراب طهور [۳۵]
قضا ز باغ فلك گفت پای نه بیرون
کشید پای که ما را بس است گلشن حور
در سرور بدو بست قسمت و می‌گفت :
چه غم ؟ که بهر دلم ساختند دارسرور
[۳۶] لباس سندس و استبرقم چو بس باشد
بناز دشمن ماگو به اطلس و طیفور [۳۷]
نگشت بعد تواش کس نصیر وگفت چهٔ باك؟
که در مخاصمه روز جزا منم منصور
ایا بمهر تو و آل بسته عفو خدا
ایا بیمن ولای شما جهان مغفور
کدام خدمت و مدحت شها که یاد آرند
به حضرت چو توئی از من تمام قصور؟
بسا گرفته رکاب تو جبرئیل امین
بدوش غاشیه ، بر لب درود نامحصور
بپای عقل توان رفت راه مدحت تو
به اوج چرخ توان بر شدن به پشت ستور؟
شفاعت تو امیدم بود بر جبّار
که آسمان نکند بیش از این مرا مجبور
بپای جور خودم بیش از این نسازد خاك
ز خاك پای توام بیش از این ندارد دور

چو سر زکنج لحد هر کسی برون آرد

صباح روز قیامت ز هول نغمهٔ صور

تو خود کس من بیکس شوی زروی کرم

چو ناکسان نگذاری خجل شوم محشور

باین امید ز خواب‌عدم بپوشم چشم

که بر رخ توگشایم صباح روز نشور [۳۸]

همیشه تا بود از دور آسمان مه و سال

مدام تا گذرد بر جهان سنین و شهور

حساب روز عدوی تو کم زهفته وروز

محبّ آل تو راسال عمر نامحصور

عاشق اصفهانی

در مدح حضرت رسول اکرم ص

☆☆☆

صبح که از گوشهٔ پردهٔ زنگار فام
شد بنظر آشکار آنچه نهان گشت شام

خاتم جم[39] شد پدید ، دیو سیه دل رمید
نور هدایت درید پردهٔ ظلم و ظلام

[41] زین حشم بیشمار هیچ نماند آشکار
مهر در این مرغزار از قدم احتشام

بی تعبی رام شد مرغ همایون مهر
چرخ شد از کام دل خرّم و برچیددام

صبح سعادت دمید ، وقت صبوحی رسید
ساقی خورشید چهر آمد و در داد جام

باد صبا بر مشام بوی گلم می‌رساند
کز پی آن در رسید قاصد فرّخ پیام

همره او نامه‌ای لطف ملاذ [41] جهان
مژدهٔ او صحّت ذات خدیو انام
داور دارا لقب احمد حیدر نسب
سرور گردون مطیع صاحب کیـوان غلام
گشت ملامتگرم عقل که آخر ترا
تحفهٔ آن در شـده با همـهٔ اهتمام
داد بسی خرمی در نفسی زین خبر
جوهری فکرتم گوهر نظمی نظام
کای بکف همّتت رخش فلك را زمام
رایض امر تو را توسن ایّام رام
بندهٔ کمتر غلام مهر و سپهرت بجان
آن ز پی اعتبار ، این ز پی احترام
از حسب واز نسب داده خدای جهان
خـواجگیت بر مراد ، سروریت بردوام
کعبهٔ اهل جهان ذات تو و حضرتت
در شرف و احترام غیرت بیت الحرام
داده تو و شاه را بخت زمام مراد
گو نرود دیگری از پی سودای خام
دوخت نظر بر شما چرخ که با دیده‌ها
گشت و نظر کرد و دیداهل جهان‌را تمام
عقل شناسد که هست دادرسی کامکار
در همه امری بکار خاصه امور عظام

پیر خرد را که هست مرجع هر عصمتی

هم بتواش اعتقاد ، هم بتواش اعتصام

از اثر تربیت گلشن امید را

نکهت خلقت بهار ، ریزش دستت غمام

طبع هنر پرورت بلبل رنگین سخن

کلك سخن گسترت طوطی شیرین کلام

از کرم طبع خویش کام هنر داده‌ای

از مدد بخت باد ، کار جهانت بکام

جمع ز روی کرم ذات کریم ترا

هر چه فنون کرم ، هر چه رسوم کرام

جز درت امروز نیست جای دگر درجهان

جنس کرم را مکان ، اهل هنر را مقام

چرخ خدنگ جفا بر دل **عاشق** گشود

گفت چه‌غم چون شدم ساکن بیت‌الحرام؟

گر نشدی از کرم لطف تو مرهم فروش

زخم دلی را نبود هیچ سر التیام

بس بودم نسبت بندگیت گر چه هست

با دگران لطف خاص ، با منت انعام عام

دادگرا حال این حیله‌ورانت نهان

نیست که دانی تو چیست حیله‌و دانش کدام

بیضهٔ شهباز را گر بکشد زیر پر

عقل شناسد که چیست حاصل رنج حمام [۴۳]

تا برد از عاشقان طاقت و هوش و خرد

قامت رعناقدان خاصه بوقت خرام

باد خرام سپهر خاصه مراد دلت

قامت زیبا تنان در نظرت صبح و شام

مانع کام تورا دور زمان کینه خواه

حاسد جاه ترا چرخ پی انتقام

۱ ـ **سلمی**: نام معشوقه‌ئی‌است ـ از عرایس‌عرب ، زنی معشوقه در عرب‌ومجازاً هرمعشوق را گویند . (غیاث) از لغت‌نامه‌دهخدا

۲ ـ **سویدا** : نقطهٔ سیاه‌که بردل است (غیاث). (آنندراج) لغت‌نامه‌دهخدا

۳ ـ در اصل محاباة بوده بمعنی اندیشه ، پروا ، هراس

۴ ـ اشارت به‌آیه شریفه : **فاوحی الی عبده مااوحی** (پس وحی فرستاد به سوی بنده خویش آنچه وحی فرستاد) آیهٔ **۱۰** از سورهٔ «النجم»

۵ ـ دست روشن و سپید ، اشارت بمعجزه معروف حضرت موسی

۶ ـ تودهٔ خاك،کرهٔ زمین

۷ ـ تنگ شیشهٔ‌می . (فرهنگ معین)

۸ ـ تابناك

۹ ـ سرزمین مکه ، بیابان پرسنگریزه

۱۰ ـ اشارت به حدیث قدسی : **«لولاك لما خلقت الافلاك ؟ » و لولامحمد ص ماخلقت‌الدنیاوآلاخرة ولا السموات والارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة والاالنار ولولا محمد ماخلقتك یاآدم** (احادیث مثنوی ، صفحه ۱۷۲)

۱۱ ـ فرشتگان ، اشارت به آیهٔ **۱** از سورهٔ «فاطر» . **الحمدلله‌فاطرالسموات والارض جاعل الملائکة رسلاً اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع** الآیة ر . ك **٦۴** جامی

۱۲ ـ **صماء** : سخت. سنگ سخت، زمین درشت (دهخدا)

۱۳ ـ ایجاد هستی

۱۴ ـ اشاره به شب معراج و آیه یك از سورهٔ مبارکه «الاسراء»

۱۵ ـ نوری که در طور برموسی تجلی کرد، اشاره به آیهٔ **۹** و **۱۰** و **۱۱** و **۱۲** و **۱۳** و **۱۴**

از سوره مبارکه «**طه**» . ر . ك **۱۱** سلمان

۱۶ ـ **دعوی** : ادعا ، بخودبستن . دعاء . نزاع ستیزه. پرخاش (فرهنگ معین)

۱۷ ـ جنگ . کارزار . حرب . پیکار . (دهخدا)

۱۸ ـ آسمان زمردفام

۱۹ ـ بیم از سروروخداوند

۲۰ ـ پرنده‌ئی کوچك که بگنجشگ ماند . ـ مرغی است برابر گنجشگ

که سینه سرخ دارد . (دهخدا)

۲۱ ـ آفتاب ، خورشید .

۲۲ ـ **بحرمعلق**: مقصود آسمان است .

۲۳ ـ **ادنی** : اشارت به شب معراج است و آیه شریفه **۹** از سورهٔ مبارکهٔ

«**النجم**» ر .ك . شماره **۹** خسرو .

۲۴ ـ **حصبا** : سنگریزه . (دهخدا) و اشارت به سخن گفتن سنگ ریزه در

دست حضرت محمد ص ر . ك . شماره **۵۲** جامی

۲۵ ـ **شهربند** : باروی شهر و حصار شهر . محبوس (ناظم‌الاطباء) محاصره ،

اسارت ، زندان ...

۲۶ ـ نقل شده ، مذکور

۲۷ ـ باد سخت و شوم که از مغرب وزد .

۲۸ـ **ازرق** : نیلگون . کبود . آبی . (دهخدا)

۲۹ ـ سستی ، ضعف . آرام شدن پس از تندی و نرم شدن بعد از سختی

(دهخدا)

۳۰ ـ **مثال** : فرمان دستخط ، منشور

۳۱ ـ **امرلم یزلی** : فنا ناپذیر ، امر آلهی .

۳۲ ـ **مشکور** : همانا کوشش‌شمای را پاداش است ، اشارت به آیهٔ شریفهٔ **۱۹** از سورهٔ مبارکه « **بنی‌اسرائیل** » : **و من اراد آلاخرة و سعی لهاسعیها و هومؤمن فاولئك كان سعیهم مشکورا**

۳۳ ـ **وادی‌ایمن** ، که نور آلهی در آن برحضرت موسی تجلی کرد . ر . ك. شماره **۱۱** سلمان ساوجی

۳۴ ـ **صاف** : بادهٔ صافی و پالوده شده ـ شراب صافی . بادهٔ بی‌درد (دهخدا)

۳۵ ـ **طهور**: می پاك‌کننده ، می بهشتی . پاك کننده (و گفتند شراب طهور یعنی شرابی مطهر پاك‌کننده‌ایشان را از ادناس وانجاس پاك‌کند . از تفسیرابوالفتوح رازی) از لغت نامه دهخدا

۳۶ ـ **سندس‌واستبرق**: دو نوع حریر و دیبا است . اشارت به آیهٔ شریفه **۲۱** از سورهٔ مبارکهٔ «**الانسان**» : عالیهم ثیاب‌سندس خضر و استبرق و حلّوآ اساورمن فضة و سقیهم ربهم شراباً طهوراً (برایشان است جامه‌هائی از سندس سبز و استبرقی و زیب داده‌شدند بادستبندهائی ازسیم و نوشانیدشان پروردگارشان نوشابهٔ پاك‌کننده.)

۳۷ ـ نوعی حریر

۳۸ ـ **روزنشور** : روز رستخیز ، روزبرانگیختن . روز قیامت . نشور بمعنی زنده کردن . زنده‌شدن . قیامت . (از لغت‌نامه‌دهخدا)

۳۹ ـ **خاتم‌جم** : مهر حضرت سلیمان است اگر چه جم پادشاه بوده است .

(دهخدا)

۴۰ ـ ظلمت شب

۴۱ ـ ستارگان

۴۲ ـ **حیدر** : شیر . (منتهی الارب) . (غیاث اللغات) . (آنندراج) .

از لغت نامه دهخدا

۴۳ ـ **حمام** : کبوتر . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . هر نوع مرغ طوقدار (از منتهی‌الارب) . (اقرب الموارد). مثل فاخته و قمری و مرغ سنگخوار و مرغ ساقجر . (اقرب‌الموارد) .

از لغت نامه دهخدا

عراقی

☆ ☆ ☆

شیخ‌فخرالدین ابراهیم بن‌شهریار عراقی همدانی (۶۱۰- ۶۸۸ هجری قمری) از عارفان شوریده حال وشاعران عالی‌مقام وجلال قرن هفتم بشماراست، وی پس‌از کسب‌معارف درهیجده سالگی بهندوستان رفت وبحلقهٔ ارادت شیخ بهاءالدین زکریای مولتانی‌که از مشایخ بزرگ آن دیار بود در آمد و چند سالی پس از آن بعربستان و آسیای صغیر عزم رحیل کرد و در قونیه بمحضر درس و ارشاد شیخ صدرالدین قونیوی از پیروان **محی‌الدین بن‌العربی** راه یافت. سپس بمصروشام سفر کرد و درشام رخت بدیار بقاءکشید وهم‌درآن بقعه‌مضجع‌اواست.

عراقی‌گذشته از دیوان قصاید و ترکیبات‌وترجیعات وغزلیات و ترانه‌هاوقطعه‌ها مثنوی کوتاهی بنام **عشاق‌نامهٔ** دارد وجامی‌شاعرنامی قرن نهم‌کتاب «لمعات» اوراشرح کرده و **اشعةاللمعات**نام داده است.

عراقی عارفی‌است سوخته‌دل‌و باخته‌جان‌که‌اشعارش‌سوزان‌وشورانگیزوشرربار‌است.

در نعت رسول اکرم ص

☆☆☆

عاشقان چون بردر دل حلقه سودا زنند
آتش سودای جانان در دل شیدا زنند

تا بچنگ آرند دردش، دل بدست غم دهند
ور بدست آرند وصلش جان به پشت پا زنند

از سرخوان دو عالم بگذرند آزادوار،
سنگ آزادی براین نه کاسهٔ مینا زنند

از سرمستی همه دریای هستی درکشند،
چون بترسند ازملامت خیمه برصحرا زنند

بگذرند از تیرگی درچشمهٔ حیوان رسند
دمبدم برجان ودل آنجام جان افزا زنند

چون به آب زندگی لب را بشویند خضروار
بوسه برخاك سرای خواجهٔ بطحا زنند

رحمت عالم، رسول‌الله، آن کو قدسیان
بـر درش لبیك [1] **اوحی‌الله مااوحی** زنند

آن شهنشاهی کـه بهر اعتصام [2] انبیا
عقدهٔ فتراك او از **عروة الوثقی** [3] زنند

درازل چون خطبهٔ او **والضحی** [4] املاء کنند

نوبتش زیبد که **سبحان الذی اسری** [5] زنند

چون بساط قرب او از **قاب قوسین** [6] افکنند

رایت اقبال او بر اوج **اوادنی** [7] زنند

طرهٔ مشگین عنبر باش از **یاسین** [8] چنند

حلقهٔ روی بهشت آساش از **طاها** [9] زنند

تا نسوزد آفتاب از پرتو نور رخش

سایبان از ابر بر فرق سرش دروا [10] زنند

شمه‌ای از طیب خلقش در دم عیسی نهند

وز فروغ شمع رویش آتش [11] موسی زنند

هشت بستان بهشت از شبنم دستش خوردند

نه حباب چرخ قبه هم درآن دریا زنند

بر تر از کون و مکان کعبه‌است یعنی درگهش

هشت قصر کاینات از خاك او ملجا زنند

چون بود در یم دستش منبع آب حیات

سنك ریزه [12] هم دراو گویا شود اروا زنند

دو کمان از یك سپر سازند انگشتان او

وز لزومش [13] ناوك الزام [14] بر اعدا زنند

از برای آستان قدر او در هر نفس

صد هزاران خشت جان برقالب تنها زنند

خیمه اطلس برای دودگیر مطبخش

برسراین هفت طاق آینه سیما زنند

مرکب او شیهه برمیدان علیین کشند

موکب او خیمه بر نه طارم خضرا زنند

مشعله داران‌کویش هرمهی ماهی کنند

سایبان درگهش زاین مهر چتر آسا زنند

گرچه نگرفت‌ازجهان‌زر، خاك بیزان‌درش

تودهٔ زر در ره خورشید زر پالا زنند

چاکران او بدون حق فرو نارند سر

بندگان او قدم براولی و اخری زنند

خاصگان او ندیم مجلس خاص قدم

باچنین نسبت کجا دم زآدم وحوّازنند ؟

دوستی حق نیابی در دلی بی دوستیش

مهر مهراو و مهرحق همه یکجا زنند

هرکه‌اورادوست‌ترازخود ندارددراندءایست

ورچه‌دارد یك‌جهان طاعت برویش وازنند

ورهمه عالم‌گنه دارد، چواورادوست‌داشت

خیمهٔ جاهش درون **جنة‌المأوی** زنند

هرکه او دعوی بینائی کند بی پیرویش

رهروانش خاك درچشم جهان پیما زنند

چون **عراقی** پیرو اوشد سزدگر روزحشر

خیمهٔ قدرش ورای ذروهٔ اعلا زنند

از مثنوی عشاق یاده نامه

در نعت محمد مصطفی صلی اله علیه و آله وسلم

☆ ☆ ☆

نقل کن ازو بال کفر به دین — مصطفی را دلیل مطلق بین
خاتم انبیا ، رسول هدی — صاحب جبرئیل ، امین خدا
قصد و مقصود و آخر و اول — اوّلین خلق و آخرین مرسل
پادشاه دیار جود و وجود — مقصد علم و عالم مقصود
حافظ صفحهٔ معانی دل — چشمهٔ آب زندگانی دل
صوفی خانقاه «الرحمان» — عالم علم «**علم‌القرآن**»[15]
آنکه پوشیده خلعت «**لولاك**»[16] — وز بلندیش پست شد افلاك
خواجهٔ بارگاه کونین اوست — سالك راه قاب قوسین اوست
تیر دینش چو بر نشانه زدند — پنج نوبت بهفت[17] خانه زدند
شرعش از علم گسترید فنون — در نواحیّ چرخ بوقلمون
چاکرش آفتاب و بنده سهیل — روی او «**والضحی**»[18] و مو «**واللیل**»[19]

۱ ـ اشاره بدآیه ۱۰ ازسورهٔ مبارکه «**النجم**» است : **فاوحی الی عبده ما اوحی** (پس وحی فرستاد به سوی بندهٔ خویش آنچه وحی فرستاد). ر. ك. شماره ۱۰ خواجو

۲ ـ چنگ زدن به ، متوسل شدن به ، پناه بردن به .

۳ ـ دست آویز محکم (اشاره به آیه ۲۵۶ سورهٔ مبارکه بقره)

۴ ـ اشاره به آیهٔ ۱ ازسورهٔ مبارکه « **الضحی** » است . والضحی ـ والليل اذا سجی ـ ماودعك ربك وما قلی (سوگند بچاشتگاه) (یا روز) و بشب گاهی که تیرگی افکند ـ بدرودت نگفت پرورگارت و نه خشمگین شد (خطاب بحضرت نبی اکرم ص) ر . ك . شماره ۱۱۶ خواجو .

۵ ـ اشارت به شب معراج است و آیه مبارکه ۱ ازسوره اسراء **بنی اسرائیل** ، ر . ك . شماره ۱۳۱ جامی .

۶ ـ ۷ ـ اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۹ از سوره مبارکه « **النجم** » است : **فکان قاب قوسین اوادنی** (تاشد به‌اندازه پهنای کمان یا نزدیکتر) درباب شب معراج . ر. ك. شماره ۹ امیرخسرو .

۸ ـ خطاب برسول اکرم ص است : یا سامع الوحی (آیة ۱ ازسوره یس) . ر . ك . ۲۸ سعدی .

۹ ـ خطاب برسول اکرم ص : طالب الحق الهادی . (آیة ۱ ازسوره طه) . ر . ك . ۱۳ خواجو .

۱۰ - دروا : سرگشته ، آشفته .

۱۱ - آتشی که درکوه طور برموسی تجلی کرد . ر . ك ۱۱ سلمان .

۱۲- اشاره بسخن گفتن سنگریزه دردست حضرت محمد ص. ر. ك. ۵۲ جامی

۱۳ - کباده، کمان نرمی که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند . (دهخدا)

۱۴- **الزام** : معترف کردن کسی را بناتوانی وی، مجبور ومحکوم و مجاب کردن لازم کردن . واجب ولازم گردانیدن . اثبات و ادامه چیزی . «دهخدا»

۱۵ - اشاره به آیة شریفه ۲ ازسوره مبارکه « **الرحمان** » است :**الرحمن ، علم القرآن** (خدای مهربان - تعلیم داد قرآن را)

۱۶ - اشاره بحدیث قدسی : **لولاك ، لماخلقت الافلاك ؟** (اگرتو نبودی آسمانها را برای چه می آفریدم ؟) . ر . ك . ۲۱ جمال الدین محمد .

۱۷ - هفت آسمان .

۱۸ - ۱۹ - اشاره به آیات ۱ و ۲ ازسوره مبارکه « **الضحی** » است . ر . ك . شماره ۱۱۶ خواجو .

عرفی شیرازی

جمال‌الدین محمدبن بدرالدین شیرازی معروف بعرفی از شاعران بنام سبك هندی بشمار است که‌حتی صائب بعظمت مقام وی معترف بوده. عرفی درسال ۹۶۳ در شیراز بدنیا آمد وقسمت اعظم عمررا درهندوستان گذرانید و سرانجام در سال ۹۹۹ درلاهور درگذشت. عرفی درقصیده سرائی‌و غزلگوئی و ترجیع وترکیب سازی‌دستی چیره وطبعی‌وقّاد داشت. درمثنوی‌نیز طبع آزمود ودو منظومه «**مخزن‌الاسرار**» و**خسروشیرین** نظامی‌را استقبال و بواقع اقتفاءکرد. سخنانش بلطافت مشهور و بفصاحت مذکور واز تأثرات قلبی مشحون و آیات غم و نومیدی درآن متجلّی است: عرفی رساله‌ای‌صوفی‌منشانهٔ نیز داردکه «**نفسیه**» اش نام‌داده‌است:

در نعت رسول اکرم (ص)

☆☆☆

بوسه اول که کلید اثر — زد بدر گنج بدایع گهر
در گهر افشانی گنج آفرین — بود محمد صلی الله علیه و آله گهر واپسین
گشت محیط ازلی موجدار — تا گهر وی فکند بر کنار
گر نه ورش خیمه بساحل زدی — موج قدم کی بسماع[1] آمدی ؟
چون قلم صنع تحرك نمود — در رقم دایره هست و بود ،
دایرهٔ نقطهٔ آغاز گشت — باز بوی دایره را بازگشت
دایهٔ او **شاهد** هستی فروش — بود ز پستان عدم شیر نوش
کز پی آرامش او در وجود — جنبش مهدش **زیدالله** بود
آنچه ازل گوشهٔ مهدوی است — و آنچه ابد توشهٔ عهدوی است
آنکه بنقل آمد و برهان طلب — **کنت**[2] **نبیاً** کنش مهر لب
صورت او خرم و معنی نژند — هم غم و هم شادی از او سر بلند
سینهٔ درد از نفسین است جوش — از لب اندوه تبسم فروش
روی دل از شربت جان تافته — آب رخ از چشمهٔ دل یافته
جود بدریوزهٔ احسان[3] او — لطف ازل مائده خوان او

معتکف[4] زاویهٔ اتحاد / عهد ازل راه گره پی‌گشاد
گوهر گنجینهٔ صنع ازل / روشنی دیدهٔ علم و عمل
شمع مروت زوی افروخته / شعلهٔ مهرش دل خود سوخته
در چمن روضهٔ لطف ازل / رحمت او بال گشای امل
صیدزبون «وای از آن دامگاه! / نامهٔ آزادی اهل گناه!
سنبل بخشایش ازو تابناک / لالهٔ آمرزش از او آبناک[5]
زاو نهج شرع گرانمایه طرز / جامهٔ **لولاک** براو تنگ درز
سینهٔ او عینک **عین الیقین**[6] / گیسویش آرایش **حبل المتین**
نور وفا از نفس[7] عهد او / سبع مثانی[8] مگس شهد او
چشمهٔ حیوان نمی از کوزه‌اش / کوثر تسنیم[9] بدریوزه‌اش
حسن وی آرایش مرآت عشق / خاک درش مست مناجات عشق
دوستیش دل‌طلب وسینه دوست / صیقل او جلوه هر آئینه‌دوست
خنده او مرهم داغ جگر / گریهٔ او شبنم باغ اثر
علم وی اندازهٔ آثار دوست / حیرت[10] او زیور دیدار دوست
رفعت او عالم معراج فرش / سایه‌تحت الثریش[11] تاج عرش
لذت ناموس دل از داغ اوست / فصل بهار ادب از باغ اوست
روی وضو شسته بـآب ادب / طاعت او سلسله تاب ادب
از **ارنی**[12] شوق وی آبستن است / لیک ادب سدّ ره زادن است
چون اثر لطف حکیم ازل / ساخت شفاخانه علم وعمل
داروی هر درد که خواهد فشاند / جمله برنجوردلان برفشاند،
حقّه معجون ادب رنج بود / زآن لب موسی **ارنی** سنج بود
در براین شمع شبستان عین / این هنر افروز ترازیب وزین
روح[13] امین با همه فرزانگی / زد علم دعوی پروانگی
راه گشایندهٔ عیب و هنر / گفت که ای بی‌ادب آهسته‌تر!

شمع وصالش نتوان برفروخت — سایه که پروانگیش کرد سوخت
ظل[14] الهی است ولی ظل زدای — سایهٔ نور است ولی نورزای
سایهٔ آن نور که بی سایه است — نور در این سایه تهی مایه است
گر بگشاید عدم صید بند — آنچه نه واجب بجهد از کمند
مایهٔ تقدیر بدست وی است — امر قضا میل پرستوی است
ور ببرد نقص عدم از عدم — ممکن واجب نستائی زهم
چون نظر عقل ممیز شود — در ازلیت متمیز شود
صیت جلالش زده برعین[15] گوش — در بردست ادب[16] سینه پوش
تکیه گهش بالش وحی جلیل — بالش مملو ز پر جبرئیل
توسن لب عرش بر آن زیر کام — می‌شمرد معنی عزت حرام
محرم آن پردهٔ مستور بود — کز قدمش بوس ادب دور بود
لیك برو پردگی[17] آن مقام — بانك همی زد که درون تر خرام
عرفی از آن زمزمه سیریت نیست — هیچ محابا[18] ز دلیریت[19] نیست
نعت سرائی زلبت کم مباد! — بی ادبی چون تو بعالم مباد!
آن جگر زمزمه را تازه کن — بی ادبی را فلك آوازه کن
وصف شبی کن که کند اضطراب — بهر فدا گشتن او آفتاب
بردر معنی سر بی تاج بر — تاج سر از معنی معراج بر
تادل اندیشه گدازی کنیم — نامهٔ معراج طرازی کنیم

۱ - **سماع:** نظراً حالت جذبه واشرق واز خویش رفتن وفناء امرغیرارادی‌است است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد . ولی بزرگان صوفیه ، از همان دوره‌های قدیم ، به این نکته پی‌بردند که‌اضافه براستعداد صوفی وعلل و مقدماتی که اورا برای منجذب شدن قابل می‌سازد ، وسائل عملی‌دیگری که به‌اختیارواراده‌ٔسالك است نیز برای ظهور حال‌فنامؤثر است، بلکه برای پیدا شدن **«حال»** و **«وجد»** عامل بسیار قوی‌محسوب است واز جمله موسیقی وآواز خواندن ورقص که‌همهٔ آنها تحت عنوان‌**«سماع:»**درمی آید .

همانطور که عارف ازراه چشم به‌جلال وعظمت خدا پی می‌برد واز راه جمع کردن فکر وذکر دائم‌بخدا انس‌می‌گیرد وبقول جامی:

بس که در قلب فگار وچشم بیمارم توئی

هرچه پیدا می‌شود از دور، پندارم توئی

ازراه گوش نیز ممکن است بطوری مجذوب به‌خداشودکهٔ درهر نغمهٔ موزونی حمدوثنای آلهی رابشنود .

بعقیده ، صوفی هرموجودی بزبان سرخودحمدخدا می‌سراید ، فقط بایدگوش دل شنوا باشد تااز هر ذره‌ئی‌سرود آسمانی بشنود ،**بقول‌حاجی‌ملاهادی‌حکیم‌سبزواری** متخلص به‌اسرار :

موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود

ورنه این‌زمزمه اندرشجری‌نیست که‌نیست

گوش اسرار شنو نیست وگر نه اسرار
برش ازعالم‌معنی خبری نیست که نیست

وبه این معنی که‌باعتقاد عرفاء خداوند هرموجودی راچنان ملهم فرموده‌که‌با زبان مخصوص بخود، حمدوثنای اورا بجای آورد، بطوری‌که‌جمیع اصواتی که‌در دنیا هست من حیث‌المجموع نغمه‌ای تشکیل می‌دهد که‌نغمهٔ مجدالهی وسرودعظمت او است. بنابراین برای اهل دل‌وآنهائی که‌موسی‌وارگوش اسرار شنو دارند، آواز خداوند ازهرچیزی بلند می‌باشد، وازهر ذره‌ای بانگ آسمانی می‌شنوند واحساس حال وشوق وجذبه ووجد می‌کنند، خواه بانگ مؤذن باشد، خواه فریاد رهگذر، خواه ترتیل قرآن باشد وخواه نغمهٔ چنگ ورباب، وزش باد باشد یافریاد حیوان، ریزش آب باشدیا نغمهٔ مرغان چمن: **به‌ذکرش‌هرچه‌بینی‌درخروش‌است**

شیخ عطار، در تذکرةالاولیاء، درشرح حال‌عرفا گفته‌های‌هریك راراجع به‌سماع ذکر می‌کند وازجمله گوید:

«نقل است که‌چون **سهل**(سهل‌بن‌عبدالله‌تستری)سماعی‌شنیدی اورا وجدی‌پدید آمدی، بیست‌وپنج روز درآن وجد بماندی. وطعام نخوردی و اگر زمستان بودی عرق می‌کردی که‌پیراهنش ترشدی‌چون درآن حالت، علماازاوسئوال کردندی، گفتی: ازمن‌مپرسید که‌شما راازمن وکلام من در این وقت‌هیچ منفعت‌نباشد.»

«**ازجنید بغدادی**‌پرسیدند که: چه حالت است که مردآرمیده باشد چون‌سماع شنود اضطراب دروی پدید آید؟ گفت: حق‌تعالی ذریت آدم را درمیثاق خطاب کرد که«**الست بربکم**، همه‌ارواح مستغرق‌لذت‌آن‌خطاب‌شدند، چون‌دراین‌عالم‌سماع‌شنوند، درحرکت واضطراب آیند.»

(از تاریخ تصوف دراسلام -تألیف دکتر قاسم غنی)

در فرهنگ مصطلحات العرفاء، تألیف دکتر سیدجعفر سجادی، دراین‌باب، چنین آمده است: درشرح تعرف گوید: متقدمان نفس‌رابسیار قهر کردند وچندان

ریاضت دادند که ترسیدند از کار فرو ماندو برای تقویت نفس چیزی طلب کردند ودو- بیتی سماع می‌کردند ، البته موافق حال ...

تاآنکه بوجد می‌آمدند وازخود بیخود می‌شدند ومحوونیست شده ودرمرحلهٔ سکرخود را نمی‌توانستند نگه دارند وبرقص در می‌آمدند .

جنید در محلی که صوفیه سماع می‌کردند نشسته بود ، تصور کردند که مگر رقص پیش اوحراماست ، پرسیدند فرمود : **وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مرالسحاب**.

وبعضی گویند : سماع غذاء روح است وذکر غذاء قلب است.

وبعضی گویند که سماع موجب می‌شود که سالك واصل شده وتوجهی به علل و مبادی نداشته باشد و نبیند مگر خدا را و حقیقت سماع انتباه است و توجه است بسوی حق .

وبعضی گویند : اهل سماع دوگروهند : یکی **لاهی** ودیگری **الهی**، لاهی ازجهت فتنه باشد والهی برای ریاضت ومجاهدت وبه انقطاع دل ازمخلوق

وحضرت **رسول ص** فرمودند **ان من الشعر لحکمة**، معلوم می‌شود که در سماع باید از اشعار بیهوده ولغوخوانده نشود. (شرح تعرف ص۹۲ - مصباح الهدایة ص۱۹۰-۱۸۹)

ذوالنون گوید : السماع وارد الحق مزعج القلوب الی الحق .

وبعضی گویند : السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابات الارواح.

(فرهنگ مصطلحات عرفاء- صفحه ۲۲۵-۲۲۶)

۲ - **کنت نبیا** : ر . ك .شماره ۲۹ خسرو

۳ - **احسان** : عبارت از آن است که در مقابل بدی نیکی کنی واز جملهٔ مکارم اخلاق عفوواحسان است ودرحدیث است که ازجملهٔ محاسن اخلاق عفوو بخشش ازکسی است که بتو بدکرده باشد .

صاحب **منازل** گوید : احسان اسم جامع نبوی است که جامع ابواب حقایق است وآن عبارت است ازعبادت خدادرحال مشاهدهٔ انوار ذات احدیت (مصباح الهدایه ص۳۵۷)

دراصطلاعات صوفیه‌است که: احسان عبارت از کمال عبودیت و پرستش آفریدگار است خالصاً لوجه‌الله و آنچه کند باخلوص نیت و بقصد عبودیت وتقرب به‌انوار واهب‌الصور والوجود کند. (فرهنگ مصطلحات عرفاء، ص ۱۶ـ۱۷)

۴ـ **معتکف**: نعت فاعلی ازمصدر اعتکاف، اعتکاف در لغت احتباس است وعکوف اقبال بر چیزی است. ودر اصطلاح شرع وقوف درمسجد و بیت‌الله است، برای عبادت. وآن را شرایط واحکامی چند است.

اعتکاف حقیقی وقوف درخانهٔ دل است باتجرید نفس از تمام ملاحظات وتمام اغراض به‌سبب مشاهدهٔ حق بچشم وبرای حق.

اعتکاف قیام به‌سر است برحقیقت مراقبت که‌سالك ایستادگی کند به‌سبب سر خود برحقیقت مراقبت که‌دیده باتی کردن حقایق است.

اعتکاف عبارت از تخلیه کردن خانه دل است ازکثافات ورذائل وهمان‌طور که‌اگر مسجد پاك نباشد اعتکاف معتکف درست نباشد، خانهٔ دل هم اگر پاك نباشد اعتکاف درست نخواهد بود وحقیقت اعتکاف امساك واثبات و اهلاك است که‌وقوف باحق وامساك از جملهٔ اغراض واثبات حق راهلاك باطل باشد. (شرح کلمات باباطاهر ص۱۷۳ـ۱۷۴)

(فرهنگ مصطلحات عرفاء ص۴۷ ـ۴۸)

۵ ـ **آبناك**: آبدار. آمیخته به‌آب. (دهخدا).

۶ ـ **عین‌الیقین**: یکی از مراتب ثلاثه‌یقین، کیفیت و ماهیت چیزی را به یقین دانستن بعد ازدیدن آن به چشم. ر. ك. شماره ۷ خسرو

۷ ـ **نفس**: درلغت به‌معنی دم ودر اصطلاح صوفیه توزع دل است به‌مطالب غیوب که‌نازل است ازحضرت محبوب وعبارت ازترویح قلوب است بلطائف غیوب و صاحب انفاس ارق واصفی است از صاحب احوال و صاحب وقت مبتدی است وصاحب انفاس منتهی است.

نفس رحمانی: صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانکه

نفس انسانی بسبب عروض تعین خاصی صوت شود و صوت به‌سبب عروض هیئتی چند مختلف که درمخارج طاری اومی‌شود بیست‌وهشت حرف‌شوندواز ترکیب حروف‌کلمات تحقق یابند ، نفس‌رحمانی که‌اورا **هیولای کلیه‌وکعاب مسطوزورق منشور** گویند ،چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزلت صوت است و آن بسبب‌تعینات مختلفه بیست‌وهشت مرتبت وجود شود ،که بمنزلت حروف‌اصلیه است واز ترکیب آنهااشیاء محقق شوند که‌بمنزلت کلمات‌اند وچنانکه طبیعت انسان مقتضی آن‌است که دمبدم حقایق وصورکه دراو مستور است ظاهرگردد وهر مرتبتی از این ۲۸ حروف ومراتب مناسبت خاصی‌بااسمی از اسماء حق یاحرفی از بیست‌وهشت‌حرف ویا منزلی از بیست وهشت‌منزل قمر دارد .

(از فرهنگ‌مصطلحات‌الغرء)

۸ـ**سبع‌مثانی:**سبع‌مثانی ،سورهٔ **فاتحه**‌است بدان جهت که‌هفت آیه است باهفت سورهٔ‌طوال از **بقره‌تاتوبه**.(منتهی‌الارب). سورهٔ فاتحه‌بدان‌جهت که‌هفت‌آیه است‌عبارت است از . هفت‌سوره ازفاتحه تاانفال . اسم‌قرآن‌است .(ازاقرب‌الموارد).
سورهٔ‌الحمد .«مهذب‌الاسما» . ام‌القرآن :فاتحة‌الکتاب .

بعضی گفته‌اند. مراد سورهٔ فاتحه است‌برای آنش سبع‌المثانی خواند که هفت آیت است والفاظش مثنی ومکرر . وگفته‌اندبرای آن مثانی‌خوانند که در دو رکعت نماز قرائتش مثنی شود .

گفته‌اند :برای این‌سبع‌المثانی خوانده شد که یك‌نیمه ثناست ویك نیمه‌دعاو یك‌نیمه حق ربوبیت است‌ویك‌نیمهٔ‌حق عبودیت

وگویند برای اینکه دوبار نازل شده ، یکبار به‌مکه و یك بار به مدینه . «تفسیرابوالفتوح رازی»

بعضی دیگر ازعلماء گفتند : مراد سبع مثانی این هفت سوره‌های‌درازاست .
ابن‌عباس گفت :برای آن مثانی خواندند که فرایض و احکام و حدود در او

مثنی است . وبعضی گفته‌اند: مرادسبع المثانی هفت معنی است که قرآن بر آن مشتمل از: امرونهی وبشارت وانذار ومثل وقصص وتذکیر نعیم «تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۶-ص ۲۵۰» از لغت نامه دهخدا

۹ **تسنیم**: چشمه‌ای است در بهشت .(ترجمان جرجانی ترتیب عادل بن علی).(از زمخشری) .

آبی‌است در بهشت که‌بالای‌غرفدها روانه است ، یاچشمه‌ای است که‌بالای اهل‌جنت بر آمده.(منتهی‌الارب).(از ناظم‌الاطباء) **ومزاجه‌من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون** «قرآن کریم» آیات ۲۷و ۲۸ ازسورهٔ مبارکه « **المطففین** » از لغت نامه‌دهخدا

۱۰ **حیرت**: یعنی سر گردانی .حیرت دراصطلاح‌اهل‌الله‌امری است که‌واردمی‌شود برقلوب عارفین‌درموقع‌تأمل‌وحضوروتفکر آنهاکه‌آنهارا از تأمل وتفکر حاجب گردد.

درشرح کلمات باباطاهراست که : **الناس بماخلقوامرهونون و عن‌علم‌ذلك مغفولون وفی‌حیرة العبودیة موجودون** .

وکسی که‌بخواهد اسرار آفریدگار رابداند، نورربوبیت اورا بسوزاند ومتحیر وسرگردان بماند،وکسی‌که بخواهد بعلم‌اودست‌یابد ، غلبه حق اورا بسوزد وهمچنان درحیرت بماند : **والحیرة‌فی‌حقیقة‌الربوبیه زندقة‌والحیرة الثانیة فی‌علم‌ماغیب‌عن‌الخلق‌قذر وکفر، والحیرة‌الثالثة فی‌العبوریة‌وسوسة** .

وبالجمله مردم درگرو ومرهونند ، درعوض آفریده شده‌اند که عبودیت باشدو غافلند ازآن ودر حیرت عبودیت زیست می‌کنند وکسی که‌بخواهد که بشناسد آنچه رادر گرو اوست می‌سوزد ،وکسی که‌طلب علم رهانت کند می‌سوزد ودرحیرت باقی می‌ماند ، زیرا این‌علم بی‌نهایت می‌باشد.وحیرت اول زندقه است که‌موجب غفلت‌از خداست وزندقه هم غفلت از خداست . و حیرت دوم که‌در علم است غیبت از خلق است و چون این حیرت در علم است وعلم از جهتی وسوسه شیطان است ، قذر و نجس وکفر است .

وحیرت سوم وسوسه است که متحیر را بر ضلالت وغفلت می کشد وعلم تحیر وسر گردانی در عبودیت . پس سالك نباید درصدد طلب علم به آفریننده ، که وسوسه است و درصدد معرفت حقیقت آن بر آید که بسوزد و بیخبر ازراه وحیران وواله گردد .

و گفته شده استکه غفلت از دانائی ها حیرت است و اگر از غفلت خود غافل شود دهشت است و اگر ازغفلت خود و از خودیت خودغافل شودبهتت است.

و بالجمله دهشت عبارت از غرق شدن در بحر هستی حقایق است، وحیرت حالتی است برای دهشت و مقدم بر دهشت است و بهتت که از خود هم غافل شدن است قطع شدن حیرت است و سقوط دهشت .

(از فرهنگ مصطلحات عرفاء)

وحیرت خود یکی از هفت وادی سیر وسلوك عارفان باشد و **عطار** در این باب گوید:

بعد از آن وادّی حیرت آیدت
کار دائم درد و حسرت آیدت
هر نفس ، اینجا ، چو تیغی با شدت
هر دمی ، اینجا ، دریغی با شدت
آه باشد ، درد باشد ، سوز هم
روز و شب باشد ، نه شب نه روز هم
از بن هر موی آنکس ، نه به تیغ
می چکدخون،می نگارد : **ای دریغ !**
آتشی افسرده باشد مرد این
در تحیّر سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد این جایگاه
در تحیّر مانده و گم کرده راه

هر که زد توحید بر جانش رقم ،

جمله گم گردد از او ، او نیز هم

گر بدو گویند : هستی یا نیئی ؟

سر بلند عالمی ، پستی ، که ای ؟

در میانی ، یا برونی از میان ؟

بر کناری ، یا نهانی ، یاعیان ؟

فانئی یا باقئی یا هر دوئی ؟

هر دوئی یا تو نئی یا نه توای ؟

گوید : اصلا می ندانم چیز من

و این ندانم هم ندانم نیز من

عاشقم ، اما ندانم بر کی‌ام ؟

نی مسلمانم ، نه کافر ، پس چی‌ام ؟

لیکن از عشقم ندارم آگهی

هم دلی پر عشق دارم ، هم تهی .

(از منطق‌الطّیر عطّار، مصحح دکتر محمد جواد مشکورص ۲۴۸)

۱۱ـ **تحت‌الثری** : عبارت از زیرزمین . چه **ثری** بفتح اول وثانی خاك نمناك را گویند.(غیاث) .(آنندراج).ازلغت‌نامه دهخدا.

۱۲ـ **ارنی** : ر.ك. شماره ۱۱ سلمان و۳۲۸خاقانی

۱۳ـ**روح امین** : جبرئیل ، ر.ك. شماره ۶۱ خواجو

۱۴ـ**ظل** : یعنی سایه و در اصطلاح موجود اضافی استکه ظاهر به‌تعیّنات‌اعیان ممکنه و احکام آنهاست‌که آن‌احکام عبارت از معدوماتی استکه ظاهر شده است : **باسمه‌النورالذی هوالوجودالخارجی** (دستورالعلماء ج ۲ص۲۸۶. کشاف ج ۱ص۹۲)

وکفررا از آن جهت ظلمت گویندکه از نور ایمان خالی است و هر ظلمتی عبارت از عدم نوراست و نور مطلق وجود استکه در تمام جهان سریان دارد : **الم ترالی ربك کیف مدالظل ولو شاء لجعله ساکناً** ؟ که ظل وجود اضافی و فیضان حق است...

ظل اول: عقل اول باعتبار آنکه اول عینی استکه **ظهرت بنورالحق وقبلت صورة الکثرةاللتی هی شوؤن الوحدةالذاتیه**، ظل اول است.

ظل‌الله : عبارت از انسان کامل استکه متحقق بحضرت ذات است .

ظل‌الظلالات : عبارت از اسماء الهی است وظل در اصطلاح صوفیه عبارت از وجود اضافی است ظاهر یه تعتینات ممکنات وظل‌الظلالات اسماءالهی است.

(از فرهنك مصطلحات العرفاء)

۱۵- **عین**:دارای معانی چند استکه عبارتنداز : ۱- آنچه ادراك می‌شود بیکی از حواس ظاهری. ۲- مقابل ذهن که وجود عینی مقابل وجود ذهنی و خارجی است. ۳- مقابل غیرکه عین او گویند، در مقابل غیر او ۴ - مقابل دین ۵ - بمعنی ماهیت ۶- بمعنی صورت علمیّه ۷- بمعنی عین ثابت است .

(فرهنگ مصطلحات عرفاء)

۱۶-**ادب** : قال‌الله تعالی: **مازاغ‌البصر و ماطغی**، گویند، ادب حضرت نگهداشت. اندرین معنی است، قال‌الله تعالی: **قواانفسکم واهلیکم نارا**

ابن‌عباس گویدرضی‌الله‌عنه معنی این آن‌استکه فقهشان بیاموزندوادب.

عایشه گوید: رضی‌الله عنهاکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله گفت: حق فرزند برپدر آن‌استکه نام نیکو براو نهد و شیروی ازجائی نیك دهد و ادب فراآموزد.

ازسعیدبن‌المسیب حکایت کنندگفت: هرکه نداند که خدای را بروچه واجب است و بامرونهی متأدّب نشود اوازادب‌دورست .

و روایت کنند از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که گفت : خدای تعالی بادب کردمرا و ادبم

نیکوکرد.

وحقیقت ادب گردآمدن خصلتهای خیر بود.

یحیی بن معاذ گوید : چون عارف باخدای تعالی ادب دست بدارد هلاك شود با هلاك شوندگان.

حسن بصری را گفتند: سخنها بسیار گفتندمردمان اندر ادب، اندر دنیا نافع‌تر کدام است واندر آخرت کدام بکار ترست؟ گفت : تفقّه اندردین است و زهد در دنیا و شناخت آنچه خدای را برتو است.

یحیی بن معاذ گوید: هرکه بادب‌گردد با آداب خدای تعالی، ازجمله دوستان خدای‌تعالی گردد.

سهل‌بن عبدالله تستری گفت: هرکه نفس خویش را قهر کند بادب ، خدای را با خلاص پرستید.

و گفته‌اند : کمال ادب هیچکس را نبود مگر انبیاء وصدیقان را

شبلی گوید : گستاخی کردن به گفتار، با حق سبحانه ترك‌ادب بود.

ذوالنون‌مصری گوید : ادب عارف برتر از همه ادبها بود زیرا که معروف او مؤدب دل او بود.

از استادابوعلی‌دقاق شنیدم رحمه‌الله اندر قول خدای عزوجل: **وایوب،اذ نادی ربه : انی مسنی الضر وانت ارحم‌الراحمین** . نگفت : **ارحمنی** ، ادب خطاب بجای آورد.

و عیسی علیه‌السلام همچنین گفت:**ان تعذبهم فانهم عبادك** و دیگر گفت**ان کنت قلته‌فقد علمته** (و چون خداوند تعالی باز او گوید تو گفتی مردمان را ، مادرم بخدای گیرید ، ادب خطاب نگه داشت ، نگفت که نگفتم . و گفت . اگر گفتم تو دانی .)

(از ترجمه رساله قشریه ، ترجمهٔ استاد فروزانفر ص۴۷۷ الی ۴۸۴)

۱۷ ـ **پردگی :** هر چیز پوشیده. مستور. محتجب . مخدره . مستوره . مقنع، نقابدار . عفیف . پاکدامن . حاجب . پرده دار .

از لغت نامه دهخدا

۱۸ ـ**محابا** . بیم . پروا ، اندیشه . ترس طرفداری ، جانبداری ، میل بناحق کردن . (فرهنك معین) .

۱۹ ـ **دلیری** . گستاخی . بی پروائی .جسارت

عطار

☆☆☆

همان خریطه‌کش داروی فنا وسلطان سریر استغنا فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری شاعر بلند قدر وعارف نامدار ایران درقرن ششم وآغاز قرن هفتم است. وی در بدایت امر بطبابت وداروسازی اشتغال داشت ولی براثر تغییر حال در سلك صوفیان صافی دل وعارفان واصل وکامل درآمد ودرخدمت **مجدالدین کبری ونجم الدین بغدادی** بکسب فیض پرداخت وپس ازسفرهای بسیارسرانجام درزادگاه خود نیشابوررحل اقامت افکند وهم درآنجا بسال ۶۲۷ هجری در گذشت وبقولی بشمشیر مغول شربت شهادت نوش کرد وتربتش در نیشابورمطاف اهل دل است. کلام اوگیرا و آتشبار و مظهر عشقی سوزان وهمراه باحقایق عرفان است وگاه درقالب حکایات وتمثیلات نیزریخته شده است.

آثارش متعدد وبقولی «بعدهٔ سورکلام یزدان» بوده وبهر حال گذشته از غزلیات وقصاید، مثنویات جلیل ورفیع القدری چون: **منطق الطیر، اسرارنامه، آلهی‌نامه، مصیبت‌نامه، وصیت نامه، بلبل نامه، شترنامه، مختار نامه، خسرو نامه، مظهر العجایب، لسان الغیب، مفتاح الفتوح وبیسرنامه وسی فصل** ازاوست.

کتاب **تذکرة الاولیای** اوکه بنثراست و درمقامات عرفاء نگاشته شده خود مقامی ارجمند دارد.

از : اسرارنامه

فی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

☆☆☆

ثنائی نیست با ارباب بینش — سزای صدر و بدر آفرینش

چو می‌لرزد زهیبت این دعا گوی — زفانش چون تواند شد ثنا گوی؟

چو نعت ذات او بالای گفت است — زفان از کار شد، چه‌جای گفت‌است؟

چو گویم من؟ ثنای او خدا گفت — که نام اوست با نام خدا جفت

محمد ص صادق‌القولی، امینی — جهان را **رحمة للعالمینی**[1]

محمد کافرینش را نشان اوست — سرافرازی که تاج سرکشان اوست

محمد بهترین هر دو عالم — نظام دین و دنیا، فخر آدم

[2] به عنصر گوهر درج نبوت — به معنی اختر برج فتوت

رقوم آموز سر لایزالی — جهان افروز أقلیم معالی [3]

[4] مجانس گوی راز پادشاهی — معمادان اسرار آلهی

جهان یك خاکروب بار گاهش — فلك یك خرقه پوش خانقاهش

[5] هنوز آدم میان آب و گل بود — که او شاه جهان جان ودل بود

در آدم بود نوری از وجودش — وگرنه‌کی ملك کردی سجودش؟

چو نورش را ودیعت داشت عالم — بیامد تا به [6] عبدالله ز آدم

[7] گذر کرد او ز چندینی پیمبر / ز جمله چون گهر افتاد بر سر

[8] زهر منزل که سوی آن دگر شد / اگر چه پخته بود او پخته تر شد

[9] چو آخر کارها پرداخته آمد / اگر چه دیر آمد پخته آمد

چوخلوت[10] داشت پیش ازوحی چل سال / امین وحی وحی آورد در حال

در آمد پیش طاووس ملایك[11] / پی او قدسیان گشته فذلك[12]

فغان در بست جبریل امین زود / که ای مهتر زفان بگشای هین زود

دل پر نور را دریای دین کن / حدیث وحی[13] **رب العالمین** کن

[14] به موسیقی غیب اهل سپاسی / که این نه پرده را پرده شناسی

توئی مستحضر اسرار مدرك / مشو خاموش «**اقراءبسم ربك**»[15]

مه وخورشید چون باشد مدثّر ؟ / دثار از سر بر افکن، «**قم فانذر**»[16]

توئی شاه و همه آفاق خیلند / توئی اصل و همه عالم طفیلند

بحق خوان خلق را و رهبری کن / تویی برحق، به حق پیغمبری کن

چوحق از نورجان وحیش فرستاد / شد آنگه **علم القرآنش**[17] از یاد

به‌آخر چون به دعوت پیشرو گشت / شریعت[18] نوشد و اسلام نو گشت

جهانی را بمعنی رهنمون کرد / زمغز هر سخن روغن برون کرد

[19] نگوساری هر بدعت[20] از او بود / که نور گوهر دولت از او بود

چو نور دولتش یك ذره درتافت / مه وخورشید از آن یك ذره دریافت

در آمد گیسوی مشکین گشاده / به سر تاج «**لعمرك**»[31] بر نهاده

زمویش مشك در عالم دمیده / زرویش نور برگردون رسیده[22]

[23] سه بعد از عطر موی او معطر / دوکون از نور روی او منور

زهی خورشید روی دلستانش / که زیر سایه دارد طیلسانش[24]

زهی مشك دو گیسوی سیاهش / که‌هر موی است‌وصد جان درپناهش

۲۵ زحضرت سینه پرنور او یافت / زجنت در نماز انگور او یافت
درون جانش آن هردانه انگور / شده چون خوشهٔ پروین همه نور
چه گرجانش زحق پرنور می‌بود / ولیك از کافران رنجور می‌بود
۲۶ گهی دندانش راسنگی قلم کرد / گه از طاعت همی پایش ورم کرد
۲۷ گهی بردل نهاد ازدست غم دست / گهی ازضعف سنگی برشکم بست
چو دنیا و آخرت از بهر او بود / فلك مشکل بلا از بهر او بود
از آن بایست چندان رنج بردن / که بی‌رنجی نخواهی گنج بردن
۲۸ بزعم آن مفسرکو امین است / که گر نزدیك بعضی غیراین است
چو گردانید او انگشتری را / در آمد جبرئیل آن داوری‌را ۲۹
که ای سید دل از انگشتری‌دور / که ندهد کار با انگشتری نور
فلك ازبهر تست انگشتری پشت / چرا مشغول می‌گردی به‌انگشت؟
دلی داری تو در انگشت **رحمن** / مبین انگشتری‌همچون‌سلیمان ۳۰
چه گر انگشتری تو بنام است / اگر اززر زنی‌آن هم حرام است
تودرانگشت خود تسبیح گردان / که تسبیح است درانگشت‌مردان
ترا چون ماه شد انگشتوانه ۳۱ / زدی انگشت در چشم زمانه
بهرانگشت داری صد هنر بیش / چه باانگشتری‌آری دل خویش؟
سزد گر رشته بر انگشت بندی / که تا با یادت آید دردمندی
نیاری باعتاب کبریا تاب / اگر بی ما زنی انگشت در آب
مپیچ از ما بیك سر موی سویی / فرو مگذار از انگشت موئی
چوانگشتی درستت هست درکار / ز زیر پنبهٔ خونین برون آر
۳۲ حسابی گیر برانگشت باخویش / که‌آن روز پسین آسان شودپیش
ازآن این نکته برانگشت پیچم / که جز توهیچکس ناید به هیچم

از آن انگشت بر حرفت نهادم ‌ ‌ ‌ ‌ که تو شاگردی و من اوستادم
[33] نه‌تو از«**علم‌القرآن**» به صدروح ‌ ‌ ‌ ‌ نهادی پیش ما انگشت برلوح ؟
به حرب مکه از بردالانامل ‌ ‌ ‌ ‌ شده ز انگشت باملکیت حاصل
[34] در انگشتت قلم نابوده هرگز ‌ ‌ ‌ ‌ ز تو اهل قلم را این همه عز
زعزت عقل وجان حیران بمانده ‌ ‌ ‌ ‌ خرد انگشت در دندان بمانده
[35] طفیل تودو گیتی را سراسر ‌ ‌ ‌ ‌ قیامت با یك انگشتت برابر
[36] تویی بی‌سایه و پیش‌تو خورشید ‌ ‌ ‌ ‌ چو طفلی می‌مزد انگشت اومید
از آن خورشید خرگه برفلك زد ‌ ‌ ‌ ‌ که یك انگشت باتو[37] بر نمك زد
تراچون چشمهٔ خضراست درمشت ‌ ‌ ‌ ‌ [38] برآرد چشمه ازز یر هر انگشت
قدم بر عرش نه از عرصهٔ فرش ‌ ‌ ‌ ‌ که ازفرق توانگشتی است تاعرش
گر انگشتی شود جبریل درپیش ‌ ‌ ‌ ‌ [39] بسوزد همچوانگشتی پرخویش
ز نورت قدسیان پر برگشایند ‌ ‌ ‌ ‌ [40] به انگشتت بیکدیگر نمایند
رسالت را رسولی‌چون تو ننشست ‌ ‌ ‌ ‌ همه انگشت یکسان نیست بردست
نه حلوا آنکسی در پیش دارد ‌ ‌ ‌ ‌ که انگشتش درازی‌بیش دارد ؟
برو انگشت نه بر نبض صدیق ‌ ‌ ‌ ‌ [41] که هست او رادلی‌پر نور تحقیق
عمر را گوی تا برخیزد از خشم ‌ ‌ ‌ ‌ [42] زند ابلیس را انگشت درچشم
به عثمان گو بقرآن شوقوی‌پشت ‌ ‌ ‌ ‌ [43] بزن یك ورق قرآن به‌انگشت
علی را گوی تا فرمانبری را ‌ ‌ ‌ ‌ [44] ببخشد در نماز انگشتری را
برو با بت پرستان داوری کن ‌ ‌ ‌ ‌ [45] جهانشان حلقهٔ انگشتری کن
ز تو گر معجزی خواهند ناگاه ‌ ‌ ‌ ‌ [46] اشارت‌کن به انگشتی‌سوی‌ماه
به صدق‌خویش دین رامحترم‌کن ‌ ‌ ‌ ‌ [47] به انگشتی مه‌گردون قلم کن
حسودت میگزد انگشت از غم ‌ ‌ ‌ ‌ [48] تو می برهم به انگشتی‌مه‌ازهم

سرانگشتی که کرد از دینت پرهیز / به انگشتی قنب او را بیاویز [۴۹]
زمشتی گاو نا پرداخته دهر / بکش انگشت از بزغاله زهر [۵۰]
سر انگشتی گر آید در زمینت / ندارد آن زمان کس پاس دینت
توقرآن خوان مباش ای دوست خاموش / اگر کافر نهد انگشت در کوش [۵۱]
[۵۲] بلال انگشت چون در گوش دارد / همه گفتار را خاموش دارد
[۵۳] اگر بر لب زنندت سنگ محکم / برو انگشت بر لب نه ، مزن دم
که چون وقتش در آید من از آن سنك / بر آن سنگین دلان عالم کنم تنك [۵۴]
زهی رتبت، زهی قدرت، زهی قدر / زهی صاحب، زهی صادق، زهی صدر
زهی خسرو نشان عالم خاك / زهی سلطان دارالملك افلاك
زهی عرش مجید استانه تو / زهی هفت آسمان یك خانهٔ تو
زهی فاضلترین کس انبیا را / زهی محرمترین شخص خدا را
زهی لشکرکش جود تو قلزم / زهی چوبك زن بام توانجم [۵۵]
زهی مستحضر سرّ آلهی / بتو مستظهر از مهٔ تا به ماهی [۵۶]
زهی کحلی گردون از تعظّم / ز خاکت کرده کحل چشم انجم [۵۷]
به محشر آدم و مادونه با هم / همه زیر لوایت دست بر هم
چو **عیسی** بر درت پنجاه دربانست / که هارون درت **موسی عمرانست** [۵۸]
امیر سابقان ، ادریس اعظم / ز نور تو حرم را گشته محرم [۵۹]
خلیل حق چو نامت مهرجان یافت / بهشتی نقد در دوزخ از آن یافت [۶۰]
بمانده بی تو **اسماعیل** در سوگ / که تادرراه توقربان شود بوك [۶۱]
به صدالحان خوش **داود** جانسوز / زبورعشق توخوانده شب [۶۲] وروز
سلیمان گرچه با آن پادشاهی است / ولیکن درسپاهست یك سپاهی است
مسیح رنگرز ز این نیل گردان / به سوزن می کند نام تو برجان [۶۳]

همه پیغمبران در مجلس تو   ولی جز حق نبوده مونس تو
[٦٤] حجاب آدم آمد گندمی چند   نه‌گندم، نه بهشت آمد ترا بند
حجاب راه **موسی** گشت نعلین   تو بانعلین بگذشتی ز کونین
حجاب راه **عیسی** سوزنی بود   ترا در هر مقامی روزنی بود
توئی دُرّ شب افروز انبیا را   توئی شمع حقیقی اولیا را
چراغ چار طاق هشت باغی   شب معراج دُرّ شب چراغی

از مثنوی مظهرالعجائب

در نعت حضرت رسالت صلی اله علیه و آله وسلم

☆ ☆ ☆

آن محمد ختم و خیرالمرسلین — آن محمد نور **رب العالمین**

آن محمد مخزن اسرار شرع — جبرئیل ازخیل او پوشیده درع

آن محمد آیت صنع الـه — آن محمد آفتاب عز و جاه

آن محمد مقتدای اهل دید[65] — آن محمد آیت **حبل‌الورید**[66]

آن محمد خازن آیات غیب — آن محمد دیده مرآت غیب

آن محمد مظهر انوار حق — آن محمد دیده خود دیدارحق

آن محمد واقف سرها شده — در دل عطار خود پیدا شده

آن محمد با ولی[67] همدم شده — در میان جان و دل محرم شده

آن محمد روح انسانی شده — در دل درویش روحانی شده

آن محمد گفته باحق رازها — بعد از آن بشنیده او آوازها

آن محمد معدن حکمت شده — جبرئیلش پیك در خدمت شده

آن محمد کو حبیب‌الله بود — درمیان اهل وحدت شاه بود

آن محمد بهترین خلق بود — نه چوما وابستهٔ این دلق بود

از ظهور مصطفی آگـاه شو — بعد ازآن مردانه اندر راه شو

از مثنوی منطق‌الطیر

در نعت حضرت رسول اکرم ص

☆☆☆

خواجهٔ دنیا و دین ، گنج وفا / صدر و بدر هردو عالم ، مصطفی ص

آفتاب شرع و دریای یقین / نور عالم ، **رحمة للعالمین**

جان پاکان خاک جان پاک او / جان[68] رها کن، آفرینش[69] خاک او

خواجهٔ کونین وسلطان همه / آفتاب جان و ایمان[70] همه

صاحب معراج و صدر کائنات / سایهٔ حق، خواجه خورشیدذات

هردو عالم بستهٔ فتراک او / عرش و کرسی قبله‌کرده خاک او

پیشوای این جهان و آن جهان / مقتدای آشکارا و نهان

مهترین و بهترین انبیا / رهنمای اصفیاء[71] و اولیاء[72]

مهدی اسلام و هادیّ سبل / مفتی غیب و امام جزو وکل

خواجه‌ئی کز هرچه گویم بیش بود / در همه چیز از همه درپیش بود

خویشتن را خواجهٔ عرصات[73] گفت / **انما انا رحمة مهدات**[74] گفت

هردو گیتی از وجودش نام یافت / عرش نیز از نام او آرام یافت

همچو شبنم آمدند از بحر جود / هردو عالم از طفیلش در وجود

نور او مقصود موجودات بود / اصل موجودات ومعدومات بود

حق چو کرد آن نور مطلق درظهور / آفرید از نور او صد بحر نور[75]

بهر خویش آن پاك جان را آفرید | بهر او خلق جهان را آفرید
آفرینش را جز او مقصود نیست | پاك دامن تر از او موجود نیست
آنچه اول شد پدید از جیب غیب[76] | بود نور پاك او بی هیچ ریب
[77]بعد از آن آن نور عالی زد علم | گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یك علم از نور پاکش عالم است | یك علم ذرّیت است و **آدم** است
چون شد آن نور معظّم آشکار | در سجود افتاد پیش کردگار
قرنها اندر سجود افتاده بود | عمرها اندر رکوع استاده بود
سالها هم بود مشغول قیام[78] | در تشهد[79] بود هم عمری تمام
از نماز نور آن دریای راز | فرض شد برجملهٔ امت نماز
داشت حق آن نور را چون مهر و ماه | در برابر بی جهت تا دیرگاه
پس به دریای حقیقت ناگهی | برگشاد آن نور را ظاهر رهی
چون بدید آن نور روی بحر راز | جوش در وی اوفتاد از عز و ناز
درطلب برخود بگشت او هفت بار | هفت پرگار فلك شد آشکار
هر نظر کز حق به سوی او رسید | کوکبی شد در فلك آمد پدید
بعد از آن آن نور پاك آرام یافت | عرش عالی گشت و کرسی نام یافت
عرش و کرسی عکس ذاتش[80] خواستند | پس ملایك از صفاتش[81] خاستند
گشت از انفاسش[82] انوار آشکار | وز دل پرفکرش اسرار آشکار
[83]سرّ روح از عالم فکر است و بس | پس **نفخت فیه من روحی**[84] نفس
چون شد آن انفاس و آن اسرار جمع | زاین سبب انوار شد بسیار جمع
چون طفیل نور او آمد امم | سوی کل مبعوث از آن شد لاجرم
گشت او مبعوث تا روز شمار | از برای کل خلق روزگار
چون به دعوت کرد شیطان را طلب | گشت شیطانش مسلمان زاین سبب[85]
کرد دعوت هم به اذن کردگار | جنّیان را **لیلة الجن** آشکار[86]

قدسیان را با رسل بنشاند نیز　　جمله را یک شب به دعوت خواند نیز
دعوت حیوان چو کرد او آشکار　　شاهدش بزغاله بود و سوسمار [87]
داعی بتهای عالم بود هم　　سر نگون گشتند پیشش لاجرم
زانبیا این رفعت و این عز که یافت؟　　دعوت کل امم هرگز که یافت؟
داعی ذرات بود آن ذات پاک　　در کفش تسبیح از آن کردی حصات [88]
نور او چون اصل موجودات بود　　ذات او چون معطی هر ذات بود
واجب آمد دعوت هر دو جهانش　　دعوت ذرات پیدا و نهانش
جزو و کل چون امت او آمدند　　خوشه چین همت او آمدند
روز حشر از بهر هشتی بی عمل　　**امتی** او گوید و بس زاین قبل
حق برای جان آن شمع هدی　　می فرستد امت او را فدی
درهمه کاری چو او بود اوستاد　　کار اوست آن را که کاری اوفتاد [89]
گرچه او هرگز به چیزی ننگریست　　بهر هر چیزش همی باید گریست
در پناه اوست موجودی که هست　　در رضای اوست مقصودی که هست
سر عالم اوست در هر دسته‌ئی　　مرهم ریش دل هر خسته‌ئی
آنچه از خاصیت او بود و بس　　آن کجا در خواب بیند هیچکس؟
[90] خویش را کل دید و کل را خویش دید　　همچنان کز پس بدید از پیش دید
ختم کرده حق نبوت را بدو　　معجز و خلق [91] و فتوت را بدو
کافران را داده مهلت در عذاب　　تا فرستاده بعهد او عقاب [92]
دونبی [93] را در پناه همتش　　زندگی داده زبهر امتش
کرده در شب سوی معراجش روان　　سرّ کل با او نهاده در میان
بود از عز و شرف ذوالقبلتین [94]　　[95] ظل بی ظلی او بر خافقین
هم زحق بهتر کتابی یافته [96]　　هم زکل کل حسابی یافته
امهات مؤمنین ازواج او [97]　　احترام مرسلین معراج او

انبیایش پس‌روند او پیشوا / عالمان امتش چون انبیا [98]
کردگارش از برای احترام / برده در توریة [99] ودرانجیل نام
سنگی از وی قدر و رفعت یافته / پس یمین‌الله خلعت یافته
قبله گشته خاك او از حرمتش / مسخ و نسخی نامده در امتش [100]
بعث اوشد سر نگونی بتان / امت او بهترین امتان [101]
کرده چاه خشك را در خشکسال / قطرهٔ آب ازدهانش پرزلال [102]
ماه را انگشت او بشکافته / مهر از فرمانش سرنا تافته
درمیان کتف او خورشیدوار / داشته مهر نبوت آشکار
گشته در **خیر البلاد** او رهنمون [103] / **وهو خیر الخلق فی خیر القرون** [104]
کعبه زاو تشریف بیت‌الله یافت / گشت ایمن هر که دروی راه یافت
جبرئیل ازدست وی شد خرقه‌دار / درلباس دحیه زآن شد آشکار
خاك درعهدش قویترچیز یافت [105] / مسجدی گشت وطهوری نیز یافت
سرّ یك یك ذره چون بودش عیان / امی آمد کو زدفتر برمخوان [106]
چون زبان حق زبان اوست بس / بهترین عهدی زمان اوست
روز محشر محو گردد سر بسر / جز زبان او زبانهای دگر
تادم آخر که بر می‌گشت حال / شوق می‌کرد از درعزت سئوال
چون دلش بیخودشدی در بحر راز / جوش او میلی برفتی در نماز
چون دل او بود دریای شگرف / موج بسیاری زدی دریای ژرف
در شدن گفتی **«ارحنا یابلال»** / تا برون آئیم ازاین ضیق حال [107]
باز در باز آمدن آشفته او / **«کلمینی یاحمیرا»** گفته او [108]
زآن شد آمد چون بیندیشد خرد / می‌ندانم تا برد یك جان زصد ؟
عقل را در خلوت او راه نیست / علم نیز ازوقت او آگاه نیست
چون به‌خلوت جشن سازد باخلیل / پر بسوزد در نگنجد جبرئیل [109]

چون شود سیمرغ جانش آشکار   موسی از دهشت شود موسیجه‌وار [110]
رفت موسی بر بساط آنجناب   خلع نعلین آمدش از حق خطاب [111]
چون به‌نزدیکی شد از نعلین دور   گشت دو **وادی ایمن** غرق نور
باز در معراج شمع ذوالجلال   می‌شنود آواز نعلین بلال
موسی عمران اگرچه بود شاه   هم نبود آنجاش با نعلین راه
این عنایت بین کهٔ بهر جاه او   کرد حق با چاکر درگاه او
چاکرش را کرد مرد کوی خویش [112]   داد با نعلین راهش سوی خویش
موسی عمران چوآن رتبت بدید   چاکر او را چنان قربت بدید
گفت یارب امت او کن مرا   در بناه همت او کن مرا
گرچه موسی خواست آن حاجت مدام   [113] لیك عیسی یافت این عالی‌مقام
لاجرم چون ترك آن خلوت کند   خلق را بردین او دعوت کند
برزمین آید زچارم آسمان [114]   روی برخاکش نهد جان برمیان
هندوی او شد مسیح نامدار   زآن مبشر نام کردش کردگار [115]
گر کسی گوید کسی می‌بایدی   کوچورفتی زآن‌جهان بازآیدی
برگشادی مشکل ما یك بیك   تا نماندی دردل ما هیچ شك
بازناید کس ز پیدا و نهان   دردوعالم جز **محمد ص** زآن‌جهان
آنچه آنجا او به بینائی رسید [116]   کی کسی آنجا به دانائی رسید ؟
اوست سلطان و طفیل او همه   اوست دائم شاه و خیل او همه
چون « **لعمرك** » تاج آمد برسرش   خلق حالی خاك ره شد بردرش
چون جهان ازموی او پر مشك شد   بحررا ازتشنگی لب خشك شد
کیست کو نه تشنهٔ دیدار اوست ؟   تابه چوب وسنگ غرق کاراوست
چون بمنبر برشدآن دریای نور   ناله‌[117] حنّانه می‌شد دور دور
آسمان بی‌ستون پر نور شد   وآن ستون از فرقتش رنجور شد

وصف او در گفت چون آید مرا ؟ چون عرق از شرم خون آید مرا

[118] او فصیح عالم و من لال او کی توانم داد شرح حال او ؟

وصف او کی لایق این ناکس است؟ واصف او خالق عالم بس است

این جهان با رتبت خود خاك او صد جهان جان خاك جان پاك او

انبیا در وصف او حیران شدند سرشناسان نیز سرگردان شدند

ای طفیل خندهٔ تو آفتاب گریهٔ تو کارفرمای سحاب

هردو گیتی گرد خاك پای تست در گلیمی خفته‌ئی، چه‌جای تست؟ [119]

سر برآور از گلیمت ای کریم پس فروکن پای برقدر گلیم

محو شد شرع همه در شرع تو اصل جمله کم بود درفرع تو

تا ابد شرع تو و احکام تست همبر نام آلهی نام تست

هرکه بود از انبیا و از رسل جمله با دین تو آیند ازسبل

چون نیامد بیش پیش از تو یکی از پس تو نیز ناید بی شکی

هم پس وهم پیش از عالم توئی سابق و آخر به عالم هم توئی

نی کسی درگرد تو هرگز رسد نی کسی را نیز چندین عز رسد

۱ـ **رحمة للعالمين** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ **وماارسلناك الارحمة للعالمین** ، خطاب به حضرت نبی اکرم ص . ر . ك . شماره ٦ سنائی و نیز حدیث : **انی انارحمة مهداة** و حدیث : **انما بعثت رحمة ولم ابعث عذاباً** (ص ۱۰۳ جامع صغیر جلد اول)

۲ ـ **به‌عنصر** : **به** : از لحاظ . به جهت . از نظر و **عنصر** : اصل و بنیاد . (غیاث اللغات) .

همت و قصد . (منتهی الارب) . بیخ و اصل و بـن . (اقرب الموارد) .

از لغت نامه دهخدا

۳ ـ **رقوم‌آموز** : نعت فاعلی مرکب مرخم به معنی رقوم آموزنده ، رقم آموز (فرهنگ معین) و رقم به معنی : نوشتن . نقطه نهادن و واضح نمودن کتاب را . (از اقرب الموارد) . اثر . نشان . نقش . علامت . (یادداشت مرحوم دهخدا) . نوشته و مکتوب امضاء شده و علامت گذاشته شده . (ناظم‌الاطبأ) طریقه و روش و رسم و قاعده . (ناظم‌الاطبأء) از لغت‌نامه دهخدا

مفتاح رمز و کلید اسرار .

۴ ـ **مجانس‌گوی** : نعت فاعلی مرکب و مـرخم ، مجانس گوینده . مجانس به ضم اول یعنی با چیزی ماندن (تاج) و هم‌جنسی کردن (کنزاللغة) ، ونیز تجنیس بفتح اول ، درلغت بمعنی هم‌جنس آوردن و همتا کردن آمده است . مجانس گوی ، یعنی آنکه بتواند کلمات و عباراتی بگوید که الفاظش هم جنس و متشابه و معانی آن مختلف و متنوع باشد . از تعلیقات استاد دکتر گوهرین

۵ ـ **هنوز آدم** ... اشارت به‌حدیث شریفه : **کنت نبیاً وآدم‌بین الماء والطین.**

ر . ك . شماره **۲۹** خسرو .

۶ ـ **چونورش‌راودیعت** داشت ... اشارت به حدیث شریفهٔ : **اول‌ماخلق‌الله‌نوری**

ر . ك . شماره **۱۵** خسرو

« در احوال پیغمبر آورده‌اند که چون خدای تعالی نور اورا خلق کرد به او خطاب کرد که تو آخر رسولان منی و شفیع روز جزائی » . آن نور به سجده افتاد ، چون سر برداشت صدو بیست‌وچهارهزار قطره از او ریخت و خدا ازهرقطره‌ای پیغمبری از پیغمبران راآفرید (ر . ك : حیوة ج ۲ از ص ۳ تا ۸). در کتب حدیث خاصهٔ از آن شیعه راجع به سبق وجود پیغمبر برآدم و ذرّیت او روایات بسیاری نقل شده است که ذکر آن همه در اینجا میسّر نیست . ر . ك . بحارالانوار ج ۲ باب خلقت ـ و ینا بیع المودة باب سبق نور رسول‌الله و فصل الخطاب صفحه ۱۰۶ باب سبق خلقه ، و ص ۱۰۷ باب جمیع ماسواه من‌نوره .

(از تعلیقات استاد گوهرین براسرارنامه عطار . ص ۲۱۷)

۷ ـ ۸ ـ ۹ـ اشارت به فضیلت و تقدم حضرت ختمی مرتبت ص بردیگر پیغامبران است و توجه باحادیث و روایات و آیات مختلف در این باب و از جمله حدیث شریف : **فضلت علی الانبیاء بست: اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب‌واحلت لی‌الغنائم وجعلت لی‌الارض طهوراً ومسجداً وارسلت الی الخلق کافة و ختم‌بی‌النبیون.**

ازاحادیث مثنوی ، تألیف استاد فروزانفر صفحه۶۹

خواجه‌عبدالله‌انصاری در تفسیر «کشف الاسرار وعدّة الابرار» ، در تفسیر آیهٔ شریفه **۵۵** از سورهٔ مبارکهٔ « بنی‌اسرائیل » :

و ربك اعلم بمن فی السموات والارض ، و لقدفضلنابعض النبیین علی‌بعض و آتینا داوود زبوراً

چنین آرد . تمامتر کرامتی و عظیم‌تر نواختی که الله تعالی با بنده‌کند آن

استکه اوراکتاب دهد. وهیچ پیغامبر ازکرامتی ومعجزه‌یی خالی نبود ، اما کتاب هفت کس را داد ازپیغامبران: **آدم وشیث و ابراهیم وداوود وموسی وعیسی ومحمد** صلوات الله علیهم اجمعین...

پیغامبران را کرایم احوال و خصایص قربت، یکی را **صفوت** و یکی را **خلت** یکی را **مکالمت** ویکی را **معراج** وشفاعت ورؤیت داد وآنکه ایشان رادرآن خصایص بریکدیگرافزونی داد، انبیاء را برعالمیان افزونی داده، ورسل رابرانبیاء افزونی داده و **مصطفی ص** رابراولوالعزم افزونی داده، نهایات مقامات همه بدایت مقام **مصطفی ص** است، نهایت مقامات همه پیداست ونهایت مقام وی پیدا نیست، واورابرسِرّ همه اطلاع است وکس راجزازحق برسروی اطلاع نیست. ولذلك یقول ص:

اناسید ولدآدم ولافخر، کیف افتخربهذا وانابائن منهم بحالی واقف مع الله عزوجل بحسن الادب ، لوکنت مفتخراً لافتخرت بالحق والقرب، والدنو فقد قال جل جلاله : «ثم دنی فتدلی». فلمالم افتخربمحل الدنو والقرب، کیف افتخربسیادة الاجناس؟.

آن مهترعالم آفتابی بودکه مشرقش **مکه** بود ومغربش **یثرب** بود، کسوفش درغار بود، لیکن آن کسوفی بودکه درآن کسوف صد هزارودایع لطایف راکشوف بود ، بر پیشانی مجد اواین عصابه اکرام بودکه «**لعمرك**» برآستین عهداواین طرازاعزاز بودکه «**محمد رسول الله**»، بردرسراپردهٔ سراواین رایت ولایت بودکه «**انافتحنالك فتحاًمبیناً**» فرش رسالت آن مهترازشرق عالم تابه غرب عالم بیفکند، بساط نبوت اوازقاف تابه‌قاف بگسترده، اعلام ظلام کفر به‌ظهوراونگونسار گشته، سریرسرورسِرّاو ازعرش بنات النعش برترنهاده، درجمله وتفصیل همه‌همت او، میانه همه حرمت او، به‌آخرهمه‌سوزامت او.

آدم عزیز ومکرّم بود، لیکن دیو اورا وسوسه کرد تادر زلّت افکند، باز فرّ وحشمت **محمد عربی ص** بر دیوجست، ورکارش آورد تامی‌گفت : **مامن احدالا وقدوکل به‌قرینه من‌الجن ، قیل ولاانت ، یا رسول‌الله ، قال ولاانا الاان‌الله تعالی اعاننی علیه فاسلم**

آدم را از درقهردرآوردند، سایه قهر اوبرملکی افتاد زندیقی گشت، **محمد ص** عربی را ازدرلطف درآوردند، سایه لطف اوبردیوی افتاد، صدیقی گشت.

۱۰ـ **خلوت**: صاحب رساله قشیریه‌آرد: استاد امام‌گوید رحمه‌الله که : خلوت

صفت اهل صفوت بود وعزلت ازنشانهای وصلت بود و مرید و مبتدی را چاره نبود از عزلت، اندراول کار، ابناء جنس او، واندر نهایت از خلوت، تا متحقق شودوی با انس وی. وحق، بنده چون عزلت اختیار کردآن است کی اعتقادکندکی بدین عزلت‌سلامت خلق می‌خواهد ازشرخویش، وقصد سلامت خویش نکند از شرخلق ، که اول قسمت نتیجهٔ خرد داشتن نفس اوبود. ودوم مزیت‌خویش دیدن برخلق، وهرکه خویش‌حقیر دارد متواضع بود و هرکه فضل خویش بیند بردیگران متکبربود ...

ابوعثمانی مغربی گوید: هرکه خلوت برصحبت اختیارکند باید کی ازیاد کرد همه چیزهاخالی شود مگریادکرد خدای، اوازهمه ارادتهاخالی بود ازجمع اسباب . اگر برین صفت نباشد،خلوت وی بلا وهلاك بود.

وگفته‌اند: تنهاشدن بخلوت جامع‌تربود دواعی سلوت را.

یحیی معاذ گوید: بنگرانس خویش به خلوت وانس توباز و اندر خلوت اگر انس توبخلوت بود، اندرخلوت همه جایهاترایکی است، دشت وکوه وبیابان.

مردی بزیارت ابوبکروراق آمد، چون خواست‌که بازگردد گفت:مرا وصیتی کن. گفت: خیر دنیاوآخرت‌درخلوت وقلت یافتم‌وشردنیا وآخرت درکثرت‌واختلاط.

دکترسید جعفرسجادی، درفرهنگ مصطلحات العرفاء خود (ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴) چنین‌آرد: خلوت نزد صوفیه عبارت ازعزلت است.

شاه نعمة الله ولی گوید: خلوت عبارت ازمجموعه ایست از چند گونه مخالفت نفس وریاضات از تقلیل طعام وقلت منام وصوم ایام وقلت کلام و ترك مخالطت انام و مداومت ذکرملك علام ونفی‌خواطر.

ودرجای دیگرگوید: خلوت محادثهٔ سراست باحق بنحوی که غیرنیابدمجال، واین حقیقت ومعنی خلوت است، اماصورت خلوت انقطاع است ازغیر .

۱۱ـ **طاووس‌ملائك** لقب جبرائیل. (دهخدا)

۱۲ـ **فذلك**: مأخوذ ازتازی، باقی وبقیهٔ چیزی. (ناظم الاطباء).خلاصه . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

۱۳- وحی: وماینطق عن الهوی * ان هوالاوحی یوحی.

وحی ازخواص نبوت است وبردوگونه است: یکی کلام آلهی وحدیث نبوی، چه اقوال اوهمه وحی است وکلام آلهی جمله بواسطهٔ جبرئیل بردل رسول منزل شده است. وحدیث نبوی بعضی بیواسطهٔ جبرئیل آمده است وبعضی بواسطهٔ نزول جبرئیل، وبعضی بواسطه نفث اودردل نبی که فرمودند: **نفث روح‌الامین فی روحی** و مراد از نزول جبرئیل که «**نزل به الروح الامین علی قلبه... * واوحی الی عبده ما اوحی** »تنزل اوست ازصورت ملکی درهیأت بشری. ومراد از نفث او وحی آلهی است در دل نبی ازوراء حجاب غیب بی‌واسطهٔ تمثل به صورتی که فرمود: «**قل انما انابشر یوحی‌الی**»

مولوی گوید:

پس محل وحی باشدگوش جان   وحی چبود؟گفتن ازحس نهان

(ازفرهنگ مصطلحات العرفاء ـ دکترسجادی)

۱۴ــ **به موسیقی غیب..** کنایهٔ ازوحی‌آلهی است.

۱۵ــ **اقراء باسم ربك:** اشارت به آیات شریفهٔ سورهٔ مبارکهٔ «**العلق**» است، که مورخین ومفسرین آنهارا اولین آیاتی می‌دانندکه بر‌رسول اکرم ص نازل‌گردید.

«ازعایشه روایت شده استکه «اول کاررسول خواب بود، خوابهاء راست . هیچ چیزدرخواب ندید الاهم بروفق آن دیده بودی پدیدآمدی. آنکه چون تنهابودی او راندا کردندی. تایك روزبر کوه**حراء** نشسته بود،جبرئیل‌آمد واوراگفت:«یا**محمدص اقراء**، بخوان.» رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: « **ما انابقاری** » من نه خوانندهام . رسول ص‌گفت مرابگرفت وبیفشرد سخت. پس بازگشت وگفت: بخوان. گفتم: یاجبرئیل‌من‌خواننده‌نه‌ام.»باردیگرمرابیفشرد وبازگشت وبارسه دیگرهمچنین آنکه این‌آیات براوخواند: **اقراء باسم ربك** ، الی قوله، **مالم یعلم**، وبرفت.رسول ص‌گفت، ازآن رنج وتعب مراتب‌آمد وبترسیدم ولرزه برمن‌افتاد ، با حجرهٔ خدیجه رفتم وگفتم «**زملونی‌ودثرونی**» (بپوشید مرا).

خدیجه جامه برمن افکند ومن بخفتم. جبرئیل علیه‌السلام دگرباره آمد و آیه **یا ایها المدثر*قم فانذر**، آورد، برخاستم، واین حال باخدیجه بگفتم وگفتم، «میترسم تا این حال سودایی است. خدیجه گفت، حاشاك، دورباد ازتواین حدیث، خدا تو را ازاین آفت دوردارادا که مردم را دستگیری وصلهٔ رحم کنی ورنج ازمردمان بازداری ومهمان‌راطعام دهی ومردم رابرنوایب روزگارمعاونت کنی. گفت، برخیز، ونزدیك‌عم‌من رویم واین حدیث باوی بگوییم، تا اودراین چه‌گوید.»

برخاستیم ونزدیك **ورقة بن نوفل** شدیم، واوکتاب اوایل خوانده بود. چون این حدیث بشنیدگفت، **هنیئالك یامحمد ص، انت الناموس الاعظم**، تو ناموس اعظمی که‌مادر کتب اوایل خوانده‌ایم ازتورات وانجیل وتوپیغمبرآخرزمانی که ختم نبوت‌بتوکند.

از حواشی استاد دکترگوهرین بر«اسرارنامه عطار»

۱۶ـ **قم فانذر:** اشارت به آیات کریمه ۱ و ۲ از سورهٔ مبارکهٔ «**المدثر**» است :

یا ایها المدثر ✿ **قم‌فانذر** ✿ (ای جامه درخویشتن کشیده ✿ خیز و مردمان را آگاه‌کن) مفسرین‌آورده‌اندکه این‌آیات دومین مرحله پس ازبعثت بر پیغمبرص نازل شد. رسول ص‌گفت: دروادی می‌گذشتم، مراآواز دادند ازچپ و راست و پیش و پس نگه‌کردم، کس‌راندیدم، بربالای نگریدم، شخصی را دیدم که برسریر که مرا ندا می‌کند. بترسیدم وازاومتوحش شدم، گفتم. جامه برمن افکنید ومرا بازپوشانید جامه برمن افکندند ومن بخفتم. جبرییل آمد و این آیه آورد، **یاایهاالمدثر*قم فانذر.** و روایتی دیگر برکوه **حراء** بودم، که این شخص رادیدم ووحی برمن القاءکرد. ومن به خانه خدیجه شدم، گفتم، **دثرونی**. ومراتب آمد، خدیجه مرابه جامه بپوشید. جبرییل آمد واین سوره‌آورد. (ازتفسیرابوالفتوح رازی ج ۵ ص ۴۲۳)

(نقل ازتعلیقات استادگوهرین)

نیزرجوع‌کنید به شماره ۱۵

۱۷ـ **علم‌القرآن**، اشارت به‌آیه شریفه۱ازسوره مبارکه «**الرحمن**»، **الرحمن** ✿

علم‌القرآن. رحمن ، درآموخت یادداشتن وبدانستن را.)

اماسبب نزول این سوره آن بودکه **قریش** نام «**رحمن**» کم شنیده بودند. چون آیت فرودآمدکه: «**واذاقیل لهم‌اسجد واللرحمن**»، چون ایشان را گویند که **رحمن** را سجود برید، ایشان‌گویند: **وما‌الرحمن؟** این رحمن‌کیست و چیست ؟ رب العالمین به جواب ایشان فرمود: **الرحمن: علم‌القرآن**، یا اینکه، رحمن آن است که مردم مکه بدوکفرورزیدند، اوست‌آنکوقرآن تعلیم داد.

«**رحمن**» اسمی ازاسماءآلهی است‌که بدیگری اطلاق نگردد ومردم را جواز آن نیست که این نام برخودنهند وبرخود بندند، ومعنی‌آن مبالغه دروصف به‌رحمت است، واوست‌که رحمتش همه چیزرافراگرفته...

آسان آسان نرسد دست هیچکس به حلقهٔ درگاه قرآن ، مگر بتوفیق وتیسیر رحمن .

اگرکسی رسیدی‌به این دولت، جزبه عون رحمن،آنکس **مصطفی ص** بودی، خاتم پیغمبران،که‌آن جلالت ومنزلت‌که اوراست‌کس رانیست از آفریدگان . وحق جل جلاله درحق اومی‌فرماید:

الرحمن علم القرآن ـ ای علم محمداً القرآن

هرچند معلمان به تعلیم همی‌کوشند واستادان تلقین همی‌کنند، وحافظان درس روان همی دارند، این همه اسباب اند وآموزنده، به حقیقت، خداست.

هرآموخته‌ای را آموزنده اوست ، هر افروخته‌ای را افروزنده اوست ، هر سوخته‌ای راسوزنده اوست، هرساخته‌ای راسازنده اوست.

ازتفسیر «کشف الاسرار وعدة الابرار» معروف
به‌تفسیرخواجه‌عبدالله‌انصاری- تألیف‌ابوالفضل-
رشید الدین میبدی

۱۸- یعنی **حضرت محمدص** گرچه‌آخرین انبیاء بود ولی پیشر وهمه آنان بود

وچون بدعوت پرداخت دین اسلام نوشد، باید توجه داشت که طبق نص صریح فرقان حمید حتی حضرت ابراهیم نیز مسلمان بـود و اصولاً دیـن در نزد خداونـد اسلام است:

آیهٔ شریفهٔ ۶۷ ازسورهٔ مبارکهٔ «**ال عمران**»: **ماکان ابراهیم یهودیاولانصرانیاولکن کان حنیفاًمسلماًوماکان من المشرکین**. (نبود ابراهیم یهود و نه ترسائی ولیکن بود یکتاپرستی مسلمانان و نبود ازشرك ورزندگان).

خواجه عبدالله انصاری، درتفسیراین آیت چنین آرد:

ابراهیم هرگزجهود نبود ونه ترسا، نه‌گفته باخدای هیچ انباز، لکن مسلمانی بود یکتاگوی مخلص. اهل تفسیر گفته‌اندکه: **حنیف** موحداست ومخلص. وگفتداندکه ابراهیم رابه‌آن حنیف خواندندکه حاج بود.

آنگه‌گفت. **وماکان من المشرکین**، تاتنبیهی باشدکه آن جهودان وترسایان در آن دعوی‌که می‌کردند مشرك بودند. ورب العالمین ابراهیم را ازآن شرك مبراکرد و بدین اسلام منسوب کرد، آن دین که الله ازآن خبردادکه: **ان الدین عندالله الاسلام**.
وحسن بصریگفت: **واجعل دیننا الاسلام القدیم**.

وازعهد **آدم** ع تابه منتهای عالم هرپاك دینی وصاحب حقی به‌آن دین‌مخصوص است وبه‌آن منسوب. والیه اشارالنبی ص: **بعثت بالحنیفیة السهلة السمحه**.

(ازتفسیرکشف الاسرار.جلد دوم. ص ۱۵۶)

۱۹ـ **نگوساری**: نگونساری،سرنگونی.

۲۰ـ **بدعت**: ر.ك. شماره ۵ خواجو

۲۱ـ **لعمرك**، ر.ك. شماره ۶۸جامی.

۲۲ـ**زمویش**: اشارتی به سورهٔ مبارکه «**الضحی**» وسوگند به روی وموی حضرت محمد ص ر.ك شماره۱۱۶خواجو

۲۳ـ **سه بعد**. حدود جسم طبیعی که عرض وطول وحجم باشد.

۲۴ـ **طیلسان**. تالشان. نوعی ازرداء فوطه‌که عربان وخطیبان وقاضیان بردوش اندازند. (برهان). (آنندراج). از لغت نامه دهخدا

۲۵ـ **زجنت:** درنماز انگوراو یافت، اشاره است به انگوربهشتی آوردن جبرئیل در نماز برای حضرت رسول ص و نزول میوه‌های بهشتی بر او که اغلب مورخین و نویسندگان شرح احوال رسول خدا ص به آن اشاره نموده‌اند.

از تعلیقات استاد دکتر گوهرین

۲۶ ـ اشارت وتلمیح است به شکسته شدن دندان حضرت محمد ص در غزوهٔ احد درسال سوم هجرت .

۲۷ ـ گاهی ازفرط غم دست بردل نهاد تارنج درون راآرام بخشد وگاهی بر اثر توالی ایام روزه بدون افطار وبرای تسکین شدت‌گرسنگی سنگ برشکم بست .

۲۸ـ ۲۹ـ اشارت بدین نکته‌که درسال چهارم هجرت حضرت محمدص برآن شدکه بپادشاهان وامیران اطراف جزیرةالعرب‌نامه نگارد وآنانرا بیکتابرستی آرد، پس بدوگفتند تا نامه ممهور بمهر نویسنده نباشد ، شاهان نپذیرند . لاجرم فرمود تا مهری بصورت انگشتری برایش ساختند و برنگین‌آن نام خود نقش کرد . اصحاب نیز ازاو پیروی‌کردند ومهرهای طلا ساختند. تاآنکه روزی جبرئیل نازل شد وگفت حمل طلا وبکاربردن انگشتری زرین برمردان امت توحرام است . پس محمدص‌آن انگشتررا رهاکرد وانگشتری دیگرازنقره درست‌کرد وبرآن سجع «**محمدرسول‌الله**» را درسه خط نوشتند تابجای مهر بکاررود . (ازتعلیقات دکترگوهرین)

۳۰ ـ اشارت است بحدیث شریف : **ان‌قلوب بنی‌آدم کلهابین اصبعین من‌اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء وقال رسول الله : اللهم مصرف القلوب ، صرف قلوبنا علی طاعتك** . (همه دلهای فرزندان‌آدم میان دوانگشت ازانگشتان خداست چون دلی یگانه ، هرگونه تصرفی‌که خواهد دراو مینماید . وپیغمبرص فرمود : ای کسی‌که‌گردانندهٔ دلهای بنی‌آدمی ، دلهای مارا به طاعت خود بگردان .)

ازتعلیقات استادگوهرین

۳۱ ـ انگشتدانه زهگیراست واین بیت اشارت بمعجز شق‌القمراست .

۳۲ـ برای‌سهولت محاسبه بجای بکاربردن‌کاغذ وقلم باانگشت حساب میکنند.

۳۳ ـ **انگشت برحرف نهادن :** ایرادگرفتن ، نکته گیری ، عیب گیری ، گفته کسی را فرمان نکردن .

۳۳ ـ **نه تو از علم‌القرآن ...** ر . ك . شماره ۱۷

۳۴ ـ **درانگشتت قلم .. ..** :اشارت به‌این‌که‌طبق‌روایت اکثر راویان ومؤرخان حضرت محمد ص به مکتب نرفته وخط وکتابت وقراء ت نیاموخته بود . آنچه در شرح « **اقراء باسم ربك ...** » آمده است نیزمؤید این نظراست . (ر. ك . شماره ۱۵)

ودربسیاری ازآیات قرآن‌کریم‌آن حضرت را « **امی** » خوانده ،

امی : کسی‌که براصل خلقت بود وکتابت وحساب نیاموخته باشد.(ازمنتهی‌ـ الارب) . (ناظم‌الاطباء).

کسی‌که پدرش درایام طفلی اوبمیرد وازتربیت پدرمحروم باشد ودرکف مادر یادایه پرورش یابد . واز این جهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود . (از غیاث اللغات) . (آنندراج) . **و امی دانا ، امی‌صادق ، امی صادق‌کلام ، نبی‌امی** (نبی‌الامی) . **پیغمبر امی ، رسول‌امی** ، اشاره‌به **محمد بن** عبدالله ص است (ازناظم‌ـ الاطباء وفرهنگ دکترمحمد معین ویادداشت مرحوم‌دهخدا)

لفظ **امی** لقب پیغمبر ما ص ازآن است‌که آن حضرت از کسی تعلیم نگرفته بود تافضیلت استاد برآن حضرت ثابت نشود . (ازغیاث‌اللغات . ازآنندراج) .

حضرت رسالت را که **امی** می‌گویند هم بدین معنی‌که اونه خواندن دانستی ونه نوشتن . (مؤید الفضلاء) این معنی مأخوذ است از قرآن‌کریم (سورة الاعراف ، آیة ۱۵۸) :

ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته ..

ونیزآیت‌کریمة ۲ ازسوره مبارکه « **الجمعة** » : **هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا منهم، یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم‌الکتاب والحکمة، وان کانوا من‌قبل‌لفی‌ضلال‌مبین.**

(الله اوست که فرستاد درمیان ناخوانندگان و نادبیران ، فرستاده ای هم از ایشان ، می‌خواند سخنان خداوند خویش برایشان، وایشان‌را هنری می کند وپاك، ودرایشان می آموزد قرآن‌ودین وعلم‌راست وسنت، ونبودند ازاین‌پیش مگردرگمراهی آشکارا)

۳۵ ـ **طفیل تو دوگیتی..**، **طفیل** : ... فارسیان این لفظرا به دومعنی استعمال کند ، یکی مهمان ناخوانده ودوم همراه‌کسی رفتن بی‌طلب وضیافت . (دهخدا)

و مقصود ازاین بیت این است‌که خلقت دو عالم به طفیل خلق حضرت ختمی مرتبت ص است ، ومؤید این نظرحدیث شریفه : **لولاك لماخلقت الافلاك** ؟ ر . ك . شماره ۲۱ جمال‌الدین محمد .

۳۶ ـ **توئی بی‌سایه** ... اشارت باینکه حضرت محمد ص سایه نداشت .

۳۷ ـ **ازآن خورشید** ... مقصود اینکه درشب معراج‌که حضرت ختمی مرتبت به‌آسمان چهارم رسید ، خورشید باآن حضرت هم‌سفره وهم نمك‌گردید، زیرا جای خورشید ، طبق هیأت قدیم ، درآسمان چهارم است .

۳۸ ـ **ترا چون چشمه خضراست درمشت** ... چشمه خضرکنایه از آب حیات که خضرپیغمبر برآن دست‌یافت وازآن نوشید وزندگی جاودان یافت. ودراصطلاح سالکان عشق ومحبت است‌که هرکه ازآن بچشد معدوم نگردد .

«بدان جهت خضربدین لقب ملقب‌گشت‌که نوبتی برزمین بیضانشست وفی‌الحال سبزه از اطراف اورسته آن سرزمین رشك سپهر خضرا گشت . ودر تفسیر ابوالفتوح رازی مذکور است‌که برپوستین سفید بنشست وبیرکت مقدم اوسبزشد . وبقول **مجاهد** هروقت نمازگزاردی پیرامن‌آن گیاه رسته صفت خضرت پذرفتی . پدراو **ملکان** نام بودکه ازپنج پشت به سام‌بن نوح می‌رسید ... خضرعلیه‌السلام تااین غایت زنده‌است وفوت نشود مگردراواخر ایام انقضاء عالم . ودر سفرظلمات مقدمه ذوالقرنین اکبر بود . وبه آشامیدن آب حیات فایزگشته آن صورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد .» (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۹۶)

برآور چشمه ... : درروایات است که « ازانگشتان پیغمبرص نور می تابید و بنور آن براه می‌رفتند . (حیوة ج ۲ ص ۱۱۵) ازحواشی استادگوهرین

۳۹ - **گرانگشتی شود جبریل درپیش** : مقصود اینکـه در شب معراج جبریل رخصت برتررفتن از **سدرةالمنتهی** نداشت ، زیرا فرشتگان را « **مقام معلوم** » است ، ودرپاسخ آن حضرت که گفت ، چرا پیشتر نروی ؟ گفت : **لودنوت انملة لاحترقت.**

فعبررسول الله حتی انتهی الی الحجب والحجب خمسائة حجاب ومن الحجاب الی‌الحجاب خمسائة عام .

ان‌الله سبعاً وسبعین حجابا من نور ، **لوکشف عن‌وجهه لاحترقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره** وفی روایةسبعمائة حجاب وفی اخری سبعین الف حجابا .

(از احادیث مثنوی . تألیف استاد فروزانفر ، ص ۵۱)

ر . ك . شماره ۳۳۵ سنائی .

۴۰ - **زنورت قدسیان** ... اشارت به شب معراج است وتهنیت گفتن فرشتگان به حضرت محمد ص.در تفسیر کشف الاسرار - در ضمن تفسیر آیات مبارکـه سوره « **بنی اسرائیل** » درباب لیلةالمعراج « دراین خصوص چنین‌آرد : ... فریشتگان را دیدم فراوان که ازآسمان فرو می‌آیند ومرا بنواخت وکرامت حق بشارت می دهند ومی‌گویند :

السلام علیك یااول یاآخر یا حاشر ، گفتم ای جبرئیل ، این چه تحیت است‌که ایشان می‌گویند ؟ - گفت : **انك اول من تنشق عنه‌الارض وعن امته واول شافع واول مشفع وانك آخرالانبیاء وان‌الحشربك وبامتك یعنی حشر یوم‌القیامه** ..

۴۱ - **نور تحقیق** : تحقیق عبارت از تکلیف عبد است برای کشف حقیقت و بالجمله‌کوشش وسعی بنده است جهت بدست‌آوردن حق وحقیقت وتحقق نیز به‌معنای تحقیق است مانند تعلم وتعلیم .

شاه نعمةالله ولی گوید : تحقیق ظهور حق است درصور اسمائیه تا آنکه بنده

حقایق را دریابد. درشرح منازل است که تحقیق مبالغه درحق است که عبد میخواهد تمام حق را بشناسد. (فرهنگ مصطلحات العرفاء)

درنزد صوفیه ظهورحق است درصوراسماء آلهی. (کشاف اصطلاحات الفنون).

عالم تحقیق: عالم حق وحقیقت. جهان راستی و وارستگی. عالم روحانی و معنوی مقابل عالم صوری و نفسانی. ازلغت نامه دهخدا

۴۲ـ **عمررا گوی** ... اشارت به حدیث شریفهٔ: **ما من احدالاوقد غلبه شیطانه الاعمر، فانه غلب شیطانه.**

۴۳ـ **به عثمان گو** ... اشارت به اینکه عثمان جامع قرآن بود.

۴۴ـ **علی را گوی** ... اشارت به این روایت که بقول **جابربن عبدالله انصاری**، روزی رسول اکرم ص درمسجد نماز می‌گزارد، نماز پیشین بجای آورد وپشت بازداد اعرابی از میان قوم برخاست، اثر فقر بروی پیدا، وروی به رسول ص کرد وشعری انشادکرد وشرح بینوائی خودگفت که یك بیت وی چنین است:

وما المنتهی الا الیك مفرنا   **واین مفرالخلق الا الی الرسل؟**

رسول فرمود: کیست که او را چیزی دهد وضامنم من اورا به درجه ای که نزدیك باشد به درجهٔ من وابراهیم خلیل؟ واعرابی برگردیدکه هیچکس اوراچیزی نداد. امیرالمؤمنین علی ع درزاویه مسجد نمازنوافل می‌کرد، دررکوع بودانگشت برداشت تا اعرابی انگشتری از انگشت او بیرون کرد وبه انگشتری فرو نگرید، نگین گرانمایه براو بود، شادمانه شد وابیاتی درنعت «آل یس» برخواند.

وجبرئیل آمد واین آیت آورد: **انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوالذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة وهم راکعون** (جزاین نیست که دوست شماخدایست و فرستاده او وآنان که ایمان آوردند، آنانکه بپا می‌دارند نمازرا ومی‌دهند زکوت را وایشان رکوع کنندگانند). وبررسول خواند. رسول اعرابی را گفت: کیست آنکه ترا چیزی داد؟. گفت: برادر و پسرعمت علی بن ابی طالب. رسول ص گفت:

هنیئاً لك یاعلی ، گوارنده باد ترا آن درجه‌که نزدیك است به درجهٔ من وابراهیم. آنگه چون صحابه آن دیدند هرکس انگشتری داشت بداد تا درخبراست اعرابی‌را چهارصدانگشتری درآن روزبدادند وشادمانه‌شدودانست که‌آنهم ازبرکت‌امیرالمؤمنین علیع بود . (نقل از اسرارنامه تنقیح وتصحیح دکترسید صادق‌گوهرین).

۴۵ - با بت پرستان بجنگ و ستیز برخیز و عرصه عالم برآنان چون حلقهٔ انگشتری تنگ‌گردان.

۴۶ - اشارت به معجزشق‌القمراست‌که درسورهٔ مبارکه «**القمر**» نیزبدان اشارت رفته است .

در تفسیر کشف‌الاسرار در تفسیرآیهٔ‌کریمه « **اقتربت‌الساعة و انشق‌القمر** » چنین آمده: خیردرست است از**عبدالله‌بن مسعود** ، گفت: اهل مکه ازرسول‌خدا درخواستند تا ایشان راآیتی نماید ، یعنی برصدق نبوت خویش ، گفتند : خواهیم‌که ماه‌آسمان بدونیم شود ، رسول خدا دعاکرد وماه بدونیم گشت . **ابن مسعود** گفت : کوه **حراء** را دیدم میان دونیمه قمر، بروایتی دیگرگفت: یك‌نیمه بالاءکوه دیدم ویك‌نیمه بدامن کوه . بروایتی دیگر : یك نیمه برکوه **قعیقعان** دیدند ویك نیمه برکوه **بوقبیس** . و رسول خدا درآن حال‌گفت : **اشهدوا اشهدوا**

۴۷_۴۸ _**قلم کردن**:دوپاره‌کردن چیزی به‌یك ضربت . واشارت است به معجز شق‌القمر . ر.ك . شماره۴۶ .

۴۹ _**قنب**: به‌ضم قاف وفتح نون بمعنی :چنگال‌شیر . زه‌کمان. (دهخدا)

۵۰ _**بزغاله‌زهر**:ازجمله معجزات آن‌حضرت آن‌بود که‌بزغاله‌ای بریان‌برایش آوردند ، ولی ازخوردن گوشت آن روی برتافت ، صحابه پرسیدند ، حضرت فرمود این بزغاله بریان بمن گفت که‌گوشت مرا مسموم کرده‌اند . ر.ك.شماره۵۵ جامی

۵۱ .**توقرآن‌خوان**...اشارت به‌آیة شریفه ۷ازسورهٔ‌مبارکه‌نوح:**و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم‌جعلوا اصابعهم فی‌آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکباراً** .

هرگاه ایشان راخواندم تاازآنان درگذری ، انگشتهایشان‌را در گوشهای خود کردند و جامه‌های خویش برسر کشیدند واصرار ورزیدند وسرکشی کردندسرکشی کردنی،)

نوح قوم خودراوعدهٔ عذاب دادگفت: **انی اخاف علکیم عذاب یوم عظیم**.ایشان گفتنند : (**فأتنابما تعدنا**، بیار آن عقوبت که مارا وعده می‌دهی ومی ترسانی .**رب العالمین** وعدهٔ اوراست کرد که :**فانتقمنامنهم فاغرقناهم اجمعین**.مصطفی ص عربی امت خودراوعده‌مغفرت و فضل داد که **والله یعدکم مغفرة منه و فضلا**. مؤمنان گفتند **ربنا آتناماوعدتناعلی رسلك**، خداوندا ، وعده‌ای‌را که برزبان‌پیامبر مارا دادی ، وفای آن رامنتظریم **رب العالمین** رعده راست کرد ،گفت **لهم درجات عند ربهم مغفرة ورزق کریم**. نوح چون ازقوم خود برنجید بتظلم بدرگاه عزت شد ، ایشان راسعایت کرد وگفت **رب انی دعوت قومی لیلا ونهاراً فلم یزدهم دعائی الافراراً**مصطفی ص محمد چون ازقوم خود برنجید ،دست‌شفقت برسر ایشان نهاد . ایشان راشفاعت کرد که **الهم اهد قومی فانهم لایعلمون** لاجرم قوم نوح به سعایت نوح درین‌جهان هلاك شدندودر آن‌جهان به‌عقوبت رسیدند ، **اغرقوافادخلوا ناراً** وامت محمد ص به‌شفاعت وی درین جهان هدایت یافتند«**یهدیهم ربهم بایمانهم**»ودر آن جهان بمغفرت رسیدند**لهم مغفرة واجر عظیم**

(از تفسیر کشف الاسرار . جلددهم .ص۲۴۵)

۵۲ ـ بلال انگشت...

مقصوداینکه چون بلال به‌اذان‌می‌پرداخت‌مسلمین باشوق بندای اوگوش‌می‌دادند ومستغرق ومحو آن‌کلمات آلهی‌می‌شدند .

۵۳ و ۵۴ ـ اشارت به غزوهٔ احد که در سال سوم هجرت رخ داد و شکستن دندان وخستن لب حضرت‌محمدص وآیات ۱۴۰ و ۱۳۹ ازسورهٔ مبارکه «**آل عمران**» **ولاتهنواولاتحزنواوانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین * ان یمسسکم قرح فقدمس القوم قرح مثله و تلك الایام نداولها بین الناس ولیعلم الله الذین آمنوایتخذمنکم شهداء والله لایحب الظالمین**

وسست‌مگردیدواندوهگین‌مبیدوشماآخربرترید وغالب آییداگرگرویدگانید☆

اگر به‌شما رسید امروز خستگی ، رسید به‌آن قوم خستگی همچنانکه به شما رسید واین روزگار آن‌است که‌می‌گردانیم آن رامیان مردمان بردول ، وتا خدای بیندکه مؤمنان براستی ودرستی که‌اند وتا از شماگروهی شهیدان کند ، وخدای دوست‌ندارد کافران وستمکاران‌را.)

ولا تهنوا،فرامقاتلان روز **احد** می‌گوید . پشت مدهید وازدست فرو میفتید و از آنچه‌برشمارفت ازهزیمت و مصیبت اندوهگین مباشید . آن روز هفتاد مرد از انصار کشته شدند وپنج مرد ازمهاجرین . **یکی‌حمزة‌بن عبدالمطلب‌دوم‌مصعب‌بن عمیر**صاحب رایت رسول‌خداص سوم **عبدالله‌بن‌جحش** ابن عمه‌رسول الله چهارم **عثمان‌شماس** ، پنجم **سعدمولی‌عتبه**وهفتاد مرد دیگر را مجروح کردند ، ازایشان یکی**علی‌بن‌ابیطالب** ع بود . برروی‌شصت‌واند جراحت‌بود ، **فجعل‌رسول‌الله یمسحهاوهی‌تلتئم‌باذن‌الله کان‌لم‌تکن** **وقتادةبن‌نعمان**را ضربتی برچشم آمد ، چشمش‌ازچشمخانه بیرون افتاد . رسول‌خداص آن دیده برجای خویش نهاد ،**فعادت‌کاحسن‌ماکانت** .

رب‌العالمین برسبیل‌تسلیت وتعزیت‌می‌گوید : اندوهگن‌مباشیدباین قتل‌وجرح که برشما رفت . **وانتم‌الاعلون** که به آخر سرانجام شما دارید ، وشما برتر آئید ، و پیروزی شما بینید .**ابن‌عباس** گفت چون هزیمت بر مسلمانان افتاد ، اصحاب رسول خداص به‌شعبی گریختند **خالدبن‌ولید** بالشکرمشرکان خواست که‌بربالای ایشان افتد تا برایشان غلبت کند ،**مصطفی‌ص**دعا کرد : بارخدایا اینان برما مسلط مکن وبرما یاری ایشان مده ، مارا جز توپناه نیست ، وبی‌تو مارا قوت وداشت نیست بار خدایا دراین‌شهر همین‌گروه‌اند که ترا به‌یگانگی گواهی می‌دهندو ترامی‌پرستند ، ایشان‌را بدست دشمن‌مده .

پس رب‌العالمین دعاء وی اجابت کرد واین آیت‌فرو فرستاد: **ولاتهنواولاتحزنوا وانتم‌الاعلون** ضعیف وبددل مشوید وازجنگ‌دشمن بازپس منشینید ، وخود راعاجزوار میفکنید. پس نفری مسلمانان‌تیراندازان پیش ازمشرکان باکوه افتادند ر بالاءکافران

تابر ایشان غلبه کردند ، این است که رب العالمین گفت :**وانتم الاعلون ان کنتم مومنین،**
ان یمسسکم قرح ،این بار تعزیتی دیگر است، مؤمنان رادر وقعهٔ **احد** .می گوید:
اگر به شما جراحت ها رسید روز **احد** ،کفار قریش را روز **بدر** مثل آن رسید .اگر امسال
در **احد** ازشما قومی کشته شدند، پارسال از ایشان هم در **بدر** قومی کشته شدند .همان
است که جای دیگر گفت :**اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها** ؟نیز **ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون** .این به آن است که رب العالمین روزگار می گرداند میان مردم
بر دول .یك روز دولت آن راویك روز این را .

فذلك قوله عزوجل **وتلك الایام نداولها بین الناس** ، **ابن عباس** گفت:روز **احد** **ابوسفیان**
برسر کوه شد ،ساعتی بایستاد و آنگه گفت : **این ابن کبشة؟ این ابن ابی قحافة ؟ این ابن الخطاب**
عمر جواب داد وگفت :**هذا رسول الله، هذا ابوبکر**.وها انا **عمر** ابوسفیان گفت :گفت:
یوم بیوم وان الایام دول والحرب سجال . **عمر** گفت **لاسوا ءقتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار**
ویتخذ منکم شهداء ـ می گوید تا از شما گواهان گیرد خویشتن را .شما یکدیگر
را ، تا گواه شوید بر آنکس که جان بذل کرد از بهر خدای .وآنکس که جان خود
بذل کرد درخلاف خدای .وگفته اند . **شهداء** اینجا شهیدانند **سموا بذلك لانهم عاینوا ثوابهم و شهدوا مکانهم** ،این به آن گفت که مسلمانان می گفتند : اگر ما را روزی
بود چون روز **بدر** ،در آن روز باکافران قتال کنیم ، وازخدا شهادت خواهیم .

رب العالمین گفت . روز **احد** که کافران را دولت دادیم ، نه ازدوستی ایشان بود،
فان الله لا یحب الظالمین، ای الکافرین، لکن از بهر آن بودکه مسلمانان شهادت
می خواستند ، ونیز خدای خواست که مؤمنان را به آن رنجها ومصیبت ها که آن روز به
ایشان رسید ،وصبر کردند ،ایشان را از گناهان پاك گرداند وصافی و هنری ،و قوت
وشوکت کافران را ناچیز و ناپیدا کند وتباه

(از تفسیر کشف الاسرار ـ جلد ۲ صفحات ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ـ ۲۸۹)

۵۵ ـ **زهی چوبك زن باب تو انجم:** چوبك زن نوازندهٔ کوس نوبتی است که

چوبك را بر تخته می‌زند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند .

و این بیت اشارت به رفعت و جلالت حضرت محمد ص بر عالم و آدم است ، و این حدیث نبوی . **ماخلق‌الله خلقاً افضل‌منی** . و نیز به حدیث. **ان الله تعالی فضل انبیاء المرسلین علی ملائکه المقربین وفضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین ، و الفضل بعدی لك یاعلی ولائمة من بعدك ، وان الملائکه‌لخدا مناوخدام‌محبنا** : (از «گوهر مراد» ملاعبدالرزاق لاهیجی)

۵۶ - ازثریا تا ثری ، ازماه تاماهی که‌گاو زمین (بزعم قدماء) که زمین برشاخ او قراردارد برپشت اوست ، ازبالاترین تا پائین ترین حد عالم .

۵۷ - **کحلی** : جامه‌ای است سیاه ومقصود اینکه شب - کحلی گردون - برای کسب عظمت خاك راه ترا سرمه چشم اختران کرده است .

۵۸ - **هارون** : قاصد ، شاطر، پیك ونقیب وپاسبان است .

۵۹ - **ادریس** پیامبرو یا حکیمی پیش از بنی‌اسرائیل بوده‌که حکمت، سلطنت ونبوت باهم‌داشته واوراادریس مثلث‌النعمة بهمین‌سبب خوانده‌اند وادریس از آن‌جهت بدو گفته‌اند که بسیار به تدریس و درس می پرداخته است . و حرم جای محفوظ و بخصوص گرداگرد بیت‌الله‌الحرام و پیرامون مدینه‌طیبه‌است ودراینجامقصود بهشت است.

۶۰ - مراد اینکه حضرت خلیل وقتی بامر نمرود بآتش افکنده شد چون مهر تو برلوح جانش نقش بسته بود ، دوزخ ، آتش فروزان براو گلستان شد (به آیات ۶۸ تا ۷۰ ازسوره انبیاء وآیات ۹۷ و ۹۷ سوره صافات رجوع شود).

۶۱ - اشاره به‌اینکه ابراهیم خواست اسماعیل را درراه خدا قربانی‌کند . بوك یعنی بودآیا ، مگر، شاید ، ایکاش است وبعربی عسی ولعل معادل‌آن است .

۶۲ - اشاره بنغمه خوش حضرت داود وکتاب او «زبور» است واینکه پرندگان وکوهها نیز بااوهم‌آواز به تسبیح حضرت سبحان میپرداختند .

۶۳ - گویند عیسی رنگرزی پیشه داشته ، نیل‌گردان مقصودآسمان وبخصوص آسمان چهارم است‌که جای عیسی است .

۶۴ ـ اشارت بدانیکه آدم بخاطر دست زدن بگندم « **شجرة ممنوعة** » از خلد برین مطرود شد ولی حضرت محمدص نه بگندم دل بست و نه بخاطر بهشت بعبادت پرداخت بلکه خدارا شایسته عبادت ومعبود شدن دانست .

۶۴ ـ اشاره به آیة ۱۲ ازسوره مبارکه « **طه** » است دراین باب که چون موسی برای آوردن آتش برای قوم خود بکوه طوررفت وبه درخت توحید رسید ازعالم لاهوت ندائی بگوش اورسیدکه : **انی انا ربك ، فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوی** « همانا منم پروردگارت ، پس نعلین ازپای برون آرکه تو دروادی مقدس و پاکیزه طوائی . » درصورتی که حضرت محمدص باهمه عوارض کالبد خاکی چون جامه ونعلین بآسمانها رفت ودرحرم قدس بارب خود سخن گفت . (ازتعلیقات استادگوهرین). ونیز ر. ك . شماره ۱۱ **سلمان**

۶۵ ـ مقصوداینکه چون عیسیع به آسمانها عروج کرد، وقتی دیدندکه پیراهنی ازپشم پوشیده که آنرا مریم ع رشته وبافته ودوخته بود ، وسوزنی نیز بهمراه دارد و کاسه‌ای چوبین بدو ندا در دادندکه زخارف دنیاوی را رهاکن یاقصد حرم ماه‌کن. پس عیسی سوزن وکاسه شکسته را که حجاب راهش بود رها کرد ودر آسمان چهارم مقیم گشت وبقول شعراء همخانه خورشید شد . (ازتعلیقات دکترگوهرین)

۶۶ ـ **چارطاق** نوعی خیمه وخرگاه چهارگوشه است ومقصود عناصرار بعه است. هشت باغ هشت بهشت است بدین قرار: خلد، دارالسلام-دارالقرار -جنت عدن- جنت المأوی جنت النعیم - علیین - فردوس . (ازلغت نامه دهخدا)

۶۵ ـ **اهل دید** : اولو الابصار ، اهل شهود .

۶۶ ـ اشارت به آیة شریفه ۱۶ از سورهٔ مبارکه « **ق** » : **ولقد خلقنا الانسان و نعلم ماتوسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید** (همانا آفریدیم انسان را و دانیم آنچه را می خلد دردلش وما نزدیکتریم بدو ازرگ گردن).

درتفسیر «کشف الاسرار» دراین باب چنین آمده است : **و نحن اقرب اليه من**

حبل‌الورید : این آیت اشارت است فراقرب حق ، جل جلاله ، مر بنده را . اما قرب بنده مرحق را آن است که فرمود : **واسجدواقترب** . ومصطفی ص گفت مخبراً عن‌الحق سبحانه: **لایزال لایتقرب الی‌العبد بالنوافل حتی احبه.** قرب بنده مرحق‌را اول به‌ایمان است وتصدیق وآخر به احسان است وتحقیق . **والاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك** .

این خبر اشارت است به ملاقات دل باحق و معارضه سر باغیب ومشاهدهٔ جان درمناجات نهان . اماقرب حق مر بنده را دوقسم است :

یکی کافه خلق را به علم وقدرت ، کقوله : **وهومعکم اینما کنتم** . دیگر خواص درگاه را به خصایص برّ وشواهد لطف ، کقوله : **و نحن اقرب الیه** . اول او را قربی دهد عینی تا از جهانش بازبرد . پس اورا قربی دهدکشفی تا از جهانیانش بازبرد . پس اورا قربی دهد حقیقی تا ازآب وگلش بازبرد . از شاهد بنده می‌کاهد واز شاهد خود ، می‌افزاید تاچنانکه دراول خود بود ، درآخرهم خود باشد ، علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل ، حدود متلاشی و اشارت متناهی و عبارت منتفی وخیر منمحی وحق یکتا بحق خود باقی ، والله خیروابقی .

(ازتفسیر کشف الاسرار ، جلد ۹ صفحه ۲۸۳ - ۲۸۴)

۶۷ - **ولی** ؛ ر . ك . شماره ۳۰۶ خاقانی .

۶۸ - **جان رهاکن** : رهاکردن : ترك دادن وول کردن . (ناظم الاطباء) ترك . (دهار). (ترجمان القرآن). ترك‌گفتن. فکندن. فروگذاشتن . ازلغت نامه دهخدا

۶۹ - **آفرینش** : خلق . انشاء. ابداع . خلقت . مخلوق . کائنات. ماسوی‌الله. دهخدا

۷۰ - **ایمان** : به معنی گرویدن وبمعنی تصدیق ووثوق واطمینان ومقابل کفر است وبمعنی خضوع وانقیاد ومقابل‌کفر وتصدین مطلق و فضیلة وثبات آمده است .

ونزد اهل شرع تصدیق به **کل ماجاء به‌النبی** است . وارکان ومظاهر آن اقرار

به لسان و تصدیق به دل و عمل به ارکان بود .

و در این مورد سخن بسیار است، معتزله جملهٔ طاعات را علمی و عملی، ایمان گویند.
و گویند : کسی که گناهی مرتکب شود از ایمان خارج شود .

گروهی گویند : ایمان عبارت از گفتار بزبان است و بس .

گروهی گویند : ایمان معرفت به حق **وماجاء به‌النبی** است .

و گروهی از متکلمان ایمان را تصدیق تنها پندارند . (کشف المحجوب ص ۳۶۸)

حضرت رسول فرموده‌اند : ایمان عبارت از تصدیق به ماجاء به‌النبی و تصدیق کتاب و فرشتگان و رسولان حق است .

محمدحنیف : گوید : ایمان تصدیق دل است به آنچه خدای متعال از عیب خبر داده است .   (کشف المحجوب ص ۳۷۴)

گروهی گویند : که قول و تصدیق و عمل ایمان است .

گروهی گویند : قول و تصدیق است .

و گروهی گویند : ایمان را اصلی و فرعی است ، اصل آن تصدیق به دل باشد و فرع آن مراعات امر و هر که را اطاعت بیشتر بود ، امن او از عقوبت زیادت بود و بنابر این علت امن و ایمان مراعات اوامر و طاعات باشد .

گروهی گفتند که : علت امن از عقوبت معرفت است ، نه طاعت ، و اگر طاعت بدون معرفت باشد، سود ندارد . و اگر معرفت بدون طاعت باشد عاقبت بنده را نجات باشد .   (کشف المحجوب ص ۳۶۸)

چنانکه حضرت رسول فرمودند : نجات نیابد کسی از شما به عمل خود. سؤال شد و نه تو یا رسول‌الله فرمودند : و نه من ، مگر آنکه خدای بمن ترحم کند ، که عمل بی‌معرفت مکر است و فسون .

و ایمان فعل بنده باشد بهدایت حق مقرون « **فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فمن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً .**

وبراین اصل گروش هدایت حق باشد وگرویدن فعل بنده بود وعلامت آن اعتقاد بتوحید است .

در **دستورالعلماء** است که ایمان نوری است از وراء حجاب ویقین نوری است درمقام کشف حجاب .

عطارگوید :

نورایمان ازبیاض روی اوست ظلمت کفر از سریك موی است

مولوی گوید:

آنکه ایمان یافت رفت اندرامان کفرهای باقیان شد درگمان

اهل حدیث گویند: ایمان دارای مراتب شدت وضعف است وقابل زیادت وکمی است ازجهت شدت وضعف ونقصان وکمال عمل .

وبالاترین ایمان ها آن انبیاء عظام است به آنچه برآنها نازل شده است .

امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل آمن بالله والملائکته وکتبه ورسله

وآنهارا مقامات ودرجاتی است متفاوت وصفوف ایشان مختلف .

شاعرگوید :

انبیا برگزیدگان حقند برده از کل ماخلق سبقند

برسوای خود ، از بنی آدم فضل دارند و برملائك هم

(هفت اورنگ ص ۱۷۵)

کاشانی گوید : ایمان درست آن استکه مؤمن در عقیدهٔ خود به درجهٔ یقین رسد ومتفاوت است طایفه‌ای دردنیا به **علم الیقین** بدانند وعده‌ای به **عین الیقین** .

وگوید . ایمان اصل یقین بود وعلم‌الیقین وعین‌الیقین و حق‌الیقین فروع آن وآن را درجاتی است بعضی فوق بعضی . (مصباح الهدایة ص ۵۳)

وبالاترین مقام ایمان آن اولیاء استکه بااخلاص کامل بحق است .

جنید و **سهل** گویند : تصدیق قابل زیادت باشد ولکن نقصان نپذیرد ، زیرا

نقصان در تصدیق ، خروج از ایمان است ، وکمترین شك در آن کفراست وزیادت آن ازجهت زیادت یقین است، واقرار بزبان قابل زیادت نباشد، ولکن نقصان پذیر باشد وعمل به ارکان هم قابل زیادت است وهم نقصان (شرح تعرف ج۳ ص ۳۸)

و ایمان را هفتادو اندی باب است که بالاترین ابواب آن شهادة **لا اله الا الله** است وپست ترین مقام وباب آن ملامت نفس است .

ایمان بردوقسم است . یکی ایمان درظاهر که اقرار است . و دیگری ایمان بباطن وتصدیق به قلب که درقسم اول ، علاوه بر اعتقاد قلبی ، عمل هم لازم است .

بعضی ازشیوخ گفته اند که ارکان ایمان چهار است ۱ ـ توحید بی حد ۲ ـ ذکر بی قطع . ۳ ـ حال بی نعت ۴ ـ وجد بی وقت .

معنی **حال بی نعت** آن باشد که آنچه زاگوید وقت خویش گوید وتا خویش را درمقام نیابد از آن مقام سخن نگوید .

معنی **وجد بی وقت** آن بود که بهر وقت حق را مشاهده باشد وکسی که ایمانش قوی باشد به جهان وجود ومافیها بی اعتنا باشد . (شرح تعرف ج ۳ ص ۴۱)

فرق میان **اسلام** و **ایمان** آن باشد که ایمان تحقق و اعتقاد و اسلام خضوع و انقیاد است .

وبعضی گویند : اسلام تحقق ایمان است وایمان تصدیق اسلام است.

شیخ محود شبستری گوید :

در اسلام باشد سوی دنیا — در ایمان بود در کوی عقبی
ورای هر دوان راهی است برتر — بکوش آنجا رسی، زین هر دو بگذر
بعلم ار بگذری ز اسلام و ایمان — یقین اندر رسی در ملك **ایقان**
یقین گردد ترا سرّ خدائی — نجوئی بعدازاین ازوی جدائی

(کنزالحقایق ص ۱۱)

وبعضی گویند : ایمان بخدا عبارت ازمشاهدهٔ الوهیت است .

وبعضی گفته‌اند: عبارت از این است که دعوت حق را اجابت کنی و شرک بدو نورزی.
وبعضی گویند: قطع علائق از دنیا و توجه بذات اقدس احدیت پایهٔ ایمان است وفرع آن عروج به مقام **قاب قوسین** وفناء فی‌الله.

شبستری گوید:

زتن بگذر، برو در عالم جان ... که حالی جان رسد آنجا به جانان
تنت آنجا بکلی فقد گردد ... بهشت نسیه، حالی نقد گردد
بهشتی نه که میجویند هرکس ... بهشتی کاندر او حق باشد و بس
بهشت عامیان پر نان و آب است ... بصورت آدمی لیکن دواب است
که جان آدمی زنده به علم است ... کدامین علم؟ آنکش بار حلم است
مسلمانی که این ایمان ندارد ... تنی دارد ولیکن جان ندارد.

وگفته‌اند: ایمان عقد قلب است به نگهداری سرّ وشناخت برّ.

«دل بد او بندی که سر به او نگاه داری»

واسلام مشاهدهٔ حق است بهرچه ازتو مطالبت کرده باشد که دوری از منهیات و پیروی ازمعروف و اوامر آلهی باشد. (شرح تعرف ج ۲ ص ۵۶)

وگفته شده‌است که صدن ایماق بزرگداشت خداست ومیوهٔ آن شرم ازخداست.

شیخ ابوالقاسم بغدادی گوید: ایمان آوردن بخدا عبارت از اقبال آوردن بحق است واقبال کردن به حق درست نیست مگر به‌اعراض ازغیرحق،

در **شرح تعرف** گوید: اوصاف ایمان عبارتند از، خوف. رجاء. شکر. صبر. محبت. معرفت. ثبات. یقین. خضوع. تواضع. انقیاد. وایمان بدون این اوصاف بقا نیابد. (از فرهنگ مصطلحات العرفاء - تألیف دکترسید جعفرسجادی)

۷۱ ـ **اصفیاء**: جمعی صفی، دوست خالص «(منتهی‌الارب). دوست صافی. (غیاث). دوست گزیده. (مهذب‌الاسماء). دوست یگانه. (دهار).

۷۲ ـ **اولیاء**: ر. ك. شماره **۳۰۶** خاقانی.

۷۳ـ **خراجه عرصات** : اشاره به‌حدیث‌نبوی، **انا سید ولدآدم یوم‌القیامه** (جامع‌ـ الصغیر ، طبع قاهره ۱۳۵۲ ج ۱ ص ۳۶۳) وحدیث ، **اناسیدولدآدم یوم‌القیامة ولافخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر ومامن بنی‌آدم فمن سواه الا تحت لوائی وانا اول شافع و اول مشفع ولافخر** . (جامع صغیر، ج ۱ ، ص ۱۰۶) ونیزحدیث :

ولدآدم کلهم تحت لوائی یوم‌القیامة وانا اول من یفتح له باب‌الجنة . (جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۹۵) ازاحادیث مثنوی ، تألیف مرحوم استاد فروزانفر

۷۴ ـ **انا انما رحمة مهدات** : عین حدیث نبوی است . (جامع الصغیر ، ج ۱ ، ص ۳۴۸)

۷۵ ـ **آفرید از نور او** ... اشارت به‌حدیث نبوی . **اول‌ماخلق‌الله نوری، ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته** . (احادیث مثنوی، مرحوم‌استاد فروزانفر، ص۱۱۳)

۷۶ و۷۷ـ **آنچه اول شد پدید:** اشارت‌به حدیث شریفه، **اول ماخلق‌الله‌نوری.** ر.ک. ۱۵ خسرو.

۷۸ـ **قیام:** درلغت بمعنی انتصاب است ومراد ازقیام به عبادات واحکام شریعت وطریقت است. **قیام‌بالله:** مراداستقامت درحال بعدازفناء وعبور برمجموع منازل وسیر ازالله درالله وبیرون‌آمدن ازرسوم به‌کلیّت.

قیام لله، قیام لله بیداری است ازخواب غفلت وبرخاستن از سنهٔ عبرت درحال سیرالی الله. (ازفرهنگ مصطلحات عرفاء)

۷۹ـ **تشهد:** به تحیات نشستن وشهادت‌آوردن. (تاج‌المصادربیهقی). (زوزنی) تحیات خواندن درنماز . (زمخشری). **اشهدان لااله الا الله**گفتن درنمازو نشستن‌تاآنجا وفی‌الحدیث یعلمنا التشهد کمایعلمنا السورةای التحیات الله . (منتهی‌الارب) . گفتن تحیات درنماز. (لغت نامه دهخدا)

۸۰ـ **ذات:** ر.ک. شماره ۲سروش

۸۱ـ **صفات:** ر.ک. شماره ۲سروش

۸۲ـ **انوار: انوارسبعه، انوارازلی:** آنچه در این عالم جسمانی موجود است پرتوی ازموجودات علوی است، ازاین جهت گویند که هفت ستاره که هفت نورازلی خوانند پرتوی ازهفت نورازلی هستندکه درعالم لاهوت‌اند. و آن هفت نورازلی عبارتند از: ۱. ابداع ۲.جوهرعقل ۳. مجموع‌عقل که‌اوراسه مرتبه‌است یعنی‌هم‌عقل وهم‌عاقل وهم معقول ۴. نفس‌است کز عقل منبعث‌است ۵ـجد است ۶. فتح‌است ۷.خیال است که درشریعت جبرئیل ومیکائیل واسرافیل خوانند. وهفت ستاره آثاری ازآن لطائف‌اند واندر عالم صغیرکه مردم است آثاری ازآن هفت جوهر ابداعی هست از این قرار، ۱. حیات ۲. علم ۳.قدرت ۴. ادراك ۵. فعل ۶. ارادت ۷. بقاکه هرکس باندازه استعداد ازآن هفت جوهرابداعی برخورداراست. (جامع الحکمیتن ناصرخسرو ص ۱۰۹)

ودرشرح گلشن رازگوید. انوارسبعه سالکان درمقام سلوك مشهودمی‌گردد و در هرمقامی هررنگی راکه مشاهده‌کنند لباس خود رابدان رنگ پوشند.

انوار غیوب: انوارغیوب عبارت ازامور و انواری است‌که از عالم غیب در دلها تابش‌کنند. «فرهنگ مصطلحات عرفاء»

۸۳ـ **سر روح:** به «**اسرار**» شماره ۳۲ صفی‌علی شاه رجوع شود.

روح: روح عبارت از القاآتی است که از عالم غیب بوجه مخصوص به قلب می‌رسد.

هجویری گوید. درهستی روح شکی نیست ولکن در چگونگی آن اختلاف است، **وقل الروح من امرربی،** اشارت بهمین معنی است وگروهی‌گویند : روح حیاتی است‌که بدن بدان زنده شود. وگروهی دیگرگویند. غیرازحیات است و حیات با آن یافت شود. وحضرت رسول فرمودند **خلق الارواح قبل الاجساد** (کشف المحجوب ص ۳۳۵ـ لمع ص ۳۵۱)

بعضی‌گویند روح درجسد مانندناراست درحطب

وروح را ازآن جهت روح‌گویندکه منشاء زندگی و منبع فیضان حیات است برجمیع قوای نفسانی.

وبالجمله روح جوهری است نامرئی ونامحسوس و بسیط ومدبّروازامور آلهی است وزوال ناپذیراست. و روح بر چند نوع است: روح حیوانی، روح انسانی و روح نباتی.

درشرح گلشن رازاست که روح را ازآن جهت روح گویندکه بذات خود زنده است وزنده‌کنندهٔ غیراست.

در **رساله قشیریه** است که بعضی گویند، روح حیات است و بعضی گویند اعیان مودعهٔ درقوالب است که درحال خواب ازبدن خارج وبعد رجوع می‌کند.

قیصری گوید، آنچه راحکماء عقل مجردگویند اهل الله روح نامند و از این جهت است که به عقل اول روح القدس گفته‌اند (ازفرهنگ مصطلحات العرفاء)

۸۴- **نفخت فیه من روحی**، اشارت به آیهٔ شریفه ۲۹ ازسورهٔ مبارکه «**الحجر**»، **فاذاسویته ونفخت فیه من روحی، فقعواله ساجدین**: (که من بالاو نگاشت وی راست کنم، ودراوآرم ازروح خویش، همه اورا به سجود افتید.) (درباب خلقت آدم وامر الهی به فرشتگان) بدانك نفخ بر خدای عزوجل رواست،فعلی است ازافعال او،جل جلاله، اوراهم فعل است وهم قول، درفعل یکتاست ودرقول بی همتا،اگرکندیاگوید برصفت کمال است وازوی سزا، واگر، نکند یانگوید برفعت کمال است و از عیب جدا، نفخ اضافت باخودکرد و**آدم** را به‌آن مشرف کرد. حیوة **آدم** به‌آن حاصل آمد و از ذات باری جل جلاله درذات **آدم** جزئی نه، همچنانك نفخ **عیسی ع** درمرغ روان گشت، وازذات عیسی درمرغ جزئی نه. اهل تأویل گفتند. **ونفخت فیه من روحی**، اجریت‌فیه من روحی المخلوقة، واین نه دراخبارصحاح است و نه درآثار صحابهٔ سلف ونه گفت مفسران ثقات. تأویل بگذارکه تأویل راه بی‌راهان است ومایهٔ طغیان است، اقرار و تسلیم‌گوش داروظاهردست بمدارکه راه مؤمنان است ونجات درآن است.

(ازتفسیرکشف الاسرار- جلد۵ ص ۳۰۷)

۸۵- **گشت شیطانش مسلمان...** اشاره به حدیث نبوی، **شیطانی اسلم علی‌یدی**

است . ونیز اشارت به حدیث نبوی : **ان الشیطان عرض لی فشد علی لیقطع الصلاة علی، فامکننی الله تعالی منه فذعته ولقد هممت ان اوثقه الی ساریة حتی تصبحوا فتنظروا الیه، فذکرت قول سلیمان،** «رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی» فرده الله خاسئا (جامع الصغیر ج ۱ ـ ص ۲۷۳)

(از تعلیقات استاد نحریر دکتر محمد جواد مشکور بر منطق الطیر عطار)

۸۶ـ **کرد دعوت هم...** در مجمع البحرین و مطلع النیّرین فی غریب الحدیث والقرآن طبع طهران سال ۱۲۷۷ ه تألیف فخرالدین نجفی المعروف به «شیخ الطریحی» درباره «**لیلة الجن**» چنین آمده است: و لیلة الجن اللیلة التی جاءت الجن **رسول الله** وذهبوا بهم الی قومهم لیتعلموا منه الدین.»

«از تعلیقات استاد دکتر مشکور»

۸۷ـ **شاهدش بزغاله بود...** برای اطلاع ازشرح اینگونه معجزات رجوع شود به «گوهر مراد» عبدالرزاق لاهیجی ، فصل ۱۹ باب دوم از مقاله سوم ، طبع طهران سال ۱۲۷۱ ه.

۸۸ـ **حصات**. اشارت به سخن گفتن سنگ ریزه در دست آن حضرت. ر.ك. شماره **۴۹** جمال الدین محمد.

۸۹ـ **کارافتادن:** معاملهٔ افتادن. (آنندراج) کار ببودن، حادثه، واقعه سوء پیش آمدن. حادثه‌ای روی دادن. کار صعبی ببودن. لغت نامه دهخدا

۹۰ـ مظهر ذات آلهی

۹۱ ـ اشاره به آیهٔ شریفه ۴ از سوره مبارکه **القلم** درخطاب برسول اکرم : **انك لعلی خلق عظیم.**

۹۲ـ درعهد حضرت محمد ص مردم از بلایای آسمانی مصون بودند.

۹۳ـ خضر والیاس که آن در خشکی واین در دریا امت حضرت محمد ص را رهبرند .

۹۴ - صاحب دوقبله، زیرا مسلمین در آغاز دعوت روی به بیت المقدس نماز می گذاردند و بعد بامر خداوند کعبه قبلهٔ آنان گشت.

۹۵- اشارت باینکه حضرت محمد ص سایه نداشت ولی عالم و آدم درظل عنایت او بود وهست.

۹۶- **بهتر کتاب:** مقصود قرآن مجید است که بمفاد کریمة: **قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا** (آیة ۸۸ ازسوره بنی اسرائیل)

۹۷- **امهات مؤمنین:** اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۵۳ ازسورهٔ مبارکه «الاحزاب» است که بنا بمفاد آن زنان پیغمبر ص مادران مؤمنان هستند.

۹۸-**عالمان امتش...** اشارت به حدیث شریفه، **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل.**

۹۹- اشاره به آیة شریفه ۱۵۷ از سوره **الاعراف ، الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عند هم فی التوریه والانجیل الایة**

۱۰۰- ۱۰۱- اشاره به آیة ۱۱۰ ازسورهٔ «آل عمران»، **کنتم خیرامة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله ولوآمن اهل الکتاب لکان خیرا لهم منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون.** (بهتر گروهی شمائید که بیرون آوردند مردمان را بنیکوئی می‌فرمائید واز ناپسند می‌باززنید، و بخدای می‌گروید ، اگر خوانندگان کتاب پیشین ایمان آوردندی ایشان را به بودی، ازایشان هست که گروندگانند و بیشتر ایشان آنندکه ازطاعت بیرون شدگان‌اند.)

بعضی مفسران گفتند، امت اینجاصدراول‌اند صحابه رسول، مهاجرین وانصار ، چراغهای هدی، وستارگان رشد، وداوری داران حق، وترجمانان مصطفی ص ...

قومی ازعلماءگفتند، این عامه امت محمدص راست، پیشینان وپسینیان. وکذلك قال النبی ص :

مثل امتی مثل المطر لایدری اوله خیرأم آخره ؟ وقال ص اعطیت مالم یعط احد

من انبیاء الله. قلنایارسول‌الله ماهو؟ قال: نصرت بالرعب واعطیت مفاتیح الارض وسمیت احمد وجعل لی تراب الارض طهورر وجعلت امتی خیر الامم» وقال: اهل الجنة مائة وعشرون صفا، منهاثمانون من هذه الامة.

رب العالمین امت محمد ص را درین آیت بستود و نه بدان ستود تاپس ایشان راعذاب وعقوبت کند. آنگه مناقب وسیرت ایشان رادرگرفت.

(از تفسیر کشف الاسرار، جلد دوم ص ۲۴۵)

۱۰۲ مسخ ونسخی نامده درامتش:
اشارت به حدیث شریفه نبوی: **ان امتی امة مرحومة لیس علیهافی‌الاخرةعذاب** انماعذابهافی‌الدنیا القتل والبلابل والزلازل.

(احادیث مثنوی، استاد فروزانفر، ص ۳۲)

ونیزحدیث: **امتی امة مرحوم مغفورلها، متاب علیها.**

(از تعلیقات دکترمشکور، برمنطق‌الطیر، ص۳۲)

۱۰۳ و۱۰۴ـ **گشته درخیرالبلاد...** اشارت به حدیث شریفه: **خیرالناس قرنی و خیرالناس الناس القرن الذی انافیه‌وخیرالناس قرن الذین انافیهم:**

(جامع الصغیرج ۱ ص ۵۴۶ـ۵۴۷)

۱۰۵ـ **خاك درعهدش...** اشارت به حدیث شریفه: عن ابی هریرة ان رسول الله ص‌قال. **فضلت علی الانبیاء بست: اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض طهوراً ومسجدا وارسلت الی الخلق‌کافة وختم بی النبیون.**

(ازاحادیث مثنوی. ص ۶۹)

۱۰۶ـ **امی‌آمد...** اشارت است به آیة شریفه ۱۵۶ ازسورهٔ مبارکه الاعراف، **الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدو نه مکتوبا‌عندهم فی‌التوریه والانجیل...** وآیه شریفه ۴۸ ازسورهٔ مبارکه **العنکبوت: و ماکنت تتلومن‌قبله من‌کتاب ولاتخطه بیمینک‌اذاً لارتاب المبطلون.**

۱۰۷ـ اشاره به حدیث نبوی، خطاب به‌بلال مؤذن: **یابلال ارحنابالصلوة**

و یا بلال اقم الصلوة . «راحت کن ای بلال مارا با نماز، یعنی اذان بگوی تا به نماز پردازیم.» ر.ك. شماره ۷۵ جمال الدین محمد

۱۰۸- اشاره به حدیث نبوی، **کلمینی یاحمیراء** «ای حمیرا- ای عایشه- بامن سخن بگوی».

۱۰۹- اشاره بمعراج و خلوت باحضرت احدیث است که جبرئیل نیز در آن خلوت بار نیافت.

۱۱۰- مرغی که برفراز آتش طوردر پرواز بود.

۱۱۱- اشاره به رفتن موسی ع به طور ورسیدن خطاب حضرت حق به وی که **انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی** آیه ۱۲ ازسورۀ مبارکه « **طه** ».» ر.ك. شماره ۱۱ سلمان و۳۲۸ خاقانی

۱۱۲ - مقصود **بلال** حبشی، مؤذن حضرت محمد ص است.

۱۱۳-مقصوداینکه عیسی ع درآسمان چهارم است درهمانجاکه درلیلةالمعراج حضرت محمد ص نیزبود.

۱۱۴- اشاره به اینکه عیسی ع درآسمان چهارم است، هندوغلام وبرده وبنده . حضرت عیسی ع ازآمدن حضرت محمد بشارت داده، آیه ٦ ازسورۀمبارکه « الصف »: **واذقال عیسی بن مریم: یابنی اسرائیل، انی رسول الله الیکم، مصدقاًلمابین یدی من التوریة ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمدفلماجاء هم بالبینات قالواهذاسحرمبین.** «عیسی بن مریم ع گفت، ای فرزندان **یعقوب** ، من فرستادهٔ‌الله‌ام بشما، راست دارنده وپذیرندهٔ‌آن نامه‌که پیش من فروآمد، **تورات**، ومژده دهنده به رسولی که ازپس من آید، نام اواحمد،چون بایشان آمد «عیسی» با معجزه‌های روشن ، گفتندکه، این سحراست جادوئی آشکار.»

۱۱۵- **زآن مبشرنام کردش کردگار**، درآیات متعدد قرآن کریم، حضرت محمد ص **بشیر،مبشر**، خطاب شده است.

۱۱٦، **آنچه اوآنجابه بینائی رسید**، درپرتوشهود واشراق وعلم لدنی،

۱۱۷، **نالهٔ حنانه**: استن حنانه، نام ستونی استکه ازچوب بود وحضرت‌رسول‌ص پشت بدان تکیه داده وخطبه می‌خواندند وچون منبرمقرر شد وبرمنبر آمدند وخطبه خواندند،ازآن‌ستون ناله‌بر آمدمانندطفلی که‌ازمادرجداشود،«غیاث‌اللغات، آنندراج».

از لغت نامه دهخدا

۱۱۸، **اوفصیح عالم**:.. اشارت به حدیث شریفه، **انا افصح العرب والعجم**، و نیز به حدیث **فضلت علی‌الانبیاء بست**؛ اوتیت جوامع الکلم...«صفحه۶۹احادیث‌مثنوی»

۱۱۹، **درگلیمی‌خفته‌ای**... اشارت به‌آیه شریفه، **یا ایها المزمل**.

فخرالدین اسعد گرگانی

☆☆☆

فخرالدین اسعد گرگانی از داستانسرایان بزرگ پارسی گوی است که وی را معاصر محمد بن محمود سلجوقی (۵۱۱ – ۵۲۵) دانسته و نظم مثنوی « **ویس ورامین** » را بوی نسبت کرده‌اند . فخرالدین اسعد مردی مسلمان و برمشرب اهل اعتزال یا فلاسفه بوده است و این معنی را ازوصف و ستایش او از یزدان و کیفیت خلقت عالم و وصف مخلوقات که درآغاز منظومه آمده است بخوبی درتوان یافت .

دوره شعروشاعری وشهرت او دراوایل قرن پنجم وعهد سلطان ابوطالب طغرل‌بیك بن میکائیل بن سلجوقی بوده است .

فخرالدین اسعد ، بیقین ، غیراز ویس ورامین اشعاردیگری نیز داشته است . وفات وی بعد ازسال ۴۴۶ وگویا دراواخرعهد طغرل سلجوقی اتفاق افتاده باشد .

فخرالدین گرگانی

نعت نبی اکرم ص

☆☆☆

کنون گـویم ثنا های پیمبر | که مارا سوی یزدان است رهبر
چوگمراهی زگیتی سربرآورد | شب بیدا نشی سایه بکسترد
بیامد دیو و دام کفر بنهاد | همه گیتی بدان دام اندر افتاد
زغمری[1] هرکسی چون گاووخر بود | همه چشمی وگوشی کوروکر بود
یکی ناقوس در دست و چلیپا | یکی آتش پرست وزند و استا[2]
یکی بت را خدای خویش کرده | یکی خورشید ومه را سجده برده
گرفته هریکی راه نگونسار | که آن ره را بدوزخ بوده هنجار[3]
بفضل خویش یزدان رحمت آورد | زرحمت نور درگیتی بکسترد
برآمـد آفتاب راستگویـان | خجسته رهنمای راه جویان
چراغ دین، ابوالقاسم محمد ص | رسول **خاتم**[4] و **یاسین**[5] و **احمد**[6]
بپاکـی سید فرزنـد آدم، | بنیکی رهنمای خلق آدم
خدا از آفرینش آفریـدش | زپاکان و گزینان برگزیدش
نبوت را بدو دادهٔ دو برهان: | یکی فرقان و دیگر تیغ برّان[7]
سخنگویان ازآن خیره بماندند | هنرجویان بدین جان برفشاندند

کجا در عصر او مردم که بودند ... فصاحت با شجاعت می‌نمودند
بجو در شعرها گفتار ایشان ... ببین در نامه‌ها کردار ایشان
سخنشان در فصاحت آبدار است ... هنرشان درشجاعت بیشمار است
چنان قومی بدان کردار وگفتار ... زبانشان در نثار و تیغ خونبار
چو بشنیدند فرقان از پیمبر ... بدیدندش بجنگ بدرو خیبر
بدانستند کآن هردوخدایی است ... پذیرفتنش جان را روشنایی است
سران ناکام سر بر خط نهادند ... دوال از بند گیتی برگشادند
زچنگ دیو بدگوهر برستند ... بتان مکه را درهم شکستند
بنور دین زدوده گشت ظلمت ... وز ابر حق فرو بارید رحمت
بشد کیش بت، آمد دین یزدان ... زمین کفر بستد تیغ ایمان
سپاس وشکر ایزد چون‌گزاریم ؟ ... مگر جان را بشکر او سپاریم
بدین دین همایون کاو بما داد ... بدین رهبر کـه بهر ما فرستاد
رسول آمد ، رسالتها رسانید ... جهانی را ز خشم او رهانید
چه بخشاینده ومشفق‌خدایی‌است ... چه‌نیکوکاروچه‌رحمت‌نمایی‌است
که بر بیچارگی ما ببخشود ... رسولی داد و راه نیك بنمود
پـذیرفتیم وی را بخدایـی ... رسولش را بصدق و رهنمایی
نه با وی دیگری انبازگیریم ... نه جز گفتار او چیزی پذیریم
بدنیی و بعقبی روی با او است ... بجزاو مان ندارد هیچکس‌دوست
اگر شمشیر بارد بر سر ما ... جز این دینی نباید درخور ما
نگه داریم دین تا روح داریم ... بیزدان روح ودین باهم سپاریم
خدایا آنچه برما بود کردیم ... تن و جان را بقربانت سپردیم
ز پیغمبر پذیـرفتیم دینـت ... بیفزودیم شکر و آفرینت

ولیکن این تن مـا تو سرشتی
قضای خویش برما تو نوشتی

۱ ـ **غمری** : گولی ، حماقت ، ناآزمودگی ، غفلت . (دهخدا)

۲ ـ اوستا .

۳ ـ **هنجار** : راه ، روش ، طریقه ، قاعده وقانون . (دهخدا)

۴ ـ اشاره به‌آیة شریفهٔ ۴۰ ازسورهٔ مبارکهٔ « **الاحزاب**» است‌که : **ماکان محمد ابا احد من رجالکم والکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین وکان‌الله بکل شیئی علیما .**

۵ ـ اشاره به‌آیة ۱ ازسورهٔ مبارکهٔ « **یس** » : (**یاسامع‌الوحی**)

۶ ـ اشارهٔ به‌آیة شریفة سه از سوره مبارکه « **الصف** » ، **واذقال عیسی‌بن‌مریم یا بنی‌اسرائیل انی رسول‌الله الیکم مصدقاً لمابین یدی من‌التوریة و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد الایة .**

۷ ـ یکی‌فرقان و... اشاره به‌آیه ۲۵ ازسورهٔ مبارکهٔ « **الحدید** » ، **لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید الایة .**

کمال الدین اسماعیل

✩ ✩ ✩

کمال‌الدین اسماعیل، فرزند جمال‌الدین محمد اصفهانی، که چون پدرشاعری گرانمایه‌است‌واورا خلاق‌المعانی خوانده‌اند، چکامه سرای آغازحمله مغول وستایشگر خاندان مذهبی اصفهان، آل صاعد ونیز مداح اتابکان سلغری فارس است. وی در آغازحمله مغول ازچنگ قهرتیغ آنان جان بدربرد ولی پس‌ازیکی دوسال، مغولان به بهانه اینکه کمال اموال مردم را درخانه نهان می‌کرده وآنانرا پناه می‌داده است اورا نیز ازدم تیغ‌گذرانیدند. وبحقیقت‌آنچه روزی وی درشعر آرزوکرده بودکه:

ای خداوند هفت سیاره　　　پادشاهی فرست خونخواره

عدد مردمان بیفزاید　　　هریکی را کند دو صد پاره

به خودش نیزرسید. مقام کمال‌الدین درشاعری ارجمنداست وسخنانش فصیح وبلند، ردیفهای دشوار ومضامین نو درگفتارش‌کم نیست، گویند دروقت جان‌سپردن باخون خود این رباعی را نگاشت:

دل خون شد و شرط جانگدازی این‌است

در حضرت او کمینه بازی این است

با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت

شاید که مگر بنده نوازی این است

کمال الدین اسماعیل
اصفهانی

فی نعت حضرت رسالت پناه محمدی ص

☆☆☆

ای جز به احترام خدایت نبرده نام
ای سلك انبیا ز وجود تو با نظام
در دست عقل ، نور مساعی تو چراغ
درکام نفس ، حکم مناهی تو لگام
از آتش سنان تو یك شعله نور صبح
از پرچم[1] سیاه تو یك تار زلف شام
[2] فتراك تست [3] **عروة وثقی** که جبرئیل
دروی زند زبهر شرف دست اعتصام[4]
تا [5] صورت تو رحمت عالم[6] نیامدی
از حضرت خدای که دادی به ما پیام
چل روز ازآن سبب[7] گل آدم سرشته بود
تا قصر دین به خشت وجودت شود تمام
ای نقش کرده برصفحات وجود خویش
عرش مجید نام ترا از برای نام

پرجوش دیگ سینه چه‌داری که ؟ می‌پزد

در مطبخ « **ابیت** »[8] ترا گونه گون طعام

درموکب جلال تو از عجز باز ماند

روح القدس بمنزل « **الا له المقام** »[9]

نزدیك تو چه تحفه فرستیم ما زدور ؟

دردست ما همین صلوات است والسلام

عیسی زمقدمت چو درایام مژده داد[10]

ازیمن این‌سخن نفسش‌جان به‌مرده‌داد

ای کرده خاکپای، تو با عرش همسری

ختم است برکمال تو ختم پیمبری

در معرض ظهور نکرد از علوّ قدر ،

با آفتاب سایهٔ شخصت[11] برابری

باد صبا ببست میان نصرت تو را

دیدی چراغ را که دهد باد یاوری ؟

دریای وحی را شده غواص جبرئیل ،

جوهر کلام حق و زبان تو جوهری

تو کرده از تواضع درویشی اختیار

وز همت تو یافته دریا توانگری

بر عزم[12] **قاب‌قوسین** اندر دمی بلطف

چون تیر برگذشته ز افلاك چنبری[13]

برراه تو نهاده فلك صد هزار چشم

تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری

[14] هرهفت کرده چرخ و به راه تو آمده

در آرزوی آنکه‌در او بوکه[15] بنگری

تو برگذشته فارغ و آزاد از همه
جائی که جبرئیل ندانست رهبری [۱۶]
بیواسطه رسیده به صندوق سرّ تـو
چندان جواهـر کـرم بنده پروری
برهان معجز تـو کلام آلهی است
نه‌چون **کلیم** و **ذوالنون** ازماروماهی‌است [۱۷]
ای از فراز **سدره** بـر افراشته علـم
ای صورت شفای تو در سوره « **الم** »
پرواز مرغ همت تو در فضای قرب
خلوتسرای فکـرت تـو عالـم قدم
پیکـان تیر از کف تـو منبع زلال
سنگ و کلوخ در نظر تست جام جم
تو تیغ را به روی قلم بر کشیده ئی
زآن حکم تیغ تست روان برسر قلم
چشم و چراغ هردو جهانی و هرشبی
تا روز ایستاده چو شمعی بیك قدم [۱۸]
گسترده در سرای نبوت بساط تـو
آدم هنوز رخت نیاورده از عدم [۱۹]
در معرضی که آتش قهرت زبانه زد
اندر دهان بحر همانـا نمانده نم
وآنجا که برگشاد زبان آب لطف تو
آتش به کام نیستی اندر کشیده دم
روحانیان در آرزوی خـاکپای تـو ،
با خاکیان نشسته تو از غایت کرم

نور تو پیش از آدم و سایه پس از رسل
زآن است نور سایهٔ پیش و پست چوهم [20]

از بیم آبروی تو در روز رستخیز
آتش نموده پشت و گرفته ره گریز

ای با علو همت تـو آسمان زمین
ای گام اولین تو برچرخ هفتمین [21]

روح‌الله [22]ار زآستی [23] **مریم** آمده است
صد مریم است روح ترا اندر آستین

محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی
وه کز کجاست تا به کجا منصبی چنین !

تقدیـر بر کشیده بـه دیـوان همتت
وز پـّر پشه بود سبك مایه تر زمین

ای تیر دیده دوز تو از کیش **مارمیت** [24]
ای سنجق سپاه [25] تـو خیل **مسومین**

ظلمت زدای عالم جانی ازآنکه هست
لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین

پیروزهٔ فلك نـه بسودی کـف وجود
نام **محمد** ار نبدی نقش آن نگین

آدم که دانه ئی زبهشتش بدر فکند
از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین

تلقین ذکر کرد کفت سنگریزه را
[26]انبار رزق خواند دلت ظل نیزه را

ای گاه تربیت صفت ذات تو رحیم

ای گاه صفدری یزك[27] لشکرتو بیم

[28] طاووس سدره در حرمت مرغ خانگی

بطنان[29] عرش کعبه جاه تـرا حریم

صیت صدات مشرق و مغرب فرو گرفت

دست نبوت تـو چو زد طبل[30] در گلیم

انگشت معجز تو که تیغی است آبدار

یك زخم او کند سپر ماه را دو نیم[31]

مخلوق در ثنای تو تا خود کجا رسد ؟

خوانده خدای باعظمت خلق تو عظیم[32]

[33] تقویم تو خدای چنان کـرد در ازل

ماند چو راه حق همه چیز تو مستقیم

رمزی است از دو حرف میانیش نام تو

درهفت‌جا که‌هست‌اشارت‌به «ح» و «م»[34]

یا لشکرتو پای که دارد ؟ چو باشدت

زرّادخانه خاكو مبارز دم نسیم[35]

از راه تربیت پـدر خلـق عـالمی

وز ناز در زبان قضا نـام تو یتیم

تشریف داد ذات ترا از صفات خویش

گاهی **کریم** و گاه **رؤوف** و گهی **رحیم**

ای مرگ دشمنان تو بیماری صبا

وای کوری مخالف تو سرمهٔ هبا[36]

عکسی ز نور روی تو خورشید انور است

رشحی ز قلزم کرمت حوض کـوثر است

با نور رهنمای تو عضبا قلاوز[۳۷] است

درشرح معجزات تو حصبا[۳۸] سخنور است

اندر ریاض وحی زبان تو بلبلی است

واندر بحار قرآن خلق تو عنبر است

نه عقل برخصایص ذات تو واقف است

نه طبع در دقایق شرع تو رهبراست

چون‌غنچه هرکه یافت زخلق تو شمه‌ای[۳۹]

خندان لب و دقیق دل وخوب محضراست

آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ

گرچه برهنه است ولیکن توانگر است

هرکو ز سوز دل نفسی سرد برکشید

درزیر دامن کرمت همچو مجمر است

وآنرا که همچو تیغ بینداخت تیر تو

خونین دهان و پی زده و خاك برسر است

در قبضهٔ تو خنجر چون آب را چه کار؟

درحلق دشمنان تو چون آب خنجر است

دنیا و اهل دنیا نزد تو هردو خوار

یك‌مشت خاك برسر، یك‌مشت خاکسار

آنجا که قدر تست فلك را مدار نیست

وآنجا که قهر تو تست زمین را قرارنیست

سرکآن نه خاکپای تـو ، درد سر آورد

دولت که آن نه از تو بود پایدار نیست

گرچه شمار خلق جهان از عطای تست

در عالم عطای تو رسم شمار نیست

تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی

انگشت خط نگار تو بر نی سوار نیست [40]

هرچ آمدت به دست ، بدادی و بیش از آن

واین جود آن کس است کش از فقر عار نیست [41]

آنجا که کرد شرع تو ایفاد تیغ حکم

عقل برهنه را سپر اختیار نیست

نه انبیای مرسل و نه جبرئیل را

در پرده های خلوت خاص تو بار نیست [42]

ای انبیا به سایهٔ تو کرده التجا

آن کیست کش به سایهٔ جاه تو کار نیست؟

تو مفتخر به [43] فقر و همه نسل آدمت

در سایهٔ لوای و بدانت افتخار نیست

دریای مدحت تو ز پهناوری که هست

دروی شناوران سخن را گذار نیست

خورده قفا ز دست تو زرهای ماه روی

گشته ندیم خاص تو فقر سیاه موی

ای گفته لطف حق به خودی خودت ثنا

ما ازکجا و مدح و ثنای تو از کجا ؟

آزاد مطلقی و شعار تو بندگی

سلطان هردو کون و سرا پرده ات عبا

نیا داده از حقارت اسباب کاینات

اندر خور مروت خود همتت عطا

ما خود کدایم تا به ثنای تو دم زنیم

درمعرض « **لعمرك** » «**لولاك**» « **والضحی**» [44]

لطف خدای جمله کمالات خلق را
یك چیز کرد و داد بدو نام **مصطفی**
آدم ز کار گل نه بشسته هنوز دست
درخانهٔ نبوت بودی تو کد خـدا [۴۵]
هـرچند انبیا همه پیش از تو آمدند
چون پس روان همه به تو کردند اقتدا
تشریف سایـه تـو زمین گر بیافتی
در چشم آفتاب شدی خـاك توتیا
محروم کرد روح قدس را زمحرمی
چاووش «**لودنوت**» شب خلوت «**دنی**» [۴۶]
بازار بعثت تـو به دست کمال زد
مسمار نسخ بـر در دکـان انبیا
شاگرد دست تست ازآن ابر درفشان
آنجا رود که دست تو اورا دهد نشان
آنجاکه جای تست ، تو آنجا رسیده ئی
هرج آن کسی ندید تو آن را بدیده ئی
کس را ز انبیا نـرسد کآرزو کند
کآنجا رسد که تو به سعادت رسیده ئی
بینائی از تو دارد هردیده ور که هست
کز جمله برسر آمده چون نور دیده‌ئی
[۴۷]خودمحض رحمتی وخطا باشدآن‌که‌من
گویم برای رحمت خلق آفریده ئی
ارکـان نـاگزیـر سرای شریعتنـد
یاران چارگانه که‌شان برگزیده‌ئی

صدیق را نوالـه رسانیده ئی به کـام

از هر طعام خوش که به خلوت چشیده‌ئی

فاروق را که زهر گزندش نمی کند

تریاقش از عنایت خود آفریده ئی

تـا دامـن قیامت بر پـای می کشد

پیراهنی کـه برقد عثمان بریده ئی

بیناتر از علی ع نبود درجهان دین

کاندر دو چشم او نفس خود دمیده ئی [48]

زآن هردوگوشوارهٔ [49] زیبا که از تویافت

درگوش عرش حلقهٔ منت کشیده ئی

ای رحمت تو دایهٔ اولاد بوالبشر

مارا که هرچه هیچ نیرزیم هم‌بخر

من بنده گرچه نظم ثنای تو می کنم

نظم ثنای تو به سزای تو می کنم

تو فارغی زنعت چو من صد هزار ، لیك

من خود تقـربی به دعای تو می‌کنم

خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلق

نه آنکه خدمتی ز برای تو می کنم

بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کسی

اکنون تدارکش [50] به ثنای تو می کنم

از بهر نیکنامـی دنیا و آخـرت

نام بزرگ خویش گـدای تو می‌کنم

من بس نیازمندم و خلق تو بس کریم

روی طمع به سوی سخای تو می‌کنم

ناموس من مبر که همه عمر پیش خلق

دعوی بندگی ولای تو می‌کنم

شرمندهٔ گناهم و آلودهٔ خطا

وآنگه چو آرزوی لقای تو می‌کنم،

دانم که ناامید نگردم ز لطف تو

گر استعانتی به دعای تو می‌کنم

شرط شفاعت تو زما گر کبائر است

باما بسی متاع از اینگونه حاضراست

۱ـ **پرچم** : ابریشم و موی یا دم گاوی که برگردن علم بندند

۲ــ **فتراك** حلقه جلو زین که شکار بدان بندند ، تسمهٔ زین . (دهخدا)

۳ـ **عروة وثقی** دست آویز محکم،اشاره به آیهٔ **۲۵٦** از سورهٔ مبارکه « **بقرة**»

۴ ـ **اعتصام** : چنگك در زدن ، خود را . از گناه محفوظ داشتن . دهخدا

۵ ـ شکل ، تمثال ، پیکر ، جسم ، کالبد.

۶ ـ اشاره به آیهٔ شریفه **۱۰۷** از سورهٔ« **الانبیاء** » : **وماارسلناكالارحمة للعالمین**

ر . ك شماره **٦** سنائی

۷ ــ **چل‌روز** : اشاره به حدیث قدسی : خمرت طنیةآدم بیدی اربعین صباحاً

۸ ـ **ابیت** : اشاره به حدیث نبوی : ابیت **عندربی** ، هو **یطعمنی و یسقینی** ، **انی‌ابیت لی‌مطعم یطعمی‌وساق‌یسقینی** (شب را در نزد پروردگارم به سر آوردم ، او مرا غذا داد و آب نوشانید ، مرا غذا دهنده ایست که غذایم می‌دهد و ساقی است که شرابم می‌بخشد)

۹ ــ اشاره به آیة **۱٦۳** از سورهٔ مبارکهٔ «الصافات» است : و مامنا الا له مقام معلوم . تلمیح به اینکه در شب معراج جبرئیل تا سدرةالمنتهی با حضرت **محمد ص** رفت و در آنجا از رفتار باز ماند .

ر . ك . شماره **۳۹** عطار .

۱۰ ـ **عیسی‌زمقدمت** ... اشاره به مژده دادن حضرت **روح‌الله** از ظهور و بعثت حضرت **محمد ص** و آیهٔشریفه۶از سورهٔ مبارکهٔ «الصف». ر . ك . شماره۱۱۴عطار.

۱۱ ـ **سایهٔ شخصت** : اشاره به اینکه حضرت محمد ص سایه نداشت

۱۲ و ۱۳ اشاره بـه شب معراج است و آیهٔ ۹ از سورهٔ مبارکهٔ «**النجم**» : **فکان قاب‌قوسین اوادنی** (تا شد به اندازهٔ پهنای دو کمان یا نزدیکتر) در مورد تقرب آن حضرت به حریم کبریائی و ذات الهی .

۱۴ ـ هفت قلم آرایش : حنا ، و سمه ، سرخاب ، سفیدآب ، سرمه ، زرك، غالیه . (دهخدا)

۱۵ـ **بوکه** : بود که ، باشد که ، شاید.

۱۶ ـ **جائی که‌جبرئیل‌ندانست‌رهبری** : ر . ك . شماره **۲۱**

۱۷ ـ **کلیم‌وذوالنون**: اشارت به اژدها شدن عصای حضرت کلیم الله و افتادن حضرت یونس بکام ماهی . ر . ك شماره ۷۶ سنائی .

۱۸ ـ **تاروز ایستاده چو شمعی بیك‌قدم** : اشارت به تـهجدو شب زنده‌داری‌حضرت رسول‌اکرم‌ص و آیات شریفه ۱ و ۲ از سورهٔ‌مبارکهٔ «**طه**»: **طه ماانزلناعلیك‌القرآن‌لتشقی.** (قرآن بر تو نه از برای آن فرو فرستادیم تا تو رنجور تن باشی بیخواب) .

ر . ك . شماره ۱۳ خواجو

۱۹ ـ **آدم هنوز رخت نیاورده از عدم** : اشارت بمفاد حدیث شریفه : **کنت‌نبیاً و آدم‌بین‌الماءوالطین** . ر . ك . شماره ۲۹ خسرو .

۲۰ ـ **ز آن است نور سایهٔ** . . . اشاره به اینکه حضرت‌محمدص سایه نداشت.

۲۱ ـ **اشارت به** معراج حضرت ختمی مرتبت است . **خواجه‌عبدالله انصاری** ، در تفسیر کشف الاسرار، در باب شب معراج و تفسیر آیه شریفه ۱ از سورهٔ مبارکه «**بنی اسرائیل**» که :**سبحان الذی اسری بعبده‌لیلامن المسجدالحرام‌الی‌المسجدالاقصی**... از جمله چنین آرد :

«مصطفی ص گفت : از آسمان هفتم برگذشتم تا به **سدرة المنتهی** رسیدم ،

درختی عظیم دیدم .... و چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان ، دو ظاهر و دو باطن . جبرئیل گفت : آن دو نهر که ظاهراند **نیل** است و **فرات** ، و آن دو نهر که باطن هردو در بهشت روانند ، و نوری عظیم دیدم که برآن درخت می‌درخشد ، و پروانه‌ای زرین زنده و فرشتگان بی‌شمار که عدد ایشان جز **الله** نداند ، آنگه جبرئیل مرا گفت : ای **محمد** تو فراپیش‌باش. من گفتم : لابل که تو در پیش‌باش، جبرئیل گفت: تو نزد خدای عزوجل از من گرامی‌تری ، بتقدم توسزاوارتری، آنگه من فراپیش بودم ، و جبرئیل براثر من می‌آمد تا به اول پرده رسیدیم از پرده‌های درگاه عزت ، جبرئیل پرده بجنبانید ، گفت : منم **جبرئیل ومحمد** با من ، از درون پرده فرشته‌ای آواز داد : **الله‌اکبر** ، آنگه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در دورن پرده گرفت و جبرئیل بردر بماند . گفتم ای جبرئیل چرا ماندی ؟ گفت : یا محمد **ومامنا الاله مقام معلوم** این مقام معلوم من است و منتهی علوم خلایق است ، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد ، چون اینجا رسد برنگذرد .) (تفسیر کشف الاسرار ، جلد پنج ، ص ۴۹۲)

۲۳و۲۲ ـ روح‌الله ارز آستی مریم آمده‌است: در این باب درصفحه ۳۶۴ کتاب قصص الانبیاء **ابن‌خلف‌النیسابوری** چنین آمده است :

چون مریم اورا بدید (جبرئیل را) گفت : **انی اعوذبالرحمن منك ان كنت تقيا**. (آیهٔ ۱۸ از سورهٔ مبارکه مریم). زیرا که پرهیزکاران را بخدای ترسانند و فاسقان را به سلطان و میران را به خلق.جبرئیل گفت : که من رسول خدای توام که آمده‌ام که ترا بشارت دهم بفرزندی پاکیزهٔ بی‌عیب . **قوله تعالی : انما انا رسول ربك لاهب لك غلاماً زكياً** . (آیهٔ ۱۹ از سورهٔ مریم) . مریم گفت : مرا چگونه فرزند بود که هیچ نامحرم با من نبوده‌است ، و هیچ شوهر مرا نپسوده است و من ناپارسا نبوده‌ام ؟ جبرئیل گفت : همچنین برهمین حال که هستی ترا فرزند باشد ، و این برخدای آسان است که فرمان او میان **کاف** و **نون** است .

و این فرزند که ترا خواهد بودن علامتی است مر آدمیان را ، و رحمت خواهد بودن برآنکس که بگرود و رحمت بود برهمه خلق ، چون کر و کور و پیس مادر زاد و بیمار ، هرکه پیش او آید دم برافکند ، بهتر شود . و در سابق علم خدای تعالی رفته است که هرآینه این فرزند بباشد . چون مریم این همه بشنید ، خاموش گشت

آنگاه جبرئیل علیه‌السلام **آستین** جپ مریم بگرفت و درو دمید . چون دم جبرئیل به‌مریم‌رسید، عیسی علیه‌السلام‌درشکم‌مریم به جنبیدن‌آمد و بامادر سخن‌گفت و اندرساعت باربنهاد . و بعضی گویند پس از شش ماه باربنهاد . **وابن‌عباس** گوید که نه‌ماه در شکم مادر بود . پس همان ساعت از خدای تعالی ندا آمد که من کیم؟ گفت : توخدایی و من بنده ، و در حال به شکم مادر ، خدای را سجده کرده ، چنانکه مریم بدانست . از «قصص‌الانبیاء»

۲۴ ــ **کیش‌مارمیت:** اشارت به آیهٔ شریفه ۱۷ از سورهٔ مبارکه **الانفال** ، ر.ک.شماره **۵۹** جامی.

۲۵ ـ **خیل مسومین**: اشاره به آیهٔ شریفهٔ ۱۲۵ از سورهٔ مبارکه **«آل‌عمران»** .ر.ک‌شماره **۹۰** جامی

۲۶ ــ **انبار رزق خوانده دلت ظل نیزه را** : اشارت به حدیث شریفه‌نبوی : **بعثت بین یدی الساعة بالسیف حتی یعبدالله تعالی وحدة لاشریك له و جعل رزقی تحت رمحی وجعل الذل‌والصغار علی من خالف امری .** (جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۵ و با تفاوت مختصر مسند احمد ج ۲ ، ص ۵۰) از احادیث مثنوی شادروان استاد فروزانفر صفحه ۱۹۱

۲۷ـ **یزك**: پیشرو سپاه . طلایه.طلیعه.

۲۸ـ **طاووس سدره** ،طاووس ملائك، جبرئیل.(دهخدا)

۲۹ـ **بطنان‌عرش** : محارم. خواص.

۳۰ـ **طبل‌در گلیم‌زدن:** کنایه ازپنهان داشتن امری استکه آن‌ظاهروهویدا بود و شهرت یافته باشد(برهان)

۳۱ ـ **ماه را دو نیم** : اشارت بمعجز شق‌القمر و آیه شریفه ۱ از سوره مبارکه «القمر»

۳۲ ـ **خلق تو عظیم** : اشارت به آیهٔ شریفه ۴ از سورهٔ مبارکه «القلم» استکه **وانك لعلی خلق عظیم**. ر.ك.شماره ۳۵خسرو.

۳۳ـ **تقویم** : راست‌کردن . تعدیل کردن. نیکوتر کردن. **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** (قرآن کریم، سورهٔ **التین**، آیه ۴) خوبتر راست کردنی .

از لغت‌نامه دهخدا

۳۴ ـ **«ح» و «م»** : مقصود هفت سورهٔ استکه با این حروف آغاز می‌شود و عبارت است از سورهٔ :**المؤمن، فصلت ، الشوری، الزخرف، الدخان، الجاثیة . الاحقاف**، و آن نام اعظم خداست. (ازلغت‌نامه دهخدا)

در تفسیر کشف‌الاسرار، درآغاز سورهٔ مبارکه «المؤمن» در شرح «حم» چنین آمده است :

رسول خدا ﷺ فرمود : « حم نامی از نامهای خداوند عزوجل و کلیدی از کلیدهای گنجینه‌های پروردگارت است .» وگویند اسم اعظم‌الله است و نیز گویند اسم قرآن است. وگویند اسم سوره‌است.وگویند : قسمی استکه خداوند در آن بعلم وحلم خود سوگند یادکرده. و ابن‌عباس‌گوید:**الر و حم و نون حروف مقطعه الرحمن است و الضحاك و الکسائی** گفته‌اند : معنی آن: آنچه کائن است یا آنچه به بودن آن‌حکم‌رفته‌است‌میباشد.

ونیز خواجه عبداله انصاری‌گوید: **«حم»** حاء اشارت‌است بمحبت ومیم‌اشارت است بمنت.

(از تفسیر کشف‌الاسرار- جلد هشتم صفحه ۴۴۸- و۴۶۵)

در تفسیر الصافی ملامحسن فیض کاشانی چنین گوید: **حم** ... فی‌المعانی عن‌الصادق علیه‌السلام و اما **حم** فمعناه **«الحمید المجید»**.

۳۵-۳۶ - **زرادخانه‌خاك و مبارزدم نسیم:** اشارت باینکه درغزوهٔ بدر کبری حضرت رسول اکرم ﷺ یك مشت خاك برداشت و در روی کافران انداخت و گفت: **شاهت‌الوجوه** ، خدای تعالی آن را بچشم کافران رسانید و موجب شکست آنان گردید .

۳۷ - **با نور رهنمای تو** عضبا...عضباء ناقه‌حضرت رسول است وقلاووز بمعنی پیشرو و پیشاهنك

۳۸- **درشرح معجزات تو حصبا** سخنور ... اشارت بتکلم سنك‌ریزه در دست حضرت رسول اکرم ﷺ حصباء : سنك ریزه است . (دهخدا) . ر . ك . شماره ۵۲ جامی

۳۹ - **شیمه:** خاق، طبیعت، (المنجد) جمع : شیم‌بافتح‌یاء.

۴۰ - اشارت به‌امی بودن حضرت رسول اکرم ﷺ و اینکه کفار آنحضرت راکاهن ومجنون خواندند. ر.ك ۶۶ سنائی

۴۱- **ازفقرعار نیست** : اشارت بحدیث شریفه نبوی :**الفقرفخری و به‌افتخر** (احادیث‌مثنوی ص۲۳)

۴۲- **نه‌انبیای مرسل:** اشاره بحدیث نبوی :**لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك‌مقرب ولانبی‌مرسل** ر.ك ۷۸ خواجو

۴۳- **تو مفتخر به‌فقر** : اشاره بحدیث نبوی : **«الفقر فخری»**

۴۴ - اشاره به آیهٔ ۷۲ از سوره «**الحجر**» است ، خطاب به حضرت **محمدص** **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** و به‌حدیث : «**لولاك‌لماخلقت‌الافلاك** ؟ » و نیز به آیهٔ شریفه اول از سوره «**الضحی**» .

۴۵ - اشاره به حدیث نبوی : **کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین** .ر .ك **۲۹خسرو** .

۴۶ - **چاووش** : پیشرو کاروان است و در اینجا منظور جبرئیل است که‌درشب

معراج چون به سدرة رسید از رفتار بازماند و در پاسخ حضرت محمد ص که از سبب آن پرسید گفت : لودنوت انملة لاحترقت . و خلوت‌دنی نیز مربوط به شب معراج است و آیه ۱۸ از سوره مبارکه «النجم»

۴۷ ـ **خود محض رحمتی** : اشاره به آیهٔ شریفه : **ومارسلناك الارحمة للعالمین** (آیهٔ ۱۰۷ از سورة **الانبیاء**) است . ر . ك . شماره ۶ سنائی

۴۸ ـ **بیناتر از علی** : اشاره به اینکه وقتی حضرت علی ع را چشم درد آمده بود ، حضرت محمد ص در چشم او دمید و اورا بهبود بخشید .

۴۹ ـ **هردو گوشواره** : منظور ، حضرت **حسن** و حضرت **حسین** علیهما السلام هستند که به گوشواره عرش الهی موسوم گردیده‌اند .

۵۰ ـ **تدارك**: دریافتن چیزی که فوت شده‌باشد . چاره و تلافی و مرمت وتدبیر . دریافتن . طلب کردن و نگاه داشتن مافات (دهخدا)

محتشم کاشانی

☆☆☆

محتشم کاشانی که شمس الشعراء لقب یافته از بزرگترین مرثیه سرایان پارسی گوی ودرزمرهٔ شاعران اوایل دوران صفویه است. محتشم در آغاز کاربه سرودن غزل پرداخت ولی مرگ فرزند جوانش چنان اوراماتم زده ساخت، که ازغزل سرائی روی برتافت وهمّ‌خود رامصروف سرودن مراثی خاندان نبوت وشهیدان کربلاء گردانید. و دراین زمینه‌آثاری پرارج بوجود آورد. غزلهای محتشم متوسط است، دیوان قصاید او «**جامع‌اللطایف**» وغزلیاتش «**نقل عشاق**» نام دارد. مرگ محتشم به سال **۹۹۶ هـ. ق.** اتفاق افتاد.

درمدح حضرت ختمی مآب ص

☆ ☆ ☆

از بس که چهره سوده ترا بر در آفتاب
بگرفته آستان ترا بر زر آفتاب

از بهر دیدنت، چو سراسیمه عاشقان،
گاهی ز روزن آید و گاه از در آفتاب

گرد سر تو شبپره شب پر زند نه روز،
کز رشك آتشش نزند در پر آفتاب

گر پا نهی ز خانه برون با رخ چو مهر
از خانه سر بدر نکند دیگر آفتاب

گرد خجالت تو نشوید ز روی خویش
گردد اگر چه ریگ ته کوثر آفتاب

از بس فشردن عرق انفعال تو
در آتش ار دود بدر آید تر آفتاب

گوئی محل تربیت باغ حسن تو
معمار ماه بوده و برزیگر آفتاب
آئینهٔ نهفته در آئینه دان شود
گیرد اگر بفرض ترا در بر آفتاب
از وصف جلوهٔ قد شیرین تحرکت
بگداخت مغز در تن بی شکّر آفتاب
گر ماه در رخت بخیانت نظر کند
چشمش برون کند بسر خنجر آفتاب
نعلی ز پای رخش تو افتد اگر بره
بوسد بصد نیاز و نهد بر سر آفتاب
از رشك خانه سوز توای شمع جانفروز
آخر نشست بر سر خاکستر آفتاب
صورت نگار شخص ضمیر تو بوده است
در دودهٔ سر قلمش مضمر آفتاب
نبود گر از مقابله‌ات بهره ور کز آن
پیوسته چون هلال بود لاغر آفتاب
در آفتاب رنگ ز شرم رخت نماند
مثل گل نچیده که ماند در آفتاب
در روز ابر و باد گر آیی برون ز فیض
از ابر ماه بارد و از مرمر آفتاب
بهر کتاب حسن تو بر صفحه فلك
می‌بندد از اشعهٔ خود مسطر آفتاب[1]

ترتیب چون بساط فر از و نشیب چید
شد زورق جمال ترا لنگر آفتاب
ای خامه نیک در ظلمات [2] مداد رو
گر ذوق آیدت بزبان خوشتر آفتاب
بنگار شرح گفت و شنیدی که می‌کند
بر آسمان طراز سر دفتر آفتاب
دی کرد آفتاب پرستی سئوال و گفت
وقتی که داشت جلوه براین منظر آفتاب
از گوهر یگانگی ار کامیاب نیست
پس‌داردازچه رهگذراین جوهر آفتاب؟
دادم‌جواب وگفتم:ازاین‌رهگذر که‌هست
جاروب فرش درگه پیغمبر آفتاب
مهر نگین حسن تواش خواندی نه مهر
کردی اگر خوشامد من باور آفتاب
گر از تنور حسن تو انگشت [3] ریزه‌یی
بر آسمان برند بچربد بر آفتاب
فرد است کز طپانچه [4] حسنت بناظران
روئی نموده چون گل نیلوفر آفتاب
در روضه‌یی اگر بنشانی به دست خویش
نخلی، شکوفه‌اش بود انجم، بر آفتاب
از نقش نعل توسن جولانگرت زمین
گشت آسمان و انجم آن اکثر آفتاب

گنجی نهاد حسن بنامت که بر سرش
گردید طالع از دهن اژد آفتاب
در پای صولجان[5] تو افتاد همچو گوی
با آنکه مهتریش بود در خور آفتاب
هنگام باد ، روی تو بر هر چمن که تافت
گلهای زرد را همه کرد احمر آفتاب
مه افسر غلامیت از سر اگر نهد
همچون زنان کند بسرش معجر آفتاب
بشکست ششدش جهت و در تو مه گریخت
چون مهره‌یی برون شده‌از ششدر آفتاب
بهر قلاده های سگان تو از نجوم
دایم کشد برشتهٔ زر گوهر آفتاب
نعلین خود دهش بتصدق که بر درت
در سجده است با سر بی افسر آفتاب
بیند زمانه شکل دو پیکر اگر بفرض
خیزد ز خواب با تو زیك بستر آفتاب
آخر زبان به‌حرف مساوات اگرچه‌گشت
هیهات آتشی تو و خاکستر آفتاب
شب نیست کز شفق نزند زاحتساب[6] تو
آتش بچنگ زهرهٔ خنیا گر آفتاب
ریزد بپای امت او اشك معذرت
بر حشرگاه گرم بتابد گر آفتاب

فردا شرب کوثر از او تا کند طمع
حال از هوس نهاده بکف ساغر آفتاب
ازحسن هست اگرچه در این شعر خوش ردیف
زینت ده سپهر فصاحت هر آفتاب
کوته کنم سخن، که مباد اندگی شود
بی جوهر از قوافی کم زیور آفتاب
سلطان بارگاه رسالت که سوده است
بر خاك پاش ناصیهٔ انور آفتاب
شاه رسل وسیلهٔ کل، هادی سبل
کز بهر نعت اوست بر این منبر آفتاب
[7] **یثرب**حرم، **محمد بطحایی**[8]، آنکه هست
یك بنده بردرش مه ویك چاکر آفتاب
بالا ثیان[9] چو خط غلامی بوی دهند
خود را نویسد از همه پایین تر آفتاب
از بنده زادگانش یکی مه بود ولی
ماهی که باشدش پدر و مادر آفتاب
نعل سم براق وی آماده تاکند
زر بدره بدره ریخته در آذر آفتاب
بی سایه بود ز آنکه در اوضاع معنوی
بود از علوّ مرتبه مشرف بر آفتاب
از بهر عطر بارگه کبریای اوست
مجمر فروز بال ملك مجمر آفتاب

درجنب مطنجش‌تل خاکستری است چرخ
یك اخگر اندر آن مه و یك اخگر آفتاب

تا شغل بند کیش گزید از برای خویش
گر دید بر گزیدهٔ هفت اختر آفتاب

خود را بر آسمان نهم بیندار شود
قندیل طاق درگـه آن سرور آفتاب

هر شب پـی شرف زره غـرب می‌برد
خاك مدینه تا به در خاور آفتـاب

جـاروب زر فشان نه بدست مفاخرت
دارد برای مشعلهٔ دیـگـر آفتاب

یك ذره نور از رخ او وام کرده است
از شرق تا به غرب ضیا گستر آفتاب

شاه شتر سوار چو لشکر کشی کند
باشد پیادهٔ عقب لشکـر آفتاب

خود را اگر ز سلك سپاهش نمـی‌شمرد
هرگز نمی نهاد به سر مغفر آفتاب

در کشوری که لمعه [10] فروشد جمال او
باشد شبه فروش در آن کشور آفتاب

از خاك نوربخش رهت این صفا و نور
آورده ذره ذره به یکدیگر آفتاب

یا **سید الرسل** که سپهر وجود را
ایشان کوا کبند و تو دین پرور آفتاب

یا **مالك الامم** که به دعوی بندگیت
بنوشته از مبالغه صد محضر [11] آفتاب

آن ذره است **محتشم** اندر پناه تو

کاویخته بدست توسل در آفتاب

ظل هدایتش به سر افکن که ذره را

ره گم شود گرش نبود رهبر آفتاب

تا در صف کواکب و در جنب عترتت

گاهی نماید اکبر و گه اصغر آفتاب

۱ـ مسطر: صفحه‌ای ازمقوا که با ابریشم برآن خطوطی موازی دوخته و رسم کرده بزیر صفحه کاغذ سفید می‌نهادند تا آثار آن خطوط کاغذ راخطدار سازدومرتب بتوان بروی آن نوشت

۲ ـ تاریکی مرکّب

۳ ـ **انگشت**: چوب‌سوخته که سردوسیاه گشته باشد(آنندراج). زغال

۴ ـ **طپانچه**: سیلی. چك، لطمهٔ. (دهخدا)

۵ ـ **صولجان**: چوگان

۶ ـ **احتساب**: نهی ازمنکر کردن، تدبیر وسیاست. نهی کردن ازچیزهائی که درشرع ممنوع باشد. مزدو ثواب چشم‌داشتن. شمارهٔ کار خود برداشتن. (دهخدا)

۷ ـ **یثرب**: سرزمین مدینه

۸ ـ **بطحاء** سرزمین مکه، وادی پرازسنگریزه ر.ك. ۳۸ جمال الدین محمد

۹ **بالائیان**: سکان‌سماوات، ارواح‌عالم علوی. فرشتگان

۱۰ـ **لمعه**: نور، پرتو، درخش

۱۱ ـ **محضر**: شهادتنامه. استشهاد

مشتاق اصفهانی

☆☆☆

میرسید علی مشتاق ازسادات حسینی اصفهان وازدانشمندان متبحّر درعلوم ادبی ومعقول ومنقول بوده و درحدود سال ۱۱۰۰ هجری قمری بدنیا آمده است. انجمن ادبی مشتاق که شاعرانی چون **هاتف**، **صهبا**، **رفیق** اصفهانی، **آذر بیگدلی**، و **عاشق اصفهانی** درآن شرکت می‌کرده‌اند زاده فکروسعی اوست. مشتاق در احیای سبك عراقی وپرهیزازسبك هندی قدمهای بزرگ برداشته است. دیوانش قریب شش هزاربیت دارد. مشتاق درسال ۱۱۷۱ دراصفهان درگذشت وآرامگاه وی در تکیهٔ شیخ‌زین‌العابدین، دراصفهان است واین رباعی اوبرسنگ مزارش نقش گردیده:

پیدا چوگهر زقطره‌ئی آب شدیم　　　وآنگاه نهان چودُرّ نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم　　　بیدار شدیم وبازدرخواب شدیم

«ازمقدمهٔ دیوان مشتاق چاپ حسین مکّی»

درمدح حضرت خاتم الانبیاء محمد ص

☆☆☆

محفل[1] افروز جهان باز در ایوان[2] حمل
علم شعشعه افراخت چو زرّین مشعل
وقت آن شد که حریفان به گلستان آیند
چون گل و غنچه قدح در کف و مینا به بغل
شب مرغان چمن را سحر آمد که چمن
از گل و لاله بر افروخت چراغ و مشعل
شد از آن باده که در ساغرشان ریخت بهار
چشم رندان قدح نوش چو نرگس اشهل[3]
بهر تسخیر پریزاد گل و لاله زمین
کرده از دایرهٔ چرخ مکان در مندل[4]
زورق محنت و اندوه فرو رفت به گل
کشتی خوشدلی و عیش بر آمد زوحل[5]
لاله پوشید به هر کوه لباس اطلس
سبزه گسترد به هر بادیه فرش مخمل

کامها بس‌که پراز شهد طرب شد چه عجب

نیش هم نوش شود در دم زنبور عسل ؟

شد ز پرواز دم ابر بهاران صافی

هر کف خاك چو آئینه تار از صیقل

موسم مستی و عشرت شد و کردند مقام

بادل شادتر از خاطر ارباب دول

سبز پوشان همه چون سرو به پیرامن جوی

باده نوشان همه چون سبزه به گرد منهل [6]

رند و میخواره و بلبل گره خاموشی

از لب خویش گشودند در انشای غزل

آن به توصیف خرابات به وجه احسن ،

این به تعریف گلستان به طریق اجمل

دهر خوش خرمئی داشت به طالع کامسال

رفت تا باد بهاری وزد افشاند اول

لاله در دامن کهسار ز اخگر صد کوه

ژاله در ساحت گلزار ز گوهر صد تل

شد هوا بس که ملایم زدم ابر بهار

چه عجب کز اثر نرمی او گردد حل ؟

عقده های دل عشّاق که مانند صدف

بود از سختی طالع همه مالاینحل [7]

شد محلّی [8] به‌حلل باغ وگل ولاله شدند

هر دو مشغول به این مشغله از هر مشغل

آن به تهلیل[9] حلی بند جهان جلّ جلال

این به تسبیح [10] خداوند جهان عزوجل

می بخور، خوش بزی امروز که میخواران را

شیشهٔ باده به گلزار بر آمد ز بغل

حال آن به که توهم باده خوری ونخوری

بیش از این غصهٔ ماضی و غم مستقبل

لاله با این همه رنگ وهمه‌آب وهمه‌تاب

که چوآتش علم افراخت به بالای کتل[11]

هست بیقدر تر از ذره اگر بر سره کوه

بعد از این مهر جانتاب فروزد مشعل

شاهد باغ بدینگونه که آراسته کرد

خویشتن را ز گل ولاله ونسرین به حلل

چه عجب دیده یك بین ز خداخواهد اگر

شود از بهر تماشای گلستان احول[12] ؟

جلوه گر شد بنظر ها ز دم گرم بهار

ز اخگر لاله و گل همچو فروزان مشعل

چه نشیب وچه‌فراز وچه بیابان و چه کوه

چه زمین وچه زمان وچه‌مکان وچه محل

خواست نقاش قضا وصف چمن را بندد

نقش بر صفحه ایام، قدر گفت اول

چرخ در کاسه فیروزه‌ای خویش کند

به سر انگشت زر مهر درخشان راحل

در میان تیرگی و آینه و گلشن را
دوری افتاد بدانگونه که گردون بمثل
می‌سزد گوید اگر نیست ز یکدیگرشان
این قدر فاصله شام ابد صبح ازل
بس که رفت از دم جانبخش نسیم گلشن
علت از جسم جهان همچو غش ازسیم دغل
بی مسیحا همه رستند مریضان ز امراض
بی مداوا همه جستند علیلان ز علل
گر بتعریف چمن خیل سخن پردازان
پایه نظم رسانند به اعلی ز سفل
وصف گلزار بدانگونه که باید چه عجب
که مفصّل نشود گفته و ماند مجمل ؟
شهر تنگ‌است به رندان قدح نوش چه‌سان
سر به صحرا نگذارند به آوازه جل ؟ [13]
گر شد از فیض نم ابر بهاری امروز
چون در ودشت پر از لاله وگل‌کوه وکتل
گاه وبیگاه ز بس غلغله در چرخ افکند
بانگ مرغ چمن و قهقهه کبك جبل
نبود ار دردسرش بهر چه گردون ز شفق
صبح و شام اینهمه بر ناصیه مالدصندل ؟
بس که در دامن چرخ اشك فشاندند نجوم
که زمینشان نبود بهر چه امروز محل
در ریاض فلك از سیم سرشك انجم
می‌کند کاهکشان جلوه سیمین جدول [14]

بلبل مست که گلشن ز نوایش پر شور
شد بدانگونه که از قهقهٔ کبک جبل
نکند جان به تن مرده چرا نغمهٔ او ؟
که بود زمزمه‌اش نعت نبیّ مرسل
خسرو کشور لولاك محمد ص که نهاد
ایزدش تاج رسالت به سر از روز ازل
پادشاه **مدنی** ، شاهسوار **مکی**
راسخ دین مبین ، ناسخ ادیان و ملل
خواهد ار خانهٔ پر شور جهان را رایش
که شود چون دل بی وسوسه خالی زخلل
در ره حکم قدر پای قضا لنگ شود
بر سر امر قضا دست قدر گردد شل
نور او را نه بدایت نه نهایت باشد
که بود نور خداوند جهان عزوجل
ز اولش هیچ نپرس آنچه ندارد آخر ،
ز آخرش هیچ مگو آنچه ندارد اول
از غلامان در او که بود پایه اشان
از علو طعنه زن پایه شاهان اجلّ
کرسی جاه سیه چرده غلامی باشد
هفتمین قبّه که باشد ز ازل جای زحل
ای دلت آینه شاهد یکتای ازل
هر که جویای خدا گشت ترا جست اول
بود ظلمتکده‌ای محفل عالم زان پیش
که شود مهر جهانتاب تو سر گرم عمل

ناگهان نور تو از غیب درخشید و ز دود
زنگ از آئینه تاریك جهان چون صیقل
شب معراج که بهر قدمت خلوت دوست
همچو فردوس برین گشت مزّین به حلل
آنچه درپردهٔ اسرار نهان بود ایزد
گفت در گوشت الی آخره من اول
انبیا را که به برج شرف افراخته شد
علم شعشعه چون مهر در ایوان حمل
همه نورند ولی نسبتشان هست بتو
نسبت ذرّه و خورشید و چراغ و مشعل
سر کوی تو بهشت است که یابند در او
عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل
نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا
جوئی از شیر روان باشد و جوئی ز عسل
چیست جز حاصل بیحاصل اعدای ترا
حاصل از مزرع ایام ؟ که این قوم دغل
در همه عمر محال است که گیرند وخورند
گل ز گلزار امید و ثمر از باغ امل
تاج وتخت جم وکی پیش گدایان توچیست؟
کاندر آن خطّه که سلطان تویی ای میراجل
نکند در نظر همت موران حقیر
خرمن هر دو جهان جلوهٔ مشتی خردل
برنیاید زکسی وصف سخای تو که هست
ای تو در جود ز صد حاتم طایی اکمل

وقت احسان تو یك قطره چه دریا چه غدیر
گاه انعام تو یك ذره چه اکثر چه اقل
دانی از مصلحت کار که گردند بهم
سر بسر تلخی و شیرینی ایام بدل
تا قیامت عجبی نیست که یابد هرکام
طعم حنظل زشکر، طعم شکر ازحنظل [16]
خواهد ار لطف تو از لشکر یأجوج فنا
در جهان سدّ بقا را نرسد هیچ خلل
به کمانخانه هم از نیمهٔ ره برگردد
ناوکی گرجهد از شست کماندار اجل
پی تبدیل هم آید به نشیب و به فراز
گررود حکم تو درباغ جهان چون جدول
چه عجب دره پربست و بلند گیتی
که هر اسفل شود اعلی و هر اعلی اسفل ؟
دست لطف ارنکنی بهر شفاعت بیرون
ز آستین روز جزا نزد خداوند ازل
زاهد از زهد نبیند بر و عابد زصلاح
عالم از علم نچیند گل و عامل ز عمل
هرکه برگیردش از خاك مذلت لطفت
ای به امداد تو وارسته ذلیلان ز ذلل
دردم از رفعت اقبال زند چون کیوان
رایت شوکت وشان برسر این هفت کتل [17]
نیست ممکن که زدور فلك و سیر نجوم
کار آسودگی خصم تـو یابد فیصل

مگرش خار اجل پنجه‌زند در دامن
مگرش نیشتر مرگ گشاید اکحل[18]
بهر آسایش ابنای زمان گر خواهی
که شود منتظم اوضاع جهان مختل
گردد این عرصه که هرگز نبود پرآشوب
هم‌پر ازصلح وصفا، هم‌تهی ازجنگ وجدل
دیده و خوانده‌ام از دفتر ارباب سخن
چه حدیث نو و چه کهنه و چه مستعمل
زآن میان خاصهٔ نعت تو بود نکهت فیض
ندهد رایحه لاله وگل فوم[19] و بصل[20]
من که باشم خود وآنگاه چه باشد سخنم
تاشوم مدح سرای تو به این لیت ولعل؟[21]
که به وادیّ ثنای تو صد افلاطون را
پای اندیشه بود باهمه سرعت ارجل[22]
سرورا، تاجورا، دادستان، دادگرا،
که شود حل زتو هرعقدهٔ مالاینحل
منم آن سوخته کز آتش آهم هردم
می‌کشد سر بفلك دود چو دود مشعل
دودآهم نرودچون سوی‌گردون؟که پراست
ز اخگر داغ دلم، همچو فروزان منقل
هیچ فرقش نگذارد زسماك رامح[23]
دیدهٔ هرکه فتد سوی سماك اعزل[24]
روزگاری است که ازسیل غم ودور سپهر
در ثنای طرب و عشرتم افکنده خلل

این جفا بیشه که هست از پی استیصالم[۲۵]
مپسند اینکه جفایش کندم مستأصل
بستان دادم از او اول و آنگاه بده
کامهای دلم از لطف بوجهی اجمل
وقت آنست که **عشتاق**، کنی آرایش
گوش خویش از گهر نکتهٔ ماقلّ و دل
بیش‌ازاین نیست روا طول‌سخن کاین رشته
بسی از رشتهٔ طول امل آمد اطول
روی آلوده به خاك در او رو سویش
کن دگرباره بعنوان خطاب و اول
همه تن گریه و زاری شو و آنگاه برآر
زآستین بهردعا دست‌که تنگ است محل
دشمنت راکه دراین میکده ازشیشهٔ چرخ
نیست درجام روا غیر می تلخ اجل
تافلك را مه و مهرند دو چشم نگران
آسمان کج نگرد جانب او چون احول
زآستان تو که باشد ز فلك بالاتر
هرزمان‌آیهٔ لطفی شود اورا منزل

۱ ـ **محفل افروزجهان :** خورشید .

۲ ـ برج حمل ، ماه اول سال .

۳ ـ **اشهل :** چشمی که حدقه‌اش آبی آمیخته به سرخی باشد .

۴ ـ **مندل :** خطی که جن گیران دورخود کشیده درآن نشینند و دعا و عزایم خوانند . (دهخدا)

۵ ـ گل تنگ ، خلاب .

۶ ـ **منهل :** سرچشمه‌آب ، مشرب ، آبخوروچشمه‌ای درچراگاه که شتران از آن‌آب می‌خورند ومنزل وجائی دربیابان‌که دارای‌آب باشد ومسافرین درآن منزل کنند . وهرجائی‌که درآن آبشخورباشد . (ناظم الاطباء)

۷ ـ **مالاینحل : ما** بمعنی آنچه وهرچیزکه و **لاینحل** بمعنی‌حل ناشدنی.گشوده ناشدنی . که نگشاید چون مسألتی غامض . معمای حل ناشدنی وناگشودنی .

(ازلغت نامه دهخدا)

۸ ـ **محلی :** نعت مفعولی ازمصدرتحلیه بمعنی : زیوربکردن . (زوزنی) . زیوربستن. (ترجمان‌جرجانی ترتیب عادل‌بن‌علی). صفت حلیهٔ کسی‌کردن. (زوزنی)

ازلغت نامه دهخدا

۹ ـ **تهلیل : لااله الاالله** گفتن (تاج‌المصادر بیهقی). (زوزنی). (منتهی‌الارب) (غیاث). لااله الاالله گفتن واین مأخوذ ازهیللةاست مانند بسملة وحوقله .

از لغت نامه دهخدا

۱۰ ـ **تسبیح :** خدای را به پاکی یادکردن . «تاج المصادر بیهقی» . به پاکی

یادکردن وصفت‌کردن خدای را . «منتهی‌الارب». «ناظم الاطباء».

تنزیه‌الحق عن نقائص الامکان والحدوث . «تعریفات جرجانی» . منزه داشتن حق جل وعلا باشد از نقائص عالم امکان ونشانه های حدوث واز عیوب ذات وصفات همچنانکه تقدیس نیز به همین معنی باشد . «کشاف اصطلاحات‌الفنون».

سبحان‌الله گفتن . «منتهی‌الارب». «غیاث‌اللغات». «ناظم‌الاطباء». ازمتن‌اللغة . نمازکردن . «تاج المصادر بیهقی» . صلات وذکر وتحمید . «متن‌اللغة» . نماز . «منتهی‌الارب» ازلغت نامه دهخدا

۱۱ - **کتل** : عقبه ، گردنهٔ بلندکوه .

۱۲ - **احول**: دوبین ، کاژ .

۱۳ - **جل** : مرغکی خوش‌آواز به‌اندازه گنجشك .

۱۴ - **جدول** : نهرخورد «شرح قاموس» . جوی خرد . «ناظم‌الاطباء» . نهر. «غیاث‌اللغات». نهرصغیر. «اقرب‌الموارد». جوی‌نه خردونه‌کلان . «یادداشت مرحوم‌دهخدا» ازلغت نامه دهخدا

۱۵ - **حلل** : جمع حلّه، ازار . ردا . لباس و پوشاك خواه از کمر بپائین را بپوشاند ویاهمهٔ تن را وجامه و رخت وقبا . «فرهنگ معین» بردهای یمانی باشد یا غیرآن . «منتهی‌الارب»

۱۶ - **حنظل** : هندوانهٔ ابوجهل . کبست . «دهخدا»

۱۷ - **هفت‌کتل** : مقصود هفت‌آسمان است .

۱۸ - **اکحل** : رگ بازو .

۱۹ - **فوم** : سیر. گندم . هردانه‌که ازآن نان پزند . هرعقده از سیرو پیاز . (دهخدا)

۲۰ - **بصل** : پیاز

۲۱ - **لیت ولعل** : ازاتباع . اگرمگر. کاشکی وشاید . با اظهارشك وتردید . از لغت نامه دهخدا

۲۲ ـ **ارجل** : مردکلان پای . «منتهی الارب» . «مؤیدالفضلاء» بزرك پای . «زوزنی». «تاج المصادر بیهقی». اسب یکپای سفید. «منتهی الارب» ازلغت نامه دهخدا

۲۳ ـ ۲۴ ـ **سماك** : نامستاره‌ای وآن منزل چهاردهم قمراست. وآن دوهستند یکی‌را سماك اعزل ودیگری را سماك رامح یارائح گویند «آنندراج. غیاث اللغات». دوستاره است روشن یکی سماك اعزل ودیگری سماك رامح . «منتهی الارب». منزلی است ازمنازل ماه . «مهذب الاسماء» .

سماك اعزل : نام ستاره‌ای از قدر اول درصورت سنبله ، درجنوب سماك رامح وآن منزل چهاردهم از منازل قمراست وبرابر او « سماك رامح » سوی جنوب دیگر ستاره‌ای است بزرك وروشن اورا سماك اعزل خوانند . «ازجهان دانش والتفهیم».

سماك یا سماك رامح یارائح فلکی : بیرون از صورت **عوا** ستاره‌ی است بزرك برابر بنات‌النعش ، اورا سماك رامح خوانند . «التفهیم ص ۱۰۱»

ستاره‌ای است که نزدیك وی ستاره‌ای دیگراست که آن را نیزهٔ سماك‌گویند و سماك دیگر نیز هست که نزدیك خود ستاره‌ای دیگر ندارد وآن را سماك اعزل گویند یعنی بی‌سلاح . «آنندراج» . «غیاث اللغات» .

هرگاه که سماك رامح برآید اول خزان باشد . « ذخیرهٔ خوارزمشاهی » .

ازلغت نامه دهخدا

۲۵ ـ **استیصال** : بیخ برآوردن. «غیاث» . ازبن برکندن. «تاج المصادر بیهقی» ریشه‌کن‌کردن . بیخ‌کند.کردن . ازبن برانداختن . ازلغت نامه دهخدا

ناصر خسرو

ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی‌مروزی شاعر نامور قرن پنجم هجری (۳۹۴-۴۸۱) استکه پس‌از سیر وسیاحت‌در مکه ومصر ورسیدن بمقام‌حجتی‌جزیره‌خراسان، از جانب خلیفه مذهب اسماعیلی در خراسان بتبلیغ واشاعه مذهب خود پرداخت و براثر تعصب مردم ضدشیعه‌آن عصر ومصر دربدخشان ، دردرهٔ **یمگان** ،متواری گشت و در گوشهٔ اعتزال و اعتکاف، درآنجا که «کژدم غربت‌جگرش‌را آزرده کرده بود» بتألیف وتصنیف‌کتب و ارشاد اسماعیلیان عمری گذرانید. اطلاعات پردامنهٔوی‌موجب ابداع آثاری پرارج درنظم ونثر فارسی‌گردید که در نثر اهم آنها : **زادالمسافرین** ، **وجه‌دین**، **جامع‌الحکمتین**، **سفرنامه** است و در نظم قصاید و مثنوی حکمی **سعادتنامه** **روشنائی نامه** را باید یادکرد.

ناصر حکیم و فاضل بود و طبعی پرقدرت و سخنی متین و دلنشین و اسلوبی بینظیر دارد . خاصیت عمدهٔ اشعارش مشحون بودن آنهااز مواعظوحکم است‌آمیخته باقیاسات‌و ادلّه‌منطقی‌که خیالات باریك شاعرانه درآن‌اندك میباشد. علو مقام وی بخصوص در این استکه « مراین قیمتی دُرّلفظ‌دری‌را درپای خوکان نریختند»وبمدح امیران و وزیران‌لسان نیالوده ودرسراسر عمر عقیدتی ثابت وراسخ داشته است.

ناصرخسرو

در نعت رسول اکرم(ص)

✡ ✡ ✡

گزینم قران است و دین محمد ﷺ
همین بود از ایرا گزین محمد
یقینم که گر هر دوان را بورزم
یقینم شود چون یقین محمد
کلید بهشت و دلیل نعیمم[1]
حصار حصین[2] چیست ؟ دین محمد
محمد رسول خدای است زی ما
همین بود نقش نگین محمد
مکین[3] است دین و قرآن در دل ما
همین بود در دل مکین محمد
بفضل خدای است امیدم که باشم
یکی امت کمترین محمد

به دریای دین انــدرون ای برادر

قران است دُرّ ثمیـن[4] مـحـّمد

دفینی[5] و گنجی بود هر شهی را

قرآن است گنج و دفین محمّد

بر این گنج گـوهر یکی نیك بنگـر

کرا بینی امـروز امیـن محمّد ؟

چو گنج و دفینت به فـرزند مانـدی[6]

به فرزند ماند آن و این محـّمد

نبینی که امّت همی گوهر دین

نیابد مگر کـز بنیـن محـّمد ؟

محـّمـد بدان داد گنـج و دفـینش

که او بود در خود قرین محمّد

قرین **محمد** که بود ؟ آن کـه جفتش

نبـودی مگر حـور عیـن محمّد

از این حور عین و قـرین گشت پیدا

حسین و حسین شین و سین محمّد

حسین و حسـن را شناسم حـقیقت

جـهان گـل و یـاسمین مـحمّد

چنین یاسمین و گل اندر دو عالم

کجا رست جز در زمین محـّمد ؟

نیارم گزیدن همـی هـرکسی را

بر این هر دوان نازنین محمد ؟

نیارم گزیدن کسـی را بـرایشان

کـه شرم آیدم از جبیـن محـّمد

قرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدر
دو بنیاد دین متین محمّد
که استاد با ذوالفقار [7] مجرّد
بهر حربگه بر یمین محمّد
چو تیغ علی داد یاری قرآن
علی بود بی شك معین محمّد
چو هارون [8] موسی علی بود در دین
هم انباز و هم همنشین محمّد
به محشر بپوسند هرون و موسی
ردای علی و آستین محمّد
عرین [9] بود دین محمد و لیکن
علی بود شیر عرین محمّد
بفرمود جستن به چین [10] علم دین را
محمد، شدم من به چین محمّد
شنیدم ز میراثدار محمد
سخن های چون انگبین محمّد
دلم دید میری که بنمود ز اول
به حیدر دل پیش بین محمّد
ز فرزند زهرا و حیدر گرفتم
من این سیرت راستین محمّد
از آن شهره فرزند کوزا رسیده است
به قدر بلند برین محمّد
نبودی از این بیش بهرمن از وی
اگر بودمی من به حین [11] محمّد

جهان آفرین آفرین کرد با من
به حبّ علی و آفرین محمّد
کنون بآفرین جهان آفرینم
من اندر حصار حصین [12] محمّد
تو ای ناصبی [13] جز که نامی نداری
از این شهره دین رزین محمد
به دشنام مر پاك فرزند او را
بدرّی همی پوستین محمد
به دین محمد ترا کشتن من
کجا شد حلال ای [14] لعین محمد ؟
بد غوغا [15] چه نازی ؟ فرازآی با من
به حکم کتاب مبین محمد
اگر من به حب محمّد رهینم
تو چونی عدوی رهین محمد صلی الله علیه وآله ؟
به عیسی پرست از تو ترسا نخواهد
همی رستن این بومعین [16] محمد
منم مستعین محمّد به مشرق
چه خواهی از این مستعین محمد ؟
چه داری جواب محمد به محشر
چو پیش آیدت هان و هین محمد ؟

۱ ـ **نعیم** : نعمت و ناز. (ترجمان جرجانی ص ۱۰۰) ناز. (زمخشری). (مهذب الاسما) آسایش (مهذب الاسما). نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز. (غیاث). فراخی مال. نعمت تن. آسانی. (منتهی الارب) خوشی عیش و نعمت فراوان. (ازمتن اللغة).

نامی از نامهای بهشت. (یادداشت مرحوم دهخدا از تفسیر ابوالفتوح. ج ۲ ص. ۱۸۹). بهشت (آنندراج)

جنت نعیم : بهشت ناز و نعمت. (مهذب الاسماء) از لغت نامه دهخدا

۲ ـ **حصین**: محکم. استوار دهخدا

۳ ـ **مکین**: جای گزیده. دارای رفعت و شأن (المنجد)

۴ ـ **ثمین**. گران. گرانبها. پرقیمت. پرمایه. نفیس عزیز لغت نامه دهخدا

۵ ـ **دفین**. اندوخته. درخاك نهفته. مستور. (المنجد)

۶ ـ **ماندن**: نهادن. واگذاردن. باقی گذاردن.

۷ـ **ذوالفقار** : بمعنی صاحب فقرات است و فقره هر یکی از مهره‌های پشت است. گفته‌اند که چون بر پشت ذوالفقار خراشهای پست و هموار بود از این رو او را ذوالفقار گفته‌اند

نام شمشیر منبه ابن الحجاج که بروز **بدر** کشته شد و آن شمشیر را رسول اکرم صلوات الله علیه وسلم برای خویش برگزید.

وکان ذوالفقار لمنبة ابن الحجاج، استخاصه النبی صلی الله علیه وسلم و اصطفاه لنفسه یوم **بدر** ...

وسپس ذوالفقار را رسول اکرم ص، به روز **احد**، به علی بن ابیطالب علیه السلام

عطافرمود ...؛ ودرترجمهٔ تاریخ طبری ، درذکرخبر غزواحدآمده‌است : .. وکافران غلبه می‌کردند وگرد مسلمانان اندرگرفتند و پیغمبرص برجای ایستاد وباز نگشت و خلق را می‌خواند وکس اجابت نکرد ، چنانکه خدای تعالی گفت ، **حتی اذافشلتم وتنازعتم فی‌الامرالایة** ... پیغمبرص ازجای‌نجنبید ومردمان‌را برحرب حریص میکرد وابوبکروعمررا هردو جراحت رسید وبازگشتند وعثمان با دوتن ازانصار بگریخت ودرپس‌کوه پنهان شد وعلی علیه السلام اندر پیش بود وکارزار می‌کرد و شمشیری که داشت برسر کافری زد وکافربه سپر بگرفت‌وخود داشت ازآهن قوی وشمشیر بشکست. امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بازگشت وگفت، یارسول‌الله ص حرب همی‌کردم وشمشیر من بشکست وشمشیر ندارم وبی شمشیر حرب نتوان کردن . پیغمبرص زود ذوالفقار به علی داد وگفت : **خذها یاعلی،** و پنداشت که علی نستاند و نزند . علی ذوالفقار بگرفت وبحرب اندرشد . پیغمبر اورا دید دلیر وبکارآمد . ذوالفقار از راست وچپ وپیش وپس می‌زد ومی‌کشت وپیغمبر صلوات‌الله علیه‌گفت : **لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار** . ازلغت نامه دهخدا

۸ـ **چوهارون موسی علی بود دردین** ... اشارت به‌حدیث شریف‌نبوی، خطاب به حضرت علی ع : **انت اخی فی‌الدنیا والاخرة وانت منی بمنزلة هارون من موسی** . که بدین صورت نیز آمده است **علی منی بمنزلة هارون من‌موسی، الاانه لانبی بعدی.**

(ازتحلیل اشعار ناصرخسرو . تألیف دکترمحقق)

۹ ـ عرین : بیشه ودرختستان‌که جای شیروکفتار وگرگ ومارباشد . «منتهی‌ـ الارب» . بیشه . «دهار» . جایگاه شیر . آرامگاه شیر . خانه شیر . «زمخشری» .

ازلغت نامه دهخدا

۱۰ ـ **بفرمود جستن به‌چین علم دین را** ، اشارت به حدیث شریف نبوی ، **اطلبوا العلم ولو بالصین.** (از«تحلیل اشعار ناصرخسرو» تألیف استاددکترمهدی محقق)

۱۱ ـ **حین :** هنگام . «مهذب‌الاسماء» . «منتهی‌الارب» . وقت. «بحرالجواهر» «غیاث‌اللغات». گاه . زمان . مدت . ازلغت نامه دهخدا

۱۲ ـ **حصارحصین محمد :** اشارت به حدیث شریفهٔ **ولایة علی ابن ابیطالب حصنی ، فمن دخل حصنی امن من عذابی .**

۱۳ ـ **ناصبی :** کسی که دشمن می دارد علی بن ابیطالب علیه السلام را . (ناظم الاطباء) از لغت نامه دهخدا

۱۴ ـ **لعین :** رجیم . رانده . نفرین کرده . مطرود . راندهٔ ازرحمت. لعنت‌کرده شده . رانده ودورکرده ازرحمت و نیکی . از لغت نامه دهخدا

۱۵ ـ **غوغا :** شورومشغله . (فرهنگ رشیدی) . شورومشغله وفریاد وفغان که دروقت حادثه و بلایا از ازدحام و خروج خلق برآید حتی فریاد سگان بیکبار ، و پیداست که **غو** بمعنی فریاد ونعره است و **غا** مبدل **گا** بمعنی جائی که غو وفریاد بسیار ومحل اجتماع فریاد خواهان باشد . (انجمن آرا ـ آنندراج) .

جمعیت ، انجمن . (فرهنگ جهانگیری. برهان قاطع) اوباش. سفله. اراذل. حشر . از لغت نامه دهخدا

۱۶ ـ **بومعین :** ابومعین کنیت ناصرخسرو است .

نظامی

✩ ✩ ✩

جمال الدین ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، بزرگترین سراینده داستانهای بزمی درادب فارسی ومقتدای بسیاری ازگویندگان بزرك بعد ازخویش است که قسمت اعظم عمرخودرا در **گنجه** ، دردربار سلاطین و اتابکان آذربایجان و پادشاهان محلی بسر برد. سال مرك اورا از ۵۷۶ تا ۶۰۶ نوشته اند. شاهکاروی مثنوی پنج گنج یاخمسه است شامل : **مخزن الاسرار** ، **خسرووشیرین** ، **لیلی ومجنون** ، **هفت پیکر** ، **اسکندرنامه** بعلاوه نظامی ، **دیوان قصیده ها** وغزلها نیزداشته که دستخوش تصاریف روزگار گشته و اندکی از آن بسیار بدست ما رسیده است.

نظامی شاعری دیندار ومؤمن باصول واحکام مقدس کیش خویش بوده وبرخلاف بسیاری از شاعران آن عصر، در آغاز هرمثنوی بتوحید حضرت باری و ذکر مناقب و فضایل نبی اکرم ص ومناجات می پردازد وهمین اشعار شورانگیز ترین بخش سروده های اورا تشکیل می دهد .

در اشعار نظامی الفاظ وکلمات مناسب و ترکیبات بدیع و معانی دقیق ووصف مناظردل انگیز وتصویراحوال وطبایع اشخاص بسیار است ودرعین حال اصطلاحات ، واصول ومبانی حکمت وعرفان وعلوم عقلی به نظم نظامی صبغه وذوق خاصی بخشیده است

✩ معانی وتوضیحات ابیات ، آنچه مأخذآن ذکر نشده ،

ازمرحوم وحید دستگردی است

نظامی گنجوی

از: مخزن‌الاسرار

در نعت حضرت رسول اکرم ص

☆ ☆ ☆

[1] تختهٔ اول که **الف** نقش بست / بر در محجوبهٔ **احمد** نشست
حلقهٔ **حا** را کالف اقلیم داد / طوق ز دال و کمر از میم داد [2]
لاجرم او یافت از آن میم و دال / دایرهٔ دولت [3] و خط کمال
بود در این گنبد فیروزه خشت / تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار / پیش دهد میوه، پس آرد بهار [4]
[5] «**کنت نبیا**» چو علم پیش برد / ختم نبوت بمحمد ص سپرد
مه که نگین‌دان زبرجد شده‌است / خاتم او مهر محمد ص شده‌است [6]
گوش جهان حلقه‌کش میم اوست / خود دو جهان حلقهٔ تسلیم [7] اوست
خواجهٔ مسّاح و مسیحش غلام / آنت بشیر، اینت مبشر بنام [8]
[9] امی گویا بزبان فصیح / از الف **آدم** و میم **مسیح**
همچو الف راست بعهد و وفا / اول و آخر شده بر انبیا [10]
نقطهٔ روشنتر پرگار **کن** [11] / نکتهٔ پرکار ترین سخن
از سخن او ادب آوازه یی / وز کمر او فلک اندازه یی
کبر جهان گر چه بسر بر نکرد / سر بجهان هم بجهان در نکرد [12]

[۱۳] عصمتیان در حرمش پردگی — عصمت از او یافته پروردگی
تربتش از دیده جنایت ستان — غربتش از مکه[۱۴] جبایت‌ستان
خامشی او سخن دلفروز — دوستی او هنر عیب سوز
[۱۵] فتنه فرو کشتن ازاو دلپذیر — فتنه شدن نیز بر او ناگزیر
[۱۶] برهمه سرخیل وسرخیر بود — قطب گرانسنك سبك سیر بود
شمع الهی ز دل افروخته — درس ازل تا ابد آموخته
چشمهٔ خورشید که محتاج اوست — نیم هلال ازشب معراج اوست
تخت نشین[۱۷] شب معراج بود — تخت نشان کمر و تاج بود
داده[۱۸] فراخی نفس تنك را — نعل زده خنك شب آهنك را
[۱۹] ازپی باز آمدنش پای بست — موکبیان سخن ابلق بدست

چون تك ابلق به تمامی رسید
غاشیه داری به **نظامی** رسید[۲۰]

ازمخزن الاسرار

نعت اول

☆ ☆ ☆

[21] شمسه نه مسند هفت اختران، ختم رسل ، خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خردخاك اواست هردوجهان بستهٔ فتراك اواست [22]
تازه ترین سنبل صحرای ناز خاصه ترین گوهر دریای راز
[23] سنبل او سنبلهٔ روزتاب گوهر او لعل‌گر آفتاب
[24] خنده خوش‌زآن نزدی شکّرش تا نبرد آب صدف گوهرش
گوهر [25] او چون دل‌سنگی نخست سنك چرا گوهر او را شکست ؟
کرد [26] جدا سنك ملامتگرش گوهری از رهگذر گوهرش
[27] یافت فراخی گهراز درج تنك نیست عجب زادن گوهر ز سنك
آری از آنجا که دل سنك بود خشکی سوداش درآهنك بود [28]
کی [29] شدی این‌سنك‌مفرح‌گزای گر نشدی در شکن ولعل سای ؟
سیم [30] دیت بود مگر سنك را کامد وخست آن دهن تنگ را؟
هرگهری‌کز [31] دهن‌سنك خاست بالبش از جمله دندان بهاست
گوهرسنگین‌که [32] زمین‌کان‌اواست کی دیت گوهر دندان او است؟
[33] فتح بدندان دیتش جان کنان از بن دندان شده دندان کنان
[34] چون دهن‌ازسنك‌بخونابه‌شست نام کرم کرد بخود بر درست

۳۵ از بن دندان سر دندان گرفت — داد بشکر! نه کم آن گرفت

۳۶ ز آرزوی داشته دندان گذاشت — کز دوجهان هیچ بدندان نداشت

در صف ناوردگه لشکرش — دست علم بود و زبان خنجرش ۳۷

خنجر او ساخته دندان نثار — خوش نبود خنجر دندانه دار ۳۸

۳۹ اینهمه چه؟ تاکرمش بنگرند — خار نهند ؟ ازگل او برخورند

۴۰ باغ پر از گل، سخن خار چیست؟ — رشته پر ازمهره، دم مار چیست؟

۴۱ بادم طاوس کم زاغ گیر — بادم بلبل طرف باغ گیر

طبع **نظامی** که بدو چون گل است — بر گل او نغز نوا بلبل است

ازمخزن الاسرار

نعت دوم

☆ ☆ ☆

ای تن تو پاکتر از جان پاك — روح تو پروردهٔ روحی فلاك ۴۲

نقطه‌گه خانهٔ رحمت تویی — خانه بر نقطهٔ زحمت تویی ۴۳

راهروان عربی را تو ماه — یاوگیان عجمی را تو راه ۴٤

ره بتو یابند و تو ره‌ده نه‌ای — مهتر ده خود توو درده نه‌ای ۴٥

چون توکریمان که تماشاکنند ؟ — رستی تنها نه بتنها کنند ۴۶

ازسر خوانی‌که رطب خورده ای — ازپی مازله چه آورده‌ای ؟ ۴۷

لب بگشا تا همه شکّر خورند — زآب دهانت رطب تر خورند

ای شبِ گیسوی تو روز نجات — آتش سودای تو آب حیات

عقل شده شیفتهٔ روی تو — سلسلهٔ شیفتگان موی تو

چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای — صبح زخورشید رخت خنده‌ای

عالم تر دامن خشك از تو یافت — ناف زمین نافهٔ مشك از تو یافت ۴۸

از اثر خاك تو مشکین غبار — پیکرآن بوم شده مشك بار ۴۹

خاك تو از باد سلیمان به است — روضه‌چه‌گویم؟که‌زرضوان به‌است ٥۰

کعبه که سجّادهٔ تکبیر تواست — تشنهٔ جلای تباشیر تواست ٥۱

تاج توو تخت تو دارد جهان : تخت زمین آمد و تاج آسمان
سایه نداری تو که نور مهی روتوکه خود سایهٔ نوراللهی ۵۲
چارعلم رکن مسلمانیست **پنج دعا** نوبت سلطانیست ۵۳
خاک ذلیلان شده گلشن بتو چشم غریبان شده روشن بتو ۵۴
تا قدمت درشب گیسو فشان برسر گردون شده دامن‌کشان ۵۵
پر زر و درگشته زتو دامنش خشتک زر سوزهٔ پیراهنش ۵۶
در صدف صبح بدست صفا غالیهٔ بوی تو ساید صبا
لاجرم آنجا که صبا تاخته، لشکر عنبر علم انداخته
بوی کزآن عنبر لرزان دهی گر بدو عالم دهی ارزان دهی
۵۷ سدره زآرایش صدرت زهی‌است عرش درایوان توکرسی نهی‌است
روزن جانت چو بود صبح تاب ذره بود عرش درآن آفتاب ۵۸
گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد نورتو برخاک زمین چون‌فتاد؟ ۵۹
ای دوجهان، زیرزمین ازچه‌ای؟ گنج نه‌ای، خاک‌نشین‌ازچه‌ای؟ ۶۰
تاتو بخاک اندری ای گنج پاک شرط بود گنج سپردن بخاک ۶۱
گنج تو را فقر تو ویرانه بس شمع تو را ظل تو پروانه بس ۶۲
چرخ مقوس هدف آه تست چنبر دلوش رسن چاه تست ۶۳
ایندو طرف - گرد سپید و سیاه راه تو را پیک زپیکان راه ۶۴
عقل شفا جوی و طبیبش تویی ماه سفرساز و غریبش تویی ۶۵

خیزو شب منتظران روز کن
طبع **نظامی** طرب افروزکن

ازمخزن الاسرار

در نعت رسول اکرم ص

نعت سوم

☆ ☆ ☆

ای **مدنی** برقع و **مکی** نقاب ، / سایه نشین ، چند بود آفتاب[66] ؟

گر مهی از مهر تو موئی بیار / ورگلی از باغ تو بوئی بیار[67]

منتظران را بلب آمد نفس / ای زتو فریاد ، بفریاد رس !

سوی عجم ران، منشین درعرب / زردهٔ روز اینك و شبدیز شب[68]

ملك برآرای و جهان تازه کن / هردو جهان را پر از آوازه کن

سکه توزن تا امرا کم زنند / خطبه توکن تاخطبا دم زنند[69]

خاك تو بوئی بولایت سپرد / باد نفاق آمد وآن بوی برد[70]

بازکش این مسند ازآسودگان[71] / غسل ده این منبر از آلودگان

خـانه غولند بپردازشان / درغله دان[72] عدم اندازشان

کم کن اجری[73] که زیادت خورند / خاص کن اقطاع[74] که غارتگرند[75]

ماهمه جسمیم ، بیا جان تو باش / ماهمه موریم ، سلیمان تو باش

از طرفی رخنه دین می‌کنند / وز دگر اطراف کمین می‌کنند

شحنه توئی، قافله تنها چراست؟ / قلب توداری، علم آنجا چراست؟

یا **علیی** در صف میدان فرست / یا عمری درره **شیطان** فرست[76]

شب بسر **ماه یمانی** [۷۷] در آر ‌ ‌ ‌ ‌ سرچومه از برد یمانی بر آر [۷۸]

[۷۹] با دو سه دربند کمربند باش ‌ ‌ ‌ ‌ کم‌زن [۸۰] این کم‌زده [۸۱] ئی چند باش

[۸۲] پانصد و هفتاد بس ایام خواب ‌ ‌ ‌ ‌ روز بلند است ، بمجلس شتاب

خیز و [۸۳] بفرمـای **سرافیل** را ‌ ‌ ‌ ‌ باد دمیدن دو سه قندیل را

[۸۴] خلوتی پـردهٔ اسرار شو ‌ ‌ ‌ ‌ ما همه خفتیم تو بیدار شو

[۸۵] زآفت این خانهٔ آفت پذیر ‌ ‌ ‌ ‌ دست برآور ، همه را دست گیر

هرچه‌رضای [۸۶] تو، بجز راست نیست ‌ ‌ ‌ ‌ باتوکسی را سر واخواست نیست

گر نظر از راه عنایت کنی ‌ ‌ ‌ ‌ جمله مهمات کفایـت کنی

[۸۷] دایره بنمای بانگشت دست ‌ ‌ ‌ ‌ تا بتو بخشیده شود هرچه هست

[۸۸] باتو تصرف که کند وقت کار ‌ ‌ ‌ ‌ از پی آمرزش مشتی غبار ؟

[۸۹] ازتو یکی پرده برانداختن ‌ ‌ ‌ ‌ وز دوجهان خرقه درانداختن

مغز **نظامی** که خبرجوی تواست ‌ ‌ ‌ ‌ زنده دل از غالیهٔ بوی تو است

از نفسش بوی وفائی ببخش

ملك فریدون بگدائی ببخش

از : مخزن الاسرار

نعت چهارم

☆ ☆ ☆

۹۰ ای گهر تاج فرستادگان   تاجده گوهر آزادگان

هرچه ز بیگانه وخیل تواند   جمله دراین خانه طفیل تواند

۹۱ اول بیت ارچه بنام تو بست   نام تو چون قافیه آخر نشست

۹۲ این ده ویران چواشارت رسید   از تو و **آدم** بعمارت رسید

۹۳ آنچه بدو خانه نو آئین بود   خشت پسین دای نخستین بود

۹۴ **آدم** و **نوحی** نه، به از هردوی   مرسله یك گره از هردوی

آدم ازآن دانه که شد هیضه دار   توبه شدش گلشکر خوشگوار

۹۵ توبهٔ دل درچمنش بوی تواست   گلشکرش خاك سرکوی تو است

دل زتو چون گلشکر توبه خورد   گلشکر ازگلشکری توبه کرد

۹۶ گوی قبولی ز ازل ساختند   درصف میدان دل انداختند

۹۷ آدم نوزخمه درآمد به پیش   تا برد آن گوی بچوگان خویش

۹۸ بارگیش چون عقب خوشه رفت   گوی فروماند و فراگوشه رفت

۹۹ **نوح** که لب تشنه بحیوان رسید   چشمه غلط کرد و بطوفان رسید

۱۰۰ مهد **براهیم** چو رای اوفتاد   نیمره آمد ، دو سه جای اوفتاد

۱۰۱ چون دل داود نفس تنگ داشت — درخور این زیر، بم آهنگ داشت
۱۰۲ داشت **سلیمان** ادب خود نگاه — مملکت آلوده نجست این کلاه
۱۰۳ **یوسف** از آن چاه عیانی ندید — جز رسن و دلو نشانی ندید
خضر عنان زاین سفر خشك تافت — دامن خود ترشدهٔ چشمه یافت ۱۰۴
موسی ازاین جام تهی دیدمست — شیشه بکهپایهٔ «**ارنی**» شکست ۱۰۵
عزم **مسیحا** نه باین دانه بود — کو ز درون تهمتی خانه بود ۱۰۶
هم تو فلك طرح در انداختی — سایه بر این کار برانداختی ۱۰۷
مهر شد این نامه بعنوان تو — ختم شد این خطبه بدوران تو ۱۰۸
خیز و به از چرخ مداری بکن — او نکند کار تو کاری بکن
خط فلك خطهٔ میدان تو است — گوی زمین درخم چوگان تواست
تا زعدم گرد فنا برنخاست — می تك ومی تاز که میدان تراست
کیست فنا کآب ز جامت برد ؟ — یا عدم سفله که نامت برد ؟
پای عدم درعدم آواره کن — دست فنا را بفنا پاره کن
۱۰۹ ای نفست نطق زبان بستگان — مرهم سودای جگر خستگان
۱۱۰ عقل بشرع تو ز دریای خون — کشتی جان برد بساحل درون
۱۱۱ قبلهٔ نه چرخ بکویت دراست — عبهر شش روزه بمویت دراست
ملك چو مویت همه درهم شود — گرسر موئی ز سرت کم شود
۱۱۲ بی قلم از پوست برون خوان توئی — بی سخن ازمغز درون دان توئی
۱۱۳ زآن بزد انگشت تو بر حرف پای — تا نشود حرف تو انگشت سای
حرف همه خلق شد انگشت رس — حرف تو بی زحمت انگشت کس
۱۱۴ پست شکر گشت غبار درت — پسته و عنّاب شده شکّرت
یك کف پست توبصحرای عشق — برگ چهل روزه تماشای عشق

تازه ترین صبح نجاتی مـرا   خاك توام كآب حیاتی مرا

خاك تو خود روضهٔ جان‌من‌است   روضهٔ ۱۱۵ تو جان جهان من است

خاك تو در چشم **نظامی** کشم   غاشیه بر دوش غلامی کشم

۱۱۶ برسر آن روضهٔ چون جان‌پاك   خیزم چون باد و نشینم چو خاك

۱۱۷ تا چوسران غالیهٔ ترکنند

خاك مـرا غالیهٔ سرکنند

نظامی

از خسرو و شیرین

درنعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

☆ ☆ ☆

محمد کافرینش هست خاکش — هزاران آفرین برجان پاکش
چراغ افروز چشم اهل بینش — طراز کارگاه آفرینش
سرو سرهنك میدان وفا را — سپهسالار خیل انبیا را
118 مرقع برکش نرماده[119] یی چند — شفاعت‌خواه کارافتاده[120] یی چند
ریاحین بخش باد صبحگاهی — کلید مخزن گنج الهی
یتیمان را نوازش در نسیمش — از آن جا نام‌شد دُرّیتیمش[121]
بمعنی کیمیای خاك آدم — بصورت توتیای چشم عالم
سرای شرع را چون چارحد بست — بنا برچار دیوار ابدبست[122]
زشرع خود نبوت را نوی داد — خرد رادر پناهش پیروی داد
اساس شرع او ختم جهان است — شریعتها بدو منسوخ از آن است
جوانمرد و حلیم و تند چون شیر — زبانش گه کلید و گاه شمشیر
ایازی خاص واز خاصان گزیده — ز مسعودی به محمودی رسیده[123]
خدایش تیغ نصرت داده در چنك — کز آهن نقش داند بست بر سنك
بمعجز بدگمانان را خجل کرد — جهانی سنگدل را تنگدل کرد
چو گل بر آبروی دوستان شاد — چو سرو از آبخورد عالم آزاد

فلک را داده سروش سبزپوشی / عمامه‌اش باد را عنبر فروشی
زده در موکب سلطان سوارش / به نوبت پنج نوبت[124] چاریارش
سریر عرش را نعلین او تاج / امین وحی وصاحب سرّ معراج
زچاهی برده مهدی را به انجم / زخاکی کرده دیوی را به مردم
خلیل از خیلتاشان[125] سپاهش / کلیم از چاوشان[126] بارگاهش
زرنج و راحتش در کوه و غاری / حرم ماری و محرم سوسماری
گهی دندان به دست سنگ داده[127] / گهی لب بر سر سنگی نهاده
لب و دندانش از آن بر سنگ زد چنگ / که دارد لعل و گوهر جای در سنگ
سر دندان کنش را زیر چنبر / فلک دندان کنان آورده در بر[128]
بصر در خواب ودل در استقامت[129] / زبانش «**امتی**» گو تا قیامت
من آن تشنه لب غمناک اویم / که او آب من ومن خاک اویم
بخدمت کرده‌ام بسیار تقصیر / چه تدبیر ای **نبی الله**؟ چه تدبیر؟
کنم در خواستی ز آن روضهٔ پاک / که یک خواهش کنی در کار این خاک
بر آری دست از آن برد یمانی[130] / نمائی دستبرد[131] آنگه که دانی
کالهی بر **نظامی** کار بگشای / زنفس کافرش زنار بگشای
دلش در مخزن آسایش آور / بر آن بخشودنی بخشایش آور
اگرچه جرم او کوه گران است / ترا دریای رحمت بیکران است

بیامرزش، روان آمرزی آخر
خدایا رایگان آمرزی آخر

ازلیلی ومجنون

نعت پیغمبر اکرم ص

☆ ☆ ☆

ای شاه سوار ملك هستی   سلطان خرد به چیره دستی
ای ختم پیمبران مرسل   حلوای پسین و ملح اول [۱۳۲]
نو باوهٔ باغ اولین صلب   لشکرکش عهد آخرین طلب [۱۳۳]
ای حاکم کشور کفایت   فرماندهٔ فتوی ولایت
هرك آرد با تو خود پرستی   شمشیر ادب خورد دو دستی
ای برسر **سدره** گشته راهت   وی منظر عرش پایگاهت
ای خاك تو توتیای [۱۳۴] بینش   روشن بتو چشم آفرینش
شمعی که نه از تو نور گیرد   ازباد بروت [۱۳۵] خود بمیرد
ای قائل افصح القبایل   یك زخمی اوضح الدلایل [۱۳۶]
دارندهٔ حجت الهی   دانندهٔ راز صبحگاهی [۱۳۷]
ای سیّد بارگاه کونین   نسّابهٔ شهر قاب قوسین [۱۳۸]
رفته ز ورای عرش بالا   هفتاد هزار پرده بالا [۱۳۹]
ای صدرنشین عقل وجان هم   محراب زمین و آسمان هم
گشته زمی آسمان زدینت   نی نی ، شده آسمان زمینت

ای شش جهت از توخیره مانده   برهفت فلك جنیبه رانده

شش هفت هزار سال بوده   کاین دبدبه را جهان شنوده [۱۴۰]

ای عقل نواله پیچ خوانت   جان بنده نویس آستانت [۱۴۱]

هر [۱۴۲] عقل که بی تو، عقل برده   هرجان که نه مرده تو، مرده

ای کنیت و نام تو مؤید   **بوالقاسم** و آنگهی **محمد ص**

عقل ارچه خلیفه یی شگرف است،   برلوح سخن تمام حرف است،

هم مهر مؤیدی [۱۴۳] ندارد   تا مهر **محمدی** ندارد

ای شاه مقربان درگاه   بزم تو و رای هفت خرگاه [۱۴۴]

[۱۴۵] صاحب طرف ولایت جود   مقصود جهان ، جهان مقصود

[۱۴۶] سرجوش خلاصهٔ معانی   سرچشمه آب زندگانی

خاك تو ادیم روی آدم   روی تو چراغ چشم عالم

دوران که فرس [۱۴۷] نهاده تست   با هفت فرس پیادهٔ تست

☆ ☆ ☆

طوف حرم تو سازد انجم   درگشتن چرخ پی کند گم [۱۴۸]

آن کیست که بربساط هستی   با تو نکند چو خاك پستی؟

اکسیر [۱۴۹] تو داد خاك را لون   وزبهر تو آفریده شد کون

سرخیل توئی و جمله خیلند   مقصود توئی، همه طفیلند [۱۵۰]

سلطان سریر کایناتی   شاهنشه کشور حیاتی

لشکرگه تو سپهر خضرا   گیسوی تو چتر وغمزه طغرا

واین پنج [۱۵۱] نماز کاصل تو به است   درنوبتی تو پنج نوبه است

در خانهٔ دین به پنج بنیاد   بستی در صد هزار بیداد

واین خانه [۱۵۲] هفت سقف کرده   بر چار خلیفه وقف کرده :

صدیق به صدق پیشوا بود   فاروق ز فرق هم جدا بود

و آن پیر حیائی خدا ترس	با **شیر خدای** بود همدرس
هر چار ز یك نورد بودند	ریحان یك آبخورد بودند
زاین‌چارخلیفه ملك‌شدراست	خانه به چهار حد مهیّاست
ز آمیزش این چهار گانه	شدخوش‌نمك‌این‌چهارخانه[104]

☆ ☆ ☆

دین را که چهار ساق دادی	زاینگونه چهارطاق دادی[105]
چون ابروی خوب تودرآفاق	هم جفت شداین چهاروهم‌طاق
از حلقهٔ دستبند این فرش
یك رقص توتاکجاست؟ تاعرش

از لیلی ومجنون

معراج پیغمبر

☆ ☆ ☆

ای نقش تو معرج[۱۵۶] معانی معراج تو نقل آسمانی

از هفت خزینه[۱۵۷] در گشاده بر چار گهر قدم نهاده

از حوصلهٔ زمانهٔ تنگ برفرق فلك زده شباهنگ[۱۵۸]

چون شب علم سیاه برداشت شبرنك تو رقص راه برداشت

خلوتگه عرش گشت جایت پرواز پری گرفت پایت[۱۵۹]

سر برزده از سرای فانی بر اوج سرای **ام هانی**[۱۶۰]

جبریل رسید طوق در دست کز بهر تو آسمان کمر بست[۱۶۱]

[۱۶۲]برهفت فلك دوحلقه بستند نظّاره تست هرچه هستند

[۱۶۳]برخیز! هلا! نه‌وقت‌خوابست مه منتظر تو آفتاب است

در نسخ **عطارد** از حروفت منسوخ شد آیت وقوفت[۱۶۴]

زهره طبق نثار بر فرق تا نور توکی برآید ازشرق؟

خورشید بصورت هلالی زحمت زره تو کرده خالی

مریخ ملازم یتاقت موکب روکمترین و شاقت[۱۶۵]

درّاجهٔ **مشتری** بدان نور ازراه تو گفته «چشم بددور»[۱۶۶]

کیوان علم سیاه[۱۶۷] بردوش در بندگی تو حلقه درگوش

در کوکبهٔ چنین غلامان   شرطاست برون شدن خرامان
امشب شب[۱۶۸] قدرتست بشتاب   قدرشب قدر خویش دریاب

✿ ✿ ✿

ای دولتی آن شباکه چون روز   گشت از قدم تو عالم افروز !
پرگـار بخـاك درکشیدی   جدول به سپهر برکشیدی
برقی که **براق** بود نامش   رفق روش تو کرد رامش
برسفت چنان نسفته تختی[۱۶۹]   طیاره شدی تو نیکبختی
زآنجاکه چنان یك اسبه راندی   دوران دواسبه را بماندی[۱۷۰]
ربع فلك[۱۷۱] از چهار گوشه   داده ز درت هزار خوشه
ازسرخ وسپید دخل آن باغ   بخش نظر تومهر «**مازاغ**»[۱۷۲]
برطرهٔ[۱۷۳] هفت بام عالم   نه طاس گذاشتی ، نه پرچم
هم پرچم چرخ را گسستی   هم طاسك ماه را شکستی
طاووس[۱۷۴] پران چرخ اخضر   هم بال فکنده باتو ، هم پر
جبریل ز همرهیت مانده   **الله معك**[۱۷۵] ز دور خوانده
میکائیلت نشانده بـر سر   وآورده بخواجه[۱۷۶] تاش دیگر
اسرافیلت فتاده در پـای   هم نیم رهت بمانده بر جای
رفرف که شده رفیق راهت   برده به سریر سدره گاهت
چون از سر سدره برگذشتی   اوراق حدوث در نوشتی
رفتی ز بساط هفت فرشی   تا طارم تنگبار[۱۷۷] عرشی
سبّوح زنان عرش پایـه   ازنور توکرده عرش سایه[۱۷۸]
از حجلهٔ عرش بر پریدی   هفتاد حجاب[۱۷۹] را دریدی
تنها شدی ازگرانی رخت   هم تاج گذاشتی و هم تخت
بازار جهت بهم شکستی   از زحمت تحت و فوق رستی

خرگاه برون زدی زکونین / در خیمهٔ خاص **قاب قوسین**
هم حضرت **ذوالجلال** دیدی / هم سرّ کلام حق شنیدی
از غایت وهم و غور ادراك / هم دیدن وهم شنودنت پاك[180]
درخواستی آنچه بود کامت / درخواسته خاص شد بنامت
از قربت حضرت آلهی / بازآمدی آنچنان که خواهی
گلزار شکفته از جبینت / توقیع کرم در آستینت
آورده برای رستگاران / از بهر چوما گناهکاران
ماراچه محل که چون تو شاهی / درسایهٔ خود دهد پناهی ؟ !
زآنجا که تو روشن آفتابی / برما نه شگفت ، اگر بتابی
دریای مروت است رایت / خضرای[181] نبوت است جایت
شد بی تو بخلق بر مروت / بر بسته‌تر از در نبوت
هر کز قدم تو سرکشیده / دولت قلمیش درکشیده
وآن کو کمر وفات بسته / بر منظرهٔ ابد نشسته
باغ ارم از امید و بیمت / جزیت ده نافهٔ نسیمت
ای مصعد آسمان نوشته / چون گنج به خاك بازگشته
از سرعت آسمان خرامی / سرّی بگشای با **نظامی**
موقوف نقاب چند باشی ؟ / در برقع خواب چند باشی ؟
برخیزو نقاب رخ[182] برانداز / شاهی دوشه را برخ[183] درانداز
این سفره ز پشت بار برگیر / واین پرده ز روی کار برگیر
رنگ از دوسیه سفید بزدای / ضدّی ز چهار طبع بگشای
یك عهدکن این دو بیوفا را / یك دست کن این چهارپا را[184]
چون تربیت حیات کردی / حل همه مشکلات کردی
زآن نافه بباد بخش طیبی / باشد که بما رسد نصیبی

زآن لوح که خواندی از بدایت / درخاطر ما فکن یك آیت
زآن صرفه که یافتیش بی صرف / دردفترما نویس یك حرف[185]
بنمای به ماکه ما چه نامیم ؟ / وز بتگرو بت شکن کدامیم ؟
ای کار مرا تمامی از تو / نیروی دل **نظامی** از تو
زاین دل بدعا قناعتی کن / وز بهر خدا شفاعتی کن

تا پردهٔ ما فرو گذارند
واین پرده[186] که هست برندارند

از « لیلی ومجنون » به تصحیح وحید دستگردی

چاپ ابن سینا

۱۳۳۳

از هفت‌پیکر

درنعت پیغمبراکرم ص

☆ ☆ ☆

نقطه [۱۸۷] خط اولین پرگار ‌ ‌ ‌ خاتم آخر آفرینش کار
نوبر باغ هفت چرخ کهن ‌ ‌ ‌ [۱۸۸] درةالتاج عقل و تاج سخن
کیست جز خواجهٔ مؤید رای ‌ ‌ ‌ احمدمرسل، آن رسول‌خدای [۱۸۹]
شاه پیغمبران به تیغ و به تاج ‌ ‌ ‌ تیغ او شرع و تاج او معراج
[۱۹۰] امّی و امهات را مایه ‌ ‌ ‌ فرش را نور و عرش را سایه
پنج [۱۹۱] نوبت زن شریعت پاك ‌ ‌ ‌ [۱۹۲] چاربالش نه ولایت خاك
همه هستی طفیل و او مقصود ‌ ‌ ‌ او **محمد** رسالتش **محمود**
زاولین گل [۱۹۳] که آدمی بفشرد ‌ ‌ ‌ صافی او بود ودیگران همه درد
وآخرین دورکآسمان راند ‌ ‌ ‌ خطبهٔ خاتمت هم او خواند
امر و نهیش براستی موقوف ‌ ‌ ‌ نهی او منکر ، امر او معروف
آنکه ازفقر [۱۹۴] فخرداشت نه‌رنج ‌ ‌ ‌ چه حدیث‌است فقروچندان گنج؟
وآنکه زاوسایه‌گشت‌روی‌سپید [۱۹۵] ‌ ‌ ‌ چه‌سخن‌سایه وآنگهی‌خورشید؟
[۱۹۶] ملك را قایم آلهی بود ‌ ‌ ‌ قایم انداز [۱۹۷] پادشاهی بود
[۱۹۸] هرکه‌برخاست‌می‌فکندش‌پست ‌ ‌ ‌ وآنکه افتاد می فگندش دست
با نکوگوهران نکو می‌کرد ‌ ‌ ‌ قهر بدگوهران هم اومی‌کرد

تیغ از این سو بقهر خونریزی   رفق از آن سو بمرهم آمیزی
مرهمش دلنواز تنگ‌دلان   آهنش پای‌بند سنگدلان
آنگه با او بر اسب زین بستند   بر کمر ها دوال کین بستند
اینك امروز ، بعد چندین سال   همه برکوس او زنند دوال[199]
گرچه ایزد گزید از دهرش   واین[200] جهان آفرید ازبهرش
چشم او را که مهر مازاغ است   روضه‌گاهی برون‌ازاین باغ‌است
حکم هفصد هزار ساله شمار   تابع حکم او به هفت‌هزار[201]
[202]حلقه داران چرخ کحلی‌پوش   در ره بندگیش حلقه بگوش
[203]چاریارش گزین باصل وبفرع   چار دیوار گنج خانهٔ شرع
ز آفرین بود نور بینش او   کآفرینها بر آفرینش او
[204]باچنان‌جان‌که‌هردمش‌مددی‌است   ززمین تا به‌آسمان جسدی است
آن‌جسد راحیات ازاین‌جان‌است   همه تختند و او سلیمان است
نفسش برهوا چو مشك افشاند   رطب تر زنخل خشك افشاند[205]
معجزش خارخشك را رطب است   رطبش‌خار دشمن،‌این‌عجب‌است!
کرده ناخن برای انگشتش   سیب مه را دو نیم در مشتش[206]
سیب را گر ز قطع بیم کند   ناخنهٔ روشنان دونیم کند[207]
آفرین کردش آفریننده   کاین گزین بود و او گزیننده

باد بیش از مدار چرخ کبود
برگزیننده و گزیده درود

از شرفنامه

در نعت خواجه کاینات ص

✩ ✩ ✩

فرستادهٔ خاص پروردگار / رسانندهٔ حجت [۲۰۸] استوار
گرانمایه تر تاج آزادگان / گرامی تر از آدمیزادگان
محمد کازل تا ابد هر چه هست / به آرایش نام او نقش بست
چراغی که پروانه بینش بدوست / فروغ همه آفرینش بدوست [۲۰۹]
ضماندار عالم، سیه تا سپید / شفاعتگر روز بیم و امید [۲۱۰]
درختی سهی سایه درباغ شرع / زمینی به‌اصل، آسمانی به‌فرع [۲۱۱]
زیارتگه اصلداران پاك / ولی، نعمت فرع خواران خاك [۲۱۲]
چراغی که تا او نیفروخت نور / ز چشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خال عباسیان / سپیدی برچشم شماسیان [۲۱۳]
لب از باد عیسی [۲۱۴] پر از نوش تر / تن از آب حیوان سیه پوش تر
فلك برزمین چارطاق افکنش [۲۱۵] / زمین برفلك پنج نوبت زنش
[۲۱۶] ستون خرد مسند پشت او / مه‌انگشت کش گشته زانگشت او
خراج آورش حاکم روم و ری / خراجش فرستاده کسری و کی
[۲۱۷] محیطی چه گویم؟ چو بارنده‌میغ / به‌یك دست گوهر، به‌یك دست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته / به تیغ ازجهان داد دین خواسته

اگر شحنه‌ای تیغ بر سر بـرد — سر تیغ اوتاج و افسر برد [۲۱۸]

به سر بردن خصم چون پی فشرد — به سر برد تیغی که بر سر نبرد

قبای، [۲۱۹] دو عالم بهم دوختند — وز آن هر دویك زیور افروختند

چو گشت آن ملمع قبا جای او — بدستی کم آمـد ز بالای او

ببالای او کایزد آراسته است — هم آرایش ایزدی راست است

کلید کـرم بـود [۲۲۰] در بنـدکار — گشاده بدو قفل چندین حصار

[۲۲۱] فراخی بدو دعوت تنگ را — گواهی براعجاز او سنگ را

تهی‌دست سلطان درویش پوش [۲۲۲] — غلامی‌خر و پادشاهی فروش

ز معراج او درشب ترکتاز — معرّج گران فلك را طراز [۲۲۳]

شب از چتر معراج او سایه‌ئی

وز آن نردبان آسمان پایه‌ئی [۲۲۴]

از اقبال‌نامه

در نعت پیغمبر اکرم ص

☆☆☆

محمد که بی دعوی تخت و تاج　　زشاهان، به‌شمشیر، بستد خراج ۲۲۵
غلط گفتم، آن شاه سدره سریر　　که هم تاجور بود و هم تخت‌گیر ۲۲۶
تنش محرم تخت افلاك بود　　سرش صاحب تاج **لولاك** بود
فرشته نمودار ایزد شناس　　که ما را بدو هست از ایزد سپاس ۲۲۷
رساننده ما را به خرم بهشت　　رهاننده ازدوزخ تنگ و زشت
۲۲۸ سپیده دمی در شب کاینات　　سیاهی نشینی چو آب حیات
گر او بر نکردی سراز طاق عرش　　که برقع دریدی بر این سبز فرش؟ ۲۲۹
۲۳۰ ره انجام روحانی او دادمان　　ره آورد عرش او فرستادمان
۲۳۱ نیرزد به خاك سر کوی او　　سر ما همه یك سر موی او
زمارنجه و راحت اندوز ما　　چراغ شب و مشعل روز ما ۲۳۲
درستی ده هر دلی کوشکست　　شفاعت کن هر گناهی که هست
۲۳۳ سرآمد ترین همه سروران　　گزیده تر جمله پیغمبران
گر **آدم** زمینو در آمد بخاك　　شد آن گنج خاکی به مینوی پاك
گر آمد برون ماه **یوسف** زچاه　　شد آن چشمه ازچاه بر اوج ماه ۲۳۴
اگر **خضر** بر آب حیوان گذشت　　**محمد** زسرچشمه جان گذشت ۲۳۵

وگر کرد ماهی ز **یونس** شکار — زمین بوس او کرد ماهی[۲۳۶] و مار

ز داود اگر دور درعی گذاشت — **محمد** زدرّاعه‌صددرع‌داشت[۲۳۷]

[۲۲۸]**سلیمان** اگر **تخت** بر باد بست — **محمد** زبازیچهٔ باد رست

[۳۲۹]وگر طارم **موسی** از طور بود — سرا پردهٔ **احمد** از نور بود

وگر عهد **عیسی** به‌گردون رسید — **محمد** خود از مهد بیرون‌پرید

[۲۴۰]زهی روغن هرچراغی که‌هست — به دریوزهٔ شمع تو چربدست

تو آن چشمه‌یی کاب توهست پاك — بدان آب‌شسته شده روی‌خاك[۲۴۱]

[۲۴۲]زمین‌خاك شد، بوی‌طیبش‌توئی — جهان دردزد شد طبیبش توئی

طبیب بهی روی با آب ورنك — ز حکم خدا نوشدارو بچنك

تویی چشم روشن کن خاکیان — نوازندهٔ جان افلاکیان

[۲۴۳]طراز سخن سکّهٔ نام تست — بقای ابد جرعهٔ جام تست

کسی کوز جام تویك جرعه خورد — همه ساله ایمن‌شدازداغ و درد

مبادا کز آن شربت خوشگوار[۲۴۴]
نباشد چومن خاکئی جرعه خوار

۱ ـ **تخته اول** : کنایه از لوح محفوظ است. (برهان). (آنندراج) . لوح-محفوظ (رشیدی) (غیاث) از لغت‌نامه دهخدا

تخته اول ، لوح مشق اطفال و کنایهٔ است از لوح محفوظ چون مطابق خبر، اول نقشی که قلم بر لوح زد الف بود ، **محجوبه** احمد صاحب سرّ ودر پرده از عقول. محجوبه دماغه در را نیز گویند ، چون دماغه مانع از بازشدن در است ، درحقیقت لفظ **احمد** تشبیه شده است به در محجوبه و دماغه‌دار و الف محجوبه و دماغه آن واقع گردیده .

۲ ـ **حلقه حارا** ... یعنی چون الف حارا صاحب اقلیم کرد و دایرهٔ حکمرانی بدو داد، پس‌پدان سان که شاهان به حکمرانان طوق و کمر می‌دهند ، طوق دال و کمربندمیم را نیز به «**حا**» داد ، چون خطوط منحنی همه از خط‌مستقیم پیدامی‌شوند.

۳ ـ **لاجرم اویافت** ... یعنی ناگزیر **حاء** صاحب اقلیم از کمربند میم برگرد اقلیم دولت دارای دایره شد و از دال هم دارای خـط کمال و استقلال در قلمرو حکومت خود گردید .

خط : سند. حجت. قباله. برات. التزام کتبی. (یاد داشت به خط مرحوم دهخدا)

۴ ـ **رسم ترنج** ... یعنی چنانکه ترنج در فصل بهار اول میوه خود را داده آنگاه بهاروشکوفه می‌آورد ، میوهٔ نبوت پیغمبرماهم پیش‌از تمام‌پیغمبران بود ، ولی بهار شریعت او بعد ازهمه شکفت .

۵ ـ **کنت‌نبیا** : اشارت به حدیث شریفه « **کنت نبیا وآدم بین‌الماءوالطین** »

ر . ك ۲۹ خسرو

۶ ـ **مه که نگین‌دان زبرجد** ... حکمای قدیم گونه ماه را سبز و زبر جدی دانسته و گویند به سبب کسب نور زرد می‌گردد . نگین دان ، انگشتری و نگین ، خاتم را گویند . زیرا ختام نامه را بدان مهر کنند .

۷ ـ **تسلیم** : تسلیم عبارت از استقبال قضاء و تسلیم به مقدرات الهی است. مقام تسلیم فوق مرتبت توکل و رضا است و این مقام حاصل نمی‌گردد مگر برای کسی که مراتب و درجات تکامل را مرتباً پیموده و به اعلی مرتبهٔ یقین رسیده باشد . و مرتبت رضا فوق مرتبت توکّل است زیرا در توکل کاری را که سالك به خدا می‌سپارد مثل آن است که اورا وکیل کند و تعلق خاطر خود را بدان باقی می‌دارد ، لیکن در مقام تسلیم ، سالك قطع تعلق می‌کند و بالاتر از رضاست، زیرا در مقام رضا هرچه خدا مقرّر فرماید موافق طبع سالك است ، ولی در این مقام سالك را طبع نمی‌ماند که موافق و یامخالف باشد . «فرهنگ مصطلحات عرفاً»

۸ ـ **خواجه‌مساح** ... پیغمبر ص بمناسبت معراج و پیمودن آسمانها خواجه مسّاح است .

۹ ـ **امی گویا** ... یعنی امّی درس نخواندهٔ گویائی که لفظ **ام** **او** مرکب‌است از **الف آدم** که اول انبیاء و **میم مسیح** که آخر انبیا است ، یعنی جامع تمام علوم انبیای سلف .

۱۰ ـ **همچو الف** ... درکلمه انبیا حرف الف اول‌وآخر است .

۱۱ ـ **نقطه روشنتر** . . . یعنی روشنترین نقطهٔ پرگار وجود و مرکز اسرار پرکارترین سخن بی‌اعوجاج فصیح و بلیغ که قرآن باشد .

«**کن**» اشارت به آیهٔ شریفه ۱۱۷ از سورهٔ مبارکه « **البقرة** » است . ر . ك ۴۶ جامی

پرکار: نقاشی و قلمزنی و گلدوزی و تذهیب و گچ‌بری و . . . که در آن کار

بسیار کرده‌اند .   لغت نامه دهخدا .

۱۲ ـ **کبر جهان**. . . یعنی کبر و غرور دنیا را درسر نداشت و سر بدنیا هم فرود نیاورد .

۱۳ ـ **عصمتیان**: خاندان نبوت‌اند ، ـ کنایه از انبیاء واولیاء و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد (برهان) (آنندراج) .   ازلغت‌نامه‌دهخدا

عصمت : پاکدامنی و ناآلودگی به گناه . (ناظم‌الاطباء) . نگاهداری نفس از گناه . (فرهنگ معین) نگهداری . نگهبانی . محافظت ..

درنزد حکماء ملکه‌ای است نفسانی که صاحب خود را از ارتکاب فسق‌وفجور و گناهان باز می‌دارد ، و آن بـه سبب اعتقاد آنها است به ایجاب و قائل بودن به استعداد قوابل . (ازکشاف اصطلحات الفنون).

درنزد اشاعره ، اینست که خداوند گناهی را در بنده نیافریند ، چه آنان تمام اشیاء را از ابتدا به فاعل مختار اسناد می‌دهند و نیز آنان‌گویند : عصمت عبارت ازآفریدن قدرت اطاعت است در بشر ، که شامل « **لطف** » می‌شود . (از کشاف ـ اصطلاحات الفنون)   ازلغت‌نامه‌دهخدا

۱۴ ـ **تربتش ازدیده** ... مطابق خبر نظر حضرت **محمد ص** جنایت وگناه‌بخش است و هجرت وی از **مکه‌به‌مدینه** نیز باعث غلبه و خراج گرفتن ازمکّه گردید .

جبایت : جمع نمودن خراج و غیر آن . خراج ستدن . خراج گردکردن.

ازلغت‌نامه دهخدا

۱۵ ـ **فتنه فروکشتن**. .. امان دادن اوست عالم را بعدل و شرع و فتنه شدن براو بمعنی دوستی و مفتون شدن آدمیان است براو .

فتنه‌شدن : مفتون شدن . (یادداشت بخط‌مرحوم دهخدا).فریفته‌شدن. سخت ـ پای‌بند گشتن .   از لغت‌نامه‌دهخدا

۱۶ ـ **برهمه‌سرخیل** ... یعنی وجود وی قطب گران سنگ و سبك سیرآسیای

هستی بود .

سرخیل : رئیس گروه و سردار جماعت . (آنندراج) . سرکرده و سرلشکر . (شرفنامه منیری) از لغت‌نامه‌دهخدا

۱۷ ـ پادشاهی که دارای تخت‌وتاج باشد، مسند نشین، پادشاه (لغت نامه‌دهخدا)

۱۸ ـ یعنی نفس پاك وی که در جهان خاکی و تیره جسمانی تنگ شده بود در فضای صاف عالم روحانی گشایش و فتوح یافت ، خنك شب آهنگ مقصود براق است که حضرت احمد ص در شب معراج برآن سوار شد .

۱۹ ـ موکبیان سخن ، شاعران وسخن سنجان هستندکه ابلق طبع را برای‌طی میدان چکامه معراج زین کرده‌اند و اگر موکبیان سحر مطابق چند نسخه صحیح باشد از ابلق دوزنك صبح دورنك مقصود است .

۲۰ ـ یعنی چون تك ابلق سخن بتمامی رسید ، برای نظامی غاشیه‌داری و بردن زین‌پوش باقی ماند . موکبیان ، سواران خاص راگویند که در اینجا ملائکه و مقربان درگاه حضرت احدیت هستند.

۲۱ ـ**شمسه** : پیشانی وقسمت مدوربالای عمارت است‌که مزین ونقاشی‌می‌شود. **نه‌مسند** هفت‌اختران نه فلك است .

۲۲ ـ **احمد مرسل** ..، یعنی خرد چون خاك پست وافتاده وزیر دست اوست زیرا عقل زیردست شرع اوست .

۲۳ ـ **سنبل او** ... یعنی سنبل‌گیسوی او سنبله‌ای است‌که بخلاف سنبله فلك دررُوی چون روزاو تابش دارد ولعل‌آفتاب را گوهر ذات او ـ که شمس‌الشموس است پدید آورده .

۲۴ ـ **خنده خوش** ... خنده خوش قهقهه است، یعنی شکرلب او ازآن سبب خنده خوش نمی‌کرد که اگر گوهر دندان را آشکار می ساخت آبروی صدف های پردر ریخته می‌شد ،

۲۵ - ۲۶ - **گوهراو** ... یعنی باآنکه گوهرذات او هیچ دل سنگی را نخست ونیازرد ، چرا سنگ ملامتگر درجنك **احد** دندان اورا شکست ویك‌گوهردندان را ازرهگذردنداتش‌دورکرد؟

۲۷ - **یافت فراخی‌گهر** ... یعنی گوهر دندان او ازدرج تنگ دهان به سبب سنك دشمن بیرون‌آمد ، وفراخی یافت ، وعجب نیست ، زیرا همیشه گوهر از سنك پیدا می‌شود .

۲۸ - ۲۹ - **آری ازآنجا که** ... یعنی سبب جرأت آن سنگ سنگین دلی و سودا بود وبرای رفع سودا خودرا به مفرح دندن اورسانید وبه‌سبب شکستن دردندان وسودن یاقوت لب وی مفرح‌گزای شد . مفرح را ازیاقوت ودر می سازند .

مفرح : داروی‌مقوی‌دل وتعدیل‌کنندهٔ مزاج وقوت‌بخش دماغ. (فرهنگ‌معین)

۳۰ و ۳۱ و ۳۲ - **سیم‌دیت بود مگر** ... یعنی مگر سنگ بـه اندازه دیت و خونبهای دندان او سیم داشت که چنین جسارتی‌کرد . والبته چنین سیم نداشت زیرا تمام گهرهای ازسنك ساخته فقط لب خونین او را ازجمله دندان بها و دیت است ، پس هیچ‌گوهرسنگین قیمت ، یا سنك ازکان خاسته ، دیت‌گوهراو نتواند شد .

۳۳ - **فتح به دندان دیتش** ... یعنی فتح و غلبه در جنگ **احد** وسایر غزوات برای دیت دندان وی بانهایت‌کوشش وازصمیم قلب‌گردن‌اطاعت خم‌کرده. **جان کنان** (به ضم‌کاف) یعنی‌کوشش‌کنان و **دندان کنان** (به ضم‌کاف) ، اطاعت‌کنان .

۳۴ و ۳۵ - **چون دهن ازسنك** ... یعنی چون به خونابه دهان را شست و کرم را باتمام رسانید ازصمیم قلب ، سردندان شکسته را گرفته بشکرانه فتح داد و بترك‌آن گفت ،

کم‌آن گرفتن : ترك چیزی‌کردن است .

۳۶ - **زآرزوی داشته** ،.. یعنی دندان آرزوی بشری را برکند .

دندان گذاشتن کنایه ازترك‌کردن و **بدندان داشتن** کنایه ازحرص وطمع‌است.

۳۷ ـ ۳۸ ـ **درصف ناوردگه** ... یعنی درجنگ دست وی‌علم و زبانش خنجرو دندانش دندانهٔ خنجر بود وچون دندانه بردم خنجر سبب کندی است آن را دورافکنند تاخنجر تند شود .

۳۹ ـ **اینهمه چه؟** ... یعنی اینهمه زحمت آیا برای چه بود؟ برای آن بود که خلایق خارکفررا گذاشته ، ازگل شریعت او بهره مند شوند .

۴۰و۴۱ ـ **باغ پرازگل** ... گل‌ورشته پرمهرهٔ طاووس ودم‌بلبل وطرف باغ کنایه از اسلام وخار ودم مار وزاغ کنایه ازکفراست .

۴۲ ـ **پروردهٔ روحی فداک** : بمناسبت آن است که اصحاب همواره با تفدیه و خطاب « **روحی فداک** » باآن حضرت سخن می‌گفتند . وهم در غزوات درراه او جان می‌دادند .

۴۳ ـ **نقطه‌گه خانهٔ رحمت**...مرکز دایره رحمت . **خانه برنقطه زحمت** ،خانه‌ـ برانداز نقطه « ز » کلمه زحمت این نقطه چون بیفتد زحمت رحمت می‌شود .

۴۴ ـ **راهروان عربی** ... یعنی تو ماه هدایت عربی به دین حق ونیز راه و راهنمای یاوگیان وگمراهان عجم هستی . عرب درشب راه‌پیمائی می‌کند به هدایت ماه وازترس گرمای روز.

۴۵ ـ **ره بتو یابند** ... اشارت به‌آیه شریفه ۵۶ ازسورهٔ مبارکه« **القصص** » : **انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء** . این آیت خطاب به نبی اکرم ص است . وگویند راجع به ابی طالب نازل گردیده ودر **صحیحین** آمده است که وقتی ابوطالب درحال احتضار بودحضرت احمدص بنزدوی آمد وابوجهل وعبدالله بن ابی امیه را نزدوی دید. پس فرمود: ای عم بگو **اشهد ان لااله الاالله** تا درنزد پروردگار شفیع تو باشم . ابوجهل وعبدالله گفتند به ابوطالب : آیا ازملت عبدالمطلب روی برمی‌تابی؟ واین سخنان آنان وحضرت محمد ص مکررشد وسرانجام ابوطالب گفت :**انی لاعلم انک صادق ولکنی اموت علی ملة اشیاخی** . (ازتفسیر کشف الاسرار)

۴۶ و ۴۷ ـ **چون تو کریمان** ... یعنی بزرگانی چون‌تو اگر بتماشا وسفر بروند، توشهٔ چند تن را به تنهائی صرف نکنند ، پس تو ازاین سفر وسفرهٔ معراج برای ما قسمت چه‌آورده‌ای ؟

رستی: به ضم رزق وروزی . نعمت وروزی را گویند . طعام ونان وخوراك . ماحضر . حظ . حلوا . (لغت نامه دهخدا)

زله : به فتح آنچه از خوان دوست برای زادراه خود ودیگران بردارند .

۴۸ ـ **عالم تردامن** ... یعنی عالم تردامن وآلوده به اخلاق زشت ، از تو پاك دامن شد وناف زمین که مکه است ازوجود تو نافه مشك یافت .

تردامن : کنایه ازفاسق وفاجروبدگمان وعاصی ومجرم وگناهکاروآلودهٔ معصیت وملوث باشد . (برهان) . (از ناظم‌الاطباء) . گنهکار ومعیوب وملوث در چیزی . (شرفنامه منیری)   ازلغت نامه دهخدا

ناف زمین : ناف ارض کنایه ازکعبهٔ معظمه . (برهان قاطع) . مکه معظمه ، برای اینکه مسلمانان تمام روی زمین در نماز روبه آن می‌کنند پس در میان زمین واقع شده‌که ناف مجازا بمعنی میان است .   از لغت نامه دهخدا

۴۹ ـ **ازاثر خاك تو** ... یعنی از اثرتربت مشگین غبار توبوم عرب مشگبارشد

فاطمه زهرا ع فرماید :

ماذا علی من شم تربة احمد   ان لایشم مدی الزمان غوالیا

۵۰ ـ **خاك تو ازباد سلیمان** ... یعنی‌خاك موطن توازباد لطیف ومطیع سلیمان به‌است واز روضه وباغ‌که هیچ بلکه ازرضوان وبهشت هم بهتراست .

۵۱ ـ **کعبه که سجاده تکبیر** ... یعنی کعبه مشتاق رجعت وتشنهٔ جلاب تباشیر تواست . تباشیر درطب قدیم برای رفع عطش بکار می‌رفته است .

۵۲ ـ **سایه نداری تو** ... یعنی تو ازآن سایه نداری‌که نورمه وبزرگی ، **نورمه** یعنی **نورالانوار** وعقل اول .

۵۳ ـ چار علم اشاره به نمازوروزه وزکوة وحج‌است‌که چهاررکن ازپنج رکن اسلام اند . ورکن اول که شهادت است چون مسلمانی از آن پیدا می‌شود در ارکان نیاورده . پنج دعا پنج نماز است‌که پنج نوبت سلطنت حضرت محمد ص است .

(وحید دستگردی)

چارعلم : درلغت نامه علامه دهخدا باشاهدآوردن همین بیت نظامی، چارعلم را چنین شرح کرده‌اند : ظاهرا پیشوایان مذاهب اربعه (شافعی . حنفی . حنبلی . مالکی) . چارامام ، چارخلیفه . چارتن پیشوایان مذاهب اهل سنت .

پنج دعا : کنایه از پنج نماز است . (غیاث اللغات) . صلواة خمس .

از لغت نامه دهخدا

۵۴ ـ خاك ذليلان ... زمین وممکن است‌که مراد مکه ومدینه باشد .

۵۵ و ۵۶: یعنی تاشب معراج قدم توبرآسمان رسید ، دامن‌آسمان ازکواکب پرزرو درگردید وخشتك زرخورشید سوزه پیراهن فلك شد ،

خشتك : پارچه چهار گوشهٔ زیربغل جامه ، پارچه چارگوش زیربغل .

از لغت نامه دهخدا

سوزه : تریزجامه . (غیاث). بغلك وخشتك پیراهن وجامه . (آنندراج). جاه ومنزلت ومرتبه (ناظم‌الاطباء) نقل ازلغت نامه دهخدا

۵۷ ـ سدره ... یعنی سدرة‌المنتهی ازآرایش صدره پیراهن توزهی می‌باشد . **زه** شیرازه و کناره و صدرت ، مخفف صدره ات می باشد ، صدره پیراهن کوچك و سینه بند است .

۵۸ ـ ۵۹ : یعنی چون روزن تابش نورجان تو صبح ازل است **واول‌ماخلق‌الله** هستی پس عرش ذره‌ای است در پیش آفتاب وجود تو ، زیرا بواسطه وجود تو خلقت شده واگرصبح ازل آیینه دار وواسطهٔ تابش و افاضه نور جمالت نمی‌گردید چگونه نورفیضت ممکن بود برخاك رسد.وبیواسطه این‌آئینه اگرمی‌تافتی عالم جسمانی تاب

تابش ترا نداشت .

۶۰ و ۶۱ ـ **ای دوجهان** ... یعنی توگنج زر نیستی پس چرا در خاك پنهانی ؟ وتا توکه گنج پاك حقیقی ومخزن شرع وامانت هستی ، درخاك پنهان شده‌ای ، رسم است که‌گنج را به خاك می‌سپارند ، زیرا مقام امانت توخاك را هم امین‌کرده است .

۶۲ ـ **گنج تورا فقرتو** ... یعنی‌گنج وجود تورا فقرتو ویرانه بس‌است، دیگر در ویران سرای خاك نباید پنهان بشود وشمع وجود ترا سایه تو پروانه بس است و سایهٔ قبرلازم نیست. سایه اوراپروانه ازآن گفت‌که دراشراق‌آفتاب وجودنبوی سوخته شده وپیغمبرص ازآنرو سایه نداشت .

۶۳ـ **چرخ مقوس** ... یعنی چرخ مقوس هدف تیردعای تووچنبر برج دلوش رسن چاه تست .

۶۴ـ **این دو طرف‌گرد**.. دو طرف گرد سپید وسیاه ، شب وروز یا خورشید و ماهند ، چون جرم ماه سیاه است .

۶۵ـ**عقل‌شفا جوی** ... یعنی عقل جویندهٔ شفاست ، ولی طبیب شفابخش توئی. مریض بودن عقل ازآن است‌که احکام شرع را به‌استقلال نمی‌تواند درك‌کرد . وماه سفرساز جهان است ، ولی غریب واعجوبهٔ جهان توئی .

۶۶ـ **ای‌مدنی برقع**.. یعنی ای کسی که ازمسقط الرأس مکه و مدفن مدینه برقع و نقاب برروی گذاشته‌ای ، آفتاب وجود تو تا چند سایه نشین خاك مدینه باشد ؟

برقع بودن مدینه به سبب قبرونقاب‌بودن مکه به جهت مخالفت کفارازتابش آفتاب شرع رسول ص است.

۶۷ـ **گرمهی، ازمهر** : استفهام تقریری است ، یعنی چون توماه وگل هستی از نورمهرآلهی موئی وازباغ افاضات ایزدی بوئی‌بیار.

۶۸ـ **سوی عجم ران**..: یعنی اسب زردهٔ روز وشبدیز شب را سوار شو وبسوی

عجم بشتاب.

۶۹ـ **سکه توزن**... یعنی خطبهٔ پادشاهی جهان رابنام خود کن تا همه خطبای عالم ازاین خطبه دم بزنند.

۷۰ـ **خاك‌توبوئی**... یعنی خاك مولد توبوی اسلام رابولایت و مملکت خاك سپرد ولی بادنفاق‌آن بوی رابیرد.

۷۱ ـ **آسودگان**: تن پروران. آسوده: بی مشقت. آرام‌یافته. بی هراس. (دهخدا)

۷۲ـ **غله دان**: به ضم غین وتشدید لام: کوزه‌ای‌که سرآن رابچرم خام‌بگیرند ودرمیان‌آن سوراخی‌کنند وراهداران دارند تازری راکه ازمردم بستانند درمیان‌آن کوزه بیندازند ودربعض مزارات وبقعه‌ها مجاوران وخادمان مثل‌کوزه دارند.

(دهخدا)

۷۳ـ **اجری**: مستمری. مقرری. جیره. وظیفه وراتبه. مشاهره.(دهخدا)

۷۴ـ **اقطاع**: بخشیدن کسی را پاره‌ای از زمین خراج.(منتهی الارب).زمینی را به تیول دادن. ملك یا قطعه زمینی مذکور که کسی را دهند.

(لغت نامه دهخدا)

۷۵ـ **کم کن اجری که**... یعنی نعمت و وظیفه خود را از این منافقان زیاده خور بازگیر واقطاع شرع راخاص خودکن.

۷۶ـ **یاعمری دره شیطان فرست**: اشارت به حدیث نبوی: **ان الشیطان لیفر منك یاعمر** (جامع الصغیرج ص ۲۷۲) ونیز: **الشیطان یفرمن ظل عمر.**

۷۷ـ **شب بسرماه یمانی**... یعنی‌گیسوی چون شب را برچهره چون ماه یمانی پریشان‌کن وسرازگریبان بردسیاه یمانی خود بیرون‌آر. پیغمبرص درجمعه‌ها و اعیاد بردیمانی سیاه خاصه خود رامی‌پوشید وگیسو براطراف جبین فرومی‌هشت. ماه یمانی چهره پیغمبراست،چون مکه درآن زمان ازملحقات یمن بوده.

۷۸ـ **ماه یمانی**: چهره حضرت محمد ص (فرهنگ معین)

۷۹ـ **بادوسه در بند** .. یعنی دردفع دوسه منافق کمر بند واینان راکه کم زن و ناقص کننده دینند گم و معدوم کن.

۸۰ و ۸۱ـ **کم زن**، کم زده: ازمصدر کم زدن: کمالات خود را ناچیز شمردن . اظهار عجز کردن. نقصان کردن.

۸۲ـ **پانصدوهفتاد بس**.. یعنی روز بلند است وزوال عالم نزدیك پس آشکار شو . خورشید هرچه بالاتر شود به زوال نزدیکتر است ، وازاین سبب زوال را ظهر می‌گویند .

۸۳ـ **خیزوبفرمای سرافیل را**: یعنی اسرافیل را فرمان ده تا ازباددم دوسه قندیل آفتاب وماه وستارگان راخاموش کند.

۸۴ـ **خلوتی پردهٔ اسرارشو**: ماهمه خفتیم یعنی ماهمه خفته‌ایم.

خلوت، ر.ك. ۱۰ عطار.

۸۵ـ **زآفت** این خانهٔ آفت پذیر. آفت پذیر یعنی نیستی پذیر، ومنظوراین جهان فانی است.

۸۶ـ **رضا**: رضاعبارت ازرفع کراهت وتحمل مرارت احکام قضا وقدراست ومقام رضا بعدازمقام توکل است.

درکشاف استکه رضا دراصطلاح اهل سلوك تلذذ به بلوی است وگفته شده‌است که رضاخروج ازرضای نفس وبدرآمدن دررضای حق‌است.

درشرح کلمات **باباطاهر** استکه: الرضاسکون النفس عندالوارد وطمأنینة القلب باحکام الوارد وخمود البشریة عندمن القضاء.

لاهیجی گوید، وحقیقت رضابیرون آمدن بنده‌است ازرضای خود به دخول در رضای محبوب وراضی شدن به‌آنچه خدا اراده‌کند واورا برتقدیرات آلهی اعتراض نباشد ومقام رضارفع اختیار وتساوی بلاء وشدت ورخا است.

ومقام رضانهایت مقامات سالکان است وتوسل بپایهٔ رفیع و ذروهٔ منیع آن هر رونده را مقدورومیسر نه. **ازفرهنك مصطلحات العرفاء**

۸۷- **دایره بنمای:** یعنی بد انگشت دست دایره حدود سلطنت و نبوت خودت را اطراف امت بکش وهمین کن، تاتمام پیروان گناهکار به تو بخشیده شوند.

۸۸ و۸۹- **باتو تصرف** یعنی درکارآمرزش توکسی دخل وتصرف نمی تواندکرد، زیراتواگرپرده ازجمال براندازی، تمام کاینات خرقه دراندا‌خته وازشدت اهتزازووجد بیهوش وبیخود می‌شوند.

خرقه درانداختن: خرقه ازتن خارج کردن بجهت شدت وجد وحال. خرقه‌ازتن آوردن معترف بگناه‌گشتن. (شرفنامهٔ‌منیری). عاجزشدن وتسلیم کردن. (ناظم‌الاطباء). (شرفنامه منیری) ازهستی مبراگشتن. مجردگردیدن وازخودی‌بیرون‌آمدن.

(از لغتنامه دهخدا)

۹۰- **ای گهرتاج...** یعنی‌ای‌گوهرتاج انبیای مرسل وتاجبخش‌گوهرذات احرار وآزاد مردان.

۹۱- **اول بیت ارچه بنام توبست...** یعنی بیت اول قصیده‌آفرینش بنام تو بسته شد ولی نام توچون قافیه درآخربیت جای‌گرفت چوم قوام بیت به قافیه است.

واشارتی است به حدیث نبوی: کنت **اول‌النبیین فی الخلق وآخرهم‌فی‌البعث** (ازاحادیث مثنوی ، تألیف مرحوم استاد فروزانفر ص۱۱۱).

۹۲ و۹۳- **این ده ویران...** یعنی سرای ویران خاك از تو و آدم عمارت شد. آدم نخستین دای دیواروتوخشت آخرین بودی و البته زینت و عظمت دای نخستین خشت‌آخراست. درحدیث استکه: **مثلی ومثل الانبیاء قبلی کرجل بنی داراً فاکملها و احسنها الاموضع لبنة، فانابموضع اللبنة فی ختم الانبیاء. دا:** ردهٔ دیوار. (غیاث) . پایه و اساس بنا. داو. دای. پی. بنیاد. اصل بنا (دهخدا).

۹۴- **آدم‌ونوحی،نه...** یعنی‌گشاینده یك‌گره از کار هردوئی ، چونکه تو بـه

آدم از تو قبول شد و **نوح** را هم تو از طوفان نجات دادی. **مرسله** : به صیغه فاعلی است یعنی گشاینده گره.

۹۵ـ **توبه‌دل...** یعنی توبه دل آدم در چمن وجود ، بوی هستی تست که در سرشت وی مخمّر بود.

۹۶ـ **گوی قبولی ...** یعنی گوی قبول عبودیت کامل را که کنه آن ربوبیت است درازل ساخته و در میدان انبیا انداختند و کسی جز تو آن گوی را از میدان نبرد .

۹۷ و ۹۸ـ **آدم نو زخمه...** یعنی آدم نوزخمه و تازه چوگان باز به میدان آمد ولی چون سواری نیاموخته بود. اسبش بطرف خوشهٔ گندم رفت، پس گوی را فرو گذاشت و بگوشه‌ای رفت.

۹۹ـ **نوح که لب تشنه...** گوی قبول را اینجا به چشمهٔ حیوان تشبیه کرده و غلط نوح از آن استکه در حق خلق نفرین کرد و گفت : **رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً**

۱۰۰ـ **مهدبراهیم ...** یعنی چون ابراهیم را بردن گوی رای افتاد، مهد وجود وی سه جا ازاسب بزمین خورد. سه جا افتادن مهد وجود ابراهیم اشارت است به سه دروغ وی. قال النبی: **ثلث کذبات کن من ابراهیم**، یکی آنکه گفت: **بل فعله کبیرهم** (شکستن بتان رابه بزرگ بتان نسبت‌کرد) ودوم آنکه: **فنظرنظرة فی‌النجوم وقال:انی سقیم.** سوم آنکه ساره را بپادشاه ظالم خواهر خود معرفی کرد.

بعضی کذب رامحمول داشته‌اند برسه مرتبه «**هذاربی**» گفتن، که ابراهیم در وقت طلوع ماه، ستارگان وخورشید گفت.

۱۰۱ـ **چون دل داود...** تنگی نفس داود به مناسبت نکاح زن «**اوریا**»ست، یعنی به سبب این نفس تنگی نتوانست آواز زیر بلند که مناسب گوی قبول است بخواند، پس بم خواند ومحروم شد.

۱۰۲ـ **داشت‌سلیمان**... یعنی چون آلودهٔ مملکت داری بود ادب را نگاه‌داشت وبه طلب این متاع نرفت.

۱۰۳ـ **یوسف:** یعنی یوسف را ازچاه قبول چیزی آشکار نشد جزرسن ودلو

۱۰۴ـ **خضرعنان** ... سفرخشك یعنی نرساننده به‌مقصود، یعنی خضرچون‌دامن‌آلوده چشمهٔ حیوان بود، بدین‌گناه روی ازگوی قبول برتافت، زیرابالباس ودامن‌تر نمی‌شود به چابکی‌گوی ازمیدان برد.

۱۰۵ـ **موسی** ... جام کنایه ازقبول وکهپایه **ارنی** کوه **طور** است، یعنی چون موسی‌خود را ازجام قبول‌کوتاه دست دید، شیشه امید درکوه طوربه سنك زده«ارنی» گفت و« **لن ترانی** » شنید وهم‌اشارت است به قصه موسی‌که درمناجات سؤال‌کرد: خدایا ترا خواب‌هست؟ جواب آمد: دوشیشه بردست‌گیروبایست. پس خواب رامسلط‌کردبروی تاشیشه‌هاشکست وجواب خود رادریافت.

۱۰۶ـ **عزم مسیحا**... تهمتی بودن بمناسبت بی‌پدری یابسبب‌تهمت الوهیت‌است: **انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین.**

۱۰۷ـ **هم توفلك**... یعنی طرح ورافکندن فلك و آنچه دراوست و بدرود گفتن جهان جسمانی. یعنی تنهاتوبترك ماسوی الله گفتی وسایه چوگان همت برگوی قبول انداختی وربودی.

۱۰۸ـ **مهرشد این نامه**... یعنی نامه قبول راعنوان وختم بتوشد. پس‌تمام عالم‌وجود میدان تست وسلطنت برعدم هم داری‌که‌آنراعدم‌کنی.

۱۰۹ـ **ای نفست**... یعنی ازدم توبی زبانان و زبان بستگان مانند شیرو مرغ وسنك ریزه و درخت همه به سخن آمدند.

(اشارت به بعض معجزات حضرت ختمی مرتبت ص)

۱۱۰ـ **عقل‌به شرح تو**... یعنی حکم فرمائی عقل جهان را ازجنك دریای خون کرد ولی شراع‌شرع توکشتی عقل رابه ساحل برد وجنك را بصلح‌بدل‌کرد.

۱۱۱- **قبله نه‌چرخ.** یعنی عالم‌جسمانی که شش روزه ایجاد شد بوی خوش عبهری از موی تو کسب کرد. عبهر شش گلبرك دارد. قوله تعالی: **خلق السماوات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش آلایة ر.ك ۱۶۱ جامی.**

۱۱۲- **بی‌قلم از پوست..** یعنی نانوشته‌هارا میخوانی و ناگفته‌هارا میدانی در حالتیکه قلم بدست نگرفته وامی هستی. در آن زمان بر پوست مینوشته‌اند نه بر کاغذ.

۱۱۳- **زآن بزد انگشت تو.** یعنی انگشت تو از آن برخط وحرف نگاری پشت پازد که مبادا حرف تو انگشت‌سای کفار گردد.

انگشت‌سائی، کنایه از خرده‌گیری‌است.

۱۱۴- **پست‌شکر گشت ...** پست بکسر اول نان وپست شکر نان شکرین. یعنی غبار در تو نان شکرین و شکرلبان تو پسته وعناب است.

پست: هر آردی راگویند عموماً وآردیکه گندم وجو و نخود آن را بریان کرده باشند خصوصاً وآن‌را بعربی «سویق» خوانند چه سویق‌الشعیر آردجو بریان کرده وسویق‌الحنطه آردگندم بریان‌گرده راگویند..

(برهان‌قاطع). آرد بوداده باشکر وهردانه ومغز کوبیده. (منتهی‌الارب)

از لغت‌نامه‌دهخدا

۱۱۵- **روضه:** میان منبر ومقبرهٔ حضرت رسول ص مکانی استکه نام آن را روضه گویند باستناد روایتی که از حضرت‌است. ناصرخسرو گوید: ومیان مقبرهٔ (مقبرهٔ حضرت رسول‌ص) ومنبر هم حظیره‌ای است ازسنگهای رخام‌کرده چون‌پیشگاهی‌وآن را روضه‌گویند وگویندآن بستانی است ازبستانهای بهشت چه رسول‌اله ص فرموده است: بین قبری ومنبری روضه‌من‌ریاض‌الجنة. (سفرنامه ناصرخسرو چاپ‌آقای‌دکتر محمد دبیرسیاقی) نقل از لغت‌نامه دهخدا

۱۱۶-۱۱۷- **برسر آن روضه‌چون‌جان پاك** ... یعنی برروضهٔ توکه چون‌جان

پاك است مانند بادبرخیزم وچون خاك بنشینم تاهرگاه سروران جهان ازتربت توغالیه برگیسو کنندخاك مراغالیه سرخودسازند.

۱۱۸ **مرقع برکش:**. مرقع نامه‌عمل زشت است (**رقع دنیاه بآخرته**) یعنی آخرت‌را رقعه ووصلهٔ دنیا قرارداد. معنی بیت اینکه پیغمبر ص مرقع زن و مرد گناهکارامت را برکشیده وبه شفاعت آنان رانجات می‌بخشد.

ترقیع: پاره در جامه دادن. (زوزنی). درپی نهادن جامه را. (منتهی‌الارب) (آنندراج). ناظم‌الاطبا و(ازالمنجد). (ازاقرب‌الموارد).

ومنه ویقال رقع دنیاه بآخرته. (اقرب‌الموارد). پنبه‌زدن جامه را (یادداشت به‌خط مرحوم دهخدا) از لغت نامه دهخدا

۱۱۹ـ **نرماده:** خنثی. (بحر الجواهر). (ناظم الاطباء) زن و مرد. مذکر و مؤنث. (لعت نامه دهخدا

۱۲۰ ـ **کار افتاده:** ازکاراوفتاده. مجرب. کار دیده. آزموده. گرم‌وسردجهان چشیده. آنکه مهمی ویامصیبت ووردی عظیم بدو روی کرده باشد. (دهخدا)

۱۲۱ ـ **یتیمان‌رانوازش**. یعنی چون‌نسیم دم‌وی یتیم‌نوازبود، نام وی دریتیم‌شدو یتیمانه پرورش یافت.

۱۲۲ ـ **سرای شرع‌را...** چار حد کنایه ازچار خلیفه است (وحید)

چارحد: شرق‌وغرب‌وجنوب وشمال. (آنندراج) مشرق ومغرب وشمال‌وجنوب (ناظم الاطباء) ازلغت‌نامه‌دهخدا. دراین لغت نامه، در این مورد همان بیت‌نظامی را نیزشاهد آورده است.

۱۲۳ ـ **ایازی‌خاص**. یعنی دردرگاه‌خدا که‌یکی ازنامهای وی محموداست ایاز خاص بود واز شدت مسعودی‌نام وی محمود شده به‌مقام‌محمودی رسید. (وحید)

واشارت بدین‌آیهٔ شریفه: **ومن‌اللیل تهجد به نافلة‌لك، عسی‌ان یبعثك‌ربك مقاماً محموداً** (آیهٔ ۷۹ ازسورهٔ مبارکه‌بنی‌اسرائیل) ر. ك ۱ هلالی

۱۲۴ - **پنج‌نوبت:** نوبت پنج وقت که بردر پادشاهان زنند واین ازعهد سلطان سنجر مقرر شده است و پیش ازاین سه‌نوبت می‌زدند . (غیاث‌اللغات) . نقاره‌ای است که پنج‌وقت بر در سرای ملوك‌می‌زده‌اند . از لغت نامه دهخدا

۱۲۵ - **خیلتاش:** تاش بمعنی شریك‌است ، پس‌خیلتاش سپاه یعنی‌شریك خیل‌سپاه وخواجه‌تاش یعنی شریك خواجگی

۱۲۶ - **چاووش:** نقیب لشکر . (برهان) . آنکه صفوف در حرب راست کند وازتعدی لشکریان ممانعت نماید . مراقب سپاهیان . سرهنگ و صاحب منصبی که پیشاپیش حاکم واشخاص بزرگ می‌رود . ازلغت نامه‌دهخدا

۱۲۷ - **گهی دندان‌به دست سنك داده:** اشارت به‌شکستن دندان و خستن لب آنحضرت‌درغزوه احد .

۱۲۸ - **سردندان‌کنش را...** دندان کنان به‌ضم کاف بمعنی صمیم وطیب خاطر است ، یعنی سرکننده دندان اورافلك ، ازصمیم قلب درچنبر بسته وبر در آورد .

۱۲۹ - **بصردرخواب-** اشارت به حدیث‌شریفة : **ینام‌عینی‌ولاینام‌قلبی‌و یاانامعشرالا - نبیاءتنام** عیننا ولاتنام قلوبنا . (احادیث‌مثنوی ، مرحوم استادفروزانفر ، ص ۷۰)

۱۳۰ - **بردیمانی:** ردای مخصوص حضرت**محمدص** . ر . ك ۷۷

۱۳۱ - **دستبرد:** چیرگی . قدرت . سبقت . فتح .(فرهنگ‌معین)

۱۳۲ - **ای ختم‌پیمبران ...** یعنی آخرین حلوای‌سفرهٔ نبوت واولین نمك آش وجود. تقدم وجودی نمك برمطبوخ واضح است . (وحید) .

حلوای‌پسین : شیرینی‌که بر طبق‌سنت‌حضرت‌محمدص‌در آخر سفره‌خورند.

ملح اول . مسلمین برطبق سنت محمدی‌در آغاز غذاانگشتی‌نمك‌خورند .

۱۳۳ - **نوباوهٔ‌باغ ..**، یعنی نوباوهٔ‌باغ‌اولین‌صلب ایجادواول ماخلق‌الله ولشکر-کش عهد آخرین گروه بشرو پیغمبر آخرالزمان .

طلب: بضم اول : گروه طلب کنندگان . جماعتی وگروهی ازمردمان را گویند

که یك جاجمع شده و گرد آمده باشند .(برهان‌قاطع). از لغت نامه‌دهخدا

۱۳۴ ـ**توتیا**:سنگ سرمه . معرب ازدوده‌های فارسی است . کحل اسود ، لغت نامه دهخدا

۱۳۵ ـ**بادبروت**:کنایه ازعجب وتکبر وغرور باشد . (برهان) .(ناظم‌الاطباء). متکبر ومغرور ولاف‌زن وآنکه برخود نازد وفخر کند و فیاش‌و بادبر . «برهان) . از لغت نامه‌دهخدا

۱۳۶ ـ**ای‌قائل‌افصح‌القبایل**:افصح‌القبایل عالمان عرب و اوضح‌الدلایل قرآن و یك زخم لقب نریمان‌وگرز یك زخم منسوب بدواست‌چون بیك زخم اژدها راکشت. یعنی‌ای‌یگانه قائل در میان افصح‌القبایل که‌چون نریمان برای کشتن اژدهای شرك وکفر گرز اوضح‌الدلایل قرآن دردست داری.

۱۳۷ ـ **رازصبحگاهی**:اسرار ازل .راز صبح ومبداء خلقت .

۱۳۸ ـ**نسابه شهرقاب‌قوسین**: یعنی عالم به انساب ونسبت شناس شهرقاب قوسین که اشارت به‌شب معراج است .ر . ك ۹ خسرو

۱۳۹ ـ **هفتادهزارپرده‌بالا**: اشارت به‌شب معراج‌است ورسیدن حضرت‌محمدص به‌**حجب**. ر . ك . ۶۲ جامی

۱۴۰ ـ **شش‌هفت‌هزار سال‌بوده**: شش‌هفت هزار سال‌بمناسبت ابتدای خلقت‌آدم تاظهور پیغمبر اکرم‌ص است .

۱۴۱ ـ **ای‌عقل**...یعنی عقل ازخوان تونواله خوار وجان همواره خودش‌را بندۀ آستان تومی‌نویسد ورقم می‌کند .

۱۴۲ ـ **هرعقل‌که**...یعنی هرعقلی که ازتودور و بیزار است عقل‌برده ودیوانه است‌وهر جانی که‌عاشق تونیست مرده‌است .مردۀ اول‌بمعنی عاشق‌است وفراوان دردیوان‌نظامی استعمال شده ودرزبان عام هم‌کشته ومرده بمعنی‌عاشق مثل‌سایر است .

۱۴۳ ـ **مهرمؤیدی** : خاتم‌منصوریت.

۱۴۴ ـ **هفت خرگاه:** هفت فلك . هفت آسمان . هفت خرآس از لغت‌نامه دهخدا

۱۴۵ ـ **صاحب‌طرف:** مرزبان . سرحددار . کنارنگ . لغت‌نامه دهخدا

۱۴۶ ـ **سرجوش:** شوربائی راگویند که‌در اول‌جوش‌ازدیگ برآرند ونمك‌چش خورند . «آنندراج» . «برهان» .

بمجاز : صاف ، هرچیز چون‌بادهٔ سرجوش ومی‌سرجوش و بوسهای سرجوش . «آنندراج» . کنایه ازخلاصه وزبدهٔ اول هرچیز. «برهان» . هرچیز صاف‌وخلاصه. «غیاث» از لغت‌نامه‌دهخدا

۱۴۷ ـ **فرس‌نهاده:** مغلوب وشکست خورده . «دهخدا»

در بازی شطرنج فرس‌نهادن باعث راندن‌مهره‌ایست که‌فرس براونهاده شده . یعنی دوران که رانندهٔ در گاه‌تست با هفت فرس آسمان که سوار است ، پیاده پیشگاه و فرمانبر تواست . «وحید»

۱۴۸ ـ **پی‌گم کردن:** گول زدن وفریب دادن و به اشتباه افکندن. مشتبه‌ساختن . به غلط انداختن . پوشیدن اثر پای . کاری را پنهان کردن و پوشیدن
از لغت‌نامه‌دهخدا

۱۴۹ ـ **اکسیر:** بکسراول به‌اصطلاح کیمیاگران جوهر گدازنده‌وآمیزنده وکامل‌کننده که‌جسم‌راتغییردهد یعنی جیوه‌رانقره‌ومس راطلا کندوچنین‌جوهری‌وجودخارجی ندارد وفرض محض است. «ازمؤیدالفضلاء». «ازآنندراج». «برهان». «ناظم‌الاطباء» **بطورمجاز:** نظر مرشدکامل‌را نیزاکسیر گویندچه‌قلب ماهیت‌شخص‌رامی‌کند. «آنندراج» «ازبرهان» . «ناظم‌الاطباء» . از لغت‌نامه‌دهخدا

۱۵۰ ـ **سرخیل توئی...** اشارت به‌حدیث شریفه **لولاك لماخلقت الافلاك** ... ر . ك ۲۱ جمال‌الدین

۱۵۱ ـ **واین پنج نماز** ... نوبتی ، خرگاه ملوکانه وپنج نوبت طبل‌ونقاره‌ای‌است که‌پنج مرتبه برای ملوك می‌زدند .

۱۵۲ ـ **خانه‌هفت‌سقف کرده:** خانه دین. سرای شرع.

۱۵۴ ـ **زآمیزش این چهارگانه:** یعنی ازآمیزش و اتحاد این چهارخلیفه ـ خلفاء راشدین ـ چهارخانهٔ عنصری وجود آدمی خاك خوش نمك‌شد. خوش نمك دراینجا کنایه از نیکمردان موحد ودارای نمك توحید است.

چهارخانه: که خانه‌های چهارگانه داشته باشد، که‌نقش چهارگوشه و خانه‌های منظم (مربع) داشته باشد. لغت‌نامه دهخدا. نوعی دیگ که‌درون آن به‌چهار بخش مجزی قسمت شده ودر آن‌واحد در آن چهار نوع غذا می‌پزند.

۱۵۵ ـ **دین را که‌چهارساق‌داری:** چهار ساق اصول چهارگانه دین و چهار طاق چهار خلیفه است.

چهارساق: این ترکیب دربیت ذیل ازنظامی آمده است وازآن معنی چهارپایه‌و چهارستون برمی‌آید:

دین‌راکه چهارساق‌دادی　　　زاینگونه چهارطاق‌دادی

(ازلغت‌نامه‌دهخدا)

چهارطاق: چهار طاقی. قبهٔ وگنبدی که‌برچهار پایه‌وستون استوار باشد، سطحی کدزیر آن‌قرار می‌گیرد مربع است وستونها برگوشه‌های آن‌قرار دارد وهردوستون‌از بالا باطاق وهلالی بیکدیگر متصل شوند وقبه‌وگنبد براین‌طاقها وستونها نهاده‌می‌شود ودرمیان ستونها درو دیواری وجود ندارد. «یادداشت مرحوم‌دهخدا»

خیمهٔ چهارگوش، نوعی خیمه است که‌درعراق شروانی ودر هندوستان‌راوتی گویند. «ازبرهان». «ازناظم‌الاطباء».　　　نقل ازلغت‌نامه‌دهخدا

۱۵۶ـ **ای‌نقش‌تومعرج‌معانی:** معرج به‌فتح‌اول وسوم اسم مکان ازمصدرعروج‌وبه معنی عروج گاه‌است یعنی ای‌کسی که‌نقش وصورت تو جایگاه عروج معانی ومعراج تونقل کردن از زمین به‌آسمان است.

۱۵۷ ـ**ازهفت‌خزینه‌درگشاده:** هفت خزینه‌کنایه‌ازهفت آسمان وچهارگهرچهار

عنصر است که‌زیرقدم نهاد وفراز فلك رفت .

۱۵۸ ـ **ازحوصله‌زمانه‌تنك**... شباهنگ درا ینجا بمعنی‌جا یگاه‌شبانه ستوراست یعنی شباهنگ براق راآ نطرف زمان که‌بالای فلك‌است برزدی .

شباهنگ: شب آهنگ .قصد کننده به‌وقت شب .«غیاث‌اللغات». اسب .ازلغت‌ـ نامه دهخدا درا ینجا مقصود «براق»است که‌به‌شب بافلاك رفت .

۱۵۹ ـ**خلوتگه‌عرش**... یعنی به‌خلوتگاه قاب قوسین رسیدی ، وپای‌تو مانندپر وبال فرشته بپرواز آمد

۱۶۰ ـ **ام هانی** :خواهر حضرت‌علی ابن‌ابیطالب وهمسررسول خداص

۱۶۱ **جبریل‌رسید** یعنی‌جبرئیل طوق‌بندگی خودیاطوق‌براق دردست دررسیدو گفت :آسمان برای خدمت توکمربسته است .

۱۶۲ ـ**برهفت‌فلك** :یعنی افلاکیان دردوطرف‌راه‌تو برای‌نظاره‌دوصف بر بسته‌اند.

نظاره: به‌فتح نون ووتشدید ظاء : نظرکنندگان . «غیاث‌اللغات».«آنندراج». تماشاگر . شاهد که چیزی نگاه می‌کند . نگرنده و تماشا کننده .

ازلغت نامه دهخدا

۱۶۳ ـ **برخیزهلا** یعنی ماه آسمان منتظر آفتاب وجودتست برای‌کسب‌نور .

۱۶۴ ـ**درنسخ‌عطارد**..، یعنی درورقی که‌عطارد ، دبیر فلك ، حروف مقدرات معراج‌ترا بخط نسخ می‌نگاشت آیت‌وقوف وتوقف تومنسوخ شد .

۱۶۵ ـ**مریخ‌ملازم**... یعنی مریخ بندهٔ پاسبان وموکب‌رو کمترین‌غلامان تست.

۱۶۶ ـ**دراجه‌مشتری** ... دراجه بفتح دال‌برج مشتری‌است .یعنی برج‌مشتری بازبان نور می‌گوید که: چشم بددورباد ازتو .

۱۶۷ـ **علم‌سیاه:** علمی‌است که‌تاقبل‌اززمان مأمون درلشکر اسلام‌متداول بود.

«لغت‌نامه‌دهخدا »

۱۶۸ ـ**شب‌قدر:**شب باارج ، ارجمندترین شب ازشبهای سال . شبی‌که بهتراز

هزار ماه است «**ليلة القدر» خير من الف شهر**» ودعای در آن مستجاب می‌شود واحتمال قوی آنکه دررمضان باشد یکی ازشبهای نوزدهم و بیست‌ویکم و بیست‌وسوم «باعتقادشیعه» شب بیست وهفتم «به‌اعتقاداهل‌سنت» وگویند که در آن‌شب قرآن نازل گردید، بحکم سورهٔ قدرو آیهٔ «**انا انزلناه فی لیلة القدر**»(ازفرهنگ نظام)

درباره شب‌قدرو وقت ووجه تسمیه آن، ابوالفتوح‌رازی نویسد: اماشب‌قدر درآن اختلاف کردند که برای چه قدر خوانند، ببشترینه ایشان گفتند یعنی: شب‌ـ تقدیر است وفصل احکام وتقدیر قضا یاآنچه خواهد بودن درسال ازآجال و ارزاق‌و اقسام، همه دراین شب کنندو گفتند قوله: **فی لیلة مبارکة**، هم دراین‌شب است. وروایت کرد **ابوالضحی** از **عبدالله بن عباس** که‌او گفت: خدای‌تعالی حکمها درنیمهٔ ماه‌شعبان‌فصل کند ودرشب قدر به فرشتگان‌سپارد وبرای آن‌مبارك‌خواند اورا که‌در اوخیرها بسیار است و برکت بسیار ازآسمان فرود آید برامت **محمدص**. **سعیدجبیر** گفت: دراین‌شب نامهای حجاج بنویسند ازآنکه آن‌سال حج خواهد کرد، چنانکه یکی‌زیاده نباشد ویکی نقصان نشود. (تفسیرابوالفتوح تفسیر سورهٔ قدر) بعضی دیگر گفتند: مرادبه قدر عظمت است یعنی این‌سبب عظمت وبزرگواری است. **ابوبکروراق** گفت: برای آن این‌شب راقدر خوانند که هر بی‌قدری دراین شب‌باقدر ومنزلت شود، چون‌طاعت‌کند واین شب رااحیاء کند. (تفسیر ابوالفتوح، سورهٔ قدر، ص ۳۲۸)

وگفتند: برای آنکه‌طاعت دراین شب بنزدیك خدای‌تعالی قدرومنزلت‌تمام دارد. (تفسیر ابوالفتوح رازی سورهٔ قدر ص ۳۲۸).

سهل‌بن‌عبدالله گفت. برای آنکه‌خدای تعالی دراین‌شب‌فرشتگان‌باقدرومنزلت‌از ازآسمان فروفرستد بزمین. (تفسیر ابوالفتوح سورهٔ قدر ص ۳۲۸).

خلیل احمد گفت: برای آنکه دراین‌شب زمین به‌فرشتگان تنگ شود، ازبسیاری که فرود آیند: من‌قول‌العرب:

قدرت علیه قدراً اذاضیّقت‌علیه. و منه قوله: **ومن قدرعلیه‌رزقه**. «تفسیرابوالفتوح سورهٔ قدر ص ۳۲۸)

در وقت قدر اختلاف کرد اند ، بعضی ازصحابه گفته‌اندکه‌این شب فقط مختص به‌زمان پیغمبر است وچون وی برفت شب‌قدر نیز برداشته شد .وبعضی دیگر گفته‌اند تا به قیامت باشد وبعضی دیگر گفته‌اند درجملهٔ سال است ، اماجمهور علما بر آنندکه شب قدر درماه‌رمضان باشد هرسال وآنکه درکدام‌یك‌ازشبها باشد ، اختلاف کرده‌اند. بعضی شب اول ماه‌رمضان باشد . **وحسن‌بصری** گفت که شب هفدهم ماه رمضان است . ودرنزد اهل بیت ع وامام شافعی وابوهریره آنست که‌شب‌قدر در دهه‌سوم است‌اختلاف کرده‌اند بدین قرار :

شب بیست‌ویکم ،شب بیست‌وسوم ،شب‌بیست‌وپنجم ، شب‌بیست‌وهفتم‌وشب‌بیست ونهم . «تفسیر ابوالفتوح ،سورهٔ القدر ،ص ۳۲۹ ، ۳۳۰»

۱۶۹ ـ **برسفت** ... هـر گونه تخـت بـه سبب میخ سفتگی دارد ولی تخت براق نسفته است .

سفت:شانه . کتف و دوش . لغت نامه دهخدا

۱۷۰ ـ **زآنجاکه‌چنان‌یك‌اسبه**...دوران‌دو اسبه شب وروز است. یعنی باسواری این یك اسبه دوران دواسبه رادرنیمه راه فروماندی .

۱۷۱ و۱۷۲ ـ**ربع‌فلك**..:ربع بفتح اول بمعنی سراومحله است . یعنی آسمان‌از چهارگوشه وچهارطرف‌خود هزار خوشه در"خوشاب‌ازستارگان‌برای نثارتو پیش‌آورد. ولی ازتمام‌نثارهای باغ‌آسمان قسمت نظر تو«**مازاغ** »بود که‌بهیچ طرف نظر نینداختی وتمام نظر وتوجه تو به‌سوی یزدان بود .

۱۷۳ ـ**برطرهٔ‌هفت بام عالم**:طرهٔ بام کنگرهٔ بام است وپرچم چیزی است‌مدور که بگردن‌علم می‌بندند یعنی طاس و پرچم‌های علم طره بام هفت عالم را گسسته و وشکسته وفروریختی .

هفت‌عالم: هفت فلك.هفت آسمان. دهخدا

۱۷۴ـ **طاووس پران**: کنایه از فرشتگان باشند. وستارگان را نیز گفته‌اند. (برهان)

از لغت نامه دهخدا

۱۷۵ـ **الله معك**: خدا با تو باد. خداهمراهت باد. غالباً در مقام وداع گویند.

از لغت نامه دهخدا

۱۷۶ـ **خواجه‌تاش**: یعنی بندگان شریك دریك خواجه. پس جبرئیل و میکائیل و امثال آنان خواجه تاشان بارگاه الوهیت‌اند.

۱۷۷ـ **تنگبار**: نامی از نامهای باری‌تعالی جل‌شانه. (برهان). (ازانجمن آرا). (ازآنندراج).

(ناظم‌الاطباء) . خدا. باری‌تعالی. (فرهنك معین). از نامهای حق تعالی (فرهنك جهانگیری).

باصطلاح سالکان کنایه ازوحدت حقیقی استکه آنجا گنجایش هیچ چیز نیست. (آنندراج).

درگاه و بارگاه شاه وامیریکه باریافتن درآن دشوار باشد. (فرهنك معین)

نقل از لغت نامه دهخدا

۱۷۸ـ **سبوح زنان** ... معنی این بیت و دوبیت بعدی آن استکه حملهٔ عرش که ذکرایشان (سبوح‌قدوس) است از نورتو سایه عرش ساختند ونورتو برآنان تابید. پس‌ازحجله عرش گذشته وهفتاد حجاب راخرق کرده و ازخودی خودکه رخت گرانی وثقالت آن میهمانی بودبرهنه و تنها شدی.

سبوح‌زنان: کنایهٔ ازملائکه است. (دهخدا)

سبوح: یکی از اسمای حسنی است. یکی از اسماء الهی. نامی از نامهای خدایتعالی. (دهخدا)

۱۷۹ـ هفتاد حجاب: للهدون العرش سبعون حجابا، لودنونامن احدهالاحرقتناسبحات

وجه‌ربنا (نهایه ابن اثیر طبع مصر ج ۲ ص ۱۴۱ ـ فائق زمخشری طبع حیدر آباد ج ۱ ص ۲۸۰)

ان لله‌سبعین الف حجاب من نور وظلمة، لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره

مرصادالعباد چاپ تهران ۱۳۱۱ شمسی . ص۵۷ اشعةاللمعات چاپ ایران، ص ۷۷-۷۸ با این اختلاف .

لاحرقت سبحات وجهه

ان بین الله وبین خلقه سبعین الف حجاب.

فعبر رسول الله ص حتی انتهی الی الحجب والحجب خمسمائة حجاب من الحجاب الی الحجاب خمسمائة عام

ان لله سبعاً وسبعین حجاباً من نور، لو کشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه، ماادرکه بصره وفی روایة سبعمائة حجاب وفی اخری: سبعین الف حجاب.

ازاحادیث مثنوی استاد فروزانفر رحمه‌الله ص ۵۰-۵۱

۱۸۰ـ **از غایت وهم و غور ادراك.**

یعنی وهم وادراك هرگز بحقیقت این دیدن وشنیدن نمی‌رسد و این معنی رادرك نمی‌تواندکرد.

۱۸۱ـ **خضراء:** چمن کاری، جائی که چمن در آن کاشته‌اند. آسمان. سوادقوم و معظم ایشان. ازلغت نامه دهخدا

۱۸۲ـ **رخ :** در اصطلاح صوفیان عبارت است ازظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم وسبب ظهور اسماء حق است. ودر **گلشن** راز رخ را بصفات لطف الهی تشبیه کرده‌اند، چون لطیف وهادی ورازق. **و شیخ جمال** فرموده که رخ عبارت است از واحدیت یعنی مرتبهٔ تفصیل اسماء و نیز رخ اشارت الهی است باعتبار ظهور کثرت اسمائی وصفاتی ازوی ودر بعضی از رسائل صوفیه مذکور استکه رخ نزدصوفیه تجلیات الهی را گویند که درماده بود. (ازکشاف اصطلاحات الفنون).

ظهور تجلی جمالی استکه سبب وجود اعیان عالم وظهوراسماء حق است. (فرهنگ معین). (ازفرهنگ مصطلحات عرفاء، دکترسجادی).

نقل ازلغت نامه دهخدا

۱۸۳- **رخ:** نام مهره‌ای ازمهره‌های شطرنج. مهره‌ای ازمهره‌های شطرنج که به شکل برج است. (ناظم الاطباء). مهره‌ای است ازمهره‌های شطرنج و بدوانتهای صف اول نهند وبچهارسوی رقعه تاهمه جاراست روند دومهره سیاه ودومهرهٔ سفیددرشطرنج که شکل استوانه دارند. (یادداشت مرحوم دهخدا). ازلغت نامه دهخدا

۱۸۴- **یك عهد کن**... دو بیوفاشب وروزدورنگ وچهارپاچهارعنصرند، چنانچه در بیت قبل هم توضیح شد. یعنی نفاق وکفررا از آفاق چنان بردار که شب و روز همرنگ وچهارعنصرمخالف موافق شود.

چهار پا: کنایه ازچهارعنصراست. (دهخدا)

۱۸۵- **زآن صرفه**... یعنی ازصرفهٔ آن علمی که بی‌صرف وقت و زحمت بطریق لدنّی بدست آوردی کلمه‌ای هم بما بیاموز.

۱۸۶- **پرده برداشتن**، کشف سرکردن. حقیقت حال‌مکشوف کردن. اظهارکردن. نقاب ازروی کاری برداشتن. آشکارکردن (ازلغت نامه دهخدا)

۱۸۷- **نقطهٔ خط**... یعنی مرکزاولین دایرهٔ وجود واول ماخلق الله وعقل اول وخاتم پیغمبران درآخرین کارآفرینش که آدمی باشد، زیرامطابق اخبار آدمی آخرین موجودات روی زمین است.

۱۸۸- **درة التاج**، گرانبهاترین گوهرتاج

۱۸۹- **کیست جزخواجه**... این بیت مربوط بدوبیت سابق و خبراست برای مبتداهای پیش یعنی خط اولین پرگاروخاتم آفرینش ونوبرباغ هفت چرخ ودرةالتاج عقل وتاج سخن، تنهاخواجه مؤید رای **احمد** مرسل است.

۱۹۰ - **امی**، لقب پیغمبر است ص بمناسبت درس نخواندن یا نسبت به

«**ام القری**» که مکه باشد، وازامهات اربعه وعناصر مقصود است.

۱۹۱- **پنج نوبت زن**... پنج نوبت نقاره‌ای استکه بردرملوك نوازند. پنج نوبت شرع پیغمبر ص پنج نماز واجب است.

۱۹۲ - **چار بالش نه**، نعت فاعلی مرکب مرخم به معنی چار بالش نهنده - و چاربالش: مسندی راگویندکه‌پادشاهان وصدور واکابر برآن نشینند. (برهان). مسند ملوك واکابرازاین جهت‌که ظاهراً سابق تکیه کلانی که حالا برپشت می‌دارند مرسوم نبود، بلکه رسم‌آن بودکه دوتکیه بریمین ودوتکیه بریسار می‌گذاشتند یاآنکه یکی برپشت ویکی پیش سینه ودوبریمین ودوبریسار. پس حقیقت چاربالش همان چارتکیه باشدکه به مجازمعنی مسند مذکورشهرت‌گرفته. (آنندراج).

کنایه ازدنیا باشد به اعتبارچهارگنبد. (آنندراج).

کنایه ازعناصرار بعه. (برهان) ازلغت نامه دهخدا

۱۹۳- **اولین‌گل**: اشارت به خمرگل‌آدم است و حدیث معروف **خمر طینة آدم اربعین صباحا**: ر.ك. شماره ۱۸سلمان.

۱۹۴- **آنکه ازفقرفخرداشت**... اشارت به حدیث شریفه «**الفقرفخری وبه افتخر**» (ازاحادیث مثنوی تألیف مرحوم فروزانفر ص ۲۳)

ر.ك. شماره ۱۳۱ خاقانی

۱۹۵- **وآنك زاوسایه‌گشت روی‌سپید**: یعنی چون سایه ازاوروسپید می‌شد ازآن سبب سایه نداشت، زیراسایه سیاهرواست.

۱۹۶- **ملك راقائم‌آلهی بود**، یعنی ازطرف خدا درملك قائم و قایم انداز ومات کننده پادشاهان بود.

۱۹۷- **قائم انداز**، شخص شطرنج باز و نردباز بی نظیر را گویند:

(برهان)

۱۹۸- **هرکه‌برخاست**... یعنی هر پادشاهی که برخلاف برخاست پست افتاد و

هر که افتادگی گرفت واسلام قبول کرد اورادست گرفته وبلند ساخت.

۱۹۹ـ **اینك امروز**...معنی بیت قبل واین بیت این استکه، آن کسانی که ازاول بااوبکین برخاستند آخر مطیع شده و دوال کین از کمر گشودند و امروز همه دوال برکوس اسلام می‌زنند.

۲۰۰ـ **گرچه ایزد گزید**... معنی دوبیت این استکه هرچند این جهان برای او خلق شد ولی نظر او که مهر «**مازاغ**» داشت، براین جهان گشوده نشد و چشم به آخرت داشت.

مازاغ، اشارت به آیه شریفه ۱۷ ازسورهٔ مبارکه «**النجم**» ر.ك. ۷۰ جامی

۲۰۱ـ **حکم هفصد هزارساله شمار**. یعنی حکم هفتصد هزار سال که بر حسب اخبارعمراین عالم وآدمی است تابع حکم اوست که پس ازهفت هزارسال بدنیا آمد.

حلال محمد ص حلال الی یوم القیامة وحرامه حرام الی یوم القیامة

۲۰۲ـ **حلقه‌داران چرخ**... حلقه داران عبارت از هفت چرخ و آسمان مانند حلقه است. (وحید)

درلغت نامه دهخدا باشاهدآوردن همین بیت حلقه دارراچنین معنی کرده‌اند: حلقه دار، دارنده حلقه، طوق دار، ظاهراً بمعنی حاجبان و دربانان. (و این تعبیر با این بیت مناسب نمی‌نماید)

۲۰۳ـ **چاریارش گزین**... چهارخلیفه، واصل وفرع اصول وفروع دین.

۲۰۴ـ **با چنان جان**... معنی دوبیت این استکه اوجان جهان جسمانی‌است و زندگی جهان بدوست (وحید) که «**لولاك لماخلقت الافلاك**» ر. ك. ۲۱ جمال الدین محمد.

۲۰۵ـ **رطب تر زنخل خشك افشاند**،اشارت به‌یکی ازمعجزات حضرت محمد ص استکه براثرآن درخت خشکیده سبزوخرم شد وخرماداد.

۲۰۶ـ **کرده ناخن برای**... **باخن برا** به ضم باء مقراض است یعنی بامقراض

انگشت سیب ماه را دو نیم ساخت. و اشارت به آیه شریفه اول از سورهٔ مبارکه **«القمر».**

ناخن بـرا. صفت فاعلی مرکب مرخم، مقراض، قیچی (برهان‌قاطع)، (آنندراج) مقراض (رشیدی)، (فرهنگ نظام)، (انجمن آرا). (جهانگیری) (شمس اللغات). وسیله گرفتن و بریدن ناخن. که با آن ناخن را می‌چینند و کوتاه می‌کنند، ناخن چین. ناخن بر. از لغت نامه دهخدا

۲۰۷ـ **سیب راگر...** ناخنه پردهٔ سختی استکه بشکل ناخن و سپید رنگ در چشم پیدا شده و کورمیکند وروشنان فلک ستارگانندکه بمنزله چشم آسمانند درشب و ماه ناخنه چشم ستارگان است. یعنی پیغمبرازدونیم‌کردن سیب ماه گرچه برماه بیم وارد میکند ولی در عوض روشنان فلک را که بمنزله چشم فلکند از خطر ناخنه نجات میدهد.

ناخنه . مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم می رسد وبتدریج تمام چشم میگیرد. گویند ازنگاه‌کردن به ستارهٔ سهیل آن گوشت برطرف میشود. از لغت نامه دهخدا

روشنان. ستارگان. «غیاث اللغات». کنایه ازستاره‌هاباشد. «انجمن‌آرا،»

از لغت نامه دهخدا

۲۰۸ـ **حجت استوار،** معجزهٔ قرآن استکه‌تا ابد استواروپایداراست.

۲۰۹ـ **چراغی که ...** یعنی چراغی‌که بینش اهل بصرپروانه وجود اوست و به عشق معرفت پیرامنش پروازمیکند.

۲۱۰ـ **ضماندار عالم...** یعنی ضامن وواسطه فیض و رزق عالم از سیاه و سپید ورومی وزنگی.

۲۱۱ـ **درختی سهی ...** یعنی درختی‌که سایه‌اوچون سهروسهی راست‌وبلندهمه

عالم رافروگرفته واصل اوازخاك وفرع ومیوهٔ اودرآسمان است وفرشتگان ازاو بانصیب.

اصلها ثابت وفرعها فی السماء

۲۱۲_ **زیارتگه**... اصل داران پاك، پیغمبران واولیاء وفرع خواران خاك تمام آدمیان که به طفیل وجود پیغمبراکرم ص خلقت شده‌اند.

اصلداران پاك، مردمان پارسا و مقدس. پیغمبران. «ناظم الاطباء». انبیاء «ع» و ملائکه و اولیاء «از مؤید الفضلاء». کنایه از انبیاء و اولیاء و ملایك. «آنندراج». کنایه از انبیاء و اولیاء و ملائکه. «هفت قلزم». اصفیاء، اتقیاء، از کیاء. اصلداران فلك. «آنندراج».

از لغت نامه دهخدا

فرع خواران: کنایت از آدمیان. آنها که بهره خاك را میخورند.

دهخدا

۲۱۳_ **سیاهی ده**... شعار خلفای عباسی لباس سیاه وعلم و بیرق آنان هم سیاه بوده است. حال دراینجا به معنی نوعی بردیمانی وجامهاو نیز بمعنی علم است. یعنی جامه وعلم عباسیان راسیاهی ازاوست.

شماسیان، آتش پرستان منسوب به **شماس** که‌گویند مخترع آتش بوده و چشم سپیدی کنایه‌ازلجاج وکوری است. یعنی ازچشم سپیدکورشماسیان آتش پرست‌سپیدی‌ـ لجاج برده وآنان رامسلمان ساخت،

۲۰۴_ **باد عیسی**: معجزهٔ مسیح علیه‌السلام. «شرفنامه منیری». دم عیسی یعنی «**قم باذن الله**» گفتن عیسی علیه‌السلام. «غیاث». کنایه ازدم عیسی که بدان احیای موتی میکرد. لغتنامه دهخدا

سیاهپوشی تن وی بمناسبت این استکه تن او چون آب حیات در ظلمات

لباس پنهان بود و هیچکس ندیده بوده بود جز یک نفر از اصحاب که به حیله انتقام، مهر نبوت را که بر کتف او بود بوسید و بحکم، «**من مسنی لایمسه النار**» از آتش آزاد شد.

خواجه عبدالله انصاری در تفسیر کشف الاسرار، در تفسیر آیه شریفه« **کل نفس ذائقة الموت ونبلوکم بالشرو الخیرو الینا ترجعون**» « آیه ۳۵ از سورهٔ مبارکه « **الانبیاء**» چنین آرد:

... آنکه رسول خدای سوگند نهاد بر یاران که به یگانگی خدا وبحق من برشما که هر که را برمن قصاصی است برخیزد و همین ساعت از من قصاص خواهد، پیش از قصاص قیامت، و این سخن سه بار گفت، آخر پیری برخاست از میان قوم، نام وی **عکاشه**، پای بسر مردم در می‌نهاد تا نزدیك **مصطفی ص** رسید، گفت، یا رسول الله، اگر نه آن بودی که سه بار سوگند دادی و در خواستی، من برنخاستمی، پدر و مادر من فداء تو باد، این سخن که خواهم گفت نه گفتمی، وقتی من با تو در غزائی بودم و الله مارا نصرت داد و فتح بر آمد، چون بازگشتیم ناقه من پیش ناقه تو برآمد، من از ناقه فرو آمدم تا پای مبارك تو را بوسه دهم، قضیب خود را برآهیختی و بر پهلوی من زدی، ندانم مرا بقصد زدی یا بقصد ناقه زدی وبرمن آمد.

رسول خدا گفت : **یا عکاشه، اعیذك بجلال‌الله ان یتعمدك رسول‌الله با لضرب** آنکه **بلال** رافرمود تابه سرای **فاطمه** رود وقضیب ممشوق بیارد، بلال ازمسجد بیرون شده دست برسر نهاده وندامیزندکه اینك رسول خدای ازنفس خویش قصاص میدهد، آمد تا درحجرهٔ فاطمه ودربزد وگفت : ای دختررسول خدا، قضیب ممشوق به من ده، فاطمه‌گفت : ای بلال، پدرمن قضیب از بهرچه میخواهد؟ وامروز نه روز حج است ونه روز غزا. بلال‌گفت : **یافاطمة ماأغفلك عمافیه ابوك ان رسول‌الله یودع‌الدین**

ویفارق الدنیا ویعطی القصاص من نفسه . ای فاطمه، سخت غافل نشسته وازحال وکار پدر بی خبر مانده‌ای که دنیا را وداع می کند وساز سفر آخرت می‌سازد ، واز نفس خود قصاص می‌دهد .

فاطمه‌گفت: ای بلال‌که را دل دهدکه ازرسول خدا ص قصاص‌خواهد؟ ای‌بلال اگر ناچاراست ، باری **حسن‌ع** و **حسین ع** را گوی تاحوالت آن قصاص باخودگیرند، وآن حکم برایشان برانند نه بررسول خدا .

بلال قضیب آورد و به دست رسول داد ، و رسول بدست عکاشه داد، ابوبکر و عمرچون‌آن حال دیدند، برخاستند گریان وسوزان گفتند : **یاعکاشانحن بین یدیك؛ فاقتص منا ولا تقتص من رسول‌الله** ، رسول خـدا ایشان را بر آن صفت دیـد گفت : **امض یا بابکر وانت یاعمر فقد عرف‌الله مکانکما ومقامکما** . **علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام** برخاست گفت : **یاعکاشة ، انا فی‌الحیوة بین یدی** رسول‌الله ولا تطیب نفسی ان تضرب رسول‌الله فهذا ظهری وبطنی، اقتص منی بیدك واجلدنی مائة ولاتقتص من رسول‌الله. رسول خدا اورا گفت : **یاعلی اقعد، فقدعرف‌الله مقامك ونیتك.** **حسن‌وحسین علیهما السلام** بزاری پیش آمدند وخویشتن را برعکاشه عرض‌کردند وگفتند : یاعکاشه ، **الیس تعلم اناسبطا رسول‌الله** فالقصاص مناکالقصاص من رسول‌الله ؟

همچنان رسول خدای ایشان را دلخوشی داد وساکن کرد ، وگفت : اقعدا یا قرتی عینی لانسی‌الله لکما هذا المقام .

پس‌گفت : ای عکاشه بزن اگرمیزنی ، عکاشه‌گفت · یا رسول‌الله آن روز که آن قضیب بر من‌آمد پهلوی من برهنه بود ، رسول جامه از پهلو بازگرفت چنانکه خورشید شعاع ونور خود برزمین افکند تا تلالؤ نور از پهلوی رسول برقوم افتاد ، یاران همه فریاد و غریو درگرفتند . **عکاشه** برجست و روی برپهلوی رسول مالید و می‌گفت : فداك ابی وامی ، پدر و مادرمن فدای تو باد ، چه جای آن است‌که من از تو قصاص خواهم وکرا خود دل دهد که از تو قصاص خواهد ؟ عکاشه را هزار جان

بایستی که فدای این ساعت کردی ، رسول خدا گفت : اما ان تضرب واما ان تعفو ؟ فقال قد عفوت عنک رجاء ان یعفوالله عنی فی القیامة . فقال النبی ص : **من اراد ان ینظرالی رفیقی فی الجنة ، فلینظر الی هذا الشیخ .**

فقام المسلمون یقبلون ما بین عینی عکاشه و یقولون : **طوباك ثم طوباك نلت ـ الدرجات العلی ومرافقه رسول الله** . از تفسیر کشف الاسرار، جلد ۶ صفحات ۲۴۱ و ۲۴۲

۲۱۵ ـ **فلك برزمین چارطاق افکنش** : یعنی آسمان برزمین ازچهارعنصرفراش چارطاق افکن وزمین بربام فلك پنج نوبت زن اوست چارطاق نوعی ازخیمه که برای آشپزخانه می زنند .

پنج نوبت زدن ازعهد سلطان سنجر استقراریافت وپیش ازآن چهار نوبت بر درملوك ، نقاره می‌زدند . پنج نوبت وی پنج نمازاست .

۲۱۶ ـ **ستون‌خرد** ... یعنی تکیه‌گاه پشت وی ستون خرد است وماه به سبب فیض دونیم شدن ازانگشت او انگشت‌کش وانگشت نمای جهان‌گردیده است .

۲۱۷ ـ **بیك دست‌گوهر** ... منظور ازگوهر شریعت اسلام است واشارت به‌آیهٔ شریفه ۲۵ ازسورهٔ مبارکه « **الحدید** » : **لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم‌الکتاب والمیزان لیقوم‌الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس ، ولیعلم‌الله من ینصره ورسله بالغیب ان‌الله قوی‌عزیز.**

۲۱۸ ـ **اگرشحنه‌ای** ... معنی این بیت بابیت بعد این است که هرشحنه و نگهبان وپادشاهی تیغ را باید بالای سرخود ببرد و فرود بیاورد تا تاج وافسر خصم را ببرد ، ولی پیغمبرما ص برخلاف هروقتی خواست سرخصم را از میان ببرد ، تیغ بالای سرخود نبرده سرخصم را ازتن برمیدارد ، چون پیغمبرص هیچوقت در جنگ شمشیر بردست نگرفت وکسی را نکشت زیرا رحمت صرف باغضب سازگار نیست .

۲۱۹ ـ **قبای دوعالم** ... معنی این بیت با دوبیت بعدی این است که قبای دو جهان‌که دنیا وآخرت باشد سرهم دوخته ویك جامه فروزنده ازآن ساختند ولی یك

شبر ویك وجب براندام وی کوتاه وگوهرذات وی بیش از گنجایش در این دوعالم بود وبرقامت ایزدآراستهٔ او ، تنها قبای آرایش ایزدی رساست .

ملمع : نعت مفعولی ازمصدر « تلمیع » به‌معنی : رنگارنگ گردانیدن . بافته را برنگهای گوناگون کردن .   از لغت نامه دهخدا

بدست : شبر . وجب .

۲۲۰ ـ **کلید کرم** ... یعنی درهنگام بندآمدن و بسته شدن کارکلید گشایش وکرم بوده وبدان کلید قفل چندین حصارگشوده شده .

۲۲۱ ـ **فراخی‌بدو** ... یعنی دعوت بتوحید خداکه قبل ازپیغمبرص دایره‌اش تنگ بود ، پس ازبعثت وی فراخ‌گردید ونیز اشارت است به خبرمشهورکه یکی‌از صحابه‌آن حضرت رادعوت به مهمانی‌کرد واو باسه هزارنفر ازاصحاب به مهمانی‌آمد وباعجاز وی ازیك‌گوسفند بریان شده تمام آن سه هزار نفر غذا خورده سیرشدند و بازهم دیگ غذا بحال خود باقی بود .

۲۲۲ ـ **تهی دست سلطان** ... یعنی پادشاه تهی دستی که درویشان را لباس می‌پوشانید یادرویشانه لباس می‌پوشید .

۲۲۳ ـ **معرج** : ... نعت مفعولی از مصدر تعریج ، جامه قیمتی کـه خطوط رنگارنگ درآن باشد وطراز نقش ونگار جامه است . یعنی معرج او طراز ونقش ونگار وزینت جامهٔ معرج بندگی وعبارت معرج دوزان فلکی ، که فرشته‌ها باشند، گردید .

معرج‌گران فلك: قضا وقدر ، عقول عشره .   (فرهنگ معین)

۲۲۴ ـ **شب ازچترمعراج او** ... یعنی شب سایه چتر معراج اوست واز نردبان معراج او هفت آسمان یك پایه است .

۲۲۵ ـ **محمدکه بی دعوی** ... یعنی محمدص دعوی‌تخت وتاج‌پادشاهی نداشت ودعوی پیغمبری داشت ولی ازتمام شاهان به شمشیرخراج گرفت .

۲۲۶ _ **غلط گفتم** ... معنی این بیت وبیت بعدی چنین است : غلط گفتم که دعوی تخت وتاج نداشت ، زیراهم تخت‌گیر بود وهم تاجور و تخت وی افلاك و تاج وی خطاب « **لولاك لما خلقت الافلاك ؟** » بود .

۲۲۷ _ **فرشتهٔ نمودار** ... یعنی پیغمبری که وجود وی نمودار و ظاهر کننده فرشته بود ومابهدایت او سپاسگزار یزدان شدیم .

واشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۱۶۴ ازسورهٔ مبارکه « **آل عمران** » **لقد من‌الله علی المؤمنین اذبعث فیهم‌رسولامن‌انفسهم یتلواعلیهم‌آیاته ویزکیهم‌ویعلمهم‌الکتاب‌والحکمة** الایة

۲۲۸ _ **سپیده دمی** ... کائنات دربرابر مبدعات ومخترعات است . یعنی در جهان کائنات که ازجهل و نادانی وشرك چون شب سیاه بود ، وجود پیغمبرص رشك سپیده دم وسپیده دم وجود وی درجهان سیاه چون‌آب حیات بود درظلمات .

۲۲۹ _ **گراو بونکردی سر** ... فلك نهم را دربعضی از اخبار عبارت از عرش گرفته‌اند وچون‌فلك نهم‌محیط برافلاك‌است بمنزله برقع افلاك‌است وچون پیغمبرص ازعرش وفلك نهم ببالارفت ، پس برقع سبز فرش افلاك را دریده خرق کرده. غیراز اوهیچ پیغمبری بالا نرفت وتنها **عیسی** از میان پیغمبران به فلك چهارم رسید .

۲۳۰ _ **ره انجام روحانی** .. ره‌انجام در اینجا بمعنی اسب تیزرو است . یعنی اسب تیزرو شرع اسلام را برای رسیدن بمراتب عالم روحانی او به ما داد وره‌آورد وتحفه عرشی‌که آمرزش‌گناهان باشد نیزاو درشب معراج برای ماآورد .

۲۳۱ _ **نیرزد و** .. یعنی همه سرهای ما امت‌که برسرکوی او برای تعظیم‌به خاك سوده شده بیك سرموی او ارزش ندارد .

۲۳۲ _ **ز ما رنجه به** .. یعنی بااینکه ازما رنج دید بازهم مارا راحت اندوز ساخت وبه‌آمرزش رسانید . پیغمبرص ازامت هررنج و اذیت که می‌دید درحق آنان نفرین نمی‌کرد ودعا می‌کردکه : **اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون**

۲۳۳ _ **سرآمد ترین** .. معنی این بیت بـا بیت بعدی چنین است : **محمد** ص

سرآمد سروران وگزیده ترپیغمبران است وازآدم بالاتر، زیرا آدم از بهشت بیرون رانده شد ولی محمدص ازعالم خاك به بهشت رفت. مقصود شب معراج استکه بهشت را سرتاپا تماشا کرد.

۲۳۴ ـ **گرآمد برون ماه یوسف** .. یعنی اگر یوسف از چاه بیرون آمد چشمهٔ رحمت وجود محمد ص درشب معراج ازچاه زمین بهاوج ماه شد.

۲۳۵ ـ **اگرخضر** .. یعنی خضراگر برآب حیوان‌گذرکرد، پیغمبر ما ص در شب معراج به سرچشمه جان‌که جهان روحانی وعالم قدس استگذرکرد.

۲۳۶ ـ **وگر کرد ماهی** .. اشارت به‌معجزات اواستکه ماروماهی‌به سخن آمده به نبوتش اقرارکردند.

۲۳۷ ـ **ز داوود**.. یعنی اگر ازداوود یك زره در جهان باقی و یادگار ماند، پیغمبرص ما ازدراعهٔ خود درع‌داشت برای باقی‌گذاشتن، دراعه پیغمبرص درنزدخلفاء تازمان بسیار باقی‌مانده.

۲۳۸ ـ **سلیمان اگرتخت بربادبست** .. یعنی‌اگرسلیمان تخت خودرا برپشت باد بست. پیغمبرص ازبازیچه باد هوی وغرورتهی ورسته بود.

۲۳۹ ـ **وگرطارم موسی** .. دوبیت، یعنی اگر **موسی** را طور سرا پرده خلوت باخدا بود سراپردهٔ **احمد** ص ازعالم نوروفضای قدس بود واگر عیسی به‌آسمان چهارم پروازکرد، احمدص درشب معراج ازمهد هفت‌آسمان بیرون پرید وازعالم جسمانی درگذشت.

۲۴۰ ـ **زهی روغن هرچراغی** .. یعنی زهی پیغمبر که روغن تمام چراغهای نبوت از دریوزهٔ شمع وجود تو چرب دستی یافته (وحید)

مقصوداینکه همه انبیا پرتوی ازنورپاك محمدی هستند و **اول ماخلق‌الله نوری**

۲۴۱ ـ **توآن چشمه‌ای** .. یعنی توآن سرچشمه‌ای‌که‌آب شرع تو پاك است و بدان‌آب لوث‌کفر ازاندام خاك شسته شده‌است.

۲۴۲ ـ **زمین خاك شد** . یعنی زمین چون خاك است، بوی طیب ازخودندارد وطیب زمین نفس ودم تست و نیزجهان دردزده ودردمند گفر است وطبیب روشن رای باآب ورنگ‌که ازاحکام خدا نوشداروی این درد را همراه دارد توئی .

۲۴۳ ـ **طراز سخن** .. معنی این بیت وبیت بعدی : طراز وزیبائی زرهرسخن ازسکه نام تست وکسی بقاء جاودانی داردکه ازجام شریعت ومهرتو جرعه نوش‌باشد وهرکس جرعه‌ای ازجام تو نوشید درهمه سالهای جهان ازداغ ودرد گناه ایمن ماند وآمرزیده شد ،

وحشی بافقی

☆ ☆ ☆

کمال‌الدین وحشی بافقی یزدی ازمردم قصبهٔ بافق یزد بود و بیشترایام عمرخود را در این شهرکه از دیرباز به « **دارالعباده** » موسوم شده بود بسر برد .(قصبه بافق همانجاستکه اکنون معادن‌آهن‌آنرا ذوب می‌کنند وبسیاری ازمورخان‌آنرا با بافت کرمان اشتباه کرده‌اند) . وحشی درسال ۹۹۱ هجری درگذشت ومزارش دریزد قرار دارد . ایام زندگی او مصادف باسلطنت شاه تهماسب صفوی بود . وحشی در سرودن غزل ومثنوی طبعی شورانگیز وشکرخیز دارد . مثنویهای معروف او « **خلد برین** »، « **ناظر ومنظور** »است و دیگری « **فرهاد وشیرین** » که بتقلید نظامی ساخته و چون رسیدن پیك‌اجل اورا ازبپایان بردنش بازداشته وصال شیرازی‌آنرا بختام‌آورده‌است. وحشی درترکیب بنددستی چیره دارد. روح‌ایمان وعرفان درگفتاراین عاشق شوریده وعارف پاکباز نمایان وتابان است .

ملاقطب شدّه باف درباب وفات وی چنین سروده است :

وحشی آن دستانسرای معنوی	گشته خاموش و بهم پیوسته لب
از غم لب بستن وحشی گشاد	در پی افسوس گفتن بسته لب
سال تاریخش چوجستم از خرد	درجواب من گشود آهسته لب
دست برسر،ای‌دریغاگفت‌وگفت:	بلبل گلزار معنی بسته لب

وحشی بافقی

درستایش پروردگار ونعت رسول مختار ص

☆ ☆ ☆

راحت اگر بایدت ، خلوت عنقا[1] طلب
عزت از آنجا بجوی ، حرمت از آنجا طلب
تنگ مکن‌ای همای، خانه براین‌خاکیان
شهپر **لا** برگشای ، کنگر **الا** طلب
دیر خراب جهان بتکده‌ای بیش نیست
دیر به ترسا گذار ، معبد[2] عیسی طلب
تیره مغاکی است تنگ، خانهٔ دلگیرخاك
مرغ مسیحا نه‌ای ، بزم مسیحا[3] طلب
وادی ایمن مجوی[4] ، از پی نارکلیم[5]
آن همه جا روشن است دیدهٔ موسی طلب
نکتهٔ وحدت[6] مجوی از دل بیمعرفت
گوهر یکدانه را در دل دریـا طلب

گرچه هزاراست اسم[7] ، هست مسما یکی
دیده ز اسما بدوز ، عین مسمی طلب
[8] ابجد ارکان تست چارکتاب عظیم[9]
جزو به جزوش ببین ، اعظم اسما طلب
آینه‌ای پیش نه ، از دل صافی گهر
صورت خود را ببین ، معنی اشیا طلب
نیست به غیب وشهود غیریکی دروجود
خواه نهانش بخواه ، خواه هویدا طلب
وقت جهاد است، خیز، تیغ تجردبکش[10]
نفس[11] ستمکاره را درصف هیجا[12] طلب
کعبهٔ گل درمزن ، بردر دل حلقه کوب
زین نگشاید دری ، مقصد اقصی طلب
ذلت ده روزه فقر ، مایهٔ صد عزت است
عزت دنیا مخواه ، پایـهٔ عقبی طلب
زرطلبد طبع تو ، روی ترش کن براو
علت[13] صفراست این ، داروی صفرا طلب
خون جگر نوش‌کن ، تاشوی ازاهل حال
نشأه هوس کرده‌ای ، بادهٔ حمرا طلب
لذت زهربلا ، پرس زمستان عشق
از دل میخوارگان لذت صهبا طلب
بخت جوان کسی کو بطلب پیرشد !
کم ز زنی نیستی ، درد زلیخا طلب

سالك ره را ببوس پای پر ازآبله
گنج گهر بایدت ، درته آن پا طلب
درد اگرراحت است ، پیش مریضان عشق
در مرض از بیشتر راحت اعضا طلب
سوخته را راحت است ، ازپی هرآه سرد
راحت گلخن [۱۴] فروز ، دردم سرما طلب
همچو سکندرمجوی آب خضر درسواد [۱۵]
عارف دل زنده را ، آن ز سویدا [۱۶] طلب
رتبهٔ عرفان شود شام فنا روشنت
قیمت انوار شمع درشب یلدا [۱۷] طلب
شانه به دردآورد تارك شاهدوشان
طاقت زخم اره ، از **زکریا** [۱۸] طلب
زمرهٔ عشاق را پایهٔ والاست دار
برسر کرسی برآ ، پایهٔ والا طلب
عاشق مرتاص کی طالب جنت شود ؟
گر تو ازآن فارغی ، سایهٔ طوبی طلب
مرد خدا کی کند میل به لذات خلد ؟
در دل کودك و شان حسرت حلوا طلب
دشمن اگرتیغ و طشت پیش نهد سرمکش
دوست اگر بایدت حالت یحیی طلب [۱۹]
سگ زپی جیفه رفت دربدر و کو به کو
گربه سگی قائلی جیفهٔ دنیا طلب [۲۰]

حیزو چوسبزی مکن جا به سرخوان‌کس
طعمه اگـر بایدت سبزی صحرا طلب

دردل سخت است وبس آرزوی سیم و زر
گر طلبی سیم و زر در دل خارا طلب

باطن صافی چو نیست ، راه حقیقت مپوی
چاه بسی در ره است ، دیدهٔ بینا طلب

شمع هدایت کجا در دل هرکس نهند
همچو کلیمی بجو ، دیده ز بیضا طلب

پا بد سر خود منه ، در ره این بادیه
رهروی این ره از شبرو اسری طلب [21]

احمد مرسل که چرخ از شرف پای او
با همه رفعت کند پایهٔ بطحا طلب

از لب او گوش کن زمزمهٔ **لاینام** [22]
وز دل بیدار او راز **فاوحی** [23] طلب

جلد اگر می‌کنی مصحف وجدش براو
دفتـر انجیل را بهـر مقوا طلـب

گو علم سبز او **خضر** [24] ره خویش ساز
آنکه به محشر کند سایهٔ طوبی طلب

پای بلندی که زد پای طلب در رهش
از پـی ایثار [25] او عقد ثریـا طلب

درگذر از نه فلك ، در ره او خاك باش
اهل خرد کی کند پایهٔ ادنی طلب ؟

وحشی اگر طالبی بردر **احمد** نشین

کام از آنجا بجوی ، نام از آنجا طلب

عرض تمنا مکن از در دونان دهر

آب رخ هردو کون از در مولی طلب

درحق من بخششی ، یا **نبی‌الله** که نیست

رسم تو الا عطا ، کار من الا طلب

در ستایش پیغمبر اکرم ص

☆☆☆

کسی مسیح شود در سراچهٔ افلاك
که پا چو مهر مجرّد کشد ز عالم خاك
به سیل خیز حوادث اسیر کلبهٔ گل
ز طاق خانه نشیند بزیر موج هلاك
مقیم کشتی نوح است در دم توفان
کسی که ساخته چون مرغ خانه در خاشاك
چه برده آرزوی قصر و گلشنی ز تو هوش؟
که غیر آرزوی آن کسی نبرده به خاك
خطی طلب که شوی مالك ممالك قرب[26]
کجا بری دم مردن قبالهٔ املاك ؟
ز چرخ عربده جو غافلی که بر سر تست
بهوش باش که بدسر کشی است این بسراك[27]
مجوز شعله فروز ستیزه ، خاتم مهر
چراکه بیشهٔ زرگر نیاید از سکّاك [28]

بزیر دست بود صاف دل ز مسند جاه ،
که آب میل کند بیشتر به سوی‌مغاك[۲۹]

رخش سیاه کـه از بهر چـرك دنیائی
نهد به هـر کف پارو چـو کیسهٔ دلاك

ترا هوای دری در سر است و سرگرمی
که در سرش رودت سرچومثقب[۳۰] حکاك

چرا نمی طلبی مهر در ز بهر وجـود
که هست زینت بحرجهان به‌گوهر پاك؟

محمد عربی ص منشأ حکایت **کن**[۳۱]
که‌کرده زیب قدش رابه جامهٔ **لولاك**[۳۲]

قمر به حجله چرخ از عروس معجزه‌اش
نمود گرد گریبان به یك مشاهده[۳۳] چاك

جهانیان ز عطایت چنان شدند سخی
که نیست دردگری جز مه صیام امساك

تو آن براق سواری که درشب **اسری**[۳۴]
گـذشته ئی ز بیـابـان **لامکان** چـالاك

مجرّه باز شبی خواهد آنچنان عمری
که در رکاب تو افتاده بود چون فتراك

اشارهٔ تـو اگر زور ساعـدش بخشد
به نیزه‌گاوسمك[۳۵] اززمین‌کشدبه‌سماك[۳۶]

گزندیدهٔ طومار جرم را تو علاج
چنانکه علت افعی گزیده را تریاك

کجا به ملك کمال تو پای عقل رسد ؟
که عالمی است ازآن سوی‌کشورادراك

بسوی من نگراز لطف **یارسول الله ص**

ببین بـه ایـن دل پرخون و دیدهٔ نمناك
شود چو چشم پر آبم هزار کشتی غرق

دمی که قلزم خوناب دل کند کولاك
در آتشیم چـو **وحشی** ز سوز سینه ولی

چو هست قطره فشان ابر رحمت توچه باك؟
سحاب لطف بباران بما سیهکاران

که حرف نامهٔ[۳۷] **عصیان**ما بشوید پاك

وحشی بافقی

ازمثنوی: ناظر و منظور

مثقب خامه را بر گوهر نظم نهادن ورشته‌های گوهر معنی را ترتیب دادن، درایثار تاجداری که گوهر ذاتش باعث دریای آفرینش است وجوهر صفاتش منشأ فیض ارباب بینش است

در نعت رسول اکرم ص

☆☆☆

رقم سازی که این زیبا رقم زد ‌ ‌ نوشت اول سخن نام **محمدص**

چه نام است این که پیش اهل بینش ‌ ‌ شده نقش نگین آفرینش ؟

زبس کز **میم وحایش** گشت محفوظ ‌ ‌ نوشتش در دل خود لوح محفوظ

زنقش حلقهٔ میمش دهد یاد ‌ ‌ قمر زآن هاله را برچرخ جاداد

بزرگی بین که خم شد چرخ ازاکرام ‌ ‌ که همچون دال بوسد پای این نام

کمال نامداری بین و عزّت ‌ ‌ که نامش را به این حدّ است حرمت

شه خیل رسل، سلطان کونین ‌ ‌ جمالش مهر و مه را قرةالعین [38]

چورو درقبلهٔ دین پروری کرد ‌ ‌ به دوران دعوی پیغمبری کرد

شك آوردند گمراهان حاسد ‌ ‌ به صدق دعویش جستند شاهد

پی دفع شك آن جمع گمراه ‌ ‌ دوشاهد شد به صدق دعویش ماه [39]

[40] ازاین غم سایه دارد رو بدیوار ‌ ‌ که در راهش نشد با خاك هموار

چوجوهر [41] بود آن سرچشمهٔ نور ‌ ‌ که بودش سایه ازهمسایگی دور

مگر از شوق بیخود گشت سایه ‌ ‌ چوشد همراه آن خورشید پایه؟

زهی نور تو بزم افروز عالم ‌ ‌ وجودت زبدهٔ اولاد **آدم**

خلیل ازخوان تورایت [42] ستانی ‌ ‌ **خضر** از فیض جامت تشنه‌جانی

[۴۳] ز یکرنگی **مسیحا** با تودم زد
از آن برطارم چارم قدم زد

اگر راه دورنـگی آورد پیش
نشانندش بگردون برخر خویش [۴۴]

چه شد گر آفتاب عالم آرا
به‌صورت پیشتر گشت از تو پیدا؟

شهری برخلق آخر تا به اول
شهان را پیش پیش آرند مشعل

جهان راکاررفت ازدست دریاب!
برآور **یارسول‌الله** سرازخواب!

زهجران توپیچدسبحه برخویش
به‌کارش صد گره از دوریت بیش

به خارستان حرمان تومسواک [۴۵]
زهجر آن دولب بنشسته بر خاک

به‌جست‌وجوی‌توخم‌گشته‌محراب
مصلی بر زمین افتاده بی تاب

بـه یـاد مقدمـت ای قبلهٔ دین
زغم سجاده دارد بر جبین چین

زپـایت تـا جـدا افتاده نعلین
به خاک ره ز پا افتاده نعلین

ازآن سر مانده بر دیوار منبر
که اورا چون توسروی‌رفته‌ازسر

زهجرت جمله را ازدست شدکار
زمان دستگیری‌گشت ، مگذار

شدند از دست محتاجان لطفت
بیاور آیتی از خـوان لطفت

پی مهمانی این جمع محتاج
بیار آن تحفه‌کآوردی زمعراج

وحشی بافقی

ازمثنوی : فرهادوشیرین

در ستایش حضرت پیغمبرخاتم ص

☆ ☆ ☆

حکیم عقل کز یونان زمین است
اگرچه برهمه بالا نشین است

بهر جا شرع بر مسند نشیند
کسش جز در برون در نبیند

بلی شرع است ایوان آلهی
نبوت اندر او اورنگ شاهی

بساطی کش نبوت مجلس آراست
کجاهر[46] بلفضولی رادراوجاست؟!

خرد هرچند پوید گاه و بیگاه
نیابد جای جز بیرون درگاه

بکوشد تا کند بیرون در جای
چو نزدیك درآید گم کند پای

چه شد گوباش گامی تا در کام
چو پا نبود، چه‌صدفرسخ‌چه یك‌گام؟

بسا کوری که آید تا در بار
چوچشمش نیست سرکوبدبه‌دیوار

مگرهم از درون بانگی برآید
که‌چشمی لطف‌کردیمش، درآید

دراین ایوان‌که با طغرای‌جاوید
برون آرند حکم بیم و امید

نبوت مسند آرایـان تقدیر
وز او اقلیم جان کردند تسخیر

به‌عالی خطبهٔ «الملك لله»[47]
ز ماهی صیتشان بررفت تا ماه

جهان را در صلای کار جمهور
به لطف وقهرخودکردند منشور

نه شاهانی که تخت و تاج خواهند / از این ده‌های ویران باج خواهند
از آن شاهان که کشورگیر جانند / ولایت بخش ملك جاودانند
عطاهاشان به هر بی‌برگ و بی‌ساز / هزاران روضهٔ پرنعمت و ناز
بود ملك ابد کمتر عطاشان / اگر باور نداری ، شو گداشان
شهانی فارغ از خیل و خزانه / طفیل پادشاهیشان زمانه
همه از آفرینش برگزیده / همه از نور یك ذات آفریده
چه ذاتی ؟ عین نور ذوالجلالی[48] / چه نوری ؟ الله الله ! لایزالی
ز نورش هر کجا آثار روحی است ، / به‌خدمت اندرش هر جا فتوحی است
جهان را علت غائی وجودش / وجود جمله موج بحر جودش
محمد ص ، تاجدار تخت کونین / دو کون از وی پر از زیب و پر از زین
چراغ چشم چرخ انجم‌افروز / ز نامش حرز طومار شب و روز
فلك میدان سوار لامکان پوی / مجره صولجان[49] آسمان گوی
شکست آموزکار لات و عزّی[50] / نگونساری از او[51] در طاق کسری
شده ز آب وضوی او به یك مشت / به‌گردون دود از آتشگاه زردشت
شکوه او صلیب از پا در افکند / کز آن هیزم بسوزد زند و پازند
عرب را زاو برآمد آفتابی / که از وی صبح هستی بود تابی
نه خورشیدی که چون پنهان کند روی / گذارد دهر را ظلمت ز هر سوی
فروزان نیّری کاندر نقاب است / از او عالم سراسر آفتاب است
ز شرع او که مهر انور آمد / جهان را مهر بالای سر آمد
چنان شد ظلمت کفر از جهان دور / که ناگه خال بت‌رویان شود نور
زعزت مولدش با مکه آن کرد / که اندر هر شبانروزی زن و مرد
سجود از چارحد مرکز گل / برندش پنج نوبت در مقابل
هزاران راه را یك راه کرده / سخن بر رهروان کوتاه کرده

سپرده ره به رهداران مقصود ‌‌ ‌ همه غولان ره را کرده نابود
میان آب وگل **آدم** نهان بود[۵۲] ‌ ‌ که او پیغمبر آخر زمان بود
نداده با نفس یك حرف پیوند ‌ ‌ که نقش زر نگشته سکه مانند
زجنبش گیر از وی تا به آرام ‌ ‌ نبود الا رموز وحی و الهام
چوشد قلب[۵۳] آزمای آفرینش ‌ ‌ به معیاری که دانند اهل بینش
نخست آورد سوی آسمان دست ‌ ‌ فلك را سیم قلب ماه بشکست
زنقد خود چو دیدش شرمساری ‌ ‌ درستی دادش و کامل عیاری
که یعنی آمدم ای قلبکاران ‌ ‌ به کامل کردن ناقص عیاران
کراقلبی است ؟ تا بعد ازشکستش ‌ ‌ درستش کرده ، بسپارم به دستش
نه در دستش همین شق القمر بود ‌ ‌ بهرانگشت ازاینش صد هنر بود
به تخت هستی ارخاص است اگرعام ‌ ‌ همه درحیطهٔ فرمان او رام
زمانه[۵۴] خانه زاد مدت او است ‌ ‌ زخردی باز، اندرخدمت اواست
ز رویش روزتابی[۵۵] وام کرده ‌ ‌ زمانه آفتابش نام کرده
چه می‌گویم؛ به جنب[۵۶] رحمت عام ‌ ‌ بود بیهوده وام و نسبت وام
به شب ازگیسوی خود داده تاری ‌ ‌ براو هرشب کواکب را نثاری
هم از گنجینهٔ جودش ستانند ‌ ‌ گهرهائی[۵۷] که برمویش فشانند
دو دیده آسمان عمری به راهش ‌ ‌ که کرده ذروهٔ خود تختگاهش[۵۸]
چه مایه ابر کرده اشکباری ‌ ‌ که گشته خاص شغل چترداری[۵۹]
زرشك شغل او خورشید افلاك ‌ ‌ زند هرشام چترخویش برخاك
سحابش بود بر سر تازیانه[۶۰] ‌ ‌ چودیدآن خلق وحسن جاودانه
سپندی سوخت در دفع گزندش ‌ ‌ ببالا جمع شد دود سپندش
کسی ازچشم بد خود نیستش باك ‌ ‌ که خواند «**انیکاد**[۶۱]»ش ایزدپاك
درآن عرصه که نورجاودان است ‌ ‌ براق جان دراوچابك عنان است
جنیبت تا به حدی پیش رانده ‌ ‌ که ازپی سایه نیزش بازمانده

بهرجا کافتاب آنجا نهد پای	پس دیوار باشد سایه را جای
فتادی سایه‌اش گـر برسر خاك	زمین سر برزدی ازجیب افلاك
چوراه خدمتش نسپرد سایه	درآن پستی‌که بودش ماند مایه
گرش سایه زمین بوسیدی ازدور	دویدی چون غلامان ازپیش نور
به ذوق بزم قرب و حدت انجام	بدانسان قالبی بودش سبك گام
که‌گرنه برشکم می‌بست سنگش	ندیدی‌کس به دیگرجادرنگش
تعالی الله چه قالب ؟ اصل جانها	دوان در سایـهٔ لطفش روانها
زهی قالب ، نه‌قالب ، جان عالم	نه تنها جان وبس ، جانان عالم
زجسمش‌گو : خرد اندازه بردار	حدیث جان‌همان درپرده بگذار
که ترسم‌گرشود بی پرده‌آن راز	نباشد کس حریف وهم غماز

درآن قالب کسی کاین جانش باشد
به گردون برشدن آسانش باشد

۱ـ **عنقا**: سیمرغ، عنقاء المغرب. طایری است درازگردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد، چراکه هیچکس آن راندیده است.

دراصطلاح صوفیه، عبارت ازهیولی است،زیراهیولی دیده نشود مانند شیمرغ وانسان کامل رانیزعنقاگویند. (ازکشاف اصطلاحات الفنون).

دراصطلاح عرفاء، عنقاعقل فعال است. (ازفرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی)

از لغت نامه دهخدا

۲ـ **معبد عیسی**: آسمان چهارم

۳ـ **بزم مسیحا**: مقصودآسمان چهارم استکه عیسی رابدانجابردند ودرعین حال زهره نیزدرآنجاست.

۴ـ **وادی ایمن**: وادی مقدس را گویند وآن بیابانی است وصحرائی استکه درآنجاندای حق سبحانه وتعالی بموسی علیه‌السلام رسید. (برهان). (ناظم الاطباء). صحرائی‌که موسی علیه السلام بازوجه خود، بوقت شب، درآن صحرامی‌رفتند. اتفاقاً بسبب وضع حمل‌آن عفیفه جست وجوی آتش نمودند. ناگاه از دور روشنی به نظر آمد.چون قریب رفتند، بردرختی نوریافتند،درآنجابه موسی علیه‌السلام از غیب ندا رسید واولین معراج ایشان این بود. و **ایمن** به فتح اول وسکون دوم وفتح میم بمعنی صاحب جانب یمین،صیغهٔ صفت مشبهه مأخوذ ازیمین‌که به‌بمعنی دست راست.

چون وادی‌مذکورجانب‌دست راست موسی علیه‌السلام واقع بودلهذا **وادی‌ایمن** گفتند. وبعضی نوشته‌اندکه وادی مذکورجانب راست‌کوه طورواقع است.«غیاث‌اللغات آنندراج». بیابانی‌که درآنجاندای حق تعالی به موسی رسید.«ناظم الاطباء»

درقرآن اصطلاح «وادی ایمن» واشارت مربوط به‌آن درسوره ۲۸ «مریم» آیه ۳۰ و ۳۱ به این شرح آمده است:

فلماقضی موسی الاجل وسار باهله امکثوا انی آنست فاراً ، لعلی آتیکم منهابخبر او جذوة من النارلعلکم تصطلون.

و: فلما اتیها، نودی من شاطی الواد الایمن، فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی انی انا الله رب العالمین.

یعنی چون موسی آن مدت را بپایان رسانید، با اهلش روانه شد و از سوی طور آتشی دید، به اهلش گفت، درنگ کنید، چه من آتشی می‌بینم، شاید خبری و یاشعله‌ای ازآن برای شما بیارم تاگرم شوید.

چون بیامد ازکنار **وادی ایمن**، وادی دست راست و دو قطعه زمین مبارکی بود ازدرختی بوی نداشد، ای موسی من خداوند پروردگارجهانیانم.

موسی آن شب که از دورآتش دید، عیال را گفت ، «**امکثوا انی آنست نارا**» ایشان رابگذشت وروی برسوی آتش نهاد، وادی مقدسی بود نام آن **طوی** و برابر آن کوه **زبیر** بود وآن کوه که کوه **طورسینا** گویند. وقومی گویند، زبیردیگر بود وطورسینادیگر، زبیرآن کوه بودکه آن راتجلی افتاد وپاره‌پاره گشت، وطورسینا آن کوه بودکه موسی بر آن با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد.

از « تفسیر کشف الاسرار » ص ۳۰۲ جلد ۷

وادی ایمن در اصطلاح عرفاء عبارت است ازطریق تصفیه دل که‌آنراقابل تجلی انوارآلهی کند، فرهنگ مصطلحات عرفاء - دکترسید جعفرسجادی

دراصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت ازطریق تصفیه دل است، «کشاف اللغات» نقل از لغتنامه دهخدا

۵- **نارکلیم**، آتشی که موسی ع، دروادی ایمن، دردرخت دید، ر، ك، شماره ۴

۶- **وحدت**، ر، ك، شماره ۳۰ صفی علیشاه

۷ـ **اسم** : دراصطلاحات آمده استکه اسم عبارت ازذات است به اعتبار اتصاف به وصفی ازاوصاف ونعتی از نعوت . و اسماء ذاتیه عبارت از ذات است به وصفی که اعتبار اتصاف ذات به آن وصف موقوف برامری غیرازمحض ذات باشد.

درلمع استکه اسم حرفی استکه برای رهنمائی معنی وضع شده است ومقصود ازاسم بالعرض است نه بالذات.وآنچه بالذات منظوراست مسمی است نه اسم.

قیصری گوید: حق تعالی را اسماء وصفاتی است برحسب آنکه **کل یوم هوفی شان** ومظهر **لایشغله شأن عن شأن** وشوؤنات وتجلیاتی است درمراتب الهیت. واو رابرحسب شؤون ومراتب آن صفات واسمائی است.

ذات باصفت معینی از صفات و اعتبار خاصی از تجلیات خود بنام اسم نامیده می‌شود، مثلاً **رحمن** ذاتی استکه برای آن رحمت است و **قهار** ذاتی استکه برای آن قهراست. واسماء ملفوظ عبارت ازاسماء آنهاست واسم عین مسمی است و گاهی اسم برصفت اطلاق میشود.

اوگوید: اسماء ازجهتی منقسم بچهارقسمت می‌شوند که آنها را امهات اسماء گویند وعبارتنداز: **اول** و**آخر** و**ظاهروباطن** که جامع آنها **الله** و**رحمن**است وهراسمی مظهری ازذات حق است، یامظهرازلیت وابدیت، چنانکه‌اول مظهرازلیت است وآخر مظهرابدیت است، **ظهور** اوازاسم **الظاهر** است و **بطون** ازاسم **الباطن** است.

وازجهت دیگراسماء منقسم میشوند به اسماء ذات واسماء صفات واسماء افعال گرچه همه‌آنها اسماء ذاتند ولکن به اعتبارظهورذات درآنها، بنام اسماء ذات نامند و به اعتبار ظهور صفات در آنها اسماء صفات نامند و به اعتبار ظهور افعال اسماء افعال نامند.

اسماء ذات عبارتنداز: الله، الرب، الملك،القدوس،السلام، المؤمن، المهیمن، العزیز، الجبار، المتکبر. العلیم، العظیم، الظاهر، الباطن، الاول، الاخر، الکبیر، الجلیل، المجید، الحق، المبین، الواجد، الماجد،الصمد، المتعالی.

اسماء صفات عبارتنداز: الحی، الشکور ، القهار ، القاهر، المقتدر، القوی ، القادر، الکریم.

اسماء افعال عبارتنداز: المبدء المعید، الوکیل ، الباعث، المجیب، الواسع ، الحسیب، المقیت، الحافظ،المعز ،المذل، الحکیم،العدل،اللطیف، المحیی،الممیت، الوالی، التواب ، المنتقم.

صدر الدین گوید: اطلاق اسم ذات برحق درست نباشد مگر به اعتبار تعین او.

میبدی گوید : اسماء الهیه صور متمیزه در علم حق اندو این صور متمیزء درازلفائض شده انداز ذاتحق ، بهواسطهٔ فیضاقدس، وآن صورعلمیه درمقام تقرر در عین که باتمام توابع و لوازم در عین می‌آیند، اعیان نامند واعیان ثابته نسبتبه اسماء ابدان ونسبتباعیان خارجیه‌ارواحند وواسطهٔدرایصال فیضاند باعیانخارجیه.

اوگوید : وحق این استکه اسم عین مسمی است از وجهی و از وجهی دیگر غیر آن.

کاشانی گوید : خداوند عالم را **اسماء حسنی** است تا معدود و صفات او نیز نامحصوراست وهراسمی دلیل صفتیوهرصفتی سبیل معرفتی وهرمعرفتی معرفربوبیتی وهرربوبیتی مطالب عبودیتی . وازجمله اسماء نامتناهی مشیت آلهی نود و نه اسم و هزارویك، به حسب استعداد فهم وطاقت بشری از پردهٔ غیب بصحرای ظهور آیند و جمال صفات رادرآن مظاهر بردیدهٔ عاشقان ومشتاقان لقاء اووبقاء لقای خودجلوه‌گر کرده وهمچنانکه اسماء رانهایت نیست،معانی وبطون هراسمی راغایت نیست.

مظفر کرمانی گوید:

مسمی فاتح و اعیان خزائن　　　بود هریك زاسماهمچومفتاح
مفاتیح الغیوب اسماء حسنی　　　غیوب اعیانوغیب الغیبفتاح

قیصریگوید: برای اسماء دواعتباراست: یکی اعتبار کثرت آنها و دیگری

اعتباروحدت. ذات به اعتبارکثرت محتاج به فیض می‌باشد ازجانب حضرت الهیت‌که جامع‌آنهاست . (شرح قیصری ص ۱۹)

مغربی گوید:

اسماء چه بود؟ ظهورخورشید   خورشید ، جمال ذات والا

و تمام موجودات جهان مظهرذات حق واسماءآلهی وکلمات ذات نامتناهی‌اند

مغربی گوید:

ای جمله جهان دررخ جان بخش تو پیدا
وی روی تو در آینهٔ کون هویدا
ای حسن تو بر دیدهٔ خود کرده تجلّی
در دیدهٔ خود دیده عیان چهرهٔ خود را
چون ناظر ومنظور توئی،غیرتوکس نیست
پس از چه سبب‌گشت پدید اینهمه غوغا؟!

قیصری گوید:

تمام اشیاء موجود، درخارج، داخل درتحت اسم **الظاهر**ند، از جهت وجود خارجی آنها وحق تعالی از جهت ظهورش عین الظاهر است و از جهت بطونش عین الباطن ، و تمام ظواهر و بواطن شوؤنات و تجلیات ذات اند : **و کل الی ذاك - الجمال یشیر :**

ارواح مجرّد ، جبروتـی ، ملکوتی
دائم متجلّی است در آئینهٔ اشباح
اشباح چومشکوة شد، ارواح زجاجات
اعیان چو مصابیح بود روشن و لوّاح
اعیان چـو مصابیح فـروزندهٔ اسماء
چون نارکزاحجار برآرند به مقداح
(ریاض العارفین ص ۵۲۳)

و به اندازهٔ موجودات عالم ازملکوتی وجبروتی ولاهوتی وسفلی وعلوی، اسماء آلهی موجود است واینکه بعضی ازآنهامأثورووارد است ، جهت آن استکه بندگان بدانند که **قدوسیت** حق را حفظ کرده ، از حدود خود تجاوز نکنند و کلمات و الفاظ ناروا بدو نسبت ندهند. (مصباح الهدایة ص ۱۷)

(ازفرهنگ مصطلحات العرفاء ص۳۸الی۴۱)

۸ـ **ابجد:** نام اولین صورت ازصورهشت گانه حروف جمل. واین ترتیب حروف الفبای مردم **فنیقیه** بوده ، بدین نهج : هوز . حطی . کلمن . سعفص . قرشت . ثخذ ضظغ .

ودرحساب جمل الف تاطاء به ترتیب، نماینده یك تا نه و یاء تا صاد بترتیب ، نماینده ده تا نود وقاف تاغین بترتیب، نمایندهٔ صدتاهزار باشد.

و **ابجد خوان** یا طفل ابجد خوان، نوآموز درخواندن ونوشتن، سبق خوان ، توسعاً نوآموزیاجاهل درهرچیز که باشد. لغت نامه دهخدا

۹ـ **چارکتاب عظیم:** کتب اربعه،چارکتاب مقدس،که عبارتنداز: زبور داوود . توریة موسی . انجیل عیسی . و قرآن حضرت محمد ص

از لغت نامه دهخدا .

۱۰ـ **تجرد:** برهنه شدن. مجازابه معنی ترك دنیا وقطع علائق (غیاث اللغات).

(آنندراج).

در **اصطلاح فلسفه**، غیرمادی بودن ووجود خدا وعقول. (فرهنگ نظام) در لغت تهی بودن ونزدحکماء عبارت است ازبودن شیئی به حیثی که نه ماده و نه مقارن ماده باشد مانند مقارنه صوروأعراض.(کشاف اصطلاحات الفنون).

تجرد خود را ازعلائق دنیوی مبرا کردن تا آماده شود برای شهود حقایق و ممکن است اوراخدای مجردکند برای مشاهده حق وحقایق. زیراکه کسی که ظاهـر

خود را ازعلائق دنیوی مجرد کند، خداوند باطن اورا پاك خواهد کرد.

(فرهنگ مصطلحات العرفاء)

۱۱ ـ ۱۲ ـ **نفس ستمکاره رادرصف هیجاطلب** : مقصود جهاد با نفس امّاره است که نبیّ اکرم ص این مجاهده را جهاد اکبر خواند و فرمود : **قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ، مجاهدة العبد هواه** (کنوز الحقایق ، ص ۹) .

واینکه : **عن علی ع: ان رسول الله صلی الله علیه وآله بعث سریة فلمارجعواقال: مرحبابقوم قضوا الجهاد الاصغروبقی علیهم الجهادالاکبر.فقیل یارسول الله: وماالجهادالاکبر ؟ قال جهادالنفس** (مستدرك، ج ۲. ص ۲۷)

و نیز : قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هواه. (جامع صغیر، ج۲.ص.۸۵)

نقل ازاحادیث مثنوی، علامه فقید استاد فروزانفر رحمه‌الله

و **نفس اماره**: روح انسانی رابه‌اعتبارغلبهٔ حیوانیت نفس اماره‌گویند. و نفس اماره گویند ازجهت آنکه صاحب آن راهمواره امر بکارهای بد می کند ، **وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی.**

درمصباح الهدایة ومفتاح الکفایة استکه نفس برحسب مراتب مختلفه‌واوصاف متقابله درهر مرتبتی اسمی دارد.

ودراوائل تاهنوزولایت وجود درتحت تصرف استیلای اوبود، اورا **نفس اماره** خوانند ودراواسط چون تدبیرولایت وجودبتصرف دل مفوض گردد ونفس بربقهٔ طاعت وانقیاد اومقلد شد و هنوزازنوازع صفات نفس و تمرد آن بقایائی چند مانده باشد و بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند، **نفس لوامه** گویند .

ودراواخرچون عروق نزاع وکراهت ازوی بکلی جدا شود وازحرکت منازعت بادل طمانینه یابد ودرتحت جریان احکام رام گردد و کراهت آن به رضا مبدل گردد آنرا **نفس مطمئنه** خوانند. ازفرهنك مصطلحات العرفاء

۱۳ـ **صفرا:** خلطی است زرد رنك ازاخلاط اربعه‌که‌بفارسی‌آن راتلخه‌گویند. (غیاث اللغات) **مجازاً** درفارسی. خشم. هوس. سودا.

از لغت نامه دهخدا

۱۴ـ **گلخن‌فروز.** فروزندهٔ‌گلخن، نعت فاعلی مرکب مرخم، گلخن تاب. آنکه حمام راگرم‌کند. (آنندراج). آنکه‌گلخن افروزد.وگلخن‌آتشگاه‌حمام را گویند. کانون. ازلغت نامه دهخدا.

۱۵ـ **سواد.** سیاهی الوان. مرکب دوات.کرهٔ زمین (لغت نامه دهخدا)دراینجا مقصود ظلمات استکه‌آب حیات را ازآنجادانند.

۱۶ـ **سویدا:** نقطهٔ سیاه‌که بردل است. (غیاث). (آنندراج). میانهٔ دل. (بحرالجواهر). دانه دل. (ناظم الاطباء) ازلغت نامه دهخدا.

۱۷ـ **شب یلدا:** شب اول زمستان وشب‌آخر پائیزاستکه اول جدی و آخر قوس باشد وآن درازترین شبهاست و درتمام سال ودرآن شب یانزدیك به آن شب آفتاب به برج جدی تحویل میکند وگویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارك میباشد. و بعضی گفته‌اند شب یلدا یازدهم جدی است. (برهان قاطع)

از لغت نامه دهخدا

۱۸ ـ **طاقت زخم اره اززکریا طلب.** اشاره بـه شهید کـردن حضرت زکریا با اره.

«**زکریا** بیست وهشت سال دیگر بزیست.آنگاه‌جهودان قصد کشتن او کردند. چندگاه‌گریخته بود ازایشان تاروزی اورابیافتند.خواستندکه بگیرند، بگریخت و بدرختی درپنهان شد. وآن درخت اورا بپذیرفت و شکاف درخت فراز آمد. گویند ریشهٔ طیلسانش پدید بود ازآن شکاف.

جهودان بدیدند، بدانستدکه درآنجاست. اره برنهادند ودرخت را ازبالابدونیم کردند همچنان بازکریا.

گویند. چون دندانهٔ اره بدو رسید بنالید. ندا آمد که: یا **زکریا**، اگر بیش بنالی نامت از دیوان انبیامحو کنیم. زکریا صبر کرد تا همچنانش بدونیم کردند.

کلبی گوید: با بعضی از **قاصان** که زکریارا علیه‌السلام سه بار بکشتند وحق تعالی او را زنده کرد تا آنگاه که بنالید. لیکن این قول درست نیست. درست آن استکه دعا کرد که آلهی، مرا تو تنهامان که توبهترین میراث کنندگانی. قوله تعالی: **رب لاتذرنی فردا وانت خیرالوارثین* فاستجبناله و وهبناله یحیی:** (سورهٔ الانبیاء آیات ۸۹ و ۹۰) اجابت کردیم او را و یحیی بدادیم، وزپس او را بصلاح آوردیم، یعنی داننده گردانیدیم.»

از قصص الانبیاء ابن خلف النیسابوری. صفحه ۳۱۲ و ۳۱۳

۱۹ - **دوست اگر بایدت. حالت یحیی طلب:** اشارت به شهادت حضرت **یحیی ع**

«**ویحیی** رابدان یحیی خواندند که وی هرگز مرده نگشت بگناه. دیگرمعنی آنکه حق تعالی رحم مادرش زنده کرد بوی، پس‌ازآنکه نومیدگشته بود از فرزند. قوله تعالی. **انی یکون لی غلام؟** (آیه ۸ ازسوره مبارکه مریم).

به اخبار چنان استکه عیسی آن شب که اورا به آسمان خواستند بردن، یحیی را بخواند و از حال خویش آگاه کرد. گفت: توخلق را دعوت می‌کن که من نیز نخواهم بودن، به‌آسمان میروم وبه‌آخرالزمان فرودآیم. یحیی می‌بود بدشخواری که دشمنش بسیار بود ومی‌رنجانیدندش تا اجلش فرازآمد. قصدکشتن اوکردند.

وسبب آن بود که در آن زمان ملکی بود فاسق و به زنان مولع بود، و خواهری داشت مادری، نیکو روی. خواست که او را بزنی کند. و بعضی گفته‌اند: دختر زن او بود. و بعضی گفته‌اند: دختر برادرش بود، بروی عاشق شد، خواست تا اورابخواهد. یحیی خبر یافت. علمای بنی‌اسرائیل راگردکردتا اورا ازآن بازدارد آن ملك گفت: یحیی را بگیرید تابکشم، غوغاکردند. یحیی رابگرفتند وبکشتند و

جهودان برکشتن اویاری دادند.

پس حق تعالی ملکی را برایشان بفرستاد ازلب دجله نامش **جمه**، ومسلط کرد تاچندان بکشت ازجهودان که جویهای خون روان شد .

چنین گویندکه خون یحیی نیارامید تا دوبار هشتاد هزار مرد کشته نشدند . و بعضی گویند بخت نصررا برایشان گماشت و بعضی گفته‌اند هرملکی که درآن زمانه ظالم بودی اورا بخت نصر گفتندی . چون این ملك بیامـد ، جهودان را بکشت و صخرهٔ بیت‌المقدس ویران کرد وایشان را برده کرد . آخر حالش چنان شدکه مسلمان گشت و دیگربارمسجد بیت‌المقدس راآبادان کرد وبراسلام وشهادت ازاین‌جهان بیرون‌شد .»

از « قصص‌الانبیا » صفحات ۳۲۰ و۳۲۱

۲۰ ـ **جیفهٔ دنیا** : اشارت به حدیث : **الدنیا جیفة وطلا بها کلاب .**

(ازاحادیث مثنوی ، شادروان استاد فروزانفر)

۲۱ ـ **اسری** : مقصود حضرت محمد ص ولیلة‌المعراج است . ر . ك . شماره ۱۳۱ جامی .

۲۲ ـ **زمزمهٔ لاینام** : اشارت به حدیث نبوی : **تنام عینای ولاینام قلبی** (مسند احمد ج ۱ ـ ص ۲۲۰) ونیز به حدیث : **یاعائشة ، ان عینی تنامان ولاینام قلبی** (مسلم ج ۲ ـ ص ۱۶۶ ـ کنوزالحقائق ص ۱۷۰)

ونیز : **انا معاشرالانبیاء تنام اعیننا ولاتنام قلوبنا** (جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۰)

نقل از « احادیث مثنوی » صفحه ۷۰

۲۳ ـ **فاوحی** : ر . ك . شماره ۱۰ خواجو .

۲۴ ـ **خضر** : در کشاف اصطلاحات الفنون آمده : خضر نـام پیغمبری است علیه‌السلام ونزد صوفیه کنایت از **بسط** و **الیاس** کنایت از قبض است. ودراصطلاحات‌ـ الصوفیهٔ کمال‌الدین ابوالغنائم‌آمده که : خضرکنایت ازبسط و الیاس کنایت ازقبض است . اما بودن خضرعلیه‌السلام یك فرد انسانی واز زمان موسی الی یومناهذا باقی

دراین‌جهان یا بودن اووجودی روحانی که هر زمان اراده کند برای ارشاد خلق بصورت آدمی درآید نزد من محقق نیست . بلکه گاهی برحسب معنی تمثل جوید بصفتی که غالب دراوست ، سپس برطرف شود ومعنی آن عبارت ازروح آن شخص یا عبارت از روح القدس می باشد .

خضرراه : کنایه ازراهنما . (آنندراج) . از لغت نامه دهخدا

۲۵ ـ **ایثار : ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة** ، ایثار یعنی برگزیدن واختیارکردن و اکرام‌کردن وتفضیل دادن . ودراصطلاح اختیارکردن ازروی قصد و نیت خوب است وبر سه وجه است :

۱ ـ آنکه خلق را برگزیند برنفس خود درموردی‌که موجب دینی براو نشود وسبب تحمل مشقت واتلاف وقت رغیره شود .

۲ ـ ایثار رضای خدا بررضای غیرخدا ، اگرچه درآن دشواری هـا باشد و مشقت زیادی را برداشته باشد وتحمل دشواریهائی را لازم داشته باشد .

سوم : ایثارخدا ، زیرا فرورفتن درایثارخود دعوی مالك بودن خود است یعنی ایثاررا ازخداوند وخودرا هیچ پندارد .

هجویری گوید : ایثار برلقمه کارسگان است ، مـردان جـان و زندگانـی ایثارکنند .

نوری گوید : بارخدایا ، اهل دوزخ را عذاب‌کنی وجمله آفریدگان تواند و اگر ناچار دوزخ‌را ازمردم پرکنی ، قادری‌که بمن دوزخ وطبقات‌آن پرکنی وایشان را به بهشت فرستی .

وخدای متعال بهترین بذل را بذل محبوب قرارداده وفرماید : **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون** . وچون روح کسی مبذول باشد ، مال ومنال وخرقه ولقمه را چه خطر باشد ؟ بالاترین ایثارآن است‌که ایثارکنند ولوبدان حاجت داشته باشد .
وآن بردوگونه است : یکی ایثار درصحبت . ودیگری ایثار درمحبت . ایثار

محبت ایثار **حضرت امیر** ع است ، ودرشب هجرت ، که ایثار نفس بود .

وایثار ایثار آن بودکه کسی دیگری را برخویستن ایثارکند ، نه برای آنکه فضل ایثاربرد، بلکه برای آنکه فضل ایثارازآن ایثارشده باشد، وخودرا ازهمه خلق کمتر بداند **وایثارالایثار ، ان یؤثر علی‌نفسه غیره بالایثار لیکون فضل الایثار لغیره .**

(شرح تعرف . ج ۳ ص ۹۹) . ازفرهنگ مصطلحات‌العرفاء

۲۶ ـ **قرب** : ر . ک . شماره ۳۳۷ سنائی .

۲۷ ـ **بسراك** : بیسراك ، شترجوان و قوی شتربچه یك ساله ودو ساله . شتر جوان وپرقوی (فرهنگ ناظم‌الاطباء)

۲۸ ـ **سكاك** : آهنگر ، چه سك حلقه‌آهن را گویند . (آنندراج . غیاث) . کاردگر . (دهار) کسی‌که بردرم ودینار سکه زند . (غیاث) . (آنندراج).

از لغت نامه دهخدا

۲۹ ـ **مغاك** : گودی وگودال وشیار وجای پست وگود چاه عمیق وژرف. دوزخ (ناظم‌الاطباء)

۳۰ ـ **مثقب** : متّه . آلتی‌که باآن چوب وجز آن را سوراخ‌کنند .

(ناظم‌الاطباء)

۳۱ ـ « **کن** » : **باش**، اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۱۱۷ ارسورهٔ مبارکهٔ **البقرة** است ر . ك . ۴۶ جامی .

۳۲ ـ **لولاك** : اشارت به حدیث شریفه : **لولاك لما خلقت الافلاك** ؛ ر . ك ۲۱ جمال‌الدین محمد .

۳۳ ـ **مشاهده** : شهود . ر . ك ۲۲ صفی علی‌شاه .

۳۴ ـ **اسری** : اشارت به آیهٔ ۱ از سورهٔ مبارکهٔ « الاسراء ، بنی اسرائیل » . ر . ك ۱۳۱ جامی .

۳۵ ـ **سمك** : ماهی . درفارسی اکثر به معنی آن ماهی مستعمل می‌شودکه زیر

زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و برشاخ آن گاو زمین قرار دارد . (آنندراج) . (غیاث) . (از ناظم‌الاطباء) .

ماهی که زمین برروی اوست. (اساطیر). (فرهنگ معین) از لغت نامه دهخدا

۳۶ ـ **سماك:** مقصود دوصورت فلکـی : سماك اعزل وسماك رامـح است . ر . ك ۲۳ مشتاق .

۳۷ ـ **نامهٔ عصیان :** مقصود نامهٔ اعمال است که در آن گناهان ثبت شده باشد.ـ ونامه اعمال کتاب کردار وافعال است . (ناظم‌الاطباء) . آنچه ملکین موکلین برهر تن ازآدمی نویسند ازاعمال زشت ونیکو یوم‌الحساب را . (یادداشت مرحوم دهخدا)

از لغت نامه دهخدا

۳۸ ـ **قرةالعین :** آنچه بدل خنکی چشم دست دهد . (ناظم‌الاطباء). (اقرب‌الموارد) . به مجاز نورچشم وبرفرزند اطلاق کنند . از لغت نامه دهخدا

۳۹ ـ **پی دفع شك** ... اشارت به معجز شق القمر وآیهٔ شریفهٔ اول از سورهٔ مبارکهٔ « **القمر** » است .

۴۰ ـ **ازاین غم سایه دارد** ... اشارت به اینکه حضرت محمدص سایه نداشت.

۴۱ ـ **جوهر:** اصل . (منتهی‌الارب) . (اقرب‌الموارد) . (برهان) . مادهٔ هرچیزی وگوهر . (منتهی‌الارب) . (برهان) .

آنچه بذات خود قائم باشد ضد عرض . (منتهی الارب) . موجود قائم بنفس . (اقرب‌الموارد) . وجود مطلق وموجود لافی موضوع وموضع . (برهان) .

جوهر ماهیتی است که هرگاه در اعیان وجود پیدا کند در موضع نیست وآن منحصر به پنج است : هیولی ، صورت ، جسم ، نفس ، وعقل زیرا جوهریا مجرداست یا غیرمجرد . قسمت نخست یامتعلق به بدن‌است علاقهٔ تدبیروتصرف یامتعلق نیست .

اولی عقل ودومی نفس است. وقسم دوم ازشق اول وآن جوهری که مجردنباشد یامرکب است یانیست ، اولی جسم است ودومی یاحال‌است یامحل است، اولی‌صورت

است ودومی هیولی است واین حقیقت جوهـری دراصطلاح اهل الله **نفس رحمانی** و هیولای کلی نامیده میشود .

جوهرمنقسم می‌شود به بسیط روحانی چون عقول و نفوس مجرد ، وبه بسیط جسمانی چون عناصروبه مرکب درعقل ، نه درخارج چون ماهیات جوهری مرکب‌از جنس وفصل ، وبه مرکب درعقل ودرخارج چون مولدات سه‌گانه . (تعریفات‌علامه‌ـ جرجانی) . از لغت نامه دهخدا

۴۲ ـ **رایت ستان** : صاحب رایت ، علمدار، آنکه علم را بدست دارد . آنکه مسؤول ومأمور برداشتن علم است . حامل ونگهبان علم . محافظ ونگاهبان رایت . (ازلغت نامه دهخدا)

۴۳ ـ **زبك رنگی مسیحا با تو دم زد** ... اشارت به اینکـه حضرت عیسی ع در آسمان چهارم است ، درهمانجا که حضرت محمدص درشب معراج بود ودرآنجا از براق پیاده شد .

۴۴ ـ **نشانندش بگردون برخرخویش** ... اولا اشارت به اینکه حضرت عیسی ع خری داشت سواری . ثانیاً : **برخرخویش نشانیدن** یعنی :کسی را بپایگاه پست‌اولین بازگردانیدن . (ازلغت نامه دهخدا)

۴۵ ـ **به خارستان حرمان تومسواك** ... در قـدیم مسواك را از خاری مخصوص فراهم می‌کردند .

۴۶ ـ **بلفضول** : بوالفضول نادانی‌که خودرا دانا نماید . (لطایف) . کنایه از یاوه‌گو . (آنندراج) .

۴۷ ـ **الملك‌لله** : پادشاهی خدای راست. مأخوذازآیهٔ شریفه۱۶ ازسورهٔ مبارکه **المؤمن : یوم‌هم بارزون، لایخفی علی‌الله منهم‌شیئی، لمن‌الملك الیوم؟ لله‌الواحد القهار**

۴۸ ـ **ذوالجلال** : صاحب بزرگی . صاحب بزرگواری . خداوند بزرگواری و بزرگوارکردن . وآن یکی از اسماء صفات خدای تعالی است تقدست اسماؤه .

ومأخوذ از آیهٔ شریفهٔ ۷۸ ازسورهٔ مبارکه « **رحمن** » : **تبارك اسم ربك‌ذی‌الجلال والاکرام .** « ازلغت نامه دهخدا »

۴۹ ـ **صولجان :** چوگان . « منتهی‌الارب » . «غیاث‌اللغات» . «مهذب‌الاسماء» . معرب چوگان است . « حاشیه استاد دکترمعین بربرهان قاطع » ازلغت نامه دهخدا

۵۰ـ **عزی و لات :** دوبت ازبتان‌معروف دورهٔ جاهلیت. ر. ك۴ سروش‌اصفهانی

۵۱ ـ **نگونساری ازاو درکاخ کسری** ... اشارت به‌شکست ایوان‌کسری درشب ولادت باسعادت حضرت ختمی مرتبت ص .

۵۲ ـ **میان‌آب وگل آدم نهان بود** ... اشارت به حدیث شریف : **کنت نبیاوآدم بین‌الماء والطین.** ر . ك ۲۹ خسرو.

۵۳ ـ **قلب‌آزمای** : نعت فاعلی مرکب مرخم ،آزمایندهٔ قلب ، قلب : زروسیم ناسره ومغشوش . « دهخدا » قلب‌آزمای : محك .

۵۴ ـ **خانه زاد :** آنچه درخانه وخاندانی بوجودآید . آنچه از بیرون تهیه نشود بلکه اصل ونسبتش درخاندانی باشد . بومی . متعلق به یك محل .

بنده زاد . چاکرزاد . غلام زاد . اولاد بنده . «ناظم‌الاطباء» . «آنندراج» .

لقب گونه‌ایست‌که چاپلوسان ضمن عریضه‌هائی‌که به بزرگان می‌نویسند بخود می‌دهند . چون : غلام خانه زاد ... بعرض می‌رساند . از لغت نامه دهخدا

۵۵ ـ **تاب :** فروغ و تابش « فرهنگ اسدی » . تابش و روشنائی وفروغ . « جهانگیری » ، «انجمن آراء» . فروغ وپرتو آفتاب وشمع و چراغ ومانند آن . « برهان » عکس . انعکاس . ازلغت نامه دهخدا

۵۶ ـ **رحمت عام :** اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ « **وما ارسلناك الارحمة العالمین** » . ر. ك ۶۳ خواجو .

۵۷ ـ **گهرهائی که برمویش** ... مقصود ستارگان است .

۵۸ـ **که‌کرده ذروهٔ خود تختگاهش** ... اشارت به‌معراج حضرت نبی‌اکرم‌ص‌است

۵۹ـ چه مایه ابر کرده اشکباری : اشارت به‌اینکه همیشه‌ابری بر بالای‌سر حضرت محمد ص سایه افکندی وآنحضرت را ازتابش‌آفتاب سوزان نگه داشتی .

چتر داری : نگاهداشتن‌سایبان برسرشهریاران است. نگه داشتن چتردردست.

۶۰ ـ تازیانه : ر. ك . شماره **۵۹** .

۶۱ـ که خواند ان یکادش ایزد پاك : اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۵۱ و۵۲ ازسورهٔ مبارکهٔ « **القلم** » است : **وان یکادالذین کفروا لیزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون ـ وماهو الا ذکر العالمین .**

وصال شیرازی

☆☆☆

میرزا محمد شفیع پسر محمد اسماعیل شیرازی ، متخلص به **وصال** و معروف به میرزا کوچك از شاعران نامی پارسی‌گوی ، دراوایل عصر قاجاری است .

وی گذشته از تبحر درعالم نظم‌ونثر در هنرهای دیگر نظیر نقاشی و خطاطی و موسیقی نیز چیره دست بود .

رضاقلیخان هدایت ، صاحب تذکرهٔ « **مجمع‌الفصحاء** » مراتب کمال وی را ستوده‌است. وصال درسال ۱۱۹۷ هجری‌ولادت‌یافت‌ودرسال ۱۲۶۲ روی‌ازجهان‌برتافت.

دیوان اشعار وی شامل قصاید ، غزلیات ومثنویهای « **بزم‌وصال** » و «**تکملهٔ شیرین وفرهاد وحشی بافقی** است ، که خود در این باب گفته است :

غرض عشق است و اوصاف کمالش　　　اگر وحشی سراید یاوصالش

وصال عمری با مناعت طبع وسیروسلوك وطی مقامات معنوی گذرانید،فرزند-زادگانش اکثر اهل ذوق و ادب بوده‌اند و هستند .

وصال که درعصرومصر خود مورد احترام بزرگان ادب بود ، خودرا با**سعدی** قیاس کرده است :

مرا نه طالع سعد است‌ونه اتابك سعد　　　خدانخواست که‌خیزد دوسعدی‌ازشیراز

وصال شیرازی

در مدح و منقبت سید کونین خاتم الانبیاء

✡ ✡ ✡

ماه فلك را كلف مگوی که لاف است
کاین اثـر آن بنان[1] مـاه شکاف است
کاهکشان پهلوی دریـدهٔ چـرخ است
ای که ترا خرق[2] والتیام[3] گزاف است
اختر گردون که شد ز ریگ روان بیش،
شاهد تسبیح سنگریزه[4] کفاف است
دیدهٔ شب کـور نفس اگر ز چه طبع
شبرو[5] افلاك را ندیـده معاف است
خـازن بیدار گنج عـلم[6] لَدُنی
یافت که در دست برد او نه جزاف[7] است
مـه چـو شکافد کسی فلك نشکافد؟
این سخنان حکیم بیهده بـاف است

طوف سماوات کرد یك شب و عمری است

هفت سماوات گرد او به طواف است

عرش شنیدی بود مطاف ملایك ؟

روضهٔ جانپرورش به عرش مطاف است

ره نزند عرض صافنات [8] جیادش

کش بهمه حال باخدا دل صاف است

ز آنکه کسی باخدا شریك نسازد

گر بصلوة است یا به صف مصاف است

گر صلوات آری ، آورم بتو نامش

این خلف بی خلاف عبد مناف است

قاعدهٔ مردمی ، **محمد ص مرسل** ،

کش زخداوند عصمت است و عفاف است

آن نبیّ السیف [9] کز کمال جهادش

تا به ابد تیغ انبیا به غلاف است

قاف بر حلم [10] او چو نقطهٔ برقاف ،

نی غلطستم ، چو نقطه در برقاف است

[11] اطلس گردون کجا و جامهٔ قدرش ؟

هیچ کفاف ارکند برای سجاف است

زادهٔ کعبه است ، کعبه ناف زمین است

تا تو نه منکر شوی که نافه زناف است

شعر فصیحان زوحی زیر گلیمش

سر به سر افسانه‌های زیر لحاف است

تا به عزیزی [12] رسد به خواب زمانه

هفت فلك در شمار سبع [13] عجاف است

شد به ترازو شبی چو یوسف و این زال

در هوسش ، بر کف ، ازمجره کلاف است

بیهده از بهر مثل او که محال است

هفت [14] پدر را به‌چارمام [15] زفاف‌است

درمدح ومنقبت خاتم الانبیاء وشافع روزجزاء محمد عربی ص

☆☆☆

همی به خاطرم آید ذخیره های بهار
ز سوری و سمن وارغوان و سرو و چنار
همه فراخته بالا ، همه فروخته چهـر
همه فراشته گـردن ، همه فریشته سار
چمن ، زپیکر ایشان، چو بالهای تذرو
دمن ، زجلوهٔ ایشان ، چو دستهای نـگار
مغ است گفتی مرغان و گلبنان آتش ،
فغ[16] است گفتی گلها و بوستان فرخار[17]
عروس بستان از[18] لاله های نعمانـی
همی تو گفتی گلگونه سوده بر رخسار
به ساق و ساعد دوشیزگان اشجارش
همه مرصع خلخال و زرنگار سوار
یکی به حله سرخ ویکی به کلّه سبز،
در اوبکار نه شنگرف رفته، نه زنگار

کنون نبینی از آن سبز جامگان جلوه،
کنون نیابی از آن نغز پیکران آثار
نه آن شکوه وشمایل، نه آن حلّی[19] وحلل
نه آن خوشی وطراوت، نه آن کشی و نگار
چو آن عرب که به ربع[20] ودمن کند نوحه،
همی غراب بر آرد غریو از گلزار
چمن کنون شده تشریح[21] خانه یونان
زبس که پیکر بیجان بود در او زاشجار
زبس گسیخته اعضاء و ریخته اندام
شود پدید که نقاش روش با پرگار
توان شناخت که برچند فرع بوده واصل
توان شمرد که بر چند پود بوده و تار
به آشیانه طاووس ماند این گلشن
که داده بچگان پرواز و آشیان بیکار
بدیر و زود دگر باره پرنگار شود
اگر زمانه دهد مهلت و اجل زنهار
به حکم بار خدای، از نهان‌سرای عدم
چنانکه رفتند آیند باز دیگر بار
بلاله بینی عنبر فکنده در منقل،
به سار بینی[22] مزمر نهاده در منقار
زکام گیرد مغز از هوای خرم باغ،
به رقص خیزد هوش از نسیم باد بهار

همه حریر ملوّن به کارگاه چمن،
همه خلاع[۲۳] مرصّع به قامت گلزار
زمین تو بینی تشنیع[۲۴] کلبهٔ مانی،
هوا تو بینی تشویر طبلهٔ عطّار
چو راه کاهکشان می‌شود بساط چمن
زبس درخت زهر سو کند شکوفه نثار
ز زند گلنار آتش گرفته در آتش
چوزندخوان شده مرغان به شاخه گلنار
ز برگ گل که به منقار برکند بلبل
بود بدیدهٔ بیننده مرغ آتشخوار
گل است آتش کاوس کز پی سوگند
کشیده شعله و بلبل در او سیاوش وار
هزار دستان از بوی گل شود سرمست
همی درود فرستد به **احمد مختار**
پناه امّت و ماه قریش و شاه عرب
سوار برق روش، خسرو **براق** سوار
هم‌اوست داعی‌وهم اومجیب‌خویشتن‌است
میان او و خداوند نیست کس را بار
ز چار مایه خلقش نشانه هشت بهشت
ز پنج پنجه جودش روانه هفت بخار
ز نور طلعت او روشن است روی قریش
زفیض نسبت او فربه است بطن نزار

پیمبران همگی پا نهاده بر اثرش
که در جهان بود از معجزاتشان آثار
شبیه خال رخش بود دانه گندم
که کردگار پذیرفت ، ز آدم ، استغفار
بصورت **امی** و **ادریس** در دبستانش
بدرس حکمت و استاد بر اولوالابصار
از آنکه بود صدف گوهر وجودش **نوح**
رسید ز آنهمه طوفان سفینه‌اش به‌کنار
از آن به اختر وخورشید وماه منگر گشت
که بر کمال وجودش **خلیل** کرد اقرار
کلیم کآنهمه‌سرکوب **لن ترانی**[25] یافت
کمال حضرت او جسته بود ز آن دیدار
حواله‌رفت به **خضرش** که‌یابد استعداد
نکرد صبر[26] وبه حرمان صبورشد ناچار
خضر ز خاك كف پای او نشانی جست
که شد ز چشمه آب حیات برخور دار
به ناقه **صالح** از آن کرد خویش را مشغول
که عشق داشت بر آن شهریار ناقه سوار
بگشت نفس[27] بهیمی او فدای **ذبیح**
وگر نه همچو **خلیلی** وتحفه‌آن مقدار
قبول بندگیش کرد **ماه کنعانی**
که شد عزیز پس از آن مذلت وتیمار

ببوی بندگیش گشت دیده **یعقوب**

دوباره روشن از آن بود پس که تیره و تار

چو داشت، درصدف دل ، در محبت او

پناه داد **بذوالنون** نهنگ بحر او بار

به التماس زره‌باف گشت داوودش

چو دید او را مأمور جاهد الکفّار

ز نام نامی خاتم چو زیب خاتم کرد

بشد **سلیمان** عمری به دیوو دد سالار

ز روی فخر و ادب شد **مسیح** چاووشش

رساند مژده پیغمبریش در انصار

پیمبران کلمات خدای بودستند

که کرد هر یکشان معنی دگر اظهار

وجود کامل او چونکه عین آنهمه بود

چو عین لاجرمش بود معنی بسیار

نه **امی** است که ام الکتاب [28] را حامل

نه امی است که ام القراش [29] بود قرار

کسی که لوح وقلم در کف کفایت اوست

ز علم کون ومکان باخبر بود ناچار

به مکتبی که سبق خوان علّم‌الاسماء [30]

خلیفه گشت بر ارواح انبیای کبار

همهٔ به واسطهٔ او شدند ابجد خوان ،

همه ز راتبهٔ او شدند روزی خوار

چه‌شد که شاهد محجوب و دیگران ناظر؟

چه‌شد که [31] ساقی محروم و دیگران خمّار؟

خلیفه اسم همی خواند و او مسمی دید،

خلیفه ناظر صورت بد ، او به معنی یار

شفا طلب ، زعقاقیر [32] خانه شرعش

شفای تلخی تلخ است ، لب منه زنهار !

بر آن شده است که گویم جهان ندارد پی

روندگانش و آیندگانش دانه شمار

و گرنه بحر بدستی زمین و مشتی عور

وجود او را عار است تا بود سالار

بدان رسیده که گویم بخویش معراجش

که بد ز پهنهٔ گردون براق او را عار

کسی که ملك وجود وعدم بکام وی است

کجا رود؟ چکند؟ برچه بنگرد آثار ؟

چسان به سوی نشیب و فراز روی کند

کسی که گشته بلندی و پستیش هموار ؟

به‌حلم [33] داروی جهل و به شرع چارهٔ کفر

رضاش فاتح خلد و ولاش دافع نار

ز آب دستانش یك رشحه‌ای وصد رنجور،

زخاك درگاهش یك ذره‌ای وصد بیمار

نداشت دولت ومحتاج او غنی و فقیر ،

نداشت سایـه و در ظل او صغار و کبار

اگر نه مائده جستی ز مطبخش بودی
مسیح و جمله حواریش تا ابد ناهار
به اختیار ره بندگی به پیش گرفت
چنین بود که بود بنده فاعل مختار [34]
نهاد تن به هزاران مشقت و خواری
که تا نجات دهد خلق را ز نار و بوار
چو قوم او به دغا برفزود وا و به دعا
نبود عارکز ایشان پناه برد به غار
گریختنش بفرمان بد ، ازهراس نبود
وگرنه هم ننمودی پیمبری اظهار
نخست زامر خدا، خواندشان به امرخدای
چو دیدشان که شریرند، دورشد زاشرار
گر آبگینهٔ خود رانگاه داشت زسنگ
براو چه جرم گر انگشت در کشید زمار؟
چو کامل آنچه نماید به حکم فرمان است،
اگر جهاد کند همچنان بود که فرار
گهی فرار نمود و گهی مجاهده کرد ،
بدان طریق برآورد از آن فریق دمار
ز معجزاتش بگذر که معجز آزخواهد
که تیر غمزه آن حسن رانگشت شکار
رو آیه خوان ، زکتاب وی وز گفتارش
که بر اضائت [35] خورشید کافی است نهار

از او بخوانی اگر آیه‌ای بصدق درست
یقین که زنده شود مرده،ورشده‌است‌غبار
زسال‌شصت‌ویك افزوده برهزار ودویست
هنوز شرعش بریك طریق ویك هنجار
زکید راهزنانی که در کمین ویند
نگاهبان بـودش حفظ ایمن دادار

در توصیف بهار وستایش سرور ثقلین خاتم الانبیاء
ابوالقاسم محمد ص

☆☆☆

ابر [۳۶] آزار بر افروخت به گلزار علم
شد چو گلگشت ارم عرصه گیتی خرّم

کلك آزر به سرانگشت طبیعت پیوست
که بیاراست چمن را چویکی طرفه صنم

بر هر تلّی از سبزه دگرگون دیبا
روی هر مرزی از لاله دگرگون ملحم

باد فروردین گوئی وزد از باغ بهشت
که همی زنده کند مردهٔ پوسیده بدم

شاخ افسرده نه مرده است که از بادصبا
جان بتن یافته رقصان شده سر تا به قدم

ابرها همچو صدفهای بر آورده گهر
کو بپردازی و پس توده کنی بر سر هم

خاك مسکین راسرمایه‌هم ازگوهراوست
ورنه نگذاشت خزان درکف‌اویك درهم

بی‌قلم این همه تمثال‌که بسته است بهار
نقشبندی نکند صد یك او را به قلم

گوئی آئینهٔ طاووس بهشت است شمر[۳۷]
بس‌که عکس‌گل خیری دهد واسپر[۳۸] غم

شاخ گل حاملهٔ روح بود پنداری
که سراز شرم همی زیر کند چون مریم

آهو از ناف همه روزه عبث نافه نزاد
هرشب از سنبل وشب بوی بیاموده‌شکم

ارغوان رگ نگشوده‌است مگرفصل‌بهار
کش سرا پای بجوشیده ز افزونی دم

شاخ عنّاب که خون همه بنشاند نیز
ز امتلا گشته عروقش بمثل شاخ بقم

بلبل و فاخته خنیا گر باغند ز چه ؟
این یك از ناله زیر و دگر از ناله بم

نغمهٔ خارکن[۳۹] آن شده سرمایه عیش
دوره فاختی[۴۰] این شده غارتکن غم

صحن گلزار زند طعنه به فردوس برین
خاك شیراز کند خنده به گلزار ارم

رنگ[41] صدرنگ گیاخورده وسرگرم نشاط

ایمن از صدمهٔ صیاد چو آهوی حرم

کشوری را که دیش به [42] زبهارکشمیر،

خامه تعریف بهارش نتوان کرد رقم

هرکه بیرون شدازاین ملک دراین فصل بهار

آنچنان رفت که از گلشن فردوس آدم

من همی نالم چون یاد کنم عهد قدیم

وآن حریفان که به فردوس نهادند قدم

همه بی‌می بنشاط وهمه بی‌نی به‌سماع،

همه بی‌کف به سرود وهمه بی‌دف به نغم[43]

گاه ازاین باغ به‌آن باغ بیندوخته عیش،

گاه‌ازاین دشت به‌آن دشت[44] بپرداخته‌غم

رفته برلاله سحر تا بشبان همچو شمال ،

خفته برسبزه ستان تا به سحر چون شبنم

گاه چون سیل زکهسارروان گشته به‌دشت

گاه چون ابر بر آورده به کهسار علم

گاه ازخوید[45] بزیر همگان سبز بساط

گاه از بید به فرق همگان سبز خیم

این‌مرآن رابه‌قدح باده‌فکندی‌که بنوش

آن مراین رابدهان لقمه نهادی‌که بچم

من وبی وصل حبیبان همه‌افغان وخروش

من وبی روی ندیمان همه تیماروندم

صبح روشن که پس از تیره شبم بودامید

این سپیدی است که باموی سیاهم‌شده ضم

آ برویم همه ازدولت چشم است امروز،

تاچه بودی،اگراین چشم نمی‌دادی‌نم؟!

رفته رفته‌به سوی چشم کشد خیل عمی

اندك اندك به در گوش زندکوس اصم

پیری آمد که شود راه عدم را رهبر،

پیر باید بلی ، اندر همه جا خاصه عدم

من کیم خودکم ازاین مرحله‌دادندمعاف؟

که قدم زد بعدم قافله سالار قدم

مصطفی ص، نورهدی،قافله‌سالاروجود،

که از او تابه قدم نیست مگریك‌دوقدم

سید یثربی وخسرو **مکی** کـه بـود

قاف تا قاف جهانش ز عبید و زخدم

سرور هاشمی و شاه قریشی کآمـد

زیر حکمش همه آفاق، عرب تابه‌عجم

پای گردون سپرش پایهٔ فزایندهٔ عرش

دست تاراجگرش تاج ربابنده جم

رفته برگردون،بی سلم[٤٦]، **سبحان‌الله**!

کس بدین چستی بربام نشد باسُلّم

کس بیک عمر نپیماید در خواب و خیال
آنچه پیمود به بیداری او دریک دم
شخص او دستخوش پنجهٔ تقدیر بطوع
اینچنن است، بلی، کآمده نامش **خاتم**
مدح او خوانی ، اندیشه چه داری ز حساب؟
نام او دانی ، بیهوده چه مانی زسقم ؟

راهنمائی خضر وستایش پیغمبر اکرم ص

☆ ☆ ☆

شب دوشین که بودم تکیه بـر بالین تنهائی
به مغزم انجمن بود ازچه ازافکار سودائی ؟
بنات خاطرم همچون بنات[47] نعش پرکنده
به هرساعت، به‌هرجائی، چوشاهدهای‌هرجائی
گهی بودم پشیمان ، ازچه ؟ از ایام نادانی
گهی بودم پریشان، ازچه ؟ از وسواس دانائی
بسفتم خاره از خارا وسودم آهـن از ناخن
ز سرّ دهـر بـوقلمون و راز چـرخ مینائی
زمانی بحر با پیمانه پیمودم ، هوا با پی
به‌کشف[48] سرّ انسانی و فتح باب اسمائی[49]
شمردی گه خردرا خاطرم، کاین پیك آگاهی
نهادی‌گه جنون‌را دیده‌ام، کاین‌کحل[50] بینائی
گهی باآب می‌گفتم که : الحق مایه را زیبی
گهی برخاك‌می‌خواندم‌که: لاشك‌مایه‌راشائی[51]
طبایع[52] را، به‌غفلت، دادمی نسبت به سالاری
کواکب را، زحیرت، بستمی تهمت به‌دارائی

به وهم اندرخیالی خواندمی گاه آفرینش را
چو سوفسطائی[۵۳] از بیدانشی و باد[۵۴] پیمائی
چوگبرانم دگرره دیدهٔ احول چنان دیدی
که از اهریمن و یزدان بود زشتی و زیبائی
دراز، ازوهم کوته بین، چوگشتم رشته فکرت
نیامد درکفم سر رشته ای بهر دل‌آسائی
تنم‌درتاب[۵۵] شدزاین‌رنج‌وجان بیتاب‌شدزین‌غم
که مرکب لنگ‌بودو ره‌مخوف ومن به‌تنهائی
درآمد ناگهان خضر همایون مقدمم از در
چو عور بینوائی را، به‌دی مه.خلعت شائی[۵۶]
به رخساری چومهر نیمروز ازمحفل افروزی،
به سیمائی چوماه چارده درمجلس‌آرائی
به لعل روحبخش انده ربای خاطر غمگین،
به موی شیرگون ظلمت زدای جان سودائی
نهانی ریخت درکامم ازآن آبی‌که در کامش
نهانی ریخت در ظلمات گردش روح بخشائی
وزآن پس گفت :کای ذرات راهستی طفیل تو
بدین‌سان‌زنده‌چون‌دردخمهٔاین مردگان‌پائی؟
توئی‌کآمد طرازپیکرت تشریف[۵۷] «کرمنا»[۵۸]
چوطفلان درگل ولای طبیعت چندش‌آلائی ؟
توئی عنقای[۵۹] قاف قرب وداری مسند ازدانش
غراب‌آسا چه خوکردی بدین مردار دنیائی؟
بدین زندانیان منشین، که با آزادگان زیئی
ازاین جسمانیان بگذر، که باروحانیان نائی

به‌عجزش گفتم: ای اصل هدی،[60] ای آیهٔ رحمت[61]
که از آئینهٔ هستی به صحبت زنگ بزدائی
بلی، عمری اسیر چارمیخ[62] آخشیجانم[63]
اسیر چارمیخ آخشیجان را چه فرمائی؟
بگفت: آن لحظه تریاقت رسد برسمّ این افعی
که در **تجرید و ترک**[64] از پوست چون افعی برون آئی
بگفتم کآنکه را آری ز جائی دیده بربسته
به‌خود کی بازگردد، گرچه اورا دیده بگشائی؟
بگفتا: برگزین پیری که ره‌دان باشد و رهبر
که با این سهمگین ره خویش برنائی به برنائی
بگفتم: راه دانان دیده‌ام بینا و روشندل
جز این برمن نیفزودند کاندر خدمت افزائی
بگفت: این رهبران، دوراز تو، دزد انند هر و را
به دریا کی نمایندت ره این غولان صحرائی؟
چه گیری قائد این قوادطبعان[65] را زکج بینی؟
چه خوانی سائق[66] این قصاب فعلان راز خودرائی؟
بدین سردان چه بنشینی که سوز خویش بنشانی؟
بدین ماران چه بگزائی که جان خویش بگزائی؟
هوس رانان به‌تهمت کرده در بر لبس[67] حق جوئی
مگس گیران زحیلت بسته برخود نام حلوائی
کلاب جیفه[68] جوی و بسته نسبت شان به کرّوبی[69]
کلاغ مرده خوارو بوده دعوی شان به عنقائی
همه طاووس پیکر، پای ایشان نفس شیطان‌خو
چو مار اندر درون بنهفته پای خود زرعنائی

نه اندر طرهٔ شان بینی بغیر از دام طراری
نه در سجاده شان یابی بجز زنار[70] ترسائی
سراید صبح سهرتشان به‌گوشت بانگ بطالی[71]
فزاید جام شهوتشان به کامت زهر رسوائی
زمین بوسیدمش کای چون فلك دررتبهٔ خضرا
چه باشی کم چو اختر جادهٔ تحقیق بنمائی ؟
چوعجزم دید، خندان گفت: هان اینك مهیاشو
شدم بیجا به جویائی ، شدم بی پا به پویائی
بیابانی به پیش آمد که جز با خضر پیمودن
به عمر خضر طی آن نبد ممکن به تنهائی
دراوبد کاروانی گشن[72] وسیر هریك اندر وی
به مقدار جوی در سالها آن هم به پهنائی
مراگفت این بیابان دنیی است و ساکنان او
که باصد جهد گامی طی کنند آن نیز یکپائی
ره دیگر سپردیم از نخستین ژرف تر صدره
در او قومی سبك پی برق سان درراه پیمائی
به فعل غول قومی با همه مکر و دغل سازی
به دام دیو جمعی با همه تاب و توانائی
بگفتا: عالم وهم وخیال است این که سکانش
برون ننهد ازو گامی بدین چستی و گویائی
گذشتم پس به دریائی که این نه چرخ پهناور
صدفهای کهینش را کمر بستی بـه لالائی
زبس پهناوری چرخش زبان دیدی زغواصی
زبس بیغایتی وهمش گمان بردی به مبدائی

دمان دروی نهنگی آتشین کاندر عجب رفتم
ازآن آتش که درآبش چسان باشد شکیبائی
عجبتر آن که گر بگشاده ای کام از تنومندی
فرو بردی چو کمتر لقمه‌ای دریـا و دریائی
بگفتا خضر کآن دریا وماهی عقل[۷۳] وعشق آمد
نگر گر مرد راهی تا بدین حالت نپروائی
که اینان پیشکارانند هریك آفرینش را
یکی در صاف آلائی ، یکی در درد پالائی
از اینجا بیشتر کمتر بود سیر[۷۴] طلبکاران[۷۵]
که بربالای هرکس ناید این خلعت زبالائی
ازآدم تاملك ایشان ره است اما نه هریك را
که هریك را مقامی هست در پستی و بالائی
مشو قانع اگر خواهی که راه بندگی پوئی
برآ برتر اگـر خواهی به عمر جاودان پائی
هزاران ساله ره زین پیشتر با وی بپیمودم
که هر گامیش عمر خضر بایستی به پویائی
که تا پیش‌آمدم شهری که بگرائیده سکانش
به نادانی ز دانائی ، به خاموشی ز گویائی
شدم در محفل رضوانش در ارمان دربانی
شدم در مجلس غلمانش در سودای سقّائی
بهاری باغ را نپذیرد از نزهت به فراشی
بهشتی خلد را نپسندد از نکهت به مولائی
گروهی اندراو میخوارو پیری اندر او ساقی
ولی دل ساغری کردی و چشم پیر[۷۶] مینائی

همش سرمستی مستان[77] زدنیاو آخرت نسیان،

همش کیفیت صهبا ، رهائی از من و مائی

همی‌ساقیش[78] را برچشم‌مستان‌جلوه[79] خورشیدی

همی‌مستانش را برچهر[80] ساقی دیده حربائی[81]

هوسهارا زسر،ایمای[82] جانان[83] گشته غارتگر

غرضهارا زدل[84] ، سیمای ساقی گشته یغمائی

نه اندر سینه‌ای سوزی ز حسرتهای امروزی

نه اندر خاطری باری ز کلفتهای فردائی

نه‌آن را وایه‌ای بردل، که بنشیند به‌نومیدی

نه‌این را شاهدی غایب‌که بخروشد ز تنهائی

چو سینا[85] هریکی را سینه‌ای بانور[86] یزدانی

چو موسی هریکی را خاطری بادست بیضائی

خضرراگفتم : این میقات‌گاه کیست کاندروی

کند‌جان موسئیی، پیکر درختی، سینه‌سینائی؟

بگفت: این‌مهبط‌فیض‌خدا،خلوتگه **احمدص**

امیر یثربی ، سلطان مکی ، شاه بطحائی

به نص « **من رآنی** »[87] پیررا **احمد** شمرکزوی

دل ازتوحید[88] آرائی، درون ازشرك پیرائی[89]

بگفتم : کاینقدر دانم‌که نفس واحدند اینان

ولی ، توضیح را ، خواهم بیائی نغز فرمائی

بگفتا : آنقدرگویم‌که خورشید حقیقت[90] را

نکرد انکار خفاشان ظلمانی گل اندائی

زروی لطف هرآنی کند برخاکیان جلوه

که‌تااین اخفشان[91] را خودزیان ناید به‌بینائی

زراه جذب[۹۲] انسانت، وسایط سازد ازآنان
کند برشکل خویش از کشیّ و نغزی و زیبائی
به‌چشمش سرمه‌ای راند، بگوشش آیتی خواند
به خود بستاید آنگاهش، به بینائی وشنوائی
نپاید واسطه جاوید و لطف او نگردد طی
که‌آن‌راوصف ترکیبی‌است، وین‌رانعت یکتائی
چواین‌دانی یکی‌دانی **مسیح وموسی و احمد**
که این اسما نباشد جز شؤونات[۹۳] مسمّائی
کنون در قبهٔ یزدان نبینی جز **ابوالقاسم**
به‌شرط آنکه هم‌یزدانت بخشداین شناسائی[۹۴]
جهان را نیّر لامع، خدا را مظهر جامع
که مانندش نهان بد تا کنون زآغاز پیدائی
اگر دیو آتشی کرد از سجود آدم خاکی[۹۵]
به‌آب چشم خواهد عذراو زآن باد[۹۶] پیمائی
اگر **ابلیس** را بوئی رسد از جنت خلقش
به‌گردن طوق‌آهن، گرددش گیسوی حورائی
ورآتش بر **خلیل‌الله** گل شد، باد لطف او
دماند زآتش جهل کسان گلهای دانائی
کلیم از سینهٔ سینا تجلی دید اگر وقتی
کند از عکس نور روی او هرسینه سینائی
اگر **داوود** را آهن به دست اندرچو موم‌آمد
ازو چون موم شد آهن صفت دلهای خارائی
هزاران مرده دل سر برکند از دخمه‌ای تنها
برایشان گردمد، ازلعل خود، باد **مسیحائی**

هم ازقانون[۹۷] **احمد** یافت جمعیت[۹۸] که بنوازد

زچنگ«[۹۹] **لی مع اللهی** »نوای «**یاحمیرائی**»[۱۰۰]

ازآن فقرش[۱۰۱] پسند آمد که درخورد جلال او

جهان را باهمه وسعت نبود امکان گنجائی

عروس دهر گو، اَذین[۱۰۲] مکن کاین نیست آن یوسف

که ذیل عصمت آلاید به بهتان زلیخائی

وصال ، این نظم کآب زندگانی کرده نامش را

زصاف چشمهٔ[۱۰۳] **خضر**است، نی ازلای خودلائی[۱۰۴]

چو **روح‌الله** ، اگر برمرده زاین گفتار جان بخشم ،

عجب نبود، که من نی بودم و **روح القدس** نائی[۱۰۵]

۱ـ **بنان‌ماه شکاف** : اشارت به معجز شق القمر و آیه شریفهٔ ۱ از سورهٔ مبارکهٔ «**القمر**» است.

۲ـ**خرق**: آوردن و پاره کردن ودریدن. (منتهی‌الارب). (از اقرب الموارد). (از تاج العروس). (ازلسان العرب) چاك زدن جامه. (منتهی‌الارب). دروغ گفتن. (ازمنتهی الارب).

خرق عادت: معجزه، اعجاز. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). کرامات اولیاء. (از ناظم الاطباء).

خرق فلك: از این ترکیب است، خرق فلك محال است که قاعده‌ای است در فلسفهٔ قدیم. از لغت نامه علامه دهخدا

۳ـ **التیام**: بیکدیگر پیوستن وبهم آمدن و به شدن زخم. (غیاث اللغات). (تاج المصادر بیهقی) سازواری کردن میان دوچیز. (منتهی‌الارب). پیوسته شدن با یکدیگر (مصادر زوزنی). مقابل **خرق**، بهم آوردن شکستگی وشکافتگی.

از لغت نامه علامه دهخدا

۴ـ **تسبیح‌سنگریزه**: اشارت به سخن گفتن سنگریزه در دست حضرت رسول اکرم ص ر.ك. ۴۴ جمال الدین محمد.

۵ـ **شبرو افلاك**: مقصود حضرت ختمی مرتبت ص است که در شب به معراج رفت واشارت به‌آیهٔ شریفهٔ۱ ازسورهٔ «**الاسراء. بنی اسرائیل**» ر.ك.۱۳۱جامی.

۶ـ **علم لدنی**: علمی است که بنده ازخداآموزدبدون واسطهٔ ملك ویا پیغمبری به حکم «**وآتیناه من لدناعلما**» و علمی استکه اهل قرب را به تعلیم آلهی وتفهیم

ربّانی معلوم ومفهوم شود نه بدلائل عقلی وشواهد نقلی.

وفرق علم لدنی وعلم الیقین آنکه علم الیقین ادراك نور ذات و صفات آلهی و علم لدنی ادراك معانی وکلمات ازحق است بی واسطهٔ بشروآن برسه قسم است: **وحی، الهام، فراست.** ازفرهنگ مصطلحات عرفاء. صفحه ۲۸۴-۲۸۵

۷ـ **جزاف:** حدس وتخمین. معرب گزاف. لغتنامه دهخدا

۸ـ **صافنات‌جیاد:** مفردآن صافنه، نعت فاعلی مؤنث از مصدر **صفون**، اسب که برسرسه پای ایستاده وسرسم چهارم را بزمین گذارد. (منتهی‌الارب) واین چنین اسب تیزرو باشد. (غیاث اللغات).

و«صافنات جیاد» مأخوذ است ازآیهٔ شریفه ۳۱ ازسورهٔ مبارکهٔ «ص». **اذعرض علیه بالشیی الصافنات الجیاد.** (گاهی‌که عرض شد براوشامگاهان اسبان که برسه پای ایستند و تیزتگ باشند...

خواجه عبدالله انصاری درتفسیراین آیه شریفه چنین‌آرد... **مقاتل** گفت: اسبهای داوود بودند، سلیمان آن رامیراث بردازپدر. **کلبی** گفت: **سلیمان** به غزاة اهل **دمشق و نصیبین** شد و ازایشان بغنیمت یافت، اسبهای تازیی بودند نیکورنگ: نیکوقد، تیزرو. سلیمان نمازپیشین بگزارد وبرکرسی نشست وبفرمود تاآن اسبها بروی عرضه کردند. به‌آن مشغول گشت و نماز دیگر فراموش کرد، چون نهصد بروی عرضه کرده بودند دریافت که نماز دیگر نگزارده. به‌آفتاب نگرست. آفتاب به‌مغرب رسیده بودووقت نماز بروی فوت‌شده، دلتنگ وغمگین گشت، گفت. **ردوهاعلی.** باز آرید آن‌اسبها که برمن عرضه می‌کردید تانمازازمن فائت شده **فطفق مسحاً** ،...

ابن عباس گفت. سلیمان آن اسبهارا به شمشیر پی‌کردوگردن زد و آن ازسلیمان بحق جل جلاله تقرب بود واورامباح بود، هرچندکه درین امت کشتن اسبان بر آن صفت مباح نیست وحلال نیست، **ویجوز اباحة الله الشئی فی وقت حظره ایاه فی وقت،** وگفته‌اند. اسبان هزار بودند، امابوقت عرض، نهصد، او رامشغول داشتند تا نماز ازوی

فائت شد، آن نهصد را بکشت وصد بماند، امروزهرچه دردنیا اسب تازی است ازنژاد آن صد است.

وروی عن **علی** علیه السلام قال. قال **سلیمان** بامرالله عزوجل للملائکة الموکلین بالشمس: **ردوها علی.** پس ملائکه آفتاب را بازگردانیدند به سوی او تا نمازعصر بگزارد در وقت آن. از تفسیر کشف الاسرار، جلد ۸ صفحه ۳۴۸-۳۴۹

۹- **نبی السیف.** از القاب حضرت رسول اکرم **محمدبن** عبدالله ص است.

دهخدا

۱۰- **حلم:** عبارت ازکظم غیظ واحتمال اذیت خلق خدای را نه از سر عجز. در خبر استکه. **من کظم غیظاً وهویستطیع ان ینفذه، دعاه الله علی رؤوس الخلائق یوم القیامة حتی یخیره فی ای الحوراء شاء** و همچنین در خبراستکه **رسول** صلی الله علیه وآله وسلم روزی روی به اصحاب کرد و گفت: **ایعجزاحدکم ان یکون کابی ضمضم؟** گفتند یارسول **ابوضمضم** چه کردی، **قال کان اذا اصبح قال: اللهم انی تصدقت الیوم بعرضی علی من ظلمنی، فمن ضربنی فلا اضربه ومن شتمنی فلااشتمه ومن ظلمنی فلا اظلمه** ونفس همواره ازکسی که برعکس مراد او بود منزعج گردد وطیش ونفور دراوپدیدآید وخواهد که به غیظ وغضب اورا ازخود دورگرداند، وازآن جهت خون دل درثوران آید. پس اگرمغضوب علیه رافوق خود داند وبروی امضای غضب نتواند، خون دل از ظاهربشره روی به باطن نهد ودردل جمع گردد وحزن وغم ازآن تولدکند، وصفرت لون دلیل آن باشد. واگراوراتحت خود داند وتواند که بروی غضب براند، خون دل برجوشد و عروق و شرایین از آن منتفخ گردند و اثر حمرت برروی پدید آید وبه ضرب وشتم وامثال آن ظاهرشود. واگراورامقابل خود بیند خون دل مترددگرددمیان انقباض و انبساط و از آن غل و غش تولد کند. و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود.

چه صوفی صاحب یقین بنورتوحید جمله حوادث را ازحق تعالی بیند وبدان

راضی بود، لاجرم باطن او ازاثارت غضب ایمن باشد وحزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود. ورسول ص ازمنشاء روح وراحت وحزن‌وهمّ چنین خبر داد که : **ان الله تعالی جعل الروح و الراحة فی الرضا و الیقین وجعل الهم و الحزن فی الشك والسخط :** وچگونه غل وغش دردل صوفی مجال یابد ومثار آن که محبت دنیاست از وی منتفی بود، بل غضب اووقتی پدیدآیدکه ازهتك حرمات آلهی چیزی مشاهده‌کند . چنانك **موسی** علیه‌السلام باحضرت عزت مناجات‌کردکه: **آلهی من اهلك؟** گفت. **یاموسی هم المتحابون فی الدین، یعمرون مساجدی ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عند هم قدسونی وسبحونی واستقامواعلی‌طریقة شریعتی و اوامری ، والذین اذا استحلت محارمی غضبوا** واقوال وافعال صوفی همه موزون بود به میزان شرع، هرگزشتم وفحش ازدهان وی بیرون نیاید، بلکه‌آن را عین حدث وخبث داند.

ابن عباس رضی‌الله عنه‌گفته‌است: الحدث‌حدثان : حدث من‌فرجك‌وحدث‌من فیك. وبعضی گفته‌اند. **لان اتوضأ عن کلمة خبیثه احب‌الی من ان توضأمن طعام طیب** وغضب شعبه‌ای است ازآتش دوزخ. هر که دروی آتش غضب افروخته شود، بنقد در عذاب معجل بود. درحدیث‌آمده است‌که:

ان الغضب جمرة من النار،الم ترالی حمرة عینیه؟ وانتفاخ اوداجه؟ فمن وجدذلك فان‌کان قائمه فلیجلس وان‌کان جالسأفلیضطجع:

وصاحب قوت‌آن استکه دروقت غضب، نفس خود را ازطیش وحرکت نگاه‌دارد وخدای رایادکند. مکتوب است درانجیل که : **یا ابن آدم ، اذکرنی حین تغضب ، اذکرك حین اغضب وارض بنصرتی لك، فان نصرتی لك خیر من نصرتك لنفسك**

وآمده استکه وقتی **رسول** صلی‌الله علیه و آله وسلم به جماعتی از جوانـان بگذشت‌که سنگهای‌گران اززمین برمی‌داشتند. پرسیدکه این‌چیست؟ گفتند.حجر-الاشداء. گفت . **الااخبرکم به اشد من هذا رجل کان بینة و بین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه وشیطان اخیه**

وغضب ومعارات صفت شیطان است همچنانك حلم ومدارات صفت رحمان. در حدیث آمده استکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم **ابوهریره** راگفت : **احتمل الاذی عمن هواکبر واصغرمنك فاذا فعلت ذلك باهی الله تعالی الملائك بك.** و سخن **عیسی** علیه السلام استکه : **احتملوامن السفیه واحدة کی تربواعشرة .** و**فضیل عیاض** رحمه الله گفته است: **مداراتك وان کانت فی مجازالظاهرمع غیرك فهی بتحقیق الباطن مع نفسك فان فیهامصلحة دینك ودنیاك.**

ودرمیان مدارات ومداهنت ظاهراً التباسی هست . و اماباطناً فرق آن استکه مداهنه احتمال اذیت خلق است درامر دینی، ومدارات احتمال آن است درامور دنیوی. **چنانکه سهل عبدالله تستری گفته است، المداراة هی الاحتمال فی امر الدنیا و المداهنة هی الاحتمال فی امرالدین.**

از « مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه» صفحات ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷

۱۱ ـ **اطلس گردون.** اطلس نام قسمتی از پارچه که از ابریشم بافته می‌شود . جامه بافته ازحریر.

واطلس گردون، اطلس فلك، کنایه ازآسمان، فلك اطلس است.

از لغت نامه دهخدا

۱۲ـ **تابه عزیزی رسد...** اشارت به عزیزمصر استکه شوهر زلیخا بود . شوهر زلیخا. (آنندراج) . درقرآن کریم، به منزله صفتی است برای شخصی بنام **پوتیفار** (معرب،فطیفر) که دردستگاه فرعون معاصرموسی بسیار مقتدر وبانفوذ بود.

(فرهنگ معین)

وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها. (قرآن کریم،سوره ۱۲ ـ یوسف، آیه ۳۰) وزمانی درآن شهر گفتندکه زن عزیز باغلام خود رفت وآمد می‌کند.

دراین بیت اشارت به این استکه حضرت یوسف تأویل خواب می‌دانست وخواب ملك مصررا تعبیر کرد. ودردستگاه اومقرب گشت.

۱۳ ـ **سبع‌عجاف** . هفت گاو لاغر، اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۴۳ از سورهٔ مبارکه «یوسف» است وخواب ملك مصر ،

وقال‌الملك : انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات ، یاایهاالملاء افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون .

(گفت ملك مصر: من بخواب دیدم هفت گاو فربه (که از جوئی تهی بیرون آمدند) وهفت‌گاو لاغر ایشان‌را بخورد «که هیچ‌افزونی ازآن خوردن درایشان فرا-دید نیامد» ، وهفت خوشهٔ سبز وهفت خوشهٔ خشك ، ای‌گروه خاصهٔ من، فتوی‌کنید ، وپاسخ‌مرادرخواب‌من، اگرچنان‌است‌که خواب‌راسرانجام شناسان‌اید وتعبیر کنندگان»

از تفسیر کشف الاسرار

۱۴ـ **هفت‌پدر** : هفت بانوکه‌کنایت ازسبعهٔ سیاره باشد. «برهان». هفت‌آسمان را نیزگفته‌اند چه‌آنهارا آباء علوی می‌خوانند . «برهان» . ازلغت نامه دهخدا

۱۵ ـ **چارمام** : چارمادر ، کنایه ازچهار عنصر ، «برهان ـ آنندراج» . عناصر اربعه . چار آخشیج . امهات اربعه . آب و خاك وباد و آتش .

ازلغت نامه دهخدا

۱۶ ـ **فغ** : بمعنی بت است. (ازحاشیهٔ برهان به تصحیح دکترمعین). معشوق، یار، دوست، مصاحب (برهان). بکنایت زیبایان راگویند . ازلغت نامه دهخدا

۱۷ ـ **فرخار** : نام شهری است منسوب به خوبان وصاحب حسنان . (برهان) شهری درترکستان (یادداشت بخط مرحوم دهخدا) . ازلغت نامه دهخدا

۱۸ ـ **لالهٔ نعمان** : شقایق. اسم‌نباتی است‌که برگش‌شبیه ببرگ زنبق ومنحصر درچهار عدد وگلش مانند شقایق وبزرگتر ازآن وبیخش مانند پیاز وبقدر فندقی و طولانی درچند پردهٔ اوچیزی شبیه به‌ابریشم مطبوخ وبسیارنرم وپردهٔ بیرون او سیاه و مغزش سفید وشیرین وساقش بقدر چهارانگشت است . ازلغت نامه دهخدا

۱۹ ـ **حلی وحلل** : بمعنی پیرایه‌ها وزیورها . «ازمنتهی‌الارب» . زیورها که

ازسیم وزر باشد واین جمع « **حلیه** »است ودرفارسی به تخفیف یاء نیزمستعمل میشود.

از لغت نامه دهخدا

حلل : جمع حلّه است به معنی : ردا . بردهای یمانی باشد یاغیر آن . لباس وپوشاك خواه ازکمر بپائین را بپوشاند ویا همهٔ تن را وجامه ورخت وقبا .

ازلغت نامه دهخدا

۲۰ ـ **ربع** : بفتح راء. سرای. منزل. خانه درهر کجا باشد. لغت نامه دهخدا

۲۱ ـ **تشریح خانه** ؛ محل تشریح . و تشریح بمعنی : شرحه کردن گوشت . «تاج‌المصادر بیهقی» . دراصطلاح اطباء بیان کردن حقایق و اشکال اعضای درونی و برونی وشمار استخوانها وبیان‌محل وپیوند هرعضووبیان رگها وعصبها. «غیاث‌اللغات» نیك شرح‌کردن . «تاج‌المصادر» . ازلغت نامه دهخدا

۲۲ ـ **مزمر** : نای‌که درآن دمند .

۲۳ ـ **خلاع** : ج خلعت، خلعت ها . «غیاث اللغات» .

یادداشت بخط مرحوم دهخدا

۲۴ ـ **تشنیع** : نیك زشت شمردن و زشت‌گفتن برکسی . « منتهی‌الارب » . «ناظم‌الاطباء». زشت‌گفتن به‌کسی وملامت‌کردن‌کسی را. «غیاث‌اللغات» بسیارسرزنش وبدگوئی‌کردن‌کسی را . ازلغت نامه دهخدا

۲۵ ـ **لن‌ترانی** : اشارت به‌آیهٔ شریفهٔ ۱۴۳ ازسورهٔ مبارکه **الاعراف** رجوع‌شود به شماره ۱۱ سلمان و۳۲۸ خاقانی .

۲۶ ـ **صبر** : قال‌الله تعالی : **واصبر وماصبرك الا بالله**

ابوهریره رضی‌الله عنه روایت‌کندکه پیغامبرص‌گفت : **الصبر عند الصدمة الاولی** صبراندراول‌کار باید چون خشم گیرد یا مصیبتی رسد یا مکروهی، بصبر استقبال آن بازشود .

استاد امام‌گوید «مصنف این‌کتاب» رحمه‌الله ، صبررا اقسام است ، صبری بود

بکسب بنده وصبری بود نه بکسب‌بنده .صبر کسبی بردوقسم است ، صبری بودبدانچه خدای عزوجل فرموده است . وصبری بود بدانچه نهی‌کرده است . اما آن صبر که کسبی نیست «بنده را» صبراو بود برمقامات آنچه بدو رسد ، ازحکم حق سبحانه و تعالی‌که اورا درآن رنجی رسد و غیظی نبود .

جنید گوید : ازدنیا به‌آخرت راهی‌است‌آسان برمؤمن وهجران خلق درجنب یافتن‌حق دشواراست. واز نفس‌بخدای‌شدن صعب‌است وصبرکردن باخدای‌تعالی صعبتر.

وپرسیدند ازوی ازصبر، گفت : فروخوردن تلخی‌ها وروی ترش ناکردن .

علی‌ابن ابی طالب گفت علیه‌السلام : صبر ازایمان بجای سراست ازتن .

ابوالقاسم حکیم‌گوید اندرقول خدای عزوجل : **واصبر** امراست بعبادت وقوله: **وما صبرك الابالله** بندگی است . «هرکه ازدرجه‌ای‌که اورا بود بدرجه ای شودکه بدو بود. ازدرجهٔ عبادت بدرجهٔ عبودیت شده باشد».

و **پیغمبر** صلی‌الله علیه وسلم‌گفت : **بك احیی وبك اموت** «زندگانی من بتواست ومرگ من بتواست»

کسی ابوسلیمان را پرسید ازصبر، گفت : والله‌که مابرآنك دوست داریم صبر نمی‌کنیم، برآنك‌کراهیت داریم صبرچگونه‌کنیم ؟

ذوالنون گوید : صبردوربودن است ازمخالفات وآرمیدن با خوردن تلخی‌ها و پیداکردن توانگری بوقت درویشی.

ابن عطا گوید : صبرایستادن بود بابلا به‌حسن ادب وهم اوگوید : فانی‌گشتن بود اندربلوی واظهار ناکردن شکوی .

ابوعثمان گوید. صبّارآن بودکه خوی‌کرده باشد به مکاره‌کشیدن .

وگفته‌اند ، صبرایستادن بود بابلا به نیکوئی صحبت همچنانك باعافیت .

ابوعثمان گوید ، نیکو ترین جزاها که بندگان را دهند جزا بود بر صبرکردن وبرتر ازآن جزا نبود زیراکه خبرداد اندرکتاب : **ولنجزین‌الدین صبروا اجرهم باحسن ماکانو یعملون** .

عمروبن عثمان گوید، صبر ایستادن بود باخدای وفراگرفتن بلابخوشی وآسانی.

خواص گوید ، صبر ایستادن بود بر کتاب وسنت .

یحیی بن معاذ گوید ، صبر محبان سختر ازصبر زاهدان «واعجبا ! چگونه صبر می کنند» وانشد :

الصبر یجمل فی‌المواطن کلها الا علیك فانه لا یجمل

ذوالنون گوید ، صبر استقامت کردن است بخدای تعالی .

از **استاد ابو علی** رحمه‌الله شنیدم ، صبر همچون نام است اگر ازصبر گویند وی تلخ بود ، معنی این خوش است .

رویم گوید ، صبر ترك شکوی بود .

ذوالنون مصری گوید ، صبر فریاد خواستن بود بخدای تعالی .

ابوعبدالله خفیف گوید ، صبر سه است ، متصبر است وصابر وصبّار .

علی بن ابی‌طالب گوید کرم‌الله وجهه ، صبر مرکبی است که هرگز بسر اندر نیاید

علی عبدالله البصری گوید ، مردی نزدیك شبلی آمد ، گفت کدام صبر سختر بود بر صابران؟ گفت، صبر اندرخدای؟ گفت نه . گفت صبر خدای را ؟ گفت نه ، گفت ، صبر با خدای ؟ گفت ، نه گفت پس چیست ؟گفت : صبر از خدای . **شبلی**. بانگی بزد ، خواست که جان تسلیم کند .

جریری گوید ، صبر آن‌است که فرق نکنی میان حال نعمت ومحنت بآرام خاطر اندرهردوحال وتصبر آرام بود بابلا ، بیافتن گرانی محنت .

واندر این معنی گوید ،

صبرت ولم اطلع هواك علی صبری واخفیت ما بی منك عن موضع الصبر

مخافة ان یشکو ضمیری صبابتی الی دمعتی سرّاً فتجری ولا ادری

از **استاد ابوعلی** شنیدم که گفت، صابران فیروزی یافتند (بعز هردوسرای زیرا که ازخدای معیت یافتند) چنانك گوید ، **ان الله مع الصابرین**

واندرمعنی این آیت گویند، **اصبرواوصابر و او رابطوا**«صبر» فروتر ازمصابره باشد ومصابره فروتر ازمرابطت باشد.

وگفته‌اند درمعنی این آیت، صبر کنید بتن، درطاعت خدای تعالی **تاصابر** باشید وبدل بربلوای صبر کنید تا **مصابر** باشید و به سر، خویشتن بسته دارید برشوق بخدای تا **مرابط** باشید.

خداوند تعالی وتقدس وحی فرستاد به **داود** علیه‌السلام که، یاداوود، خلقهای من فراگیر وازخلقهای من یکی آن است که من صبورم.

وگفته‌اند: صبر بیا شام که اگراو ترا بکشد شهید باشی واگرزنده مانی عزیز باشی

وگفته‌اند: صبر کردن خدای را توانگری بود وصبر کردن بخدای بقابود وصبر کردن اندر خدای بلابود و صبر کردن باخدای، وفابود وصبر کردن از خدای جفا. واندرین معنی گفته‌اند:

شعر:

وکیف الصبر عمن حلّ منی — بمنزلة الیمین من الشمال؟

اذا لعب الرجال بکل شیئی — وجدت الحب یلعب بالرجال

وگفته‌اند:

الصبر عنك فمذموم عواقبه — والصبر فی سایر الاشیاء محمود

وگفته‌اند: صبر برطلب، عنوان ظفر باشد وصبر اندرمحنت عنوان فرج باشد.

منصوربن الخلف المغربی رحمه‌الله گفت: یکی‌را بتازیانه می‌زدند، چون او را باززندان آوردند، کسی‌را فراخواند وسیم چند پاره ازدهان خویش بیرون کرد، اورا پرسیدندکه: این چیست؟ گفت، سیم داشتم، دردهان وبرکنارهٔ حلقه‌ای که به نظاره ایستاده بودند، کسی بودکه نخواستم که بانگ کنم بدیداروی، دندان برین سیم همی‌فشاردم تا اندردهان من همی پاره پاره شد.

وگفته‌اند: مصابرت صبر بود برصبر تا صبر اندرصبر غرق شود صبر ازصبر عاجز آید

چنانکه گفته‌اند : صابر الصبر فاستغاث به الصبر، فصاح المحب بالصبر صبرا .

وقتی **شبلی** را اندر بیمارستان بازداشتند ، گروهی نزدیك وی شدند، گفت شما کی‌اید ؟ گفتند : دوستان توایم ، بزیارت تو آمده‌ایم ، سنك برگرفت ، اندر ایشان انداخت ، ایشان بگریختند . شبلی گفت ، دروغ گفتید ، اگر دعوی دوستی کردید از بلای من چرا گریزید ؟

واندر بعضی از اخبار می‌آید که بدیدار من است که بارها همی کشد از بهرما ، چنانکه اندر کتاب یاد کرد ، **وا صبرلحکم ربك فانك باعیننا** ...

واندر خبر همی آید کـه پیغمبر ص را پرسیدند از ایمان . گفت ، صبر است و خوش خویی .

وخداوند سبحانه وتعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که بلای خویش برفلان بنده فرو فرستادیم ، دعا کرد ودراجابت تأخیر کردم ، به من گله کرد ، گفتم ، با بنده رحمت چون کنم ، بر تو ازچیزی که بدان بر تو همی رحمت کنم ؟

ابن عینیه گوید اندر معنی این آیت که ، **وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا** معنی این است که چون ایشان دست دراصل کار زنند مهتر گردانیدیم ایشان را .

از استاد ابوعلی رحمه‌الله شنیدم که گفت، حد صبر آن است که اعتراض بر تقدیر نکنی ، اما اظهار بلانه برروی شکایت صبر را بر نگذرد چنانکه خداوند سبحانه وتعالی از **ایوب** همه خبر دهد که گفت ، **انا وجدناه صابرا** باز آنك خبرداد ازوی کـه گفت ، **مسنی الضر** ، تاضعفاء این امت را نیز اندوه‌گزاری بود اگر سخنی بگویند دز این باب .

بعضی گفته‌اند که گفت ، **انا وجدناه صابرا** نگفت **صبورا** زیراکه جمله احوال او صبر نبود ، اندر بعضی ازاحوال با بلا بودی اندرحال مزه یافتن ازبلا صابر نبود ازآن را گفت ، **صابرا** نه **صبورا** .

استاد ابوعلی گفت رحمه‌الله، حقیقت صبر، بیرون آمدن بود ازبلا برحسب شدن اندروی چون **ایوب** علیه‌السلام که اندر آخر آیت گفت ، **مسنی الضروانت ارحم الراحمین**

ادب خطاب نگـاه داشت ، چـون معارضه کردند بدانك **وانت ارحم الراحین** ، صریح نگفت **ارحمنی** .

استاد امام رحمه‌الله گوید ، صبر بردوگونه باشد، صبرعابدان بود وصبرمحبان. وصبرعابدان نیکوتر آن بودکه محفوظ باشد، وصبرمحبان نیکوتر آن بودکه برداشته بود ، واندرین معنی از **استاد بوعلی** رحمه‌الله شنیدم کـه گفت ، **یعقوب** علیه‌السلام بامداد ازخویشتن بصبروعده‌کرد گفت ، **فصبرجمیل** یعنی کارمن صبر نیکواست هنوز شبانگاه نرسیده بودکه زاری‌کرد، **یااسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن** . همی گریست تا هردوچشم وی سپید شد. ازترجمه **رسالهٔ قشیریة** ، صفحات ۲۷۸ الی ۲۸۷

۲۷ ـ **نفس بهیمی** : جان حیوان چهارپایه ، ومراد از این نفس اماره است . (غیاث‌اللغات) . (آنندراج) . مراد قوت شهوانی است (ازفرهنك علوم عقلی ، از مصنفات . ج ۱ ص ۳۴ واخلاق ناصری ص ۵۴). از لغت نامه دهخدا

۲۸ ـ **ام‌الکتاب** : فاتحه‌کتاب . (قرآن) ، زیرا درهر نماز بدان ابتدا می‌شود . (از لسان‌العرب) .

سورهٔ‌فاتحه ازقرآن. (از لسان‌العرب) . (از منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء) (ازاقرب الموارد) . لوح محفوظ . «لسان‌العرب ». «منتهی‌الارب ». «ناظم‌الاطباء».

قرآن‌مجید. «ازلسان‌العرب ».«ازمنتهی‌الارب ». «ازناظم‌الاطباء». معظم‌قرآن ومحکمات‌آن ، هوالذی انزل علیك‌الکتاب منه‌آیات محکمات هن ام‌الکتاب واخر متشابهات ... « سورهٔ‌آل عمران، آیهٔ ۷» یعنی اوآنست‌که فروفرستاده برتواین نامه، ازاوست‌آیت های استوارداشته وتمام‌کرده، معظم قرآن ومایهٔ دین داران وعلم جویان آن است . «کشف‌الاسرار، ج ۲ ص ۱۵ »

وگفته‌اند ، **هن ام‌الکتاب** یعنی **ام کل کتاب انزله‌الله علی کل نبی فهن کل ماحل وکل ماحرم** ، یعنی‌آن‌آیات محکمات‌که دراین قرآن به تو فرو فرستادیم اصل همه کتاب خدای‌اندکه پیغمبران راداد ، یعنی‌که همه رابیان حلال وفروض وحدودکردیم

وروشن کردیم . (ازکشف‌الاسرار، ج ۲ ص ۱۸) ونیزقول خداوند : **یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام‌الکتاب.** (سورهٔ رعدآیه ۳۹) ، یعنی : می‌ستردالله تعالی آنچه خواهد ومهرهمه نسخت هاآن است‌که بنزدیك اواست . (کشف‌الاسرار ج ۵ ص ۲۱۰).

حرف ظرف‌آمد، دراو معنی جواب　　　بحرمعنی ، **عنده ام الکتاب**

(مولوی)

درتداول علوم عقلی : عقل اول .　　　(از تعریفات جرجانی .)

ازلغت نامهٔ دهخدا

۲۹ ـ **ام‌القری** : مکه . (اقرب‌الموارد) . (از ناظم‌الاطباء). مکه را ام‌القری خوانند زیراگویند اصل زمین‌آنجاست . بقیهٔ زمین را حق تعالی ازاو بیرون‌کشید. (از نفایس‌الفنون قسم اول ، ص ۱۰۰).　　　ازلغت نامه دهخدا

۳۰ ـ **علم‌الاسماء** : اشارت به‌آیهٔ شریفه ۳۱ ازسوره مبارکهٔ « **البقرة** » : **وعلم آدم‌الاسماءکلها ثم عرضهم علی‌الملائکة، فقال : انبئونی باسماء هولآء ان کنتم صادقین.**

ملامحسن فیض کاشانی صاحب « **تفسیرالصافی** » مراداز**اسماء** راحقایق‌آفریدگان عالم وجود درعالم جبروت می‌داند که بقول بعضی **کلمات** وبعقیدت جمعی اسماء ودر نظربعضی دیگر «عقول» نام دارند وخلاصه‌کلام‌اسماء اسباب وجودآفریدگان وارباب انواع‌آنان است . وگوید **اسماء** اسماء خداوند تعالی است زیرا آن اسماء دلالت بر ذات خداوند وظهورآن درمظاهر دارد ودلالت اسم‌است برمسمی .

سبق‌خوان : متعلم (دهخدا)

خلیفه: خلیفه یعنی جانشین ، ودراصطلاح عرفاء مقام خلافت مقامی است که سالك بعد ازقطع مسافت ورفع بعد ودوری میان خود وحق ، در اثر تصفیه وتجلیه و نفی خاطروخلع لباس صفات بشری ازخود وتعدیل وتسویهٔ اخلاق واعمال وجمیع‌آن منازل‌که درباب تصفیه معلوم‌کرده‌اند وطی منازل سائرین ووصول بمبداء حاصل‌نموده باصل وحقیقت واصل‌گشته وسیر الی‌الله وفی‌الله تمام شده واز خودی محو وفانی‌گشته

بیقای احدیت گشت ، سزاوار خلافت است . واو دراین مقام به تجلی ذات متحقق شده ومظهر تمام اسماء وصفات آلهی گشته است و به حکم : **انی جاعلك فی الارض خلیفة و: یاداوود اناجعلناك خلیفة فی الارض و : هوالذی جعلکم خلائف فی الارض .**
به مقام کمال انسانیت وارشاد وهدایت خلق نائل گشته .

(از فرهنك مصطلحات عرفاء ص ۱۷۴ - ۱۷۵)

۳۱ ـ **ساقی** : شرابدار را گویند وکنایت است ازفیاض مطلق ودر بعضی ازموارد مراد ساقی کوثر است . وبطریق استعارت برمرشد نیز اطلاق شده است که مراد ازساقی ذات به اعتبار حب ظهور واظهار است . ازفرهنك مصطلحات عرفاء ـ ص ۲۱۳

۳۲ ـ **عقاقیر** : ج **عقار** . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . اسم جنس ادویه است . (تحفه حکیم مؤمن). (مخزن الادویه). مفردات طب. (یادداشت مؤلف) ادویه که ازقسم بیخ نباتات است . (غیاث) . (آنندراج). دواهای نباتی . گیاهان داروئی . (فرهنك معین) . ازلغت نامه دهخدا

۳۳ ـ **حلم** : ر . ك ۱۰

۳۴ ـ **فاعل مختار** : درمقابل فاعل بالجبر است وآن عبارت از فاعلی است که منشاء فاعلیت اوعلم واراده باضافهٔ اختیار باشد بنحوی که هر گاه بخواهد فعلی راانجام دهد واگر نخواهد انجام ندهد . (ازفرهنك اصطلاحات فلسفی)

۳۵ ـ **اضائت** (اضاءة) ، روشن شدن . روشن کردن . اشراق . دهخدا

۳۶ ـ **آزار** : ماه اول ازسال شمسی درتقویم رومی . (سریانی)

۳۷ ـ **شمر** : به فتح شین ومیم ، آبگیر خرد . (آنندراج)

۳۸ ـ **اسپرغم** : گلها وریاحین . (جهانگیری). گلها وریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آن را شاه اسپرم خوانند . (برهان). ازلغت نامه دهخدا

۳۹ ـ **نغمه خارکن** : نام نوائی ازالحان موسیقی که ازغایت فرح خارغم ازدل برمی کند . (فرهنك جهانگیری) . ازلغت نامه دهخدا

۴۰ _ **فاختی** : همان فاخته‌که یکی ازاصول هفده‌گانه موسیقی است. وفاخته نام اصل یازدهم ازهفده بحراصول موسیقی وآن رافاخته ضرب هم خوانند. (برهان) نام ضربی ازموسیقی ونوعی ازنواختن ساز .وآن را به‌انواع‌گوناگون ، فاخته ثقیل، فاخته صغیر وفاخته‌کبیر تقسیم‌کنند. ازلغت نامه دهخدا

۴۱ _ **رنك** : گوسپند وبزکوهی‌باشد. (فرهنك اسدی). بزکوهی .«جهانگیری» نخجیر وبزکوهی وگاو دشتی . «برهان قاطع» . از لغت نامه دهخدا

۴۲ ـ **بهارکشمیر** : ولایتی درهندوستان وقلعه‌ای درترکستان . «ناظم‌الاطباء». بتخانه ، بتکده کشمیر .

۴۳ ـ **نغم** : جمع نغمه بمعنی‌آوازها ونیکویی اصوات درقراءت .

ازلغت نامه دهخدا

۴۴ _ **پرداختن**: به آخررسانیدن . بانجام رسیدن . ترك‌کردن . دورشدن .

دهخدا

۴۵ _ **خوید** : قصیل . جو وگندم وسبزه نارس .

۴۶ _ **سلم** : به ضم سین وفتح وتشدید لام ، زینه پایه ونردبان . « برهان » نردبان چوبین . دهخدا

۴۷ _ **بنات‌النعش** : هفت اورنگ . ر . ك ۳۲۰ خاقانی

۴۸ ـ **کشف**: عبارت از ظهور مستور است درقلب . وبرای کشف مراتبی است برحسب ارتفاع تمام حجب یا بعضی ازآنها دون بعضی .

قیصری گوید ، کشف درلغت به معنی رفع حجاب است ودراصطلاح عرفاء به معنی اطلاع برماوراء حجاب است ازمعانی غیبی وامور خفیه ، وآن یا معنوی است ویاصوری . ومراد ازصوری اموری است‌که درعالم مثال‌است ازراه حواس پنجگانه ، وآنهم یابه طریق مشاهده است مانند دیدن مکاشف صور ارواح وانوار روحانیه را و یا به طریق سماع است مانند شنیدن حضرت رسول ص .

در **کشاف** است که ، کشف بمعنی مکاشفه است ومکاشفه رفع حجاب است که میان روح جسمانی است که ادراك آن به حواس ظاهر نتوان کرد وگاه مکاشفه اطلاق برمشاهده شود .

کشف خواطر : آن است که آنچه برخاطراو وسر او افتد جستجو کند وآنچه حق است بگیرد وآنچه باطل است طردکند ، زیرا ممکن‌است آنچه برسر گذرد الهام نباشد ، بلکه وسواس شیطانی بود .

کشف‌عیانی : ازتفکررفتن وسیروسلوك که سالکان عارف‌موحد می‌گویند سیر کشفی عیانی میخوانند نه استدلالی که ترتیب مقدمات معلومه باشد .

کشف‌مجرد : آن است که آنچه را دیده باشد بعینه واقع شودکه بدیدهٔ روح بدون تصرف خیال دیده وآنچه دیده درعالم شهادت واقع شود .

وکشف مجرد خوانندکه قوت متخیله درآن هیچ تصرف ننماید وآن را لباس خیالی نپوشانند .

کشف‌مخیل : آن است که انسان درخواب یادرواقعه بعضی ازمغیبات‌را دریابد ونفس باوی درآن مشارکت نماید وبقوت متخیله‌آن را ازخزانهٔ خیال‌کسوت صورتی مناسب ازمحسوسات درپوشاند. این را کشف مخیل خوانند وهرحقیقت‌که براوکشف گردد آن را درکسوت خیالی مناسب مشاهده کند .

کشف معنوی : عبارت ازکشفی است که مجرد ازصور حقایق باشد وعبارت از ظهورمعانی غیبی وحقایق عینی است .

کشف نظری : سالك چون به جذبهٔ ارادت، ازطبیعت سفلی قدم به علیین‌گذارد وباطن خودرا بواسطهٔ ریاضت صاف‌گرداند وهرآینه دیدهٔ اوگشاده‌گردد ، بقدر رفع حجاب وصفای عقل ، معانی معقوله زیاد شود ، واین راه‌کشف نظری است وباید که سالك ازاین بگذرد وپیش رود ، درطریق حکما وفلاسفه نماند وکاردل زیادت کند تابه نوردل پیوندد، که‌آن راکشف نوری گویند وباز سالك قدم جلوتر نهند تامکاشفات

سرّی پدید آید که آن دا **کشف الهی** گویند ، وازآنجا نیز بگذرد تامکاشفهٔ روحانی پدید آید که آن زا کشف روحانی گویند .

ازفرهنك مصطلحات عرفاء صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸

۴۹ _ **اسماد** : ر . ك ۷ وحشی .

۵۰ _ **کحل** : سنگ سرمه . کحل بینایی، کحل البصر، کحل بصر، سرمهٔ چشم

ازلغت نامه دهخدا

۵۱ _ **شائی** : مضارع اخباری ازمصدر « شائیدن ، شاییدن » به معنی شایسته وسزاوار بودن. لایق ومستعد بودن به‌لازم‌بودن وضرور بودن وبکار بودن «ناظم‌الاطباء» راضی بودن . «ناظم‌الاطباء» ازلغت نامه دهخدا

۵۲ _ **طبایع** : جمع طبیعه ، غرایز . خویها . سجایا . سرشتها . نهادها .

طبایع اربع ، حرارت ، برودت ، رطوبت ویبوست . اول سردتر . دوم سرد خشك . سوم‌گرم تر. چهارم‌گرم خشك . « غیاث‌اللغات» ازلغت نامه دهخدا

۵۳ _ **سوفسطائی** : به معنی استاد، دانشور زبردست، کسی‌که درامورزندگی هوشمند وزیرك است ، خردمند .

دراواخرقرن ۵ میلادی جماعتی ازاهل نظر دریونان پیدا شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضروری نمی دانستند ، بلکه آموزگاری فنون را برعهده گرفته ، شاگردان خویش را درفن جدل ومناظره ماهرمی‌ساختند ، تادرهرمقام خاصه درمورد مشاجرات سیاسی بتوانند برخصم غالب شوند. این‌جماعت بواسطهٔ تتبع وتبحردرفنون مختلف‌که لازمهٔ معلمی بود به **سوفستس**معروف شدند ، وچون برای غلبه برمدعی در مباحثه بهروسیله متشبث بودند لفظ سوفیستس ، که ماآن را سوفسطایی‌گوئیم علم شد برای‌کسانی‌که بجدل می‌پردازند وشیوهٔ ایشان سفسطه نامیده شده‌است «فرهنك‌معین»

ازلغت نامه دهخدا

۵۴ _ **باد پیمائی** : حاصل مصدر از «بادپیمودن» به معنی ، کاربی‌نتیجه‌کردن.

کنایه ازکارهای بی‌نفع و بیهوده و بیفایده کردن، «برهان»، «غیاث». «آنندراج». «انجمن‌آرا». سخن غیر تحقیق گفتن. «برهان. آنندراج. ناظم الاطباء».

از لغتنامه دهخدا

۵۵ـ **تاب**. اضطراب. غم. رنج. «برهان». مشقت. «جهانگیری». «برهان». محنت «جهانگیری». «برهان». از لغتنامه دهخدا

۵۶ـ **شائی**. شاهی، خسروانی، ملوکانه، خسروی.

۵۷ـ **تشریف**: بزرگوارکردن. بزرگ داشتن: حرمت داشتن. فارسیان بمعنی **خلعت** آرند که امراء وسلاطین به‌کسی دهند برای بزرگ گردانیدن او ولفظ تشریف به معنی لفظ پوشیدن وداشتن وبرای معنی رفتن به لفظ بردن ودادن و آوردن وفرمودن مستعمل. (غیاث اللغات). از لغت نامه دهخدا.

۵۸ـ **کرمنا**: اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۷۰ ازسورهٔ مبارکهٔ «**بنی اسرائیل**» **ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البروالبحر و رزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا**.

گرامی‌کردیم مافرزندان‌آدم راوبرداشتیم ایشان رادردشت ودریا وروزی دادیم ایشان را ازپاکها وخوشها، و ایشان را افزونی دادیم برفراوانی از آنچ آفریدیم،

محمدبن جریرطبری گفت: تکریم بنی‌آدم آن است‌که این را برهمهٔ خلق‌خدا مسلط‌کردند وهمه را مسخر ایشان گردانیدند و ایشان رامسخر هیچ چیز نکردند تا باعبادت پردازند.

بزرگوار تهنیتی وتمام تشریفی وعظیم‌کرامتی که **الله تعالی** جل جلاله بامؤمنان فرزندان‌آدم‌کرد که دربدوکارو مفتتح وجود روز میثاق ایشان را در قبضهٔ صفت جای داد ایشان را به نعت لطف محل خطاب خود گردانید وباایشان عهد وپیمان دوستی بست، بازچون‌در دنیاآمدند،ایشان‌راصورت‌نیکووشکل زیباوخلعت تمام‌داد و بدانش وعقل ونطق وفرهنگ بیاراست،ظاهر بتوفیق مجاهدت وباطن به تحقیق مشاهدت، و

معرفت ازایشان دریغ نداشت، دررحمت وکرامت خود برایشان‌گشاد و ایشان را بر بساط مناجات بداشت ، تا هرگه‌که خواهند اوراخوانند وازوی خواهند و باوی راز گویند.   ازتفسیر کشف الاسرار ـ جلد ۵ ص ۵۸۶ و۵۸۸ و۵۹۷ و۵۹۸

۵۹ـ عنقای قاف قرب:

عنقا. سیمرغ. ر.ك. شماره ۱سلمان

قاف: نام‌کوهی است مشهور ومحیط به ربع مسکون. گویند پانصد فرسنگ‌بالا دارد وبیشتر آن درمیان‌آب است و هرصباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز می‌نماید وچون منعکس‌گرددکبود. واین می‌باید غلط باشد، چه در حکمت مبرهن است‌که لون لازم اجسام مرکبه است وبسیط‌را ازملون بهره نیست وهمچنین به‌برهان ثابت شده استکه ارتفاع اعظم جبال ازدوفرسنگ ونیم زیاده نمی‌باشد.

(برهان)

گویند **عنقا** بدان‌آشیان دارد وهم گویند مراد جبال قفقاز وقبق است . کوهی است‌گرداگرد زمین‌گرفته اززبرجد. (مهذب الاسماء)   ازلغت دهخدا

قرب: ر.ك. ۳۳۷ سنائی

۶۰ـ هدی. راه راست نمودن‌کسی را. (منتهی‌الارب). راه نمودن. (ترجمان علامه جرجانی ترتیب عادل) اشاره کردن‌کسی را (اقرب الموارد) رشاد. (اقرب‌ـ الموارد). راهنمائی ودلالت. (منتهی الارب) . بکنایت دین اسلام و دین حق را گویند. ودراین معنی‌گاه کلمه **دین** را نیز برآن افزایند.

۶۱ـ آیةرحمت. اشارتی به‌آیة شریفهٔ «**وما ارسلناك الارحمة للعالمین**» خطاب بحضرت نبی اکرم ص است.

۶۲ـ چارمیخ. نوعی شکنجه. وآن چنان باشدکه شخص را خواهند شکنجه کنند برپشت یابرروی خوابانند وچهاردست وپای اورامیخ بندند. (برهان).

وکنایه ازعناصر اربعه هم هست. (برهان). ازلغتنامه دهخدا

۶۳- **آخشیجان**. جمع آخشیج. عنصر. طبع. اسطقس. آخشیگ. هیولی، درزبان حکمت مقابل صورت. مجازاً: ضدیت. معادات. جدال. جنگ. نزاع. منازعت. مخالفت. ازلغتنامه دهخدا

۶۴- **ترك**. خلاصی از تعلقات جسمانی وخواهش نفسانی وگشتن از ما سوی الله به جذبات حقانی وترك باین معنی عربی هم هست. (برهان). بمعنی جذبه آلهی استکه سبب کشش وکشش می گردد وموجب رفع دو ئیت و جدائی وایقاظ از خواب غفلت گردد. (فرهنگ مصطلحات عرفا)

۶۵- **قواد**. ومؤنث آن قواده است بمعنی جاکش. از لغتنامه دهخدا.

۶۶- **سائق**. رانندهٔ چارپا. آنکه حیوانات را ازعقب براند. لغتنامه دهخدا. در اصطلاح امروزی زبان عربی به معنی راننده اتومبیل است. ومعنی راهنما وقائد نیز داشته است.

۶۷- **لبس**. پوشیدن جامه. صاحب کشاف اصطلاحات الفنون گوید: لبس بضم لام و سکون باء یك نقطه در زیر، در لغت جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان، **لبس صورت** عنصریه. لباس حقائق روحانیه. ولبس بفتح لام و سکون باء پوشیدن و آشفته کردن کار بر کسی وقریب است باین آنچه درلطائف اللغات آورده که لبس بالضم در اصطلاح صوفیه عبارتست از صورت عنصریه که متلبّس میشود بدان صورت حقائق روحانیه و از این قبیل است لبس حقیقه الحقائق بصور انسانیه،

نقل از لغت نامه دهخدا

۶۸- **کلاب جیفه**: اشارت بد حدیث: **الدنیاجیفة وطلابهاکلاب**. (احادیث مثنوی ص ۲۱۶).

۶۹- **کروبی**. درجمع کروبیان: فرشتگان مقرب. (غیاث). سادات الملائکه (قاموس). اصل این کلمه آشوری است بمعنی پاسبان. ازحواشی برهان قاطع.

در تورات **کروب** وجمعش کروبیم فرشتگانی هستند که از حضورخدا فرستاده

می‌شوند، یا اینکه همواره درحضورش حاضر می‌باشند. چنانکه گفته شده است ایشان دارای دوبال هستند. اما تمثال ایشان از طلا بود و بر زیر تابوت سکینه قرار داشتند ودوبال ایشان بر تابوت سایه می‌افکند.وداوود دراشعارخودآورده استکه خدا به‌کروب سوارشد و باجلال خود برزمین نزول فرمود. **کروبیم** درتحت عرش کبریایی بودند وبرحزقیال نبی ظاهرشدند. تمثال آنها برپوشش تابوت سکینه و برخود پرده منقوش بود. درهیکل سلیمان کروبیان را باطلانقش کرده بودند وصورت آنهارا بردیوار-های خانه ودولنگه درنقش کرده بودند. (قاموس کتاب مقدس). فرشتگان مقرب را گویند وایشان را درعالم اجسام هیچ تعلق وتدبیروتصرفی نیست. (برهان).

ازتعلیقات دکترگوهرین براسرارنامه عطار

۷۰- **زنارترسائی**. زنار، علامت خاصی استکه عیسویان راست و در اصطلاح زناربستن عقد خدمت یعنی درزبان اهل حال اشارت به‌بستن بند خدمت وطاعت‌محبوب حقیقی است درهرمرتبت که باشد. (ازاصطلاحات شاه نعمة الله ولی ص ۱۶)

چنانکه دروضع اول که زنارموضوع گشته نشان خدمت و طاعت بوده است. و زنارمذموم تعلق ودل بستگی بدنیا است وزنارمحمودکمرخدمت وطاعت بستن‌است.

ازفرهنگ مصطلحات عرفاء

ترسا: مسیحیان راترسایان گویندکه معتقدبه‌سه‌اصلندکه. اب،ابن وروح القدس باشد.

وبه اصطلاح صوفیان وعرفاء مرد روحانی راگویندکه صفات ذمیمهٔ نفس اماره اوبدل شده باشد به صفات حمیده. ازفرهنگ مصطلحات عرفاء

۷۱- **بطال**. باطل کار.

۷۲- **گشن**: بفتح گاف، انبوه وبسیارباشد. انبوه بود ازلشکر وقافله و مال وشاخ درخت وبیشه‌وآنچه بدین ماند ازلغتنامه دهخدا

۷۳- **عقل**: یعنی خرد ودراصطلاح حکماء قوهٔ مدرك کلیات را عقل گویند و

گاه نفس ناطقه راگویند.

عقل را از آن جهت عقل گویندکه تعقل خود وموجد خود می نماید ودانندهٔ همهٔ اشیاء اواست.

ودرخبراستکه: **اول ماخلق الله العقل.**

عقل دراصطلاح عرفاء. **ماعبدبه الرحمن واکتسب به الجنان است** (این حدیث شریف در «**احادیث مثنوی**» تألیف مرحوم استاد فروزانفر، درصفحه ۱۸۷ بدین صورت آمده است : **احمدبن ادریس عن محمد بن عبدالجبار عن بعض اصحابنا رفعه الی ابی عبدالله (علیه السلام) قال: قلت ما العقل؟ قال ما** عبدبه الرحمن واکتسب به الجنان. قال. قلت فالذی کان فی معاویه ؟ **فقال تلك النکراء، تلك الشیطنة وهی شبیهة بالعقل ولیست بالعقل.** اصول کافی، ص ۶ - سفینةالبحارج ۲ص ۲۱۴) خواجه گوید. **العقل آلة العبودیه**

در کلمات **باباطاهر** استکه . **العقل سراج العبودیة** که بدان حق از باطل امتیاز گذارده شود. وطاعت ازمعصیت جداشود وعلم ازجهل ممتازشود.

قیصری گوید. روح انسان را ازجهت تعقل ذات وموجد خود و تعین آن بـه تعین خاص ومقیدکردن آنچه ادراك کند عقل گویند،

وبعضی گفته‌اند : **العقل آلةالتمییز** که مراد عقل معاش است نه آن مرتبت که فوق قلب است.

وبعضی گفته‌اند، **انتهاء العقل الی الحیرة وانتهاءالحیرةالی السکر.** که بشهود دربوبیت سالك عقل خود راگم کند ومتحیرشود.

عقل دوقسم است: یکی عقل معاش که محل آن سراست و دیگر عقل معاد که محل آن دل است. **عقل اول.** عقل اول دراصطلاح صوفیه مرتبت وحدت است وبعضی گویند عبارت **ازنورمحمدی** است. وبعضی گویند جبرییل است واصل وحقیقت انسان رانیزعقل گویند.

آنچه را اهل نظر **عقل اول** گویند، اهل الله **روح** نامند و ازاین جهت استکه

روح القدس بر آن اطلاق شده است.

ونسبت عقل اول به عالم کبیر عیناً نسبت روح انسانی است به بدن و قوای او و نفس کلیه قلب عالم کبیر است. (از فرهنگ مصطلحات عرفاء - صفحه ۲۸۰-۲۸۱)

۷۴- **سیر.** سیر نزد صوفیان به دو معنی اطلاق می‌شود. یکی **سیرالی الله** و دیگری **سیرفی الله**

سیرالی الله نهایت دارد و آن این استکه سالك چندان سیر کند که خدای را بشناسد و چون خدا را شناخت سیر تمام شد و ابتدای سیر فی الله حاصل شد و فی الله انتها وغایت نیست.

واول درجه از درجات سیر خروج از تنگهای جهان است و اول مقامی که در طریق سیر از آن عبور می‌کند مقام **توبت** استکه آنرا «**باب‌الابواب**» گویند.

ودر سیر اول حجابها برطرف شود ودر سیر دوم حجابها بسوزد.

سیر زورق. سیر زورق عبارت از عبور نشآت انسانی است از منازل به امواج کثرت ورسیدن به مقام وحدت ومراد از زورق کشتی تعین انسانی است و تعیّن انسانی را به زورق از آن جهت تشبیه کرده‌اند که سیر دریای توحید عیانی غیر ازمرتبت ونشأت انسانی هیچ مرتبت دیگر رامیسر نیست.

سیر عروجی. سیر عروجی عکس سیر نزولی است ونشأت انسانی مبداء سیر عروجی است ونهایت این سیر وصول انسان است به نقطهٔ اول که **احدیت** است واین سیر را مقید به جانب مطلق وسیر جزوی به سوی کلی می‌نامند واین است سیر **شعوری وانقباضی** واین سیراست که مستلزم کشفی شهودی است.

سیرمطلق درمقید: سیر مطلق درمقید تنزل احدیث را در مراتب کثرات امکانیه ازجهت اظهار احکام واسماء وصفات سیر مطلق درمقید وسیر کلی در جزوی می‌گویند. واین سیر **ظهوری وانبساطی** است.

از فرهنگ مصطلحات عرفاء، دکتر سید جعفر سجادی

۷۵ـ **طلبکاران** .جمع طلبکار. خواهنده، طلبنده، خواهان و آرزومند. «منتهی‌الارب». خواستار. «از لغت نامه دهخدا.»

کسی که کار او طلب است. وطلب در اصطلاح سالکان آن را گویند که شب و روز در یاد او باشد . چه در خلاء و چه در ملاء، چه در خانه و چه در بازار. اگر دنیا و نعمتش و اگر عقبی و جنتش بوی دهند قبول نکند. بلکه بلا و محنت دنیا قبول کند : همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد. همه عالم طلب مراد کنند و او طلب مولی و رؤیت او کند و قدم بر توکل نهد و سؤال از خلق شرك داند و از حق شرم . و بلا و محنت و عطاء و منع و رد و قبول خلق بروی یکسان باشد . کذا فی کشف اللغات.

و در لطایف اللغات می‌گوید : که طالب در اصطلاح سالکان آن که از شهوات طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و پردهٔ پندار از روی حقیقت بردارد. و از کثرت به وحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را **فناء فی الله** گویند که نهایت سیر طالبان است .

و حضرت شرف‌الدین یحیی منیری فرموده که : طالب را در هیچ منزل آرام نی بلکه در هر دو کون بروی حرام است که، **السکون حرام علی قلوب الاولیاء** .(کشاف اصطلاحات الفنون) .

نقل از لغت‌نامه علامه دهخدا

طلب : یعنی خواستن و طلب کردن چیزی بعد از وجود آن چیز است و باید نمونه ای از آن موجود باشد، و در اصطلاح طلب جستجو کردن از مراد است و مطلوب . و مطلوب در وجود طالب هست و میخواهد تمام مطلوب را بیابد و تمام مطلوب را هم باید در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد، نیابد.

و حقیقت طاب در هر دلی گرو است، مرد این کار مردی عظیم است، و درد این درد دردی الیم است، مرد دردش درمیان باید و وی را دیده بی‌گمان باید.

وبالجمله طلب عبارت ازمعرفت خداست بدلیل و وجدان. (شرح کلمات باباـ طاهر ص۱۵۹)

وگفته‌اند : **الطلب حجاب المطلوب والمطلوب حجاب الطالب** ، وطلب کردن دلیل نایابی مطلوب است دروجود خود وبعداز پیداشدن مطلوب خودحجابی‌است برای طالب ، زیرا هرگاه مطلوب حاصل شود طلب و طالب او گم شود.

از فرهنگ مصطلحات عرفاء

۷۶ـ **پیر:** دوستی حـق راگویند وقتیکه طلـب بجد تمام بود ازآن جهـت که مستحق دوستی او است از جمیع وجوه و به معنی مرشد وراهنمااست .

مغربی گوید.

طفل راهی، روطلب کن پیرره بینی به حق
تا زمام اختیار خود به دست او دهی
روز و شب در نور ارشادش همی روراه را
تا قدم از ظلمت آباد بدن بیرون نهی
بعدازآن چون **مغربی** ازراه‌ورهروفارغ‌است
رهـرو ره را بدور انداز ، اگر مرد رهی

پیرخرابات پیر خرابات کاملان وراهنمایان را گویند.

شاعرگوید :

هرکو به خرابات نشد بی دیـن است
زیرا کـه خرابات اصول دین اسـت

گرفتن دامن پیرخرابات یعنی دست همت از جمیع رسوم و عادات رها کردن (شرح‌گلشن‌راز ص۶۲۳)

پیردیر پیردیر شیخ ومرشدکامل‌راگویند .

پیرصحبت . پیر صحبت مرشد راهنمارا گویندکه ایصال الی‌المطلوب‌کند.

پیرمغان . انسان کامل است و بمعنای رهبر روحانی است و در جایی بمعنای پیر می‌فروش است.
شاعر گوید :

گر پیر مغان مرشد ماشد چه تفاوت ؟
درهیچ سری نیست که سرّی زخدا نیست

☆☆☆

در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی
هر گوشه ابروی تو محراب دعا شد

وکنایت از **حضرت امیرع** نیز آمده است.
حافظ گوید.

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

بعد از این چهرهٔ زردمن و خاك دردوست
باده پیش آور و این جام غم آباد ببر

☆ ☆ ☆

پیر می‌خانه: پیر میخانه مرشد و راهنما استکه قطب عالم است.
از «فرهنگ مصطلحات عرفاء»

۷۷ـ **مست،مستی،شکر**. مست فروگرفتن عشق است جمیع صفات درونی را وآن‌عبارت ازشکر استکه عارفان کامل از بادهٔ هستی‌مطلق سرمست شده **ومحو الموهوم** گشته وازخود بیخود شوند. ازفرهنگ مصطلحات عرفاء

سکر: لفظ سکر درعرف صوفیان عبارت‌است ازرفع تمییز میان احکام ظاهروباطن به سبب اختطاف نور عقل دراشعهٔ ذات . و بیان این سخن‌آن استکه اهل وجد دو طایفه‌اند : **محبان ذات** و منشاء وجد ایشان ذات بود . **ومحبان صفات** ، ومنشاء وجد

ایشان عالم صفات. ودروجد محبان صفات ، فترات ووقفات بسیار اتفاق افتد ، خلاف وجد محبان ذات، به سبب عموم ذات وخصوص صفات. و نیزوجدی که ازعالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثارانوارذات . پس واجد ذات ، در بدایت وجد به جهت قوت وغلبهٔ وارد، مغلوب سلطنت حال گردد وعقلش که رابطهٔ تمییزوبصرقلبی است درتواثراشعهٔ انوارذات وغلبهٔ آن مختطف ومتطایرشود،وسررشتهٔ تمییزاز دست تصرف واختیارش مسلوب گردد، چنانکه محل حکم ظاهر که **تفرقه** است از محل حکم باطن که **جمع** است بازنشناسد، وبه افشای اسرارربوبیت که مکنون خزانهٔ غیرت اند ، مبالات ننماید، وبه مثل «**سبحانی**» و«**انا الحق**»زبان انبساط درازکند.

وصوفیان این وجد رابه اعتبارتواتروقوت غلبه **حال** خوانند وباعتباررفع تمییز **سکر** .

واما **صحو** عبارت است ازمعاودت قوت تمییزورجوع احکام جمع وتفرقه بامحل ومستقرخود. وبیانش آن استکه چون وجود سالك در نهایت حال به غلبهٔ انوار ذات فانی ومستهلك شود، حق تعالی درنشأت ثانیه اورا وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل گردد ، و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعـادت کند .

پس عقل نیزکه رابطهٔ تمییزاست معاودت نماید مطهّرازلوث حدوث وباقی به بقای حق تعالی. وبرزخی گردد میان روح ونفس تاهیچ یك درمروج ازحد خودتجاوز ننمایند وبریکدیگربغی نکنند. وحکم جمع رابامستقرخودکه عالم روح استراجع گرداند وحکم تفرقه رابامحل خودکه عالم نفس است ردکند وترتیب افعال وتهذیب اقوال وحفظ آداب و کتم اسرار هریك دیگر باره باز آید بروجهی که از آفت زوال ایمن بود .

واسطی گوید رحمه الله، **مقامات الواجدین اربعة: الذهول،ثم الحیرة، ثم السکر، ثم الصحو ، کمن سمع بالبحر، ثم دنامنه ، ثم دخل فیه، ثم اخذته الامواج** (یعنـی

واجدان راچهارمقام است. نخست غفلت و بیخبری، آنگاه حیرت، آنگاه سر مستی آنگاه هشیاری. مثلش چنان استکه کسی نام دریامی‌شنود، پس به دریا نزدیك‌می‌شود، آنگاه به دریامی‌رود، آنگاه امواج دریا اورافرامی گیرد.)

وهمچنانك **تواجد** مقدمهٔ وجد است **تساکر** مقدمهٔ سکراست . و متساکر صادق واجدی بودکه هنوزبه مقام سکر نرسیده باشد، ومشتاق ومطلع آن بودکه تصرف غلبهٔ حال بیك خطفه اورا ازدست تفرقه درربايد وغرق وجمع گرداند. پس متساکراهل وجد بود وسکران اهل غلبه وجدوصاحی اهل وجود. وبه عبارتی‌دیگر تساکررا **اهل ذوق** خوانند، وسکران را **اهل شرب** وصاحی را **اهل‌ری** . « ری بفتح راء وشدّیاء مصدر است بمعنی سیراب شدن» **ذائق** واجدی بودکه نایرهٔ وجدش زود منطقی گردد وبر مثال‌کسی که ازشراب مذقدای «مذقه بروزن صدمه بمعنی شیروآب باب آمیخته است» بیش نچشد. **وشارب** واجدی بودکه‌امداد وجدش متواتر ومتلاحق بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب، برمثال‌کسی که ادوارکأسات شرابش متعاقب باشد وسررشتهٔ تمییزاز دست تصرفش مسلوب. و **ریان** «سیراب». واجدی بودکه ازغایت تمکن وقوت حال از تواترامداد وجد متغیرومتأثر نگردد، برمثال شاربی مدمن‌که طبیعت شراب جزووجود اوگشته بود، چندانکه خورد مست نگردد وازحدتمییز بیرون نرود.

شربت الحب کاساً بعدکاس — فمانفذ الشراب و لارویت

از«مصباح الهدایه‌ومفتاح الکفایه»صفحات ۱۳۶ و۱۳۷

۷۸ـ **چشم**. چشم اشارت است به شهود حق مراعیان و استعدادات ایشان را و آن شهود معبربه صفت بصر می‌گردد و در اصطلاحات صوفیه استکه چشم جمال را گویند ونیزصفت بصرآلهی راگویند «شرح گلشن رازص ۵۵۱»

درشرح **گلشن راز** استکه بیمارومستی‌که ازبعد وفراق و پندار خودی روی نموده و ازمشاهدهٔ جمال جانان عاشقان دل سوخته را محروم می‌دارد همه آثار چشم شوخ آن پری پیکر است که دلهای خلایق مست ومخموراست.

۷۹ـ **جلوه.** جلوه انوار الهی را گویند که بر دل سالك عارف ساطع گردد و او را واله و شیدا کند و عالم و آدم همه جلوات انوار حق تعالی می‌باشد و همه اشعهٔ و پرتوی از نور وجودند که در مرتبت تفصیل بطور مختلف نمودار گردیده‌اند.

مغربی گوید :

رویت ز پی جلوه گری آینه‌ای ساخت
آن آینه را نام نهاد آدم و حوا
حسن رخ خود را بهمه روی در او دید؛
ز آن روی شد او آینهٔ جملهٔ اسما
ای حسن تو بر دیدهٔ خود کرده تجلّی
در دیدهٔ خود دیده عیان چهرهٔ خود را
چون ناظر و منظور توئی، غیر تو کس نیست،
پس از چه سبب گشته پدید این همه غوغا؟

☆ ☆ ☆

خورا بسی نمود به خود یار جلوه گر
لیکن نبود هیچ نمودی چو این نمود
از دست نیستی همه عالم خلاص یافت،
تا یار بر جهان در گنج نهان گشود
با اینکه شد غنی همه عالم ز گنج او
یك مو از او نکاست، نه دروی جوی فزود

از فرهنگ مصطلحات عرفاء

۸۰ـ **چهر:** چهره، تجلیات را گویند که بر کیفیت آن مطلع شود و نیز گویند چهره عبارت از تجلیات حق است در حال غیبت سالك .

از فرهنگ مصطلحات عرفاء

۸۱ـ **حرباء** سمندر. آفتاب‌گردك. بوقلمون. وحرباء جنسی ازکرباسوی بزرك باشدکه روی فراآفتاب‌کند وچنانکه‌گردد. او نیز می‌گردد.(السامی فی الاسامی).

از لغت نامه دهخدا

۸۲ـ **ایماء:** ایحاد عبارت از القاء معنی خاص در نفس بصورت و خفاء مانند **ایحاء**. **صاحب لمع** گوید: ایحاء عبارت ازخطاب است بی‌اشارت وعبارت.

فرهنگ مصطلحات عرفاء

۸۳ـ **جانان:** صفت قیومی که قیام جملهٔ موجودات به اوست جانان گویند.

(کشاف ج ۲ ص ۱۵۵۵)

وجانی صفت باقی ابدی راگویندکه فنارا بدو راه نیست.

فرهنگ مصطلحات عرفاء

۸۴ـ **دل:** دل دراصطلاح معانی مختلفی دارد. در شرح گلشن راز استکه دل پیش این طایفه عبارت ازنفس ناطقه است ومحل معانی است وبمعنی مخزن‌اسرارحق استکه همان قلب باشد.

شاعرگوید:

دل چه باشد؟مخزن اسرارحق　　　خلوت جان بر سربازار حق

دل امین بارگاه محرمی است　　　دل اساس کارگاه آدمی است

که محل ادراك حقایق واسرارمعارف است.

مولوی‌گوید:

دل نباشد غیر آن دریای نور　　　دل‌نظرگاه خداوآنگاه‌کور؟!

✩ ✩ ✩

بندهٔ دل باش تا سلطان شوی　　　خواجه عقل‌وملك وجان‌شوی

✩ ✩ ✩

طالب دل باش تاباشی چوگل　　　تاشوی‌شادان‌وخندان‌همچومل

دل نباشد آنکه مطلوبش گل است

این سخن را روی بر صاحبدل است

کاشانی گوید:

مراد از دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از و در حرکت آمد وبدو کمال یافت و سرازل وابدیهم پیوست ومبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال وجلال وجه باقی براو متجلی شد و عرش ورحمن ومنزل قرآن وفرقان وبرزخ میان غیب وشهادت وروح ونفس ومجمع البحرین ملك وملکوت وناظر ومنظورشد.

دل خلوتخانه محبت خداست که هرگاه از آلودگی‌های طبیعت پاك و منزه شود انوارآلهی درآن تجلی کرده ومتجلی به جلوات محبوب گردد.

سید شاه نعمت الله ولی قدس سره العزیز گوید:

دل تو خلوت محبت اوست — جانت آئینه دار طلعت اوست
آینه پاك دارو دل خالی — که نظرگاه خاص حضرت اوست

ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ـ دکترسید جعفرسجادی

۸۵ـ **سینا** : شبه جزیره‌ای است کوهستانی درشمال شرقی مصرمیان خلیج عقبه «شرق» وسوئز «غرب» که امروز درقلمروحکومت مصراست در تورات آمده‌استکه در همین محل **موسی** به پیغمبری برگزیده شد والواح عشره راخداوند بدو اعطاء کرد . «فرهنگ معین» مقصود کوه طوراست که انوار آلهی ، درآن، برحضرت کلیم تجلی کرد .

ر.ك ۱۱ سلمان.

۸۶ـ **نور**: اسمی ازاسماء الله بحکم «**الله نورالسما وات والارض**» و عبارت از تجلی حق است به اسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر است در لباس جمیع صور اکوانیه‌ازجسمانیات وروحانیات. مشایخ صوفیه‌گویند: مراد ازنور درآیهٔ نور ، نور قلوب عارفین است بتوحید حق وانارهٔ اسرارمحبین‌است.

درکشاف استکه نورنزد صوفیان عبارت ازوجود حق‌است بداعتبارظهوراوفی‌ـ نفسه واظهارغیررا درعلم وعین‌که شمس نامیده می‌شود.

درحدیت است که :**اول ما خلق الله نوری**، که مرادف با عقل است در کلمات حکماء و نور تجلی ذات عبارت از جمیع انوار اسماء و صفاتی است که **فأینما تولوافثم وجه الله**

از فرهنگ مصطلحات عرفاء

۸۷ ـ **من رآنی**: اشارت به حدیث شریف نبوی: **من رآنی فقد رآی الحق** (بخاری ج ۴ ص ۱۳۵ . مسلم ج ۷ ص ۵۴ . کنوزالحقائق ص ۱۲۵)

و: **من رآنی فقد رآی الحق فان الشیطان لایتزایابی** (جامع صغیر ج ۲ ص ۱۷۰)

ازاحادت مثنوی، ص ۲۳

۸۸ ـ **توحید**: قال الله تبارك و تعالی: **شهد الله انه لااله الاهو والملائکة و اولوالعلم قائماً بالقسط** علمای متصوفهٔ که به‌سبب انقطاع ازشواغل، بامعدن علم اتصال یافتند، وقدم ارواح وقلوب ایشان درآن مستقر ثابت وراسخ شدو دیدهٔ بصیرتشان بنورمشاهدهٔ جمال از لی مکتحل گشت، به‌طریق علم یقین و برهان‌مبین بل به وجه کشف وعیان وذوق ووجدان می‌دانند و می‌بینند ومی‌یابندو گواهی می‌دهند که‌هیچکس وهیچ‌چیز مستحق معبودی ولایق مسجودی نیست، الا خدای یگانه الهٔ احد صمد منزه‌ازوالدو ولد ومعونت ومدد ومقدس ازشبیه ونظیر و وزیر ومشیر . نه درمقابلهٔ حکمش ضدی ونه درازای ملکش ندّی .ذات قدیمش همیشه به وصف وحدانیت موصوف و به‌نعت فردانیت معروف . وصفات محدثات ازمشاکات ومماثلت واتصال و انفصال ومقارنت و حلول وخروج ودخول وتغییر وزوال وتبدل وانتقال، ازقدس و نزاهت اومسلوب . و هیچ نقصان بکمال‌جمال وجمال کمال‌اونا منسوب . جمال‌احدیتش ازوصمت‌ملاحظهٔ افکار مبرا . وجلال صمدیتش‌اززحمت ملابسهٔ‌اذکار معرّا . مبارزان میدان فصاحت را دروصف اومجال عبارت‌تنگ . وسابقان عرصهٔ معرفت رادر تعریف اوپای‌اشارت لنگ . پایه رفعت ادراکش از مناولهٔ حواس ومحاولهٔ قیاس متعالی . وساحت عزت معرفتش از ترددِاوهام وتعرض‌افهام خالی .

پاکا خداوندی‌که نهایات عقول رادربدایات معرفت اوجز تحیر وتلاشی‌دلیلی

نه . وبصیرت صاحب نظران رادر اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی وتعاشی سبیلی نه. اگر گوئی کجا ؟ مکان پیدا کرده او ، واگر گویی کی ؟ زمان پدید آورده او واگر گویی چگونه ؟ مشابهت وکیفیت مفعول او .واگر گویی چند؟ مقدارو کمیت مجعول او . ذات نامحدود اورا بدایت نه ،وصفات نامعدود اورا نهایت نه . ازل و ابدمندرج درتحت احالت او ، وکون ومکان منطوی درطی بساطت او . جملهٔ اوایل در اولیت او اواخر ، و همهٔ اواخر در آخریت او ، اوایل . ظواهر اشیاء درظاهریت او باطن ، و بواطن اکوان در باطنیت اوظاهر . جمیع آزال در ازلیت او حادث ، و جملهٔ آباد در ابدیت او وارث .

فی الجمله هرچه درعقل و فهم و وهم وحواس وقیاس گنجد ذات خداوندسبحانه از آن منزه ومقدس است . چه این همه محدثات اند ومحدث جز ادراك محدث نتواند کرد ، دلیل وجود او هم وجوداوست وبرهان شهود اوهم شهود او :

ولوجهها من وجهها قمر **ولعینها من عینها کحل**

حمّال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود **لایحمل عطایاهم الا مطایاهم**،غایت ادراك در این مقام عجز است . **العجز عن درك الادراك ادراك** هیچ موحد به کنه ادراك واحد جزواحد نتواند رسید . وهرچه ادراك او بدان منتهی گردد غایت ادراك او بود نه غایت واحد:

هرچه پیش تو بیش از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست

تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و هرکه واحد را درمعرفت خودمنحصر داند بحقیقت ممکور ومغرور است، **وغرکم بالله الغرور**،اشارت بدین غرور است ،

ازشبلی پرسیدند که : توحید چیست ؟ گفت :**من عبر عنه فهو ملحد ومن اشار الیه فهو ثنوی ومن اوما الیه فهو وثنی ومن نطق فیه فهو غافل ومن سکت عنه فهو جاهل ومن توهم انه واصل فلیس له حاصل ومن اوما انه قریب فهو بعید ومن ظن انه واجد فهو فاقد وکل میز تموه باوهامکم او ادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مثلکم :**

واین قول اشارت است بدانکه توحید ، نفی تفرقه است ووقوف بر حدجمع .

واین وصف در بدایت توحید حالی که بعد ازاین ذکر آن بیاید لازم بود. واما در نهایت آن ممکن بود که کسی درعین تفرقه، مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین ناظر تفرقه. چنانکه هیچیك ازجمع وتفرقه مانع دیگری نباشد و کمال توحید خود دراین است وتوحید را مراتب است:

اول **توحید ایمانی** ودوم **توحید علمی** وسوم **توحید حالی** وچهارم **توحید آلهی**

اما **توحید ایمانی** آن استکه بنده به تفرد وصف الهیت وتوحّد استحقاق معبودیت حق سبحانه برمقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند، بدل واقرار دهد بزبان. و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبرواعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسك بدان خلاص ازشرك جلی وانخراط درسلك اسلام فایده دهد. ومتصوفه به حکم ضرورت ایمان باعموم مؤمنان دراین توحید مشارك اند وبدیگر مراتب متفرد ومخصوص.

اما **توحید علمی** مستفاد است ازباطن علم که آن را **علم یقین** خوانند. و آن چنان بود که بنده دربدایت طریق تصوف ازسر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الاخداوند عالم جل جلاله. وجملهٔ ذوات وصفات وافعال رادر ذات وصفات و افعال او محو وناچیز داند. هرذاتی رافروغی ازنورذات مطلق شناسدوهرصفتی راپرتوی ازنورصفت مطلق داند، چنانکه هرجاعلمی وقدرتی وارادتی وسمعی یابد، آن را اثری از آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر آلهی داند. وعلی هذا درجمیع صفات وافعال. واین مرتبهٔی ازاوائل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه است ومقدمهٔ آن با ساقهٔ توحید عام پیوسته.

ومشابه این مرتبه، مرتبه‌ای است که کوته نظران آن را **توحید علمی** خوانند، ونه توحید علمی بود، بلکه توحیدی باشد رسمی، ساقط ازدرجهٔ اعتبار. وآنچنان باشد که شخصی ازسرذکاوفطنت بطریق مطالعه یاسماع تصوری کند ازمعنی توحید ورسمی ازصورت علم توحید درضمیراومرتسم گردد، وازآنجا دراثنای بحث ومناظرت گاه‌گاه سخنی بی‌مغز گوید، چنانکه ازحال توحید هیچ اثردراو نباشد.

وتوحید علمی اگر چه فرود مرتبهٔ توحید حالی است ولکن از توحید حالی مزجی باآن همراه بود، **ومزاجه من تسنیم، عیناًیشرب بها المقربون**، وصف شراب ایـن توحید است. وازاین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق وسرور بود. چه بتأثیرمزج، حالی بعضی ازظلمت رسوم اومرتفع شود، چنانکه دربعضی تصاریف برمقتضای علم خودعمل کند ووجود اسباب راکه روابط افعال آلهی‌اند درمیان نبیند. امادراکثراحوال به سبب بقایای ظلمت وجود، ازمقتضای علم خود محجوب شود وبدین توحید بعضی از شرك خفی برخیزد.

واما **توحید حالی** آن استکه توحید وصف لازم ذات موحدگردد، جمله ظلمات رسوم وجود اوالا اندك بقیه‌ای، درغلبه اشراق نورتوحید متلاشی ومضمحل شود. ونور علم توحید در نور حال او مستقر و مندرج گردد، برمثال اندراج نورکواکب در نور آفتاب:

فلما استبان الصبح ادرج ضوئه ‌ ‌ ‌ باسفاره اضواء نور الکواکب

ودراین مقام وجود موحد درمشاهدهٔ جمال وجود واحد، چنان مستغرق عین جمع گرددکه جزذات وصفات واحد درنظرشهود او نیاید. تاغایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود. واین دیدن را هم صفت اوبیند وهستی اوبدین طریق قطره وار درتصرف تلاطم امواج بحرتوحید افتد وغرق شود. و از اینجا است قـول **جنید** رحمه الله: **التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله کمالم یزل:** (حقیقت توحیدآن استکه درمشاهدهٔجلال حق واحد تعالی‌وتقدس توجه‌بتوحید فراموش شود تابنده بذات واحد قائم باشد نه بتوحید).

وقول **ابن عطا** رحمه الله: **التوحیدنسیان التوحید فی‌مشاهدة جلال الواحدحتی یکون قیامك بالواحدلابالتوحید.** (یعنی توحیدحقیقی‌آن استکه وجود امکانی دروجود واجب یگانه فانی شود نه اینکه درعالم تعقل وحدت اوراتصورکند).

ومنشاء این توحید نورمشاهده است ومنشاء توحید علمی نورمراقبه. و بدین

توحید اکثری ازرسوم بشریت منتفی شود، برمثال نورآفتاب که درغلبهٔ ظهور او بیشتر اجزای ظلمت ازروی زمین برخیزد. وبه توحیدعلمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد، برمثال نورماهتاب که به ظهوراو بعضی ازاجزای ظلمت منتفی شود واکثر همچنان باقی ماند. وسبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحیدحالی آن است تاصدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال ازموحد ممکن بود. وبدین جهت درحال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود. وازاینجاست قول **استاد ابوعلی دقاق** (استاد ابوعلی حسن علی دقاق، ازمشایخ مشهور صوفیه معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر وشیخ ابوالحسن خرقانی واستادابوالقاسم قشیری بوده وقشیری اورا درجزو معاصران خود نام برده است. وفاتش در ۴۶۰ رجوع شود به کشف المحجوب وشذرات الذهب ونفحات الانس ـ از تعلیقات علامهٔ نحریر و عارف روشن ضمیر استاد جلال الدین همائی) : **التوحید غریم لایقضی دینه و غریب لایؤدی حقه**. (یعنی توحید وام خواهی استکه وامش نگزارند و غریب از وطن دورافتاده‌ای استکه اورا نشناسند وآنچه سزای اواست بجای نیارند. از تعلیقات استاد همائی).

وبدین توحید بیشتری ازشرك خفی برخیزد. وخواص موحّدان رادرحال حیات ازحقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار ورسوم وجود در او متلاشی گردد، گاه‌گاه لمحه‌ای برمثال برقی خاطف لامع گردد وفی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند. ودراین حال بکلی بقایای شرك خفی مرتفع گردد وورای این مرتبه درتوحید، آدمی رامرتبه‌ای دیگرممکن نیست.

واما **توحیدآلهی** آن استکه حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری، همیشه به وصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود: **کان الله ولم یکن معه شیئی**، و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرداست و **الان کماکان** و تا ابد آباد هم براین صفت بود: **کل شیئی هالك الاوجهه** (سوره قصص آیة ۸۸ جزو ۲۰ یعنی جزحق همه چیزفانی ونابود است). نگفت: **یهلك** تامعلوم

شودکه وجود همه اشیاء دروجود اوخود امروز هالك است وحوالت مشاهدهٔ این حال بفردا درحق محجوبان است. والا ارباب بصائرواصحاب مشاهدات‌که ازمضیق زمان و مکان خلاص یافته‌اند، این وعده درحق ایشان عین نقد است **انهم یرونه بعیداً ونریه‌قریباً** (سورهٔ معارج آیة ۶ و۷ جزو ۲۹ - یعنی منکران روزعروج روح را دور بیند و ما آن را نزدیك بینیم.) عزت فردانیت و قهرو حدانیت اوخودغیررا دروجود مجال نداد. واین توحید استکه ازوصمت نقصان بری است.و توحیدملائکه وآدمی به سبب نقصان وجود ناقص آمد.

وشیخ عبدالله انصاری دراین معنی گفته است:

ماوحد الواحد من واحد	**اذکل من وحده جاحـد**
توحید من ینطق عن نعته	**عاریـة ابطلها الواحـد**
توحیده ایاهٔ توحیده	**ونعت من ینعته لاحد**

استاد جلال الدین همائی، ابیات فوق راچنین ترجمه کرده‌اند: هیچکس توحید ذات واحدنکرد زیراکه‌هر موحّدی منکرگونه‌ئی وهر توحیدی متضمن‌انکاری است. توحیدکسانی‌که ازوصف ذات واجب سخن می‌گویند عاریتی است‌که ذات‌واحد آن راباطل می‌کند. توحید حقیقی توحید حق است نسبت بخویش ووصف واصفانش کفرگونه‌ئی است.)

(از «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» - صفحات ۱۷ تا ۲۳)

۸۹- پیراستن: کم‌کردن ازچیزی برای زینت وخوش آیند شدن و زیبا گشتن چون پیراستن موی سرودرخت وجزآن. نازیبادورکردن. تهذیب. تنقیح. کم کردن برای خوبی. ازلغت نامه دهخدا

۹۰- **حقیقت**: چیزی‌که بطورقطع ویقین ثابت است. حقیقت اسم است برای چیزی‌که درمحل خود مستقرباشد. (ازتعریفات علامهٔ جرجانی).راستی ودرستی.

حقیقت (اصطلاح شرعی وبیانی) دراصطلاح اهل شرع وبیان هریك از حقیقت

ومجاز به اشتراك بر دومعنی بکارمی‌رود زیرا هریك یا در مفرد است و آن حقیقت و مجاز لغوی نامیده می‌شود و یا در جمله است و در این صورت حقیقت ومجازعقلی خوانده می‌شود.

حقیقت عبارت است از ماهیت باعتبار وجود وبنا براین شامل معدوم نمی‌شود واطلاق حقیقت به‌این معنی بیشتراست از اطلاق حقیقت بمعنی ماهیت مطلق. شارح **طوالع** و **تجرید** گوید: حقیقت وذات غالباً برماهیت به اعتبار وجود خارجی اطلاق می‌گردد خواه‌آن وجود خارجی کلی باشد یاجزیی...

بنابراین گفته نمی‌شود ذات وحقیقت عنقا فلان‌است بلکه‌گفته می‌شود ماهیت عنقا فلان است. « ترجمه ازکشاف اصطلاحات الفنون ».

اصطلاح‌صوفیه: عبدالرحمن جامی درشرح فصوص، فص اول‌گوید: صوفیه سه حقیقت را قائلند: یکی **حقیقت مطلق فعال** واجب‌الوجود وآن‌حقیقت خدای سبحانه است. دیگر **حقیقت مقید** منفعل‌کدوجودرا ازحقیقت واجب به فیض وتجلی می‌گیرد وآن حقیقت عالم است. وسوم **حقیقت احدیت** جامع بین‌اطلاق وتقیید وفعل وانفعال وتأثیر وتأثرکه ازطرفی مطلق وازطرفی مقید، از طرفی فعال واز طرفی منفعل است واین حقیقت احدیت جمع بین حقیقتین است وآن را مرتبت اولیت وآخریت است برای‌آنکه حقیقت فعال مطاق در مقابل حقیقت‌منفعل مقیّد است، پس ناچار برای آن دوباید اصلی وجود داشته باسدکه هردو درآن بطورواحد باشند وآن درهردو، بطور متعدد ومفصل. وظاهراین حقیقت همان است‌که به طبیعت کلی فعال ازطرفی و منفعل ازطرف دیگرنامیده می‌شود.

آن حقیقت از اسماءآلهی متأثر ودرموادآن مؤثراست وهریك ازاین حقایق سه‌گانه حقیقت حقایقی است‌که درتحت‌آن مندرج هستند،

« ترجمه ازکشاف اصطلاحات‌الفنون باختصار.»

اصطلاح دیگرصوفیه: حقیقت نزد صوفیه ظهورذات حق‌است بی‌حجاب تعینات

ومحو کثرات موهومه در نورذات ودر **مجمع السلوك** گوید. حق دراصطلاح مشایخ‌صوفیه عبارت است از ذات وحقیقت عبارت است ازصفات . پس حق اسم ذات وحقیقت اسم صفات است . ومراد ازذات وصفات، ذات اقدس آلهی وصفات اوست، زیرا مرید هرگاه دنیارا ترك‌کند وازحدود نفس وهوی درگذرد ودر جهان احسان درآید ، گویند در عالم حقیقت وارد شد وبه مقام حقایق واصل گردید، اگرچه ازعالم صفات واسماء دور بوده باشد وهرگاه به نور ذات واصل گردید گویند به حق واصل شد وشیخ ومقتدی گردید . وگاهی مراد صوفیه ازحقیقت ماسوای عالم ملکوت است‌که عبارت از عالم جبروت باشد . **ملکوت** درنظرصوفیه عبارت است از فوق عرش تا تحت‌الثری ، ومیان آن دو ازاجسام ومعانی واعراض وجبروت ماسوای ملکوت وگویند : **حقیقت عبارت است ازتوحید** وگویند : حنیقت مشاهده ربوبیت است .

« ترجمه به اختصار ازکشاف اصطلاحات‌الفنون ».

آخرین منزل سالك از منازل سه‌گانه شریعت وطریقت وحقیقت .

نقل ازلغت نامه دهخدا

۹۱ ـ **اخفش :** خرد چشم . بدبین . صاحب چشم‌کوچك وکم سو . کسی‌که درتاریکی بهتربیندکه بروشنائی و در ابر بهتربیندکه روزصافی بی‌ابر. روزکور .

از لغت نامه دهخدا

۹۲ ـ **جذب :** وجذبه عبارت ازتقرب بنده است به مقتضای عنایت خداوندکه درطی منازل به سوی حق بدون رنج خودش همه چیز از طرف خداوند برای او تهیه شده است.

وبالجمله جذبه عبارت است ازنزدیك‌گردانیدن حق مربنده را به‌محض عنایت ازلیّت ومهیا ساختن آنچه‌درطی منازل بنده بدان محتاج است بدون‌آنکه کوشش از جانب بنده باشد وطریقهٔ جذبه راه انبیا واولیاء است برعکس طریق برهان .

ازفرهنگ مصطلحات‌العرفاء

۹۳ ـ **شؤون :** صور عالم است درمرتبت تعین اول ، زیرا عالم را سه موطن است ، موطن اول‌که تعین‌اول وشؤون اول نامند، موطن دوم‌که تعین دوم واعیان‌ثابته نامند . موطن سوم‌که تعین در خارج است‌که اعیان خارجه نامند .

فرهنك مصطلحات عرفاء

۹۴ ـ **شناسائی** ، معرفت ، ر . ك شماره ۷ صفی علیشاه .

۹۵ ـ **اگر دیو آتشی کرد ازسجود آدم‌خاکی**: اشارت به سرباززدن‌شیطان ازسجده دربرابرآدم وآیت شریفه ۳۴ ازسوره مبارکهٔ **البقرة : واذقلنا للملائکة اسجدو الادم فسجدوا الاابلیس ابی واستکبرو کان من‌الکافرین .**

پس چون خلق‌آدم تمام شد، خدای عزوجل بفرمود فریشتگان راکه باابلیس درزمین بودندکه : سجده کنید مرآدم را علیه‌السلام . فریشتگان جمله بفرمان حق تعالی سجده‌کررند مگر ابلیس‌که همچنان ایستاده بود وسجده نکرد . پس خدای عزوجل مرورا گفت : چرا سجده نکردی مرآدم را ؟ ابلیس‌گفت : ازبهرآن‌که من ازو بهترم ، که توکه خداوندی ، مرا ازآتش‌آفریدی وآدم را ازگل‌آفریدی .

«ازترجمه تفسیرطبری جلد اول ص ۴۸»

« قوله تعالی : **فسجدالملائکة کلهم اجمعون ❁ الاابلیس ابی‌ان یکون مع‌الساجدین ❁ قال : یاابلیس ، مالك الا تکون مع‌الساجدین ؟ ❁ قال الم اکن لاسجد لبشرخلقته من صلصال من حماء مسنون ❁** آیات ۳۰ و۳۱ و۳۲ از سورهٔ مبارکه « الحجر»

آتشی کردن : آتشی مجازاً سخت خشمگین وغضبناك . وفعل‌آن آتشی شدن وآتشی‌کردن است .   از لغت نامه دهخدا

۹۶ ـ **بادپیمائی :** حاصل مصدر از «بادپیمودن» به معنی : کنایه ازکارهای بی‌نفع وبیهوده وبیفایده‌کردن . «برهان» . «غیاث» . «آنندراج» . «انجمن‌آرا». کار بی نتیجه‌کردن . کارعبث‌کردن . عملی بیهوده‌کردن .   ازلغت نامه دهخدا

۹۷ ـ **قانون احمد:** شریعت اسلام. کیش حضرت ختمی مآب ص. قانون: نام سازی است ازمخترعات معلم ثانی.

۹۸ ـ **جمعیت:** عبارت از اجتماع همت است در توجه به سوی حضرت حق ودل کندن ازماسوی‌الله. فرهنك مصطلحات عرفاء

۹۹ ـ **لی مع‌الهی:** اشارت به حدیث شریف: **لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل.** که صوفیه بدان استناد می‌کنند ومؤلف اللؤلؤ-المرصوع «ص ۶۶» دربارهٔ آن گوید:

یذکره‌الصوفیة کثیراً ولم ارمن نبه علیه ومعناه صحیح وفیه ایماء الی مقام‌الاستغراق باللقاء للعبرعنه بالمحو والفناء.

ومولای روم درآن باب فرموده:

لایسع فینا نبی مرسل   والملك والروح ایضاً فاعقلوا

ازاحادیث مثنوی، ص ۳۹

۱۰۰ ـ **یاحمیرا:** اشارت به حدیث نبوی: **کلمینی یاحمیرا**، که دراحیاء العلوم ج۳ ص۷۴ بلفظ: **کلمینی یاعایشة**، نقل‌شده. مولوی دراین باب گفته‌است:

مصطفی آمد که سازد همدمی   کلمینی یاحمیرا کلمی

ازاحادیث مثنوی، ص ۲۰ و۲۳

۱۰۱ ـ **ازآن فقرش پسند آمد:** اشارت به حدیث: **الفقرفخری وبه‌افتخر**

ازاحادیث مثنوی

۱۰۲ ـ **آفرین کردن:** به‌آذین‌کردن، آذین بستن: زیب و زیور وزینت وآرایش‌کردن. دهخدا

۱۰۳ ـ **چشمه خضر:** کنایه ازآب حیات. «برهان». چشمه آب حیات. «غیاث». مرادف چشمهٔ نوش وچشمهٔ حیوان. «آنندراج». مرادف چشمهٔ حیوان وچشمه‌ای است‌که هرکس ازآب‌آن بخورد زنده جاوید می‌شود، وخضرپیغمبر ازآب

آن خورده است .   «ازفرهنك نظام».   از لغت نامه دهخدا

جشمه وچشمۀ آب حیات منبع فیض آلهی وعالم غیبی است و نیز قلب عارف کامل واصل است .   فرهنك مصطلحات عرفاء

۱۰۴ _ **خودلائی :** لائیدن به معنی گفتن باشد لکن گفتنی نه بوجه ، و ناله کردن وفریاد کردن سگ . خودستائی . لاف وگزاف .   از لغت نامه دهخدا

۱۰۵ ـ **نائی :** نی نوازنده . «ناظم الاطباء» نای زن .   از لغت نامه دهخدا

نای دراصطلاح صوفیه مقام محبوب را گویند درحجاب رقیق وپیام محبوب را گویند .   « فرهنگ مصطلحات عرفاء »

هلالی

☆ ☆ ☆

نورالدین هلالی استرآبادی چون با ترکان جغتای نسبتی داشت اوراجغتایی نیز خوانده‌اند. وی پس‌ازاینکه مدتی دراسترآباد بسر برد رخت بخراسان کشید ودردربار سلطان حسین بایقرا ووزیرادیب وادب پروروی، امیرعلیشیر نوایی، راه وتقرب یافت وپس‌ازافول‌آفتاب دولت‌آنان بدست عبیدالله خان ازبك، درسال **۹۳۶** هجری قمری «بجرم!» تشیّع‌شربت شهادت نوشید درزمرهٔ گلگون‌کفنان آزاده درآمد.

هلالی دیوان قصاید وغزلها و مثنویهایی بنام «**شاه ودرویش**» و «**صفات‌ـالعاشقین**» دارد.

لطف وشورسخن اورا درنظرارباب حقیقت‌مقامی‌ارجمند بخشیده است.

هلالی جغتائی

در نعت سید المرسلین ص

✩✩✩

از خدا ، گرره خدا طلبی مطلب جز **محمد ص عربی**

زآنکه مطلوب اهل بینش اوست بلکه مقصود آفرینش اوست

شاه ایـوان **مکه** و **یثرب** ماه تابان مشرق و مغرب

شرف گـوهـر بنی آدم در شرف سرور همه عـالم

شهریاری که خیل اوست همه عرش و کرسی طفیل اوست همه

کوی او مقصداست و او مقصود او **محمد ص**، مقام او **محمود**[1]

پنجهٔ آفتاب[2] را بـر تافت بیك انگشت قرص مه بشکافت[3]

بـود برتر ز انجم و افلاك زآن نیفتاد سایه‌اش[4] برخاك

آنکه بگذشت ازسپهر برین[5] سایهٔ او کجا فتد بزمین ؟

[6]فارغ است از صحیفه و خامه [7]واصلان راچه‌حاجت نامه ؟

آنکه ناخوانده علم دین داند [8]لوح تعلیم پس‌چراخواند ؟

انبیا را شرف نبود بر او ، خود تواضع[9] کنان نشست فرو

ذات او چیست بعد خیل رسل؟ گل پس از برك و میوه بعد از گل

گمرهانی که راه جنگ زدند حقهٔ لعل او بسنك زدند

لعل او درز حقه داد بسنگ که دگر جا نداشت حقهٔ سنك

لاجرم، ورنه سنك بدگهران کی تواند فکند رخنه در آن؟

زیر گیسوی او رخ چون ماه

شب معـراج را **جمال الله**

در نعت حضرت سید کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات

☆ ☆ ☆

محمد ص کیست؟ جان را قرة[11] العین
کمان ابروی بزم[12] **قاب قوسین**

دوچشم روشن ارباب[13] بینش
گل بستانسرای آفرینش

دلش از معرفت براوج افلاك
زبانش در مقام « **ماعرفناك** »[14]

از آن می‌داشت **آدم**[15] دانه را دوست
که از جان خوشه‌چین خرمن اوست

بکشتی نوح اگر شد صاحب عهد
ولی نسبت به او طفلی است در مهد

اگر **یعقوب** از او بوئی شنیدی
چو گل پیراهن **یوسف** دریدی

بجان شد یوسف مصری غلامش
عزیز مصر از آن گردید نامش

صد **ابراهیم** را در آذر انداخت
صد **اسماعیل** را قربان خود ساخت

عصای **موسوی** را قدر بشکست
دم **عیسی مریم** را فرو بست

زهی ! سلطان درویشان عالم
بسلطانی و درویشی مسلم

کشیده از نگین ملك انگشت
فگنده مهر خاتم را پس پشت

چو خاتم در عبادت پشت او خم
بدو مهر نبوت مهر خاتم[16]

چنان با نفس سرکش بود در جنگ
که پیش او حصاری ساخت از سنگ

از آن سنگی که بست آن کوه سنگین[17]   ترازوی عمل را ساخت سنگین
از آنرو برقلم ننهاد انگشت[18]   که انگشت ششم عیب است در مشت
چو گردون قرص مه را در طبق کرد   برای دعوت اسلام شق کرد
فتاده سایه زآن خورشید رخ دور   که باهم راست ناید ظلمت و نور
از آن بالاتر آمد پایهٔ او   که افتد در تهٔ پا سایهٔ او
همانا سایه را از پیش رانده   که دایم در پس دیوار مانده
دمی کآن سرو را بر غنچهٔ تنگ   رسید از جانب سنگین دلان سنگ
بخون آغشته شد برغنچه شبنم[19]   هنوز آن غنچه‌لب خندان وخرم
زهی! دریای لطف[20] وکان الطاف   تعالی الله! چه اخلاق است واوصاف؟
چه حلم است این؟ که جان من فدایت   سر پاکان عالم خاك پایت
سراسر خاك راهت جان پاك است   خوشا جانی که درراه تو خاك است!
زمین **یثرب** از فیضت چنان است   که اورا صدشرف برآسمان است
بلی، درآسمان ماهی چنین نیست   در ایوان فلك شاهی چنین نیست
همای مهر، کز مشرق زند سر   ز شوقت[21] جانب مغرب نهد سر
اگر طوفت نبودی قصد افلاك   نمی‌گشتند گرد کعبهٔ خاك
فلك چون گردد و وصل توجوید   ز سرگردانی ما خودچه گوید؟
بعصیان تابکی سرگشته باشیم؟   ز راه عافیت[22] برگشته باشیم؟
علی‌ع را هادی راه خدا کن   [23]بحق خلق جهان را رهنما کن
که بی‌شك هادی راه خدا اوست   خلایق را امام و پیشوا اوست
بده لب تشنگان را روز محشر   زلطفت یا **علی**، از آب **کوثر**
پناه ما گنهکاران همین است   که نامت **رحمة للعالمین**[24] است

زدست مـا نیاید هیچ طاعـت   همین مائیم و امیـد شفاعت
شفاعت کن ، دری بگشای برما   گراین دربسته گردد ،وای برما!
چه گفتم ؟ وه! تو باری کی پسندی   که این در بر گدای[۲۵] خویش بندی؟
ملولم زاین خطا گفتن ، چه گفتم؟   مرا باید دعا گفتن ، چه گفتم ؟
آلهی ، تا زمین وآسمان هست   وزآن پس آن بهشت جاودان هست

ظلال رحمتت ممدود بادا

مقام عزتت **محمود** بادا

۱ ـ **مقام او محمود** : اشارت به آیهٔ شریفهٔ ۷۹ ازسورهٔ مبارکه « **بنی اسرائیل**» است: **ومن اللیل تهجد به نافلة لك ، عسی ان یبعثك ربك مقاماً محموداً** . (به شب خیز ونمازکن ، این افزونی است برتو ، واجب کرد خدای تعالی ترا برخودکه ترا برپای کند ، ازایستاد نگاهی که (پیشینیان وپسینیان ، ترا درآن بستایند ،)

رسول خدا تنها باین آیت مخاطب است که نمازشب تنها بروی فریضه کردند و « **نافلة لك** » معنی آن است که « فریضة فرضها الله علیك وزیادة » . **قتاده** گفت: نماز شب درابتداء اسلام بروی فرض بود ، پس منسوخ گشت واورا بترك آن رخصت دادند باین قول نافله بمعنی تطوع و فضیله است . **فان النافلة مالیس بواجب** . می گوید : به شب نمازکن وآن را تطوعی است وفضیلتی وغنیمتی نه واجب . . .

وخبردرست است که رسول خدا ص درآخرعمر قیام شب هشت رکعت کردی ، **وبه خرج من الدنیا « عسی ان یبعثك ربك »** عسی ولعل من الله واجب لانه تعالی لایدع ان یفعل بعباده مااطمعهم فیه من الجزاء علی طاعاتهم لانه لیس من صفته الغرور ولوان قائلا قال لآخر تعاهدنی والزمنی لعلی ان انفعك فلزمه ثم لم ینفعه مع اطماعه فیه و وعده لکان عاراً له، وتعالی الله عن ذلك ، « **یبعثك ربك** » یقیمك ربك، « **مقاماً محموداً**»

(از تفسیرکشف الاسرار، صفحه ۶۰۶ ـ ۶۰۷ جلد پنجم)

۲ ـ **پنجه آفتاب را برتافت** : اشارت به معجز ردالشمس است که مشهوراست و بطرق مختلف روایت شده واینك یکی ازآنها دراینجا نقل می شود .

ان **علیا** بعثه **رسول‌الله** ص فی حاجة فی غزوة حنین وقد صلی **النبی** العصرولم یصلها علی فلما رجع وضع رأسه فی حجر **علی** علیه‌السلام و قد اوحی الله الیه فجلله بثوبه فلم یزل کذالك حتی کادت‌الشمس تغیب ، ثم انه سری **عن‌النبی ص** فقال : اصلیت **یاعلی** ؟ فقال لا . فقال **النبی** ص : **اللهم رد علی علی‌الشمس** . فرجعت حتی بلغت نصف‌المسجد .

(بحارالانوار ج ۲ ، باب ماظهرله شاهداً علی حقیه من‌المعجزات السماویه .)

ازاحادیث مثنوی شادروان استاد فروزانفر صفحه ۱۷۲ - ۱۷۳

۳ - **قرص مه بشکافت** : اشارت به معجزشق‌القمر وآیهٔ شریفه۱ ازسورهٔ مبارکه « **القمر** » .

۴ - **نیفتاد سایه‌اش** : اشارت به‌اینکه حضرت محمد ص سایه نداشت .

۵ - **بگذشت از سپهر برین** : اشارت به معراج حضرت محمد ص . ر ك ۱۳۱ جامی

۶و۷ - **واصلان** : مقربان وسابقانند . ودو طائفه‌اند یکی آنکه بعدازوصول‌وفنا حق ایشان را برای ارشاد خلائق خود رجوع می‌نماید . ودیگرآنکه بعد ازوصول وفنا ایشان را به خلق رجوعی نیست . فرقهٔ اول مشایخ‌اند. وفرقه دوم مخدومانند .

ازفرهنك مصطلحات عرفاء

۸ - **لوح تعلیم** : تختهٔ تعلیم . (آنندراج) . تخته مشق اطفال .

لغت نامه دهخدا

۹ - **تواضع** : وآن عبارت است ازوضع نفس خود باحق ، درمقام عبودیت وبا خلق درمقام انصاف. ووضع نفس باحق درمقام عبودیت یا به‌انقیاد اوامرونواهی بود، یابه قبول تجلیات صفات، یا بافناء وجود درتجلی ذات. وانقیاد اوامرونواهی درنفس تواضع میتدیان است . وقبول تجلیات صفات درقلب بافناء مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان . و قبول تجلی ذات در روح بـا فناء وجود خـود در وجود مطلق تواضع منتهیان .

واما وضع نفس درمقام انصاف باخلق یا به قبول حق بود یا به رعایت حقوق یا به ترك ترفع وتوقع . ومراد ازقبول حق آن است که درمناظرات ومحاورات هرگاه که حق ازطرف دیگری مشاهده کنند بااوطریق مکابرت نسپرد، بلکه بوجه انصاف وتسلیم پیش آید ، وهرچند دراین حال ظاهرا باخلق تواضع نماید باطناً بحقیقت تواضع با حق نموده باشد . وازاینجاست قول **فضیل عیاض** رحمه‌الله **التواضع ان تخضع للحق وتنقادله وتقبله ممن قاله وتسمع منه** واشارت حدیث صحیح که : **ان‌الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولایبغی بعضکم علی بعض** بدین معنی است . ومراد از رعایت حقوق آنك حقوق‌ایشان فرونگذارد، بلکه‌برحقوق خودمقدم دارد، چنانکه درخبراست‌که: **ان من رأس‌التواضع ان تبدأ بالسلام علی‌من لقیت وترد علی من سلم علیك وان ترضی بالدون من‌المجلس وان لاتحب‌المدحة والتزکیة والبر .**

ومراد ازترك ترفع وتوقع آنك خودرا باخلق درمحلی‌فوق مرتبه‌ئی که‌مستحق آن است نیارد بلکه توقع رعایت‌حق‌مرتبهٔ خودازایشان هم ندارد . وحقیقت‌تواضع رعایت اعتدال است میان کبر وضعت. وکبر عبارت است ازتصور فوقیت وترفع نفس‌از درجهٔئی که‌مستحق آن‌باشد . وضعت عبارت ازتضییع حق اوو وضعش درمرتبه‌ئی که دون حق اوباشد . واین رعایت بوقوف برحد اعتدال مقامی بغایت عزیزالوجوداست وتصور آن‌منزلت اقدام . چه‌مادام تادرنفس ازبقایای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بودو قدر خود راورای مرتبه‌ئی داند که مستحق آن باشد . لاجرم چون مشایخ طریقت این علت رادرنفس پوشیده یافتند ازبهر معالجت واخراج آن ازوی بیشتر اقوال ایشان درتواضع آن است که بر معنی ضعت دلالت دارد . و اگر چنانکه درنفس جموح ازحد اعتدال وجنوح بطرف کبر سرشته نبودی ومحتاج تداوی نگشتی‌و بمنزلت‌خودراضی شدی،مشایخ مریدان رابطرف‌ضعت میل‌نفرمودندی وبیشتر ارباب سلوك درمبادی ظهور سلطان حال از ارتوائی و امتلائی‌که مولد سکر بود خالی نباشد ونفوس‌ایشان بجهت‌استغراق سمع درصفت کبر واعجاب ظاهرگردد، و فریاد **اناولاغیری‌ومن‌مثلی‌ولیس‌کمثلی**‌ازنهادشان سر برزند. پس مبالغت نمودن‌مشایخ

در تواضع تاغایتی که بحد ضعت انجامد از بهر دفع این علت ورفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیك شوند . ورعایت این اعتدال به‌نسبت باشخص متواضع وتصور او درحق خود تواند بود . والا به‌نسبت باخلق وتصور ایشان در حق او وخود باید که‌خلق را باخود وخود را باخلق درآن مرتبهٔ فرود آورد که تصور ایشان است . تا خلق از اوو او ازخلق درآسایش بود .

و از اینجاست قول **شیخ الاسلام** رحمه‌الله : **من ظفر بکنز التواضع والحکمة یقیم نفسه عند کل احد مقدارا یعلم انه یقیمه ویقیم کل احد علی ماعنده فی نفسه ومن رزق هذا فقد استراح واراح ومایعقلها الا العالمون**

وتواضع عین عزت است . چه‌عزت صراطی است ممتد برمتن نار کبر وضعت که تواضع عبارت ازآن‌است . کبر وعزت بردیدهٔ قاصر نظران ملتبس نماید ، و لکن میان ایشان فرقی تمام است . وقتی یکی با **حسن بصری** رحمه‌الله گفت : **مااعظمك فی نفسك** ! گفت : **لست بعظیم ولکن عزیز** .

و کبروعظمت خاص صفت‌حق است ، هرکه بااو منازعت کند در آن شکسته شود ، چنانکه درحدیث‌است: **الکبریاءردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما قصمته.**

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل است کـه وقتی متکبری را گفت : **اولك نطفة قذرة وآخرك جیفة قذرة وانت فیما بین ذلك تحمل العذرة، ففیما الکبر؟**

و بعضی گفته‌اند : **من عرف کوامن نفسه لم یطمع فی العلو والشرف ویسلك سبیل التواضع فلایخاصم من یذمه ویشکرالله لمن یحمده.**

و **فضیل عیاض** گفته‌است : **من رای لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب** ، تواضع با خلق چنان پسندیده بودکه خاص خدای را باشد . بدان معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت آلهی بیند ، نه از آن روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکنت پیش ایشان تذلل نماید . چه این معنی را ضعت‌خوانند نه تواضع .

لتز: درخبر است که :**طوبی لمن تواضع من غیر منقصة وذل فی نفسه من غیر مسکنته**. وهم در خبر است که :**من تواضع لغنی لاجل غناه فقد ذهب ثلثا دینه**. ودر این موضع فقراء راکبر بمعنی عدم التفات بااغنیاء ازتواضع بهتر چنانکه گفته‌اند :**مااحسن عطف الاغنیاء علی الفقراء واحسن من ذالك تیه الفقراء علی الاغنیاء** !ودر خبر است :**ازارأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذارأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم**.

وتواضع نعمتی است که برآن هیچکس حسد نبرد ، همچنانکه کبر بلائی است که هیچکس برصاحب آن رحمت نکند . چنانکه **لقمان حکیم** گفته‌است :**التواضع نعمة لایحسد علیها والکبر محنة لایرحم علیها والعز فی التواضع ،فمن طلبه فی الکثیر لم یجده** ،

(از مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة)

۱۰ ـ**لعل اودر** ... اشارت به‌مجروح شدن لبان وشکستن دندان مبارك حضرت ختمی مرتبت ص در غزوه احد . در مقصود دندان است ولعل لب وحقه دهان .

۱۱ـ**قرة العین**: آنچه بدل خنکی چشم دهد . (ناظم الاطباء) . به مجاز نورچشم وبر فرزنداطلاق کنند . از لغت نامه دهخدا

۱۲ ـ**بزم قاب قوسین**: مقصود شب معراج است . (ر. ك ۹ امیر خسرو)

قاب قوسین: مقام قرب الهی واسمائی است باعتبار تقابل میان اسماء درامر الهی که دائره وجود می‌خوانند همچنانکه ابداء واعاده ونزول وعروج وفاعلیت وقابلیت و آن اتحاد به‌حق است بابقاء تمییزودوئیت اعتباریة(اصطلاحات شاه نعمة الله ولی ص ۵۸)

ازفرهنگ مصطلحات العرفاء

۱۳ ـ**ارباب بینش**:اولوالابصار . صاحب نظران . ـ رب بمعنی: سیدومنعم ومولی (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (از آنندراج) . و بینش بمعنی بصیرت و قدرت وشهود وشاهده .

۱۴ ـ**ماعرفناك**: اشارت به‌حدیث شریف :**ماعرفناك حق معرفتك** .

۱۵ ـ**آدم دانه رادوست**... اشـارت به گندم خـوردن حضـرت آدم و اخراج

او از بهشت .

۱۶ ـ **مهر خاتم:** مهری که در پایان نامه می‌زنند و مقصود خاتمیت حضرت محمد ص است .

۱۷ ـ **تمکین:** تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت به سبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت است به تقلب قلب میان کشف و احتجاب به سبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن. و مادام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و به عالم صفات قلب نرسیده، او را صاحب تلوین نگویند. چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود ، و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند . پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده . چه صفات متعدد و تلوین جائی تواند بود که تعددی باشد و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده. چه در ذات بجهت وحدت تغیر صورت نبندد. و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی به مقام روحی عروج کند، و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید، و در فضای قرب ذات متمکن گردد؛ و این جا لطیفه‌ای است که چون قلب از مقام قلبی به مقام روحی رسد نفس نیز از مقام قلبی را انتقال کند، و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجاء در این مقام عارض نفس شود، و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد، و این تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد به سبب عدم احتجاب نور کشف و یقین به وجود این تلوین، و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی منقطع شود، و لیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند.

نقل از مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه

۱۸ ـ **بر قلم ننهاد انگشت:** اشارت است به اینکه حضرت محمد ص هیچ کتاب به خط خود ننوشته بود و **امی** بود. رباعی ۹ نظامی و غزل ۹۰ عطار ...

۱۹ ـ **دمی کان:** ...

دندان حضرت محمد ص.

۲۰- **لطف**: آنچه بنده را بطاعت حق نزدیک کند وازمعاصی دورکند لطف گویند و پرورش دادن عاشق را گویند بطریق مشاهدت ومراقبت...

وگفته‌اند: مراد از لطف تأیید حق باشد ببقاء سروردوام مشاهدت و قرارحال حال اندرجهت استقامت: **الله لطیف بعباده** ازفرهنك مصطلحات العرفاء

۲۱- **شوق**: مراد ازشوق هیمان داعیه لقای محبوب است درباطن محب ووجود آن لازم صدق محبت است. چنانك **ابوعثمان حیری** گوید: **الشوق ثمره المحبة من احب الله اشتاق الی لقائه** وشوق بحسب انقسام محبت منقسم شود به دوقسم، شوق محبان صفات بادراك لطف ورحمت واحسان محبوب، وشوق محبان ذات بلقاء ووصال وقرب محبوب. واین شوق ازغایت عزت چون کبریت احمرقلیل الوجوداست. چه بیشتر طالبان رحمت اله‌اند نه طالبان آله. صاحبدلی گفته‌است: چندین هزارعبدالرحمن وعبدالرحیم وعبدالکریم بینی که یك **عبدالله** نبینی، یعنی طالبان رحمت بسیاراند وطالبان خداکم. طالبان خدای را جنت لقای اوست و اگر تقدیراً دردوزخ باشند، و دوزخ فراق او و اگرچه در بهشت باشند. چنانکه **با یزید** گفته است: **ان لله عباداً لوحجبهم احظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا فی الجنة کمایستغیث اهل النارمن النار**

ان الجنان جحیم عندفرقتکم والنارفی قربکم خلدی وجناتی

وحال شوق مطیه‌ای استکه قاصدان کعبهٔ مراد را به مقصد ومقصود رساند ودوام او بادوام محبت پیوسته است. مادام تامحبت باقی بود شوق لازم باشد. وبعضی ازمتصوفه بربقای شوق درمقام حضور وشهود انکارکرده‌اند وگفته‌اند: **انمایکون الشوق الی الغایب ومتی یغیب الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه**، واین انکاروقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده ولازم نیست. چه اهل خصوص را ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب ومآرب دیگرهست که باوجود شهود مشتاق آن باشند، چنانکه وصول

وقرب وترقی واستدامت آن. نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافت بدولت وصل اورسید، و نه هر که واصل شد مقام قرب یافت، و نه هر که قریب شدبه منتهای درجات قرب رسید، و نه هر که آن درجه یافت براومستدام و باقی ماند. **ابوالحسن نوری** رحمه الله در این معنی گفته است:

یامن یشاهده عینی فاحسبه منی قریباً و قد عزّت مطالبه

وشوق بدین مطالب بر حسب رفعت درجات آن ازشوق مشاهده بسی صعب تر بود، چنانکه بعضی ازاکابرطریقت گفته‌اند: **شوق المشاهدة و اللقاء الی اللقاء اشدمن شوق البعدو الغیبوبة فیلکون فی حال البعد والغیبوبة مشتاقاً الی اللقاء ویکون فی حال اللقاءوالمشاهدة مشتاقاً الی زواید ومبارمن الحبیب وافضاله**

ودراخبارداوود علیه السلام آمده است که: یاداود، **خلقت قلوب المشتاقین الی من رضوانی واصطنعت لهم من قلوبهم طریقاً ینظرون به الی لیزداد وا الشوق مع کل لحظة**

ومضمون این خبر مقوی قول ماست، چه هر گاه که درحال نظر به محبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران وناظران راشوق زیارت بود.

و ابرح مایکون الشوق یوماً اذا دنت الخیام من الخیام

پس محب بانسبت آنچه یافته باشد ازمشاهدهٔ محبوب وقرب اومشتاق نبود و به آنچه نیافته مشتاق بود. ونیزشوق مشاهده بوجود **عین الیقین** است وحصول آن در این عالم ممکن. وشوق وصول به **حق الیقین** وحصول آن کما ینبغی دراین عالم متعذر. وهمانابراین گفته‌اند: **الشوق استبطاء الموت. وابوعثمان** رحمه الله گفته است فی قوله تعالی «**ان اجل الله لات**» **تعزیة للمشتاقین معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب وانا اجلت للقائکم اجلاومن قریب یکون وصولکم الی تشتاقون الیه.**

وهرچند دربعضی مواضع شوق سبب استبطاء موت است، دربعضی مواضع دیگر که مطلوب ازمحبوب امری بودکه تحصیلش برابطهٔ حیات متعلق باشد، سبب آن نه بل منافی آن باشد. چه دراین حال حیات محبوب تواند بود. وسبب استبطاء موت هم

لازم نیست که شوق **حق الیقین** ومقام وصول بود، چه شایدکه سبب آن شوق مشاهده ولقاء باشد به نسبت باکسی که تحصیل آن در این عالم متعذریامتعسر شناسد و آنچه **ذوالنون** رحمه الله گفته استکه **الشوق اعلی الدرجات واعلی المقامات فاذابلغها الانسان استبطا الموت شوقاً الی ربه و فرحاً الی لقائه و النظر الیه**، یمکن که عبارت ازاین دواعتبار بود، چه لفظ لقاء اگر چه مشترك است میان معنی مشاهده ووصول، دراین محل حملش بروصول اولیتر تامعطوف مغایرمعطوف علیه بود.

از«مصباح الهدایة» صفحات ۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳

۲۲- **عافیت**: صحت. سلامت. تندرستی. پارسائی. زهد (لغتنامه دهخدا)

دور کردن خدای از بنده مکروه را (منتهی الارب). سلامت از بیماری و مکروهات دربدن وباطن دردین ودنیا وآخرت. «منتهی‌الارب» ازلغتنامه دهخدا

۲۳- **حق**: حق به معنی سزاواراست و درست وراست و واجب و کاری استکه البته واقع شود وراستی ونامی است ازنامهای خدا وراست‌کردن. ونزد صوفیه‌عبارت ازذات **الله** است وبمعنی ثابت هم‌آمده است. ودرعرف مطابقهٔ واقع است با اعتقاد، همانطوری‌که صدق مطابقت اعتقاد است باواقع.

تفتازانی گوید: حق حکم مطابق باواقع است واطلاق می‌شود برعقاید وادیان ومذاهب ومقابل‌آن باطل است. اماصدق اغلب درمورد اقوال است و مقابل آن کذب است و گفته می‌شود قول مطابق باواقع در مقابل عقد مطابق با واقع. و هرگاه واقع نسبت داده شود به اعتقاد واقع مطابق به‌کسراست و اعتقاد مطابق به فتح است، این نوع مطابقه‌که قائم به اعتقاد است حق نامند.

واگرنسبت داده شود اعتقاد به واقع اعتقادمطابق به‌کسراست وواقع مطابق به فتح و این مطابقه که قائم به اعتقاد است صدق‌گویند.

صاحب لمع گوید: حق هوالله بحکم: **ان الله هوالحق المبین**

هجویری گوید: مراد ازحق خداوند می‌باشد وآنچه خدابرخود واجب‌کرده

است حق گویند.

در **نصوص** استکه: حق عبارت ازوجود محض استکه واحد به وحدت حقیقیه است .   ازفرهنك مصطلحات عرفاء ص ۱۴۹

۲۴ـ **رحمة للعالمین:** اشارت به آیهٔ شریفه «**ومآارسلناك الا رحمةللعالمین** ر.ك. ۶۳ خواجو.

۲۵ـ **گدا:** گدا کسی استکه فقیر تجلیات آلهی است وگدای کرشمهٔ یار است وگدای فیوضات باقی حق است.

وهر اندازه از تجلیات روحانی مستفیض شود ولع وحرص اوزیادت گردد.

«فرهنك مصطلحات عرفاء»

یغمای جندقی

✩ ✩ ✩

ابوالحسن میرزا یغما فرزند ابراهیم قلی جندقی، ازغزل سرایان عهد قاجاری است. وی پس ازکسب فنون‌ادب به سیروسیاحت درایران وعراق پرداخت وسرانجام درسلك شاعران درباری منسلك‌گشت . یغما درسال ۱۲۷۶ هجری درگذشت .

ازوی قصاید ، غزلیات ومثنویهائی برجای مانده‌است . زبان شعراو ساده وروان است . درنثر نیز دستی چیره داشته است .

یغمای جندقی

در نعت پیغمبر ص

☆ ☆ ☆

درودی معطر چو زلفین یار — سلامی مفرّح چو باد بهار

زصبح ازل تا به عصر شمار — زما باد برخاك احمد نثار

ز بحر شرف گوهر پاك او — مطاف فلك توده خاك او

بدو نازش آفرینش مدام — بدو دفتر آفرینش تمام

دویم چهره جلوه گاه وجود — خوش آینده تمثال لوح شهود

امینی که گنجور کنز قدم[1] — همه نقد اسرار[2] از بیش وکم

به‌گنجینه دار ضمیرش سپرد — وکیل مهمّات‌خویشش شمرد

تعالی‌الله این شوکت و پایه چیست ؟

جز آن ذات والا به این پایه کیست ؟

۱ ـ **کنزقدم** : اشارت به حدیث قدسی : قال داود علیه‌السلام : یارب ، لماذا خلقت الخلق ؟ قال : **کنت کنزاً مخفیاً ، فاحببت ان اعرف ، فخلقت الخلق لکی اعرف .**

از احادیث مثنوی ، صفحه ۲۹

۲ ـ **اسرار** : ر . ک . صفحه ۵۲۵

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآن مجید

فهرست احادیث

فهرست اقوال مشایخ

بعض مصطلحات عرفاء که بشرح آمده است

☆ ☆ ☆

اسماء اعلام

ب

فهرست مندرجات

فهرست منابع و مآخذ

احادیث مثنوی تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر چاپ شرکت سهامی چهر سال ۱۳۴۷

اسرار نامه عطار به تصحیح استاد دکتر سید صادق گوهرین چاپ بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه سال ۱۳۳۸

امثال و حکم تألیف علامه دهخدا چاپ امیر کبیر سال ۱۳۳۹

تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر سید ذبیح الله صفا چاپ ابن سینا سال ۱۳۴۱

تاریخ تصوف در اسلام « دکتر قاسم غنی چاپ کتابفروشی زوار سال ۱۳۴۰

تحفة العراقین خاقانی بتصحیح دکتر یحیی قریب چاپ کتابفروشی ابن سینا

تحلیل اشعار ناصر خسرو تألیف دکتر مهدی محقق چاپ دانشگاه طهران سال ۱۳۴۴

تذکرة الاولیاء عطار به تصحیح دکتر محمد استعلامی چاپ کتابفروشی زوار سال ۱۳۴۶

ترجمه رساله قشیریه به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۵

ترجمه و تفسیر طبری تصحیح حبیب یغمائی چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۳۹

ترك الاطناب فی شرح الشهاب ابوالحسن، ابن القضاعی بتصحیح محمد شیروانی چاپ دانشگاه طهران سال ۱۳۴۳

تفسیر حدایق الحقایق معین الدین فراهی بتصحیح دکتر سید جعفر سجادی چاپ دانشگاه طهران سال ۱۳۴۶

تفسیر الصافی ملا محسن فیض کاشانی چاپ کتابفروشی اسلامیه سال ۱۳۸۷ قمری

تفسیر کشف الاسرار ـ خواجه عبداله انصاری رشیدالدین میبدی بتصحیح استاد علی اصغر حکمت چاپ دانشگاه طهران سال ۱۳۳۸

جامع صغیر عبدالرحمن سیوطی چاپ قاهره سال ۱۹۵۴ میلادی

حدیقة الحقیقة سنائی تصحیح استاد سید محمد تقی مدرس رضوی چاپ سپهر سال ۱۳۲۹

دیوان ادیب فراهانی تصحیح وحید دستگردی سال ۱۳۱۲

دیوان اوحدی مراغه‌ای تصحیح سعید نفیسی چاپ امیر کبیر سال ۱۳۴۰

دیوان بهار خراسانی به اهتمام محمد ملک‌زاده چاپ امیرکبیر سال ۱۳۳۵
دیوان جامی ویراسته هاشم رضی چاپ پیروز سال ۱۳۴۱
دیوان جمال‌الدین محمد اصفهانی چاپ وحید دستگردی سال ۱۳۲۰
دیوان خاقانی شروانی تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی چاپ کتابفروشی زوار سال ۱۳۳۸
دیوان امیرخسرو دهلوی « م. درویش از انتشارات جاویدان سال ۱۳۴۳
دیوان خواجوی کرمانی « احمد سهیلی خوانساری « کتابفروشی بارانی سال ۱۳۳۶
دیوان سروش اصفهانی « دکتر محمد جعفر محجوب « امیرکبیر سال ۱۳۳۹
دیوان سعدی شیرازی تصحیح عباس اقبال آشتیانی چاپ شرکت نسبی اقبال سال ۱۳۴۰
دیوان سلمان ساوجی « منصور مشفق « بنگاه صفی علیشاه سال ۱۳۳۶
دیوان سنائی غزنوی « استاد مدرس رضوی « ابن سینا سال ۱۳۴۱
دیوان صائب « امیری فیروزکوهی « کتابفروشی خیام سال ۱۳۳۶
دیوان صبا (فتحعلی خان) « محمدعلی نجاتی « کتابفروشی اقبال سال ۱۳۴۱
دیوان عاشق اصفهانی « م. درویش « « جاویدان سال ۱۳۴۲
دیوان عراقی « سعید نفیسی « « سنائی سال ۱۳۳۸
دیوان عطار نیشابوری « سعید نفیسی « « سنائی سال ۱۳۳۹
دیوان عرفی شیرازی چاپ بمبئی
دیوان فخرالدین گرگانی به تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب چاپ بنگاه اندیشه سال ۱۳۳۷
دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی به تصحیح دکتر حسین بحرالعلومی چاپ بنگاه مطبوعاتی دهخدا سال ۱۳۴۹
دیوان محتشم کاشانی بتصحیح مهرعلی گرگانی چاپ کتابفروشی محمودی سال ۱۳۴۴
دیوان مشتاق اصفهانی « حسین مکی سال ۱۳۲۱
دیوان ناصرخسرو « حاج سید نصرالله تقوی « امیرکبیر سال ۱۳۳۹
دیوان وحشی بافقی « حسین نخعی « امیرکبیر سال ۱۳۳۹
دیوان وصال شیرازی چاپ سنگی
دیوان هلالی جغتائی به تصحیح سعید نفیسی چاپ کتابفروشی سنائی سال ۱۳۳۷
زبدة‌الاسرار صفی علیشاه « « « صفی علی‌شاه
فرهنگ آنندراج « محمد پادشاه « « خیام ۱۳۳۶–۱۳۳۸
فرهنگ علوم عقلی تألیف دکتر سید جعفر سجادی چاپ علی‌اکبر علمی سال ۱۳۴۴

فرهنگ علوم نقلی   تألیف دکتر سید جعفر سجادی   » علی اکبر علمی   سال ۱۳۴۴

فرهنگ مصطلحات عرفاء   تألیف دکتر سید جعفر سجادی   » کتابفروشی بوذرجمهری
سال ۱۳۳۹

فرهنگ دکتر محمد معین   » استاد دکتر محمد معین   » امیر کبیر   سال ۱۳۴۴

فرهنگ ناظم الاطباء (نفیسی)   چاپ خیام

قصص الانبیاء   ابن خلف النیسابوری بتصحیح حبیب یغمائی   چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
سال ۱۳۴۱

کشف المحجوب   ابوالحسن علی جلابی هجویری   » امیر کبیر (افست)   ۱۳۳۶

کلیات خمسه نظامی   به تصحیح وحید دستگردی   » امیر کبیر   ۱۳۴۱

گلشن وصال   تألیف روحانی وصال شیرازی   چاپ کتابفروشی معرفت سال ۱۳۱۹

لغت نامه دهخدا   علامه علی اکبر دهخدا   » دانشگاه طهران

مثنوی مظهر العجائب عطار   باهتمام احمد خوشنویس   » کتابفروشی سنائی   ۱۳۴۵

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة تألیف عز الدین محمود کاشانی بتصحیح » سنائی
استاد جلال الدین همائی

منطق الطیر عطار   تصحیح استاد دکتر محمد جواد مشکور » طهران   ۱۳۴۱

هفت اورنگ جامی   تصحیح مدرس گیلانی   » سعدی   ۱۳۳۷

جدول خطا و صواب

از خوانندگان ارجمند تقاضا می‌شود پیش از مطالعه غلطهای ذیل را که مع‌الاسف در کتاب راه یافته است تصحیح فرمایند.

صفحه	سطر	صواب
۳	۴	مبعوث
۷	عنوان	فراهانی
۸	۱۰	مشکاف ۷
۹	۱۷	شق‌سطیح۲۹
۱۰	۲۲	کاینان
۱۲	۱۴	زاین
۱۶	۲۳	عبادت
۱۸	۲۱	حماکا
۱۹	۷	جئث
۲۰	۱۰	بخمسة
۲۲	۲۳	اورمزد
۴۳	۱۵	اثر
۴۵	۲	تاب‌خور
۵۰	۹	جهات
۵۲	۹	زجهات
۶۴	۱۸	گهرافشان

صفحه	سطر	صواب
۸۳	۲۲	آیة ۷
۸۶	۱۹	سعبها
۱۰۹	۱۸	آیة ۱۴۳
۱۱۳	۵	بیش بها
۱۲۷	۲	ترش ۱۵۷
۱۲۷	۱۴	گنج ۱۶۵
۱۲۹	۶	لامکان ۱۸۰
۱۳۳	۲۱	حسان ۲۱۱
۱۳۳	۲۳	نشره ۲۱۲
۱۴۳	۷	راهش
۱۴۴	۷	حظیره بانش
۱۴۵	۱۴	دبیرانجم ۲۷۲
۱۴۵	۱۴	چرخ‌چهارم۲۷۳
۱۴۵	سطرآخر	کیوان
۱۴۸	۷	لااله
۱۴۸	۲۰	خط
۱۵۱	۱۱	اله
۱۷۱	۱۶	حمیما

صفحه	سطر	صواب
۱۷۴	۲۰	فاعلیت
۱۸۱	۴	ان اولیاء
۱۸۴	۴	لعبت
۱۸۴	۶	الغمیصاء
۲۰۴	۵	علمنا
۲۳۴	۷	طیبه
۲۴۶	۷	سبحان
۲۷۱	۶	فلسفیش
۲۷۳	۱۳	میراندش
۲۷۵	۹	مرجان
۲۷۶	۶	بنبشت
۲۷۷	۹	سادهات
۲۸۷	۱۰	جحیم
۲۸۹	۸	عشق
۲۸۹	۱۳	ندا درداد
۲۹۰	۱	بحشرگاه
۲۹۲	۲۲	حقیقیة محضه
۲۹۴	۱۶	الصلواة
۲۹۴	۲۱	پرستش
۲۹۵	۴	افرایتم
۲۹۶	۱۶	وجعل
۳۰۵	۱	آیة ۱۴۶
۳۰۶	۸	آیة ۴۱
۳۰۶	۸	سورهٔ ۷۹
۳۱۱	۱۰	بمهمان
۳۱۱	۱۶	الصلواة
۳۱۹	۸	سلمان را
۳۲۷	۱	شارع
۳۵۰	۴	جمالش

صفحه	سطر	صواب
۳۵۱	۲	سیمین سپر
۳۵۱	۹	گردچشمه
۳۷۰	۱۸	اذاسجی
۳۷۳	۱۵	ادراکش
۳۷۴	۸	آنگاه باز
۳۸۴	۱	وافعلواالخیر
»	۱۴	اوادنی
»	۲۰	فتراکش
۳۸۷	۱۰	ثاقب
۳۸۹	۱۲	نور
۳۹۲	۲۲	عروةالوثقی
۳۹۳	۱۸	سلمان
۳۹۷	۲	پیش از
۴۰۲	۱۴	عن‌الهوی
۴۰۴	۸	العلقة مضغة
۴۰۵	۲	جلد ۲
۴۰۶	۱۳	یحببکم
۴۰۸	۱۶	المؤمن
۴۱۶	۱۶	آیة ۲۸۶
۴۱۷	۲	لیلة
۴۱۸	۱۳	عبسی
۴۱۸	۱۸	کنیت
۵۱۹	۱۲	بالاسحار
۴۲۰	۱۳	هجویری
۴۲۲	۶	ملائکته
۴۲۵	۲	شریفة ۳
۴۳۴	۱۴	الانباء
۴۴۲	۲۲	نعجتك
۴۴۳	۳	ذبح شاة

صفحه	سطر	صواب
۴۵۲	۱۳	الکتب
۴۵۳	۱۵ و ۱۶	الحی
۴۵۶	۵	تعدلوا
۴۵۷	۸	آیة ۵
۴۵۸	۹	خوف‌ورجاء
۴۶۹	۱۹	قشیری
۴۷۰	۸	غیبی
۴۷۱	۱۰	برق لامع
۴۷۳	۱۲	واجعل لی
۴۷۴	۴	ثامن‌الحجج
۴۷۸	۲۳	درر کاب
۵۰۳	۲۰	ازپرده
۵۱۴	۸	المنخنقه
۵۱۴	۹	اکل‌السبع
۵۲۴	۱	متقسم
۵۳۳	۱۳	خورشید
۵۳۴	۵	آنکه
۵۵۲	۶	محیی‌الدین
۵۵۷	۱۲	دوکمان
۵۶۳	۱	اشراق
۵۶۸	۱۶	فی‌العبودیة
۵۷۴	۴	نجم‌الدین کبری
۵۷۴	۴	مجدالدین بغدادی
۵۷۸	۱۶	درچشم ۴۲
۵۸۰	۳	موسی ۶۴
۵۸۰	۴	عیسی ۶۵
۵۸۵	۴	امتش ۱۰۰
۵۹۰	۲۱	درکارش

صفحه	سطر	صواب
۵۹۵	۶	مسلمان
۵۹۷	۱	انگشتوانه
۵۹۹	۸	ان‌الله
۶۰۲	۳	نوح قوم
۶۰۲	۱۱	اللهم
۶۰۲	۲۱	لاتحزنوا
۶۰۳	۷	کشته شدند
۶۵۳	۷	سبزپوشان
۶۵۹	۲۴	بنای‌طرب
۶۷۷	آخر	جلاب
۶۹۳	۱۶	می‌گرفتش‌دست
۶۹۸	۵	مهد عیسی
۷۱۲	۲۲	شرع‌تو...
۷۱۵	۱۴	اعیتنا
۸۳۰	۸	عکاشه
۷۳۶	۴	آهن معادن
۷۴۰	۱	خیز
۷۴۶	۴	شهی برخلق
۷۵۲	۱	سوره ۲۸ قصص
۷۵۲	۲	۲۸ و ۲۹
۷۵۲	۳	سار باهله‌انس من جانب‌الطور ناراً قال امکثوا
۷۵۶	۶	ترتیب حروف
۷۷۹	۳	برافراخت
۷۹۳	۱۰	بالعشی
۷۹۵	۱۱	وحدث من
۷۹۵	۱۲	کلمة خبیثة
۸۰۵	۱	باقی‌گشت

صفحه	سطر	صواب
۸۱۹	۵	متطلع
۸۲۳	۷	احادیث مثنوی ص ۶۳
۸۲۴	۲۲	محدث مصنوع مثلکم
۸۲۵	۱۵	سمعی و بصری
۸۴۲	۱۶	مزلت اقدام
۸۴۲	۲۳	استراق سمع
۸۴۳	۱۴	نازعنی واحداً
۸۴۳	۱۵	نطفة مذرة
۸۴۴	۸	نعمة ـ محنة
۸۴۶	۱۵	فی الجنة من الجنة
۸۴۶	۱۶	جحیم
۸۴۷	۸	فیکون فی حال